

إذا كان له الخروج في عالم المثال إلى الروح الأعلى فيكون قاب قوسين أو أدنى + وتجلي كل ميسين سبعين الف
سان وهي في عالم الأرواح الكبرى + وفي عالم الشهادة الصحابة المقدسة + وتجلي كل كروبي سبعين الف من اللقطة
هي الكلمات التسعة فكانت كلمة أومنية ونوحية وإبراهيمية وإسماعيلية وعيسوية وغيره من الشهادة جندا +
ظهرت من كل واحد الأرواح مجندا + وهذا العالم العلوي يسمى في الدرس الأول من لفصل الأول من التكوين
سما + ثم جعلته في عالم المثال للأرواح أشباحا وهي الأرض الأولى وروحهم هو اسرافيل + وظهرت الأشباح
في عالم الشهادة وفي العالم المبين وروحه المسمى بجبرائيل + وأول ما ظهر في هذا العالم السما + قيل لذي التكوين
خلق في أول يوم ويراد به الزمانه الأولى + ولا بد للتكريب من حركاتها وسماتها وروحه عزرائيل
السما + عالم المحسوس لا يقاب ولا يكسر ولوعند الوهم والعقل + فهو عالم المركبات مائة
وهو أرض المركبات + ولقائمية لليجاد والنبات والحيوانات + فجعل في اليوم الثاني سبع سموات من سر
والكواكب الثابتات + وجعل في اليوم الثالث مثل الأرض والقمر والسيارات + وقدر في ذلك اليوم اقوات
الإنسان + والدواب من الحيوان + ووالا يكون الاجزادات الشمس والقمر للأرض + ففي اليوم الرابع
جعل الشمس والقمر واجمالها بالترتيب الأرضي + فخلق في هذا اليوم اقوات الحيوان كما قدر في اليوم الثالث النبات
وجعل في اليوم الخامس من الحيوانات + وخلق في اليوم السادس الإنسان باحسن تقويم + فاباكم فتم دوائر
مائة الاف سوى الواحد هو جبرائيل + ثم استوى الحق وكمل في آخر يوم السبت على العرش العظيم + وبارك
الامر الكريم + فانه في الاوادم الأولى ثم قدس وبارك السبت + ويعبر بالعنصرية فيقت + هو قصد ظهور الوجه
بوجه صلي عليه وسلم فرض على الملاء السفلى وهي الحيوانات فقال ربك للملكة اني جاعل في الأرض خليفة +
فأعترضه او ما علموا مطلبه فخلق جبرائيل وسيدنا آدم + وأخرج ذريته من شجرة الحيات وهو محمد المكرم + وشجرة العلم
من الشريعة العظمى + ومع شجرة الحيات الكروية الكبري واستغفر من الحيوانات اسمائهم + فما اجابوا الا آدم
لكونه جبرئيل + فعرض الامانة الكبرى وهو النور المحمدي على اهل السماء واجبال والأرض ان يحملنا فابين وا
سما + فخلق آدم + صلي عليه وسلم + وتبع له العالم فبورك في السبت فظهرت الامانة في اجزاء الالات السال
من خلقه آدم + في صورة سيدنا ومولانا محمد في البلد الامين + فتم تزول الحق اليه صلي عليه وسلم
لكونه وجهه الروح الا عظم + وكان كمال العبد ببقائه تزول الحق عز وجل الى اصله المكرم + فخرج سيدنا ومولانا
صلي عليه وسلم الى روحه الا عظم + واخبرنا صلي عليه وسلم براحه الى صنع سموات + هو في آدم كما قال

صلى الله عليه وسلم ان في جسده آدم سبع مقامات فعلنا ان سراجا الى الله وهو ال انا من سبع سموات و هو الروح
الى هذه المقامات فان انا عرفت المعارف اسم الله الظاهر وكما ان هو اسم الباطن ليس بياهر وكل رسول و
نبي عبد الله تعالى و سيدنا و نبينا صلى الله عليه وسلم عبد الله اسمه هو المتعالي فعلنا بذلك ان صورة جسده
في المثال هو البراق الجامع اعلم الشهادة و المصنعة هو عالم الشهادة عالم حيريل و فية اثر ليكاييل و مائة
اثر لحر ايل و وفوا وده اثر لعالم المثال عالم اسرافيل و روحه مظهر للروح الاعظم فانه صلى الله عليه وسلم
وجه المكرم و فصار في امته صلى الله عليه وسلم سبعين الفا من اهل الجنة بموازاة سبعين الف لسانا و لكل سبعين
الف لسان سبعون الف لغات عيانا و تعينه صلى الله عليه وسلم اثر لعالم السر عالم الاعيان و وصفاته ظهرت
بصفات اسمه الرحيم المنان و هذا فيه صلى الله عليه وسلم شبه الخفي و هو صلى الله عليه وسلم تلك الصفات خفي و
وقا بليتة الاخفي اثر للاسم الرحمن و انانية مظهر لانا الحق المطلق و فوق ذلك هوية الخفان و ونحن في امته
صلى الله عليه وسلم فزعم علينا ان نتبع حكمه المكرم و لما كان الحق الوجود و الموجد و نفسه الينا و كماله الالوهية
و كمال العبد في الذلة و العباد و العبودية و كان كمال عبادتنا اهلنا كناية بالشفود و كمالنا في الارض
و السما في الوجود فانه لا شيء من القيديات بمقابل وجود الحق المطلق بموجود و كان شكر المنعم مشكورا و
ما وصل اليها من الكلمات الاسم سيدنا و مولانا محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم هو اخرنا و من الله ما وراء
حق علينا ان نعطي و نسلم اللهم صلى الله عليه صلوة ما تحب و ترضى و سلم و على الله المصطفين و اصحابه المجتبيين
و امته المستغفرين اجمعين و وليد ازحم و صلوة بدين ابي بكر مظهر الهادي محمد رسا نزل الله بهار
يقين و در جمله مفاهيم و مشاهدات بارخانه هستي است و در اوستي نيتي است و نزو جنيد و در عالم هستي
و در مرتبة ايت كي و حيرت مطلق مجله و اجيبه و دم كثر مقيده مفصلة ممكنة و در عالم كثر نيز و در مرتبة
سما و رافق اعلى است و اولئك معظم سمي بروح و هم برب بعرجا نكه از آيت يوم يقوم الروح و الملكة
عنا و آيت و جاد ربك و انلك صفا صفا هو بديا ست و او حقا انتخابي ست براس زمينان بنيت
عالم كثر و اكثر علما ايران مثل سيرا قدرا ماد و هم علماء بنوريه ان موجوده را كه در عالم كثر موجودات
ببر او نيت و وجود مطلق كويند و ديگر عالم را بطور عكس و استناد دارند و وجود ديگر ثابت نگنند و بطور
جنيد يه مقفد مطلق و وجود مقيديات نباشند و نزو اشعريه هر همه موجود را فوجود كويند خواه واجب باشد
يا ممكن و واجب ان موجودي را كويند كه در عالم موجودات بر نيزي از و بر انجا و نباشد و ما نزو به در اوستي

وجود را منضم گویند خواه بامیت واجب باشد یا ممکن مگر نزد جنید به آن موجود و در عالم کثرت سوائے روح اعظم دیگر نباشد
و دانند که او اول منظر است بر آنست که وجود مطلق و آنرا واحد دانند و گویند که با وجود دیگر در عالم روح از جسم و جسمانیت برتر است
و از صورت و هیئت پاکست مگر تمثیل و باز رشدنش ممکن بلکه واقع دانند و تعلیم عامه ابوهریره را با و راجع نمایند
تعلیم خاصه بوجود مطلق پس آنچه در قرآن است که آدم را پدر و دست خود بسیار فریدم آنرا دانند که وجود مطلق بصورت
روح اعظم تمثیل شده خلق آدم از دوست خود نمود و تحقیق تمثیل و برزخ بیابان که سوائے تناسخ است و اضعیف
تمثیل و باز بر دست تغییر دروغ افتد و بر آنست که موسی بهر طور تمثیل شد و بر آنست که حریقل در یمن حواری در عالم مثال
بر تخت و عرش تمثیل گشت که در دنیا لغت در عالم شهادت بصورت حضور جمعی آمده علیه وسلم باز شده و چنانکه سبت
یعنی روز هفتم را مقدس کرده بود و بنابر هفتم در که جلوه گری فرمود پس جلوه گری و خروج آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نزار هفتم از وجود و آدم مطابق سوره الم تر یل السجده شد پس کسانیکه مقتدا حق در صورت روح اعظم از جنید
دانند که بحسب آیت قل یتوفکم ملک الموت الذی وکل کلم ثم الیه ترجعون مطابق تفسیر حدیث هر روح بعد از
مرگ بطریق روح حق قبل از احوال و جواب قبره در عالم مثال رجوع میشود و در قیامت همگنانرا امتحان کرده باشد
و با وجود دیگر در عالم وحیت از بریت بصورت و از قرب و معیت جسم و جسمانی برست مگر در حالت تمثیل رویت
و قرب و معیت ممکن بلکه واقع بطور جسم و جسمانی است چنانکه جبریل از جهت رویت از جسم و جسمانی برست مگر بطریق
چنانکه بحسب آیت تمثیل لهما البشر سوای نسبت میرم دارد و در بر و حضرت صحابه بصورت مرد سفید پوش آمده از حضور
صلی الله علیه و سلم سوال از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و امارات کرد و حضرت جنید به چنانکه تعلیم ظاهر
حضور صلی الله علیه و سلم که با ابوهریره شد واقف اند از تعلیم باطنی هم خبر دارد که مقتدا و حارت وجود بطل مطلق موقی
اند که بالا از هستی مطلق مفهومی دیگر نیست و او محتاج الیه کل عوالم است و محتاج الیه کل عوالم با خدا دانند چنانکه
آیات وجود مطلق در آفاق است و شناختن آن کمالات که آن وجود مجمل و واحد و نامی کثرت هویت است که اگر چنانچه
تجزی کم متصل و کم متصل زائل شود همچنان تکلیف نیز لیکن از تفصیل صورت اجمال ظاهر شود چنانکه معنی انسان و حیوان
مجل از تفصیل بصورت زید و عمرو و غیره ظاهر تر شود و نقصانی در معنی انسان نیاید که صفت اجمال و احاطه کامل
بر آن مطلق مجلی باشد و صفت تفصیل و محاطیت نقصانیه متصل با حاصل مگر ذات واحد در بصورت مبالغه اشتراک
و الاستیلاز واحد است همچنان آیات حق در خود شناختن کمال تر دانند چه در نفوس تجدید ایشان حتی حدیث
سن عرف نفسه قد عرفت ربه مگر نه است و اگر چه بخندین بطور است خود حدیث بذکوز را ضعیف دانند مگر نزد ایشان

چون باشی امیکن این مقام غریب است که یک شناختن خود است بطور حق درین صورت و رعایت اقربین مقدم است
و نزدیک تر برای تو نفس است پس معنی سخن اتر باین جنبل او رسید در اینجا جایی غریب است از اینجا حضرت شیخ منته
رضی الله عنه ابوسعید رسید ابوالخیر لفظ من را بلفظ حضرت ایشان تغییر کردی پس قدر کردن خود قدر حق اند که
در انانیت مقید و تبه انانیت حق مطلق جلوه گریست و تصنیع خود تصنیع حق حق است و دوم دیدن خود بی حق است
از خود و مغائر دانستن خود از مطلق وجود حق این بنانیت مذموم است که کلام اولیا برین اتفاق دارد که
هر که خود را بدتر از فرعون نداند بدتر از فرعون است که او دعوی خدای بایک سید است و این دعوی
بیک ملک کند مولانا فراموش نفس ملعون کمتر از فرعون نیست بیک آنرا عیون و این را عیون نیست پس نفس
ملعون ازین چنین نفس عبارت است که خود را غیر حق دانسته و دعوی از خود دارد و تو در شجره وجود میجو شمره اگر از
خود غافل شوی که خود را انشعابی هرگز از شجره بر نخوری و ذات حق سواب وجود مطلق حقیقی محتاج الیه
الکل و دیگر نباشد و دور ایشان بارگاه است و بیش ازین بی خبره اند که هست و این مذکور شد که درین
ذوات حق است که مرتبه ذات حق را انشعابی که در شریعت ممنوع است که کس بدو فرسد بلکه دریافت آیات و
تفحص ترجمه لفظ الله است که در تسلیم و نیل بیان کنم

تعلیم دوم بدانکه بقول ابوهریره رضی الله عنه ابومهری حضرت دو عالم از حضور صلی الله علیه و سلم بود دیگر را تعلیم کرد
و دیگر را بخون قطع بلعوم ظاهر کرد و در قرآن مجید بامی میخ که جابجاء فرمود و الله خلقکم و ما تعلمون و جابجاء فرمود
فتبارک الله حسن الخالقین و جابجاء فرماید انما اولوا اثم و جابجاء فرماید یر الامر من السماء
الارض ثم یرج الیه فی یوم کان مقداره الف شعبه مما تعدون ذلک عالم الغیب المشاهده الغزیر الرحیم و
علی هذا بسیار مقامات اند که گاهی لفظ الله بر وجود حقیقی مطلق اطلاق کرده میشود و گاهی بر وجود مطلق بظن علم
او در صورت روح آنم پس نگران وجود مطلق حقیقی که بصورت همه عالم جلوه گریست الله را بر معنی خاص حل کردند
و گریه از زبان نگویند مگر در حقیقت بر روح موصوف اطلاق کردند که در نسبت او آیت و جابجاء یرک الملک صفا
صفا و آیت و یوم یقوم الروح و الملک صفا و آیت پس در بسیاری آیات حکم اعتقاد متشابه نمودند و چون از
حقیقت تشبیه و در ذکر آتش گشتند بسیاری آیات که در نسبت تشبیه و در ذکر آتش آیات متشابه هستند پس علم
آنها را محصور بجا کردند که دیگر ندانند و باز گویند که حضور صلی الله علیه و سلم را علم آنها بود و در نسبت روح موصوف
اشعریه اعتقاد نمودند که او وجود خاص است واجب از وحدت و هر چنانکه قول امام اشعری برود است غافل

شدند و ما ترید نظر حقان انداختند و شخص حقیقت هر یک جدا گانه است پس حقیقت آن روح از نخبه مباین
حقیقت شخصیه و دیگر ممکنات موجود است و وجود را بطور عرض و جمله واحد و استنبه و چون بعضی از اشعریه شرکت
وجود در واجب و ممکن بریدند پس بعضی با شتر اهل عقلی وجود معتقد شدند و بعضی بر نخبه ابرانیان اهل اتحاد
معتقد گشتند چنانکه میرزا آقا و ادا از شیعه بدان طرف رفت که وجود بنفسه آن واجب خارج موجودات ممکنه است
و ممکنات بطور ممکن تنبیه هستند و بسیاری مجدیه بطور اهل اتحاد بدان قائل اند که از وجود واحد و وجود
شدند یکی واجب بنفسه و دوم ممکن او بخواه آفتاب که از روشنی بنفسه روشن است و در اینک از آن مکتب او روشنی
است و بعضی از ایشان معتقد اند که ممکنات و بعضی این گفته را با احدی جنگ هفتاد و دو ملت همه را اندر نخبه
چون ندریدند حقیقت روح افسانه زدند و حقیقت آنست که حضرات جنید میگفتند و تفصیل نموندند که وجود بنفسه
آن ذات واجب مطلق است و قیود و وجود ممکن حتی روح موصوف نیز که مظهر اول وجود است و از قرآن مجید
هر دو تعلیم از حق تعالی علیه السلام گرفته اند پس آیت و الله خلقکم و المعلوم به نسبت و وجود مطلق محمول کنند و آیت
فتبارک الله اسما الحائزین بخیر از او و وجود و صورت روح اعظم گفتند و اینها قولوا انهم وجه احدی مظهر مطلق وجود
گویند و بعد بر الامر السماینی من عالم الروح الی الارض یعنی الی الشهادة بنظر ظهور وجود و صورت روح اعظم
فمنند و چنانکه عقیده متقدمین روح است که یک است و لا یزب عنه ثقال و فی الارض و لانی السماء و صفت او
بعضی از جنیدیه بدان اعتقاد دارند و بر حق وجود مطلق و صورت روح اعظم لا یزب عنه ثقال و فی السماوات
و الارض دارد و انما ان باطل و وحدت مشهور اند و عقائد ایشان عقائد اهل سنت اند و از اهل اتحاد و از اهل
احلول و از اهل بعد مطلق و اهل زمانه و از اهل الروح اجتناب نمایند که اهل اتحاد از یک وجود و موجود بدارند
در اهل حلول و از اهل در مخلوق دانند و اهل بعد مطلق خلار اخذ دانند و اهل الروح روح را خد گویند
و اهل زمانه نام را خد گویند البته معتقد و هر اندیشه معنی زمانه بلکه را دشان از وجود مطلق محیط اکل است که
محیط زمانه و زمانه ایست و محیط مکان و مکانیات و محیط روح و اجسام است و بمثل اکثر عقائد یک در مالا بدیده شود
اعتقدند که احدی که عبارت از هستی مطلق و وجود مطلق است بذات مقدسه خود وجود است و جملة اشیاک مقیده و عالم
کثر ممکنات پایسوار اظهار هستی مطلق صورت بسته که اولاً بصور اعیان و تعلیمات متعین شده بعد از انوار
به انعامت که در کتب قدسیه بانجام و بالروح شده اند و وجودی بمنابر هستی مطلق ندانند که مباین موجود شوند
بلکه در وجود و بجا عرضی جزوی خود هستی مطلق محتاج اند و چون در تفصیلات نفس خود غور بری که سمع و بصر خود

ثبت که بحقیقت او کس نرسیده دریافت نمائی که غیر تو و مباین تو ننید و موجود بالتبع برای نفس تو مستند بی برهان
فصیلات هستی حق که غیر هستی نیست و چون فکر کنی که چنانکه سج و بصیر تو محتاج تو هستند و تو بطرف اینها شاکه
بدانی که جلد اشیا بطرف هستی محتاج اند و هستی بطرف اینها شاکه که حافظ بنظر استمال فارسیان اشتیاق را
معنی شوق گرفته و فریاد بر تو معشوق بر عاشق اگر افت چه شد و با تو محتاج بود و دیگر او با مشتاق بود و
چنانکه تو با وجود کثرت سبع و بصر و غیره یگانگی با وجود یکذات تو که با انسان مجرب است مرکب از حیوان و مناطق
نویسند بی برهان که با وجود کثرت مقیّدات هستی مطلق یگانگی نیست هم و ذرات خود که هستی مطلق است و هم در صفات
هم در افعال خود مثلاً از کثرت زید و عمرو و دیگر کثرت و تجزّی در معنی ایشان نیفتد زیرا که اجزاء انسان حیوان
و مناطق اند نه زید و عمرو و دیگر که مظاهر او هستند و لیس المثل الا علی بهستور از کثرت مظاهر تجزّی و کثرت در معنی
هستی نیفتد بلکه در هر جا هستی بدستور هستی قائم ماند و چنانکه تفصیلات است که متاخر تو موجود نباشند با تو مشارکت
ندارند زیرا که شرکت دو چیز مباین و امر ثالث می باشد پس چنانکه مقید بر ادبیج امر با حق هستی مطلق شرکت نباشد
سوائی شرکت لفظی که اطلاق الفاظ مثلی بوجود عالم و غیره بر حوادث هم کرده شود و بر هستی مطلق نیز لیکن
شرکت سنوی حوادث با واجب تواند زیرا که مقابل هستی مطلق برتری نباشد که با شرکت شود در معنی دیگر پس
چگونه چیز را بدو شرکت و امر ثالث تصور باشد پس وجود اعنی هستی که احق است و حیات او که هم عین ذرات
او است مثل وجود و حیات اشیا نیست که موجود بالتبع و بالتبع از طهر حق بعد بر اشیا شده اند که اشیا و
باطن و در ذهن تمسید شوند البته اگر متاخر بودند و اگر چه بر چه ضعیف بودند می چنانکه قول عامه است
بیشک شرکت شان با حق متاخر و وجود و حیات و صفات معنوی بودی نه لفظی چنانکه در خیال اهل ظاهر است
و نه علم او مشایخ علم شان گویند علم او است و نه سبع و بصر و اراده و قدرت حق هستی مطلق مشابه با سبع و بصر
اراده و قدرت و تجزّی داشته باشد و کلام مخلوقات گوهر یکی از اینها مظهر صفت حق اند البته مشارکت لفظ
دارند که اطلاق لفظ بر مابعدات و بالتبع بهر دو آید لیکن آن بالذات و این بالتبع و زید بصیر و سبع و سلم
حسب آیه هو السميع العليم و السميع البصیر در حق منحصر نباشد و صفات و افعال او تعالی و در رنگ ذرات چنان
و بیچگونه اند منحصر و خاص معنوی هیچ صفات و افعال عبده نیست که از دهن خاص و اند و زید بصیر خاص است گویند
صفات عبده هم معلوم نشود و صفات علم او معجزانه تجلیست قدیم و انکشاف نیست بر ذرات خود که انکشاف صفات
بسیط اعنی غیر مرکب که معلومات از او واجب با احوال تناسبه و مستقاده کلیه و جزئی با وقایع مخصوصه هر کدام داد

و غیر اختیاریه است که هر چه بصورت اراده نندگان که بحسب آیت و اما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین اراده
حق بدان صورت متعین شده است صادر نسبت اراده بالشیع بر بنده حاصل پس از ان نندگان کاشید را علی تصف
نه موجود و فاعل بخلاف آنکه در و این نسبت نباشد بنا برین نسبت مرج و ذم و ثواب و عقاب بصورت نندگان
صاحب اراده متبعی ترش پس انکار فرق باین حرکت جماد و غیره قس و باین حرکت ارادی انسان کفر و
خلاف شرع و خلاف بدایت عقل است و هر چند حسب آیه و اما تشاؤن مذکوره اراده و مشیت نامفایر اراده و
مشیت حق نیست لیکن اراده حق و مشیت او بصورت کامل و اراده و مشیت بنده ناقص تواند زیرا که اراده خدا
شلا چنان باشد که زید در خانه عمر و برای طالب علم بود و عمر و او را تعلیم کند پس چون زید بخارج از خانه و عمر و او را
تعلیم نکند پس اراده حق کامل شد که در هر دو جا بود لیکن اراده زید ناقص و چون ظاهر شد که سواسهستی سلاطین
کسی متعین خلق چیزی نمی تواند کرد پس غیر مستی مطلق خدا تعالی را که عبارت از مقیدات توان کرد که مغایرت یعنی
نفی علیت هر دو در اینجا وارد است خالق حقیقی گفتن کفر است لهذا پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام قد ریه را بحسب این
است فرمود که تا نماند که نندگان در کار با خود قدرت مستقل دارند که از خدا جدا اند و افعال شان مخلوق بنده و
چون غیر حق تعالی موجود نیست که جدا گانه از او باشد و حلول عبارت است از در آمدن چیزی موجود در چیزی موجود
جدا مانده چنانکه سیاهی در پارچه پس سبزی مطلق در هیچ چیز حلول نکند و هیچ چیز در وی حال شود بلکه همه کثرت
بجنب وحدت وجودی ندارد بلکه مترسعت نه منضم و حال و نمود امر آخر است که چون از بنده مغایرت بر خفا
بحقیقت خود واقف شده چنانکه اواقفین بر صوفی متعرض باشند که معقد حلول گشت و چنانکه حلول متصور نباشد
استحاجت با چیزی تصور نباشد که از یک وجود و موجود جدا گانه متصف شوند چنانکه اکثر فضلا بعد از ارسال
اهل اسلام بدان معتقد شده اند و بر آن مثل آری از آفتاب و ذرات که آفتاب بنفیه بار و روشن است و ذرات
که متصف بر روشنی هستند انصاف شان بر روشنی آفتاب است که یک روشنی هر دو روشن شده اند نه بطور علت
گویند چنانکه حضرات اشعریه و ماتریدی و حکما بدان تا نماند که علت وجود ممکن وجود واجب بلکه انصاف
ممکنات که وجود صفت شان باشد با وجود مغایرت با وجود واجب مغایرت است و آنان گویند هر گاه که آفتاب
بر آفتابها تا بعد از دور روشنی داند و فاعل یک روشنی پیدا کرد که بدو دور روشن شده اند یکی آفتاب و همگی
او زیرا که در اینجا چیزی که بر و عکس آفتاب و قیاد موجودی مغایرت متصور و بمقابل روشنی چیزی نباشد که بر او عکس شده
تعلیم سوم بدانکه ترجیه لا اله الا الله نزد اهل ظاهر بحسب آیت لو کان هؤلاء الله ماوردوا بحسب قول فرعون

فلک است و مفهوم این انانیت در پاس آخر شب چون اهل تجلید و تصفیه در مصنفه خود که فلک پائین است مستوجبند
در یابند پس نمل حق در آخر شب بطور مشهود که وقت نشاط و صفای طبیعت است غالباً الا ان فروزده اند
و بر نفسیه که این سر ظاهر شود دست او بدست حق در می او بر می حق معبر بلکه حسب حدیث قرب لوافل همه دست و پا و
سمع و بصر و غیره حق هستی مطلق مشاهده شوند از اینجا ملاحظه فرمائید دست او را حق چو دست خویش خوانند تا
پیدا اند فوق ایدیم بر اند و هر چه حسب آیه بل الانسان علی نفسه بصیرة انسان بر نفس خود بصیر است لیکن حسب
آیه و لوالقی معاذیر از طبیعت خبر نمی برد و با بر و افکنده شده اند پس بر پای طبیعت خبر دید که بر عقل بصیر و افاضه
دور باید کرد و از تقلید تحقیق رجوع باید آورد

تعلیم چهارم بدانکه در مشرب حضرت صوفیه تقلید حق می قیوم مطابق قرآن و احادیث اولی تر بلکه واجب
از تقلید علمای ظاهر است که مرده اند و حردین در یک عالم البهره برده نموده اند پس غور میکن که آنچه از بصیرت حساس
دست و پا ظاهر همه بصفت تجلی نفس است لیکن آنچه از احساس دست و پا که تو ظاهر آن باشد فعل بصیر و سمع
و لیل است و ربائی تو جمله نیک بچنین آنچه از حق است همخیر است و به نسبت یک بنده چیزی خیر و نیک و چیزی بد و شر
پس کفر و ایمان و شر و خیر هر چه از بنده بنظر او آید به نسبت حق جمله خیر و باراده الهیست و بر حقیقته کسی جبر کننده
نیست پس ازین رو از جمله راضی است و بنده مرضیت که ابو جبر لعین و فرعون مردود همه فرمان بردار حکم اراد
حق بودند لیکن حکم شرعی حق که در وی بیان کمال نوع انسانی است که بنی باشد یا تابع نبی شری نشدند پس از حکم
شرعی متغالی از کفر و معصیت بنده راضی نیست که بر آنها اثر رحمت خاص بلا لغت ظاهر کند بلکه بر کفر و عصیان
برای مصلحت تا احتساب عذاب مقرر کرده تا اسم منقذ ضائع نگردد و بعد احتساب حسب حدیث سبقت رحمت
علی غضبه حسب آیه ان مع العسر یسر الذلت و آسانی در آتش یابند و بر طاعت و ایمان ثواب و عده فرموده
که در دنیا و دوزخ و بهمن کشند و این صورت بطلاق رضا مشهور که در حقیقت بعد سخن است و هر چند اراده دیگر و رضا
مخصوص چیزی دیگر که بلا لغت باشد لیکن به نسبت حق کسی خیر نکرد که چنین اراده بسیار تا اراده اش بارضا
باشد الحاصل چون انسان کامل غرض هستی مطلق است که آنچه در شمرده است و در شمره سندج و در توان لیاقت
وجود است که تحقیق پس تفصیل اند ما جی خود که شش کن که چنانکه از ذات و قابلیت و جمیت تسمیه
جملاً و خود در یافتنی تفصیل منجمه اصمات صفات توجه کن تفصیل نود و نه نام پر داز که حسب حدیث احد
توانی کرد و نه یا مرشدی که او ابر آخر است بلکه بطوری که بدان وجه جنت نقد وقت تو باشد نه بوعده فردا که

جنت ماخوذ از جن و جنون است که عقل و جنون مخفی میگردد و چون خود را بشناسی بچویت پس حق را اثبات نمودی و در محقق شدی اندک تا وقت در عین جنت داخل شدی پس مطالب آنچه حضرت شیخ معین الدین عراقی فرماید بگوئی من نمی گویم انا الحق یا میگویی بگو چون نمی گویم مرا دل را میگویی بگو و در نیت حسب آیت و اعبد ربک حتی یا نیک الیقین عبادتیک بغیرت میگردانی بعد از یقین بعبودیت انجاء که مغایرت بخیر و دوزخ را بیک بغیر داشتی آزاد شدی و حسب شعری که کار خود کن کار یگانہ کن + بر زمین دیگران خانه کن + به نماز و روزه و حج و زکوة کار خود سازی که از ظلمت کثرت تمام هست رجوع بباطن و وحدت خود کنی و کار هست تمام شود پس دعای عبادت از دنیا آید و اگر معاذ الله بحقیقت خود مستوجب نشوی مثل مشهور درست آید که بسم الله تو غلط که بمنشی تسمیه نرسی پس بکوش که از اهل علیین باشی نه اهل جمین و سردار اهل علیین بحسب پیشین گوئی حضرات ابنیابی سببی حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم در هر بیت تعظیم و تکریم آنحضرت بحسب نامه عبران بدان وجه مقرر بوده چنانکه گذشت تعظیم پنجم بدانکه از طبیعت رحیمه کلیمه مصطلحه صوفیه که عبارت از حقیقت فعاله الهیه هستی مطلق و منفعلانه ممکنه است در جمیع صور و قضایات را مستوی و عرش اذان عبارت بعضی کرده اند اسما حق تعالی متقابله ثابت شدند و این در تمام اسم جمیع شده و از انبساط حسن بحسب مکان بجعل بسط اعیان بالا یجاب و در حق ثابت گشتند آئی باشید یا کیانی و از ترتب آثار اعیان کیانی عالم علیین و عالم جمین بار آورده حق صورت گرفت پس بعضی علیین مدام مانند بعضی جمین و در بعضی آن استعدا و پیدا که در وقتی بسبب طبیعت خرویه گرفتار شوند و باز مرجع شان بعلو علیین باشد تا لذت علو بعد از سخن دریافت شود که لذت طعام بعد از جوع است از نجای اهل اسلام در سخن دنیا گرفتار آمدند مضمون ان مع العسر یسر الباعده مستمره در یابند و اهل کفر اگر درین دار واقف نشوند مگر در دار آخرت عذاب تا احتساب برایشان سلطه شود که بعد از احتساب لذت یابند و علیین کتابت یعنی عالمیت عالم ارواح قدسیه قریب باطلات و آیه قرانی کتاب مرقوم بشده المقربون بر دوال که علیین کتابت رقم کرده شده یعنی تعین کرده شده که حاضر شوند و در مقرب چنانکه در کتاب ظاهری حاضر شوند نقوش عبارت و در ایشان حسب آیه و ربک و الملک صفا صفا بیست که بحسب آیه و یوم یقوم الروح و الملک صفا صفا بیست که است که او را مفعول هزار وجه یعنی کثیر است که ملائک میبینند و هر وجه را مفعول هزار زبان یعنی کثیر است که ملائک مرقوم

تعلیم ششم نبوت و آن خبر و انبیا و در اصطلاح آن خبر و ادان باختصاص الهیست که هر فردی که گاهی غلط نشود و قبول
 را در و غلط نباشد و اگر چه در مجاز و غیره بیان کرده شده باشد بخلاف ولایت که در خبری مثل را که به دخل باشد از جهت
 موجب یقین خبر دلی نباشد بخلاف خبری که گاهی غلط نشود پس چه جای که اخبار دیگران و بعضی حکما و بعضی را بهر
 معتقد نبوت نباشند آنچه اصحاب علیین واقف از عالم مثال و روح و اعیان و مخفی و عالم خود انداعنی حضرت
 انبیا و اولیا و صلحا و اهل ایمان انرا اهل سحین اصحاب طبیعت خرمیه مثل اکثر حکما و برهمنه کمتر دانند و اهل
 سحین که از بعضی حالات خرمیه واقف اند اصحاب علیین را کمتر توجه بدان طرفیت و انتم اعلم با موردینا کم
 بدین اشارت و او با خصوص و درین زمان حسب و عینه حدیث قیامت اولی بعد از سال خداوند چه چنان
 علیم السلام که شیطان از تنید خلاص کرده شد و یا جوج والی بر شیا و یا جوج اهل یورب را بر انگشت علوم خرمیه
 گوناگون بر آورده که انصاری علیهم السلام را بدان طرف توجه کمتر بود و ازینجاست که آنچه حضرت انبیا از عالم مثال
 فرمایند که بطوریکه درینجا ظهور فرماید پس بمعنی آنرا ندیده اهل عقل خبری انکار کنند زیرا که حسب باب بیستم
 مکاشفات یقین بعد از سال خداوند چهار خلقا علیم السلام و فرخ کشته شده و یا جوج و یا جوج را بر انگشت
 که اکثر در کارخانه شان آتش را بنظر اصل شان زیاد و در خل چنانکه در سوره که کف کفیه و حدیث خبر شکست
 سده داده شده بود و در آخر زمان نبوت در ریه ارشاد رفت که امر فر کشته شده و یا جوج و یا جوج لیکن درین زمان
 با وجود این علوم خرمیه سفلیه از حالات عالم اعلی نصیبی ندارند زیرا که راس شان که روح غیر از نیست بر ایشان
 مسلط از ان جهت حیلست شان بر غفلت از اطلاق پیدا با صورت آبادی این عالم بطور آید ازینجاست چون
 وجود مطلق بصورت روح اعظم از صورت روح شیطان پسید که چه چیز مانع آمدن از سحر و تفتیک پیدا کرد و هم
 از و دوست جلالی و جلالی خود جواب بطور طبیعت خرمیه داد که پیدا کردی مرا از جوهر یک در ان آتش غالبست
 و پیدا کردی اوم را از جوهر یک در و خاک غالب و آتش غلبه بر خاک و از و از منشأ حقیقت جمیع جسمی روحی او
 غافل بود که در اوم جمله عناصر موجود اند پس بالضرور در ظاهر و دریت اوم که ارواح ناری باشند که بصورت
 انسانی اند و حقیقت او چهره و پس چگونه اقوال علیین در فهم شان در آیند زیرا که هر کسی آنچه در خود و یا بد بطور نمونه
 بی مطلق خود برد پس بر مطالب انبیا آن هرگز مطلع نشوند پس کسی در شکارش درین زمانه مناسبت کسی آید
 چیزی یا چیزی نیست تا تمام و علی هذا که هر یک از ایشان بنابر اهل اسلام و به تاریخ شان که تزیین و تخیل مندرست متغیرند
 و مطالبش تفهیم و حق است که در حقانیت اسلام مثل ظهور الشمس فی نصف النهار رسیده گویای یک شمشیر چنان

لله فاعلم
 فاعلم فی درین عالم
 که در اینجهان و درین عالم
 انبیا و اولیا و صلحا و اهل ایمان
 انرا اهل سحین اصحاب طبیعت
 خرمیه مثل اکثر حکما و برهمنه
 کمتر دانند و اهل سحین که از
 بعضی حالات خرمیه واقف اند
 اصحاب علیین را کمتر توجه
 بدان طرفیت و انتم اعلم با
 موردینا کم بدین اشارت و او
 با خصوص و درین زمان حسب
 و عینه حدیث قیامت اولی
 بعد از سال خداوند چه چنان
 علیم السلام که شیطان از
 تنید خلاص کرده شده و یا
 جوج والی بر شیا و یا جوج
 اهل یورب را بر انگشت علوم
 خرمیه گوناگون بر آورده
 که انصاری علیهم السلام را
 بدان طرف توجه کمتر بود
 و ازینجاست که آنچه حضرت
 انبیا از عالم مثال فرمایند
 که بطوریکه درینجا ظهور
 فرماید پس بمعنی آنرا
 ندیده اهل عقل خبری
 انکار کنند زیرا که حسب
 باب بیستم مکاشفات یقین
 بعد از سال خداوند چهار
 خلقا علیم السلام و فرخ
 کشته شده و یا جوج و یا
 جوج را بر انگشت که اکثر
 در کارخانه شان آتش را
 بنظر اصل شان زیاد و در
 خل چنانکه در سوره که کف
 کفیه و حدیث خبر شکست
 سده داده شده بود و در
 آخر زمان نبوت در ریه
 ارشاد رفت که امر فر
 کشته شده و یا جوج و یا
 جوج لیکن درین زمان با
 وجود این علوم خرمیه
 سفلیه از حالات عالم
 اعلی نصیبی ندارند زیرا
 که راس شان که روح
 غیر از نیست بر ایشان
 مسلط از ان جهت
 حیلست شان بر غفلت
 از اطلاق پیدا با
 صورت آبادی این
 عالم بطور آید
 ازینجاست چون
 وجود مطلق
 بصورت روح
 اعظم از
 صورت روح
 شیطان
 پسید که
 چه چیز
 مانع آمدن
 از سحر و
 تفتیک
 پیدا کرد
 و هم از
 و دوست
 جلالی و
 جلالی
 خود جواب
 بطور
 طبیعت
 خرمیه
 داد که
 پیدا
 کردی
 مرا از
 جوهر
 یک در
 ان
 آتش
 غالبست
 و پیدا
 کردی
 اوم را
 از جوهر
 یک در
 و خاک
 غالب
 و آتش
 غلبه
 بر خاک
 و از و
 از منشأ
 حقیقت
 جمیع
 جسمی
 روحی
 او غافل
 بود که
 در اوم
 جمله
 عناصر
 موجود
 اند پس
 بالضرور
 در ظاهر
 و دریت
 اوم که
 ارواح
 ناری
 باشند
 که
 بصورت
 انسانی
 اند و
 حقیقت
 او
 چهره
 و پس
 چگونه
 اقوال
 علیین
 در فهم
 شان
 در آیند
 زیرا که
 هر کسی
 آنچه
 در خود
 و یا
 بد
 بطور
 نمونه
 بی
 مطلق
 خود
 برد
 پس
 بر
 مطالب
 انبیا
 آن
 هرگز
 مطلع
 نشوند
 پس
 کسی
 در
 شکارش
 درین
 زمانه
 مناسبت
 کسی
 آید
 چیزی
 یا
 چیزی
 نیست
 تا
 تمام
 و
 علی
 هذا
 که
 هر
 یک
 از
 ایشان
 بنابر
 اهل
 اسلام
 و
 به
 تاریخ
 شان
 که
 تزیین
 و
 تخیل
 مندرست
 متغیرند
 و
 مطالبش
 تفهیم
 و
 حق
 است
 که
 در
 حقانیت
 اسلام
 مثل
 ظهور
 الشمس
 فی
 نصف
 النهار
 رسیده
 گویای
 یک
 شمشیر
 چنان

[illegible]

نام عبریان چون تکذیب این رای میکنند نصاری برین حال واقف گشتند نسخه عبریه را معتبر دارند حالانکه عقل برین
 گواه است که سنین نسخه یونانیه از آدم تا نوح صحیح هستند و در مابعد تاج سنین نسخه عبریه صحیح هستند و آنچه در نسخه عبریه
 تغییر سنین کردند آن آسان بود که در یکجا نوشته بودند و در مابعد اشکالی داشت که در مقامات مختلفه مذکور اند و بطور
 صحیح از نسخه یونانیه از آدم تا نوح سنین می نویسم نور باریا که در پس بدانکه در عمر ۲۲ سبط آدم شیت متولد شد و در
 عمر ۲۰۵ شیت النوش و در عمر ۹۰۹ النوش قبنان و در عمر ۱۰۰۰ اقبان سلیلش و در عمر ۶۵۰ صلیل یار و در عمر
 ۲۶۲ یار و در ادریس و در عمر ۶۵ بنی ادریس و توشلیخ و در عمر ۸۰۰ توشلیخ لک و در عمر ۸۰۲ لک نوح و در عمر ۹۵۰
 سام و در عمر ۱۰۲ سام ارک شد و در عمر ۱۳۰۰ بن سام موصوف قبنان و در عمر ۱۳۰۰ اقبان شلیخ و در عمر ۱۲۰۰ شلیخ
 عیمر و در عمر ۱۳۰۰ عیمر لک و در عمر ۱۳۰۰ لک رعو و در عمر ۱۳۰۰ رعو سروح و در عمر ۱۳۰۰ سروح ناور و در
 ۹۰۰ ناور تاج شد این مطابق نسخه یونانیه است و مطابق نسخه عبریه در عمر ۹۰۰ تاج حضرت ابراهیم و در عمر ۸۰۰ حضرت ابراهیم
 و بعد از ۱۱ فصل ۵۰ سال که بعد چهار صد سال از وعید مذکور موسی سردار اولاد ابراهیم بر بنی اسرائیل
 از مصر بدین رفت و بعد ۳۳ سال خروج موسی بنی اسرائیل از مصر خارج شدند و از خروج بنی اسرائیل تا تخت نشینی
 سلیمان در عرصه ۴۰۰ سال میشوند و از تخت نشینی سلیمان تا فتح بابی بخت نصر بیت مقدس ۴۰۰ سال و از فتح بیت مقدس
 تا فتح ذوالقرنین که قیاد بر ایل ۵۰ سال از فتح کعبه بابل تا ولادت مسیح ۵۰۰ قمریه و از ولادت مسیح تا بادی بیت مقدس
 بابر و در ۵۰۰ و از بادی بیت مقدس بابر و در ۵۰۰ تا ولادت حضور خاتم المرسلین علیه السلام ۵۰۰ قمری و از ولادت حضور
 صلی الله علیه و سلم تا حصول نبوت ۴۰۰ پس کل ۶۰۰۰ مطابق مذکور بر آنند که هر اسفتم از زمان نبوت شروع شد
 و بعد هر سال از نبوت شوکت دریا جوج والی رونس و با جوج انگریه ظاهر است که حسبایت دهم من کل حذب
 نیسلون از حد شمال و جنوب بر اطراف مالک اهل اسلام تسلط شروع کردند که نوبت با بنیارسید که پیالشان بزرگ
 میتواند و چون در سنین مابعد بخت نصر و مطالبین توریث فی الجمله و قیست مناسبت که قدری تفصیل بنائیم بدانکه
 در قبل ۴۰۰ مسیحی بخت نصر بابل بیت مقدس قایل شد و به به یقیم تاج بخشی نمود و در ۴۰۰ قبل مسیحی بعد از
 پیویشیم یوکیکن رایشاه کرد لیکن او خرد سال بود پس از نالیاقتی یوکیکن او را مغزول کرده بعد از سه ماه صدقیار
 شاه نمود او قصد خلافت از بخت نصر کرد و بر سیا علیه السلام احد الفصوت فرمود مگر صدقیار گوش بر میان نهاد و
 مخالفت بخت نصر کرد پس در ۴۰۰ قبل مسیحی بخت نصر بیت مقدس مسیحی جیلاب بر آید و بیت مقدس را بر پا کرد و از
 آتش مقام مقدس را بخت گوز شهرت بر بادی بیت مقدس در ۴۰۰ قبل مسیحی است و در ۴۰۰ بعد از انکشت و بخت

یهودان را گرفتار کرده در بابل بنقیده ساخت و در ایشان دانیال و غیره و بسیارے انبیاء بودند و بعد از آنکه دانیال
 آمد تصویب خود تیار کرد و حکم داد که هر که تصویرش را سجد کند در آتش سوزان انداخته شود و دانیال و دیگر چون بدید
 نکردند و دانیال را در آتش انداختند پس آتش بر ایشان سرد شد چنانکه بر جد ایشان حضرت ابراهیم آتش بر
 و سلام شد و بود و بنده بخت نصر خوابی دید و فراموش کرد و بگفتد اینان یهود حکم شد که یا خواب یا تعبیر بیان کنند
 ورنه گردان ایشان از تن ایشان جدا کرده شود از ان میان دانیال اجابت خواست که از خدا تعالی عرض
 کنیم او بر هر چه است خواب بیان خواهد کرد پس دانیال را خواب تعلیم شد و بپادشاه بیان کرد که تو هنگام خواب
 خیال کرده بودی که بعد از من چه باشد و خدا تعالی بر آنچه خواهد بود ترا اطلاع داد که تو تصویر مسیبت دیدی که سر و گردن
 از طلاست و مراد از او سلطنت است و سینه اش از سیم است مراد از او شاه همان کورش است و شکم و راننش از برنج
 است مراد از او شاه نو ناست سکندر و ساقش از حدید است مراد از او رومی و می اند و بحسب تعداد ده انگشت پادشاه
 خواهند بر خاست چنانچه از الارک گامتی تا الوین بسیار دی و ده شاخ در رومیه شدند و قطعه قومی در ایشان شاد
 یازدهم نبوتی برآمد و آنان را شاهی از سلطنت خدا نوشته و بر باد کنندگان رومیه حاصل پل اسلام آمد و بار خجسته
 خوابی دید و بحسب تعبیر دانیال تا هفت سال سیمو گاؤ گاوه میچید بعد صحت یافته شاهی کرد و در ششم قبل سحر
 و پیشش دلیل مردی که در کش و فصل و سلطانین روم است شاه شد و بعد از او نیک بسیار و بعد از او پادشاه
 شود و شاه بعد از او لایونادوس که بر بشارت کرده شمرت وارد و بشارت را در فصل هفتم دانیال بن بخت نصر کرده می
 ممکن که پیشش خرو باشد یا آنکه از نسل او باشد پس برود و در ششم قبل سحری گفت مادی شاه همان کیقباد بود
 کورش سلطنت بابل گرفت و پیشش سحر شور و ش است یا نام مادرش را شور و ش است که بخیر و دارا کرده
 می نویسد و در خواب دانیال در فصل ششم کتاب ایشان کورش و اولادش را کبش و و قمرن و دی و در فصل
 یثیایم نبی و القزین نوشته شده است و در سال اول ذوالقرنین حکم و اسی اشیاء بیت مقدس و انقضی
 بر او و یهود را خلاص از قید بابل کرد و خواب فصل نهم دانیال در سال اول علیه بنی این شاه بخت بابل
 است و شاه بابت اجازت تعمیر مکان مقدس فرمان در سال اول جلوس نکرد و پادشاه در سال اول تعمیر کرد
 از یهودان بر نیامد و در سال دوم فصل یه عزی چون قصد تعمیر کردند احوالی ایشان شمرت
 خواستند و یهودان انکار کردند برین نزاع شد که کار تعمیر معطل ماند و ذوالقرنین در سر کوی ماجر جان
 از ملکات گیلان در ملکات فسطاط و نیوب و نایتز آوا شده بودند بر ملکات فلین و حوالی بیت مقدس بنا کردند

الی فاس شاه گشت و کار با نایب الاوق کرد که گوشت خنجر بر مقام مقدس نهاد و لحدان یو پ تحریر کتاب
 و انیال در نیوقت می نویسد و پیشین گوئی استند و ندانند که در کتاب تذکره باب مخصوص در فصل ششم نید باید که
 در شاخ شمال سکندری غیر شلخ در آید یعنی رومی که در نیوقت در شاخ شمال سکندری رومی بجا پلوسی داخل
 شدند و مفصل حال این شاخ غیر از فصل یازدهم تحریر فرمود و تفصیل حال انیان بسطی طلبه مگر در سه
 جلوس شاه غلش رومی پنج علیه السلام بعد از شصت هفته فرمان دار ایونس بن احتشوروس و شصت
 و دو هفته از فرمان ارتختشتا اول و بعد شصت هفته و نخت هفته و دو هفته فرمان احتشوروس و دو هفته
 در فصل نهم دانیال فرموده شده بود و متولد شدند و در سینه سی و سه سالگی برادر کشیده شدند حسب فصل نهم دانیال
 مخبر شاه پشایشین رومی که اورا پاجی گویند در سی و سه سالگی شاه شد و تا یک هفته حسب فصل نهم دانیال یعنی در
 سی و سه سالگی بر دیگر قوا معده و پانی بنمود و در نیم هفته یعنی در سی و سه سالگی پشایشین که طرطوس پسر خود را شریک
 سلطنت کرد بیت مقدس را گرفت و بسوخت و ده لک پیو در ابا گشت چنانکه زان محاصره و رفع قربانی این نیم هفته
 را در درس ۱۲ و فصل ۱۲ دانیال بدو از ده صده و نو در روز یستین میکند و مرون پشایشین را بعد
 از بر بادوی بیت مقدس و رفع قربانی حسب درس ۱۲ و فصل ۱۲ دانیال در روز میگوید و بیشک در سال بر بادوی
 بیت مقدس پشایشین حسب پیشین گوئی فصل نهم دانیال هر دو مطابق تاریخ عمارات المعروف بر بادوی بیت
 در سی و سه سالگی شده است که کتاب مذکور از انگیزی ترجمه کرده اند تا در اقصین بر بادوی بیت مقدس اول سال
 جلوس پشایشین بطور بی نویسد که بر بادوی بیت مقدس بخت نصری را در سی و سه سالگی قبل سی و نویسد حالانکه
 بر بادوی مقام مقدس دین مذکور نشده بود بلکه در سی و سه سالگی شده بود و الحاصل در رویان ملک
 رومی در سی و سه سالگی بعد سی و سه سالگی در شریقه و در ایشان سه پادشاهت برآمد که کاپادوشیا دوم در
 آرمینیه سوم در ملک شام و در مغربیه ده شاخ برخاستند از الارک گامتی تا الومین لباروی که در سی و سه سالگی بر باد
 شد و در زمان این ده شاخ بعد از نیمه هفت هفته یعنی چهار صد و نو سال از سی و سه سالگی که بیت مقدس
 بر باد کرده بودند حضور صلی الله علیه و سلم بزاران جاه و جلال رومی افزون گردید و در سی و سه سالگی در شرف
 نبوت گشته و این نبین از ولادت مسیح تا نبوت حضور صلی الله علیه و سلم شش در بیان آن چنانکه شصت
 و نه هفته قبل از ولادت مسیح شش مذکور شدند و در سی و سه سالگی چنانکه حضور صلی الله علیه و سلم شرف نبوت
 گشت شاخ یازدهم در رویان هر قلی برخاست و آن شاخ از مالک نقیبه بدولت اهل اسلام خارج گردید

این بود بیان سنین از وجود آدم تا نبوت حضور صلی الله علیه وسلم و بعد از نبوت حضور صلی الله علیه وسلم تا یکصد و شصت سال شوکت در اہل اسلام بدرجہ ماند کہ گویا مقابلہ ناپیدا شدہ بود سوای آنکہ مملکت از عرب اولاد اسماعیل از عیثانیان رفت مگر مملکت نبی عیثان ابن بن ابراهیم قائم شد کہ آنان ایمان آوردند و بعد ہزار سال از اہل اسلام کہ شیطان متعین شدہ بود کثادہ شد و یا جوج والی رشیاد و یا جوج بر اطراف ممالک اہل اسلام استیلا یافتند چنانکہ بیان کردہ شد اکنون انتظار مہدی و سیح علیہما السلام نبی اہل اسلام باقیانندہ و الله اعلم بالصواب از بیان مذکور قدر نبوت ختم المرسلین علیہ السلام واضح گشت و ہم فائدہ قدر دانیال ہودید گشت کہ چنانکہ در نسبت دولت اسلامی گفتہ بود و مضمون پیوست اکنون مناسب کہ قدری کتاب دانیال را مطلب بیان کنیم پس بدانکہ کتاب آنجناب شتمیل ہر دو اندہ فصل است و مطلب فصل اول و مطلب فصل دوم و جہاں ہم و ششم از مطالعہ کتاب ظاہر است و در فصل دوم و ششم ذکر چہار سلطنت کند نجبت نصری و کیانیہ و سلجوقی و وید و اور و در ویدہ بیان دہ شاخ فرماید کہ در زمانہ شاخا خاوند صاحب روز ہاے شریف آوردہ شاخ حسب تذکرہ انگشت پانے تصویر فصل دوم و حسب تفسیر فصل ہفتم از زبان الالک گاتسی تا الوبین بسیار و حسب ریفات انگریزی مطابق تاریخ طاکر گشتند کہ از سلسلہ مسیحی تا سلسلہ مسیحی مانند ہر دو فصل دوم از قطعہ قوی و در فصل ہفتم شاخ یازدہم ہر قلی است کہ بر سلطنت شرقیہ ویدہ ہم قابض گشت و ہر کہ این شاخ یازدہم را خارج کرد و آن صاحب روز ہاے قدیم است کہ ہزاران مقدسان و لکھا پانگان تشریف آورد و آن بحر اہل اسلام و گیر نیستند گونضاری را ثنائی کنند و مراد از فوج و اندکہ ہرگز شاخ یازدہم را کہ در مابعدہ شاخا و سلسلہ مسیحی شد مسیح اورا بر باد کرد و ہر قلی و اولاب مختونان یہود فقاوے قتل واد کہ ویدہ بود و خواب کہ مختونان ہر مملکت ہر قلی غالب آمدند و بعدہ فرمان واجب الوجودان ترو ہر قلی بر بے اسلام آوردن جاری شد کہ اسلام از سلامت مانی مگر او اگر چہ قصد کرد مگر از خوف قوم مشرف نشد و نگاہ واضح گشت کہ مراد از مختونان پیروان حضور صلی الله علیه وسلم اندہ آنوقت دست از یہودان برداشت و تا یک زمانہ و دو زمانہ و نیم زمانہ سرپا شد با لاک خود حضور صلی الله علیه وسلم قائم مقام تبوک ہزاران ہزار مقدسین بر اسے جہاد تشریف بردند باز ہر قلی با قوت نشد کہ باہل اسلام بر آید و عمر فاروق از ممالک مقدس اورا خارج کردہ و مطلب فصل نهم و دانیال ہم ظاہر است کہ چون درس ۱۱ فصل ۲۵ یہیما بابت ہفتاد و سال و نسبت فتح ذوالقرنین در سال اول ذوالقرنین کیقباد و ملاحظہ فرمود و کامل یافت و در درس ۱۳ فصل ۲۵ مذکور باز ذکر افتہاب است کہ بر بیت مقدس ہند پسر

دانیال مجوزی کرد که تا یکی این حال مقام مقدس ماند پس در عین استقامت عا جبرئیل آمد و فرمود چنانکه از
 در ۳۳ مذکور است که در ابتدا از استقامت فرمان صادر گردید و من بحیث اعلام نمودن بجا آمده ام
 زیرا که در پس پندیده بطلب متوجه شده و بارافتم تمام ۲۴ براسه قومت و شهر مقدس هفتاد هفته تعیین است
 جهت انجامیدن عصیان در تمام رسانیدن گناه و کفاره نمودن خطا و آوردن عدالت دائمی و تکمیل نمودن
 رویا و نبوت و جنت نوح نمودن قدس قدوسین (یعنی بعد هفتاد هفته بر باد می بیت مقدس تا ولادت خاتم الانبیا
 علیه الصلوٰۃ والسلام که بر ایشان مهر و ختم نبوت شود و هفتاد هفته است که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نبوت تکمیل و مکر چهل ساله شود) پس بدان و فرم که تا که از صدور فرمان جهت مرگ و بنا کردن
 او شایم قالیسج سر برهنه هفتاد هفته و دو هفته خواهد بود و چهار سو باد و دیوار بتنگی و قنات بنا کرده خواهد شد
 و بعد از شست و نه هفته مسیح (یعنی آمده) منقطع شده تا پدید خواهد گردید (یعنی در ۳۴ سالگی) و قوم در آن
 که می آید (یعنی پاشا شین) شهر مقام مقدس را خراب خواهد کرد (یعنی نه خود بلکه فرماید) و دیگر باطونان
 خواهد آمد (یعنی طروس) و تا باخر محاربه خرابها مقدر شده اند ۲۴ و عهده زور یک هفته بالنیاری محکم
 خواهد ساخت و غیر هفتاد فرانی و بدید رافع خواهد کرد و غزبی با بالها می کرده اش تا با انجام عمارش
 غالب که انگاه غضب یعنی هر خود آن محزبی ریخته خواهد شد یعنی پاشا سین در عون سال بسیر و پس از نبوت
 شارب هفتاد هفته کرده شود و مطلب فصل و هم و یازدهم دانیال ظاهر است که در زمان کورش دوم در ایوان
 بن اشویر و ش خوابی بود که بعد از چهار باد شاه در کیانیه بوجود آمد که چهارشش دار بسیار قوی
 بود و بعد از سلطنت کیانیه سلطنت سکندری شود و چهار شاخ گردد و در شاخ شمالیه شاخی دیگر یعنی رویه
 در آید و بتای بر تهای بر بیود آید و فرشته رحمت که در زمان کورش اول آمده بود از ایشان بزناخته شود
 و باز آمدنش در زمان اسلام موعود است و گفت که آن فرشته رحمت که نامش میکائیل است ششم از نبوت
 جمله یهود کار و خی را متعلق میگنایل در زمان اسلام میدانند و مطلب آن بود که بر امت مقصود جهت
 نازل در زمان اسلام شود و مفصل مطلب فصل ۱۱ و ۱۲ - کتاب دانیال علیه السلام و تفسیر حیات سرمدی
 کرده شده است الحاصل حضور صلی الله علیه و سلم وجه روح اعظم الله که در وجود اول منظر است
 تعلیم مقیم بنا که نقطه وجود گاهی اظهارش بر منی بودن بهمدری آید و گاهی بر نشان داده که بود حقیقی است
 و آن وجود مطلق و حجاب وجود است و موجودات کثرت مقیدات او هستند که بصورت ایشان وجود مطلق جلوه گشت

و وقتی که اثر آن حقائق در وجود یافته شود آن حقائق را نیز موجود بالشیع گویند و اگر اثر آنها در وجود یافته نشود
 آن حقائق را معدوم باطن گویند پس رتب الاثار در حقیقت آن وجود حقیقت است که اثر حقائق در وثابت و
 حقائق بنفسها اگر چه بوی از وجود نشیده اند مگر در اعتبار عقل و نفس الامر لحاظ اند نه در خارج و از علم حق بطل
 بسیط بالایجاب تقرر ایشانست و بحمل رتب آن حقائق متفرقه صورت وجود بالا اراده پوشیدند اول حقیقت
 که معبر بعلم حق است آن عقل اول روح اعظم است پس از اینجا علم اجماع هر دو گونه شد یکی که متعلق بصورت
 روح اعظم بود ظاهر فرمود و دوم را که وحدت وجود از عباراتست بخلاف قطع بجموع ظاهر نگردد پس در وجود اهل
 عقائد خبریه تفاوتی بر بستند از تدریج نظر بر تعینات اعیان انداختند که حقائق مختلفه اند تعین روح اعظم
 مستلزم وجود مطلق است نه تعینات و یکی پس آنان وجود و اعیان را منقسم گفتند هم در روح اعظم که در اصل
 آنها واجب دانند فهمید و دیگر مخلوقات و اشویه که برخلاف قول بلام خود که از ان وحدت وجود ظاهر است
 منکر وحدت وجود اند پس نظر ایشان بر وجود یک بصورت بین تعیین شده است افتاد پس نسبت
 وجود و ذوات در روح اعظم و در دیگر مخلوقات معتقد شدند و چون درین امر هیچ شرک وجود واجب ممکنات
 خیال کردند بجهت هر دو با شریک لفظ وجود معتقد شدند پس از این هم شرک جلی بری گشتند گوشت نفس الامر
 بر ایشان معنوی اشتراک لازم که بی او ذوات هر دو صورت بنید و چنانچه بیاید و بعضی از متصوفه متاخرین
 اهل سنت و بعضی اهل تشیع معتقد وحدت وجود بطور اتحاد گشتند و گفته که مصداق وجود مصدری
 بودن بذاته ذات حق است پس نشاء بودن مابه الوجودیت را خاص واجب گویند و مراد از روح
 دارند گوئیم آنان ازین لفظ تماشائی نمایند لیکن در عالم کثرت کسی بر ترازو نیست و در ممکنات میر باقر
 صفت استناد بطرف وجود واجب گوید و بعضی گویند که بطور آفتاب در عکوس ممکنات تافیه پس
 معتقد وجود واحد و موجودات کثیره گشتند پس قائل اتحاد وجود در موجودات گردیدند که در جواب
 آن وجود عین است و ممکن از وجود آن واجب تعریف بوجودیت گردیده و در مابعد هر اسأل اهل
 اسلام بسیاری اهل اسلام از اهل سنت معتقد این قول اند و چون نزد اهل اتحاد مثل است که آفتاب
 موجودیت و عکوس او در آینه های متعدده تافیه پس بعضی معتقد بوجودات متعدده شدند
 که یک وجود موجود اند و بعضی گفتند که عکس موجود نیست مگر در خیال چنانکه در نسبت روح و دیگر موجودات
 در لغت عالمگیری تصحیح نموده و بعضی از اهل سنت که در لوا آئینان استند اند عالم را مخلوق در دو قسم

گفتند تا در اثبات وجود برای خلق و حق از شرک در الوهیت جائز نداشته باشند که وجود اصل صوت
در شرک چگونه جائز باشد پس در صورت موجودیت دیگر موجودات شرک بر حق و موجودات در وجود
شرک معنوی نزدشان نشد و ایشان معتقد اهل وحدت که مطلق و مفید معتقد اند نباشند بلکه
اکثرشان بر ایشان متعرض باشند و گمان بر آنکه حضرات اهل وحدت معتقد حلول یا اتحاد اند و
تو دانستی که این همه است بعضی ایشان بر مذاهب اهل وحدت است و هم برین طور دیگر اعتراض سازند که
حضرات اهل وحدت از انما یرى الله البتة کسی که بوجوب هوایا زمانه بوده خود را اهل وحدت گویند
آنان در اصل اهل وحدت نیستند بر ایشان اعتراضها بعضی مذکور است اند و انیان یعنی اهل اتحاد
کمال در آن خواهند که این موجودات متکثره را از ذوق خود نفی نمایند تا آنکه نفی علم خود و نفی ذوق خود در ثبوت
روح موصوف نمایند و بجز عادت و کشف بسیاری معانی بنظر مجاهده و تجرد ممتاز باشند که این هم
بمقابلۀ عامه کمالست پس غریب و از یک قسم قریب بلاء اعلی حاصل و محبت حق و طلبش این همه از ایشان
در وجود آید غایت آنکه بمقام اهل وحدت قیام ندارند گو بعضی ایشان این هم کشاید و اکثرشان را بر
وحدت وجود بطریق تقلید و بطور و هم اعتقادی باشد و چون بر جلال قدرت روح مطلع شوند آن اعتقادشان
زایل شود پس بطور اهل وحدت مکتوف ایشان گردد که از علم دوم ابوهریره است که گویند قطع بلعوم
کسی گوید که بنظر تحقیق کی از دل صافی مقدسین این معنی برود که مطابق قرآن و احادیث و عقل کمالست
گو عقل خروبی ندارند و در مصداق قطع بلعوم باشد و اهل وحدت اتحاد را سقط گوید که ممکنات موجوده
را گو بوجوب و طلی باشد حقیقی از آیات عظیمه خود شمرده است و عرفان حق بدو وابسته و اهل اتحاد خیال
خود فنی نماید طوریکه نه خود موجود باشند نه مطلق و در انصاف بوجوب استناد و علت کافی نباشد که صریح
منافیه معلومات است و اهل وحدت بمقابل وجود مطلق مقیدات را گو موجود ندانند مگر منشا را موجوده
ندارند و هر کاریکه جمله موجودات ممکنه را بلا منشا بلکه بوجه علت یا استناد در هم مخلوق گویند پس خود را
تیر در هم باشد پس علم او تیر و می باشد پس قول بوجوب حق نیز می باشد پس این قول بوجوبیت
ممکنات در هم از قبیل عقلی مشکله باشد غایت آنکه انیان مستند بوجوب حق گویند و حضرات اهل اتحاد
حقیقت موجود عین وجود مطلق را دارند و ممکنات را در مرتبه گویند یکی مجول و یکی بسیط که وجود حق
باینسان طبیعت کلیه اشیاء هم چنین قابل هر مفهومات است پس از علم حق که در منطوری حقائق بودند حسب

[illegible]

امور بطور نمونه بالتعبیر باشد یا بی تعبیر پس در بی تعبیر ادراک مناسبت کار هر کسی نیست که دریا بد پس ازین
 رود دوم بحال منتبیهان باشد چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام را بنظر مناسبت اسحق و ترک تعلق صورت
 فرج اسحق دریافت شد. و روحی صحیح کثرت اولاد نذر یحیی اسحق دریافت فرموده بود و هم نسبت اسماعیل
 و عده ما و اودینی حضرت صلی الله علیه و سلم موعود بود و حق تعالی را ترقی حضرت ابراهیم منظور بود پس
 آنجناب خوابی بابت فرج را بمنقول بر عالم آفاقی نمود و به عنایت حق تمکید که در فرج راجب و عده سلامت خواهد داشت
 و مستعد فرج اسحق شد چنانکه فریب امام الوحیغه در مقدمه فرج است پس حق تعالی صورت خیالی اسحق
 را کشیده و فرستاد تا داد اندک در دنیا قابل تعبیر است بدستور یعقوب علیه السلام صورت مکر برادران یوسف
 را اگر گمید نیست و در چاه افگند نش صورت در پید نش و اخاف ان یاکله الذئب ازینجا میفرمود و بدین
 دستور اکثر مکاشفات انبیا اشعیاء و خرقیل و دانیال و یوحنا و غیره علیه السلام بالتعبیر اند و بعضی بی تعبیر
 بدستور مذکور بسیاری احادیث بالتعبیر اند و بعضی بی تعبیر از آنها احادیث در نسبت آبادی ممالک جا بلقا
 مملکت بلقان واقع که در و هنوز شهر جا بلیق موجود است و مملکت جا بلقا ممالک بلنسیه پیشین و اول
 ممالک شرقیه یورپ و دوم غریبه است و فی الحقیقت هر دو ممالک آباد بکثرت اند و رویت حضور صلی الله
 علیه و سلم در عالم مثال از ان زمان تا آخر وقت آنها را شد پس بدان نظر کثرت شان مطابق رویت در بیان
 آمد و تعبیرش با نرسیده به نسبت این دو قوم آنچه ارشاد فرشته بود که اسلام آوردند در ان هر دو ممالک
 یورپ بادشاهت اسلام شدند و ان آنرا محمول بر معنی حقیقی خارجی نموده مضحکه اهل جزا فیه میشود و برین
 منط حال عذاب قبر است که در عالم مثال بر فرده میشود و ان دانند که یک پهلوس مرده درین عالم پهلوی
 و دیگری آید حال آنکه صد باقیرهای یهود و نصاری کشاده میشوند و درین عالم پهلوی شان پهلوی دیگری بر
 علی بن اوست سبک یعنی بالا که این زمین معلوم است که صاحب منطقه قریب است و چهار هزار میل است
 پس پنجاه ساله راه آنچه در حدیث است در عالم مثال است که تعبیرش نفرموده شده علی بن اوست قاف بلبل
 نه صد میل باشد و در احادیث آنرا محیط زمین تعبیر کرده تا آنکه از سر نیزیش رویت منبری آسمان است
 این هم بطور مذکور است علی بن اوست حال شمالیان قاف دالی رشیما و انگریز است که برای شان ذوالقرنین
 کعبه داورش همدانی بود و از فرده در بند و ممالک بلقان پیشیا و از همدان و موصل تا نهر حوران یعنی گیلان
 دیواری مثل یک سنگ پاره بسته که قباد پدر نو شیروان آنرا درست نموده و در شمال بلقان قلعه بنیاد

نهاد و بفاصله ده میل در غرب تنگ بلکه در غرب تاره و جنوب و غرب توپل در کوه ریال سدی بسته بود که
آن سد در آخر زمان حضور صلی الله علیه و سلم کشاده شد که در قرآن و حدیث خبر شکست او داده میشد
و بعد از ارسال اهل اسلام قیامت اولی برپا شد که این هر دو قوم بخروج ثانی برآمدند بالاخر خروج
ثالث بزبان مسیح خواهد شد و قبل از مسیح خروج جلال یعنی ریل از اصفهان تا دمشق جاری شود تا و جلال
به و سوار شده بیا دیس اینچه در نسبت کثرت و صورت یا جوج والی رشتیا و ما جوج در آثار و ارد
بر معنی حقیقی درست نیاید بلکه بطابق کتب سابقه و حدیث مفسرین اینسب شده مطابق حدیث لابد
غرض محمول بر تفسیر است چنانکه در تفسیر معالمانت الاسرار و رساله حقانیت اسلام و تبکیت نصار
بالا کلام مفصل نموده ایم پس برین قیاس حال مکاشفات حضرت شیخ اکبر باید کرد نه جمله را محمول حقیقت
لفظیه باید نمود نه فاعل باید انگاشت و در الاما شاء الله جرح نیست و اگر صریح مخالف قرآن باشد کلام
کرده شود و اینچنین کمتر یافته شود و در اکثر مقام اعتراض قوم بر حضرت شیخ از انانیت و هم از تعصب
خیالی مبتلا و نسبت قوم منح و هو و صالح و غیره علیه السلام آنچه بعد از بلاکت شان از اهل قرب
فرایده آن قرب شان حسب آیه نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون است که محدود حق گشتند ترجمه آیه
آنکه ما بطن متونی قریب تریم از شما لیکن شما ندیدید که در قیامت ما البوا غیر ساعه خواهند گفت یعنی کفار
خواهند گفت که نه درنگ کردیم بعد از مرگ تا قیامت در عالم برزخ مگر کیساعت و اهل اسلام خواهند گفت
که شما تا قیامت نماندید پس این قرب منافی عذاب شان نیست که حسب آیه لا تبصرون فیما احقابا
لا یدقون فیما بر او لا شرابا تا احقاب بر و شراب بخشد و بعد از احقاب بحسب مفهوم و بحسب تصریح
ما و امت السموات و الارض الاما شاء ربک و بحسب آیه سوره النعام قال النار مثوکم خالدین فیها
الاما شاء الله و بحسب آیه ان مع العسر یسر ابر و شراب بخشد گو عذاب کیساعت سخت است و ابدیت
عبارت از ملک کثیر است چنانکه نسبت سلطنت قریش ابدیت واقع حال آنکه پنج شش صد سال
ماند چنانکه اهل اسلام از جن و جهنم دنیا بجنبت رو نذرید که ان مع العسر یسر امر مست کفره تیر بعد
از احقاب بحسب عموم آیه ان مع العسر یسر راحت یا بند پس اعتراض بر آنجناب بر همچنین سائل
از خیالات مقرر قوم حرج نیندازد مثل اعتراض مقلده حکما که بعقل ناقص خود قوا عد حکمیه
زیاده از منزل دانند و قواعد شرعیه اصلیه را پوج پذیرند مثلاً حکما سابق صیحه و زلزله زمین را

از تخیل و تکلف اخرازمین میگفتند و باری در نسبت زلزله و آواز در سفر بعضی غزوات ارشاد رفت
 که درین وقت منافق در مدینه مرده است او را بدو رخ برند و چون بدینیه رسیدند در آن وقت تصدیق
 سوتش نمودند لیکن در خیال حکیم با وجود این مذکور تصدیق پیشین گوئی در نمی آید درین زمانه ظاهر
 شد که رعد و برق ابیه بطرف رعد و برق ابر صغیری آید و مرج روح آتشینی منافق با سفل فلین
 است پس برای استقبال او ماده آتشی در زمین زور کرد و ازین بسیاری مسائل حل شدند که آنچه
 در نسبت هلاکت قوم صالح و لوط و غیره حکما گویند منافق اهل اسلام نیست زیرا که جبرئیل و علی بن ابی طالب
 ملائک آن ارواح قوی هستند چنانکه از معانیه رعد و برق یافت میشود و مجهول را از معلوم توان دانست
 پس حکما آنچه نسبت ذی طبع گویند حضرات انبیاء نسبت ارواح شان گویند و در بعض مقام حکیم
 سبب قاعلی گوید بنی سبب قاعلی فراموشی گمان غلطی بر انبیاء و چنانکه در مثال مذکوره منافق و متکلم
 در نسبت شهاب ثاقب حکیم یونانی از تضاد و خان گوید که بدو اشتغال متعلق شود و حکیم حکمت جدید
 گوید که اخراستار با جدا میشوند بنی سبب قاعلی فراموشی که ازین تکلیف بر روح شیاطین آید که از روح
 سوخته می پدید آید و از تحقیق جدید غلطی حکما و سابق در تبارها مقام ظاهر شد که مطالب انبیاء علیهم السلام
 بدستور پانزده است چنانکه حکما سابق خرق و الیتام فلکیات محال بنیاد شدی حکیم جدید معتقد
 بدان شده پس خرق قمر و شمس بر دو شوار نشد بر کدام سبب قاعلی که شده باشد باز باید دید که در
 قرآن مجید آسمان پایین بجای مفر که ستارهای روشن ثوابت حسب آیت و لقد زینا السماء الدنيا
 بر صبا و در اینجاست نه بموقع استار و آفتاب و آسمان حسب آیه و السماء ذات الیک بتلستار
 عبارت از فضاء خلای بود که در اینجا از ثوابت صورت و ام دریافت شود لیکن حکیم سابق برین چند
 می زد و درین عصر تحقیق جدید واضح گشت که ستارهای ثوابت در میدان خلای واقع اند که در آن
 صورت شبیه پیداست و ثوابت و کثرت روشنی آنان شش حصه شمارند اما اسلامیان هفت حصه
 کنند که حصه هفتم بجای نیست که از دور بین هم محسوس نشود و از کثرت ستارها در میدان خلای مذکور
 فرجه را در نظر دور بین دریافت نمیکرد و آنچه در نسبت بست و کشاد و در وازهاست آسمان و شب
 معراج آمده مراد از آسمانها و اینجا مراتب مصرح حدیث ان فی جسد آدم لمضغه وار و چنانچه در رساله
 معراج نبویه و آنچه در سوره بجا و فحمت السماء فکانت الیوا با و در بطور محاوره است از کار سخت چنانکه

در نسبت زمانه تشریف آوری مسیح بار دیگر در فصل ۴۴ مرقی میفرماید که ستاره ای آسمانی خواهد خندید افتاد و در آن
وفات اولیای اهل اسلام است چنانکه در زمان شوکت اسلامیة و فصل دوم و سوم یوسیل مراد از افتادون
ستاره با افتادون علماء میبود بود و در نسبت زمانه بار دیگر مسیح در سوره شوره لکلو السموات یفطران
دارد و در حقیقت معراج از بخاری و مسلم رساله نبویسیم و در از ده معراج مشهوره را شرح دیمیم که بعضی کیم
است کمالی افاتی و بعضی کمالی بافتنی و این اکل هر از سیر افانیت پس از نبوت در دوازده عالم مذکور
نبوت آسمانهای یونانی و فارسی و لیستل نباشد

تعلیم نهم در بیان رویت شیخ محضر حلی المد علیہ وسلم را در خواب و نسبت این کتاب واضح باد که از شیخ عالم
که عین القضاة مهدی قدس سره و بعضی سبایل نقول که حضرت رسول علیه الصلوة و السلام را بقصد بار خدایا
دیمیم و هر مرتبه تعلیم مقابل میفرمود آخر کار دانستم که هر مرتبه ندیدیم مگر خود مطابق این و نص شنبه است
که کسی ندیدیم مگر خود را و در ثمره انبیاء ملفوظ حضرت مرشدنا و مولانا شیخ برهان المله و الحق و الدین راز
الکفی و خدیوی و معظمی حضرت شاه شکر محمد عارف قادری شکاری مرحومین است که هر چند شیطان نظر مضل را
طافتنیست که بصورت حضور صلی المد علیہ وسلم منظر اسماوی مدفون مدینه منوره تمثل شود لیکن رویت
نبوت باکی علیه الصلوة و السلام در حالت خواب بر سبیل توهم و تخیل رای در خرد خیال مقید میتواند و حجت
من گاهی فی صورتی نقد رانی بی شبهه درست که بصورت مدفون مدینه منوره تمثل شیطان ممکن نیست و بلکه برعکس
پاک اند پس هر که بنید آنحضرت علیه الصلوة و السلام را در خواب بصورتیکه در مدینه مدفونست حضور علیه
الصلوة و السلام را بنید و خود حضرت شیخ و رضی اسحاقی فرنیساین تحقیق فرموده چنانکه می آید و بصورتیکه منی
بیان کردیم ظاهر شد که دعوی هر آنکه دیگر ابا و دلیل خود که شیطان تمثل نشود بصورت من مطابق است
عام نیست و هر چه از این صورت ارشاد شود ضرورتیست که قابل تعبیر نباشد بلکه گاهی صحیح و گاهی قابل تعبیر
باشد چنانکه خود حضرت مصنف و رضی اسحاقی ارشاد فرماید و چون رویا که مثل براسیم قابل تعبیر باشد و خود
ابراهمیم را در تعبیرتنباهی افتلا پس اگر بعضی امور درین کتاب بفهم حضرت شیخ صحیح نیاید باشد مدج
حج است پس آن امور که خلاف باشند آن خلاف از وجه فهم حضرت شیخ بوده است اگر نسبت بحضرت
صلی المد علیہ وسلم نباید کرد و او عالم بالصواب

تعلیم دهم حدیث سبقت رحمتی علی غضبی عام است چنانکه ان مع الجسم سیر علی العجم است مخصوص به این روایت

در بیان این که شیطان در خواب
و در حالت خواب بر سبیل توهم و تخیل
رای در خرد خیال مقید میتواند و حجت
من گاهی فی صورتی نقد رانی بی شبهه
درست که بصورت مدفون مدینه منوره
تمثل شیطان ممکن نیست و بلکه برعکس
پاک اند پس هر که بنید آنحضرت علیه
الصلوة و السلام را در خواب بصورتیکه
در مدینه مدفونست حضور علیه الصلوة
و السلام را بنید و خود حضرت شیخ و
رضی اسحاقی فرنیساین تحقیق فرموده
چنانکه می آید و بصورتیکه منی بیان
کردیم ظاهر شد که دعوی هر آنکه دیگر
ابا و دلیل خود که شیطان تمثل نشود
بصورت من مطابق است عام نیست و هر
چه از این صورت ارشاد شود ضرورتیست
که قابل تعبیر نباشد بلکه گاهی صحیح
و گاهی قابل تعبیر باشد و خود حضرت
مصنف و رضی اسحاقی ارشاد فرماید و
چون رویا که مثل براسیم قابل تعبیر
باشد و خود حضرت شیخ صحیح نیاید
باشد مدج حج است پس آن امور که
خلاف باشند آن خلاف از وجه فهم
حضرت شیخ بوده است اگر نسبت
بحضرت صلی المد علیہ وسلم نباید کرد
و او عالم بالصواب

و این وقتی مقصود بالخصوص نسبت اهل زمین که دوزخیانیکه حسب حدیث نه حصه و در یک روایت یکم هزار
 حصه از نسل آدم باشند و اول مقبر است که موافق با حساب خانه شمار است و بعد از احتساب رحمت کرده شوند
 و که خارج نشوند مگر عذاب بر ایشان شیرین گردد و نظر شفقت بر خلق باید داشت چنانکه حضرت بنی علیه السلام
 و اهل اسلام را از دوزخ عذران است حسب این حدیث که ان الله ما تقم من ذنبک و ما اخری و رجح الوداع و ما
منعرت فرمود پس حتمی او که گناه تا آخر عبارت از غیر مظلوم است عقوبت فرمودن به به نسبت ذنب
 و عقوبت که عبارت از مظلوم است و نفس که در دوزخ عذاب مانده را از دوزخ بدو و ظالمات را هم به بخشش
 پس حق تعالی ظالمات را بخشید و شیطان را یوس شد پس معنی حدیث که لا اله الا الله بگوید داخل حجت
 شود و اگر چه زنا و سر کرده باشد در وقت خود باید کرد و معنی گناه ما تقدم حضور صلی الله علیه و سلم و تا آنکه
 هم ظاهر شد که عبارت از مظلوم است و گناه آن و یک است و آنچه در قرآن شریف و استغفر له نیک و للمؤمنین
 دارد و در اینجا و او تفسیر است و احادیث که در این است و واقع قبل از حج الوداع است مشهور شدند
 زیرا در عار و قضا که قضای الهی بر آن پیچاه نماز بود و از دعای حضور صلی الله علیه و سلم مشهور شده
 به پنج رسید زیرا که اهل اسلام نسبت به عالم بقول معتد از مفسرین زیرا که فی ثلث اهل مشال ذره شراره در دار
 دنیا مقرر شد زیرا دنیا بمن المؤمن مقرر و آن مع العسر و الاظمار پس اهل اسلام اگر چه ظالم و اهل بدعت
 باشند بخشیده شوند که بعد از شفاعت و این امر در نصیبی در ذکر فرق ضاله یاد باید داشت و در متن بعض
 خطا همان اهل اسلام در وقت و دفعی چوب ناپ نیست و نظر جناب شیخ به نسبت مشرکان بر حدیث ثوبان بعد از
 احتساب است که در باب استغفار مشکوه مرویست که حضور صلی الله علیه و سلم فرمود که بمقابل رایعیادی الذین
 اسرفوا الاقطار من رحمة الله آنچه در تمام دنیا است بدیند خوش نیاید مردی عرض کرد که یا مشرک نیز حضور
 پس حضرت صلی الله علیه و سلم سکوت فرموده باز تکرار شد و اگر دگاه باش و آنکه شرک کند و کسانی که محمول
 کنند بر مشرک یا آن آرد این خیال نشان ندارد زیرا که در آن سائل را تدر و دوزخ جا سکوت برآ
 حضور صلی الله علیه و سلم زیرا در آن وقت اکثر مشرکان ایمان می آوردند و چون این بخشش مشرکان بعد
 احتساب است سانی آیه ان الله لا یفران مشرک به نیست و هم آنکه مخالف و عید دروغ نیست که ان شاء الله
 است و هم مشروط بعد هم غفوی باشد و نیز نظر آنجناب بر حدیث متفق علیه و هر چه است در باب مذکور
 و مشکوه و هر وقت که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر مؤمن عذاب حق و استغفر له طبع حجت نکردندی

و در بعضی از روایات
 در این باب
 از بعضی از مفسرین
 آمده است
 که در این باب
 از بعضی از مفسرین
 آمده است
 که در این باب
 از بعضی از مفسرین
 آمده است

وگر کافر بر حمت حق آگاه گشتی تا امید نشدی گویا این حدیث ترجمه لایستین فیها احتجاب بالاید و قرن شهاب و اولاد
 شرابا و ترجمه الاما شاربک و نیز نظر آنجناب بر حدیث طائر و فرج اوست که زنی دیده گفت که من گزندگان
 خود را احتضار عذاب نگفتم و نیز نظر آنجناب بر حدیث شفاعت کسبست که لا ازاله العذاب و معتقد نبوت نبیا
 یعنی کسی که نزد او نبوت نرسیده باشد و حدیث شفاعت مخالف حدیث مغفرت مظالم نیست زیرا بختش
 اهل مظالم صورت چنین بود که انبیا شفاعت نمایند و دخول در موقف و فرج موجب تکلیف نباشد این بشارت
 که حدیث مغفرت مظالم را حدیثی دیگر معارض نباشد اندرین صورت کما قال فی بابی این امت است و الله اعلم
 بالصواب باز بداند که حضرت صنف در باب عشرين و ثلثا ففوت حات فرموده که اهل نار روزی را ساکنند از ان
 بیرون نیایند کما قال الله تعالی خالدين فیها هم فی النار و لم یقل فیها هم فی العذاب و اگر فرموده این مشکل
 بود و هر گاه یک ضمیمه جمع کرد بطرف نار لازم نیاید مخلوط شدن در عذاب و اگر کسی گوید در حق اهل جنت نیز
 خالدين نیامده است گوئیم که مخلوط شدن در نعیم در دیگر آیت آمده که فرما ید عطا نعیم مجذوذ و قول اولی
 لا مقطوعة ولا ممنوعة و در آیت خالدين فیها ضمیمه راجع بطرف و در است نه بطرف عذاب پس حاصل کلام
 شیخ آنست که چنانکه برانی اهل نعیم نص صریح است و آیت ولا یخفف عنهم العذاب و قوله تعالی فذوقوا
 نزعیدکم الا عذابا موقتا احتجاب اند و اجماع صحابه و ائمه و اقران آنحضرت در نفوذات بر مخالف این گروه
 تا حکم قطعی بر آن عذاب کفار بلا انقطاع بودی و آیت مقید با حجاب و الاما شاربک حدیث پس یکدم
 دلیل اعتقاد عدم انقطاع کرده شود و الله اعلم بالصواب

تعلیم پانزدهم در بیان کفر و زندقه و الحاد و شرک و غیره و تشریف هر کس از مقامیم مذکور در این کتاب که بعضی
 سرور نکست آید و در شرع آن عبارت از تشریف است که بعضی روایات وین کسی نماید که کفر از شرک عام تر است
 شامل مرز زندقه و الحاد و شرک و انکار دینی ضروریات را که در آمنت یا بعد از آن ذکر کرده اند و زندقه عبارت
 از قائل نابودن به ثبوت اشیا در نفس الامر چنانکه خیالات مشعل هستند و هم عندیه که اولی در ثبوت
 هر شیئی تردید کنند و دیگر آن حقیقت را مانع خیال خود گویند یا اقرار ناکردن به صفات کمالی حی تعالی
 چنانکه اهل مذهب بمشعل چنینیان و چنینیان و لامذ و بر همه و غیره معتقد اند که گویند بر اساس عالم ماده
 و فاعل در کار مگر او شان عالم و مختار حق تعالی را ندانند و الحاد و ان التیاس در نسبت کردن بعض
 صفات و اسما حق است به بعض چنانکه تعلیم قرآن را به نسبت بشر کفار بلکه کفر ندی و چنانکه آیه در نسبت

و جوب با جزاء لا تجزئ و در بعضی صفات و اسما حق گفته و شرک آن تعلق و دشمنی است و امری ثالث خواه
 امر ثالث مجمل باشد یا مشترک چنانکه شرک زید و عمر و در معنی انسان و دود و در ادوار چهار پس اگر در ذات
 و جوب حق باشد شرک گفته و شرک بذات اوست چنانکه اگر یک حال ارواح و اجزاء لا تجزئ را در و جوب
 وجود شرک گفته و عوام جمله فارس با وجود تصحیح کتاب نشان بحدت وجود میان یزدان و اهرمن
 گردندی و عوام بت پستان بدین گرفتار باشند و اگر در صفتی کرده باشند مشترک بصفات چنانکه
 شرکان در عبادت و یکدگر از آن نمایند که در مفهوم الوهیت شرک با حق کنند این شرکیت غیر معفو که مغائر
 خدا دانسته مقرب دانند و از اینجا کسانی که تصور می شد بطور غیر دانسته بوجه نمایند که عبادت گرد و در حق
 شان مولکنا و رم فرماید که جدا بینی از حق این خواجیه را با کم گنی هم متن و هم دیباچه را با پیر و حق را
 ترا حولی هر که و و دید و او مرید است فی الحقیقت نه مرید و پس لازم آمد که غیر نادانسته تصور نمایند اکنون
 باید بشنید که حالت و حرمت اشیا متعلق بوحی است یا بقیاس وحی و بر یهود اتخا و نشان رهبانان و
 اخباران را انداد و ارباب خلاف وحی بدین معنی لازم آمد و از اینجا در سوره که بقر واقع که بعد اثبات
 حقایق قرآنی از مجموعه جعل کتب از سی و یک انبیا چنانکه در تفسیر حیات سرمدی مفصل کرده ایم
 فرموده شد که ای آدمیان قوم یهود عبادت یعنی توحید کنید بر و در کار خود را که پیدا نمود شمار او کسانی را
 که قبل از شما بودند شاید شما تقوی کنید خدا را که بر اسے شما که در زمین را فرش و آسمان را اعمارت
 و نازل کرد از آبر و آب پس بخواج که در رقی از فرات بر اسے شما پس نگردانید بر اسے خدا اہمیتان و
 شما دانید که او را اہمیتان باشد و در حلال کردن و حرام کردن و غیره و نیز در سوره توبه است که گفتند یهودیان
 اخبار و رهبانان خود را اسواے خدا ارباب ندی بن حاتم عرض ساخت که مانند ادیانی اگر فتنم حضور
 صلی الله علیه وسلم فرمود آیا حلال کرده شما از احلال و حرام کرده شما از احرام ندانستندی یعنی برخلاف
 وحی صحیح ختم المسلمین علیه السلام عرض کرد ای فرمود همین اتخا و ارباب است از همین جا گرفتار مثل سلام
 بن مسلم و فیناس و غیره یهودیان و غیره این اسد است بمجینیکه در عرب شهرت داشت بلکه آنجناب را
 منزل تورات گمان کردند که از سر نو تحریر کند و بدو علی بن ابی اسلمی که مسیح را اسد و ابن اسد گفته
 از اسد مبدوان از خدا و میفرم و مسیح خدا را یکی دانستندی و علی بن ابی اسد بعضی دیگر می آید لیکن آنان
 بحسب آیه ان الذین کفروا و انزلنا علیہم الکتاب و المشرکین و ہم کجسب آید و علامت مؤمنه خیر من مشرک بر و دهم

مستثنی از شرک التزامی بودند مگر بعد از اطلاع حضور صلی الله علیه و سلم بحسب آیه سوره بینه کفرشان مثل شرک
 مشرکان است که منجثیده نشوند انبیت حقیقت شرک و ازین مذکور هیچگونه شرکت بقول اجمال وجود و تفصیل
 لازم نیاید مثلاً معنی انسان در زید و عمر و شریک باشد مگر شرک زید و انسان با عمر و تواند لیکن شرک زید با انسان
 ازین لازم نیاید و بودن معنی مجمل و سراننش در صورت تفصیل بطور بیان مطلق با مقیدات و قرب و مسیت معنی مجمل
 با صور مفصلات نه موجب ظرفیت است و نه موجب حلول است و نه موجب اتحاد که هر سه میبایست و منافات
 را خواهند که ناوان خیال بر صوفی برود و عدم ظرفیت و حلول در صورت اجمال و تفصیل وجود ظاهر است
 چنانکه بعضی اهل اتحاد تأملین وحدت وجود بر تأملین وحدت وجود بطور وحدت گمانی برند و ندرت هب شان در
 کتاب غزیز الدین بسنی سسی بکشف الحقائق نوشته اند که حقیقت وجود ذات خدا تعالی را بطور آفتاب دانند
 که در آئینه های متعدده تافته باشد پس موجودات چند باشند و وجود حق واجب واحد که یک وجود بسیار
 موجود شوند چنانکه میر باقر و اما گوید که منشأ وجود مصدری اعنی بودن ذات حق است و واجب و در ممکن است
 اوست یا واجب دانیان قائل بوحث وجود بطور اتحاد و ایران بسیار اند و اکثر اجله شارحین کلامش هنوز نافیست
 و این بآن وجه گویند تا از شرک وجود در واجب و ممکن که بدون وجود صورت واجب و ممکن نبیند و خلاص
 شوند چنانکه اشعری و مازیزی به اشتراک لفظی خلاص شوند از اینجا است که بسیاری علمای که بشعریه شهرت دارند
 بدین قول قائل شده اند چنانکه اهل اتحاد گویند لیکن انزع وجود بمعنی بودن مصدری از واجب و ممکن
 مغایر مستلزم شرک در وجود باین واجب ممکن است و خلاص ازین استناد هم چنین اعتقادات هرگز حاصل
 نشود و گو آمان التزام نکنند مگر لازم بالبداهت است و قول بخلقیت عالم در فهم برابر دفع این استناد هم
 کافی نیست که حق تعالی موجودات ممکنه را از نشانات خود فرماید و از این بلا منشأ بوجه علت او که حق است موجود
 نگفته شود پس محقق شد که قول بوحث وجود بطور اهل وحدت که قائل مطلق و مقیدات باشند و موجب
 جزیت است و نه موجب حلول و ظرفیت چنانکه ناواقفان خیال برند زیرا حقیقت شرک بیان کویم بلکه بر اکثر
 ایشان که مرشدان را مقرب بخدا دانسته و تصور بدیهه گرفتار باشند که بجای عبادت تصور کرده شود
 لازم آید که این فعل شان مشابه قول اهل که باشند که نه عبادت کنی چنان را اگر تا آنکه قریب بخدا کنند و نزد
 اهل شود و تأملین وحدت وجود اهل وحدت جنبیه به پیچید مراتب اندکی اهل سبع که اقوال حضرات اولیا را
 بشعریه دوم اهل شود که عامل بیان باشند پس شهادت از قول و فعل و نه بموجب این تشابیه وجود و انان

و هر سه بر اثبات خود مدوح چنانکه در سورۃ ق وارد و لمن له قلبا و النبی السبع و هو شهید و در وجود حقیقی کسی را
حصه ندانند مگر بطریق خلافت پس عظیم خلیفه بقیه حق نمایند و آدم علیه السلام را بدان نظر سحر و بطریق غایت
گویند نه آنکه غیر خدا نبوده باشد تعظیم کنند بخلاف مشرکان اهل مکّه که منافقین پیدا شده مغرب دانستند
پس فرق باریک است و لطیف اگر قریحه را لطیف کنی در یابی و ازین تفصیل دریافت شد که مشرکان چند شام
باشند یکی آنکه در ذات و وجوب وجود شرک کنند چنانکه از به اجزاء و تخریمی و از ادراج را با حق در وجوب
وجود شرک نمایند و دوم در صفی از صفات خاصه مثل الوسیه و علم غیب بلا سند و شرک کنند چنانکه بتباران
کنند و رسول صلی الله علیه و سلم بحسب آیت لا یظهر علی غیبه احد الا من الرضی من رسول مستثنی است و پیران
آنحضرت صلی الله علیه و سلم سابق و لاحق در ایشان آمدند بر پیوسته در بیان نماز که عبادت خاص بحضرت حق است
و بطریق انشا و خطاب السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته گویند چنانکه در کتب فقهی و در مختار و غیره
تحریر کنند این همه بطریق خلافت است سوّم در افعال اعطاء و غیره که آنرا اسنوب بغیر حق نمایند بدان نظر
نزد و غیره بر آن غیر حق اعنی عالم کثرت کنند و فرج نمودن بر آن ثواب دیگر است مثل فرج کردن حصص صلی الله
علیه و سلم از جانب است و فرج نمودن از رضی از جانب حضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه در جامع ترمذی و غیره
درین داخل نباشد و گریا وجود توحید جدا انکار رسالت یا ملائکه یا بر ذریات و قدر خیر و شر را تا و ایل کنند
و کفر و اخل نیست بیان کفر و زندقه و الحاد و شرک و غیره که درین تنبیه منظور بود

تعلیم و از دهم در بیان سبب زندقه و الحاد و شرک که بکدام وجه زندق و ملحد و شرک گرفتار در آنها شده
و چگونه شیطان او شان را فریب دهد پس اولاً بطریق تمهید باید شنید بعد پی بطلب باید برد اگر چه از
تکرار و اطناب خالی نباشد پس بدانکه گذشت که در وجود حقیقی هستی مطلق اعنی ذات حق حیرت دهنده است
و ازین وجه هستی با بعد ما خود از اول است و بنظر حجت بمعنی لیت که مناسب قابلیت فاعله و منفعله است
مسمی بر حین و حزن بر طبیعت فاعله و منفعله غالب و مستوی است پس نزد بعضی حضرت طبیعت کلیه عرش
رحمن آمد پس با هم حزن قابل حقائق جمله امور ثابت شوند و گریه را در خارج ممکن باشد یا نباشد و گفت
اشیا ازینجا است پس حقائق قابل الظهور و زخاست ظهور کردند پس اسم حیم از ان شد و اور البقیه از و نداء
الانهم پس اولاً عالم ارواح بر حرم شد و اول متعین عقل اول قلم علی سر شد روح اعظم پورین بر حرم رب
امر رب کرده صورت همسبقت که اثر از در وجود چهره بیست و ثلثات از بحسب و جهات و مسامات

سلسله شایان که در این
از حضرت فرط است و دیگر
از جمیع شایان نباشد
آن در دست تمام دنیا که در آنجا
است و در دست شایان
که در آنجا است و در دست
است و در دست شایان

و لغات چنانکه ظاهر خواهد شد مکن چنانچه بوجه ذاتی شود در طور در پیوه کتبش و در مک بصورت حضرت احمد
 حسب فصل ۲۰ خروج موی و غیره متشکل و بر فرمود و تبعده در عالم صور و مثال که بعالم اسرافیل معبر که
 اسرافیل یعنی صور و ایل معنی خداست و تبعده نیز در حق که عبارت از جبرئیل است در عالم شداد است هویدا
 تا آخر اسفل ساقین مقام بعد که روح بعد عبارت از شیطان است که شیطنته هو البعد و جبرئیل بر او
 روح لازم کی روح حیات که از آب متعلق است و میک یعنی آب است و ایل معنی اندیس میگوید انسان
 شد و دوم روح حیات که بر تحلیل و فناء متعلق باشد پس عزرائیل را از ان باشد و این جمله سامان را اثبات و کلام
 پس انسان جامعی در جمله حقایق در کار خدا که لایق خلقت این زمین باشد و بر آنست که او را و دیگر خدا دانند که چه کرد
 پس آدم علیه السلام صفتی الله بعد یکم که دوره آدمان بنظر آوراند و مسجد خلایق بطور خلقت شد و رنه در
 قرآن است نیست برای تنبیهی که در او را الله تعالی کتاب و حکمت و موت باز گوید بر اے آدمیان که باید
 ندگاهم بغیر از خدا و لیکن باشد در بابی بیا نچه آموزید کتاب و بر آنچه درس کنید یعنی چنانکه در قرآن است
 که قدام بیودم حضرت صلی الله علیه و سلم او دست حضور صلی الله علیه و سلم در می حضور صلی الله علیه و سلم
 را خدای حق و دست حق در می حق بطور خلقت را اند و از اینجا در کتب مقدسه حضرت صلی الله علیه و سلم را
 جای بخا کرده و نوشته اند و زمین کفر بد یعنی خلقت نرسیده معترف گشتند که چیست بر اے این رسول
 خود طعام و گرد و در بازار با و خدا و معوجین بود از اینجا است هر که دیدم را و حق را پس تصور آنحضرت
 تا بین از اینجا مقرر شد که خرنه از خرنه رنگ گیر و نیست مقتدا اهل تصوف که از اوان باشند و ازادی
 عبارت ازین است که چنانکه در عالم موجودات هستند حال نشان مطابق و خود شناسند و تخلی نمایند از اینجا
 تصوف از تصحیح خیال عبارتست یعنی از حکمت که غرض در و تخلی است حتی که بمقابل توحید حق متوجه باشند
 سخنان حکمت مشایخ که در نظریات و غیره نشان از علم باشند که با استدلال ناقص حاصل کنند پس انیان
 اهل قرب اند و قریب بروج اعظم و آنکه بر ایشان اثر میدهد هر قدر که باشد ازین بدان قدر دور شوند
 پس بعض از ایشان کسانی که بحقیقت نفس خود پی نبردند که بشی و احدی متشا و چندین هزار اطاعت و همیش
 براق اوست که فریاد هر غم و درین پیدا است و نمونه هر شی و روزه و واقف غیر محضی بوجودیت مطلق است
 نیافتند و ظاهر است که آخر کار تمامی بحث و ثبوت اشیا بوجود است که ابد ضابط و له عبارت از نیست
 پس در حیرت ناقص و شک افتادند و مشکله از ان شدند و بمقابل ایمان چون بعضی شیخاص بر تصرف

باشند که اهل اسلام از لفظ روح با وجود تصریح قرآن که ذاتیکه در آیه و جابر یک رب فرموده شده است همان را یا البتة است در آیه و یوم یقوم الروح و الاملاک صفای روح فرموده است تا حاشی نماند و میبود و انصاری معتقد
 تشل روح اعظم و بر وزا باشد و تشل عبارت از تصور شدن روحیت بصفت خاص که با وجود قیام خود
 بصفت اصلی صورت بگیرد و بر وز عبارتست از تشل خاص که بصورت انسانی بطریق معهود پیدا شود و پس
 بنظر اول تشل روح اعظم بطور بود و بنظر ثانی حسب فصل ستم خروج و غیر تشل و آوری او معهود در زراست
 یعنی بصورت حضرت نبی اسماعیل شد و در معنوی بسکینه بر حضرت انبیا تشل میفرمود و بر اساسی
 بصورت کبوتر که بر سر دید و اسلامیان بطور تشابه دانند و بعضی منکر باشند با وجودیکه نسبت جبرئیل بصورت
 اعرابی و وحیة الکلمی معتقد باشند و بعضی بنظر روز تشل عبدالمعین عباس و ابن مسعود ادیس را الیای
 هم گویند که حسب تصحیح بخاری در شب معراج حضور صلی الله علیه و سلم را نبی صالح و اخ صالح تشل موسی و
 آفت و پس صالح همچو آدم و نوح و ابراهیم گفت و در قرآن مجید سلام علی او و یسین و الیاسین خوانند پس منکر
 ازین حقیقت آشنا نباشند که الیاس از ادریسین است و یحیی از الیاسین لیکن اقر حضرت احمد علیه الصلوة
 و السلام کنند بخلاف یهودان که با وجود تشلیم است از زمان آدم که تا تجرید وقت انجیل عبارت از روز جمعه
 بود چنانچه بحاکم خود مفصل آید و آن بوجه تشلیم نبی هزار هجتمی حضور صلی الله علیه و سلم بود پس هر سه علما
 شان هر یک بموقتی از تعصب تبدیل در سنین نسخه خبر و یونانی و سامریه کردند پس جمله شان بر تغییر کرده
 شان معتقد شدند و فعل شان را که حلال و حرام نمودند همچو حلال و حرام خدا پنداشتند پس کفر ایشان این
 شد و شرک بر ایشان لازم آمد و در انصاری چند فرق گشتند یکی روح اعظم را خدا گفته بر انجیل عامل شدند
 و چون مع حضرت صلی الله علیه و سلم در کتاب مذکور صد با جا هنوز جای است پس تشل اهل حبش این
 آوردند و دوم آنکه خدا را در سچ بن مریم منحصر داشتند پس آنان با وجود خطا کفر کردند که روح را بصفت
 خود برگردانیدند و سوم آنکه خدا و مریم و سچ را برستیدند و خدا را ثالث ثلثه گفتند و قائل ثلثیت شدند
 و قرآن تردی این هر دو شان کند چهارم قائل اقوم گشتند که مفهوم ذات اعنی وجود و حیات و علم گوشت
 هستند مگر در خارج شری واحد است لیکن بصفت علم با خصوص بصورت سچ تشل آن روح شد پس در زرتشتان
 در قرآن تشل آدم فرموده شد که تشل او تشل آدم است پس حصر بر صفت روح و بصورت سچ کفر و شرک
 است پنجم انصاری حال آنکه سچ مفهوم محصل از ایشان در مقدمه بر نبی آید تا نقل کرده شود و اهل اسلام

معتقدین الوهیت روح موصوفه گوازمین لفظ تماشا می نمایند چون بر اشتراک وجود ما بین روح موصوفه
و بنده مطلع گشتند که سخت ترین شرک است پس آن کس را که تشیع محمول حکما گفتند که وجود دور واجب است
و در ممکن زائد و چون در تصور با وجود عدم امکان انضمام وجود با معدوم که ذات ممکن است شرک بدو
باقی پس اهل سنت و جماعت اشعریه و ماتریدییه معتقد اشتراک لفظی شدند که اولین شان بحقائق وجودات
متعدد و تامل گشتند و حقائق اعیان را وجودات مختلفه گفتند و دوم شان بزیادتی وجود بر واجب و
ممكن معتقد گشتند و بریشان وارد که چنانکه از اشتراک معنی انسانیت از زید و عمرو نه از زید و دلواری معنی
واحد انسان مجمل لازم از اشتراک معنی بودن واحد معنی مجمل وجود اعنی بود حقیقی لازم و چون در حقیقت
در روح اعظم بلکه کثرت دو وجه پیدا یکی حیثیت اصلی او که معدوم اند و دوم حیثیت ظنی او که وجود
اند پس قول بزیادت و عنایت بدان سبب است پس برای رفع شرک بعضی قول بوجدت وجود اختیار نمودند
بطلون وحدت جنیدیه و حضرات صوفیه و یگانه بلکه بطریق اتحاد که وجود حقیقی آن رجسست و وجودش منتسب
باممکنات کرد که از ممکن موجود شود که وجود واحد و موجود دو گشتند پس این حقیقت اتحادات دور
عقیدت صوفی سوائه هستی مطلق محتاج الیه الکل دیگر وجود نباشد و محتاج الیه الکل خداست پس هستی
مطلق خداست و بودن معنی مجمل در مفصلات و سریان مطلق بامقیدات نه شرک مجمل است بامفصل سرای
حال است در محل نه موجب بضر فیت است نه موجب اتحاد وجود در چند موجودات متناثره چنانکه بعضی اهل تلمذ
گمانش بریند پس اعتراض ناواقفان از ناواقفیت بر حضرات صوفیه امر آخر است البته آنانکه بهر اراخدا
گویند گویند که تلمذ باریک بیان کنند و حقیقت معتقد وحدت وجود نباشد زیرا هو امر کب است
از هیولی و صورت بقول ارسطو یا از بهر مطابق حدیث چنانکه وی مقرر الطیس گوید یا از اسو جن و بهر جن
و بیرون چنانکه حکما جدید گویند و همچنین آنانکه خلا را خدا گویند که بمقابل اولیاء است معتقد وحدت
وجود نیستند که او را بمقابل نباشد و همچنین کسیکه قائل وحدت وجود مصدری بود و معتقد وحدت نشا
نباشد که مصدری سوای اعتباری واقعی نباشد و همچنین کسیکه وجود را بمعنی ظهور گیرد و عدم را بمعنی بطلان
که ازین روحی تلمذ را وجود صغیست بمعنی نور چنانکه امام حجه الاسلام فرموده که بنظر اطلاق ذات حق
را وجود گویند یا مقابل او بطلانی است و ذات حق ظاهر و باطن را محیط و لفظ حقیقی آنست که او را کند
و او را کرده نشود زیرا اوساری لطیف است غیبت از ممکن نباشد و باو را کند که باشد ظاهر و باطن

و ظاهر گفته غیره آن حق است بحیثیت ظلمات احدیت پس از اینجا بعضی حضرت ذات دو و در افوق وجود
 بعضی ظهور دارند و این اصطلاح دیگر است و در نه افوق وجود بعضی هستی چیز نیست چنانکه و هم بعضی است
 و بعضی ذات حق را عدم بعضی غیبت و بطون گویند از اینجا است هر که می میرد و غیبت رود گویند سجد او اصل
 شد و در اصل ذات حق را ظهور بانانیت و بطون نبوت است و ظاهر تابع و باطن رب است که هویت
 با وجود ظهور خود بانانیت مطلق است از اینجا است مقوله قال لیس من الوقت کرم حذار اسجود
 که ذات و صفات حذر هم نبوذ یعنی انانیت تابع هویت ازان حالت است که تیز ذات و صفت در آن نبوذ
 که بے تمیز این همچنین اشعار را نامیده فتوی کفر دهند اگر از اسحقین و افضین علم بقول شافیه باشند
 بارے از اسحقون ساکتین باشند که بقول حنفیه می گویند ازین تنبیه حال وجه زندقه و الحاد و شرک
 و غیره آنچه از وجه بعد واقع است ظاهر گشت الحمد لله علی ذلک و فضیلت علم تصوف و اتمح گردیده عبادت
 از حکمت است که بطور کشف و تقلید اصحاب کشف احوال اشیا دانسته شود و اقصاف بهر نیک و اجتناب
 از بد بطور تخلق باید کرد پس اگر غرض علم خروی باشد که باسم خاص مثل اسم شافی دریافت نمایند آن
 علم طلب است و اگر اسم زرات باشد حال فلاح است و غیره و غلط انداز آنکه بهر شبه خلافت رسد
 تعلیم سیردهم در وجه مانع کفر و شرک که در ابتداء فصل ترجمه کرده شده است تا آنکه اهل وحدت
 وجود گردن خود بپیش گزارند و گردن کافران در صورت خاص زنند پس بیا آنکه نفس ناطقه بجاذبی
 وجود مطلق نمونه است اگر استار است باشد پس نیکه راستار است بنا شد از محاذات روگردانند و
 بطوری واقع شود که صورت انتکاس گیرد و گردن درین دار دنیا دریافت نشود در دار آخرت که باید است
 و حجاب درو نباشد واضح گردد و وجود قیامت از آثارش ظاهر و اثبات از کمالات انسانی است نه آنکه
 بر مانده نشینند و شکم خود فقط سیر نمایند بدین نظر آزادگان دائمی قصد آزادی دائمی دیگران کنند که ترکی
 رازند و بتازی خوف دهند و گرنه زنند باری غلام سازند تا ولت غلامی طاهری مشک و دیده بهر سنگه نشاند
 از صفات پسندیده است درین زمانه غوری و رنگیان باید کرد که چه قدر در آزادی خسروی و دیناوی سعی
 می نمایند تا مبادا در دست اسلامیان در زمان مهدی باز گرفتار شوند و جانهای خود در پریشان بازند
 و غلام کنندگان را بدتر از غلام نمایند که دائمی تحس کنند و کمال خواری بدتر از غلام و زنند پس گردن
 خود از اثبات پیش ایشان نهادن و گردن بعضی براس خوف زدن کار اهل اسلام چه قدر ممدوح و خوشحاله البته

نزدیک و قیامت ترویجی یا انکاری باشد که آثار بودنش ظاهر نزاد و ظلم تواند شد در واقع و کلام در واقع
است نه به سلمات ناواقفانیکه مشاهده آثار از نابینای خود نتوانند کرد و احدی حق الحق و هویدگی ایل
تعلیم چهارم باید دانست که درین زمانه مابعد هر سال هفتی مقدس با تفسیر و درین صدی چهارم
مستثنی از اقصای علوم تقو فیه نایاب زیرا آمد از حضرت مهدی و سچ است و از شما حضرت مسیح است و فصل
۲۴ مچ که ستارگان آسمانی و رویت که افتاده شود یعنی اولیاء امت اسلامیه و برکتی کامل گردد که
سلطنت اسلام تاجه شود و امین ترقی اسلام از ناواقفان برود و آنوقت نشانه یعنی برکتی عام ظاهر
خواهند شد و این زمانه همان زمانست که واقف از الفاظ اولیا کثر پیدا است پس به کسانیکه قصد مطالعه
این اوراق نمایند برایشان وصیت میکنم که قبل از وچید امور ذیل را خیال دارند (۱) هر صاحب نظر که
نظر برین ترجمه اندازد و مقصود را بخشد و بداند که او را مضاعف خواهد بود که ناحی حیران خواهد شد و تکلیف خواهد
مصرع چرا که کند عاقل که باز آید پیشانی (۲) اولاً رساله قصیر سنی تا ویلات الارواح مطالعه نماید
بعد از آن نظر برین ترجمه افکند و هم برتبییات که بیان کرده ام تا از اعتراض حلول و اتحاد و ظرفیت
خریت و شرک و غیره نادانان بر حضرات معتقدین وحدت وجود کند خوب مطلع شود که همه آنها اند (۳)
حسب مقدمه اهل انصاف یک مطلب را بطلب دیگر نزنند بلکه با سبب دیگر تطبیق دهند (۴) الفاظ
مشترک را غور کنند تا یک معنی یعنی دیگر مشتبه نگردد و مثلاً لفظ عین است که بچند معنی مستقل یکی معنی هو بوجل
اولی که نفی یکی نفی دیگری است چنانکه انسان عین انسان است بجل اولی پس ازین معنی حیوان ناطق که
انجرامی مفصل است عین نیست و دیگر عین شامل مرجل اولی و محدود و محدود است مثلاً انسان عین انسان
عین حیوان و ناطق است که از سلب یک سلب دیگر لازم دیگر عین آنکه شامل مرجل مطلق باشد مثلاً
باشد چنانکه انسان عین زید و عمرو دیگر است که مباین انسان افراد را وجود نیست و از
سلب مطلق سلب مقید لازم و از سلب مقید سلب مطلق لازم باشد مثلاً از نفی زید یا عمرو یا
نفی انسان لازم نیست پس آنچه از معنی عینیت وجود مطلق با مقیدات است از قسم آخر
است نادان برین معنی مطلع نشده حیران گردد تا آنکه مثل مولی نجف علی مرحوم گوید که از شکسته
خسے خداست معتقد وحدت وجود را شکسته معاذ الله پس او سرگردان باشد
قال الشيخ الاکبر

بسم الله الرحمن الرحيم - بدانکه تسمیه خلاصه فائده کتاب است و فائده خلاصه قرآن پس مناسب
 باشد اگر آنرا و متعلق او را قدری تفصیل کنیم که تمهید بطالب کتاب گردد پس آنرا بابت و یک تنبیه مفصل نمائیم
 تنبیه اول در ترجمه تسمیه بدانکه ذات هستی مطلق که از عبارات و بیان سراسر است همون در مرتبه منزل و بیان
 چونکه باطن بهویت و ظاهر بمانیت است مسمی و متعین با اسم و تعین الله است بمعنی صاحب حیرت و دور رحمت قابل
 جمله ماخوذ از رحمت بمعنی لذت که در اکثر بابلیات محسوسه در کار است رحیم رحم کننده و بر دیگران و چون علی العموم
 رحیم است پس جامع جمیع اوصاف بودنش لازم و چونکه غیر هستی در پرده عدم است و ظهور ذات حق راست
 در هر صورت که باشد پس هر شکر صاحب و له قابل جامع اوصاف خود است زیرا امتداد هر شکر از ذات هستی مجزوله
 است که بعد از تعین و مسمی بالله است و با وجود ظهور خود بمانیت باطن بهویت است پس در وحیرت باز قابل
 از جامع اوصاف خود و چون ذات حق بمرتبه ذات و بیان نیاید پس ازین رو بعتبار از عبارات نیاروند
 و خبر که مسمی است آنرا هم حذف کردند تا تقریه لفظ اسم که مجرور است و هر کسی در خود غور کند و من عرف نفسه فقد
 عرف ربه بداند که ذاتش و ذات حق و صفاتش و صفات حق و افعالش و افعال حق سیاحت کنند پس
 معنی سبحان الله از اینجا باید دانست و هم از ظاهر کمال در وجود پس معنی الحمد بعد از اینجا باید فهمید و بیان باو
 لفظ اش می آید و چون لفظ لایم الله و زمان جاهلیت هم روحی داشت الف اسم که دال بر توحید است ترک
 کرده بودند بنظر العبد خود از دریافت وجود و حقیقت روح شیطان تجدید است و حدیث دارد که العنقش شیطان
 و زویده پس شنیش و از کشید الحدیث زیر آیین دال است بر انسان کامل که منول و خلیفه اوست چنانکه
 در آئین بر ائمه از رسول حضور صلی الله علیه و سلم است که منادی کرده شد و حقیقت اسم ذاتی با صفت
 باشد و وجودی با طه صفت یا مدنی پس ازین رو اسم عین سنی باشد یعنی جدا گانه نباشد و کلام در اسم لفظی نیست
 و الله ماخوذ و اینجا ازوله است چنانکه معنی رحیم نیز می آید از اینجا است شعر مذکور که چه خوش گفت بهلول فرزند
 نال حکیم از خدا پیش بودم و دو سال یعنی من که در حدیث آن فی جسد آدم مضنه که عبارت از ذات و مرتبه مقدم است
 از مرتبه رحیم جامع جمیع اسما که مجرب بالله و خدا است و رحمن چون ماخوذ از رحمت بمعنی لذت گفتیم قول تبکار معنی او را
 رحیم با فرق خیالی لازم نیاید و رحیم ماخوذ از رحیم است که آن وحدت وجود برگشت فرماید و چون قرآن مجید
 خلاصه کتب سابقه است و فائده خلاصه قرآن و تسمیه خلاصه فائده و با خلاصه تسمیه و لفظ با خلاصه با این تسمیه
 بر اکتساف معارف الهیه و اعلی العلوم کونیة شمس باشد بدین وجه در حدیث است که کسی تی بنیست که بر تسمیه نازل شد و شای

و چون نیک تامل کرده شود مضمون تشبیه در قرآن و انجیل موجود است و گویند کتب فارسیان سوا آنچه در نسبت
 پیشین گوئی نوشته اند و موافق افتاده اند و همین طوری حال کتب هندو است اعتمادی نیست مگر در وسایط فارسیان
 و بعضی کتب هندو مضمونش منقول زیر اغشیش در اینها بطور مشهود است و بر دیگران اثرش رسیده باشد پس
 در اول بعضی قلمی نسخ انجیل باسم الالب الروح القدس الالبین ترجمه است که مراد از اب ذات حق است که در خانه
 وجود اول است و روح القدس عبارت از اسم حسن دارندند از جبرئیل که روح مقدس است و بجای روح القدس
 اسم همی نویسند و حسن آن اسم الاله است و از ذات اله و حسن اسم رحیم ظاهر شد پس رحیم ابن از ان گشت
 و در وسایط ترجمه اش بنام خداوند بسید خجسته شده مهربان کرده می نویسند و در هندوان بهما بشتن مهندس گویند
 گو در مابعد الحاد و در اسما حق تعالی گفته و وجود با از نقطه کائنات پس فقط با اشارت از ذات است معبر یا چنانکه
 شبلی مطابق قول مرقی و بعضی خطبات فرمود که من لفظه از زیر یا چنانکه از باب پنجم فتوحات و غیره ظاهر است
 و لقبول شیخ ابودین با دلالت کند بر بجا هیت موجودات با وجود حق از اینجا است که نیست موجودی مگر با بر نوشته
 شده است با مخصوص انسان کامل که چنانکه در وجود نوشته شده و در شود خود بخواند پس ازین رو
 متصل بسین کشیده است

تشبیه دوم شناخت حق مطابق حدیث در معرفت نفس است پس تا وقتی که کسی مطلع از نقطه با اسم الله باشد
 که حسب قول مرقی و شبلی عبارت از اناست چگونه معرفت حق رسد از اینجا است ارشاد مولانا **عالم حق در علم**
صوفی کم شود این سخن کی با در مردم شود که صوفی چون خود را اطل عن داندا و مغائر وجود نماند پس علم او مشتق
 بر علم حق باشد و تا وقتی که کسی بر بر این جسم سوار نشود و با تفصیلات او مطلع نگردد و که بمقام بیت مقدس رسد
 با آسمان اول و بر صفت قلب با آسمان دوم نرسد و بمقام فواید عالم مثال آسمان سوم سپر نکند و بمقام روح آسمان
 چهارم نرسد و بمقام سیر عالم اعیان آسمان پنجم و بمقام خفی آسمان ششم که عبارت از اسماء و صفات تفصیل
 اسم رحیم است و بمقام اخفی که آسمان هفتم و عبارت از اسم حسن صاحب قابلیت است نرسد بر طوبی که عبارت
 از مقام کمال ایمان است و از پنج او و در نهیل تصدیق معصی و فرات قول لا اله الا الله شیرین حاکمیت
 کمال وجه نرسد که رنگهای گوناگون دارد که بسیاری شعبا منتجب است بر فرف که مقام تسکین و صبح که مقام
 جمیع است نرسد و تا وقتی که بمقام جمیع نرسد بمقام انا و هو که مقام دانست نرسد که هشتر الیه و حدیث ان
 فی سبده آدم لفظه الحدیث است مزاج و سیرش ناتمام که با نرسد که در عاصبت و صبح الا ایمان عبارت از این مقام

مطابق حدیثیکه در باب وسوسه مشکوٰۃ از وسوسه نوشته اند زیرا وسوسه کمال نیست کمال در رفع وسوسه است
 و تا باین مقام نرسد وسوسه پیدا نیست پس در حقیقت بر این جسم جامع است مزاج و جسم را و در جسم مضغه است
 و در فواید است دراک که اگر راجع بخند است و اگر قلب گویند و از مضغه است که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا
 فکری که بآن ذکر است و در همه اوقات یا بعض اوقات و اگر در آن لطافت زیاده شود موسمی بر حست که بدان از همه
 اشیا بشنوی مخصوص نشود و قابلیت غیر حق نه بیند و اگر درین لطافت زیاده شود موسمی بر حست که بصوری غیر
 حضوری حق نماید و اگر درین لطافت زیاده شود موسمی بکفنی گردد و در وجود روح همچو خفا که کون در سه مخفی شود
 و اگر درین لطافت آید موسمی باخفی گردد که بجز معلوم مفهوم دیگر نماند و بعد از این هفت خیمان مقامات جنت هشتم
 آنست که انایت خود را انایت حق و اند و بکمال مزاج ممکنه کسیکه رسد تا اینجا رسد که بالذات حضور صلی الله
 علیه و سلم رسیده بنظر خود که روح اعظم است و باقی بالبعث پس عجله اذن شدند و در هویت قدیم کسی نباشد
 پس جسم انسانی جامع چنانکه خلاصه و نمونه عالمست تفصیل مضغه قلب است و مضغه قلب چنانکه خلاصه جسم است
 تفصیل و ظهور اند و عالم مثال و فواید چنانکه خلاصه مضغه است تفصیل و ظهور عالم روح است و روح چنانکه خلاصه
 فواید است تفصیل سر عالم اعیان و عالم حسی چنانکه خلاصه عالم روح است تفصیل عالم خفی عالم اسما و عالم خفی چنانکه
 خلاصه سر است تفصیل عالم اخفی اسم رحمن ام الاسباء و اخفی چنانکه خلاصه خفیت تفصیل عالم آنکه در احوال و جوی
 است پس مناسب که تفصیل این حدیث فی الجملة کرده شود در هفت فصل تا معنی تسمیه از او قدری کشاید
 تسمیه سوم در وصف انامی ذات بدانکه فکر ذات که گفته او چیست منع است نه در صفات و تقنین حتی ذات
 و صفات و ظاهر است که اول مارتبه ذات متقطع اشارت که بحقیقت او سوائے از نفسیدن رژیم زیرا تا ذات
 نباشد سندا و صاف بیکه ام کرده شود و لفظ ذات ما خود از ذات موضوع بر اے اشاره و چون ذات متقطع
 اشاره عقلی است سسی ذات شد و در مرتبه ذات سوامی ذات همه اوصاف که راید باشند بسلوب این احادیث
 ذاتیه ماست و او را بعد از تنزل دو اعتبار حاصل یکی ظهور بیکه بانایت معبر که اما اشارت بطرف ظاهر است
 باعتبار شمول او برای بطون چنانکه در حدیث ان فی جسد آدم مضغه که باطلانش نظر کنیم همچون انامی مطلق است
 و دوم بطونیکه هویت سسی و هو اشارت بطون باطن است باعتبار شمول او از ظاهر انار الیس با وجود ظهور او
 و انایت انیس انتهای خود مخفیست و ذات از خفیت حقیقت ذاتی خود اگر چه در آن نکرده شود مگر باز این
 دریافت شود سوائے ذات بظهور تجلی دیگر نباشد پس ذکر شطاریه انانی و هو فی انی چنانست پس مطابق این فواید

مطابق حدیثیکه در باب وسوسه مشکوٰۃ از وسوسه نوشته اند زیرا وسوسه کمال نیست کمال در رفع وسوسه است
 و تا باین مقام نرسد وسوسه پیدا نیست پس در حقیقت بر این جسم جامع است مزاج و جسم را و در جسم مضغه است
 و در فواید است دراک که اگر راجع بخند است و اگر قلب گویند و از مضغه است که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا
 فکری که بآن ذکر است و در همه اوقات یا بعض اوقات و اگر در آن لطافت زیاده شود موسمی بر حست که بدان از همه
 اشیا بشنوی مخصوص نشود و قابلیت غیر حق نه بیند و اگر درین لطافت زیاده شود موسمی بر حست که بصوری غیر
 حضوری حق نماید و اگر درین لطافت زیاده شود موسمی بکفنی گردد و در وجود روح همچو خفا که کون در سه مخفی شود
 و اگر درین لطافت آید موسمی باخفی گردد که بجز معلوم مفهوم دیگر نماند و بعد از این هفت خیمان مقامات جنت هشتم
 آنست که انایت خود را انایت حق و اند و بکمال مزاج ممکنه کسیکه رسد تا اینجا رسد که بالذات حضور صلی الله
 علیه و سلم رسیده بنظر خود که روح اعظم است و باقی بالبعث پس عجله اذن شدند و در هویت قدیم کسی نباشد
 پس جسم انسانی جامع چنانکه خلاصه و نمونه عالمست تفصیل مضغه قلب است و مضغه قلب چنانکه خلاصه جسم است
 تفصیل و ظهور اند و عالم مثال و فواید چنانکه خلاصه مضغه است تفصیل و ظهور عالم روح است و روح چنانکه خلاصه
 فواید است تفصیل سر عالم اعیان و عالم حسی چنانکه خلاصه عالم روح است تفصیل عالم خفی عالم اسما و عالم خفی چنانکه
 خلاصه سر است تفصیل عالم اخفی اسم رحمن ام الاسباء و اخفی چنانکه خلاصه خفیت تفصیل عالم آنکه در احوال و جوی
 است پس مناسب که تفصیل این حدیث فی الجملة کرده شود در هفت فصل تا معنی تسمیه از او قدری کشاید
 تسمیه سوم در وصف انامی ذات بدانکه فکر ذات که گفته او چیست منع است نه در صفات و تقنین حتی ذات
 و صفات و ظاهر است که اول مارتبه ذات متقطع اشارت که بحقیقت او سوائے از نفسیدن رژیم زیرا تا ذات
 نباشد سندا و صاف بیکه ام کرده شود و لفظ ذات ما خود از ذات موضوع بر اے اشاره و چون ذات متقطع
 اشاره عقلی است سسی ذات شد و در مرتبه ذات سوامی ذات همه اوصاف که راید باشند بسلوب این احادیث
 ذاتیه ماست و او را بعد از تنزل دو اعتبار حاصل یکی ظهور بیکه بانایت معبر که اما اشارت بطرف ظاهر است
 باعتبار شمول او برای بطون چنانکه در حدیث ان فی جسد آدم مضغه که باطلانش نظر کنیم همچون انامی مطلق است
 و دوم بطونیکه هویت سسی و هو اشارت بطون باطن است باعتبار شمول او از ظاهر انار الیس با وجود ظهور او
 و انایت انیس انتهای خود مخفیست و ذات از خفیت حقیقت ذاتی خود اگر چه در آن نکرده شود مگر باز این
 دریافت شود سوائے ذات بظهور تجلی دیگر نباشد پس ذکر شطاریه انانی و هو فی انی چنانست پس مطابق این فواید

که ما مقید هستیم مطلق است که درین عالم مستوعب ازل و ابد یعنی در هر محیط زمانه و زمانیات و این ذاتیات
و مجرد و مادیات بطور احاطه مطلق هر مقیدات را که از اطوار او زمانه نیز هست و هم از اطوار او است خلاصه
بعد مطلق هستی بنفسه ذات حق است مقطع اشاره و او مرتبه احدیت و این مرتبه است مرفوع بر او نیست براس
تجلی احدیت منظر اتم از تو چون مستغرق شوی بسوی ذات خود و فراموش کنی دیگر اعتبارات خود را و
ظهور او با اوست و بظنون او بسویت موجب ظهور تو با نائیت و بطون تو بهوشت اشبهه است پس منظر
نائیت بصورت تجلی خود در پرده آتش بے دود و به طور بوسه فرموده انی انا الله لا اله الا انا که بدستی من
اندر تمام نیست موجودی غیر انا مطلق من و بسویت خود اشارت لبسان اشاره و در سوره اخلاص فرمود
که قل یوحیی بگو تو او هستی پس این تمام حیرت است که با وجود این چنین خود را که در هر انا ظاهر است اوست
حقیقی پس از نیاحت مسمی با بعد صاحب حیرت چنانکه فرماید قل یو الله گویا این تشبیه با بعد اشارت
بعد تمثیه است و در خلق سواک ذات هستی موجودی دیگر نیست پس احدا نیاحت و چون بجهت مقام
کثرت آن هستی احتیاجی ندارد بلکه جمله اسند باوست پس بعد الصمد یعنی ابد بے نیاز است و جمله را
اسند با و از نیاج و مراد از وجود نه بمعنی حصول و نه بمعنی ظهور است بلکه بمعنی هستیست که فوقیت منتهوی
از تصور نباشد پس عالم در و فوق وجود نباشد بخلاف وجود بمعنی ظهور و انا که دود و وجود هستی
فوق وجود بمعنی ظهور است و تاثیر در ظاهر باطن است پس مرجع دعا هویت است پس داعی را لازم که هست
نائیت خود و جواب از بهوشت خود طلبید تا دعا بدرجه اجابت و جواب رسد و قرب حاصل شود و معنی الدعا
مح العباد و از نیاج دریافت باید کرد و از نیاج مرتبه یک با نائیت و ظهور خود تابع و عید و هویت را باشد
اعلی است از یک که سکه با نائیت وارد و الله اعلم بالصواب

تشبیه چهارم در بیان اخفی و حتمی بدانکه چون بعد از مرتبه اناسه ذات در قابلیت اوصاف است
که تا قابلیت فاعله و منفعله را نباشد نصف کلامی اوصاف نشویم پس ذات را بنظر این قابلیت که طبیعت
است مقام اخفی است که هر کس بر و مطلع نشود و در آن مرتبه تمیز و صفی از و معنی در وجود خارجی ندانیم
پس مطلق ما بهر تصور است بنظر فهم و نه ما بهر تصور او هستیم که انا و وجود مطلق گو در مرتبه ذات سلب
الا و صاف در لحاظ است لیکن بعد از تنزل نزد عقل او را بر اتم است مرتبه الهیه و گوئیم پس اول
مراتب مقام قابلیت است از قابلیت فاعله و منفعله که عبارت از طبیعت و مرتبه عامه است که بمعنی نیست آید و

بمعنی که در هر زمانه و زمانیات و این ذاتیات و مجرد و مادیات بطور احاطه مطلق هر مقیدات را که از اطوار او زمانه نیز هست و هم از اطوار او است خلاصه بعد مطلق هستی بنفسه ذات حق است مقطع اشاره و او مرتبه احدیت و این مرتبه است مرفوع بر او نیست براس تجلی احدیت منظر اتم از تو چون مستغرق شوی بسوی ذات خود و فراموش کنی دیگر اعتبارات خود را و ظهور او با اوست و بظنون او بسویت موجب ظهور تو با نائیت و بطون تو بهوشت اشبهه است پس منظر نائیت بصورت تجلی خود در پرده آتش بے دود و به طور بوسه فرموده انی انا الله لا اله الا انا که بدستی من اندر تمام نیست موجودی غیر انا مطلق من و بسویت خود اشارت لبسان اشاره و در سوره اخلاص فرمود که قل یوحیی بگو تو او هستی پس این تمام حیرت است که با وجود این چنین خود را که در هر انا ظاهر است اوست حقیقی پس از نیاحت مسمی با بعد صاحب حیرت چنانکه فرماید قل یو الله گویا این تشبیه با بعد اشارت بعد تمثیه است و در خلق سواک ذات هستی موجودی دیگر نیست پس احدا نیاحت و چون بجهت مقام کثرت آن هستی احتیاجی ندارد بلکه جمله اسند باوست پس بعد الصمد یعنی ابد بے نیاز است و جمله را اسند با و از نیاج و مراد از وجود نه بمعنی حصول و نه بمعنی ظهور است بلکه بمعنی هستیست که فوقیت منتهوی از تصور نباشد پس عالم در و فوق وجود نباشد بخلاف وجود بمعنی ظهور و انا که دود و وجود هستی فوق وجود بمعنی ظهور است و تاثیر در ظاهر باطن است پس مرجع دعا هویت است پس داعی را لازم که هست نائیت خود و جواب از بهوشت خود طلبید تا دعا بدرجه اجابت و جواب رسد و قرب حاصل شود و معنی الدعا مح العباد و از نیاج دریافت باید کرد و از نیاج مرتبه یک با نائیت و ظهور خود تابع و عید و هویت را باشد اعلی است از یک که سکه با نائیت وارد و الله اعلم بالصواب

در اکثر قالیات محسوسه در کار پس اسم حرم از گرفته شد که مستوی بر عرش جلالت است پس ازینجا معنی الرحمن
 علی العرش استوی باید است و روح الشی نقشه مشهور است پس مرتبه ذات چنانکه در انجیل بلفظ اب مفسر
 رد و شده اسم حرم بروج القدس و حرم بام الاله مفسر است بدان نظر در بعض نسخ بام مفسر و چون بحیثیت
 نام در حضور صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین متحقق بدان وجه بحقیقت محمد پی صلی الله علیه و سلم معبر حیات
 در حدیث وارد که روح القدس نفث فی روحی یعنی روح قدس اسم حرم نفث کرد در دل من پس نزول
 روح القدس بنظر جمعیت تائید نمود اوست در دل مقدس و این مرتبه رحمتی مرتبه ایست بعد از ذات نه عبارت
 از جبرئیل است که او هم بنظر مقدس بود نش سبی بروج قدس باشد پس واضح گشت که حقیقت محمدی که بالاتر
 از حقیقت جبرئیل است در تحت قدرت نیست و رحمت حق و رحمت دار حسب حدیث هر شری را و هر چه وسعت
 دارد و هر شری را آن بحسب حکمت فرویت عرش است مرا اسم حرم را پس رحمت حق عرش اسم حرم از ان گفته اند
 و چون خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم سبی بر حمة للعالمین است و را وائل تکوین فرموده شده است که در عرش
 شش روز یعنی شش حصه زمانه ازلی تحتالی عالم را پیدا کرد و بر روز هفتم آرام و فراغت حاصل کرد و حسب
 اشاره نامه غریبان درین فراغت بوجود رحمة للعالمین یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر از هفتم اشارت
 کرد پس معنی آیه ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض و ابینهما فی ستمه ایام ثم استوی علی العرش
 ازینجا باید فهمید که پروردگار شالایست که پیدا کرد و اسنانها و زمین و مابین آن هر دو را در عرصه شش روز باز
 مستوی شد برش یعنی رحمت عالمیان که ختم المرسلین علیه الصلوة و السلام رحمة للعالمین را بر از هفتم در ظهور
 آورد که موقوف بر وجود آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی بوده است تا بعد این ستارگان آفتاب بران
 و معنی آیه و کان عرشه علی الماء ازینجا باید چیست که ماعبارت از نرمی و لینت است یعنی قبول بر لیت و رحمت بود
 و عرش رحمت را چهار صفت در کار که حقائق حله عرش اند و چهار خلفا بر وراثتها اند یکی علم و ایمان و قصدین که
 در سوره شوری و الذین آمنوا و علی ربهم توکلون در صفت صدیق و نموده شده است دوم عفت و
 غفوریت چنانچه در سوره مذکور در صفت عمر فاروق واقع و الذین یحبون کبار الله و الثقات
 و او را ما غضبوا هم یغفرون سوم جو اوست و اقامت بر خبر و این صفت در سوره مذکور نسبت دمی النورین
 واقع و الذین استجابوا للربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و ما از قنایم یغفرون و ما از صلوة و
 مذکور و قرآن است و باقی صفات عثمانی ظاهر حیاتهم غلبه و حفاظت که در سوره مذکور و در صفت رقی ازینجا

وارد و الذین اذا اصابهم البغی هم یتصرون و هر کسی که قابلیت عامه ازین حقیقت مستحق باشد مثل جناب سرشد
و مولای حافظ سید حضرت شاه رضی الله عنه رسول نما باشد و اکثر بالعبض اوقات با سئیلای این حقیقت
خود را مجرب وقت داند که خلیفه خاص حضور صلی الله علیه و سلم باشد بالجمله چون قابلیت مطلقه را به منزل می بینیم
اوراد و مرتبه حاصل یکی قبولیت ثانی است که اثر طبیعت فاعله گویند و دوم قبولیت اثر فاعلیت که بعضی آنرا
عما خوانند چنانکه در منزل مرتبه ذات انانیست و هویت می بینیم و در مرتبه هویت و عمایت فرقی بار یک است
و عما بر رفیق را گویند بدان وجه این مرتبه معبر بها شده است که قبل از خلق خلق است و تفصیلش
و فرض بودی بسیار

تثبیه پنجم در بیان خفی و اعم رحیم بدانکه در اندرون قابلیت که مراد از ان امکان اقصا است اول مرتبه
قابلیت فاعلیت است و دوم قبولیت و عمایت پس چون طبیعت فاعله را ماده عمایت ماعل کرد در مرتبه جایت
اوصاف از علم و مسح و کلام و اراده و قدرت و بصیر و غیره ظهور آمد بدستوریکه وجود مطلق بقبولیت عامه از قبولیت
فاعله و قبولیت قابلیت محلی است که عبارت از طبیعت کلیه است مرحقان فاعله و حقائق منفعله را و طبیعت طبعیان
ازین خاص است که بنظر صورت گویند که اندک اثر و منظر طبیعت کلیه است و چون فاعلیت طبیعت در ماده عمایه وجود
فعل کرد پس صور اسما و الهیه صورت گرفت پس اسم رحیم از اسم ذات اب و رحمن ام الاسماء و روح القدس
صورت گرفت پس در انجیل مسی باین اذان شد و چون رحیم ما خود از رحم است که بر دیگران فراید بلاخصویت
اورا نود و نه حقائق لازم پس وجود و نبود و نه نام که کلیات این عالم وجود اند مسی گشت و درین مقام الله خود
از آنکه گویند چنانکه ذکرش مع ترجمه شعر در مقوله سلول گذشت و از ان نود و نه نام هفت اسماء حی علیم
سمیع فزید قدیر بصیر کلیم اند و اسم عبارت از ذات بالحقین باشد از وصفی و وصف و صفت آنست که
رساند بحال موصوف تا فهم کرده شود حال موصوف پس اسم عین مسی از ان گویند که مغائر یعنی جدا گانه اوست
و وجود نباشد و چون غیر وجود در پرده عدم و بطون است پس صفات حق غیر مباحث از تجلی او نباشد پس
نه عین اوست یعنی هو بود بحال اولی نه غیر او جدا گانه سوائی تجلی و ایما این صفات با خصوص سبع حقائق و
تجلیات واحده اند و ثانی بصرف باعتبار متعلق است که باعتبار حیاتیات و باعتبار معلوم علم و باعتبار مبصر بصیر
و علی این تجلیات متغایر اند حق آنست که در مقام احدیت مرتبه ذات جبر کثرت وجودی و علمی منضم که
اعتبار آنها نیست نه آنکه نفی آنها نخود است پس صفت از موصوف جدا گانه چگونه نماید و پس ازین و

و در ذات حق مندرج نه مندرج و حقیقت اندماج همین است که چیزی در چیزی وجود بالفعل نباشد که بوی از
 کثرت داشته باشد و تفصیل آن مجمل کرده شود متمیز گردونه آنکه از تقسیم مثل کم متصل و منفصل منتفی
 شود و در مرتبه تفصیل به شبهه از یکدیگر تمیز و تجلیات متعارفه اند و ظاهر است که ذات ما انامین ذات
 حق نامی مطلق است و ما را رسد که بر یاد منی که ملاش قدیم است ذاتش غنی بطور عینیت مقید بطلن
 از اینجا است که زهرش مینا جولان که برق و دل هزده در جوش انا الشرق پس صفات که الیه عین
 صفات حق بعینیت مقید با مطلق اند چنانچه آیه و اما تقاتلون الا ان یثابروا الحمد رب العالمین و ال و جود
 مشیت است و از نسبت حدوث مشیت با مقیدات نسبت حدوث مشیت مطلقه لازم نیاید چنانکه از نسبت
 حدوث انسانیت من نسبت حدوث مطلق انسانیت لازم نیاید چنانکه از تخلف مشیت با تخلف
 و مطلق مشیت لازم نیاید زیرا مشیت مطلق مقتضی تخلف مشیت در ما بوده است و تسبیح ما خود بعضی از
 سباحت است پس تسبیح ما و ذات و صفات و افعال عبارت از القاصات بذات و صفات و افعال حق است
 علی العموم مطلع باشیم یا نباشیم و اگر بعد از سمع شاهد برین باشیم از اهل شهودیم و اگر تحقق بدان و ایم از اهل
 قلب و تحقیق و تقدیس عبارت از عدم انحصار او تعالی و صفات اوست و زمانه آنکه عالم را احدا گانه از و
 پنداریم چنانکه ملا غلی می دانستند و می دانند و در نفس آدمی مذکور شود

تنبیه ششم در بیان سرکه عبارت از عالم اعیان است که در ذات حق مندرج که ثبوت دارد و وجودی
 و سر مخلوق تا اینجا است بدانکه لقین اعیان الیه و کونیه با بنساط طبیعت کلیه جهینه است که فاعله و منفعله
 است که عبارت از مرتبه لا بشرط شمر است مگر این مقام مقام درج و اجمال است از اینجا مقام روح بعد از درج
 است لیکن مقام تفصیل هر مرتبه بعد از اسم رحیم است که مقام اسما و صفات است پس مقام اعیان کونیه
 ازین رو از ترکیب اسما است که چون اسما حق با یکدیگر ترکیب یابند که غالب در واسمی باشد صورت
 عین و حقیقت تمیز و عقل شود پس ازین رو عالم ممکنات همچو ترکیب مرکبات از عناصر کم از یاد و که
 از وجود مرکبات مضریه بطور آید از ترکیب اسما صورت گرفته که حدی و پایانی ندارد و واسم از ذات
 و صفات صورت بند و چنانکه از ذات و سببه اعمات صفات اسم می و علیم و سمیع بصیر و مرید و قهر
 مظهر صورت گرفته

تنبیه هفتم در بیان حیات بدانکه حیات شمر نفس اوست پس حیات حق ازین رو عین ذات اوست

حق قیام انزاعی است نه انضمامی موجب ظرفیت و آن انزاعات امکانیه گاهی موجود نشوند لیکن البته آن
حقائق موثر در وجود باشند اعنی وجود واحد بصورتشان تنکثر کرده و پس عامی بنظر آید که حقائق ممکنه موجود
گشتند پس کسی وجود را منقسم ننهد و کسی عین او داند و نظر کسی بر وجود مقتید بدین اعتبارات افتد
که عبارت از وجود ظاهریست که موجودی سوا سے مطلق وجود نیست پس بنظر این تفصیل حق سبحانه را علمی دیگر
پیدا شود که عین علم است با خصوص بصورت نشود و تحقق از نیچا حتی یعلم المیاج بدین و تلبس و واقع و
این علم منقسمی برویت است گویا از کلامی حاسه حاصل شود

تنبیه نهم در بیان کلام بدانکه کلام با عبارت از اظهار با فی الضمیر است پس کلام حق عبارت از اظهار مافی الخ
توان گفت که در و منبج است بصورت صفات و اسما و اقتضات اسما اعنی اعیان و ارواح و عالم مثال
و اجسام و کلام عباد پس حقیقت کلام حق اعنی اظهار بسیط است و احد تنکثر با ضاقت شود که حدی و پایانی
ندارد و قتل و کمان الجبر و الکلمات ربی نقد الجبر الایه و نشان این کلام است لیکن اظهار حق کتب مقدسه
در مقام انش و در خواب و بیداری بصورت تشل ملک یا بنی یا بصورت خجج یا جمج و غیره مخصوص بنیاید
اهتمام مصطلح بکلام حق است پس بنظر حق مستوعب ازل و ابد و اجمال قدیم و احد و بنظر حوادث و کثرت مذکر
رحمن محدث و قرآن وارد و مولانا فرماید که چه قرآن از لب پیغمبر است + هر که گوید حق نگفت او کافر است
پس ترکیب کلمات قرآنی از حروف بنظر ما منافی صفت بسیط اعنی اظهار قدیم نیست و این سئل البیت که کمال
باریکی در تاریکی افتاده پس حدوث تخصص احکام زمانه حضور صلی الله علیه و سلم و موجب حدوث بنظر
صفت بسیط تواند و این کلام در شروع هزار هفتم بنظر ختم نبوت تحدیست که دیگری تجسب تشل ۱۸ نفر شنه
هر که بدعوی نزول به نبوت تشریفی آورد گذشته شده و پیشین گویا نشان راست نیاید و نبوت موقوفست
بر نزول کلام از پیغمبر بود که اگر در شک باشد انا آنچه نازل کردیم بر بنده خاص یعنی محمد علیه الصلوٰه و السلام
پس بیاید ای پیغمبر یعنی براس تصدیق کتاب خود که در هزار هفتم در سنه پنج صد و هفتاد و همی ختم المرسلین
پیدا خواهد بود ادنی امر است یک آیت و گرنیاید و احسب تصدیق قول خود میفرمایم که هرگز نخواهید آورد
پس خبر رسید از آنکشی که خبرش اوسیان و تبا شد پس بفضله قلے یک آیت کسی نیامد و بدعوی نزول
مگر آنکه گفته شد و با وجودیکه عبارت قرآن در فصاحت و بلاغت مجنس عبارت ایشان بود لیکن حقیقتا
قوت معارضه از ایشان گرفت و هم جنسیت عبارت قرآن با عبارت شان از آیت عسیر و بانا سحنا

و غیره ظاهر است چنانکه در بخاریست

تنبیه دوم در حق تعالی را صفت کلام حاصل پس سمیع بودنش لازم که عبارت از تجلی اوست
به نسبت کلام قدیم باز از هر کلام که سمیع از او حاصل شود سمیع اوست پس سمیع ما از کلام و دریافت ما از
اظهار حق گو حادث است لیکن بنظر مستوعب ازل و ابدا نسبت حدوث مفقود از اینجا از سمیع دعای
ما نسبت حدوث سمیع باوراج نمیشود چون با نیت خود از هویت او می طلبیم پس هویت از او
مشاثر شده قبول میسر آید

تنبیه یازدهم در بصر بدانکه بصر در نسبت ما چند صورت دارد یکی در صورت بیداری مرعوم که مقابل
جسم و رنگ و غیره خواهد بود و در خواب عوام و خواص را و کاملین را و در بیداری نیز مقابل جسم و رنگ
و غیره از عالم جسمانی و بعضی اوقات نیز خواه پس بصر در حقیقت آن بصیرتست و تجلی علمیت خاص
و حقیقت بصیرت تجلی علم اوست بطور بصیرت بعد از ظهورش و رویت ماطل رویت اوست باز نسبت
حدوث ما باوراج نمیشود و رویت علم ازین بصیرتست و او علمیت حق سبحانه را بصورت علم ماکه
بطور شود باشد از هر حاسبه که حاصل شود و هر چند مناسب بود که تنبیه بدار ما بعد اراده و قدرت داشته
لیکن بنظر قرب سمع درین تنبیه یازدهم نوشتم

تنبیه دوازدهم در اراده باید دانست که چون برای ابر از آثار اعیان ثابته اراده از کمال است
پس حق تعالی را اراده ثابت و او عبارتست از تخصیص اعیان برای ثبوت آثار و متمم مشیت است
زیرا مشیت عبارت از تمیل چیز نیست بچیز بنظر علم که از مشاوشی آن چیز گفته شود لیکن جفتعالی
هر شراعی مشارا مید است چنانکه قدیر بر هر شری و مشاوست و الاهی مشیت داریم و اراده نداریم زیرا
اراده آن میلست مقارن فعلی بدان نظر آن گفت که فلان میل اراده دارد پس گویا مشیت
مرتبه اول اراده است و مطلق اراده به نسبت مستوعب ازل و ابدا بر دلست و از نسبت مختلف و
حدوث اراده و مشیت ماکه نخل و مقید اوست چنانکه آیه و ما تشاؤون الا ان یشاء الله العلیین
و لایست بران دارد نسبت مختلف حدوث اراده و مشیت به نسبت حق ندارد چنانکه بیان مختلف
اراده ما و عدم مختلف اراده حق در سابق گذشت و اراده حق بحسب مکان انتظام عالم است
بدین نظر طرف ثانی ناممکن که گویند نظرات هر دو طرف بتساوی اند که بنظر ترتیب عالم یکطرف راجع

در جبر جانیست که مشیت عبارت از تجلی ذات اوست بزمانیت سابقه برای ایجاد معدوم یا اعدام موجود و اراؤه فقط عبارت از تجلی ذات است برای ایجاد معدوم باید و نسبت که بعد از اراؤه قول حقیقتی کن می باشد و آن نه بچون لفظ کن از زبان است بلکه آن قولیت ازلی یعنی صفت کلام ازلی بسیط که از ازل تا ابد یک کلمه الیت که بصورت کلمات و ذوات موجودات صورت گیرد این به نسبت اشیا است که مشیت پیدا شده باشند و ایمان که بلا مشیت اند ازین قول و اراؤه مستثنی

تنبیه سیم در قدرت بدانکه قدرت اشراعیان را که در باطن وجود اند بطهور آورد و بطون را اعدام نماید پس از اینجا حق تعالی از بطون مشیت و اراؤه و قدرت ایجاد کرده از عدم محض که متصور نباشد زیرا که بر عدم محض حکمی نتوان کرد پس حکم کن چنانکه بعد از اراؤه است بعد از قدرت تیر است و تحقیق قول کن در نفس صانع باید

تنبیه چهارم در بیان ارواح و ملائکه بدانکه عبارت از ارواحیست که اثر آنها در عالم جسم از صور قوی ظاهر و بعض اوقات آن اجسام سبک و قوی ظاهر تر از الماک هم گویند چنانچه آفتاب و ماه تاب را ملک فرموده شده است باید و نسبت که در مقدمه روح صد اقرار است کتاب کشف اصطلاحات مطالع باید کرد که نقل اقوالی موجب طوالت است و باید که اکثر اختلاف کثرت معانی لفظ روح افشا و مثلاً گاهی لفظ روح گویند مراد از و نفس شریک اند از نجاست روح القدس تفسیر رحمن که او روح پاک حقیقت حق است که جمله اشیا در بطونش منوج پس ازین روح جمده اشیا منظر رحمت متعارف باشد یا نباشد عرض باشد یا جوهر جسم باشد یا روح و گاهی بر عده چندی به نسبت دیگر اطلاق نمایند از نجاست روح اعظم عده موجودات در کثرت مسمی روح است و گاهی بر صفتی با دیگر گمانی که بجز لایحق شود از اینجا هر منفوح را و نفس آدمی روح فرموده وجودی باشد یا صفتی یا روح متعارف که بدو زندگی متعارف باشد از نجاست دوم و سوم آدم را روح عالم گویند و در مرکبات عمد و خیر را روح گویند مثلاً در نباتات عمده هر که به روح اوست روح علی بن آدم حیوانات و انسان خور باید کرد و اکثر اطباء روح نباتی و حیوانی و انسانی را نابع مزاج گویند و از فصل جسم خفیل چنان ظاهر شود که روح انسان هواس است چنانکه قول بعضی اطباء است و مثل مزاج بیدل چنانکه از بعضی چهارم شان هوید است مطلق روح را کفایت دهد چه هو گویند و باز از اینجا لطیف تفسیر کنند که از خاک جوشد و وجود خود را منکر و این مخالف آنکه حضرت م و فیه است گویند

یعنی بحسب حدیثی که گفته اند که انحنایا فاجبت ان اعرف سبب جملة ارواح است و هر چند در غرضیات کارهای نمایان
مشاهده غور در تار برقی و جذب مقناطیس و قیام آواز در لوله ایجاد و اثر زهر که در دم و دهن مار باید کرد که در لوله
یافته نمی شوند لیکن نزد صوفیه چه متعلق به ارواح بسیط است و صریح عسری بودن ملائکه علیین بنظر خلاف
احادیث مثل اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی است که مراد از این سه
یکیست چنانکه ظاهر شود و هر یک است از سه که اول مخلوقات در اجسام است که قسمت و همی و فرضی قبول کند
لیکن کسری و فکلی قبول نکند و تجسد ارواح و تروح اجساد و هم طهره مثل تحت بلقیس که درین زمانه اهل سیر
می نمایند که بطرفه اشیا را طلب دارند این سه باب که تعجب ناواقفان است با خصوص در آنکه مادی را
مجرد سازند چنانکه در اول بود و غیر مجرد دانستن ارواح خلاف تصریح ائمه بصرف مثل شیخ الشیخ و شیخ ابی
و شیخ ابی حامد غایب است و هم خلاف اکثر حکما و آنچه در فصل ۳۷ مذکور است از ان لازم نیاید که روح
آن هواس و انسان زیر ارواح انسانی در اصل خلقت متعلق با ذره هر یک انسانی بوده است که حیات
حیوانی انسان بدون هوا صورت نگیرد و چنانکه دیگرها از روح خالی ننهند و آنانکه از حقیقت عظیم روح
موجود و مظهر روح اعظم یعنی حقیقت روح حضور صلی الله علیه و سلم که در مکه ظهور نمود و بر خود پرده افکند
واقف ننهند حسب آیات قل الروح من امر ربی کلام در صفات روح ممنوع دانند پس مناسب که در روحی که گفته
کنند اول از معنی او ششین سازند بعد ازین تمهید باید دانست که کلام ما در روحیست که در حدیث مذکور است
پس بدانکه نزد متحققین صوفیه در عالم کثرت اول مرتبه مجردات است و اسامی شان قریب باطلاق سه
بر رب و روح و امر رب و عقل اول و قلم علی و حق مخلوق به و عین موحده است چنانکه در نفس انسانی باید
و هم حق مخلوق و اعتقادات چنانکه در نفس زکراویه یا بید و بنزدان و فارسی و هم بگویند نخستین و بنده
بچون بر هم میسر است و در مرتبه تفصیل بدین صورت وجود مطلق عالم کلیات و جزئیات است و لایزب
عنهم شقان ذرة فی الارض و لانی السماء در صفت او هیچ معنی نیست پوشیده از و برابر ذره و زمین
و نه در آسمان و تفسیر آیت و جاور ربک و الملک معاصفا و قرآن از آیه و یوم یقوم الروح و الملک معاصفا
دارد و حسب تفسیر بولیتا جامی مراد از حق در آیه و ما خلقت السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق این حیثیت
چنانکه در خصوصیت و بلیات وجود معنی هستی است و بطور ذاتی و بطور مراتب است و مخلوقیت او
بنظر تعین است و از جناب امام العارفین بلی مرتقی کرم الله وجهه و سعید بن جبیر رضی الله عنه مروست

و فلان و غیره باشند پس روح اهل اسلام آن رتبه دارد که ششصد و شصت و سه سال از روح مبارک حضور صلی الله علیه و آله است پس بیان روح مبارک چگونه کرده اند و او حینا الیک روحا من امرنا اشاره از نجاست و در فضل سوم حقیق تشریف آوری حق در سینا یعنی در کوه که از اینجا بنظر بزرگ حق مخلوق بیست و چون در فصل مذکور است که بر خود پرده خواب افکند و میوایان ازین راز بعضی آگاه بودند نظر بران بابل که گفتند عکراش آنکه از مدعی نبوت سه سوال کنید یکی از کورش کی قباد ذو القرنین که اوسدی بمقام کوه یرال و غرب و شمال ترکستان متصل اورن برگ بریا جوج ماجوج کرده است و آفتی از یا جوج ماجوج بر امت بنی موعود فصل اول و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ خرقیل و هم نزد نصاری حسب باب چهارم و باب پنجم مضافات خواهد آمد و بنی رالاوم که امت خود را خبردار گردانید پس از یک سوال از ذوالقرنین بکنید و چون بنی امیه مثل موسی است از اسمعیل خبر داده اند پس سوال دوم از اصحاب کف کنید که گذشت اند و ذکر شان در پیش و انجیل نیست سوّم از روح موعود سوال سازید پس اگر از دو یعنی از اصحاب کف و ذوالقرنین جواب دهد و از سوّم یعنی از روح موعود و پرده بگوید و اینند که او بنی موعود است و نه نه الحمر صمدی دستور مذکور جواب آید پس آنحضرت صلی الله علیه و آله آن روح موعود اند که در آیه قل الروح من امر ربی مذکور اند و تعظیم سبب قبل از زمان اوم برای تشریف آوری این روح در هزار هفتم حقیق ترجمه نام عبرانیان بوده است پس ازین تفصیل معنی آیه ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش مطابق تورات در یافت دیگر شد که بدستی رب شما الهیست که پیدا کرد آسمانها و زمین و ما بین آن هر دو را و در هفتم شش زمان یا مستوی شد بر سرش این برابر و کامل شد بر کار یعنی فراغت گرفت و آرام کرد که آدم سابق را بر پا کرد و چنانکه از درس ۱۴ فصل ۱۵ تاریخ ایام ظاهر است بعد سبت رامقدس و مبارک کرد و درین اثنا فرمود که روئق دین رحمة للعالمین در هزار هفتم ظاهر کند و مراد ازین فراغت نه آن فراغت است که بعضی بودان حق را بیکار میدانستند که اوان در حدیث انکار کرده اند و ذکر فراغت خود و قرآن مجید از آیه ستفرغ لکم ایاما افتقلا و دارد پس هر روح مطابق حدیث که در فواید است ششصد و شصت و سه سال از روح مبارک حضور صلی الله علیه و آله و چون در و عکس روح اعظم اقتد بعضی ناواقف گمان خدای بروح خود و بعضی بروح اعظم بر و مثل سلطان تاثیر پیدا خواهد بود و روح مذکور بعد از پست شدنش سی سال برگردد و بر خدا خانی خود است که سوای او خود دیگر مقیدی نتواند مگر با سبیل او شود و تحقیق او بجهشت اطلاق و از اینجا مثل

ارست اذ نسبت ولكن الله رمى ونسبت وجوده در صورت روح اعظم فرموده شود آنچه فرموده شود و نه بچشت
 تخمین او که مخلوقست و کسانیکه از معنی اینها تاولوا فتم وجه احد نسبت بهستی مطلق واقف ننید و قصاری نظر
 ثمان بر مقتضیات باشد و مطلق را موجود بنهند اند برین حدیث رقصی بحث کنند که روح اگر یک جان داری
 باشد پس اینقدر وجهات و لسان و لغات ندارد و اگر ازین لغات جان دادان دیگر کلام کنند یک روح باشد
 در حقیقت ملائکه خبر دارند پس این قول مشابه قول کفار مکه باشد که چگونه نوزده ملائکه بر جمله دوزخیان کفایت
 نمیداد وجودیکه بقوت عزائلی معتقد اند که در یک لمح در بوسم و بابا وجود شخص واحد بودنش هزار جان را
 شمرند باز شخص واحد است چنانچه ابن عباس فرماید که در کلام ملک الموت باین مشرق و مغرب است گوا قوال
 بیکر هم و در نقد مراند و آفتاب را که بحسب حدیث ملکیت از هزارها شعل و جهات اند و شخص واحد است
 و چون از سعید بن جبیر نیز روایت مذکور است پس آنچه گویند که مرتضی کرم الله وجهه بغیر از شمس از مصطفی
 صلی الله علیه و سلم تلفظ باشد اندر نیصورت چرا و بگری روایت نکرد و مردود است و باز نادان از حدیث
 امام زین العابدین علیه السلام با بیام مطلع نشد که در جمله این صفت کجا ممکن که از دیگران حضرت صحابه این روایت منقول
 باشد لیکن ما با مر سید و اگر چه می دانستند مخفی نماند که ازین نقصان بشان صدیق و فاروق و ذی النورین
 لازم نیاید که به نسبت صدیق اکبر در حدیث وارد که نه نیمه شد و در دل من گر نیتیم آنرا در دل ابو بکر و بر فردا
 فاروق رضی الله عنه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که از ده حصه علم نه حصه بر داشته شد و در
 نسبت ذی النورین بر پا دارند صلواته اعنی قرآن آیت والذین استجابوا لله و اقاموا الصلوة و اخرجوا
 شوری بنیم و مما زقمناهم نیفتون وارد که بشورت خلیفه بود و سخاوتش شهره آفاق و بسیار مشهور است
 آنچه در تفسیر کبیر است که نیا فتم در قرآن و اخبار صحیح و در اثبات این روح بدایچه متمسک کرده شود زیرا که
 در تفسیر آیه و جاء ربک و الملک صفا صفا آیه و یوم یقوم الروح و الملک صفا صفا ظاهر که او مظهر خاص
 جسم بر تنجی بر ذر قیامت متمثل شود و بر مقابل مظهر جسم بر صورت کسی را طاعت و مژدن بخوابد و سوا
 آنکه اعدا اجازت از اسم جسم باشد که بصورت او کمال ظهور دارد ازینجا و صفا علی علین در افعی اعلا
 است چنانکه با ملائکه خود جبرئیل در صفا آخرین و رافق سبین است و برای تمسید بر ذراتی مصطفی
 خود آهر را بنظهور آورد ازینجا است که حق تعالی فرایه و او حینا الیک و حاسن ابرائیم روح اعظم بطرف
 توان از خود نازل کردیم و از اسما روح اعظم امر احمد نیز هست و به روایت حق پاسبان در تفسیر حکیمیت تخت

این روح از کتاب انسان کامل باید کرد که عجب تحقیق ننوده است سوای آنکه در معنی آنکه یسئو ننگ عن الروح
متباح در آن است و عبد المذنب عباس بن علی رسیدن عوام بحال روح اخفایداشت بد آنکه اقرب ترین
وجود مطلق روح اعظم است و ابعده ترین شیطان و ظاهر است که نزد اهل اسلام بعد ملکیت و اوزن و حکما
توحید پس اندرین صورت بعد از ثبوت شیطان تحقیق حقیقت او باید کرد و از معلومات محمولات
را در یافت نمایند و نزد حکما باعث شهاب و خان صاعده است که از اصطکاک ماده شعله و رومی افتد و از
حیات ماده و خان سوخته دور تر و مواد سوداوی سوخته و خانی که از آتش پیدا است و در مجرای خون ساکن
و باعث خیالات بد پس واضح شد که روح متعلق بمواد در خانی آن در شریع سیمی بشیطان است که چون
معوذ نماید شهاب در پس او می افتد و در مجرای خون جاری و باعث خیالات فاسده و ضحک شیطان از
گشادگی آواز فازه و غیره و هم باعث اکثر استخاضه ماده سوداوی و خشکی بینی از باعث سودا باشد و در شریع
سبب استخاضه شیطان را فرموده و نیز در شب بی خوابی می کشد و ترجمه بخون و دیوانه یعنی دیوانه و از آنجا
است و در افق است و جنون را هم جنون مولد روم فراموشی است و در نهر آن می رود و هر که در آن
رفت او آن می شود و هر که سورت کرد میدان کوه در دست و دیوانه گشته اند و زیر پوست و چون نیاید
صورت آید و خیال و تا کشاید آن خیالات در و بال و از خیالات تومی آید بلا چون خیالات فاسده و جای
که خیال فرجه و گاهی و کان و گاهی علم و گاهی خانمان و گاهی خیال کسب و سوداگری و گاهی خیال تاجری
و دواوری و پس از اینها گاهی سگ را و گاهی شتر را و گاهی ابن قمر را و گاهی شیخ نجدی را در حدیث بلفظ
شیطان یا کرد و سودا بمراد هر چیست مگر معتدل را تابع از اینجا حضور صلی الله علیه و سلم را شیطان تابع شد و
و عمر فاروق رضی الله عنه مراد از هر شیطان جنون و از لغت او شریع یعنی شتر بد و از لغت او کبر میفرماید که
هر یک از آثار سودا در حالت چنانکه از باب الاستعاذه فی الصلوة ابن ماجه ظاهر است و مثل خنفس
بن سمرق را که بر دوز بد و بمراد کفار بود چون جمع اهل اسلام باطلان دید که بخت شیطان فرموده شده الحاصل
چون مرکب روح شیطانی را صورت گرفته است بدان جهت هر چه صورتیکه متعلق است آنرا شیطان فرود بخاک
مطابق روح اعظم کثیره از مظهر روح شیطان نیز کثیر اند و چنانکه روح اعظم متمثل شود روح شیطان هم
متمثل شود پس انکار شیطان بر صورتیکه است از نادانانست
تجسمه شایسته و هم در میان فواد و او عبارت از عالم مثال معتد است و حاکم عالم مثال اسرافیل است که

اسراف عبارت از تصور و صور عبارت از ان عالم است و ایل معنی خدایت پس صاحب فواد در اصل منظر اسرافیل است از نیام تر به اسرافیل بالا از جبریل حاکم عالم عناصر واقع و در حقیقت عالم مثال تنزل عالم ارواح و عالم ارواح عالمیست و عالم مثال پیشترش ساقط بدین وجه در ورس اول فصل اول تکوین عالم ارواح را با آسمان و مثال را بر زمین بتعبیر فرموده است که قبل از وجود این زمین و آسمان جسمانی مخلوق اند از نیابت و حدیث که زمین اصل جمله عالم اجسام است مراد از زمین عالم مثال تواند و عالم مثال مثل خواب و خیالیت موجود چنانکه بیان کردیم بدان نظر بعض حکماء بنمود بعالم سوپن تعبیه کنند پس این عالم زمین و بیان بود از روشنی ظهور جسمانی و بغیر از اینجا و حق خود بخود و از ظهور جسمانی محسوس بود پس اعتراض بعض جمله بنودان از این مطلب ورس نه است که معنی خالی و محسوس را نفسانیده گفت که این دو لفظ مراد است و کلام خدا چرا آورده شده و چون بعد از خلق خلق حق تعالی در همه جا است ابو زرین از حضور صلی الله علیه و سلم پرسید که قبل از خلق خلق خدا کجا بود و ارشاد رفت که در عا که نه زیر او و هو است و نه فوق او و هو یعنی در عالم مثال که ظهور همچو ظهور عالم جسمانی ندارد و تمام عبارت از ظلمات است از هو ا هم لطیف است و در بعض روایت بعد از خلق عالم پیدایش عرش است مراد از عرش در پیش است که از اسم رحمن حق بر و مستولیست که عبارت از رحمت است بلکه عرش معنی کلاه آید پس خود است که ظاهر در شود تا آخر مراتب ظهور که بصورت حضرت ختم المرسلین سر کنون روح اعظم مخیلی گردد تا آخر مراتب خلفا تا خاتم الاولاد پس روح حق همین موجوده بر لجه آب متحرک شد مراد از آب عالم استعداد مثال است و از لجه وسعت و ازین وسعت استعداد و رحمت در سوره طه بعرض رحمن تعبیری رفته چنانکه فرماید تنزل من خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی الارش استوی له فانی السموات و فانی الارض و ما بینهما و ما تحت الارش یعنی نزول قرآن از ذات بهستیست که پیدا کرد زمین مثال و آسمانهای بلند ارواح رحمن بر عرش مستولیست یعنی از رحمانیکه بعد پیدایش عالم مثال و ارواح بر استعداد و رحمت عالم مثال مستوی و متصرفست بر اسی اوست آنچه در آسمانهای جسمانی است و آنچه در زمین جسمانیست و با این آن هر دو و آنچه زیر و سط زمین است و آنچه در نسبت است و بعد خلق زمین و آسمان بر عرش فرموده آن یعنی دیگر است که گفته شد و شیخ ابو طالب مکی مشیت را عرش رحمن فرماید چنانکه در قص و ادوی بیاید ازین رو معنی کان عرشه علی ما آنکه بود مشیت او بر آب که عبارت از استعداد است الحاصل منظر اسرافیل در بعض عالم فواد اوست که در مذهب قلب تعقل دارد و مذهب جسم جامع معنی انسان است .

تجسّم مقتضای در بیان مفسّره قلب و او نموده جبرئیل است که تصرف دارد و هر بدن همچو خلق جبرئیل بر عالم شهادت
و در بیان بر اقل جسم انسان پس او را حقیقت جسم انسانی و تفصیل او بر آب کلیه باید شنید چنانکه حق بعالم اسما
عالم اسما بعالم عیان و اعیان بعالم ارواح نرسید پس عالم ارواح که چند مجنّد است بصورت عالم مثال متمثل شد
و عالم مثال که حدی و پایانی ندارد و او را انصاف به امتثال گشت از بنیاد و سوره بقدر است هو الذی خلق کلّم فی الاصل
جیسا یعنی خدا و اوست که پیدا کرد و آنچه در زمین از اجزای آسمانست باز متوجه شد بطرف ایجاد آسمان چنانکه در اثرش
است بدانکه مقابل هر چیز به هر چه است لیکن کمال و ظهور بعضی ارواح معروف بر شروط و اجتماع اجزای بسیار
و نفس موسومی درین باره مطالعه نباید کرد و بحسب وجود و تقدیر آن شروط یکی متقدّم و دوم متاخر یا نه پس یک
قدیم یا نه ثان - و دوم حادث بر آمد پس این رفتار اول شد که عبارت از پیدایش شصت است که بواسطه محسوس
شود و او را آن حق تعالی ازین بهر جهت که او را آب پیدا کرد و آب پیدا کرد و از حرکت آب حرارت پیدا
شد و از حرارت و خان صافی پیدا کرد که از او ثوابت ستارهای شفافه نیزه مثل الماس نمود پس
این را ماده اول و ربابت ایجاد این عالم بر دو قسم تقسیم کرده شد و باید دید که ازین چهار پدید آمده باز در خود مخوف
نموده باشد و باز معلوم نیست که کدام وقت این بها ظاهر نمود و تحقیق این نه در کتب حکمت است و نه بیجا
در کتب الهیه نیزه یافته اهل المتبّه میقدر ضرور است که عالم کثرت را احتیاج بوحده و وجود بالضرور میباشد
اجزای و مقرر طبعی یا ارواح و ازین ایجاد عالم بالا ایجاد لازم نیاید و چون تجسّد ارواح از علم حق مخلوق
به ممکن و اهل تشبیه بسیاری خیالات از خیال خود بخیا و دیگری اندازد و با وجودیکه در خیال تشبیه میماند پس
ضرورت و وجوب هر مرتبه برای کارخانه این عالم از در خرافاتست که از اهل علم این قول سرزنش حکم بر عدو
محض لازم نیاید و هر چند هر چه حق تعالی خواهد آن کند لیکن مشتیش حسب امکان انتظام و ترتیب عالم حکمت
است جزائی نیست چنانکه خیال بعضی است پس چنانکه حکم بر عدو محض محالست حکم بخلاف حکمت و امکان و
خلاف انتظام عالم هر محال مثلا پسر نرید بشرط پسریت قبل از زید نتواند که عامی خیال کند که حق تعالی مرا
سلطان روم چرا کرد و مگر بنظر حکیم چون شخصی سلطان روم مثل عبدالحمید خان شده اند مع الفتوح و
است چگونه این متوهم سلطان شود پس بدون سلطان روم مرا این متوهم را نه بنظر عزیز حق تعالی و بخیل او
معاذ الله من ذلک بلکه بنظر عدم امکان انتظام عالم است پس تمییزش را که بر وجه از ضروریات مخلوقات
این عالم برآمد و دلیل بر آنکه فراوان روزنامه است آنکه وجود این آدم صفتی اند و وقت عصر روز هفتم بوده

و در وقت عصر حسب حدیث برخاکش چهل سال باران راحت و پنج باریده تا قایل بدین آدم شدند پس ظاهر شد که مراد
: از روز زمانه ایست مدید که حدیث خدا دادند

تثنیه یحیی هم بدانکه ما را اعتبار منزل است و حدیث هم منزل لیکن چون اعتبار احادیث پسند است میگویم
که اعتبار حدیث است متعارض از روایت راویان نشده باشند و گرنیک روایت بنظر روایت دیگر متعارض
باشد و یکی موافق قیاس آید اعتبار او لازم گیریم چنانکه در نسبت خلقت زمین روایات متعدد و یا سیم پس
بر ما لازم که هر یکی را بموقع نهم چنانکه در مقدمه خلقت در او ایل تاریخ طبری جمع کرده است ما اکثر هر یک را
بموقع بیان کنیم حسب مقدمه و منع تعارض کنیم که لفظ ارض بچند معنی آید و نه اعتبار روایت کنیم که غیب باشند
یا مخالف قیاس باشد که بتاویل چنانکه دریافت خواهد شد الحاصل بعینه دوم از مباهات السجین و مهد و جن
و غیره از اس آب پیدا کرد و بعد آب پیدا کرد و در او در خان ماده اشیا می نیر و نمود و سبک آنها از تنظیر
ساکینم بسیار دور کرد که مراد از رفع سبک است که در سوره نازعالت است پس وجود اسمانیات بر فردوم شد
و مفسرین از لفظ ثم که نزدشان دلالت بر ترتیب دارد یا مهلت زمانی ازین رو در سوره بقره و در سوره فصلت
پیداایش این زمین بنظر لفظ ثم بر فردوم گفتند حال آنکه لفظ ثم نیز منحصر در مهلت زمانی و در نفس اشیا نیست
البتة ثم برای مهلت است خواه ترتیب مهلت در خود اشیا باشد یا در بیان مبین چنانکه حضرت شیخ تهرنج
درین کتاب خواهد فرمود و اثر قدرت حق که با علم وارد او است جزافی نباشد و آفتاب از زمین یازده گاه
حصه کلانی دارد و پیداایش سبز و غیره بر زمین از ارتباط آفتاب با زمین چون تقاضا کرده است پس ظاهر است
که ابتداء از ستاره های ثوابت است و آفتاب هم از ثوابت است که زمین حسب سوره نازعات بعد از وسط
گردد شده است که سیاره ایست از سیاره های آفتاب و مقام یکین و لایم بعد فراخ است که حدی نادر دیگر خلقت
این زمین قبل از آفتاب با خلقت بنبر و یا آدم قبل از ولعید است الحاصل از دخان مذکور جهت طبقات
سماوات بیافرید که در هر ثابته مثل آفتاب است و آنچه حکما جدیداً آسمان را بنظر ستاره های طبقات
محمد و کرده اند اما از جهت طبقات مشکک حسب آیه و السماوات الجبک و سبع سموات بهفت قسم کنیم
و آن طبقات بنظر مراتب ثوابت سبع شهابه و آن گشت و الشفق سماوات و در واره پیدا شدن آسمان
این از کائنات اشارت است چنانکه در فصل سوم لویل نسبت زمانه تشریف آوری حضور صلی الله علیه و سلم
و در فصل هم مستی نسبت زمانه بارگرتشریف آوری مسیح مذکور است و الشفق ستاره ها و غیره محال است

وهمین مثل جنوب و شمال مثل شمال و الفاس مثل ریح و صورت مثل رعد و قفقه صواعق و یکا مثل این
و غم مثل ظلمت و نوم مثل موت و قیقه مثل حیات و صبا مثل ریح و شباب مثل صیغ و کهنه مثل زینت
و تنجیز مثل شتا و تشو و نوا و غیره مثل نبات و انگر هر درخت و کاه در و عود باد و غم خاصیت جمله حیوانات در
ظاهر پس قهر و غلبه مثل سیاح و تلخ مثل کاب و هر و حیلک مثل عنکبوت و سلاح مثل قنفذ و سلحفات و
هر ب مثل طیر و تخمین مثل خسرت و خنیل مثل غراب و جماعت مثل غیر و حیوان مثل ارب و جمعی مثل
و یک و تخم و ز مثل عقاب و وحشت مثل نمود آتش حمام و کمر نقاب و گرگ و سلامتی مثل غم و قوت عدد
مثل خزال و بکر حرکت و ب و غر و غیل و خنار و حمار و قو و طاووس و سفر قطا و صنعت بعبوض و قوت
سفر و حکم و حقه جبل و غم و لبر و کایت حوت و مطلق جراد و برکت طوطی و توم و بوم و قفخ نخل و قهر و غار
و غیره پس و حقیقت چه انسان براق روح او است بوسیله فوار و مضمحه اگر اصلاح یافت آن مضمحه
تأملی چه او اصلاح یابد و اگر خراب شود جمله خراب شود و از صورت صلاح خود بیت مقدس مقام حضور
صفات ارواح انبیاست و هم صفات ملائکه هفت سواوات با از ظهور اثر فوار و خور و از شود که عالم مثال
کنند و از انجا بسیر عالم ارواح رسد تا به عالم اعیان تا درج ترقی کرده به عالم اسماء الهی سیر کنند
تنبیه بستیم در بیان نود و نه اسماء الهی در انسان بدانکه حق تعالی را نود و نه اسم است هر که احصا کنند
بجنت رود و ظاهر که صد بار یاد اند هر کسی نعت بجهت گرفته پس مراد از احصا تحقق است که بهر اسمیکه
تحقق باشد کار آن اسم بجا آرد مثلاً از القاص به الرحمن بقابلیت جمله صفات کمالی تصدق شود و از انجیم
جامع جمیع اسما و حکم کننده بر دیگران باشد و از الملک تصرف علی الاطلاق دارد و از قید عالم ملکات از القدس
سزاوارتر است و از السلام بحقیقت خوبتر و از الکریم مفسد امن و از المیسرین محیط جسد
حقائق بحقیقت خود و از العزیز غالب بر اعدا و دشمنان که جمله عالم است و از العبار مصلح برای کار عباد
از الکبر صاحب بزرگی بر دیگران چنانکه قصه امام جعفر صادق در مقدمه این اسم شریف است و از الخالق
انداز کننده و احوال هر یک و از الباری پیدا کننده و ادنی آگاه آنچ و خیال ظاهر شود بنظر خلق او است
که آیت احسن الخالقین و ولایت بران وارد و باز نبوده در حق محو است و از خلقت و انشاء و ان محقق
پس خلق او نظام خلق خداست و حقیقت پس جمله را خلق خدا کند و از المصور تصور گیر کننده و از لفظ
و از انظار بر گیرنده و عیبهای دیگران و از انظار بر گیرنده و از الالباب و بهر کننده و از الرزاق رزق دهنده

ز الفتح فتح کننده و از العظیم دانای رازها و از القابض جمع کننده و از الباسط فراخ کننده و از الخافض
 بت کننده و از الرافع بلند کننده و از المغمض و مهنده و از المذل ذلت دهنده و از المسمیع شنونده و از
 بصیر بیننده و از الحکیم حکم کننده و قاضی و از العدل صاحب انصاف و از اللطیف یحباب که رو بر ویش
 باب بر خیزد و از الخبیر علم از خبر حاصل کننده و از الحکیم یا حکمت که کار او بی تدبیر و صلیت نباشد و از العظیم
 عظمت و در نظر خلق و از العفو بخشنده گناهان خلق بخواب و از الشکور قدر دان مریدان و غیره
 از العلی عالی و از الکبیر بزرگ با وقار و از الخفیض نگهبان خلایق از زوال قبل وقت و از المقت قوت دهنده
 از السب حساب کننده و از الجلیل با جلالت قدر و از الکرم صاحب کرم و از القریب نگهبان اسرار و
 الجیب جواب دهنده سالکان بلبلیک و از الواسع وسیع خلق و دهنده روزی بوسعت و از الخفیم صاحب
 لم و از الو دود دوست همه و از الحمید شریف الذات و از الباعث بر انگیزنده در افتاده و غیره و
 الشمسه حاضر صفات و از الحق ثابت و از الوکیل صاحب وکالت و خلیفه حق که در همه اسما صفات خدا را
 بیند و از القوی صاحب قوت بخلاف و از المبین محکم و از الولی ناصر و از الحمید پسندیده و از الخفیض
 خنده اسما و صفات و از العبد بطریق از آفریننده بطریق خلافت و خصوصیت و از این قید بنظر زیادت
 تمام و در هر اسم بطور خلافت است و از انصافا و کند نماز و عوده و غیره و از الخفیض از همه کند
 مجوس و زرقیل علیهما السلام و از المیت میزنده بچون وجود و غیره علیه السلام و از الخی صاحبیات
 و از القیوم قائم وارنده و دیگران و از الواجد صاحب وجود ظلی و از المجد شریف الصفات و الانفال
 و از الواحد یگانه ذات و صفات و از الاحد یگانه داننده ذات حق و از الصمد بی نیاز بظرف کثرت و یانیا
 بحق و از القادر صاحب قدرت و از المتقدر قدرت دهنده و دیگران و از المقدم تقدیم کننده و دوستان
 و از المؤخر تاخیر کننده دشمنان در مرتبه و از الاول اول از دیگران در کار خیر و از الآخر آخر در کار بیک آخر
 نیک باشد و از النظام نظام خود را و دیگران را بطریق دانند و باطن حقیقت امانه خود شناسد که حق است
 و از الوالی صاحب تبیر و قدرت و فعل و از المتعالی بلند قدر بر جمیع ولات و از البزیک کار و از العواب
 قبول کننده توبه کمتران و از المستقیم عوض گیرنده در گناه و از العفو عفو کننده و اشتیاعت و از الکریم
 بر خلایق و از مالک مالک قوای انچه عالم اجسام است و از ذو الجلال و الاکرام صاحب جلال
 و کرم باشد و از المتقسط عوض گیرنده از عالم و از الجامع جامع اوصاف و از الخفی بر خاسته کثرت ندارد و

از الفنی و دیگر از اخنی گردانند و از المانع منع کنند از سنای و از انصار ضرر رسانند و بکشت و از النافع
نفع دهند و از انور طلعت دور کنند از ویکه ان و از المادی هدایت کنند و از المبدع ابداع کنند
و از الباقی باقی بخت و از الوارث وارث فاخران و از الرشید صاحب رشید و از الصبور غیر شاک تا آنکه
باسم اعظم رسد و در حدیث وارد که اسم اعظم در آخر سوره بقره و اول آل عمران است و در آخر لفظ بقره
حرف و و در اول و و اول آل عمران اوست پس او پیش از آنکه بگوید فیض را غایب بر توحید بمقام عبده رسد
که باصاات تمام ختم المسلمین علیه الصلوة والسلام است نظر بر آن حق تعالی فرمود که ما و تیم و شما را ملائکه
ساقطه نمایند پس حق تعالی آدم صبی اندر را سپید کرد که در و نفع روح از خود کرد یعنی از کلمه انسان و چه
و اتی خود در و جلوه نمود و در تلوا و کلمات لغات که فیه ساخت و در تحت حیات که عبارت از وجه ذاتی
روح حق تعالی علیه و سلم است آنرا در وسط جنت عدن نهاد که با هفتاد هزار که و بیه بود و بر آسمان
زمین و کوه یعنی بر ساکنین آنجا پیش کرد که کسی بر داند و مگر کسی را طاقت برداشت نبود مگر آدم و ابراهیم
و قبل از این ظالم را خود از طاعت تیر بود و بجهل علم پس از حمل امانت نوز و عالم شد چنانکه مفصل و فصل آبی بیاید
تنبیه است و کیم ازین تفصیل بمعنی تسبیح باید برود خواه سبح و شهود و خواسته یقین و کشف شود که بر آن
جسم سوار شده قوت جبرئیل را از مضطرب شناسی و از قوت حیات خود میکائیل و از قوت تحلیل غزائیل و
از قوت خود سیر عالم مثال برافیل و از روح خود سیر عالم روح اعظم و از تعین خود تاسیر عالم سر اعیان باسیر
و از و در گذشت عالم اسم جیم خنی که عبارت از عالم اسماء است و میرش رحمت رحمت عالم اخفی باید رفت تا بر تبه
ذات انا و هو که در پنج حیرت چیز دیگر نباشد و اندک عالم بالصواب و الیه المرجع و المآب پس جمله خدایا
او تعالی است چنانکه قال الشیخ (الحمد لمنزل الحكم علی قلوب الکلم) جنس حمد یا هر بر ستایش که عبارت از
اظهار کمال است و از هر شکر اظهار کمال مخصوص است برای الله است منزل کننده حکمتها بر دلها کلمات
مقدسه حضرت انبیا و اولیا و چون حمد عبارت از اظهار کمال محمود است و کمال معبر به وجود و ظهور آورده است
ظهور مگر بر اساس حق سبحانه بر تبه فرق پس جنس حمد یعنی حقیقت مطابقة شالیه هر حامد به تبه و محمودیت در لحاظ
حامد که مستغرق در عین جمع باشد و در نظر شودش کثرت منظریت در باطن معنوم باشد که از ظاهر تعلق
و نه مینه فعلی مگر واحد خالص برای خداست و نیز هر بر ستایش در لحاظ حامد که در عین تفرقه است نظر
ایجاد و مقدوریت حق خاص برای خداست کذا فی الشرح السامی لمولانا الحامی و باز در شرح مسطر است

که در نظر جمیع المجمع جنس حمد از احدیت و محمودیت یعنی حمد مبرک و مجبول و هر چه حمد خالص برای خداست
انتی و جمیع عبارات و درینجا از شود حق بلا خلق است و تفرقه از رتبه خلق بلا حق و جمیع المجمع عبارات
از شود حق در خلق و شبه و خلق و حق و حمد مطلق اگر چه در لفظ بطور اطلاق کرده شود مگر نظر موعده مخصوص
گرد و لوجبی و درینجا مخصوص بنزول حکم است بدول حضرت شیخ و اسم الله که ناسیده شود و بجایگاه کاهی اطلاق
کرده شود و مراد داشته باشد از مطلق وجود و مرتبه وحدت و کاهی بر رتبه احدیت بر نفس ذات هستی چنانکه
در تشبیه است و کاهی ذات هستی جمعیت اسماء و صفات بر اسم رحیم و کاهی بر ذات هستی بنظر ظهور و بصورت
اهل فنای ازینجا اطلاق بر وجود و بصورت روح اعظم متعارفست چنانکه آیت ان ربکم الله الذی خلق
السموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام ثم انزلنا علی الریش و لیل آتست و بدین خصوصیت در اکثر
کتاب منزله بلکه خود در قرآن مجید مثل آیه یحیی دعوانه مراد از الله هستی مطلق است بصفت ظهور و نور
ذاتی او بصورت حضرت صلی الله علیه و سلم بنظر انما ک یقین و شبه و حق یکمال مرتبه و چون حسب نفس
ششیه حمد مخصوص باشد بخصوصیت موقع نظر بران صفت اسم جلاله آورده بنزول حکم که در پربیان
حکماست و ازین براعت هم حاصل شد و معنی نزول فرود آمدن است از علو مکان یا مکان بفضلی و صورت
نزول حکم آن فرود آمدن حکم مطلق است بقیدی و تعیینی لوجه الشیء بقلوبهای کالین و حکم جمیع حکمت است
و در حقیقت تصوف عبارات از دانستن و شناختن اشیا است چنانکه هستند بکشف و شبه و یا بسبع
از اهل قلب و حاصل کردن ملک و حکمتها و سلفه حق بصورت حکمتهای مقیده که بر دلهاست حضرت انبا
اولیا نازل شده که اولاً بروح اعظم رسیده بعد به بیها کلام او بعد برسانهای مقیده او رسیده
برایشان و اولیا و آید و چون در علم و معرفت مخلوق مقبر نیست که در حکمت با خود بدان نظر بلفظ حکمت
تصریح کرده و نفس انسانی چون مجر و از نواد جسمانی بگیرند مسمی است بروح و از حیثیت علامه و ششم
با صنفه مسمی لغو است و صدر و بنظر جامعیت بهر دو حقائق مسمی بقلب است پس اول مخصوصست
برای تجلی اعیان مقدسه که عبارات از سر و حدیث است و مختصه صفت برای تجلی اسماء و صفات
که بجنفی مسمی است و او را خفی را و اخفی مرانار که حضرت قدس و تراست و وحدت و علو و تاف
و شرف است و دوم اعنی نواد مخصوصست برای تجلی از حضرت تشبیه و کثرت و سفل و انفعال و غیره
و سوم اعنی قالب برای تجلی الهی و فیض جمعی کمالی احاطی بدان نظر از ان حکم الهی جمعی را مخصوص

ملوب شان فرمود دیگر بدانکه اعیان و ماسیات که بلا ترتب آثار مفر شده اند آنان مجرد اند از اثر ترتب آثار
 قائم اند بنفسها یعنی بلا ظهور اثراتنا در وجود چنانکه قول امام فاطمون است در نسبت مثل پس بدانکه آن
 میان مجرد از لوازم وجود و ظهوری اند مجرد و بالو از هم سی بکلمات و آنان بر دو گونه اند یکی تامه دوم
 یه تامه پس تامه اول انبیا اولیا اند که کلمات تامه اند و در دعا و اعوذ بکلمات امد التمام اثبات
 یشانست و هم در آیه الیه یحیدر الکلم الطیب ایشار بدیشان و آنان بنظر جمیع منسوب بحق اند
 از اینجاست که مسیح را کلمه الله گویند پس مراد از کلمه در اینجا حضرات انبیا هستند که ذکر آنحضرات
 برین کتاب مخصوص است و تالیف شد (باعتدایه انطریق الاحتم من المقام الاقدم) به یگانگت طریق
 ساینکه از مقام اقدم است و آن کلمه توحید است که اول و اقدم مراتب ادیانست و اتم تحقیق یعنی آسان
 بتسمیه و در آیت ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بطریق اجمالیست و در اتم سابقه چنانکه در
 توحید است از ده کلمات یکی توحید حق و دوم شرک با او اگر و آن که بت پرستیده نشود و سوم تعظیم نام
 حق و ترجمه لا اله الا الله بود و در ترجمه محمد رسول الله حکم تکیه بی دیگر رعایت سبب مقرر بود و اشارت
 بدانکه در هر از هفتم سو ط آدم و جود با جود حضور صلی الله علیه و سلم موعود بود که سبب یعنی هفت است
 زیرا حضرات انبیا را امدادی از همت باطنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود زیرا انبیا نجات انسان چه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و ان اختلاف الملل و التمل لا اختلاف الا هم که چه مختلف شوند ادیان و
 مذاهب بنظر اختلاف کرده که بنظر اختلاف احوال شان اختلاف ادیان صورت گیرد و باختلاف
 آراء و در یک دین مذاهب مختلف شوند لیکن در احدیت طریق آسان کلمه مقتضای نیاید پس معلوم
 شده که دین مشتمل بر چند مذاهب میتواند چنانکه دین ماکه شرع است از حق منشعب بر مذاهب مختلفه
 آراء شده است و ظاهر است که اولیا را بالخصوص اولیا این است را بنظایر و باطن امدادی از حضور
 صلی الله علیه و سلم میسر پس ضرور شد که بر حضور علیه الصلوٰه و السلام صلواته خوانند تا عکس او بر دل
 شان تابد بدین نظر فرماید (وصلی الله علی محمد و آله) من خزان الجود و الکرم بالقیل الاقوم محمد و آله و
 صحبه و سلم و رحمت خدا با و بر ادا کننده همتها از خزان جود و کرم حق باقول محکم که نام پاک ادا کننده
 حضرت محمد است و برخاندان او و اسلام حق با و مراد از قول محکم آیه ان الله و ملائکته یصلون علی
 النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم را تشبیه است و حضرت محمد را هم بران مخصوص کرد که کار دینش

بر آنکه دین طریق آسان
 را آید و در سبب طریق
 در بیان خاص باشد بنظر
 درین اسلام منشعب
 و در سبب در بیان
 و در بیان خاص باشد بنظر

بلا است مگر برآید و در دو خوانان را لازم که بهست خود متوجه بطرف نزول رحمت پروردگار نسبت آتای
 نامدار باشند تا اثر انعکاس قلوب بنایان پذیرد و لفظ مبارک محمد صلی الله علی سماء و سلم صیغه مفعول و صیغه
 مبالغه است بنظر آنکه از زمان آدم بسیار مدوح و محمود شده اند و مراد از آل خاندان یا است حضرت علیه الصلو
 و السلام است پس تفسیر ترین احوال باشد و از اینجا است من سلک علی طریق تنوالی پس حضرت صحابه بدرجه
 اولی در ایشان اند و در ایشان بالخصوص حضرت و اولاد و صلوات و سلام هر دو آنجسته مناسب و لازم خانی که
 حکم و قرآن است (اما بعد فانی رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی مبعثه و اربعین فی العشره الاخره من
 محرم شمس و عشرين و شتا بمحروسته و شش پیده صلی الله علیه و سلم کتاب) لیکن بعد از حمد و صلوات
 پس دیدیم من حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خوابی که معانیه کنایه شده از این معنی بلا قصد و
 اختیار خود در عشره آخر از ماه محرم شمس صد و بیست و هفت در محرومه دمشق که بدست مبارک حضرت
 صلی الله علیه و سلم گمانی بود در نسبت رویت حضور صلی الله علیه و سلم بچه در سابق گفته شد غور باید کرد
 پس بعضی امور خلاف تحقیق درین کتاب چون که از خزانه خیال مقید حضور شیخ رضی الله عنه است حرمی ندارد
 که آنرا منسوب بخضر صلی الله علیه و سلم کنیم و دمشق شهر است که مسیح علیه السلام در مناره شرقی جامع مسجد
 او نزول خواهد فرمود و امید قوی است که ازین سال شمس در سال سی و یکم و قریب او رونق افروز شوند
 پس شرف شهر مذکور زیاده از بیانت است (فقال صلی الله علیه و سلم بی هذا کتاب فصوص الحکم خنده و اخراج
 به اهل الناس یتفقون به) پس فرمود حضور صلی الله علیه و سلم برای من این کتاب نیست فصوص الحکم بگوید
 اورا انچه او و سبب اورا و خارج شهادت بطرف آدمیان که نفع یا سبب بد و آزار سخن تحقیق ظاهر شده که
 انچه درین کتاب مخالف قرآن و احادیث یافته شود که در تاویل نیاید از خزانه خیال مقید حضرت شیخ
 دانسته شود و درین شک نیست که آنقدر تفصیل که ازین کتاب باب حقیقت رسیده و میرسد و خواهد رسید
 کمتر کتابی باشد که از او رسیده باشد بنظر شما این کتاب بر فصوص خلاصه حکمت سنی فصوص الحکم شده فصوص جم
 فصوص است بمعنی زبده و خلاصه و حکم جمع حکمت است (فقلت السبح و الطاعة لله و لرسوله و لاولی الامر
 منکم اما بعد) پس عرض کردم که سب و طاعت برای خداست سبانه و برای رسول او و برای صاحبان
 امر از ما چنانکه امر کرده شده ایم بنده و در آئینه اطیعوا الله و رسول الله و اولی الامر منکم شایخ عبد الکریم
 لاری فرماید که عارف در اطاعت رسول صلی الله علیه و سلم و اولی الامر از ان جهت است که در هر مظهر

بچه که در این کتاب است
 از آنکه در این کتاب است
 اقتضای خود و در این کتاب است

شیخ زیادت و نقصان نظر نموده است لیکن آنچه در خیال آنجناب مرحوم مذکور بود بصورت حضرت صلی الله علیه و سلم در خیال و مثال مقید ظاهر شده است بدینجهت در بعض مقام جای فرمود است که بیان کنیم مراد ارشاد حضرت صلی الله علیه و سلم بسیر و قلب است (و سالت الله سبحانه ان یجعل فی فیء ذی جمیع احوالی من عباد الله الذین لیس لشیطان علیهم سلطان) و سوال کنیم الله سبحانه را که گرداند مراد را آن ابرار و جمیع احوال خود از بندگایک نیست برای شیطان زیرا الشیطان نمایه و حقیقت شیطان بعید است که الشیطانیه هوا البعد و روح شیطان منظر بعید چنانکه در فصل آدمی و نفس الیوی یابید (و ان یخصنی فی جمیع مایه بنانی و یطق به لسانه و ینطوی علیه جنانه بالافاق السجوی و النفث الروحی فی روعی النفسی بالتأیید الاعصامی) و سوال کنیم که خاص کند الله تعالی مراد جمیع آنچه نویسد انگشتانم و گو یا شود بد و زبانه و شامل شود بر و و سلم بالقادر پاکیزه روحانی و نزول روح قدس اسم رحمنه در دل من نفسی یعنی نه آفاقی بتأیید یک از اعتصام و التجا حاصل شده باشد باینکه اتفاقا انداختن خبر است و در نیام از از انداختن معارفست در دل حضرت شیخ و سبوح عبارتست از بسیار منزحی که از تنزیه هم منزله باشد یعنی مرتبه ذات وجود و آنچه در سابق ما خود از سابقا حجت گفته ایم بسیار مناسب تا در خود مطالب در یابند و گفت روحی ما خود است از قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که روح قدس نفث کرد در روح من و روح قدس ترجمه اسم رحمن است و را بخیل چنانکه از تفسیر تسمیه واضح گفت و در نفس عبودی دیگر یابید و گفت یعنی دمیدن او سید روح قدس عبارتست از توجه باطلان زیرا در هر شری روح رحمنه است که نظر اطلاق قدیم و نظر تعین حادث در روح عبارت از قلب است و قلب و دو هسته یکی آفاقی که عبارت از نفس کلیه است حقیقت جامعه باین روح کلی و جسم کلی و دو هم نفس و او قلب انسانی است حقیقت جامعه باین روح و جسم هر شخص که در و علم مجمل روحی تفصیلی یابد از نیازی باید بدو که آنچه در او اعلی نوشته ایم که منضم این کتاب مستطاب از خزانه خیال مقید حضرت شیخ مرحوم است ظاهر است و سبب سوال مذکور فرماید (حتی اکنون مترجمان لا تحکموا) تا که با هم بد و مترجم آن حقیقت که در و یابد دریافت شده است صرف تعقید بر یاد و دل و حضور حضرت شیخ مرحوم از عمده کالمین معتبرین است هرگز خیال تصرف در آنچه در خزانه مثال آنجناب کشف شده نظر نموده (لیحقق من یقیف علیه من اهل ابد اصحاب القلوب) تا تحقیق کند هر اهل ابد صاحب قلب که واقف شود بر و حقیقت اصحاب قلب و اهل شهادت و اهل سیم

۱۲ منہ
و ان بکام و ان غصه نصرت
و ان سلطان اوسیت
و ان برابن اسلام شید

پس نه قلب ادا القی السمع و هر شنید مذکور است و مقام اهل حق برتر از اهل شهادت و مقام اهل شهادت
 برتر از اهل سمع است و یکسکه سنگ نثار و مثل چاود است و چون قطع این کتاب تا بدین تحقیق است اهل شهادت
 و اهل سمع اگر منتفع شوند چه بعید است که صاحب تحقیق بزبانت قطع مخصوص که اصحاب تقدس اند چنانکه
 فرماید (انه من مقام التقهیر عن الاغراض النفسانیة یظلمها ایس) بدستی مصنون این کتاب
 از مقام تقدیس است منزله از اغراض نفسانی که داخل شود و راعاض نفسانیة تبیس و مکر شیطان
 غایت آنکه آنچه مکتوف است از خزانه مثال مفید حضور شیخ مرحوم است که بعضی جا و قابل تاویل مکرار
 فعل شیک باکت حاشا جناب شیخ الزوم (وارجوان) کیون الحق لما سمع دعائے قد اجاب ندائے
 و امید داریم که باشد چون بشنود دعای و طلب من اجابت کند دعای من و چون در معنی و مطلب
 ناخود است اشارت کرد بدین عبارت بدین طرف و مناسب همین است که فرموده اند آنچه بعضی خیال برده اند
 که مناسب سمع را بنده و اجابت را بدعائیت است (قال القی الیکم الا ما یلقی الی و لا انزل فی هذا السطور
 الا ما یزل یلی) پس نه القایم بطین شما که آنچه القا کرده شود بطین من که نه نازل کنم درین سطور که
 بد آنچه نازل کرده شود بر من و دوا برای تفسیر است پس وارد شود آنچه بعضی گفته اند که القای بطور عادت
 از زبان باشد و انزال این مضمون در سطور برقم است پس مناسب تر تقدیم انزال بود بر القای چون بخیا
 است تباری بود که حضور شیخ دعوی نزول کلام الهی وار و این روایت شد یا رسول حالانکه نبوت در دست
 ختم شد و نقش فرماید (و نبی و لا رسول و لکن وارث و لا اثر فی عارث) و بنسبت منی صاحب شرع
 و نه پیغام بشری که منقطع شدند و لیکن من وارث رسولم که آنچه در قرآن و حدیث وارد است از مضمون و برآ
 آخرت خود در اعت کتبه گوشت در لفت یعنی خبر دادن است پس ازین رو هر خبر دهند بنی است
 لیکن فرد کامل خزانة متعلق بائیده و بیشتر بیع باشد تا یقین است قطع و بد نظر بران در اصطلاح اهل
 کتاب نبوت آن مکه خبر دادن و پیشین گوی کردن موحدیت مصوم از غلطی و خبر از غیب پس هر فرد
 نوعش صحیح است باشد پس خبر غیر موجد از آینده نبوت نشد چنانکه پیشین گوی بخت ضروریان
 از خواجای خود و آنچه از اهل و نجوم و قیاس و تجربه و عادت پیشین گوی کرده شود نبوت نشد زیرا
 افراد نوع هر چه گاهی صادق و گاهی کاذب برمی آیند برخلاف نبوت که هر فرد نوعش راست
 و صحیح باشد هر یک و قیاس فرموده شده صحیح برآید و نه مخصوص بر دانت بلکه بسیاری زنان مثل حضرت

و مریم و سارا و داوره و غیره بوده اند چنانکه در معالم است که زن نهم نبی شدن تواند و از قید عصمت اجزاء
 او لیا خراج شدند که احتمال خلاف هم دارد به معنی نبوت ختم شد پس مثل پیشین گوی حضرت شیخ اکبر
 از عثمان بادشاه تا امام همام مهدی علیه السلام که بقتید نام بادشاه و سنده سلطنت فرموده اند ثانی
 نباشد و نه کلام منزل بر ایشان نبوت مصطلح شود زیرا امکان تشریح ایشان را نیست که او بر
 خاتم الانبیا حضور علیه الصلوٰۃ و السلام ختم شده و عدد انبیای سابق بر وایت یک لک و سبست
 و چهارم هزار و بر وایت دو لک و هشتاد هزار بوده است یعنی کثیر و بنی ریاض و نیست که بقومی خود ختم آنکه
 در زمان موسی هفتاد و کسان بنی بودند که بر رعایت سبت او شانرا نبوت حاصل شده بود و خبر داری
 متعلق بموسی بود و از همین جهت و رعایت الطالبعین هر که بر وجهه که هفتاد و مردم جمع نشده باشند
 و مسجد دوم مرتبه بنی یاب که بهر او موسی هفتاد و کسان بنی خنده بودند و روز سبت روز جمعه است
 لیکن ملکه نبوت و نبی در کارگر هر نبی که رسول باشد پس رسانیدن پیغام او را ضرورت است صاحب
 کتاب بودند و تجدید شریعت نمودن ضرورت نیست چنانکه س و یک بنی اصحاب چهل کتب مجبوره تورات
 صاحب کتاب بودند و رسول و الیاس و الیسع رسول اند و کتاب شان نیست و جمله بر شریعت موسی بودند
 و سح علیه السلام صاحب شریعت و کتاب است و جوایم این کتاب که بحسب آیه اذ ارسلنا الیهم انبیا من قبلی
 و بطرس رسول اند صاحب کتاب و هیتقان حسب آیه فخرنا بالثالث غیر صاحب کتاب اند و شریعت جدید
 نداشتند و عدد رسولان سصد و سی و ده یا سی و ده دریافت میشود که بر عدد شان فتح حضرت ابراهیم و
 فتح حضرت طالوت یعنی گو عون و فتح بدر شد و فتح مهدی علیه السلام همین عدد خواهد بود و چون وارث
 رسول جناب شیخ است اشعار فرماید (فمن اسعدنا سمعوا + والی السعد فارجعوا) پس و حقیقت از الله
 پس بشنود یا آنچه فرموده شود و زبان شیخ و بطرف خدا پس رجوع کنند تا امر حق ظاهر شود زیرا از
 قصد شیخ نیست نایب آنکه آنچه بظاهر مخالف قرآن و حدیث بعد کمال تبس و دریافت شود تا وایل
 کنند (و اذا ما سمعتموا + ما ایت به فواء ثم بالفهم فصلوا + مجمل القول و اجمعوا) و چون بشنود
 آنرا که ارم پس یا و درید باز بفهم تفصیل کنند مجمل قول را و اجمال کنند بوجه تفصیل پس تم نموا
 به علی + طالعیه لا تمسوا) باز احسان کنند بر و بر طالعیه نشانی که منع کنند (بده الرحمة التی +
 و حکم فوسعوا) این رحمت است که وسیع کردم بر شما پس شما و سعادت و هدید بر دیگر طالعیه و شریعت تصانیف

حضرت شیخ اکثر حرمت است بالخصوص کتاب هدای من الدار جبران اکنون من ایدقتا بیدایم) و از خدا
 امید داریم که با ششم از آنکه تائید کرده شده باشد پس بقبولیت تائید کن از من و تا بید غیر کن تا دیگران
 شفع بر دارند (و قید بالشروع الحمدی المظهر فقیه به و قید) و قید با شیخ بشریح محمدی پاک علی صاحب الصلوة
 والسلام پس مقید شوید و مقید کن بد و غیر رانه آنکه طریق الحاد و زندم اختیار کنی زیرا مطالب کتاب
 شکل اندک کلاهی ضروری و تاج شاهی بهر کل که رسد حاشا و کلا (و ان بحیث نافی زمرت) کما جعلنا
 من امتی) و امید کنیم که حشر کند ما را که قائل و سامعین اند در زمره آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آخرت
 چنانکه گردانید ما را از امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم (فاول ما القاه الملائک علی العبد من ذلک) پس
 اول آنچه القاف نمود آنرا مالک حق بصورت محمدی بر بنده ملوک یعنی ذات شیخ ازین کتاب فخر فیل است
 که کسی را سزاوار نیست که گوید کسی را بنده شود بدو را بدون ذات حق زیرا ذات بنده بدون حق در
 پرده عدم است پس اهل علم و فضل چگونه گوید لیکن باذن حقتالی بنظر عدم مقارنت حقیقت نبی
 علیه السلام جل اهل اسلام بندگان حضور صلی الله علیه و سلم حسب آیه (قل لعیادی الذین اسرفوا
 علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله) اند یعنی بگو ای محمد علیک الصلوة والسلام که ای استان بنده گانم
 که اسراف کنند تا امید نفوذ رحمت خدا که یای ضمیر تکلم در عبادی عبارت از رسول خداست
 و نه موقع موقع ضمیر نایب بود بالخصوص حضرت شیخ بنده حضور صلی الله علیه و سلم است که با اوجیت
 گردید که با حضرت صلی الله علیه و سلم بیت خود نکرده خدا را پر وای اوست که بکدام زمین میرود
 (فخص حکمة الهیة فی کلامه و متی خلاصة حکمت الهیة است در بیان حقیقت آدمیه معنی نفس و حکمت
 و الهیه گذشت خود باید بدو مراد از کلامه حقیقت هر بنی است که بدو مسئولیت و چون مرتبه الهیه رتبه
 جامع است و آن مرتبه در صورت غفصه به نوع آدم جلوه گر شد نظر بران این نفس را مخصوص بکلمه
 آدمیه کرد و بالخصوص در آدم که ابوالبشر است و نقه آنجناب چنانست که چون حق تعالی جلای عالم را
 در صحنه شش زبانه ازلی پیدا کرد و آدم اول را برورششم بظهور آورد و یک کم نکه دور با ساخت و
 بر باد کرد و پس بر ذریعت بعد از آنکه بر باد کرد و سبت را مقدس و مبارک بنظر حضور صلی الله علیه و سلم
 ساخت چنانکه گذشت و درین اشارت بقصه است که تفصیلش در سوره بقره و خلاصه اش آنکه
 حق تعالی باطلا که غلی که عبارت از چاندرا است و آمان لقیه سابقه بود و فرمود که با قصد خلیفه و ایمن

که تئیر برای تقدیس هزار هفتم باشد پس جانداران خلیفه آدم سابق نمیدند که برایشان کار تمام نمیشد و عرض
 شده اند که آیا فساد می را که اولادش شرک کند و خونریز باشد پیدا کنی و آنچه حق تعالی فرمود که سب را نقدس
 نمودیم بر و اعتراض کردند که با تسبیح تو میکنیم با حمد آیم حق تعالی فرمود که شما ندانید آنچه ما دانیم و خصوصیت زمین
 بدان فرمود که هر چند خلفاء کالین را تصرف هر جا ممکن که سخر او جمله عالم است لیکن بر هر که خلیفه حق تعالی
 باشد شلال زمین بستی آفتاب یک حصه از یازده که باشد پس مثل آفتاب چگونه خالی از خلیفه باشد همچنین دیگر
 زمینها خالی از خلیفه نباشند و ستارای ثوابت همچو آفتاب اند پس اگر آنها را زمینها باشند از خلیفه حق تعالی
 نباشند و در آفتاب و ماهتاب و غیره حسب آنچه نوشته شد در فی السموات و الارض الشمس و القمر کبیر مشرق
 قمر آبادی ثابت گو از ملائکه مقیدین باشد و خود ستارای ملائکه اند الحاصل حق تعالی ازین که ما دانیم آنچه شما ندانید
 اشارت فرمود نسبت امانت خود که در بلد امین که در هزار هفتم وضع گردید که از مشرکین و منافقین و خونریزان
 را عذاب و بر زمین توبه مقبول شود یعنی حضرت صلی الله علیه و سلم و اهل علم از سبب امانت که حق تعالی
 خود نسبت حضور صلی الله علیه و سلم سفیر باید مافیل بوده در حق امانت اختلاف دارند و حق آنست که نوشتم و
 ظاهر است که تعلق اسرائیل با عالم صور و شال است که از عالم ارواح با عالم شال و بار دیگر هم از عالم اجسام با عالم
 شال می کشد و جبرئیل حاکم عالم غایب است که بر حق از مقام شال با اجسام می آرد و کار جبرئیل موقوف بر
 دو وقت است یکی احیا و دوم امانت و حاکم اول میکائیل است و حاکم دوم عزرائیل و تعلق اسرائیل بر عالم
 شال است و تعلق میکائیل موجب زندگی و امی است اگر اثر حقیقت او کمال رسد با چار تعلق عزرائیل که
 بر تحلیل و تفریق موکل است بر مبارکه شده که مقابل ارواح انسانی پیدا شده اند تا جمع کنند پس بصورت
 هوا و غیره سبارا جمع کرده بر زمین قریب که به انداخت و تا چهل سال بدرجه مناسب آبی بر و پاشیده شد
 پس استعداد کامل یافته که خاک از آب تر شده بود و طین لازم یعنی گل سفید شد و بر و کار می حماء
 سخن یعنی گلاب سیاه گشت و بعد از تابش آفتاب خشک شده و ترکیه و صلصال شد و صورت استخوان
 گرفت پس لجم و شحم تیار گردید و حق تعالی حسب حدیث متفق علیه چنانکه در مشکوٰۃ است بصورت خود پدید
 آمد یعنی بصفت حق یا بصورت تشلی حق مخلوق یعنی روح اعظم که حضور صلی الله علیه و سلم حسب حدیث بصورت
 امر و مشاهده فرمود و از روح حق مخلوق به نفع گرد چنانکه در رساله تاویلات الراسخ حقیقت بر و بیان
 کرده ایم پس آدم بصورت هفتم مصور شد و او را باغی که بساتین شهرت دارد نهادند و از ریشة ماده طین

و مخراب وجود اند که در و بسیاری خاصیت انسانیت و طبعی بقدر سسمة باقی ماند کمال جلای او مرکب روح حیوانی
صلی الله علیه و سلم باشد که صمد غر العالم در و منکس شود و عالم بطور حلقه در سیدانی باشد و آنرا بر اهل آسمان و
زمین و جبال پیش که دیگر کسی طاقت بر داشت نه داشت پس آدم او را بر داشت و حق تعالی همه اولاد آدم از
پشت آدم خارج کرد که حسب روایت فاروق حتی یعنی بصورت روح اعظم دست یمن بر پشت آدم نهاد
و در پای سخن از جانب یمن آدم ظاهر شدند و آنان مومنین اولاد آدم بودند و باز دست بر پشت آدم
نهاد پس مومنیان سینه بر آیدند و آنان کافرین بودند و برای مومنین فرمود که اینان اهل جنت اند
و استعمال کار خست کنند و برای کافرین فرمود که اینان برای و فرخ اند و استعمال کار دفع کنند و لیکن
بمکنان فرموده شد که است بر یکم حمله می گفتند لیکن مومنین بطیب خاطر و کفار با کراه و انبیا را گواهی
کرد تا که در دنیا اند و داشت عهد مذکور نمایند پس هر شخص بر فطرت خود که در حدیث فاروق مذکور است
پیدا میشود و از استعمال لائق فطرت بطور آنکه پدر و مادرش و یا او ستاد که بجای پدر و مادر باشد
یهودی کنند یا نصاری یا مجوس یا یعنی حدیث ابو هریره است که انبیا آن عهد است را یاد و دانستند مگر اثر
نپذیرفتند و بدین جمل اشارت در و در نیم فصل دوم مومنین است که خدا هر دخت را که خوش نامست بصورت و
بلذت خوب بود و دخت حیات یعنی حضور صلی الله علیه و سلم و دخت شناخت نیک و بد یعنی شریعت و در و
عدن رویانید زیرا در کتاب تورات در حال آدم بسیار اجالت باید دانست که سیدان جنت را و حصه کرد
یکی غنای بجزا حم دوم شرقی او و از چشمه زهر بر چهار نهر دخت جاری بود و است یکی نیل دوم فزات سوم
و حله چهارم همچون که در آن مملکت اسلام غالب مانده و بر ملا یک غلی آن دخت حیات با کرد و پیش کرد و شد
که نام اینها بیان کنند و ملائکه غلی ندانستند و اعتراف بجز کرد و ندانست حق تعالی فرمود که آیا انفرموده بودیم
که ما دانیم آنچه شما ندانید پس حکم شد که حله بعد از انسان شود و حله بعد از گشتند چنانچه از تبعیت اکثر حیوانات
در آنوقت هنوز سلطنت اولاد آدم بر ملا اسفلی مشا به است مگر شیطان را بعد از نشد و آدم علیه السلام نام
هر یک بیان کرد و آدم را مطلق انسان و دخت گذاشت و حکم شد که بدخت شریعت رسید که یادش در و
تبعیت ثواب و رن گناه است و آدم را انیس بود پس در هنگام خواب گران کرده از سپلوی چپش زنی
خارج کرده شد و برای آدم باغی ساخت که هنوز طائف نشان او است پس روزی شیطان بصورت مار
متشکل شد که چرا از دخت شریعت که دخت شناخت نیک و بد است قریب نشوید و شیطان میدانست که کار

شریعت مشکل است برداشت نتوان کرد پس حوا گفت که ما را ماخت است که اگر قریب شویم میریم یعنی شریعت
توانیم که شیطان گفت که اگر قریب او رسید یعنی مکلف شویم یعنی مثل خداوند چهار ظلمه شود چنانکه همین
لفاظ ذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بسیاری مقامات عهد عتیق و متوسط بالخصوص در فصل چهارم و بیستم
کاشفات است پس آدم مکلف گشت و برداشته نشد که گونکاح آدم و حوا شده بود و اگر صورت بنا که عبارت
از شریعت و خلقت است نشد بود پس قریب کردند از قریب حق و دور شدند و حق تعالی در صبحگاه بصورت
روح اعظم جلوه کرد و متشکل شد چنانکه بطور برای موسی شده بود پس آدم را آواز داد و او را که بخت زیر از
پیشگی بوجه قریب و بنا واقع شده بود پس از بگ بخت انگور عضونهای را پاشید و حق تعالی او را
زمو و چنانکه در فصل سوم و کون موجود است که گنجاستی جواب داد که آواز ترا شنیده تر رسیدم که من
به شرم ام و یحیو افرو و چونکه سخن شیطان شنیدی در میان اولاد تو و اولاد او دشمنی گذارم
اولاد تو سرش کوید این اشارت بحسب س ۲ فصل ۱۶ نامه رویان بطرن حضور صلی الله علیه و سلم شد که
نامز اسما از حضور صلی الله علیه و سلم فصل ۴ و ۲ مکاشفات شیطان مقید کرده شد و هم بخلاف
لهار پاک اولاد تو خواهد گزید که تکلیف با اولاد تو و رسد این اشارت بسیج غم که کمال تکلیف برداشته
و بعد ازین واقعه قایل پیدا شد و بهر ایش خواهرش و بعد با بیل پیدا شد و بهر ایش خواهرش
و در نزاع با همی قربانی هر دو گذاریدند که قربانی با بیل منظور شد و قربانی قایل نام منظور گشت پس
بایل گفت که تو نیز اگر از مستقمان بودی قربانی تو منظور میشد و بدین اشارت که در بطن مستقمان که بود
اهل اسلام چنانکه از فصل ۱۱ نامه عبریان ظاهر شود پس قایل با بیل را گشت و از جنت عدن بطور
شرق عدن خارج کرده شد که در زمان موسی بنمود کرده اینجا مشهور بود و در با بعد بنده کرده یا و کنند که و
اصل از ذون بن اعما بن کوش بن حام آباد بود پس آدم و بشریت کامل گشت و خواست که نشأت
با خداوند چهار خلفا پیدا کنند که بدخت حیات کرده در توریت مذکور است و خدا تعالی را ابتلا آدم منظور
بود پس آدم را از جنت عدن خارج کرد که بنده رسید در جزیره لنکا و درخت حیات را با کربیه صاحبانه
شمشیر آتشباری در وسط عدن و بشرتی حصه عدن یعنی در مکه مقرر کرد که ظهور این حضرات از مکه شود و آنچه
که از انان زمین گویند و بعد از با بیل هر طغلیکه آدم را پیدا میشود و میرد و پس شیطان نزد حوا آمد و چون
که چه نام سپهر خود را و از یحیو گفت عید الله شیطان گفت حالا که پیدا شود نام او عبد الحارث یعنی عبد شیطان

بنهید پس حواء آدم نام سپر خود را عبد الحارث نهادند پس این غوایت آدم شد و در عمر ۲۳ وجود آدم شریف
متولد شد یعنی عوف و خلیفه و خلیفه بجای مستخلف باشد پس ازین رو در رس ۴ فصل ۲ تکوین اولاد
بانیاء السه شمرت داشتند ازین اشارت بجلیفه اعظم و جبهه اعظم اعنی حضور صلی الله علیه و سلم شد که در اولاد او
روانی افزون گردیدند و در عمر ۵۰ با شیت الوش پیدا گشته که آدم علیه السلام در آنوقت خدا کے یگانہ را
بنیادت یعنی در عرفات بخلاف زمانه سابق که سپر خود را عبد الحارث نام نهاد بود پس انجباراے اولاد او
مقام تو به مقر گشت که هر ایمان داریکه بتایخ نهم ذی الحجه در آن موقع رسد قصود او هم معاف شود و بر اے
شکر گذاری قربانی در مسأله اگر دو ملک کعبه بنا نمود جائیکه روح اعظم را دیده بود و تا بگردانجا که بجای
صدر است طوان نمایند که عبارت از هفت شوط است بوجه آنکه عاملان گو سپندی را بگردم رضی گردانند
تا یاری رضی سرت بگو سپند کند چنانکه بایر شاه برای همایون خود خدا شد پس گردید بگرد صدر روح اعظم
تخلی پیدا کردن است و در محققین سمری دیگر دارد که عادت زائران است که چون قبر کامل بنید تسکین
یابند که نایت سفر ایشان گو یار ویت قبر باشد و تسکین یابند و بالتشبه زائرین بنان از رویت بتسکین
یابند مگر صاحب ب چون در کعبه رسد و راه سفر پر خطر تمام کرده باندرون کعبه رود که به بیت الله مشهور است
و در انجا سوائی خود نیاید در نیوقت سمری حرف نفس تقدیرای به به دریا بدالحاصل ادای آن رسمیات آدم را
یا داشت نعمت عبارت از حج شد که هر که بتایخ نهم ذی الحجه در عرفات رسد قصودش همچو قصود جدشان معاف
گرد و بر آدم علیه السلام شیطانی که بصورت مار صورت گرفته بود بر می چار رانده شد که آن سنت برای اولاد
آدم گشت تا خیال دشمنی شیطان یاد دارند و بسجده سجده که در اصل سفید الماس بود برای یادداشت
عبد مقر ماند و آدم را و او در هنگام پیشاق خوش آمد و چهل سال از عمر خود به بخشیده بود پس قبل از چهل
سال وفات آدم عزرائیل آمد لیکن آدم قصه عطا حیات چهل سال فراموش گردید ان نظر فراموشی در اولادش
در نه شد چنانکه ایمان انجذاب برای اهل ایمان و نام داشتند آدم سپر خود را عبد الحارث برای مشرکان در نه
الغرض در عمر کمیناروسی سال خود آدم وفات یافت که صاحب جلال و جمال و کمال قصوی بود حضرت شیخ از
حالات انجذاب مطلع فرماید (لما شاء الحق سبحانه من حیث اسماؤه الحسنی التي لا یبلغها الا حصاء ان پر ای عیانها
وان شکت قلت ان یری عینی کون جامع بحصر الامر لکود متصف بما بوجوده و یظهر به سره الیه) هرگاه خواست
حق سبحانه از حیثیت جمیع ان اسما فریضه حسنه خود که رسد از انحصار خواستی که بنید اعیان وجود خارجیه آنها

و گزینای گوی آنکه بیند وجود خود را در کون جامع عصری که حاضر شود و بر جمیع اسما و جزئیات را بدو امر مجموع
یکه کسب بودن خود متصف به ترتب آثار دوم آنکه ظاهر شود بدو سر حق که مبین وجه ذاتی راجع اعظم دوست بطرف
عالم عصری و اجتماعی آید که مقتضی شد وجود آدم را که می آید بآید دانست که اعیان و در مرتبه عین حق اند ازین رو
نزدید بسبیل منع خلوف و فرو و لفظ ظاهر چند بنظر احوال برحدوث زبانیست مگر بنسبت مستوعب ازل و ابد
حدوث مفقود چنانکه در نسبت کلام قدیم بسبب که عبارت از اظهار است بیان کرده ایم که انصافش نیکو مرشد
و رعینات منافات ندارد و معنی مشیت و اقتضا در تفسیر تعبیه گذشت دور بخار او را داده است مولانا جامی فرماید
که مراد از مشیت اختیار نیست ثابت برای خدا و نیست اختیار حق بطور اختیار خلق که عبارت از ترو دهر و نظر
ملک است که برای مصلحت یکی را غالب سازد و زیر است حق اگر چه بنظرات نبرد و طرف مساویت لیکن بنظر علم حق
بیک طرف تا پیشش منتفی است پس اگر گفته شود که چگونه صحیح باشد قول شان که اگر خواهد ایجاد کند و اگر نخواهد
ایجاد نکند گفته شود که صدق شرطیه مقتضی صدق شرط و مقدم نیست پس قول او و اگر نخواهد غیر صادق است
بلکه غیر ممکن و اگر گفته شود که قادر مختار آنکه صحیح باشد از فضل و ترک هر دو بطوریکه نباشد یکی ازان هر دو لازم
برای ذاتش گویم درست لیکن بنظرات حق هر دو طرف برابر اند و بنظر علم لازم پس اعتراض عاقل نشود یعنی
اختیار بنظر ذات است و اراده بنظر علم که ترجیح و هر یکی را از دو طرف ممکن و از آنچه ترجمه کردیم ظاهر شد که مراد از
سر عین وجه ذاتی روح حق است که بصورت حضور صلی الله علیه و سلم بشرافت تمام اصالتا و بصورت آدم و دیگر
حضرات بتبارین عصر خالی برود و فرمودنا آنکه هر گاسی که فصل سیم خروج کتاب نویسی بر طور متمثل شد فرمود
که این نمونه ایست یعنی القصور را که بشکل نبی اسماعیل ظهور نماید چنانکه در فضل و اسطرش تفسیر کرد و ازین
شرافت بدو خست حیات و او اعلیٰ تکون مفصل و بامانت حق در قرآن مفسر و مراد از بجد اسما جزئی است آنکه حصا
نماید که کلیاتش بنموده یا بهر رسد و اقتضا بنظر اسما بدو انجست فرمود که بنظرات استغناست علی و اقتضا
بنظر بعض مستوجب کون جامع نیست و گو بنظر اسما جزئی اقتضای جامع شد لیکن ضرورتیست که در کارخانه جزئی
در بعض اوقات با عالم اندوید که نباشد و هر چند علم و بصیر حقیقی حقتعالی را اولاد ازل ثابت و احتیاج را
بدو راه نیست و آن دو وصف کمالی او نیست لیکن بعد حصول علم و بصیرت و غیره بنظر کثرت منافات ندارد
و از حدوث کثرت نسبت حدوث مستوعب ازل و ابد راجع نشود چنانکه بارها گفتیم و مراد از رویت در اینجا
هر علم نیست که بصورت کون جامع است خواه بصری باشد یا سمعی یا دیگر چنانکه هر دو در دست اشارت نماید

(فان روتیه الشی نفسه فی نفسه بنفسه می مثل روتیه نفسه فی امر آخر کون کما لمرآة فانه لیظهر له نفسه فی صورة
 میعلیها الحل المتصور فی عالم کین لیظهر له من غیر وجود هذا الحل ولا تجلیته له) زیرا روتیت شی نفس خود را در نفس
 خود بنفس خود نیست آن روتیت مثل نفس خود در امری آخر گو با اعتبار دیگر باشد که باشد برایش مثل آئینه که تجلی
 خود را بکند آن امر آخر برای شی نفس او را در صورتیکه نباشد او را محل نظر کرده شده در و از آنچه ظاهر میشد بر او
 شی از غیر وجود این محل متصور ضیه و بغیر تجلی خود برای امر آخر که عبارت از جامع است و آنچه با او که این تفصیل وجود
 است پس استکمال یک صورت بر صورت دیگر جامع ستوجب استکمال استوجب ازل و ابد نیست تا اینجا بیان
 تعلق نیست بوجود کون جامع شده و مناسب گشت که باین عالم و کون جامع نسبت بیان فرماید (وقد کان الحق
 سبحانه اوجها للعالم کله وجود شیخ موسوی لاروح ضیه مکان کمرآة غیر مجلوة) و ایجاد کرده بود حق سبحانه کل عالم را
 وجود بدو در آن آدم خواه عالم ارواح باشد یا شال یا اجسام وجود شیخ موسوی که در و روح بنا شد پس کل عالم
 بآدم مثل آئینه بود بآدم جلاد او و غده (ومن شان الحكم الالهی باسوی محلا الاولاد ابدان یقبل روحا البیاء غیر
 عنه بالنفع فیه) و از شان امر العیست که نه موسوی و معمل که و محلی را مگر لابد است قبول کردن محل روح الهی را که
 تشریح کرده شد است از قبول مذکور بالفیض و محلی و آیت و نفی فیه من روحی چنانکه گاهی فیض الهی معبر فیض میشود و در او
 از روح الهی در اینجا بر قبلیست که در قابل در آید روح متعارف باشد یا نباشد و مختلف جود از احد المتقابلین از
 عرض مختلف نیست زیرا که مقبول عام از مقابل واحد است یا و باید داشت که در اینجا حکم سه امر شد یکی محل قابل که
 عبارت از عین است خواه وجود را قابل باشد یا بعد از وجود صفتی دیگر را دوم استواء که از تسویه حاصل گشت
 که حکما مذکور است سوم روح الهی و روح منسوب بخداست و استواء نیز از تسویه حق حاصل که از آن مفصل می فرماید
 (و اما هو الاصول الاستعداد من ملک القوۃ المسوۃ لقبول فیض التجلی الدائم الذی لم یرل ولا یرال) و نیست
 آن استواء محل که حصول استعداد درین صورت برای قبول فیض تجلی الهی و باینکه همیشه بود و باشد به آنکه فیض مقدس
 و تجلی حق بیولای صورت و ابد اگر در عین ثابت تجلی فرماید صورت وجود پیدا شود اعنی وجود ظلی و اگر موجود خارجی
 گفته شود صورت صفات و روح گیر و پس روح چنانکه منسوب بحق است استواء هم از تسویه حق است (و الباقی الاقبال
 و التقابل لا یکون الا من فیضه الا قدس) باینکه باقی ماند از سه امر از نسبت حق مگر قابل و محل و قابل نباشد مگر از
 فیض اقدس حق پس ادم منسوب بحق شمر (فالا مکرر منه ابتداء و انتها که و الیه یرجع الامر کله کما ابتداء و منتهی) پس
 کل امر عالم ابتدا و انتها او از حق است و بطرف او رجوع کند کلی امر چنانکه شروع شده است از او که ابتدا و عالم از

عیان است که از فیض اقدس حق است که عالم حق با بساط اسم حزن موجب تمییزات عالم بالا ایجاب شد که عبارت
 از عیان است و بعد از تنویر استوا البیض مقدس حق شد که عبارت از قبول روح الهمیست و مرجع عالم منظر آنکه
 ل شکر ملک الا وجه هم بطرف حق است و سرگامیکه این جلد عالم وجود مسوی غیر مخلوب و میفرماید (فاقتضی الامر جلایا مرآة
 لعالم فکان آدم عین جلایا ملک و روح ملک الصورة) پس خواست امر طبیعت کلیه برای جلایا آئینه عالم پس شد
 آدم عین جلایا این و روح این صورت بنظر جمیع خود غور باید کرد که در زمین کارخانه آدم است که مثل او دیگر
 نیست و این نشان جدا علی اوست که کلمه لسان و جبر روح اعظم سر که برست واضح باد که قادر جواب لما در
 اثر محاوره حضور شیخ مرحوم است بالخصوص و قتیکه فاصله زیاده شود و در لغت کسی هیچ جای اعتراض نیست
 از بابید اوست که اگر کسی بگوید که از مذہب شیخ است که ملا اعلی اعلی از ملا اسقلند و وجود آدم در ملا مثل
 است پس چگونه عالم خالی از روحی بدون آدم باشد جوابش فرماید (و کانت الملائكة من بعض قوی ملک
 لصورة التي هي صورة العالم المعبر عنه في اصطلاح القوم بالانسان الكبير) و بودند ملائکه عالیہ باشند با ساقه
 از بعض قوای این صورتیکه و صورت عالم است تعبیر کرده شد از عالم در اصطلاح قوم بانسان کبیر پس هر یک
 جامع چگونه باشند پس گویند وقت علم و تجرد ملا اعلی اعلی و با طلاق قریب باشند مگر مثل آدم جامع روح
 عالم نباشند (و کانت الملائكة كالتقوى الروحانية والحسنة التي هي في النشائية الانسانية) پس
 بودند ملائکه برای انسان کامل مثل قوت های روحانیه نظام ملا اعلی از تعقل و تفکر و قوای حسیه که
 در نشائیة انسانیہ اند عام از آنکه باطنه باشند مثل تخنیه تفکر و حافظه و اگر و غیره یا ظاهر و مثل با صوصه
 و الفقه لایمسه که پنج باطنه و پنج ظاهر اند و کل قوه منها مجوبه بنفسها لا تری ذاتا افضل من ذاتها و
 هر قوت از این قوتها مجوبست بنفس خود مثلاً روحیه گوید که کلیات است لیکن جزئیات مادی را بطور ذوق
 ادراک نکند و حسیه گوید که جزئیات بطور ذوق است مدرك کلیات نه که نه بیند هر قوت ذاتی را افضل
 از ذات خود لیکن چنانکه قوی سائله از جمیع خالی اند قوای عالیہ نیز ازین جمیع عاری پس گویند ملا
 بنظر حقائق اعلی هستند لیکن از جمیع انسانی بهره ندارند چنانکه میفرماید (وان منها فيما تزعم الالهية لكل
 منصب عال ومنزلة رفيعة عند الله لما عنه با من الجمعية الالهية) و بدستی درین نشأت یعنی
 نشأت انسانیہ در آنچه یقین کنی اہلیت است برای اہر منصب عالی و اچہ مرتبہ بلند و ممکنه ارجہ نزد خدا
 که منظر الیہ جامع جمیع اسماء الہیہ و کوئی چیز نیست و است برای آنچه نزد این نشأت از جمیع الہیہ است یعنی

حقیقت فعاله واجب و حقیقت منفعله ممکنه و اتحاد هر دو بوجه جمیع الیه متحققه (مین) مایرجع من ذلک الی الجانب الای
والی جانب حقیقه الحقائق) در میان چیزیکه رجوع کند یعنی مفصل شود ازین نشأت انسانی بطرف جناب الای
حقیقت فعاله واجب و بطرف حقیقت حقائق منفعله ممکنه تا اینجا از سه حقائق الهیه دو مذکور شدند امر سوم
که جمیع است بدان طرف اشارت فرماید و فی انشائیه الحالمه لهذه الاوصاف الی ما یقتضیه الطبیعه الکلیه
التي حضرت قوایل العالم کله اعلاه واسفله و در نشأت انسانی ساطعه برای این اوصاف راجعه بطرف
انچه خواهد طبیعت کلیه چیز است که مقرر کرد قوایل کل عالم وجودا علوا و اسفل و از چنانکه حق تعالی مشیت کرده
بدانکه در نفس سلیمانی مقرر شده که هر چه بمالک مجموع عالم است امر تا بلست برای حقائق کل تفرقات عالم لیکن ظهور
بر قابلیت در هر شئ مفصل نیست و مقصود در اینجا تفصیل نشأت انسانی است که در ظهور هر صفت است بدیانت
مخصوص نموده نشأت انسانی و حقائق سه گونه اند یکی فعاله مطلقه عالمیه واجب که راجع بحق واحد وجود مطلق اند
و دوم مقیده منفعله سائله ممکنه مستفیضه بشیخ و تجلی از حقیقت واجب و آن حقیقت عالم کثرت است از اعیان
و ارواح و اشغال و اجسام و توالی آنها سوم حقیقتیست جامع مابین حقیقت فعاله واجب و ممکنه منفعله
آن حقیقت طبیعت کلیه جامعه است و صورت او انسان کامل است که مقرر کرده است قوایل کل عالم علوا
اسفل و او بتقریریکه شرح نمودیم جواب لما بالما مطابق است که چنانکه در ما گفته بود که کون جامع حضرت امر وجود
در جواب همان ظاهر ساخت و هذا لایعرفه عقل بطریق نظر فکری و این حصرو جمیعیت انسانی را نشناخده عقل جزو
بطریق نظر فکری از نیست اکثر اهل قیاس منکر نبوت شده شیطان اعنی بیدار حمت حق گردیده و ندانند
که انسان کامل در شجره وجود همچو شجره است (بل هذا الفن من الادراک لایکون الا عن کشف الکی منه یعرف
ما اصل مصدر العالم القابل لارواح) بلکه این قسم ادراک نباشد مگر از کشف الکی از شناخته شود انچه اصل مصدر
عالم قابل است برای ارواح او و این کشف حسب آیت و لا ینظر علی غیبه احدا الا من ابغنی من رسول نبوت
حضور صلی الله علیه و سلم است که بحسب حدیث ساکن اند در محل ذهاب و طلاء است و همین جهت در اندرون و
سکینه نشان حضور صلی الله علیه و سلم بود و پیروی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الاولیاء که خشت ذهاب است
و پیروی خاتم الاولیاء جمله انبیاء و اولیاء امر به خود چنانکه مفصل سیاید پس صاحب کشف عارف باشد که آدم حقیقی
اعنی حضور صلی الله علیه و سلم روح الهیست خاص بر وجه ذاتی روح اعظم و شیطان و پیروانش اصحاب
عقل جزوی ازین نا آشنا باشند البته عقل سلیم داند که این هزار باب انبیاء که خبر رسول اکرم از قبل داده اند و بر توفیق

مغنیش حسب و عدو تشریف آوردند پس نبوت شان قابل اعتبار شد باز باید دانست که طبیعت در عرف علماء
رسوم قویست از قوای نفس کلیه ساریه و اجسام طبعیه غلیظه و اجسام علویه و انوار غلیظه است بصورت خود و در تمام سوانیه
تیر مخصوص است برای اجسام علویه و سفلیه و برای سبوی و نزد اهل کشف چنانکه طبیعت حقیقت عالم است
عامه شامله صور آئینه و صور کونیه را صورت نیز عام است از صور کونیه شامله صور آئینه را پس طبیعت فعاله چون
عمل کردی باطن انانیست خود در افق رحمانیه پس صور اسما و برآید تا آخر آنچه در تفسیر سیمیه تم الحاصل بعد از
پیدایش جمیع عالم آخر کار آدم شد نظر بر آن فرماید (فسمی هذا المذکور انسانا و خلیفه) پس نام داشت آدم
یا نام داشته شد این مذکور جامع انسان و خلیفه (فاما انسانیه فاعلموم تشابه و حصره الحقائق کلیه)
لیکن انسانیت اولی برای عموم تشابه او و حصر او کل حقائق را و بدان جهت بجهت مانوس گشت
و انسان شد (و هو الحق بمنزله انسان العین من العین الذی یکون به النظر هو المعبر عنه بالصور) و انسان
برای حق بمنزله مرد یک شبیهست که بدو نظر باشد که معبر میسرست (فلهذا سمی انسانا فانه به نظر الحق الی
خالقه و جمیع) پس برای همین نام کرده شد انسان که بنظر ایجادش حق تعالی نظر کرد بطرف خلق خود پس
رحم کرد او شان را قبل از وجود آدم رحمت عام و بعد از وجود رحمت خاص (فانوا الانسان الما و الا لای)
پس انسان کامل بصورت حادث است بحقیقت روحیه ازلیست پس نیاز اندر حقیقت لایزال و لم یزل
هستم ولی با این تعین نیست و نابود و بر و تتم و کل افراد انسانی در وقت میثاق و لیسبت آدم موجود بودند که
قابل نفخ در روز چهل از قرار و لطفه میشود مطابق طب و حدیث عبدالمعین بن سعید که اسم حج کند پیدایش
یکی از شان را و چهل روز و تقصیل این چهل روز است که لطفه باشد در و و مثل لطفه علقه بشد و مضغه باشد مثل
او و در آن چهل روز مذکور و نفخ کرده شود روح در مثل اینها پس کل چهل روز شده (و انشایه الدائم الابدی
و الحکمة الفاصلة فتم العالم بوجوده) و انسان کامل نشاء و اسم ابدیست که فنا پذیرد و کلمه فاصلة است جامع
حقائق و جوب معنی و امکان ذاتی پس کامل شد عالم بوجود او از نمون العالم کفصل الخاتم من الخاتم الهی هو
محل النقش و الصلوات الی بها یختم الملک علی خزائنه پس انسان کامل از عالم مثالی نگینه غایتیست از خاتمه که
محل نقش است و علامتیست که بدان مهر کند با و شاه بر خزان خود و منتهای کار بر ختم نبوت و رسالت است
(و سواد الحق سبحانه خلیفه من اجل نیا) و نام کرد او را حق سبحانه خلیفه برای همین ختم و جمعیت (ان الله الی فی
بخلقه كما یحفظ بالختم الخزان) برای آنکه او تعالی جافظ است خلق خود را و در چنانکه گفته داشتند شو بهر زبانت

(فادام ختم الملك عليها لا يحترق واحد على فحمها الا باذن) پس تا وقتیکه مهر بادشاه باشد بزخراش نه جبروت کند
 کسی برکشودنش مگر باذن او (فاستخافه فی حفظ العالم فلا يزال العالم محفوظا مادام فيه هذا الانسان کامل)
 پس خلیفه گرفت خدا تعالی انسان را و حفظ عالم پس همیشه ماند عالم محفوظ تا آنکه در عالم انسان کامل است
 زیرا آنظر روح اعظم بلطفه این انسان است و چون برود نظرش بر چیز (الاراه اذ ازال حرفک بحجم
 من خزائنه الیه نیالیم سبق فیها ما اخره الحق فیها و خرج منها ما کان فیها والحق بقضه بعض و انتقل الامر
 الی الاخره) یا نه بینی انسان کامل را چون زائل شود و دور کرده شود ختم از خزانه دنیای باقی ماند و دور
 آنچه خزانه کرده است حق تعالی در دنیا و تمام شود آنچه در دنیا است و لاحق شود بعض و بعض و نقل کند
 امر دنیا با آخرت (فکان ختما علی خزائنه الآخرة ختما ابدیا) پس باشد مهری بر خزانه آخرت ختم ابدی مطابق
 آنچه درین جهان گشته شود و بید (فظهر جمیع ما فی الصورة الالهیه من الاسماء فی هذه النشأة الانسانیة)
 پس ظاهر شد بوجود انسانی آن اسمائیکه و صورت الهمیه بودند درین نشأت انسانیة و صورت الهمیه عبارت
 از حضرت الهمیه است که انسان بر و مخلوق شده و ذکرش در قصه موسوی بیاید (فما زلت رتبة الاحاطة والجمع
 بهذا الوجود) پس جمیع صور الهمیه رتبه احاطه و جمع را باین وجود مختصری انسانی (و به قامت الحجة بعد
 سبانه علی ملائکته) و بدین جمع حقیقت انسانی قائم شد حجت خدا تعالی بر ملائکه سفلی که خدا تعالی بر او
 درخت حیات در شرفی حصه عدل اعنی وجود حضور صلی الله علیه و سلم و کروییه نشاوه و ملا سفلی که حیوانان
 از نام ایشان جا اهل بودند و آدم بحکم خدا که حامل و جامع بود خبردار کرد ملائکه را از نام آن حضرت چنانکه
 قول سیدنا امام جعفر صادق اهل شیخ نقل کنند پس حق تعالی فرمود که آیا نگفتی بودم که من دانند عیب
 آسمانها و زمین پس ملائکه سفلی اقرار کردند و حجت حق بر ایشان غالب شد (فحفظ فقد عطاک الله الدنیا
 فیس یأود فی حیتیه را که و عطا فرمود الله ترا غیر تو که ملائکه اند پس بر ما واقف لازم که هرگز دعوی انانیت
 رو روی کاملین نکند و گستاخی گستاخان موجب حرام نیست (و انظر من این ادنی علی من ادنی علیه)
 و غور یکین از کجا آورده شد عتاب که سیکه آورده شد که ملا سفلی بنظر علی اعتراض کرده بودند و اعتراض
 تا واقفان مرتبه نبوت از پنجاه محض بجا و قابل سخت گزشت (فان الملائکة لم تقف ما تقطیه نشأة هذا الخلیف)
 زیرا که ملائکه سفلی واقف بودند آن جمعیت را که در دنیا نشاء این خلیفه بلکه مثل اهل نوحیه تا تمام آشنا
 از طبیعت خبریه بودند که خلاف آنرا امکان نداشتند و لا وقتقت مع ما بقیضه حضرت الحق سبحانه من العباد

الذاتية) وندواقت بودند با آن عبادت ذاتیه که خواستش کند درگاه حق سبحانه (فانه ما ليرت احد من الحق سبحانه الا ما يعطيه ذاته) زیرا بدستی گفتا سده کسی از مرتبه حق سبحانه مگر آن قدریکه و در اورا و ات او و حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجا است (ولیس للملائکه جمعیة آدم) و نیست برای ملائکه جمعیة آدم تا اسما جامع را بشناختندی پس بدان نظر اعراض کردند و لا وقت الضیاع الاسماء الالهیه التي تخصها وسجت الحق بها و قد ستم و هم نه واقف شدند با آن اسما الالهیه که خاص کرده بودند آن اسما را برای خود که تسبیح کرده بودند حق را بدو و تقدیس نموده بودند حق را بدان اسما زیرا ملائکه حیوانات واقف از حقیقت خود را نبودند که دعوائه تقدیس داشتند و حقیقت تقدیس آن بود که با وجود عظمت آن اسما محصور و زود حق را انکار و ندی و مفسد نگری و ندی (و ما علمت ان تقدس اسما و وصل علمها بها الیهما فما سجت بها و لا قد ستم و ندانستند که برای حق سبحانه اسما هستند که در سید علم ملائکه بیرون آن اسما که نه تسبیح کردند حق را بدان و نه تقدیس کردند او را زیرا آنان واقف از حقیقت درخت حیات و گردوبیه نبودند که تسبیح و تقدیس حق در عدم انحصار است از قید تنزیه و تشبیه و آنان تسبیح و تقدیس حق را که مطلق است محصور و تسبیح و تقدیس خود نمودند و غلب علیها ما ذکرناه و حکم علیها هذا الحال) پس غالب شد بر ملائکه سفلی آنچه ذکر کردیم و حکم کرد بر ایشان این حال یعنی عدم علمی شان (فقال من حیث النشأة التجمل فیما من یفسد فیها و لیس الا الفراع و هو عین ما وقع منهم) پس ملائکه سفلی گفتند از حیث نشاء خود آیا گردانی ای خداوند در زمین کسی را که فساد کند در و و نیست این قول شان مگر نزاع و او عین چیز نیست که واقع شد از ایشان که از باران گرفتند و زیر میز آب نشستند و از مطلب حق بهره نداشتند که حق تعالی فرموده بود که خلیفه خود سازم آنان خلیفه آدم سابق نمیدند که انسان و بگوید (ما قالوه فی حق آدم هو عین ما هم فی مع الحق) پس آنچه گفتند او را در حق آدم آن عین آن چیز نیست که آنان در و بودند با حق (قلوا لا ان نشاءتم قطعی و لک ما قالوا فی حق آدم ما قالوه و هم لا لیسعرون) پس اگر ندادی نشاءات شان چیزیکه در حق آدم گفتند نه گفتند — او را و آنان خبر ندارند (قلوا عرفوا انفسهم معلوما و لو علموا المعصوم) پس اگر بشناختندی نفوس خود را راهر آئینه دانستندی آنچه در و بود عدم جمعیت و گردانستندی هر آئینه معصوم بودندی همچو ملائکه سفلی که در حق شان حق تعالی فرمود که غصبان نه نمایند امر حق را (ثم لم یقفوا مع التجرد حتی زاودانی الیه عینی با هم علیهم من التقدیس و التسبیح) باز نه قایم ماندند با حرج گردان تا آنکه زیاده کردند و دعوی بدان جنون

تقدیس و تسبیح ایشان برود وند (و عند آدم من الاسماء الالهیه المکین المملکة لتقف علیها) و نزد آدم
 علیه السلام از این اسماء الکیه بودند که برود واقف ملائکه بودند که بهر او درخت حیات و درخت (فما سمیت ربها
 بها ولا قدسته عنها تقدیس آدم و تسبیح) پس تسبیح کردند ملائکه پروردگار خود را با بدان اسماء و نه تقدیس
 نمودند از آنها مثل تقدیس آدم و تسبیح او که در هر اسم مقدس شناسد بنظر اطلاق و باز در آن سباحت نمایند
 از صفت الحق سبحانه (لنا ما جری لتقف عنده) پس وصف کرد حق سبحانه برای ما آنچه گذشت با ملائکه تا که قیام نمایم
 نزد او و حجاب زنه نمایم و روی المکین او که گستاخی شان گستاخی با حق است از اینجا عظمت مرشدان باید کرد
 مثل فرعون بر مقابل موسی بناید شد (و نظم الادب مع الله سبحانه فلان دعی ما نحن متحققون به و حادون علیه
 بالتقدیس) و یا موسی را با حق سبحانه و بندگانش پس نه دعوی کنیم چیزی را که بدو متحقق داریم و جامعیم
 به و یا تقدیس زیارت مراد را رسد که یا موسی که ملکش قدیم است و دانش غنی بلکه باید گفت عظم مجال
 او یعنی دانم کجا رنم (فکیف لنا ان نطلق فی الدعوی نعم لنا بها ما یس لنا بحال و لا نحن منه علی علم فنفق
 پس چگونه برای خود اطلاق کنیم و دعوی پس عام کنیم برای خود آنچه نیست برای ما بحالی و نه باشیم
 از او بر علم پس فضیلت یا بیم پس عزیز و نبدگی اختیار باید کرد و از دعوی باید در گذشت و در صورت دعوی
 بر بوبیت فضیلت است (فانما التریف الالهی ما ادب بها الحق عبادة الاولیاء الاسماء الخلقاء) پس این تریف
 الهی از آن چیز نیست که ادب داد بدو حق بندگان خود او با ما خلفا را ادب شخصیت که حد حق و عید
 را نگاه دارد و آمین با امانت را گویند که آنچه در و امانت نهاد و انداز حق دانند از خود و خلیفه را قائم
 مقام حق دانند تا که بنفسم دعوی باشد و ممکنست از ایشان زلات که بدین ادب یا بند تا در صورت عصیان
 و زلات ربنا طاعتنا الفنا و ان لم تقف لنا و ترجمنا لنكون من الخاسرین خوانند و این کلام در مابین
 اند و اصل کلام در کون جامع بود که حقیقت او رجوع کند بجناب الهی و حقیقت حقائق امکانی و این
 چگونه صورت بندد که خدا تعالی واجب و بنده ممکن پس چگونه در صورت ممکن واجب جلوه گری فرماید و نیز
 خدا و احد و دیگران کثیر و وحدت و کثرت چگونه گنجد آیا در صورت هر بنده منقسم و تجزئ شود و معاذ الله من
 ذلک و نیز حکم حق قدیم و علم بنده حادث و حقیقت هر دو متخالف که صرف اشتراک لطیفست نه معنوی باز
 نزد آدم علم حق چگونه تصور شود که بصورت کون جامع آدم حق خود را ببیند و علی هذا دیگر اعراض اند
 که بموجب بیاید بعض عقلی و بعض نقلی بنابراین با اصل حکمت رجوع میشود و اولاف اعراض عقلی و نقلی

ثم یخرج الی الحاکمة الالیهیم باز رجوع شویم بطرف حکمت الیهیم تا آنچه در سابق فرموده است اذعان اعراض رفع فرماید و
 باید دانست که اهل عقل در مقدر کلی طبعی سه فرقه شده اند یکی گویند کلی طبعی بنفسه موجود است که با وجود وحدت طبعی
 خود در کثرت ظهور فرموده و از کثرت افرادی نقصان در وحدت او نیفتاده مثلاً معنی انسان واحد در صورت زید و
 عمرو بلکه کثیره بدستور باقیست نه متجزی شده و منقسم که در معنی انسان نقصانی افتاده باشد و موجود بنفسه معنی
 انسانست و خصوصیت زیدی و عمروی و غیره در و مندرج و موجود نیست مگر در اعتبار واقعی و گویند که ما بین
 زید و عمرو عداقه ایست که بدو معنی انسانیت فهم کنیم و از زید و دیوار فهم نه کنیم پس ازین واضح است که آن عداقه
 معنی انسان واحد است و دوم گویند که موجود اصیلی افرادند و موجود ضمنی کلیات و بدان وجهیکه گفتیم وجود
 کلی را معتقد باشند مگر در ضمن و گو قول فرقه دوم صحیح نیست زیرا انضمام خصوصیت با مطلق معنی ندارد بلکه
 چون معتقد کلی گشتیم معتقد اندماج خصوصیت گردیدیم لیکن اثبات وحدت وجود بر طریق هر دو آسانست
 زیرا که گوئیم که چنانکه از انشراح معنی انسانیت از زید و عمرو معنی انسان واحد لازم آمد از انشراح معنی حیوانیت
 از جانداران معنی حیوان واحد لازم و بدستور مذکور در حیوانات و نباتات معنی واحد نامی لازم و بدستور
 معنی جوهر واحد در جسم و ارواح و در جوهر و عرض معنی واحد ممکن و از ممکن و واجب معنی بودن واحد
 منترع است پس درین دو صورت تصور کلی آنکه ما بین ممکن و واجب معنی واحد وجود حقیقی محمل باشد
 پس درین صورت چنانکه ممکن محتاج مطلق وجود است واجب نیز محتاج مطلق وجود باشد و اگر غور
 کرده شود سخت ترین فکر همین است و چون حضرات اشعریان و ماثریدیان روح اعظم منظر اول وجود
 را اخذ دارند از اینجا با اشتراک لفظی وجود در ما بین وجود روح و وجود عالم مقفله شده اند اما آنکه مطلق وجود
 واجب نشأ باشد پس انشراح معنی واحد بودن اذعان معنی واحد وجود حقیقی باشد اولاً و بالذات و از
 ممکنات مرتب آثار بالتبع و بالعرض چنانکه نه سبب اهل وحدت و این مدعاست و بطلان وحدت
 وجود بطریق اهل اتحاد در سابق گذشت حاجت بیان نیست و فرقه سوم شروع فی تفسیر مثل شایع از علماء
 رسومت که کلی طبعی را موجود نگویند و رفع ثبوتات شان بطبی طلبه و توضیح مطلب نشود تا وقتی که اثبات
 وجود کلی طبعی بطور فرقه اول نکنیم پس بدانکه اینان گویند که وجود مساوی تشخص است پس اگر کلی طبعی موجود
 باشد مشخص قبل از تشخص باشد پس باید در لازم آید یا تسلسل و چون بایشان گفته شود که کدام وجه
 معنی واحد انسانیت از زید و عمرو فهمیده شود نه از زید و دیوار گویند عداقه محبوسه الکنه است و آنان

از اول دعوی بلا دلیل کردند که وجود مساوی تشخص است و معتقد وجود کلی بلبعی کی بدین اقرار خواهد کرد بخصوص
بر مقابل دلیل انتزاع معنی واحد از کثیر و آنچه گویند که مابین زید و عمر و علاقه مجبولة الکنه است ظاهر است که
در مابین زید و عمر و است نه خارج از دو بودن سخن را کلی بلبعی گوئیم و چون نزد صفوی بر مقابل وجود حقیقی مفهوم کلی
و هم مفهوم خبری معقول باشد که عامه خریات را موجودند و پس بر سبیل منزل حضور شیخ بر سلمات شان کلام
فرماید (فبقول اعلم ان الامور الکلیه و انهم یکین بها زید و عمر و علاقه مجبولة بلا شک فی الذین فی باطنه
لا تزول عن الوجود العینی ولما الکلم الاثر فی کل الوجود عینی) پس گوئیم بدانکه امور کلیه را اگر چه وجود
فی نفس آنها باشد چنانکه قول علماء ریوم است پس نزد آنان آنها معقوله معلومه اند و درین بلا شک پس
آنها باطنه اند منتفی نشود از وجود عینی از افراد خود اگر نسبت با افراد کنند و از محال خود اگر اعراض باشند
و زایدی آنها حکم و اثر است و هر فردی محل خود که براساس وجود عینی است بر سبیل هو عینا بلکه صاحب وجودی
بیشتر از او عین اوست بطور محلی ذاتی بر افراد و بنظر محل این اوست محل باشتقاق و چون درین صریح
است که علم زید عین زید نیست و نه از فنا زید یعنی انسان فنا پذیر باشند و فتمش فرماید لا غیرا که مراد
از عین لا غیرا و استعینی جدا و مباین نیست و ازین استناد عینیت وجود مطلق با وجود مقید رفع کرد و
چون امور کلیه عالم اند که حقائق اعیان موجوده باشند یا حقائق اعتقالات بدان نظر فرماید (اعلم
اعیان الموجودات العینیه مراد دارم از امور کلیه که عین صاحب وجود عینی است حقائق موجودات عینیه
مراد منزل عن کونها معقوله فی نفس مافی الظاهر من حیث الاعیان الموجودات که ای البالغته حیث
معقولیتها) و پیشه استند آن امور کلیه از بودن خود با معقوله فی نفس مابین آنها ظاهر اند از حیثیت این
موجودات چنانکه آنها باطن اند از حیثیت معقولیت خود و پس ازین شبهه انصاف حق بعلم در صورت
علم اوم رفع فرموده است و کل موجود عینی لکنه الامور الکلیه التي لا یکین رفعا عن العقل ولا یکین
وجودها فی العین و وجودات زول بعین ان تكون معقوله پس استناد هر موجود عینی ثابت است برای
این امور کلیه که ممکن نیست سلب امور کلیه از عقل و ممکن نیست وجود امور کلیه در عین و وجود یکدیگر را کل شوند
امور کلیه به و از بودن شان معقوله ازین رفع کرد و استبعاد استناد حق که بصورت او جلوه گر است و در
وجوب واجب مطلق ازین جلوه گری خطای افتد (و سواء کان ذلک الموجود العینی موقتا او غیر موقت
و نسبه الموقت و غیر الموقت الی هذا الامر الکلی المعقول نسبه و اخذه) و برابر است که باشد این موجود عینی و قتی

یا غیر وقت و نسبت و قتی و غیر وقت بطرف این امر کلی معقول نسبت یکیت نه چنانکه اشعریه مافریه به اشتراک
لفظی در صفات عباد و صفات حق در صورت متاخرت قائل شده اند که محض خیال شایسته ازین استبعاد
شان رفع فرود که چگونه یک نسبت و قتی و غیر قتی باشد (خیر این نه الامر کلی بر حج الیه حکم من الموجودات العینیه
بحسب ما یطلبه حقائق تلك الموجودات العینیه) سوای آنکه رجوع کند بطرف این امر کلی حکم حقایق موجودات
عینیه که بخصوصیه خواستش دارند یعنی آن کلی اوصاف این خبری و محلی بالتبع بصفت خواستش ازین اثبات کرد
که اگر حق بصورت آدم بطور شود و رویت عالم شد چه بعید و شلی بدان آورد نسبت العلم الی العالم و الحیوة الی
الحی) مثل نسبت علم بطرف عالم و نسبت حیات بطرف حی این مثلی براسه امور کلیه آورد که براسه شان اثری
بیارست در موجودات موقته و غیر موقته (فالحیوة حقیقة معقولة و العلم حقیقة معقولة متميزة عن الحیوة كما ان
الحیوة متميزة عنه) پس حیات حقیقت معقوله است و علم حقیقت معقوله متمیزه از حیات چنانکه حیات متمیزه است
از علم پس محض اعتباری نمید که ازو بمیات شمار کرد و آید (ثم نقول فی الحق ان له علما و حیوة فهو الحی العالم
و نقول فی الملک ان له علما و حیوة فهو الحی العالم و نقول فی الانسان ان له علما و حیوة فهو الحی العالم و حقیقة
العلم واحدة و حقیقة الحیوة واحدة و نسبتها الی العالم و الحی نسبة واحدة و نقول فی علم الحق انه قدیم و فی
علم الانسان انه محدث) باز گوئیم در نسبت حق مخلوق روح اعظم که برای او عالم و حیات است پس آن حی عالم
است و گوئیم در ملک که برای او علم و حیات است پس او حی عالم است و گوئیم در انسان که برای او علم و حیات
پس او حی عالم است و حقیقت علم کلیت و حقیقت حیات یکیت و نسبت آن هر دو بطرف عالم و حی یک نسبت
است و گوئیم در علم حق که او قدیم است و در علم انسان که او حادث است پس آنچه با اشتراک لفظی صفات علما
رسوم قائل اند در نسبت روح و عالم محض نادر است (فانظر الی ما حدثته الاضافة من العلم فی هذا الحقیقة
المعقولة) پس خور یکین بطرف آنچه نیکه کرد آن حکمی را این اضافات مقیدات درین حقیقت معقوله امر کلی مطلق
که در قدیم شد و در حادث حادث (وانظر الی هذه الارتباط بین المعقولات و الموجودات العینیه) فکر کن بطرف
این ارتباط با بین معقولات و موجودات عینیه که چگونه متحد الاحکام اند (فما حکم العلم علی من قام به ان
یقال فیہ انه عالم کذلک حکم الموصوف به علی العلم بانه حادث فی حق الحادث قدیم فی حق القدیم) پس چنانکه
حکم که دینی مقتضی شد علم بر آنکه قائم باشد بدو آنکه گفته شود در و که او عالم است بدو مورد حکم کرد و مقتضی شد
موصوف به بر علم بآنکه او حادث است و حق حادث قدیم است در حق قدیم (فما حکم العلم علی من قام به ان

پس بر یک از امر کلی و موجود عینی متقنا به و مقضی علیه گردید ازین رفع استبعاد خواهد که حق وجود مطلق
در صورت حق مخلوق به اگر متصف بقدم شود و در صورت آدم حادث چه نقصان لازم آید علی هذا علم وجود مطلق
وصفات او بصورت قدیم قدیم باشند و بصورت حادث حادث که در نقصانی لازم نیاید و معلوم آن بنده الود
الکلیه و انکانت معقوله فاما بعد و نه العین موجوده الحکم کهایی محکوم علیها اذ نسبت الی الوجود العینی بل
الحکم فی الموجودات العنیتی و معلوم است که این امور کلیه مطلقه و گرچه معقوله اند که آنها معدوم اند در وجود
خارجی موجود اند باعتبار حکم چنانکه محکوم علیها اند چون نسبت کرده شوند بطرف وجود عینی پس قبول کنند حکمی
را که در اعیان موجوده است از حدوث و قدم (و لا تقبل التفصیل و لا التجزئ فان ذلک محال علیها فانما
بذاتنا فی کل موصوف بها) و نه قبول کنند امور کلیه مطلقه تفصیلی یعنی تجزئی را زیرا این محالست بر اینها زیرا
آنها بذاتها در موصوف بهاست که تغیر و نقصان را در و دخل نباشد زیرا از تفصیلی بصورت افراد و شیو
نقصان در مطلق نیست که لا انسانیته فی کل شخص شخص من هذا النوع الخاص ثم تفصل و لم تعد و تعد
الا شخاص و لا برج معقوله چنانکه انسانیت در شخص خاص ازین نوع انسانی نه تجزئی شده و نه متعدد
گشت بقصد اشخاص و همیشه ماند معقوله و تا اینجا بطور قاعده بیان فرمود و باین امور مطلقه معقوله موجود است
خارجی که با وجودیکه یکی امر معقول و دوم امر موجود است و باین آنها ربط است و تجزئی و تعدد و رانند
افراد و محل لازم نیاید که بالتبع در بعض احکام شریک اند و اذا کان الارتباط بین من له وجود عینی و بین
من له وجود عینی قد ثبت و بی نسب عدیه فارتباط الموجودات بعضها ببعض اقرب الی ان یقبل
لانه علی کل حال منیما جامع و هو الوجود العینی و هناك فماتمه و قد وجد الارتباط بعدم الجامع فبالمجامع
اقوی و احتمل من و چون ارتباط میان آنکه برای او وجود عینیست و میان آنکه وجود عینی نیست ثابت
شد و آنکه موجود نیستند امور معقوله نسب عدیه اند که گوشتب موجودات خارجی اند که نقشه مشوب
بعدم اند پس ارتباط بعض موجودات مطلقه بعض مفیده قریب تر است بطرفیکه مفیده شود زیرا با هر حال
در میان آنها جامعیت که او وجود عینی است و آنجا پس نیست و بقول شما یافته شد ارتباط بعدم جامع
پس با جامع قوی تر و لائق تر است از بغیر جامع گو در حقیقت نزد ما و هر دو جامع موجود است یعنی
در ذات حق و مظاهر ربطی لازم زیرا مفهوم بودن مصدری و احد از جمله موجودات عینی نیست است
و تا وقتیکه جامع واحد حقیقی نباشد انزعاج بودن معنی واحد نتوان کرد و آن وجود حقیقی واجب بطریق است

ازو بالذات معنی بودن مصدری مترشح است و از منطایر بالتبع و بالعرض که مقدمات اند و با وجود کمتر موجودات
عرضیه و تجزیه در وجود حقیقی لازم نیست و مطلقات دیگر از اجناس و انواع و غیره منطایر وجود مطلق اند و معنی
مطلق ننید بلکه موجودات عرضیه اند پس بدون جامع تر و بار بطی نیست چنانکه خیال اهل رسوم است که بعضی
مقتدر بطی هستند و اگر کسی از ناواقعی گوید که درین صورت مابین واجب و ممکن فرقی چه خواهد بود میفرماید
ولا شک ان المحرث قد ثبت حدوثه و افتقاره الی محدث اخره لا مکان بنفسه فوجوده من غیره فهو مرتبط بارتباط
افتقار و لابد ان یکون المستند الیه واجب الوجود لذاته عینا فی وجوده بنفسه غیر مفتقر و هو الذی اعطى الوجود
نباته لهذا الحادث فان نسبت الیه و شکی نیست که ثابت شد حدوث و افتقار محدث بمفعول بطرف محدث فاعل
که احداث کرده است محدث مفعول را برای امکان او برای نفس او پس وجود محدث مفعول از غیر خود است
که مطلق است گو غیر باعتبار است پس محدث مفعول مرتبط است با ارتباط افتقار و لابد است که باشد مستند
بواجب الوجود لذاته غنی در وجود خود بنفسه غیر مفتقر و آن ذات هستیست که در وجود را بذاته برای این حادث
پس منتسب بشد حادث بطرف آن واجب بذات خود زیرا وجود مقتید بدون مطلق صورت نه نبود و ضرورت
که مابین مطلق و مقتید که ذات مطلق بالذات ذات مقتید بالعرض باشد که وجود مقتید سواست وجود مطلق نباشد
نظر بر این میفرماید (ولما اقتضاه لذاته کان واجبا به) و چون خواست واجب ممکن را لذاته شد ممکن واجب
بالتبع و بالعرض بدان واجب بذاته پس نگفته شود که ممکن واجب بالذات شد (ولما کان استناد و الی
من ظهر عنه لذاته اقتضی ان یکون علی صورته و هر گاه یکم شد استناد ممکن بطرف واجبیکه ظاهر شد ازو
لذاته خواست که باشد بر صورت او یعنی بر صفت او تا آنکه وجوب بالتبع او را حاصل باشد بهر طور حال دید
صفات است (فما ینبی الیه من کل شئ من اسم وصفه ما عدا الوجوب الذاتی) و چنانکه نسبت کرده شود بطرف او
هر امر از اسم و صفت سواى وجوب ذاتی و صفات ذاتی حق مگر بالتبع و بالعرض و خصوصیت وجوب ذاتی نظر
زیادت اهتمام است (فان ذلک لا یصح فی الحادث و امکان واجب الوجود و ممکن وجوب بغيره لا بنفسه) زیرا
وجوب بذاته صحیح نباشد و حادث و اگر چه هست واجب الوجود لیکن وجوب او بغيره است که واجب مطلق
اوست و بنفسه بحیث قید و برینجا اشکالیت قوی و آن اینکه وجوب ذاتی یا عارض وجود حقیقی است
پس محتاج محروص و متاخر از وجود خود و وجودی وجوب تصور نباشد و وجوب را احتیاج منافیت
و هم ثبوت حقیقت وجودی ثبوت وجوب کی ممکن یا عین وجود است پس جایکه وجود صوابی وجوب صوابی

چنانکه نبوت انسان بالذات مرزید و عمر و از ضروریات است که مطلق ایشانست پس چنانکه صدق وجود بر
 ممکنات موجوده بالذات است صدق وجوب ذاتی بر ایشان بالذات لازم اند این صورت تعدد و جبالا
 و این شبهه عویص بر تحقیق وحدت وجود است و در تقصی ازان گفته شود که چون نزد اهل تحقیق قائلین وجود
 کلی طبعی افراد را وجود نیست بمقابل وجود کلی طبعی الازد و پس و صدق انسان بر انسان حمل اولیت پس
 صدق انسان بر زید و عمرو و دیگر بمقابل انسان کلی ذرا اعتبار است بهمین طور صدق وجود حقیقی بر نفس ذات
 خود اولیت و صدقش بر موجودات کثیره که بمقابل او موجود نیستند در اعتبار نیست و صدق انسان بر زید
 و عمرو و غیره بطور انبیا است نه بطور ضمنی که خیریت را خواهد بود نه بالذات و بنفسه بهمون طور صدق وجود حقیقی
 تواند آمد آئینه مزور حسن خویشین هرگز نشد بلکه منی بیند جانش را جمال خویشین و باز وجود شخص چهارم
 است همچو نزد حکما هیولی واحد که در صورت کثیره اعتباریه ظاهر شده بلکه وجود جسمی بیواسطه مطلق است صورت
 اعیان و بنیه و خارجی را که اعتباریه و اقیه اند و بوی از وجود شمس پس اختیار کردیم شق ثانی را که وجود
 عین و جوئیست و درین صورت در نظر محققین هیچ حرج نیست گو غیر محققین افراد را موجود بنفسه دانند و
 کلیات را در ضمن افراد موجود نیندازند فافهم فانه دقیق و ظاهر است که اطلاق وجود بر ممکنات موجوده بطور
 اطلاق انسانست بر افراد چنانکه تقریر حضور شیخ بران دال یعنی بطور ظلیت اعنی بالعرض است نه بطور
 اصالت و اینجایان دفع اعتراضات عقلیه از حضرت شیخ شد اکنون بدفع شبهات نقلیه می پردازیم که
 انه لما کان الامر علی ما قلناه من ظهوره بصوره احالنا تعالی سجاد فی العلم به علی النظر فی الحادث
 باز باید که بدانیم که هرگاه امر ظهور او بصورت حق است که گفتیم حواله کردار الحق سبحانه در علم خود بر نظر
 که درین در حادث چنانکه فرمود و فی الفسکم اخلا بمصرون یعنی و در جانهای خود یا آینه بیند و تفسیرش
 و در حدیث آمده که هر که شناخت نفس خود را پس بد رستی شناخت پروردگار خود را و سند بطلب حدیث
 از بیت سنوا امه فانساهم القسم نوشتیم پس ضعف روایت حدیث نقصان ندارد (و ذکر آن را با آیه
 فیهم و یاد کرد که او معانه کنایه ما را آیات خود در حادث چنانکه فرمود سنویم اتینا فی الاقان دنی اسم
 یعنی شتاب معانه کنایه آنان را آیات خود در جهان و در جانهای شان پس بلسان اشاره فرماید
 فاستدلنا بنا علیه تعالی پس دلیل گرفتیم بخود بر حق تعالی (فما وصفناه تعالی بوصف الاکنان ذاک
 الوصف لا الوجوب الذاقی پس نه وصف کردیم حق تعالی را بوصفی مگر باشیم آن وصف باشتقاق مگر

و جوب ذاتی و هم صفات ذاتی مگر با لیتع و ظلیت که مقید به سیمت نصف بالتع بیان هر دو سیمت (فاما علنا ه
 نجا و مناسب بنا الیه تعالی کل ما نسبنا الینا) پس هر گاه یکد و انسیتم حق تعالی را با خود و از خود نسبت کردیم
 بطرف او تعالی را بر آنچه نسبت کردیم بطرف خود سوا می امکان ذاتی خود و نتا نفس امکانه مگر بالتع چنانکه
 نسبت مرض و خداع و استنزا و سخریه و غیر اینها آنچه از قرآن و احادیث ثابت است (و ندک و روت الا با
 الا لیتع علی السنة التراجیم و برای این و ا روشند در اخبارات الیه بر زبانهای تراجیم حضرت انبیا و اولیا
 و زو صف نفسه لنا بنا فاذا شئنا ناه شئنا و اذا شئنا ناه شئنا) پس وصف کرد حق تعالی نفس خود
 برای ما با از کلمه توحید که نیست کد امی معبودی غیر او و هر شکر محب حدیث من شیئک عن ربک فهو صنگ صم
 و معبود است پس چون مشاهده کنیم حق تعالی را مشاهده کنیم چنانهای خود را با و چون مشاهده کند حق ما را
 مشاهده کند نفس خود را با جهان مراتب مشاهده است معشای به وجهه فی کل و رات و اگر گفته شود که
 چون جمله حق است تیز حقائق نماند حالانکه کثرت و احکام کثرت مشاهده اند چو ایش فرماید (ولا تشک لنا کثیرا
 بالتخصیص و النوع و انا و ان کنا علی حقیقه واحدة تجمعنا فنعلم قطعا ان شیه فار قایه تمیزات الاشخاص بعضنا
 عن بعض و لولا ذلك ما كان اکثر فی الواحد) و شک نکنیم که ما بسیاریم شخص و نوع و اگر چه سیمت هر یک
 حقیقت که جمع کند ما را لیکن دانیم یقینا که در اینجا فار قیت بدو متمیز شوند بعضی اشخاص از بعضی و اگر چه
 فار ق نه بودی کثرت در واحد و هر چند ما به الاشتراک و ما به الایتناسه واحد است لیکن مفهوم اشتراک
 و ایتناسه و گونه اند که از ان واحد منتزع شوند زیرا در وحدت کثرت مندرج است و کذا لک ایضا و ان وصفنا
 بما وصف ب نفسه من جمیع الوجود فلا بد من فارق) پس همچنین نیز و اگر چه وصف کرد حق تعالی ما را با آنچه
 وصف کرد بیان نفس خود را از جمیع وجود لیکن لابد است از فارق (ولیس الا افتقارنا الیه فی الوجود و هو
 وجودنا علیه لامکانا و غناؤه عن کل ما افتقرنا الیه) و نیست فارق مگر احتیاج ما بطرف حق در وجود
 و توقف وجود ما بر و برای امکان ما و غنا و بسبب وجوب او از مثل آنچه محتاجیم بطرف او و غنا صبح
 الانزل و القدم الذی اتممت عنه الاولیة التي لها اقتلح الوجود من عدم و برای همین غنا صبح شد بر ایش
 از لیت و حد میکه مستفی شد از واد لیت که اقتلح وجود باشد از عدم چنانکه به نسبت عقل اول در حدیث
 است که اول آنچه متعین کرد احد تعالی عقل است پس آنکه غرض نمود با وجود او و غنا کثرت موجودات
 آن عقل است (ولا ینسب الیه تعالی الاولیة مع کونه الاول) پس نه نسبت کرده شود بطرف او تعالی است

نکرده که بمعنی اقتلاح وجود بعد از عدم است با وجود بودیش اول جنی سید جمیع کائنات یا آنکه بصورت هر اول
 و اندا قیل فیہ الآخر و برای همین که اولیت او اولیت اقتلاح وجود از عدم نیست گفته شود در حق او آخرت نیست
 مرجع کار یا آنکه بصورت هر آخرت چنانکه آیه هو الاول و الآخر دال بر حصر بر اول و آخر در ذات حق است
 (فلم یکن له اول و لیته اولیه وجود المقید لم یصح ان یکن له الآخر للمقید) پس اگر بودی اولیت حق مثل اولیت
 وجود موجودات مقید یعنی اقتلاح وجود از عدم صحیح نبودی که بودی آخر برای مقید و اولیت بطور
 آخرت است (لانه لا آخر للمکمل لان الکائنات غیر متناهیة فلا آخر لها) برای آنکه نیست آخر برای ممکن
 برای آنکه ممکنات غیر متناهی اند پس نیست آخر برای ممکنات زیرا بعد از قیاست دوزخ و جنت مدام اند
 (و انما کان سجانہ آخر الزیوع الامم کما الیہ سجانہ بعد تسبیہ ذلک الینا) و خیرین نیست است آن سجانہ آخر برای
 رجوع کل امر بطرف آن سجانہ بعد نسبت آن امر بطرف ما (فما الاخر فی عین اولیة و الاول فی عین آخریة)
 پس او تعالی آخر یعنی مرجع کل است و عین اولیت خود که سید کار باست و اوست اول یعنی مذکور در عین
 آخرت خود یعنی مرجع کار و غیر در صورت حصر اول و آخر در ذات حق حقیقی اول و آخر است و مناسبت آیه حصر
 باین معنی است و مناسبت مقام انچه در کتاب حضور شیخ فرمود که در صد و سیان فرق کثرت و وحدت است
 باز واضح باد که چون حق تعالی بصورت بندگان شد پس در غیب مانند و نیز درین صورت خوف در جابر خاست
 و نیست و انس برطن شد و ایمان بخوف در جایی نیست و انس صورت نه بند و جالبش فرامید (ثم لتعلم ان
 الحق سجانہ و صف نفسیه بانه ظاهر و باطن فادجد العالم غیب و عالم شاد و لکدرک اسم الباطن لغیب و
 الظاهر بشاد و شاد) باز باید که بدانیم که حق سجانہ و صف کرد نفس خود را با آنکه اوست ظاهر و باطن پس ایجاد کرد
 عالم را عالم غیب و عالم شاد و نادانیم اسم حق باطن نیست روح خود و ظاهری شاد و جسم خود و غیر حق تعالی
 در عین ظهور خود باطن است و در عین بطون خود ظاهر که چند آنکه بصورت ظاهر ظاهر شود و ختم مظاهر مخفی گردد
 پس بطون او عین ظهور است و ظهور او عین بطون چنانکه در اولیت و آخرت فرمود پس در ظهور خود
 غیب مانند و وصف نفسیه با رضای و انقباض فادجد العالم داخل و اخوف در جابر و خائف غنضه و زجور ضا و کوفه
 کرد نفس خود را برضا و غضب پس ایجاد کرد عالم را صاحب خوف و امید بآنکه خوف کینه غم غضب او را و امید و با
 رضای او را (و وصف نفسیه بانه جمیل و ذو جلال فادجد باطنی متیب و انس) و وصف کرد نفس خود را با
 او جمیل است و صاحب جلال پس ایجاد کرد عالم را بر هیبت و انس (و کذا جمیع ما یسب الیه تعالی و سبیا

و همچنین جمیع آنچه نسبت کرده شود بطرف او و نام داشته شود بدو و منسوب بخلق گردد و چون این مسدود پس بیان آنهم
فرماید که در نسبت اوصاف تعالی فرمود ما منکمان لیسد لما خلقت بیدی که از شیطان چه چیز منع کرد ترا از سجده شخصی که
سپید کردم بدو دست خود پس تفصیلات حضور مصنف فرماید (فمن عن ابترج اصفینین بالیدین البتین تو جهتا سنه
علی خلق الانسان اکامل لکون الجماع لخلق العالم و مفرواته) پس تعبیر کرد از آن تعالی ازین دو صفت است که توجیه شدند
از حق تعالی بر خلق انسان کامل برائی بودنش جامع برای حقائق عالم یعنی کلیات و عالم ارواح و برای مفردات
یعنی جزئیات و عالم اجسام متفرقه (فالعالم شهادة و الخلیفة غیب) زیرا عالم شهادت است و خلیفه روح اعظم در
غیب (ولذا یحجب السلطان) و برای همین غیبی است او محجوب شود سلطنت او و اگر کسی گوید که عالم ارواح را محجوب
نباشد بالخصوص مقدسه را فرماید که او شان خود حجاب اند (و وصف الحق لنفسه بالحجب الظلمانیة و هی الاجسام
الطبیقة و النوریة و هی الارواح اللطیفة) و وصف کرد حق نفس خود را بر زبان بنی علیه الصلوة و السلام محجوب
ظلمانیة و آن اجسام طبیعی اند بلو اوصاف خود را و مثل شهابین مخلوقات ناریه هم از نیانند و محجوبهاست از نوریه
و آن ارواح لطیفه اند چنانکه حضور صلی الله علیه و سلم فرمود که بر سر خدا تعالی افتاد و بر حجاب اند از نوریه
که مظاہر بر مقدار تیز و جرات روح اعظم اند مع زبان و لغات و کلمات خود و متقابل او بمقادیر از تقاسم عالم جسم باشد
مع توابع او و حق وجود مطلق در آن پرده غیب است و چنانکه عالم اجسام که حجاب است عالم ارواح خود حجاب شد
(فالعالم بین کثیف و لطیف و هو بین الحجاب علی نفسه) زیرا عالم بین کثیف جسمانی و لطیف روحانی است و او بین
حجاب است بر ذات خود که کثیف از ادراک مذاق روح خالص و لطیف از مذاق عالم شهادت عاری (فلا یدرک الحق
ادراکه نفسه فلا یرى فی حجاب لا یرى) پس نه ادراک کند عالم حق را مثل ادراک او نفس خود را پس شایسته اند
حق و غیب و محجوب که منع کرده شود (مع علمه بان متین عن موجد بافتقاره) با وجود علم عالم بانکه او متین است
از موجد خود بافتقار و بطرف واجب پس بدین نظر وجود آدم لابدی شد که در حجاب نماند (ولکن لا یرى فی الوجود
الذاتی الذی الوجود الحق سبحانه فلا یدرک ابد) ولیکن نسبت خط برای عالم در حجاب ذاتی که برای وجود حق سبحانه
است پس نه ادراک کند حق را عالم گاهی اگر چه بصورت آدم باشد (فلا یرى فی الحق من هذه الخشیة غیر معلوم علم
ذوق و شهود و لا لا قدم للحادث فی ذلک) پس همیشه اند حق ازین خشیة غیر معلوم علم ذوق و شهود برای آنکه
نیست قدم برای حادث درین و حجاب ذاتی و صفات ذاتی پس چون عالم روحانی از ذوق عالم جسمانی محجوب
و عالم جسمانی از ذوق روحانی بمقتور پس حق تعالی جامعی پیدا کرد که حجاب است از آدم است تا حجاب نورانی از ظلمات

و حجاب ظلماتی از نورانی مرتفع شود و هر چند روح اعظم را شرف اصالت بر آدم حاصل لیکن جمیت آدم که بدو رفیع جای
 شود و در چنانکه در اخلاق جللی مولانا جلال دوانی اشارت فرمود (فما حج الله سبحانه لا دم بین یدیه الا تشریف
 پس نه جمع کرد و بعد بجا نه برای آدم میان دو دست خود و دیگر برای شرفی که آن جمیت است تا حجاب یکی از دیگری مرتفع
 شود پس آدم جامع کل حقائق گشت (و لهذا قال سبحانه و تعالی لا یلیس بمنک ان تتجدد ما خلقت بیدی) و برای
 همین فرمود سبحانه و تعالی برای ابلیس چه چیز رخ کرد از سجده که دنت برای شخصیکه پیدا کردم بدو دست خود (و ما هو الا
 جمیع بین صورتین صورت العالم و صورت الحق) و نیست آن تشریف مگر عین جمیت او در میان دو صورت صورت
 عالم و صورت روح الحق (و ما یدل الحق) و آن دو دست حق وجود مطلق اند که در صورت ظاهری روح اعظم متشکل
 و متجلی شده از دو دست خود که تجلیات صوری بصورت واحد منور علی الله علیه و سلم دید صورت آدم مسوی کرد
 (و ابلیس خبر من العالم لم یحصل له هذه الجمعية) و ابلیس خبر عالم است که نیست حاصل برای او این جمیت آدم
 (و لهذا کان آدم خلیفه) و برای همین جمیت شد آدم خلیفه (فالم یکن ظاهراً بصورة من استخافه فیما استخلفه فیها من
 خلیفه) پس اگر نبودی آدم ظاهر بود بر تو که خلیفه گرفته است او را و آنچه خلیفه گرفته است او را و او پس نبودی
 خلیفه (و الم یکن فی جمیع ما طلبه الرعایا ان لا یستخلف علیها الا ان استناداً الیه فلا بد ان یعظم جمیع ما محتاج
 الیه و الا فلیس بخلیفه علیم) و اگر نباشد در جمیع آنچه طلب کند او را آنچه خلیفه گرفته است او را آن عالم
 خلیفه کرده شده است بر او برای آنکه استناد بر علایا بطون او است پس نباشد خلیفه پس لابد است که تا بم باشد خلیفه
 جمیع آنچه احتیاج داشته شود بطون او و نه پس نباشد خلیفه برایشان (فما هی الا خلافة الاله لا انسان الاکمال)
 پس جمیع شده خلافت مگر برای انسان کامل زیرا که غیر انسان شراط خلافت یافته نشوند و انسان غیر کامل
 همچو دیگر حیوان است (فانشاء صورته الظاهرة من حقائق العالم و صورت) پس انشا که در حق صورت
 ظاهره او از حقائق عالم یعنی از صور عالم یعنی از مفردات او باید دانست که در سابق حقائق عالم را
 محمول بر کلیات بمقابل مفردات بدان وجه کردیم که حقائق عالم در اینجا بمقابل مفردات واقع شده
 و در اینجا از مفردات تفسیر بدان وجه نمودیم که بمقابل صورت حق واقع شده چنانکه فرماید (وانشاء
 صورته الباطنة علی صورته) و انشا که در صورت باطنه او بر صورت خود که عبارت از اسماء الهیه است (و لذلک
 قال فی کت سمعه و بصره) و برای همین انشا که بر صورت اسماء الهیه است فرمود در حدیث قرب از اهل با شمع
 انسان کامل و غیره که هر دو صفات باطنه اند (و اما قال کنت نعینه و اذنه) و نه فرمود که با شمع چشم سنده و گوش او چنانکه

التواضع الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها ذواتا كثيرة (ووالا بدون آدم نفس واحدة) بقول حق تعالی است که از آید این اتفاق که از یک پدیدار که شمار از یک نفس که پدیدار از زوج او حوا و پانگه کرد از آن هر دو بسیاری مردان و زنان و حقیقت انقار هر کس نداند بدان نظر فرماید (فقوله التواضع) که با جملة اظهر علم و قایم که با جملة انا بطن شکم و بهر یکم و قایم که (پس معنی قول حق تعالی التواضع آنکه گردانید آنچه ظاهر شود از شما و قایم برای پروردگار خود و در تمام جهان که آدم علیه السلام جد شما و ندانم نسبت ظلم بخود و زریا صفات انسانی ذاتی بنده است و جمله کمالات برای وجود است پس میفرماید و بگردانید آنچه باطن است از شما و آن ربه شماست و قایم برای خود و محراب چنانکه فرماید (فان الامر ذم و حمد فكلوا و قایم فی الذم و اجمعه و قایم فی الحمد) نیز الامر ذم و حمد است پس با شیه بجهت قید و خود با و قایم حق و ذم و گردانید حق را و قایم خود را بحیثیت اطلاق در حمد (مکونوا اذ باع النین) پس با شیه ادیب نگارندگان حدود با علم گناه که چه بنود اختیار باحافظه و تو در طریق ادب کوش و گویند نیست یعنی نقصان بنده بنظر ذاتی است که چهار کمالات بنظر مکان خود است و گناه بنده از اتقنای ذات است و گردانید با اختیار بنده نیست لیکن تو طریق شریعت حقه اختیار کن که گویند از امکان هر جانب قید نیست زیرا جوع حمد بجانب اطلاق باشد و جوع ذم بجانب قید و مرجع قید بنده است و مرجع اطلاق بخش و نادره اقصان مطلب شعر بطوری ادا کنند که قصور راجع بکون سازند گو با و بگویند تعاد از امد منها (ثم انه تناسل)

اطلعه علی ما اروع فیه و حصل ذلک فی قبضته سبحانه القبضة الواحدة فیما العالم و القبضة الاخری فیما اوم و بنوع و بین مراتبهم فیه) یا بنوع تعالی مطلع گرد آدم را بر آنچه سپرد کرده و با و امد تعالی در و گردانید او را در و قبضه خود جهان در یک قبضه گردانید که کفار عالم بودند و در یک قبضه آدم و اولاد خاص و اهل اسلام و بیان فرمود مراتب شان در دو علی الخصوص از انات و رخت حیات حضور صلی الله علیه و سلم و گردانید اهل اسلام واضح باد که روح عظم بر آدم متشکل شد که حقیقت باطنه است و دست خود بر پشت آدم نهاد پس نور باک سرخ از او ظاهر شد بلکه ارواح حیوانین بودند که با و اولاد خداوند گردانید و در نفس با و توری که گویند ذکر کنند و هر یک انبیا با است خود ظاهر شدند و با و توری که بر پشت آدم نهاد پس روح باک سپاه بر آمدند که کفار و مشرکین و ملحدین و زندقیان بودند که با و اولاد انسان گردانید و متشکل با گویند با پس در قبضه محیی نور باک بر نشان و آدم بود و در قبضه مسیری نور باک کفر که با عالم تبخیر فرمود و چنانکه در باب سلامه مکتوبه از ابوهریره مرویست در قصه داود که آدم و اولادش در یک قبضه بودند لیکن او را میده است که وجود آنقدر عظمت و شرافت طیفه را هر وقت عالم شود و جمله امور عالم نمی ماند غور بر قصه آدم باید کرد

و نفس هر حرکت که عبارت از محل انتقال حرکت است و حقیقت ذات آن بنی است که نسبت کرده شد حرکت بطرف او
 (فانقصرت علی ما ذکرته من هذه الحکم فی هذا الکتاب علی حد ثابت فی ام الکتاب) پس اقتصار کردم بر آنچه ذکر کردم اما
 ازین حکمتها درین کتاب بر آنچه ثابت شد در خواب که آن ام این کتاب است (فانسلت ما یسمی و وقت عند احد
 لی و لورقت زیاد و کالی ذلک ما سلطت) پس فرمانبرداری کردم آنچه رسم کردم از حضرت رسول علیه الصلوة و السلام
 و باز از مردم بر آنچه حکم کردم و از آنچه بر نه طاعت درم زیرا که باین عبید بن عاص باشد تا جی و فرمانبرداران انحره
 تنه نیک (نیز بهیستی حضرت الیه من کنه ازین زیادتی لیکن این ممکن است که در فهم تحمل بنگام تفصیل فرق افتد که
 مطابق فسیه نوشته شود زیرا که محبت مراد از است (و الله الموفق لارب فیرو) و الله توفیق دهنده است نه برنی ظهور
 فصل که تفسیر فی کلامه شریفه واضح باو که شیت بتای خود قایم در لغت عبری یعنی خلیفه و عوض آید و در عرب
 بنیاشته که بنده و امام آنجناب علیه السلام اشارت بجنود علی علیه السلام و سلم بود که خلیفه اعظم است و در شیت وجود آدم
 متولد شد بهیچ وجه سوره انکه اولادش بنظر محبت در فصل و کون توریته با بنیاء الله که در چنانکه اولاد قابیل با اولاد
 انسان با خود از ایشان باشد و چون وجود شیت ببطا خدا بود و تفصیل عطا فرمود که معنی به است مناسب نمود و لغت
 و آن ارسال شیت است بر منی که موجب الش باشد و در حدیث ازین رو وارد که روح قدس یعنی رحمن لغت کرد و در دل
 من یعنی الش گرفت و باعث عطا الش باشد بدین وجه که حرکت شیشی بفعی مخصوص شد و چون در حرکت باقی
 کون جامع مذکور شد که اولاد مقدس شش یک قبضه یعنی حق داشته بود و آنکه اهل ایمان بودند و در اصل آنان دو
 قسم اند یکی متبعان حضرت انبیا و دوم تابعان حضرت اولیا باقی تابع ایشان اند و اول دلید که اکس و صاحب
 نسل یافته است برای آدم شیت بود که بطا عنایت شد و در نفس مناسب شد که ذکر عطا بطور تمهید نمود و مآیله اعظم
 ان العطا یا الخ انما هو فی المکون فی ایدی العباد و علی غیر ایدیم علی قسین) بدانکه عطا و بخششها یکنه و کون
 جامع ظاهر اند زیرا که کلام در ایشانست بر دستهای بنده گان انبیا که خاص بنده گان اند و ایشان دعوی
 بر بیت ساقط شده و بر غیر دستهای نشان که خود موجود بود و محلی بنفسه باشند یعنی حضرت اولیا که عبودیت ایشان
 بتبع نبی باشد نه بالذات بر دو قسم اند (منما ما یکون عطا یا و انیته و منما ما یکون عطا یا اسما یته) بعض از آنها
 عطا و انیته باشند که سید او ذات جامع جمیع اسما باشد بر خصوصیت اسمی و بعض از آنها عطا یا که اسما یته
 که خصوصیت اسمی تلقی داشت باشند و تمیز عند اهل الا و ان) و تمیز شود هر یک نزد اهل ذواتا گوایه ندانند
 این در اصل یک تقسیم است گویند انقسام این سه و بطرف انبیا و اولیا چهار شوند مگر مقصود این تقسیم ازین و

و حقیقت یک تقسیم کنیم (که ان مناسبا میون عن سوال فی معین و عن سوال فی غیر معین و مناسبا لا میون عن حال)
چنانکه تقسیم دیگر عطا باشد یعنی بعض اوقات باشد از قول سوال و عام است که در معین باشد یا در غیر معین و
بعض از سوال قولی باشد و بغیر از مطلق سوال عطا باشد (سواء كانت العطية ذاتية او اسمائية) برابر
است که عطیه ذاتی باشد یا اسمائی و چون هر یک قسم تقسیم دوم منقسم به قسم اول است مناسب شده که از تقسیم دوم اول
مفضل اطلاع دهد پس اولاً حال عطا میفرماید که از سوال قولی باشد که منقسم بطرف معین و غیر معین است (فالمعین
کن یقول یارب عطی کن فی معین امرا اما لا یخیر له سواء) پس سوال قولی معین مثل سوال شخصیت که گوید ای پروردگارم
و مرا چنین که معین کنده امی را که نه خطره کند برای او و اوایش چنانکه بسیاری حضرت انبیا اولیا نموده اند
(و غیر المعین کن یقول یارب عطی ما تعلم فی مصلحتی من غیر تعیین لکل جزء ذاتی من لطیف و کثیف) و قول سوال
غیر معین مثل سوال شخصیت که گوید ای پروردگارم ده مرا آنچه دانی که در مصلحتی باشد از غیر تعیین برای
جزء لطیف روحانی ذات من و کثیف جسمانی ذات من و قول عام است که تباذله باشد زبانی یا تلفظ معنوی که در
معنی تعیین غیر تعیین نموده آید و غیر قول منحصر در غیر تعیین است (واما سالون صغان) و سائلین بقول که کلام در بیان
است و وصف اند (وصف لبعثه علی السؤال الاستقبال الطبیعی) یکی مصنف است که بر انگیزت سائل را بر سوال
استقبال طبعی بدون حال و استعداد و این هم بکلمین را اتفاق افتد چنانکه دعای دوم اختلاف این است و چه
زیاده شفقت و حرص بر ما از حضور صلی الله علیه و سلم شده منظور نگشت (فان الانسان خلق عجولا) زیرا آدم
پیدا کرده شد که جدا میسر سائلین است شبانی کننده که نور روح در جسدش بالتام نیامده بود که مقصد بر خاستگی نمود
و آن عادت در اولادش جاریست از اینجا بسیاری دعا های حضرت انبیا در جوابت نه قبول گرفته که در دنیا اثر
انها مرتب گشتی و الصنف الاخر بعثه علی السؤال) و صنف دوم بر انگیزت او را بر سوال بعثت که عبارت از استعداد
است پس فاعل فعل مصداق است که در مذکور است ضمنا و این استعداد در دو گونه است یکی آنکه سائل او باطل
استعداد باشد که اهل حضور است یا با علم استعداد و بنا شد پس حال دوم فرماید (اما علم ان ثم عند الله امور اقرب
سعی العلم بانها لا تمال الا بعد سوال فیقول فاعلم بانساله سبحانه کیون من هذا التسلیل فوالله احیاء لما یوافوا
علیه من الامکان کما ای الخی و انست که در اینجا پیشی نزد خدا اموری هستند که سبقت بر دهنده حق بدانکه در خدا آن امور
مگر بعد از سوال پس گوید سائل که امید است که آنچه سوال کند او سبحانه را در اولین قبیل باشد پس سوال و اختیار
باشد برای آنچه امر استعداد پر دست (و هو لا یعلم نافی علم الله و لا یطیع استعداد فی القبول) و او خدا را آنچه

در علم حدیث و نه در دهر او را استعداد او در قبولیت (لانه من تخمض المعلومات الوقت فی کل زمان فرد علی استعداد
 الشخص فی ذلک الزمان) بوجه آنکه از غرض معلومات است وقوف در هر زمان معین بر استعداد شخص درین زمان باز
 بر آنکست او را بر سوال بر آنکست که استعداد است و نه در مستعجلین داخل شدی چنانکه فرماید (ولو لا ما اعطاه الاستعداد
 السؤال ما سال) و در گزندی خواهش استعداد برای سوال قوی درین قسم سوال کردی و اینهم از اهل حضورند
 چنانکه فرماید (فما یز فماتیه اهل الحضور البین الیعلیون مثل هذا ان یعلیوه فی الزمان الذی یکونون فیه فانهم بحضورهم
 یعلیون ما اعطاهم الحق فی ذلک الزمان و انهم ما یقبلوه الا بالاستعداد) پس او فی مرتبه این اهل حضور یکندند
 مثل این آنکه دانند او را در زمانیکه بود سوال در وزیر آبان برای حضور خود و دانند آنکه دهد و نشان را
 حق درین زمان و دانند که قبول کنند او را اگر با استعداد پس ازینجا دریافت شد که سائلین بغیر استعجال
 دو گونه اند یکی آنکه گسیگام قبولیت استعداد را شبها بسند و وقوم از استعداد واقف قبولیت گردند و هم نصف
 صنف یعلیون من قبولهم استعدادهم و صنف یعلیون من استعدادهم ما یقبلونهم و اهل حضور و صنف باشند صنفی
 و انند از قبولیت خود با استعداد خود با صنفی و انند از استعداد خود با آنکه قبول کنند (هذا هم ما یکونون فی
 معرفه الاستعداد فی هذا الصنف) و این معرفت قبولیت از استعداد کامل خیر است که باشد در معرفت استعداد
 و این صنف و باین صنف دوم بر دو قسم است یکی برای معرفت استعداد برای قبولیت دعا مانا بید و هم نظر حکم
 سید خود درین وقت دعا سازند و حال قسم اول ظاهر است پس از آنکه نمود و حال قسم دوم فرماید (ومن هذا الصنف
 من یسأل لالا استعجال و لا لالاسکان و انما یسأل لالا لامر الله فی قوله تعالی او عنی استجب لکم فوالله یخفی
 و این صنف دوم شخصیت که سوال کننده برای استعجال طبعی و نه برای اسکان و استعداد و جزین نیست سوال کننده برای
 فرما بر واری او خدا و قول او دعا کند را استجاب کنم برای شما پس او عبد محض است (ولیس لهذا داعی همه متعلقه
 فیما سال فیه من معین او غیر معین و انما همه فی امثال او امر سید) و نیست برای این داعی همه متعلق در آنچه
 سوال کنند و از معین و غیر معین و جزین نیست همه او را امثال او امر سید است و این عبد محض باشد که بالذات
 انبیاء اند (فاذا اقتضی الحال السؤال حال عبودیه و اذا اقتضی التفویض و السکوت سکوت) پس چون خواهی حال سوال
 را سوال کند بطور عبودیت و چون مقتضی شود و حال تفویض و سکوت را خاموش ماند (فقد اقتضی الوب و غیره
 و ما لا یرفع ما اتجلاهم الله بنعمه اقتضی لهم الحال فی زمان آخر ان یسألوا رفع ذلک فسالوا فخر الله عنهم
 پس متبادر که داعی الوب و غیره را در سوال کرده اند رفع آنکه متبادر کرد او شان را الله و باز مقتضی شد

برای نشان حال در زمان دیگر که سوال کنند رفع آنرا پس سوال کردند پس دور که دان ابتلا را از ایشان و چون از ذکر و رسم
 سائلین فایده شد در باین ذکر نشان آنکه موافق است که نگوییم که صریح دلالت بر اجابت حالی دارد و حال آنکه در بسیار
 مقامات صورت اجابت ظاهر نشود مناسب شد که از معنیش اطلاعی فرماییم که در علاج عبادت و تقیه باشد که داعی مدعو
 را بداند که سائل نظر مخصوصیت انانیت و ظهور است و سؤال عنه بنظر حقیقت باشد خود چنانکه در او از نفس آویس
 حضور شیخ فرمود که آنچه باطن است از شما و رب شماست اندرین صورت ظاهر است آنچه مولانا فرماید است الله گفتند
 لیک است این همه سوز و گدازت پیک است که هرگاه یک بنده با انانیت خود و ناکند از باطن اولبیک آید و این مرتبه
 ایست عظیم و رند و عیبه که کمتر از او عیبه مشرکان پیش تبانی که جواب بی آید زیرا که پیش بت پرست بت باشد و پیش
 صاحب هواج و با هوایش و در حقیقت در دعاهای ظاهر پیش باطن کارگر شود و العجیل بالسؤل فیہ والابواب
 لا تقدر المعین له عند الله فاذا وافق السؤال الوقت اسرع بالاجابة و اذا تأخر الوقت اما فی الدنيا و اما فی الآخرة
 تأخرت الاجابة الی ذلك السؤل فیه لا الاجابة الی الحق لیک من الله سبحانه فاقم و شتایی از وقت باسؤل فیه که در دست
 و درنگ بدو مقدر همین است برای او تریخ خدا پس چون موافق آید سوال را وقت سرعت کرده شود با اجابت معنی کار برتری
 و چون درنگ کند سوال را وقت یاد در دنیا یاد آخرت درنگ کند اجابت اگر سؤل فیه را اجابت کند مراد در آیت از
 لیک است از جانب خدا تعالی سبحانه پس نفهم معنی آیت که حکم او متخلف نیست و معنی آنکه اجیب دعوة الداع او اعلان از دنیا
 ظاهر و اما القسم الثانی و هو قولنا و منها لا یكون عن سوال فانما ارید بالسؤال التلقی فانه فی نفس الامر لا بد من سوال
 اما باللفظ او بالحال او بالاستعداد و لیکن قسم ثانی و او قول است که بعض اذن عطا باشد که نباشد از سوال
 پس چنین نیست اراده کرده شده است بسؤال تلفظ به و زیرا و نفس الامر لا بد است از سوال یا بلفظ یا بحال یا با
 (که امانه لا یصح حمد مطلق قط الا فی اللفظ و اما فی المعنی فلا بد ان ینصیه الحال) چنانکه صحیح نیست از بنده حمد مطلق که است
 مگر در لفظ و لیکن در معنی پس لابد است که مقید کند به حال (فان لم یستطیع علی حمد الله هو المقید بالاسم فعل او
 باسم تنزیه) پس حالیکه بر انگیزد ترا بر حقیقت او متنبه کنند است ترا باسم فعل مثل معنی و ذائق یا باسم تنزیه
 مثل قدوس و غیره همین طور حال عطا با سوال است که بلفظ یا بحال یا با استعداد و ضرورت پس سوال غیر فوی قسم
 است بسؤال حال و استعدادی زیرا سالطان بغیر از فوی بعضی و اوقات حال باشند و بانه اوقات استعداد پس حال
 صفت اول و اثنین حال فرموده و الاستعداد من العبد فیشر به صاحبه و یشر به الحال للمتعلم الباعث و هو الحال
 فالا استعداد و اثنین سوال) و با استعداد بنده شور زار و صاحب او شور زار و در بحال زیرا و اثنین باشد که حال است

ملک
 رتبه چون فایده نشان داد
 بنمایان باطن خود را و اجابت باطن
 باطن یک پس باطن کلام
 جواب باطن از حق امان از حق
 جان و باطن که در وقت
 لیک است از جانب خدا تعالی
 طریقی است از جانب خدا تعالی
 در معنی حق است و اما

نه استعداد را پس استعدا و انچه سوالت و نامانع بولا رسن سوال علم بان امد فیم سابقه قضای فیم قد سوا محکم قبول

ماید و منه و قد غابوا عن نفوسهم و اخر اضخم و خیرین نیست منع کنانین سائلین حال را از سوال علم شان بلکه بر

خدا در ایشان سابقه قضاست پس انان تیار گردند مجمل را برای قبول انچه وارد شود از وقت لغای و غائب شدند

نفوس خود را و اخر انش خود را پس سوال قبول نکنند بنظر قضای و تیار می عمل نمایند و تو نبدگی چو گدایان بشیر و فزون

که خواجند و درش بند و پروری و انداز و از قضای تقدیر است که متبدل نشود و بخلاف قضای که عبارت از حکم الهیست

که از دعاست و درش بند و پروری و انداز و از قضای تقدیر است که متبدل نشود و بخلاف قضای که عبارت از حکم الهیست

نماز از دعاست و درش بند و پروری و انداز و از قضای تقدیر است که متبدل نشود و بخلاف قضای که عبارت از حکم الهیست

ثبوت عینیه قبل وجود و باین استعداد از نیاتند که دانند که علم خدا بد و شان در جمیع احوال او شان انست که بود و

در حال ثبوت عین او قبل وجودش و بعلم ان الحق الایطیه الاما اعطاه عینیه من العلم به و هو ما کان علیه فی حال

بقیة فی علم ان علم الله من این حصل و دانند این واقف که حق ندید و اگر انچه داده است حق را عین اول از علم

به و او خیر نیست که بود و در حال ثبوت خود پس دانند واقف علم خدا را بد و از کجا حاصل شد یعنی نسبت علم به از

منتین متحقق نشود و این کلام در منزل است و در ترقی در نفس یعقوبی ثابت نمود که حق حسب مکان اعیان را

تقرر کرد البته علم حق مسلم تقر اعیانست و در اصطلاح حضرت شیخ با فاد و تعبیر شده چنانکه شوق حق واحد بطرف

کثرت با تقاریر کثرت و اما صف من اهل امد علی و اکشف من هذا الصف من فهم الواقفون علی سرائر الخ و نیست

در اینجا صغی از اهل امد علی و اکشف از این صف پس آنان واقف اند بر سر قدر که آنچه بر سر آمد از اعیان که با علم

حق متقرر اند آمد و تقریر شان حسب مکان نظام عالم شد و در نسبت عطای حق مجله بار است لیکن بر سر زینت

تواند پس انچه مقوله شیطان در قیامت خواهد بود فلا تمومونی و لوموا انفسکم راست خواهد آمد و سیکه با وجود

این علم برای اقبال سید و مانند هر جنبه او اعلی باشد لیکن از این قسم نباشد و هم علی قسین مهنم من بعلم ذلک مجلا

و مهنم من بعلم مفضلا و واقفین سر قدر و وصف باشند یکی آنکه دانند سر قدر را مجلا و دوم آنکه دانند او را مفضلا و

الذی بعلم مفضلا اعلی و اتم من الذی بعلم مجلا فانه بعلم مافی علم الله فیه و آنکه دانند سر قدر را مفضلا اعلی و اتم است

از آنکه دانند او را مجمل زیرا او دانند انچه در عالم خداست و در و این علم غیب که حق تعالی بر او ظاهر حسب آیه و لا یظهر

علی غیبه احدا الا من اراد من رسله فرموده منافی آیه لا تدری نفس ما ذاکم یسبند و لا تدری نفس باک

ایض ثبوت نیست زیرا است شکایاره و در هر مقام کارگر شود و ترجمه ندانند نفسی چگونه در و ندانند نفسی بکدام زمین پرورد

زیرا در سورۃ جن آیہ ولا یطیعن علی غیبہ الا فی فرمود کہ نہ ظاہر کند بر غیب خود کسی را مگر آن رسولی را کہ از او راضی شدہ است
 و اولیاد و ذیل رسول اند علی المد علیہ وسلم (اما با اعلام اعدایہ با اعطاء عینہ من العلم بہ و اما بان یکشف لہ عن غیبہ
 الثابتہ و انتقالات الاحوال علیہا الی الماتینہ) یا با اعلام خدا و را بدانچہ داد و او را عین و از علم بدو یا با کشف خدا
 کشف کند برای او از عین ثابت و انتقالات احوال بہر آنکہ نہایت ندارد (و ہوا علی فائدہ کیون فی علم غیب بہر علم
 اعد بہ لان الاخذ من مغل و احکم و اعلی است زیرا عبد باشد و علم خود بنفسہ بمنزل علم خدا العینی روح اعظم بدو زیرا
 اخذ از یک معدن است کہ اعیان ثابت اند کہ بندہ و خود بیند بخلات آنکہ در صورت غیرے بیند و جواب از اخذ حق گذشت
 و اما از من بہ العبد عنایت من اعد تعالیٰ سبقت لہ ہی من جملة احوال عینہ بمعرفہ صاحب ہذا الکشف اذا اطاع اعد تعالیٰ
 علی ذلک علی احوال عینہ الثابتہ) مگر فرق نیست کہ خدا تعالیٰ را علم اعیان بذاتہ است بلکہ علم اوست نہ مقرر اعیان شد
 و بندہ را بنیات حق حاصل کہ از بہت بندہ عنایت است از حق تعالیٰ کہ گذشت آن عنایت برای بندہ کہ آن از جملہ
 احوال اوست شناسا از صاحب این کشف چون مطلع کند او را اعد تعالیٰ برین امر بر احوال عین ثابتہ او و اعیان
 دوگونہ اند یکی آنکہ صورت وجود بگیرد پس بعض بندہ عنایت حق بدرجہ باشد کہ مطلع فرماید دوم آنکہ صورت
 وجود ہم بگیرد و اکنون غیب مانند کہ اختیار کرد حق از او در غیب و علم بندہ بدو نہ رسد پس اگر با عنایت حق بندہ را
 حاصل شدی بران ہم مطلع گردیدی چنانکہ فرماید فائدہ لیس فی وسع الخلق اذا اطاع اعد تعالیٰ علی احوال عینہ الثابتہ
 التي تقع صورۃ الوجود علیہا ان یطلع فی مہم الحال علی اطلاع الحق علی ہذا الاعیان الثابتہ فی حال عدم ما لا یما
 نسب ذاتہ لا صورۃ لما) زیرا نیست در وحدت مخلوق چون مطلع کند او را حق تعالیٰ بر احوال عین او کہ واقع شود
 صورت وجود بران آنکہ مطلع شود خلق درین حالات بر اطلاع حق باین اعیان ثابتہ و حال عدم آنها کہ مکنون
 غیبہ برائی آنکہ نسبت ذاتہ اند نیست صورت وجود برای آنها تا مطلع شود خلق بر و پس اگر بغیر سبقت عنایت
 حق بندہ را علم عین حاصل شدی بران اعیان مکنون ہم مطلع گشتی (فہذا العذر نقول ان العناۃ الالہیہ سبقت
 لہذا العبد بندہ المساوات فی افاقہ العلم) پس بدین فرگویم کہ عنایت الہیہ سبقت کرد برای این عبد برای
 این مساوات و را فادہ علم از عین او در خارج ساری قصہ نیابت شیخ مرحوم مسطور است کہ بر روی مغرب قصد دانگی
 داشت خواست کہ بر احوال خود و بر احوال محمد بن احق پیر شیخ صدر الدین قزوینی مطلع گردد تا قیامت پس
 حق تعالیٰ او را مطلع کرد و چنانکہ بر احوال بادشاہان ترک از عثمان بادشاہ ترک تا بامجد و بادشاہ از شاہ
 عبد اللہ خاص از نام و سنہ بادشاہت در سلاہ نوشت کہ در کہ معظمہ موجود است تا کہ زنتہ سبقت و سال

برای سلطنت ترکان دیگر باقیست بعد از و خاتم این سلطنت است و مدعی آید و چون مقام عنایت موجب حکم کمال
 توحد است پس علوم اهل عنایت را بجز غنوب نمودن عجیب نباشد چنانکه فرماید (ومن ههنا یقول الله سبحانه تعالی علمه) و من ههنا یقول الله سبحانه تعالی علمه
 و از مقام عنایت حق که بنده در حق محو شود و حق بنده را بر علم خود مطلع گرداند و فرماید الله تعالی سبحانه تا دانیم مجاهدین
 را از تشابه صورت محمدی صلی الله علی صاحبها و سلم (و هی گاه محققه المعنی مایهی کمایه هیه من لیس له هذا الشرب) و لفظ
 فعل کمایه الیت مضارع محقق المعنی نیست چنانکه و هم کند اعراب یک نیست برای او این شرب مثل تکلم و حکیم (و عنایت
 المنزله ان یعمل ذلک الله و شفی العلم للخلق و هو اعلی وجه یکین لا تکلم بعقله فی هذه المنزله) و عنایت منزله در معنی آیه
 مذکوره آنکه گرداند این حدود را در علم برای خلق علم و او اعلی جوهر است که باشد برای تکلم بعقل او درین سلسله که از
 نسبت حدوث و علم حق بری شد (ولولا انه اثبت العلم دائره علی الذات فجعل التعلق له لالذات) چرا درین صورت
 بشکلم ثابت کرد علم را از اید بر ذات پس گردانید تعلق را برای علم نه برای ذات زیرا چنانکه از حدوث تعلق علم در قسم
 علم نقصانی نماند نشود و بدستور کلام در تعلق ذات است (و بهذا الفصل عن المحقق من اهل الله صاحب الکشف والوجود)
 و باین تنزیه که معتقد تشبیه نیست جدا شد تکلم از محقق اهل الله صاحب کشف و وجود که معتقد دو گونه علمند براس
 حق یکی علم اجمالی سلم ثبوت اعیان که گوشت علم سلم علم مالیت و معلومیت است لیکن آن مصفیت ذاتی کمالی
 که خود بود تجلی فرموده و دوم سبی بر دیت است و آن علمیت که بصور اهل کمال منسوب باو تعالی است چنانکه در او اکل
 فص آفرید که شد و مراد از علم همین است تا اینجا مطلب این فص دشوار است که سهل نمویم (ثم نخرج الی الاعطیات
 فنقول ان الاعطیات اما ذاتیه و اما اسمائیه) باز رجوع کنیم بطرف اعطیات پس بگوئیم که اعطیات یا ذاتیه اند
 یا اسمائیه و تفصیل ذاتیه و سابق که شد که منشاء او ذات جامع بلا خصوصیت اسمی باشد و اسمائیه آنکه بخصوصیت
 اسمی باشد (فاما السمع واللبات والاعطایا الذامیه فلا یکون ابد الا عن تجلی الاهی) پس لیکن تشبیهات و عنایات و عطایا
 ذاتیه پس گاهی نباشد مگر از تجلی الاهی بلا خصوصیت اسمی و این اعلی قسمی از معرفت است که ذات بنده محو شود حق در
 شود حق گرد و که نماند ذاتی بجز ذات حق پس صفات و افعال بجا ماند پس در نیوقت بظهور اسم الله که ما خود
 از و له است معرفت شود پس صورت عجز و حیرت از نیجا پیدا گردد و چون ذات من نیست ہی ذات مستغنیست
 پس تجلی او محال و آنچه ممکن از ان اطلاع فرماید (والتجلی من الذات لا یکون ابد الا بصوره استعداد تجلی له
 غیر فک لا یکون) و تجلی از ذات نباشد زیرا او را عنایه مطلق است مگر بصورت استعداد تجلی له سوا این
 نباشد و چون تجلی ذاتی منحصر است با استعداد تجلی له که انانیت عهد در انانیت حق محو گردد (فاما التجلی له ما را)

سوی صورتی فی مرآة الحق و ما را سکه الحق) پس در صورت تجلی که ندید حق را سوا سکه صورت انانی خود در آئینه اناسه
حق مطلق و گو تجلی ذاتی موجب قیام وجود شد و است لیکن در نفس الامر قیام شخصی بطرف نشود چنانکه ازین تحقیق
صاحب بقا که مرتبه بالا دارد و افضا پس اغراض فانیان بر جناب شیخ دارد نشود (ولا لیکن ان یأدع علمه انه
ما را سکه صورت الا قیامه کالمراة فی الشاهد اذ ارایت الصور و تصور تک فیها لا تراها مع علمک انک ما ارایت الصور و
صورتک الا فیها) و ممکن نیست که بیند در حال ایما بند حق مطلق را مع علم او بدانکه ندید صورت خود را که در حق حال
این رویت خود در حق مثل آئینه نیست در شاهد چون بینی صورتها را در و یا صورت خود را بینی آئینه را با وجود علم
تو که ندیدی صورت تمام یا صورت خود را که در آئینه و اعتبار قائل در غلبه نکرد و بشود بنا شد اعتبار حال بقا است که در
محو است (فانبر اعمد ذلک مثلاً لایقینه تعلیمه الذی یعلم الجلی لانه ما راه) پس ظاهر کرد و الله تعالی این انیه را
مثله که قائم کرد آن مثل را برای تجلی ذاتی خود تا او اندجلی که که ندید حق را چنانکه نیست مگر صورت خود را در او و مانند
مثل اقرب و لا اشتبه بالو تیه و التجلی من هذا) و نیست در اینجا مثله قریب تر و نه مشابه تر بدیت و تجلی زین (و اعمد
فی نفسک عند ما تری الصورة فی المرآة ان تری جرم المرآة لا تراها ابد البتة) و کوشش کن در نفس خود
نزد رویت نه صورتی را در آئینه که بینی جرم آئینه را نه بینی جرم آئینه را که ای البتة در چند رویت خود رویت حق است
لیکن بقدر خود نه بقدر یک حد اعمالی وجود مطلق است و در هنگام رویت مرور آئینه عدم رویت آئینه بدرجه است
که فرماید (حتی ان بعضین اورک مثل هذا فی صورة المرآة فذهب الی ان الصورة المرآة حجاب بین بصر المرآة
و بین المرآة) تا آنکه بعضی در کان مثل این در صورت اینها رفت بطرف آنکه صورت مرتبه بیان بصرا می و میان
آئینه حجاب است (و هذا اعظم ما قدر علیه من العلم) و این قدر بزرگتر علم نیست که قادر شد منکر رویت حق برود و الامر
کما قلناه و فی مناهیه) و اصل امر آنست چنانکه فرمودیم و رفیق بطرف او که در تجلی ذاتی را نمی دید حق را بصورت خود
و ندید حق را چنانکه است (و قد بینا هذا فی الفتوحات المکیة) و بیان کرده ایم این را در فتوحات مکیه که هر که
گوید که خدا را ندیدم و فرخ گفت زیر حجاب چنانکه هست بجا حجاب نبوده و دیده نشود و هر که دیده گفت که ندیدم
حق را حق را ندید چنانکه ممکن است رویت او در شیخ سایه است که در با شجاعت و سوم فتوحات مکیه است که
انسان اذراک کند تصویر را آئینه و دانند قطعا که اذراک کرد صورت خود را بصورت خود بلکه بیند بناییت تصویر را
صورت جرم آئینه یا کبیر بنظر عظم خرم آئینه و نه قدرت و نه انکا که در دیدن خود و دانند که نیست در آئینه صورت
او و نه صورت و میان او و میان آئینه نیست مساوی و نه کاف و در قول خود که ندید صورت و ندید صورت

خود پس چیست آن صورت و کجا است محل او چیست نشان او پس آن صورت چیست ثابت موجود معدوم معلوم محمول
ظاهر کرد احد تعالی برای بنده خود مثل نادانند و تحقیق کند که چون عاجز شد از درک حقیقت اینکه عالم هست پس بخان
خود عاجز تر و جاہل تر و سخت تر است اتمی پس قول بچاب بودن صورت میان رای و آئینه غلط ازین عبارت
منوده اند و اصل مطلب کتاب هاست که نوشتم (و اذ انزلت هذا وقت الغایة التي ليس فوقها غاية في حق المخلوق)
و چون چشیدای این معرفت را بطریق ذوق و تحقیق نه بطریق ظن و تخمین رسیدی غایتی را که نیست فوق آن غایتی
در حق مخلوق که حق تجلی را بصورت خود دیده گویند پس حق را چنانکه هست که آن ممکن نیست پس در نیوقت از
مقام فنا بچویند و که در سکر انا الحق فرمود ترقی یافته که بهر ذرات و وحدت و کثرت رسیدی تا آنکه نسبت مسلم
مصطفی صلی الله علیه و سلم از مصطفی رفت و حتی لعلم الیها من حق تعالی بدر صورت مبارک فرمود (فلا تطمع
ولا تحب لنفسك في ان ترقى ان اعلی من هذا الدرج) پس در صورت طمع مدار و تکلیف کش براس آنکه
ترقی یابی ازین مدارج اگر تحقیق رسیدی و اگر نه رسیدی چنانکه قصه شیخ احمد جام صاحب تحقیق و علماء
حجت مشهور است که بر تبه تحقیق نرسیده بودند پس کوشش کن تا مدارج تحقیق از تخمین و ظن و تقلید ترقی
فرمانی و بعد از رسیدن این مقام تحقیق کن (فما هو ثم اصلا و ما بعده الا العدم المنخص) پس نسبت اعلی مدارج
و رآن مقام اصلا و نیست بعد ازین مگر عدم محض فاما العبد الحق الا الضلال زیرا چون تجلی ذاتی شد و ذات حق
وجود است پس نیست و رای وجود مگر عدم (فما هو انک فی رویتک لنفسک) پس حق آئینه است و رویت تو
نفس خود را و مضمون من عرفت لنفسه فقر عرفت رب مطابق قرآن مقبر است (وانت مرآة فی رویت اسماء
و ظهور احکامها) و تو آئینه خدای در رویت اسماء و ظهور احکام آن اسمائیکه بدون صورت کثرت آنها ظاهر
نشوند (ولیت سوی عینه) و نیست آئینه غیر حق چنانکه خیال اهل حجاب است مصرع شایع سامی مولانا
مصرع نه تنگنخ بل بگنجینه هم اوست (فاختلط الامر و ابهم) پس در مقدمه رویت مختلط شده و مبهم گشت
و مقام حیرت آمد که کدام آئینه و کدام مری گشت چنانکه در مقدمه تکلیف در خطبه فتوحات مکیه حضور مصنف
فرماید اشعار العبد حق و الرب حق فی الیت شعری سن المكلف + ان قلت عباد ذاک میت + و ان قلت
حق فاین یکلف + یعنی عباد حق است و رب حق پس امر کاش بودی شعور من کدام تکلیف داده شده اگر گوید
عبد مکلف است پس نیست است و اگر گویم حق است پس از کجا تکلیف داده شده (فما من جمل فی علم
پس بعض از کمترین مانتظر در اشت بنوت مثل صدیق اکبر رضی الله عنه تا وان شد وقتی در علم خود و رویت خود که

وید و کرا وید (فقال والعجز عن درک الادراک اوراک) پس فرمود و عجز از دریافت رویت و اوراک که وید
و کرا وید کمال دریافت است زیرا آنجناب رضی الله عنه ایکنه خاتم المرسلین علیه السلام است و حضور صلی الله علیه
و سلم فرموده است رب زدنی خیر افیک یعنی ای رب زیاده کن مرا خیر در خود (و مناسن علم فلم یقل مثل هذا و هو علی
القول بل اعطاه العلم السکوت) و بعض ما از مکملین چنانکه مبنیام دیگر حضور صدیق دانست که گفت مثل این قول
با وجودیکه آن قول اول صدیق رضی الله عنه اعلی قولیست بلکه داد او را علم سکوت که مگر گوید مشکل و اگر نگویید مشکل
(کما اعطاه العجز) چنانکه علم داد او عالم مثل صدیق رضی الله عنه را عجز (و هو اهل عالم با علم) و این عالم که داد او
مقام او سکوت باشد اعلی عالم باشد است از آنکه صرف عاجز باشد (ولیس هذا العلم الا لخاتم الرسل و الخاتم الاولیاء و
نیست باصالت این علم ذوقی مگر برای خاتم الرسل و خاتم الاولیاء علیهما السلام و بتبیت این هر دو موجب المعجزین
و دیگر حضرات مثل صدیق اکبر و فاروق و ذوالنورین و مرتضی رضی الله عنهم را در مقامی که مغرب کتاب حضرت
شیخ مرحوم است که صدیق اکبر رضی الله عنه در زیر و خاتم الاولیا و هم در زیر و خاتم الانبیاء است صلی الله علیه
و سلم پس ازین روح حضرت صدیق صاحب سکوت هم بود پس قول شیخ مرحوم در نسبت صدیق در یک وقت
معجز منافی در وقت دیگر برای علم نیست باید دانست که چون ذکر خاتم الاولیا و خاتم الانبیاء علیهما الصلوٰة و السلام
آمد مناسب شد که از حالات هر دو حضرت آنچه از کتب معتبره و غیره ثابت و مطلق در جمیع پس بدانکه حقیقت محمدی سلمه
صاحبها الصلوٰة و السلام آن وحدت ساده اسم چنین اسم الاله است مرتبه عامه جامع مصل ولایت و نبوت و
رسالت را و مثل رسم نبوت و رسالت و بر ملا و ذات با نام در اندرون ظهور ولایت که نبوت را با حاطه سیم و ولایت
را با حاطه طلا تشبیه است و در حدیثی میفرماید است که حضور صلی الله علیه و سلم مکملین احاطه طلا است و حقیقت ولایت
آن مرتبه واحدیت جامع مخصوص در اسم حمل است اسمی اسم جمیع و حیات آن نفس ذات حمل است پس اسم اهل
حیات در جمیع بجای طلاست پس مشکوٰة و حقیقت سیم طلا و احدیت در ظهور وحدت بر آنکه چنانکه نبوت در رسم
آمد و آن مرتبه بحضور صلی الله علیه و سلم ختم شد پس چنانکه اثبات که حقیقت جمعی از حضور صلی الله علیه و سلم است
و تا بکمال حقیقت جمعی نصف لیکن تمیز بکمال حقیقت جمعی بر سیم است پس اسم حمل مشکوٰة و ولایت و نبوت و رسالت
ختم المرسلین علیه الصلوٰة و السلام است و اسم جمیع مشکوٰة سیم علیه السلام و هر که درین جهان آمیذ و لا از اسم
حمل مشکوٰة ختم المرسلین علیه الصلوٰة و السلام و بعد از اسم جمیع مشکوٰة خاتم الاولیا سیم مستفیض صرف باشد
حتی که خاتم الانبیاء علیه السلام از اسم جمیع و خاتم الاولیا از اسم حمل باشد مشکوٰة خاتم الاولیا اسم جمیع مستفیض از اسم

حسن شود درین حرجی نیست بلکه از یقینی امور است و جز خداوند علیهم السلام هم منظر حیم با اسم علمیم بود که علم اهرم الاسما
 وال برکت که در بجه خصوصیت ختم ولایت بر سبج که بعد از انجناب منظر ذاتی اسم حیم نخواهد بود مخصوص شکوه خاتم الاولیا
 اسم حیم گشتند و استفاده سبج از حضور سوا کتب اسلامی چنانکه ظاهر است از فضل جبارم و خیم مکاشفات
 چون و غیره موبد که از خداوند چهار خلفا کنانی گرفت و بمکلفا از بعد باد و بنظر حقیقت نسبت خداوند چهار خلفا
 مطابق حدیث کثرت کثر متخلفا حبیب ان اعن خلقت الخلق و فصل جبارم مذکور مستطوره است که تحقیق او خالق
 از من و سماست زیرا که منظر وجه ذاتی روح اعظم اند که برپا و روح کرده در قرآن تفسیر است و بارها ذکر آیات
 منوره ایم و در باب دوم نیمه پوس بعیر بیان فرماید که در تبه نجات اعظم که در مستقبل آید در کثرت و شنگان
 نگذاشت پس چیست انسان (یعنی داود) که نوادر انجا که گدائی و فرزند انسان (یعنی سبج) که بروی توج
 فرمانی بلکه ملائکه یعنی که بر سر بر خداوند یک تشریف آرد اختیار نباشد چنانکه در ورس ششم باب مذکور این عبات
 ما از زبور نقل کرد و در فصل ششم خروج و ۱۰ سفر مشنی کتاب موسی است که متعالی بر طور فرمود خلاصه اش آنکه این
 جلوه گریم بطور نمونه است که در برادران شان در اولاد متناخویم فرمود یعنی در اسماعیلیان و در ورس ۳۳ فصل
 و انیال مذکور است که مسیح علیه السلام از صاحب روز با که قدیم یعنی مهدی علیه السلام که بر روز صاحب روز با که
 قدیم حضور صلی الله علیه و سلم اند مستفیض خواهند شد و حقیقت اینها اسم خاص خاص است که مستفیض از اسم
 حیم و جنین اند پس در بنو حیم فرمودند هم افتد یعنی پس مبدایت شان که در اصل مبدایت است افند آن
 محمدا که سر و این مهد بود و در چندین خلیفه ولی عهد بود پس استقامت حضور صلی الله علیه و سلم از شکوه سبج
 نیز که اسم حیم است منافی نشد از ختم بل قرب تو معلوم شد و در آیه نژاد دور آید و در وجه نبوت حضور
 صلی الله علیه و سلم بدان نوبت رسیده که حسب فصل سوم کتاب اعمال کسی نبی نبود که جز حضور صلی الله علیه و سلم
 نداده باشد چنانکه پیشین گوئی است بر آن خوده است باید دانست که نبوت بر دو قسم است یکی خبر مقدس
 موحده بلا رطل و بخوم و سمر نیرم و تناس و غیره بلکه بحضرت عنایت و موحبت عام است که برای تشریح باشد یا نباشد
 این ختم نشده است برای اولیا امت هم حاصل دوم آنچه متعلق بتشریح باشد و آن بحضور صلی الله علیه و سلم صاحب
 فصل نهم و انیال ختم شد که بعد بنشاند و سبج است بر باریت مقدس سبج تشریف آوردند و در قدر نبوت اعلی تر فلان
 او اکل تر پس بر بدو است حضور صلی الله علیه و سلم ازین مقام دریافت باید که دو ولایت عبارت از قرب حق
 است و ششم بر چند نوع تصور یکی آنکه بزرگ منظر حیم باشد یا خصوص اسم او پیش جیات که امام الاممه است

بنشین حدیث شریف است
 اشاره است بر آنکه در فضی
 داد و این حدیث است

و بعد از و مظهر ذاتی اسم جیم باشد مگر البت و اوسع است دوم آنکه بعد از و ولایت ختم شود و آن خاتم الاولاد است
که در چین بالاخر پیدا شود سوم در وقت خود رجوع کار باشد چنانکه من حضرت شیخ از ایشان در وقت خود پوره است
چهارم آنکه ختم ولایت خاصه محمدیه باشد و آن حضرت مهدی علیه السلام خواهند شکست مسیح فرابردار از جناب خود بود و پنجم
ختم ولایت تخصصه خلافت صحابه است و آن بر جناب رفیعی کرم الله وجهه و بر امام حسن ختم شده است ششم ختم ولایت کرامت
باشد که من کرامات عامه باشد و آن حضور غوث الاعظم سید محمدی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه مرشد است
و علی بن ابی طالب و اید است که کلام در عطا باشد ذاتی بود و اسم حسن و رحیم اسما اند پس چگونه بر حضور و مسیح علیه الصلوة والسلام
عطا شده ذاتی باشد گویم درین هر دو اسم ظهور ذات بالذات است که مظهر ذات حق است و ظهور اسم رحمن و ظهور اسم رحیم در
بعد است از بنیام مظهر ذاتی حق مقدم بر اسم رحمن خواهد بود و ازین تحقیق واضح شد آنچه حضرت شیخ فرمود فرابردار و اید راه احد من
الانbia و الرسل الامن مشکوة الرسول الخاتم) و نه بیند علم ذاتی ذاتی تجلی را کسی از انbia و رسولان حتی که خاتم الاولیا
نیز مگر از مشکوة حقیقت خاتم الرسل نظر خاص اسم رحمن ام الاسماء زیرا که جمله اسماء بعد از اسم رحمن اند و از انبساط طبیعت
کلیه حایه حقائق هر یکی متفرقه پس اسم رحیم که مشکوة خاتم الولایت است از اسم رحمن متفرقه شد (ولا یراه
احد من الاولیا) الامن مشکوة الولی الخاتم حتی ان الرسل لایرونه منی را و الا من مشکوة خاتم الاولیا
و نه بیند علم ذاتی ذاتی را کسی از اولیا مگر از مشکوة و حقیقت ولی خاتم تا آنکه نه بیند رسولان آنرا هرگاه که
بیند مگر از حقیقت خاتم الاولیا اسم رحیم فرق با من خاتم الانbia و خاتم الاولیا آنقدر است که حقیقت
خاتم ولایت اعنی اسم رحیم خود مستفید از حقیقت خاتم الانbia اسم رحمن است پس رتبه خاتم الانbia
علیه الصلوة والسلام اعلی ماند و اگر کسی گوید نبوت و رسالت و ولایت هر سه در رسولان صلی الله علیهم
اجمعین مجتمع اند پس بعد از نبوت همون بعد از ولایت است میفرماید (فان الرسالة و النبوة اثنی
نبوة التشریع و رسالتهم تقطعان و الولاية لا تقطع ابدا) برستی رسالت و نبوت اعنی نبوت
تشریع و رسالت تشریعی منقطع اند بر رسول الله صلی الله علیه و سلم و ولایت منقطع نشود گاهی و مفهوم هر سه جدا گانه
اند و هر یکی با بعد باید (خاتم رسولان من کوثر اولیا و لایرون ما و کراه الامن مشکوة خاتم الاولیا) پس رسولان
بنظر بودن شان اولیا چون در وجود عنصری بیایند نه بیند آنچه ذکر کردیم آنرا مگر از مشکوة خاتم اولیا اسم رحیم
(فکیف من و منهم من الاولیا) پس چگونه سوامی ایشان از اولیا نبیر از مشکوة خاتم ولایت بیند و الخاتم
خاتم الاولیا تا الباقی الخاتم لما جاء به خاتم الرسل من التشریع فذلك لا یصلح فی مقامه و الا یناقض ما ذهبنا الیه فانه من

وجه یکون انزل کما ان من وجه یکون اعلى) و اگر چه باشد خاتم اولیا تابع در حکم برای آن تشریحی که آورده است خاتم ازل پس این نقد کندی در مقام او و مناقض نباشد آنرا که بطرف او فتم زیرا که از وجهی باشد انزل چنانکه از وجهی علی باشد و کلام درین تفصیل است و در نه در حقیقت مشکوۃ خاتم الولايت مستفید از مشکوۃ خاتم الرسل علیه صلوة و سلام خود حضور شیخ مرحوم فرموده خط سبز و لیل و رخ زیبا داری حسن بوسه دم عیسی بد بپینا داری و غوی شکل و شمائل حرکات و سکونات و آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری (و قد ظهر فی ظاهر خبر غنا ما یوید ما و نهنا الیه فی فضل عمر فی اساری بدر بالحکم فیم و فی تالیف النسخ) و ظاهر شده است در ظاهر شیخ ما آنچه تا نیک کند آنرا بطرفیکه رفتم در فضا عمر و قید یان بدر حکم کرد و آن خبر و ایشان تقبل و در تالیف نخل که هر دو قصه مشهور اند لیکن فضیلت عمر درین قصه مستوجب فضل کلی نیست بخلاف این نیست که بیان فرمود و خاتم (علا یزعم) اکمال انیکون که تقدم فی کل شیء و فی کل مرتبه و انما نظر الرجال الی التقدم فی رتب العلم بالبعد سناک مطلبهم) پس نه لازم آید کامل را که باشد براسه او تقدم در هر شئی و در هر مرتبه و درین نیست نظر اهل کمال بطرف تقدم است در مرتبه علم بالبعد و اینجا مطلب ثابت است و مرتبه حضور صلی الله علیه و سلم ظاهر گشت که حقیقت آن حضور صلی الله علیه و سلم اسم حسن اسم الله است و در عصر و در آخر واقع تا جامع متفاوت شود آنچه از اسم حسن ظاهر شد پس استفاده از کلامی اسم سنانی رتبه نباشد (و اما حوادث الاکوان فلا تعلق لخواطرهم به لا تحقیق ما ذکرناه) و لیکن حوادث جهان پس تعلق نیست برای خواطرشان پس ثابت شد آنچه ذکر کردیم که با وجود آن عظمت مشکوۃ حضور صلی الله علیه و سلم در صورت خصی خلیفه حمید انبیاست و گو خواطر کلین متعلق بحوادث اکوان نباشند لیکن نزد عامه تصدیق حضرت انبیاء همین است که آنچه از حوادث فرمایند بر طایف آیند و آنچه باست مانع و مضار باشد از آن اطلاع دهند (و لما مثل البنی صلی الله علیه و سلم النبوة بالاطلاق من اللین و قد کمل سوی موضع لنبته واحدة فکان صلی الله علیه و سلم تلک اللبته غیر انه صلی الله علیه و سلم لایراه الا کما قال لنبته واحدة) و هر گاه بیکه مثل کرد بنی صلی الله علیه و سلم نبوت را با حاکم از حثت که کامل شده است سوای یک موضع پس بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن حثت بنظر نبوت سوای آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندید آنرا چنانکه فرمود و یک حثت بنظر نبوت گو در حقیقت سبزه هر دو حثت سیم و طلا هستند و این هم مخصوص درین حدیث ذکریم است و در نه حسب حدیث سمره بن جندب که در فصل ثالث باب رویا مشکوۃ از خبری مرویست حضور صلی الله علیه و سلم بنظر جامعیت خود در اندرون حاکم طیکه از سیم و طلا ساخته شده است داخل و فرق است میان کسیکه یک حثت در حاکم است که برای دخول بر

ساخته است و میان ابریکه در اندرون حاکم است غایت آنکه مرتبه خاتم ولایت بنظر آنکه بسیج تمام شود و منسوب به
 اگر دیده و در تابوت سکنه نموده دولت اسلام بود که از چوبت سلیم ساخته بود و بالایش از زیر مطا بود که صندوق مطا
 از حقیقت عیسوی اشارت بود و اندرون صندوق ده کلمات بود که در اول کلمه بیان توحید است و در دوم و سوم
 خبر رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بطور اشارت و کلمه چهارم در بیان نسبت حضور صلی الله علیه و سلم است پس
 علو خاتم ولایت در معارف که فرقی بینش و تفصل است بر حضور صلی الله علیه و سلم بر کلمات این حدیث و عقائد انبیا
 جاز نموده ایم چنانکه کلام حضرت شیخ عظیمی را نسبت که حسب معتد و در تائیل کلام متن کوشیم و اما خاتم الاولیا
 فلا یدلک من هذه الروية فيرى ما مثل به رسول الله صلی الله علیه و سلم و یری فی الحاکم موضع البتین و اللین من سب
 و فضة فیری اللبتین اللبتین بفتح الحاء و المعجمة و یفعل بها البتة فضة و البتة و سب و لیکن خاتم اولیا را لا بد
 ازین روایت پس میندانیچه تمثیل کرده است بدو رسول الله صلی الله علیه و سلم و میند و در حاکم موضع و دشت خشت
 از ذهب خشت از فضه پس میند و خشتی که کم شود و حاکم از آن هر دو و کامل شود بآن و دشت سیم خشت طلا که از
 اسم رحمن در اسم جیم مفصل شده اند فلا بدان یری انفسه تطیع فی موضع تینک اللبتین فیکون خاتم الاولیا
 تینک اللبتین فیکون الحاکم پس لابد است که میند نفس خود را که منطج شود در موضع این و دشت پس باشد
 خاتم الاولیا این و دشت پس کل شود و حاکم بنویسد آن بسیج خاتم الاولیا بار در هر دو را تمام و آنچه جناب شیخ
 مصنف حسب فتوحات مکیه خود را آن و دشت دید از آن خاتم ولایت بودن آنجناب در وقت خود لازم تا آنکه علی التمام
 خاتم اولیا باشد و السبب موجب لکونه بربا البتین و الذالغ شرع خاتم الرسل فی الظاهر و هو موضع اللبتة
 الفضیة و هو ظاهر و ما یشیع فیمن الاحکام و سبب وجوب بر او بودن خاتم اولیا که میند آنرا و دشت
 آنکه او تابع است بشیخ خاتم رسل و ظاهر نیز چنانکه در باب سبب تفسیر است از مشکوة خاتم رسل که جامع رسالت
 و نبوت و ولایت است و او موضع البتة و منه است و لو ظاهر او سبب و آن احکامیکه تابع و شود و اما جو افند عن
 الله فی السراجه بالصورة الظاهرة متبع فیه و چون که خاتمه و ابیت شیخ گیرند علم ولایت است از الله تعالی
 و سرکه بصورت روح اعظم جلوه که است نیست و در صورت ظاهر شیخ در و پس در حقیقت جمله شیخ مشکوة حضور
 صلی الله علیه و سلم اسم رحمن اند (لانه یری الامر علی ما هو علیه فلا بدان یراه بکنه) زیرا که او میند بر او آنچه نیست
 پس لابد است که میند او را همچنین (و هو موضع البتة و البتة البتین الباطن) و او موضع خشت طلا است و باطن
 که مظهر روح حیالست و اما احمد بن الحسن المصنف انما یراه فی حاکم و لا یراه فی حاکم و لا یراه فی حاکم و لا یراه فی حاکم

یعنی مسیح گیرنده علم است از معنی که بر او فرشته که وحی کرده شود بدو بطرف رسول (فان نعمت ما اشرقت به فقه حصل
لك العالم النافع) پس اگر نمیدانیم اینچنان اشارت کردیم بدو پس حاصل شد برای تو علم نافع که رتبه حضور صلی الله علیه وسلم
و در افاده باطن بحکم انبیا و اولیا حتی که خاتم اولیا را هم دریافت شد و هم استفادۀ حضور صلی الله علیه وسلم در
طاهر از حقائق انبیا و انبیاء گشت که هم ولی نعمت و ولی عهد جمیع است بدانکه این سلسله خاتم الاولیا را از خزانه جناب مقید
حضرت شیخ است که با انتخاب مخصوص و انچه مطابق حدیث است بدان اشارت کردیم و حسب مقدمه در تادیل کلام
کوشیدیم و بگوئیم (فكل نبي من لدن آدم الى آخر نبي ما منهم احد يلهي هذا الامن مشكوة خاتم النبیین وان تاسر

وجود طینته فایستحقیقه موجود و هو قول کنت نبیا و آدم من الماد و الطین و غیر من الانبیا ما کان نبیا الا من
بعث) پس هر نبی از وقت آدم تا آخر نبی نیست از ایشان کسی که دیگر از مشکوة خاتم الانبیا اسم رحمن و درجه
ساز شد و وجود عنقریب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز که حقیقت روحی خود موجود بود و دلیل بر و قول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم است که بودم نبی در حالیکه آدم بامین آب و طین بود و غیر او انبیا نبودند بنی مگر و تیسکه
فرستاده شدند و نبوت موقوف بر ولایت است پس ولایت حضور صلی الله علیه وسلم ما هم حاصل بود گوئیم لفظاً
بحضور صلی الله علیه وسلم نشد بسج شد (و لکن ک خاتم الاولیا کان ولیا و آدم من الماد و الطین و غیر من الاولیا

ما کان دایماً الا بعد تفصیل شواهد الولایة من الاخلاق الالهیة فی الاقصاء بها من کون الهیة بالولی الحمید)
و همچنین خاتم اولیا بود ولی در حالیکه آدم بامین آب و طین بود و غیر او از اولیا نبود ولی مگر بعد تفصیل شواهد
ولایت از اخلاق الهیه و انصاف بدان اخلاق از بودن حق رسمی بولی حمید و بودن سج خاتم ولایت قبل
از آدم از اولی الخلیل یوحنا ظاهر است که بود در ابتداء کلمه و آن کلمه نزد خدا بود و آن کلمه خدا بود و همان در ابتداء
نزد خدا بود و هر چیز بواسطه او موجود شد و غیر از او هیچ چیز از چیزی که موجود شده است وجود نیافت یعنی بود
در ابتداء کلمه یعنی روح مسیح که تعین او از زبان و جبر روح اعظم خاص یافته و آن نزد خدا بود بعد ظهور و بنظر
غیر وحدت ظاهر و منظرین حق بود و هر چیز درین عالم بواسطه حقیقت او اسم جمیع بوجود آمد این جمله صحیح
است و هیچ قبح و عظمت مرتبه حضور خاتم المرسلین علیه الصلوٰة والسلام ندارد که بظاهر چنانکه از جمله انبیا مستفید
از نبی نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفید و از حقیقت سج حقیقت حضور صلی الله علیه وسلم علی است و اگر کسی
گوید که بعضی اولیا مادر زاد اند و قبل از ظهور خود مثل حضور غوث الاعظم رضی الله عنه متصف بولایت بودند
پس چگونه قول حضور مصنف رضی الله عنه درست آید که بعد از تفصیل شرائط ولایت متصف شوند بواجب انبیا

رحمن چگونه مقدم شده گویم نظر تجلی ذاتی که در خصوصیت اسمی و دون اسمی معتبر نیست (فمن فهم المراتب والمقامات لم
 یصل علیہ قبول مثل هذا الكلام) پس هر که بخواهد مراتب و مقامات را بر وجه مشکل شود قبول مثل این کلام این مقام در
 کتاب بحث ترین مطالب است بالجمله و هر کسی که معتقد به غنای حضور صلی الله علیه و سلم است نه بطور تعصب
 بلکه در حقیقت غنای حضور صلی الله علیه و سلم را در حدیث کتب معتبره از ائمه اهل بیت علیهم السلام بیان کرده ایم
 هیچ حرجی در عبارت حضور شیخ مرحوم نیست تا اینها بیان عطا یا سه و آنچه گردیده اکنون بیان عطا یا سه اسمائیه
 میفرماید بدانکه حق تعالی فرمود در حدیثی که در بیان بنظر استخدا هم خاص میکنند فاما کتبنا للذین الآتیه حضرت
 مصطفی بنظر رحمت اسماء شیخ میفرماید (واما المخرج الاسمانیة انما العلم ان شیخ الله تعالی که فی خلقه جمعة من جمیع هی کما
 من الاسماء) ولیکن عطا یا سه اسمائیه تا آنکه عطا یا سه اسم در ضمن در جمیع نیز پس بداند عطا یا سه خدا تعالی
 در خلق او جمیع است از حق تعالی بدیشان و آن کس از اسماء است و اما رتبه ثانیة کما طیب بن الزرق اللذیر
 فی الدینا انما یصل لوجیه القیمة و یطی زکات کسم الرحمن فهو عطاء و رحمة پس رحمت خالصه چنانکه طیب زرق
 لذیر و در دنیا خالص به در قیامت و در این را اسم رحمت پس او عطاء رحمت است (واما جمعة من جمیع کثرت
 الله و الله الذی یقرب شره از اسماء و هو عطاء و المی) ولیکن رحمت منزهه با وصف دیگر مثل شرب کریم
 و وایکه شرب او عطا و رحمت را و او عطاء و المیست سوای عطاء ذاتی که از تجلی ذات المیست (فان عطا یا
 الا لا یقبل الا کثیر اطلاق عطاء من غیر انیکون علی یسار و ان من سدة الاسماء) زیرا که عطا یا سه اسمائیه
 من حیثه اطلاق عطاء و از آنکه غیر از آنکه بر دست خادمی از خادمان اسماء و از اسماء بعضی آنست
 که خاص بر کسی نیست باشد آن رحمت است و بعضی امتزاجی دارد با وصف دیگر ان المیست (فتارة یطی الله
 علی یری ابرار جمیع فی عطاء من الشوب الذی لا یلائم الطبع فی الوقت او لا ینیل الغرض و اما شنبه و یک پس
 گاهی در هدایت خود را برود دست فاعلی و منفعلی رحمت پس خالص شود عطا از شایسته طایع طایع نباشد در وقت
 یا در زمانه غرضی را و آنچه مشاهده آن باشد پس این خالص رحمت است و گاهی بصفت زائد باشد چنانکه فرماید
 (تارة یطی الله علی یری الراع فیهم) و گاهی در هدایت برود دست واسع پس عام کند طرق و دست این چهرت
 از رحمت با دست از دوش یری المکرم فی نظر فی الراع فی الوقت) یا برود دست حکیم پس نظر کند در اصلاح در وقت
 پس اگر مقتضی آن باشد که ملاحظه در دنیا و طایفه کشف تاراحت و آخرت یا بد پس در دنیا تکلیف دهد بار
 آخرت تا احقاب تکلیف دهد بعد از آنکه ان مع احسن اسرار راحت و آسانی رود در (او علی یری الواهب)

فیعطی لیتیم ولا یکن مع الواهب تکلیف المعطی لبعوض علی ذلک من شکر او عمل) یا بر دوست و اهریس و هر
تا که عیش کند که نه باشد با و اهریس تکلیف معطی لبعوض ازین از شکر و عمل (او علی یدی الجبار فی نظر فی الوطن
والمستحق) یا بر دوست جبار که بعوض هر چه کند پس نظر کند موطنی را و آنچه مستحق اوست (او علی یدی الخازن
فی نظر الحبل و ما هو علیه) یا بر دوست غفار که از عوض در گذرد پس ببیند در محل و آنچه بر دست محل و محل آن معطی
است (فان کان علی حال استحق العقوبة فیسترد الله منها) پس اگر باشد محل معطی لبرجالی که لائق باشد آن
حال عذاب را پس تر کند او را الله اذ ان حال بعنایتیکه بدل کند سیئات را بحسنات یا پوشد بدی را که بر
کسی ظاهر نشاند یا بعد از ظهور بدی یا بعد گرفت عذاب در دنیا معاف فرماید (او علی حال الاستحق العقوبة
فیسترد الله من حال استحق العقوبة) یا برجالی که استحق عقوبت نباشد پس خبر کند او را الله اذ حالیکه استحق
باشد عذاب را که از فضل نیک در آید و فضل نامزد نماید (فیسمی نفسه باو معتنی به و محفوظا) پس نام داشته شود
اگر نبی است مصوم و عنایت کرده شده اگر ولی است محفوظ (و غیر ذلک مما یشاکل هذا النوع) و غیر ازین
آنچه مشاکل این نوع عطا را نمی باشد (و المعطی هو الله تعالی من حیث ما هو خازن لما عنده من خزائنه) و
معطی آن الله تعالی است از حیثیکه او خازن است برای آن خزائنی که نزد اوست چنانکه در قرآن مجید وارد
و الله خزائن السموات و الارض یعنی برای خداست آنچه در آسمانها و زمین است (فما یخرج به الا بقدر معلوم علی یدی اسم
خاص ببلک الامر) پس خارج کند او را اگر بقدر معلوم برود دست اسم خاص بدین امر فاعطی کل شیء خلقه علی یدی
اسم العدل و اخواته) پس او هر شیء را در فیض قدرت حسب مکان اندازد او که اگر بلا ایجاب حق پیدا شدن ممکن
بودی برین اندازد بودی باز هدایت کرد مطابق او در فیض قدرت برود دست اسم العدل و اخوات او مثل مقسط و غیر
ازین رو نم شود و نه زیاد و هر چند حکم الهی معین را و نه کند چنانچه از حکم نیاید که باز بر پنج بعد از مقسط
معطی الله علیه و سلم رسید لیکن از انداز بدین متعین نگشت و در جمیع لازم آید به نسبت حق که آنچه خداوند بود و وقوع
آن بمخلاف منسبت یک حکم حکم دیگر که در آن منتهی است مثل رفیع و جبات عبوداعی و اختلاف احوال مکلفین
(و اسماء الله لاتنماهی لانهما تعلیم یا لیکن غنما لیکن غنا غیر ذلک) و معطی یک اسم الله است جامع مگر بدست
خادمان خود که اسماء خدا اند و آنها بنایت ندارند زیرا دانسته شوند چنان اثر آلیکه باشند از آنها و آنچه باشد از
اثر اذن اسم غیر تنماهی است پس اسم غیر تنماهی شد که مبادی آنهاست و از آن کانت ترجع الی اصول
متن حقیقی اسماءات الاسماء و حضرات الاسماء و اگر چه اسم غیر تنماهی به رجوع کنند بطرف اصول سبعه یا نود و نه

اسماء متناهیة که آنها اسمات سبده یا حضرت اسماست لاف و نه نام دیگر سبده را سبده فرض کرده شود که برای هر اثر جدا گانه اسم باشد پس سبده را هم نیز جدا گانه باشد پس تسلسل لازم آید بدان نظر فرماید (و علی الحقیقة فاشهد ان الحقیقة واحدة) قبل جمیع هذه النسب والاضافات التي یکنی عنها بالاسماء الالهیة (و در حقیقت پس نیست در اینجا مگر یک حقیقت که کند جمیع این نسب و اضافاتیکه کنایت کرده شود از او با اسماء الهیه و حقیقت همون مایه الاشتراک و مایه الایثار است پس کثرت اسماء منافی وحدت ذات منافی کثرت نیست (و الحقیقة تعضی ان یکون کل اسم نظیر الی الایثار) حقیقة متمیز بها عن اسم آخر و تلك الحقیقة التي بها تمیز هی الاسم عینه لا ما تقع فیه الاشتراک (و حقیقت مایه الاشتراک و الایثار در هر آنکه باشد برای هر اسمیکه ظاهر شود تا غیر متناهی حقیقی که متمیز شود بدان حقیقت از اسم دیگر و آن حقیقتی که بدو متمیز شود آن اسمیت و یقینی که عین اوست نه آنچه که در واقع شود اشتراک یعنی حقیقت متمیزه اعتباری نسبت از اسم که صورت اعتباری حقیقت واحد است (کما ان الاعطیات متمیز کل عطیة عن غیرها بتخصیصها و انکانت من اصل واحد) چنانکه متمیز شود هر عطیه از غیر خود بتخصیص خود با و گرچه باشند از یک اصل (فمعلوم ان هذه مایه هذه الاخری) پس معلوم است که این آن دیگر نیست (و سبب ذلک تمیز الاسماء) و سبب تمیز عطیه تمیز اسماء است که نهایت ندارد (فما فی الحقیقة الالهیة لا تسامعها شئ یکررها اصلا) پس نیست در درگاه الهی برای وسعت او چیزی که تکرار کند هرگز زیرا ظهور اشخاص برای انواع بی نهایت تواند (و هذا هو الحق الذی یعول علیه) و این آن حقیقت است که اعتماد کرده شود بر دو که حق تعالی تمجیل نشود بصورتی دوم مرتبه درین جهان چنانکه خیال اهل تشاخص است (و هذا اعظم کان علم شیت علیه السلام و روحه هو المد کل من تکلم فی مثل هذا من الارواح) و این علمیت که بود علم شیت علیه الصلوة و السلام و روح او که او محمد است برای هر کسیکه تکلم کند در مثل این از ارواح (بل من روحه تكون المادة یحیی الارواح) بلکه از روح او باشد ماده برای جمیع ارواح (و امکان لا یقتل ذلک من نفسی زمان ترکیب جسده الغضری) و گرچه ندانست این مدد از نفس خود در زمان ترکیب سبده غضری خود زیرا انشاء هر شئی دو گونه است یکی روحی اصلی دوم بر ذری غضری و اول از عالم امر است و دوم از ترکیب نفس ناطقه با جسم و بر روح باز گاه عظمت از عالم روح اصلی افتد از اینجا عظمت حضور صلی الله علیه و سلم غور باید کرد که گو با اعتبار انشاء اصلی روحی سفید و عین روح اعظم اند مگر در ترکیب غضری خلیفه جله و چنانچه از حیرت یلستفید از شکوة خاتم ولایت اعنی اسم جمیع مستفید و این حرجی ندارد (فمن حیث حقیقة و مرتبة عالم نذک کما یعین من حیث ما هو جاهل بمن حیث ترکیب الغضری) پس و بنظر حیثیت حقیقت و مرتبه خود عانتست لکل این بعینه از حیثیکه اوجاهل است

بر و از جهت ترکیب عنصری خود در فناء العالم الجاهل فی قبیل الانصاف بالاخذ و کما قبیل الاصل انصاف بزرگ کالجلی و اصل
و کما ظاهر و الباطن و الاول و الآخر پس و عالم است بنظر منشاء اصلی خود جاهل بنظر این بر و پس قبول کند انصاف
را باخذ و چنانکه قبول کند اصلی یعنی ذات حق انصاف را بدین انصاف و چنانکه جلیل و جمیل و ظاهر و باطن و اول و آخر
(و هر عیش و لیس غیر فعل علم و بدیری و بدیری و لیسند لایشند) و او یعنی شیت کامل عین اصل خود است یعنی نیست
سوائی او پس و اند باسم هادی و علی و بر و ج و نداند باسم مضل و صورت جسمانی و در پاد بوجه اول باسم اول و نه بدید
بوجه دوم و باسم دوم و شا بد خود باسم اول و نه شا بد خود باسم دوم (و بهذا الاسم سبی شیت لان معناه هتبه اهد)
و این علم اسما و عدم علم نام داشته شد شیت زیرا معنی شیت هتبه اهد است و شانیا این معنی نیز حضرت شیخ در بیان
باشد و در اصل معنی شیت خلیفه عونس است (منبیه مفتاح العطاء یا علی اختلاف اصنافها و نسبها) پس بد شیت
بنظر اصل مفتاح عطا است بر اختلاف و نسب عطا (ان الله و هبه لآدم اول ما و هبه) زیرا الله تعالی بخشید
شیت را برای آدم اول آنچه بخشید او را برای جریان نسل مقدس یا برای نبوت که اولادش را با اولاد حق در نوبت
و فصل ۲ از تورات و تیکون تعمیر فرموده چنانکه اولاد قایل را با اولاد انسان (و ما و هبه الامنه و بل الوله الاسر لایم)
و نه بخشید الله تعالی شیت را برای آدم مگر از آدم که بصورت آدم سو و هبه است بحقیقت یعنی خود و نیست و لدی
مگر سر و خلاصه برای پدر خود پس چنانکه آدم جامع شیت کامل برآمد (فمنه خرج دالیه عاد) پس از آدم ظاهر شده و
بطرف کمال او رجوع نمود (فما اناه غریب لمن عقل عن الله) پس آنچه آور و آدم آنرا عجیب و غریب را برای
کیسه بفرست از خدا تعالی (و کل عطاء فی الکون علی هذا المجرى) و هر عطاء و کون برین پنج است که بظاهر صورت
نموده است و بحقیقت مطلق نه متناظر او چنانکه فراید (فما فی احد من الله شئی و لا فی احد سوى الله شئی) پس مرجع
این عبارات بطرف ضرب اول شکل اول رجوع کند که آنچه در کس است از حق تعالی خیری هست و هر چیز که از خدا
در بنده است آن نفس است پس آنچه از خدا در بنده است نفس است و است پیشناختن نفس خود شناختن
حق آمد (و ما کل احد یعرف هذا ان الامر علی ذلک الا احاد من اهل الله) نیست که یکیشنا سده انرا و تحقیق امر
معرفت برین است که فرمودیم مگر احاد از اهل الله صاحبان معرفت نفس درجه اکثر و طیش حیرانند و سرزدان
(فما و انا یث من یعرف ذلک فاعتمد علیه) پس چون چینی کسی را که نشنا سده این تحقیق را بطریق ذوق پس
اعتماد کن بر و (فذلک هو عین صفا و خلاصه خاصه الخاصه من عموم اهل الله) پس این معرفت آن عین
صفا خلاصه خاصه خاصه است از عموم اهل الله (فما ی صاحب کشف شاد و صوره تلقی الیه عالم بکین عنده

من المعارف و تمنحه مالم يكن قبل ذلك في بيده تلك الصورة عينه لا غير من شجرة لفتنة جن ثمره غرسه) پس کدام صاحب کشف که میند صورتی را که القا کند بر او آن معارفی که نبود نزد او و عطا کند آن صورت آنچه نبود قبل ازین و درست او پس این صورت عین است نه غیر او پس آن صورت از شجره نفس و ست چید ثمره غرس خود که درین خود کاشته بود از این بنیاد مذکور چنان هندی غور باید کرد که بجز نفس خود تو چه بطرف دیگر جائزند ارند کاشش بحقیقت اطلاق هم بر بردی که توجه بطرف نفس توجه بذات مطلق است الحاصل آنچه در آوند چراغ است در مثل برون آید اگر سنگ است اثر اشتغال ظاهر نخواهد شد و اگر روغنست روشنی پذیرد پس تا استعدادی در نفس نباشد افزوده کارگشود و حدیث من رأی نقدر رأی منافی این نیست زیرا رویت حضور صلی الله علیه و سلم همین صورت دارد که آنچه در شخص این متعین از حقیقت محمدی شده است بینه پس رویت موسی و حضور صلی الله علیه و سلم برین قیاس باید کرد که آنچه بطرف مخیال بود خود موسی بود چنانکه مفضل سیاید (کا الصورة الطاهرة منه في قابلة الجسم الصيقل ليس غيره الا ان الحبل او الحفرة التي راى صورة نفسه فيها تلقى اليه تغلب من وجه حقيقة تلك الحفرة) مثل صورة ظاهره از رای در مقابل جسم شفاف نیست غیر او مگر محل و حضرت که دید صورت نفس خود را در القا کند بطرف او تغلب می برای اتقنا و حقیقت این حضرت تغلب را (كما ينظر الكبير في المرأة الصغيرة ضعيفا) چنانکه ظاهر شود کمان در آئینه صغیر و پس حق در آئینه اشخاص بطوریکه هست در بنیادیکه همه آئینهها به نسبت او صغیر اند (في الاستيلاء مستطيل او المتحركة تحركا) و ظاهر شود در آئینه مستطیل شی غیر مستطیل استطیل پس حق وجود مطلق بسیط و صور عالم مستطیل نماید و در غیر متحرکه متحرک پس ظهور حق قائم و صور متحرکه متحرک نماید (وقد تعطيه انعكاس صورة من حفرة خاصة) و گاهی آئینه و در رای را سرنگونی صورت رای از حضرت خاصه که آئینه بالا باشد پس ظهور حق و صورت خلق هم برین سطر است (وقد تعطيه عين ما ينظر منها يقابل اليمين فيما اليمين من الراي) و گاهی عطا کند آئینه رای را عین آنچه ظاهر شود از او پس مقابل باشد عین از و عین رای را در هر آئینه که عکس رای در آئینه دیگر افتد پس حق بصورت کامل هم برین سطر است (وقد يقابل اليمين اليسار وهو الغالب في المرأى بمنزلة العادة في العموم) و گاهی مقابل شود عین بسیار را و اکثر در آئینه بمنزله مادست و عموم و ظهور حق در اکثر خلق برین سطر است که شناسند (و يخرج العادة يقابل اليمين اليمين و ينظر الانكسار) و گاهی بجز حق مادست مقابل شود عین برین را و ظاهر شود انعكاس (وهذا كله من اعطيات حقيقة الحفرة العظيمة فيما التي انزلنا انزل المرأى) و این کل از عطا های حضرت تعجب فیما است که نازل کردیم آنحضرت را بجای

استينار من عرف استعداد و ماكل من عرف قبول عرف استعداد و الابد القبول و المكان بعينه محلا پس
 مبرکه شناسد استعداد خود را شناسد قبول خود را و هر که شناسد قبول خود را ضرورت نیست که شناسد استعداد خود را
 اگر بعد از قبول و اگر چه شناسد استعداد را محلا که بدون استعداد قبول نباشد و اهل غافل ازین نباشد الا
 ان بعض اهل النظر من اصحاب العقول الضعيفة يرون ان الله لما ثبت عندهم انفعال لما يشاء جواز و اعطاه
 ما يتقاضى الحكمة و ما هو الامر عليه في نفسه) مگر بعض اهل نظر از اصحاب عقول ضعیفه مثل اشعریگان برین چون
 ثابت شده اند نشان که ابد محالست برای آنچه خواهد جانز و استند بر خدا آنچه مناقض حکمت باشد و نیست
 امر وجود برود نقش الامر زیرا اسم حکیم در صورت سیکار رود و تعطیل در اسماء حق جایز نیست پس تجویز
 شان که در دوزخ اگر مسلمان نیکو کار رود و حرجی نیست نادرست و اولد از عدل بعض انظار الی نفی الامکان
 و اثبات الوجوب بالذات و بالغير و برای همین مذکور تجاوز کرد بعض انظار بطرف نفی امکان مناقض حکمت
 و اثبات وجوب بالذات برای واجب و وجوب غیر برای ممکن که طرف ثانیست متعین شد و این قول مثل امام حجت
 الاسلام خوانست رحمه الله تعالی (و المحقق ثبت الامکان و يعرف حقيقة) و محقق بجم حضرت مصنف ثابت کند
 امکان را که خلاف حکمت است بنظرات و دانند حضرت ادر که در کدام حضرت عارض شود ممکن را امکان و آن
 بنظرات شی نادرست شود و اعتبار امر آخر (و الممكن ما هو ممکن) و شناسد ممکن را که نسبت آن ممکن بنظر حکمت
 که متعین بالغير گوید زیرا امکان بنظرات عبارت از تنادی طرفین ممکن است پس بنظرات قطع نظر از حکمت
 ممکن است و بنظرات حکمت متعین این کلام با تحقیق است (و من این هو ممکن و هو بعینه بالغير واجب) و ثابست
 که از کجا آن ممکن است و او بعینه واجب بالغير است اگر با حکمت مطابق باشد (و من این صبح علیه اسم الغير الی
 اقصی الی الوجوب) و دانند از کجا صحیح شد بر اسم آن غیر که مقتضی شد برای او وجوب بر او و وجوب بالذات متقابلین
 منزه است مخصوص بیک صفت متقابل و محصور در و نیست پس نسبت متقابلین صورت امکان ظاهر سخت
 و لا يعلم هذا التفصيل الا العلماء باعد خاصته و دانند این تفصیل را اگر خاص علماء خدا که وجوب حیثیت
 ذاتست و همون و هیچ حیثیت ثنیات و ظلمات و حضرت علیه ممکن که مساویست نسبت ثنیات علیه
 بطرف ظهور در عین و در مظهرش چون محاذ کرده شوند فی نفسا چون مساوی نسبت حق سبحانه و حیثیت
 ذات مطلق خود بطرف صفات متقابله چنانکه گذشت (و علی قدم شیش کیون آخر برود و یلحد فی هذا النوع
 الانسان بهرحال اسرار و کس نبیره و لدی فی هذا النوع من حاتم الا و لا و) و بر قدم شیش باشد آخر برود و

زائیده شود درین نوع انسان و او حامل اسرار شریف باشد و بنا شد بعد او ولدی درین نوع انسان پس از خاتم
 او لا و باشد (و تولد مع اخت مختص قبله و نخرج بعد با یکون راسه عند جلیبا و یکون مولده بالصین) و پیدا
 شود با او خواهر پس خلیج شود خواهر قبل او و خلیج شود خاتم بعد از خواهر و باشد سر او زرد پا با سه خواهر و باشد
 مو او خاتم الاولیا در حین (و لغتة لغتة بلده و یسری النعم فی الرجال و النساء فیکثر النکاح من غیر ولادة) و زیارت
 زبان شهر خود باشد و ساری شود غم در مرغان و زیارتان پس اکثر شود نکاح بغیر از ولادت (و یدعوهم الی الله
 علی الحجاب) و او خواهر او شان را بطرف خدا پس قبول نکرده شود (فاذا قبضه الله و قبض موسی زمانه لغی من

بقی مثل البهاائم لا یجوزون حلالا ولا یحرمون حراما متصرفون بحکم الطبیقة شتوة مجرودة عن العقل و الشرع فطیلم
 تقوم الساعة) پس هرگاه بیکه قبض کند او را الله تعالی و قبض کند موسی زمانه او را کیسکه باقی ماند باقی ماند
 مثل بهائم که حلال کنند حلال را و نه حرام کنند حرام را که تصرف کنند بحکم طبیعت جزئیة بشیوة خالی از عقل و
 شرع پس برایشان قائم نشود قیامت چنانچه درین زمانه چنانچه بحیرت ناتمام جاری شده است و عقرب
 سرشان از امام همام مهدی و شیخ علیها السلام شکسته شود و این از مکتوبات حضرت شیخ اکبر مرحوم است چنانچه بیاید
 در نسبت شاه عثمان و اولاد او و از زمان مهدی در مکه معظمه است که از شروع تا انقراض دولت مذکوره از امام
 بادشاه و زمان سلطنت هر یک اطلاعی فرموده است و هنوز بدستور فرموده شد که دو بادشاه دیگر ماندند

بدستور فرموده خواهند شد

تنبیه شیخ علیه السلام در عمر ۹۱ سالگی وفات یافتند و گویند قبر آنجناب در اجودیه است و در عمر ۲۰۵
 سالگی جناب مدوح النوش علیه السلام متولد گشتند و وفات ولادت آنجناب علیه السلام کمال مبارکی بود که
 حق تعالی توبه آدم از زلت دوم مقبول فرمود و در مقام عفات آدم و حوا و اولاد آدم حق تعالی را بتوحید کامل
 شناختند و توبه آدم از نام داشتن عبد الحارث منظور شد و آن تاریخ نیم ذی الحجه بود بدان جهت حج برای
 اولاد آدم مقرر گشت تا یاد داشت برای نصیحت تا ابد باشد و بهم برای یاد داشت ولادت ختم المرسلین علیه
 السلام و معلوم دانست پس بشین گوی آدم برای و زنت حیات امی حضرت صلی الله علیه و سلم پیشین گوی شیخ
 و النوش علیها السلام است باقی حال النوش علیه السلام زیاده معلوم نیست اینقدر واضح که بعمر ۹۱ سالگی آنجناب
 را قینان خند بعمر یکینزار و پنج سالگی وفات یافت و بعمر ۱۰۰ سالگی قینان ملائیل پیدا شد و بعمر ۱۰۰ سالگی
 قینان وفات یافت و بعمر ۹۶ ملائیل زیاده پیدا شد و بعمر ۹۰ سالگی ملائیل وفات یافت و بعمر ۱۲۱ سالگی

یادداشتی که در لیس متولد شد و بعد ۱۰۶ سالگی یار و وفات یافت و در لیس علیه السلام را بعد ۶۵ سالگی متولد شد
پیدا شد و بعد تولد تو شد و بعد ۱۰۶ سالگی علیه السلام دیگر در دنیا با عدو و غیر حضور صلی الله علیه و سلم چنانکه در نامه بود
منه جمیع جمیع است بقوم بدو که قوم ریخته اند یعنی بر حضور صلی الله علیه و سلم استوار خواهند کرد و خداوند
او شان را سزا خواهد داد و بدستور فرموده شده و در عمر ۶۵ سالگی غایب شد یعنی بجهت رفت که خدا و ابر
خود کشید یعنی بعد از فوت زنده شد بجهت رفت و دلیل موت آنجناب آنکه و با جملنا اجل من قبلک الحمد است
باقی قصه در فصل آنجناب علیه السلام مذکور خواهم کرد.

فصل حکمت قدوسیته فی کلامه او رستیا شلح سانی فرق در پیچ و قدوس فرماید که سبوح میرو منزه او نقص است و قدوس
همه تو هم نقص کرده شود و وجه اختصاص قدوسیت با دلیس تظیر روح آنجناب است از که درت طبعی طریق تقدیر
و در زمان آنجناب علیه السلام خلقی از اولاد قابل محنت گناهار شد چنانکه بن متو یاسیل فاسی فی فصل چهارم مکتوب
قصه قلی داشت و بداعی الی خلق چون با سنان یعنی بداعی روح رسید بعضی فرشتگان آنرا عظیم شاختند که از اجنه بودند و در میان
علم نبوت و غیره جابست پس صورت گناهار گاری در ایشان مکن پس از حق تعالی شکایتی نمودن حق تعالی بصوت روح عظیم
جواب داد که از ایشان طبعی آفریده شده است موجب گناه باز آنان گفتند که اگر در ما هم طبیعت ایشان آفریده
شود گناهار بنا شیم پس کس از ایشان مستثنی گشتند یکی غار اروت دوم غار یا سوم غار باغریل پس
تعلق ارواح شان در ماده کرد که بطور طبیعت بصورت سه انسان متولد شدند پس در اول از ایشان ادا شد
گشتند ازین هر دو فرشته و پادشاه حسب اشاره دو فرشتگان در قرانی معلوم میشوند و سوم چون در خود نبوت
در یافت از حق تعالی سوال کرد که با سنان یعنی بعالم ارواح برداشته شد و سجده کرد و تا چهل سال سر زده شد
و باز برداشته از حیا سر خود بالا نکرد و اولین هر دو میان آدمیان حکومت میکردند و چون اسم عظیم خوانده می
صعود بیبالا کردند پس یک روز زنی جمیله مسماة زهره پادشاه در زمین بود که درین وقت بفارس شهر
است قصه شهر خود در پیش شان آورد و دل هر دو بطرفش میل کرد و او در خواست ایشان راه نداد پس
بروز دوم آمد و هر دو مطالب خود از او درخواستند او به دستور روز اول را ساخت و گفت اگر عبادت کنید
آنرا که عبادت می نمایم و نماز خوانید بطرف صتم و قتل کنید نفس را و نبوشید شراب را موافقت نمایم پس هر دو
نکار نمودند و باز بر روز سوم زهره بیاید در حالیکه بدست او شرابی بود پس زیاده فریفته شدند پس قصد کردند از
نفس او پس او انکار کرد بطور سابق پس گفتند باز بغیر از خدا سخت است و قتل نیز سخت آسان تر شرب غیر است

پس نوشیدند و زنا کردند و قتل کردند و سجده بصرم نمودند پس حق تعالی زنده را شعله آتش بطور شهاب ساخت
و آن برود چون صبح کرد عطاقت نمود و نداشتند پس از حضرت ادریس علیه السلام عرض کردند پس نظر شفاعت
آنجناب اختیار کی از دو حکم شد یا در دنیا قبل از قیامت معذب مانند یا بعد از قیامت پس آنان از عذاب
آخرت انکار کردند و عذاب دنیا قبل از قیامت اختیار ساختند و بعد از وفات در صورت مثالی عذاب بر ایشان
باشد چنانکه از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه منقولست که معلق اند بموهای شان تا روز قیامت یعنی در عالم
مثال و دیگر آنچه فرماید در آن عالم همه صحیحست و از فضل چهارم تکوین چنان بستند که یکی از آن برود و بصورت
لک قایم باشد که قصه قتل و شربت و آنچه نسبت ستاره زهره درین قصه تا واقفان خیالی دارند بجز خیالی نیست
علی بن ابی طالب عذاب و خان درین عالم که از نبی ایشان میگردد و اصل ندارد و الحاصل نام حضرت ادریس علیه السلام
اشوک است و بطور کثرت در مشهور یاد ادریس و قبل از آنجناب علیه السلام جمله پوشیدند و او آنجناب خیالی
کرد و تحریر از سینه نجات اوست و واقف بود بعلم نجوم و حساب و بعد صدقین الانبیا چون عمر آنجناب به ۳۶۵
رسیده و صیام و قیام برابر جمله عالم بخالم ارواح از آنجناب میرسد پس ملائکه مقرب مشتاق گشتند بطرف دیدن
پس ملک الموت از حق تعالی اذن خواسته بصورت آدم آمد پس بوقت افطار خواند ادریس را بطرف طعام و تا
سه روز اجابت نکرد پس فرمود کسی گفت ملک الموت که برای اشتیاق دیدارت آمده ام پس ادریس فرمود
حاجتم روا کن که تقصیر روح منما پس او قبض روح آنجناب علیه السلام کرد و حق تعالی روح آنجناب و جسد مبارک
باز در فرموده را ادریس فرمود که حاجت دیگر روا کن غر ایل گفت که آن که ام است فرمود که ما با آسمان بیرون
را در آسمان در غیاب روح است که در آنجا مثل ملائکه باشند و چنانچه مکان برای جسم مودست غلا باشد یا سطح جسم
حاجی یا برای اعتماد چنانکه باشد مکان لطیف برای عالم مثال مقرر و الطف از برای روح مقرر که مناسب عالم
هر یک باشد حالانکه هر اسم حق برزق خود مستوی و کامل است پس مجازا آن صفت مکان اوست پس چون
جنت نمود غر ایل گفت باز که آنجناب و درخت جنت بگرفت و فیصله هر دو بملکی مقرر شد پس آنجناب فرمود که
حسب آنچه کل نفس فائز الموت لذت موت چشیدم و بحسب آیه ما نسلم الا واد واد واد و دوزخ گردیدم که دنیا
بجای مومن است پس بحسب آیه و ما هم منها یخار جین از جنت خارج نشوم پس حق تعالی بملکی وحی فرمود که باز
من داخل شده است پس در آنجا قرار گرفت و با وجود این قرار بصورت الیاس باز شد و بدستور در جنت ماند
و باز درین جهان بصورت مذکور سیر کرد و از دنیا در بعضی قرأت سلام علی ادریسین واقع و الیاس را بلفظ ادریس

هم در احاطه واقع چنانکه در حدیث مزاج آورده و مزاج و ابراهیم حضور صلی الله علیه و سلم را بنی صالح و ابن صالح فرمودند
 و ادریس همچو موسی و سج بنی صالح و ابن صالح گفتند بر بن نظر عبدالله بن عباس و عبدالله بن سعد و سب صحیح
 انجاری مراد از ادریس الیاس دانند که مفصل در نفس الیاسی بیاید و بطرف رفع انجذاب علیه السلام و در انجذاب
 فرماید در فضا و مکانا علیا پس مناسب که از تحقیق علو نجبی فرماید تا ظاهر شود که علو حقیقی سیوی حق ثابت نتواند
 بران نظر تفصیلی فرماید (علو نسبتان) علو نندگان و گویند است که بر دوی نقشه ام شبیه اند و علو بنسبت مرتب
 را مخصوص پس آن ازین غیر و نیست (علو مکان و علو مکانه) و آن هر دو شبیه یکی بلندی مکان است مناسب
 هر عالمی که باشد دوم علو مرتبه (علو مکان و فضا و مکانا علیا) پس دلیل علو مکان آیه سوره مریم مذکور و
 است ترجمه اش آنکه و بلند کردیم ادریس را ب مکان بلندی (و اعلی الاکثره مکان الذی به و ر علیه رحی عالم
 انما خلک به غیر فلک الشمس و فیه مقام روحانیه ادریس علیه السلام) و اعلی مکانا مکانیست که دور کند برو
 استیای عالم افلاک و افلاک شمس است و در روحانیت ادریس علیه السلام است از انجا انتشار آفتاب برستان
 دریافت باید کرد و این کلام حضور شیخ بر مفرات فلاسفه است نه بر طریق کشف و شرعی زیرا که مطابق آیه و لفظ
 رزیا السمار الیونیا بصباح آسمان پایین بقایست که از ستارهاست ثوابت زمین است و حقیقت فلک این عالم
 شهادت در سابق گفته ایم که لفظ ستارها بر بلندی اطلاق یابد چنانکه و از ستارها من السمار و دلیل اوست
 که طبقه زهر بر مراد از انست و گاهی بر سبع شده و صاحب جبک یعنی صاحب بکر و اول درجه در و آسمان پایین است
 که در ستارها روشن اند و گاهی بر مراتب بلندی سیارها چنانکه و السمار و ان الزجج و دلالت بر در و در و در
 حرکت شبانه و زمی و سالانه زمین که بگرد آفتاب نماید ظاهر چنانکه درین زمانه تحقیق جدید و واضح نموده اهل علم
 گفته که سیاره ها همه معلق اند پس ازین مقادیر آسمان قمر زهره و عطارد و در زمین حرکت زمین به خط
 باطل اسلام غیر سه و از پیروی فارسیان و یونانیان بر تصور است تا کل به حرکت آسمان اهل اسلام شده اند
 و نه در حقیقت هفت مراتب سج شده و بمقام ثوابت است که بطریق دیگر از وجود سه را با ارجح که برین گفته اند
 مطابق قرآن مجید واضح گفته و معنی الماسن فروع بنظر کثرت ستارهاست و معنی کانت انرا از کتب الفقه
 باید جست که عبارات از وقت محض هرگز است و سیاهی محصوره حسب کتاب انسان کامل شیخ عبدالکریم حلی
 مرحوم مطابق تحقیق جدید است که چون فاصله زیاده مقابل نظر باشد سیاهی در نظر آید و اکثر اولیا اشتباه
 در کشف و خیال را ساخته اند چنانکه در انسان کامل در نسبت و سمت زمین چگونه نوشته اند حالانکه منصفه اش

قریب به سب و چهار هزار میل است و آنچه در حدیث وارد آن بطور مجامده دلالت بر کثرت و وسعت دارد و بخلات
 مشابیه محمول برین معنی حقیقی نباشد و کبر و وسعت ستارهای ثوابت کمتر از آفتاب تحقیق جدید دریافت نشده
 پس آنچه در نسبت فلک آفتاب فرموده و آنچه در زیر زمین بهیئت فرمانده بر مقررات یو باینه دانسته و آنچه تحقیق است
 و از ابطور ترجمه باید دانست نه آنکه بدان معتقدیم (و قسمة سبعة افلاک و فوقه سبعة افلاک و هو الخامس عشر)
 و زیر فلک آفتاب بر مقررات حضور شیخ هفت افلاک اند و فوق او هفت افلاک اند و فلک آفتاب پانزدهم است
 (فالذی فوقه فلک الاحمر و فلک المشتري و فلک کیهان و فلک المنازل و فلک الاطلس و فلک الکمرسی و
 فلک العرش) پس سیمه بالامی فلک شمس فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل و فلک ثوابت و فلک اطلس
 یعنی فلک بروج و فلک کمرسی و فلک عرش است (والذی ورنه فلک الزهرة و فلک الکاتب و فلک القمر و الزهرة
 و کر قمری و کر قمر المار و کره التراب) و آنکه زیر فلک شمس اند برزای مقررات شیخ مرحوم فلک زهره و
 فلک عطارد و فلک قمر و کره آتش و کره هوا و کره آب و کره خاکست و از احادیثیکه مضطرب اند هفت کره زمین
 ثابت و ممکن که آنچه بعضی یار باور نیوقت ما بعد که شیخ عبدالکریم حلی خود ملاحظه فرموده است و درین زمان
 باکارت رصدی دریافت شده اند از آنها نباشند و درین زمان حرکت عطارد و زرای آفتاب ثابت گردیده
 پس انیمه ارشاد متن بنظر من حیال حضور شیخ مرحوم بوده است نه از حضور حلی المد علیہ وسلم (من حیث
 هو فلک الافلاک هو رنج المكان) پس این حیثیت که فلک شمس قلب الافلاک است او پس بلند مکان است
 و درین زمان در وجود فلک افلاک سخت بحثی افتاده و تحت حقیقی بنظر حرکت زمین متعلق نباشد تا جهات
 حقیقی ثابت باشند (فاما علو الکاتمه فمولنا اعنی الحمیدین قال المد تعالی و اسمهم الاعلون) ولیکن دلیل
 علو مرتبه پس دلیل علو مکان پس او برای ما اعنی حضرات محمدین قول حق تعالی است که فرمود و شما بلید بیت
 و در علو مرتبه این است شیخ فرماید که مثل کسی در سابق نگذاشت که هر پیغمبری خبرش داد ولیکن هر که در بادش است
 خدا که عبارت از زمانه اسلام است داخل علی ایچی است که گویم لواب بادشاه ماست لیکن ما خود خدنگار
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هستیم (و و الله معکم فی هذا العلو) و دلیل دیگر برای علو این است قول حق تعالی
 و الله معکم که حق تعالی با ما است جائیکه باشیم (و هو سبحانه تعالی عن المكان لا عن الکاتمه) و او تعالی
 بجهان بذات خود بزرگست از مکان نه از مرتبه پس یک آیه دلیل علو مکان برای او پس است و دو آیه دلیل
 علو مکان برای ما است و دلیل جامع علو مکان و مکان برای ما آورده و در ما خافت نفوس احوال مناسبت المعنی بقوله

ولن تترك اعمالكم) و هرگاه بیکه خوف کردند نفوس اعمال از آنکه چون حق تعالی با ماست پس اعمال ما چه نفع دهند و در
 پس معیت آورد قبول خود و نه ناقص کند شمار اعمال شما بلکه صورت معیت زیاده پیدا شود (فاحمل يطلب المكان
 و العلم يطلب المكان) پس عمل طلب کند مکان بلند جنت را و علم طلب کند مرتبه علیا معرفت و دیدار حق را پس
 علو نسبتی ازین آیت برای ما هر دو گونه معلوم شد (فنج لنا من الرحمن علو المكان بالعمل و علو المكانة بالعلم)
 پس جمع کرد برای ما میان دو درخت علو مکان جنت برای عمل و علو مکانة بعلوم این عطا خداست پس علو نسبتی
 دو گونه برای مبدءگان ظاهر شد لیکن علو ذاتی برای خداست بنده را در آن تخلق نیست چنانکه فرماید (ثم قال تنزهنا
 للاشترک بالعتبة سجد اسم ربك الاعلى عن هذا الاشترک النعوى) باز گفت حق تعالی برای تنزیه اشترک
 با معیت تسبیح کن با اسم پروردگار را علی خود تنزیه ازین اشترک معنوی که خداوند بلند بالاست در مرتبه ذات از
 معیت (ومن اعجب الاسود كون الانسان على الموجودات اعنى الاشياء كمال انسابه الى العلو لا بتبعيته) و از اعجب
 امور است بودن انسان کامل علی موجودات و نه نسبت کرده شد بطرف او علو مگر به تبعیت (اما الى المكان و اما
 الى المكانة و هي المنزلة) یا بطرف مکان و یا بطرف مکانة و آن اعنی مکانت منزلت است (فما كان علو الذات) پس
 نشد علو انسان کامل بذاته (فمذا الاعلى لعلو المكان و لعلو المكانة فالعلو لما) پس آنچه علو مکان و مکانة برای این
 علی انسان کامل است در اصل برای مکان و مکانة است که از حق تعالی آن هر دو حاصل (فعلو المكان كالرحمن
 على العرش استوى وهو اعلى الاماكن) پس دلیل علو مکان که از حق تعالی حاصل است مثل قول حق تعالی است
 که الرحمن بر عرش مستویست و او اعلى مکانهاست نزد کسیانکه عرش را مکان دانند و نزد تحقیق عرش مکان نیست
 بلکه مراد از عرش رحمت است چنانکه هر اسم بر صفت خود کامل است و بمن نیز بر صفت رحمت کامل و غالب است
 چنانکه در تحقیق تسبیح گذشت (و علو المكانة كل شيء ملك الاله و وجهه و اليه يرجع الامرا مع المد) و دلیل علو مرتبه
 قول حق تعالی است برای ثبوت علو مکانة که هر شیء ملک است مگر وجه او پس ثبوت علو مکانة وجهه باشد و نسیم بود
 و بطرف او رجعت کند کل پس ازین هم علو برای مکان ثابت و فرو و بالا نیست متاخر با بعد پس از علو مکان
 و مکانة انسان کامل را علو حاصل شده نه بذاته و دیگر سندی آورد و لما قال الله تعالى و رفعناه مكانا عليا فحصل
 عنينا لعلو المكان) و چون فرمود حق تعالی و بلند کردیم او پس را مکان علی پس گردانید علی نسبت برای مکان
 پس انسان کامل را علی لعلو مکان شده نه خود و نه درون قادر جواب لیا اکثر محاوره حضرت تسبیح است پس حاجت
 حذف جواب ندارد (و ان قال ربك لعلو المكانة اني جاعل في الارض خليفة فما لعلو المكانة) و چون فرمود چه دروگانه

برای ملائکه که بدستی من گردانند و ام در زمین خلیفه پس این علوم مکان است برای آدم (وقال فی الملائکه استکبرت
 ام کنت من العالمین ففعل العلو للملائکه) و مود حق تعالی در مقدمه ملائکه که از ایشان روح شیطان است اینک
 کردی یا گشتی از ملائکه عالمین که محکوم مسجد نیستند پس گردانندم علو برای ملائکه عالمین بالتبع چنانکه فرماید (فلو کان
 کوثرم ملائکه لدخل الملائکه کلهم فی هذا العلو فلما لم یعم مع اکثرهم فی هذا الملائکه عرفنا ان هذا العلو مکانه عند احد)
 پس اگر بودی علو ملائکه ذاتی بسبب بودن شان ملائکه داخل شدن می کل ملائکه درین علو پس هرگاه یک عالم
 شد این علو با وجود اشتراک ملائکه در حد و انستیم که این علو برای ملائکه علوم مکان است نزد خدا (و کنه کمال الخلق و
 من الناس فانه لو کان علیهم بالخلقه لعلوا ذاتا لکان کل انسان فلما لم یعم عرفنا ان ذلك العلو للمکانه)
 و همچنین اگر علو خلفاء و اوسیان بخلاف علو ذاتی بودی نیست بودی علو برای هر انسان پس هرگاه یک عالم
 شد پس خستیم که این علو علو مکان است (ومن اسمائه الحسنی العلی علی من و ما شئ الا هو فهو العلی لذاته او عما ذ او ما هو
 الا هو فقلو و فقه) و از اسماء حسنای او علی است علو او بر کلام است و نیست آنجا مگر او پس و علی لذاته است
 یا علو او از یکیت نیست او مگر او پس علو او لذاته است و اگر کسی گوید که به نسبت موجودات متکثر و حق تعالی به یکیت
 پس علو اضافی نیز حق تعالی حاصل میفرماید که در مخلوقات و در عالمی که از آن یکی لحاظ وجود و احد و و حق است
 و دوم اعتبار اکثر اعیان پس نظر اول فرماید (و هو من حیث الوجود عین الموجودات فاسمى المحدثات هی العلیه
 لذاته و اما ولیست الا هو فهو العلی لا علو اضافی) و حق از حیثیت وجود عین موجودات نیست پس اسمی محدثات است
 و بدین نظر که محدثات متغایر حق نیستند بلکه عین حق اند علیه اند برای ذوات خود بلکه عین ذات حق است و
 نیستند غیر او پس درین صورت حق تعالی اعلی است بغير علو اضافی و بنظر دوم فرماید که اعیان موجودند به نسبت
 نتوان که در حق نبوده و اعیان غیر موجود اند لان الا عیان السی لما العدم الثابتة به ما شئت را حقه من
 الوجود) زیرا که اعیان ثابت در حق که برای او عدم است نه شئید را حقه وجود پس آنان دائم بر حال خود اند
 و عدم (فهی علی حالها مع تعدد الصور فی الموجودات) پس اعیان بر حال خود اند مع چندین صور
 و موجودات (و الیس و اعمه من المجموع فی المجموع فوجود اکثره فی الاسماء و هی النسب و هی امور عدیه)
 و حقیقت حق یکیت است از آن مجموعه در مجموع پس وجود کثرت در اسم است و اسمانسیانند و آنها امور عدیه
 اند (ولیس الا العصین الذی هو الذات) و نیست مجموع و حقیقت مگر آن عینیکه امر ذات است (فهو العلی
 لنفسه لا بالاضافه) پس اندرین صورت که غیر حق موجود نیست حق نیست لنفسه نه باضافه (فما فی العالم من غیر حق)

الحیثیة علواضافه) پس نیست در عالم از حیثیت انتفاء وجود سوای وجود حق علواضافت (لکن وجوده الوجودیه متفاضله فعلا الاضافه موجوده فی العین الواحد من حیث الوجوده الکثیره) لیکن اطوار وجودیت حق متفاضل اند در یک عین پس علواضافت است در یک عین از حیثیت وجوده کثیره و از وجوده کثیره غیبت و محذور و تکلم است (ولذا لک القول فیه بولا هو انت ثابت ثابت) و برای کثرت وجوده گوئیم در حق او بنسب غائب که بدرک کسی در نیاید و نیست غائب زیرا که او حاضر است و گفته شود بحق او تو و نه گفته شود تو بنظر تکلم چنانکه از قول ذیل ظاهر شود که سندی بر عین واحد بوجودات کثیره آرد تا علواضافت برای حق بدان نظر ثابت کند (قال الخازن و هو وجه من وجوه الحق و لسان من السنه) فرمود شیخ خزاز که آن شیخ اکمل وجه از وجهات حق است و زبانی از زبانهای وی (ینتج عن نفسه بان احد لا یعرف الا بحیثیه من الاضافه فی الحکم علیها) فرماید از نفس خود بآنکه احد تعالی نشناخته شود مگر بجمع او میان اضداد و در حکم کردن بر حق بدان اضداد که اگر در دیگری بودی ضد بودی لیکن در حق بوجودات مختلفه جمع شده (فمنه الاول والاخر و الظاهر و الباطن و غیرین) ظاهر نه عالی بطونه و عین باطن فی حال ظهور (پس است اول و آخر و ظاهر و باطن پس و عین چیز نیست که ظاهر شد و در حال باطن و عین چیز نیست که باطن شد و در حال ظهور خود و همچنین اول است و عین آخریت و آخر است و عین اولیت چنانکه گذشت پس بوجودات کثیره در عین واحد آن اضداد یکدیگر در دیگر مقام جمع نشدند و آنها را اضداد گفته شدی جمع شدند و دلیل بر وحدت با وجود کثرت وجودات می آرد (و ما شئ من مباد غیره و ما شئ من عین غیره) فمناظره لنفسه و باطن عنه) و نیست در اینجا شخصی که بین حق او را غیر خود تا ظاهر شود و نیست در اینجا شخصی که باطن خود حق از او پس از ظاهر است برای نفس خود باطن است از خود پس ظهور او بصورت عالم و جابل از اینجا باید دانست که بصورت عالم ظاهر و بر صورت جابل باطن و در حقیقت نه عالم است غیر از نه جابل باز سندی بر انانیت حق می آرد (فمنه السمی) ابوسعید الخزاز و غیر ذلک من اسماء المحمذات فیقول الباطن لا اذ قال الظاهر انا و یقول الظاهر لا اذ قال الباطن انا) پس است سمی با ابوسعید خزاز و غیره از اسماء محمذات که چون ظاهر او با تعبیر کند پس گوید باطن او لا که غائب باشد و چون گوید باطن او انا گوید ظاهر او لا بخلاف حق که انا و او تو در وی کند (و نهائی کل ضد) و این حکم در هر ضد است که در غیر حق جمع نشود و در حق جمع شود و اگر کسی را درین اجتماع اضداد شک افتد در خود بخیزد که خود تکلم و سامع باشد که تکلم شے دیگر و سامع شے دیگر باشد بمقابل او (او تکلم واحد و هو عین سامع) و در این صورت تکلم یک باشد و او عین سامعیت و سندی بر این حدیث آرد

(کما یقول النبی علیه الصلوٰۃ والسلام باحدثت بانفسها) چنانکه فرمود بنی صلی الله علیه و سلم آن چیز را که حدیث گفته جانها
 است مروج پس و منفوس است (فی الحدیث السامعه حدیثها العالمه باحدثت بانفسها) تا آنکه کلام نکند پس جانها
 است حدیث کننده شکم است شونده حدیث خود را ننده بدانچه حدیث کرده و جانها که خود بینی قائل همون سابع
 است (والتیسر واحدة وان انتقلت الاقسام) و عین یکیت و اگر چه احکام مختلف بشوند (ولاسبیل الی
 جبل مثل بذاته بعلیه کل انسان من نفسه و بوضوح الحق قائل) و نیست راهی بطریق جبل مثل این زیرا که دارند
 اورا انسان از نفس خود را و شخص صورت حق تعالی است و من عرف نفسه فقد عرف ربه (و انما خلطت الامور پس
 مختلط شدند امور مستفرد و عین و ادب و جع شد نیز و ستند دیگر بر وحدت عین و وجو بات کثیر و می آرد (و تفرقت الامور
 بالواحد فی المرتب الملوته فاحد الواحد الامه و فعل العدد الواحد و ما ظهر حکم العدد الا بالعدد و) و ظاهر شد عدد
 اعداد و با واحد در مراتب کثیر معلوم پس ایجا که دو واحد عدد را و تفصیل نمود عدد و واحد را و نه ظاهر شد حکم عدد و یک را
 محدود که عدد در نفس قائل غیر است بدستور واحد ز عدد و محدود حال و وجود است که تنبیه واحد و عدد را با صورت
 کثرت و وجو بات یافته و حکم اسما ظاهر نشود مگر با عیان و اگر کسی گوید که در صورت واحد و عدد این صورت متصور که
 تکرار واحد صورت است و ظاهر شود لیکن عدد و مفار موجود باشند و اعیان موجودند پس جواشتر مقرر اند که
 محدود و هم موجود باشند چنانکه فرما کرد و العدد و عدم و منه وجود فقد لیم الشی من حیث الحس و هو موجود من
 حیث العقل) این معبود و عدم است و بعض موجود زیرا که گاهی معدوم شود شی از حیث حس و او موجود
 باشد از حیث عقل پس لاشی محض باشد که بلا نشا باشد (فلا بد من عدد و معدود و لا بد من واحد و ثبوت اولک
 فی نفسا پس لا بد است از عدد و معدود و لا بد است از واحد که پیدا کنند آن عدد را بسبب تکرار پس پیدا شود
 بسبب تکرار و عدد و بدستور مذکور لا بد است در عالم از ذات هستی و اسما و اعیان و اگر کسی گوید که عدد و نیست مگر مجموع
 و وحدات پس انشا و عدد از واحد چگونه باشد و ما بین عدد و واحد تمیز نیست پس میفرماید (فان کان بکل مرتبه
 من العدد حقیقه واحده کالتعدد مثلا و الشتر الی اولی و الی اکثر الی غیر انشائیة مای مجموع) پس اگر باشد بهر
 از عدد حقیقت واحد فقط که عبارت از وحدات است مثل نه و دو تا ادنی یعنی تا دو تا اکثر یعنی تا غیر نهایت که
 عدد هر یک اجتماع جمیع است نیست آن حقیقت واحد جمیع پس بالضرورة اعداد و اعتبار امر آخر باشد
 که عبارت از مجموع جمیع است (لا ینفک عنهما اسم جمیع الاحاد) و حرا نشود اعداد اسم جمیع احاد پس
 اعداد عبارت از تکرار واحد مع مفهوم جمیع است (فان الاثنین حقیقه واحده و الثلث حقیقه واحده

انما بلغت هذا المراتب والکائنات واحدة لما عین واحدة منس من العین (نریا که دو حقیقت واحد اند و حقیقت دیگر واحد رسیده با یکدیگر رساندین مراتب اگر چه هستند یک بنظر حقیقت ممکن نیست عین یکی از آنها عین آنچه باقیست پس بدین نظر که فرق ما بین آنکه واحد و چه مراتب اعداد شد (فالجمع یا خندا فیقول بها منبا و حکیم بها علیها) پس جمع در گیر اعداد را که در واحد معتبر نیست پس محمول شود جمع بسبب آن مراتب ناشی از ذات مراتب و حکم رده شود بسبب آن مراتب بر مراتب (وقد ظهرت فی هذا القول عشرون مرتبة) و ظاهر شدند درین قول که هر یک مرتبه و رای دیگر است بسبب مرتبه مفرد و از واحد تا نه احاد و از ده تا نود و عشرات و صد و هزار در عرب و از آنکه با جملات مرکب تعبیر نمایند و در آن کلام نیست و الکیه و ارب و کرب نگویند و هر چند واحد عدد نیست مگر بطور تشامح و عدد شمار نموده بنظر آنکه واحد اصل است (فقد دخلنا الترتیب) زیرا که داخل شد در مراتب عدد و ترکیب که در واحد نیست پس فرق ظاهر گشت (فما تنفک بتثبت عین ما هو منقذ عندک لذاته) پس همیشه ثابت شد عین آنچه منفیست نمود و لذاته چنانکه گوئی در هر مرتبه مجموعه عدد که بعینه یک نیست که آن واحد متکرر است پس با وجود یک و واحد را نفسی بر روی یک به اثبات کردی بار بار (ومن عرف ما قرناه فی الاعداد وان انشیا عین فجتا علم ان الحق المتصور هو الحق شبح) و هر که تشناص با آنچه تقریر کردیم او را در عدد که نفسی وحدت یکبار عین ثابت است بار بار و اند که حق منزه از آن خلق شبح است بکار تجلیات پس بر چند خلق را یکبار حق نگویی مگر و حقیقت بار بار و اثبات کردی که حقیقت خلق سوای حق نیست و باید دانست که واحد از اثر وحدت هستی حق ظاهر شده است و عدد که از تکرار واحد است اثر سمار حق فانی و معدود و حقان ممکنات اند و امکان قدر نیز الخلق من الخالق) و اگر چه تمیز است خلق از خالق بتقلید و اطلاق و با امکان و وجوب چنانکه عدد و تمیز است از واحد بطوایع و ترکیب و تکریر و سلطنت واحد (فالامر الخالق الخلق) پس شان و حال آنست که خالق مطلق منزل بصورت مخلوق ذاتی است و فیض قدس و مخلوق ذاتی و هم زمانه است و فیض قدس و چون بحقیقت می گوییم که بنفسه هیچ است و آنچه بصورت مخلوق نمایان این خالق است میگوییم (والامر الخلق الخالق) امر و شان نیست که مخلوق آن خالق است (کل ذلک من عین واحدة) هر یک ازین مذکور از عین واحد است چنانکه در عدد مذکور شد زیرا که بار گذشت که چنانکه عدد گونه اند که فعاله مؤثره واحد و عالییه واجب آن حقیقت خالق است و دوم حقیقت منفعلیه متأثره متکثره است و اول آن حقیقت ممکن عالم مخلوق است و حقیقت ناشی جامع فعاله من وجه متغایر من وجه واحد من وجه کثیر و مطلق وجه متغایر و در سایر صفات این حقیقت احدیه جمع الحقیقتین است این را مرتبه اول نمیکوی است و آخر و غیره

وآن عین واحد الیست که ظاهر شد از نسبت خالقیت و مخلوقیت (لابل هو العین الواحدة وهو العیون الکثیرة) زیرا که
پیدا شد از عین واحد اکثر و خارج که یکی خالق شد پیدا گانه از مخلوق و دیگری مخلوق گشت جدا گانه از خلق بلکه
آن حقیقت جامع بین واحد است بر نفس نسبت اعتباریه و آن همون عیون کثیره است بنظر اعتباری (فانظر
ما ذری) پس نظر و غور کن چینی اگر بینی وحدت عین کی فقط پس باشد رویت حق مانع از رویت خلق و اگر بینی اکثر
عیون فقط پس باشد رویت خلق و مانع از رویت حق و اگر بینی وحدت و اکثر و اکثر و وحدت پس یکی مانع از
رویت دیگر نشود برای رفع استبعاد عین واحد بصورت کثیر و تمثیل است مثلاً می آورد و چون اطلاق حق مبداء برای اطلاق تمثیل
تمثیل و هم مبداء برای اطلاق کلی و افراد هم مبداء برای اطلاق جزئی باحالات است نظیر آن هر مثل میفرماید پس و لا احوال تمثیل
تمثیل مثلی می آورد و که شمر واحد بصورت اسحق و کلبش بر آمد و نیز شری و اخفلس بر اسمی در حالت خواب تمثیل بصورت کلبش ملاحظه شد
و تحقیق و بیج که اسحق است نه اسمیل و نفس اسحقی ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی (قال یا ایت افضل یا تو) گفت اسحق بلکه
حق متلبس بصورت او ای پدر یعنی آنکه ظاهر شد حق بصورتی بواسطه ظهور او در صورت یکین آنچه حکم کرده شد می بداند
(و انزل عیننا ابیه) و سپهر عین پدر خود است بنظر حقیقت مطلقه خود که حقیقت انسانیت (فما رای انه بیج سوی نفس)
پس ندید ابراهیم آنرا که بیج کند سوی نفس خود در صورت اسحق (و فداء نبی عظیم) و فدیه و ادحق اسحق را بنذبح
عظیم (فظهر بصوره کلبش من ظهر بصوره انسان) پس ظاهر شد در نذبح در صورت کلبش آنکه ظاهر شد در رویا بصورت
انسان (و ظهر بصوره ولد لابل نمر بک و ولد من هو عین اوالده) و ظاهر شد بصورت ولد نه صرف صورت ولد بلکه ظاهر شد بک
ولد آنکه ادعین و ولد بود و عینه خود ابراهیم بصورتیکه بک ولد بود متمثل شد مثلی دیگر از اطلاق کلی و افراد میفرماید مانع
استقامه باشد و هم آنچه در مثل اول فرموده که پس عین پدر خود است ظاهر شود قال تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم من نفس واحدة (و خلق مناد و بها فخلق سوی النفس) فرمود حق تعالی ای او میمان اتقا کنید پروردگار
خود را که پیدا کرد شمار از یک نفس یعنی از ذات واحد انسان و پیدا کرد از آن نفس زوج او پس نکاح کرد و که زوج
شد لیکن نه نکاح کرد آدم و حقیقت سوامی نفس خود (نفسه الصاحبه و الولد) پس از آدم است زوج او و ولد بلکه
و حقیقت کلیه انسانیه خود همون آدم است (والامر واحد فی العدد) و امر یک نیست در عدد این معدودات چنانکه
در واحد و اعداد و اگر در وحدت آدم و اولادش اشتباهی باشد از اطلاق شخصی بنظر حالات رفع میفرماید که در یک
حقیقت طبیعت و وجه کثیر است (من الطبیعه و من الظاهر منها) پس یک است طبیعت و کثرت است آنچه ظاهر شد از
طبیعت که آنچه ظاهر از طبیعت شد غیر از حقیقت نیست و بجز علم طبیعت بلا فظ من آورد (و اما انما بالنفس

بما ظهر منها ولا زوت بعد ما ظهر) وندیدیم طبیعت را که کم شده باشد یا آنچه که ظاهر شد از طبیعت و نه زیاد مانند بعد ما آنچه
ظاهر شد چنانکه از حال کلیات طبیعت ظاهر است و شعر نظامی نه پرگنده تا فراموشی نه افزوده نیز تا کم شوی
نسبت حق از نجاست (و ما الذی ظن غیر ما ذی عین ما ظن لا اختلاف الصور بالحکم علیها) و نسبت آنچه ظاهر شد غیر از
طبیعت یعنی جداگانه مباین نیست آن طبیعت بکوم علیا بودن عین آنچه ظاهر شد بکمال اولی برای اختلاف صور ظاهر
(فتمد ابار و یالس و هذا جار یا لبس فنجع بالیس و ابان بغیر فک) پس این بار دیالیس است و این جار یا لبس
پس جمع کرد بیس و جدا کرد بغیر ازین از بار دو جار (و الجامع الطبیقة لابل العین الطبیقة) و جامع طبیعت است
نه صرن طبیعت بلکه عین واحد حق که بصورت کلیه ظاهر شده است (فغالب الطبیقة صور فی مرآة واحدة لابل صورة
واحدة فی مرآة مختلفة) پس کل عالم طبیعت کلیه و خزیه صورتها است و آینه واحد که حق است نه بلکه صوره واحد
حقه است در آئینه های مختلفه (فغالب الا الحیة تفرق فی النظر) پس نیست در آنجا مگر حیرت موحده برای پریشانی در نظر
که گاهی نظرش بر وحدت تحقیق واحد می افتد و در ایام کثیر و پس میگوید که ندیدیم چیزی را مگر اول خدا را دیدیم
و روانیجایی نیست در شعر نظامی باید فهمید چو شجعت بر خدای درست خرد واد بر تو گواهی نخست و گوا
بر صور کثیر و در آئینه واحدی افتد و میگوید که ندیدیم چیزی را مگر در حق را دیدیم و قوا و ریشود بر تنه مراتب بلکه جار
شود و در عین علم خود مراتب بطریق ذوق و دیدان پس سحر شود و اقرار کند بعجز و گوید عجز از درک ادراک ادراک
است و رب زدنی خیر افیک ازین مقام است (و من عرف باینها لم یحیر) و یک عارف شد آن مراتب فوق و غیر
را که گفتیم قول ما از او حیرت ننیدازد (و الاکان فی مرئیه علم فلیس الا من حکم المحل) اگر چه باشد در مرئیه علم که موجب
حیرت است زیرا که رب زدنی خیر افیک تفسیر رب زدنی علما است پس نیست این وجه حیرت و عرفان مگر از حکم
محل که منفع میشود چنانکه فرماید (و المحل عین العیون الثابته فیها) و محل آن عین آن عیونست که ثابته اند و عین
واحد حق (و منوع الحق سبحانه فی المحل فیستوعب الاحکام علیها) و منفع شود عین سجاده و محل بصورت اعیان پس
منوع شود احکام (و یقبل کل حکم و لا یکمل علیه الا عین ما تجلی فیها و انما الابدان) پس قبول کند حق تعالی هر حکم را و
نه حکم که در وجود حق تعالی مگر عین آنچه تجلی شده در او نیست و در آنجا حاکم مگر این تجلی اشعار (و الملق خلق بهذا الوصف عیون)
پس حق خلق است بوجه ظهور حق و آینه های متکثر پس عبور کنند از کثرت آینه ها بسوی امری وحدت (و لیس خلقا
بذاك لوجه فاذا کروا) و نیست حق آن خلق بجز آنچه مذکور از فرق مراتب پس یاد کنید آن واحد مطلق را از من جداست
لم یخذل بصیرته و لیس یریه الا من لا یبصر) آنکه و انداخته فرمودم نه قبول شود از شهود حق واحد و صور کثیر بصیرت

اووند اند اور اگر آنکه برای او بصیرت باشد هیچ و فرق فان العین واحدة و هی الکثیرة لا تتبعی ولا تفرج حکم
 مجمع و وحدت کن در مرتبه الوهیت و حکم تفریق کن در مرتبه کثرت زیرا که عین در حقیقت یک است و اعیان کثیره اند از باقی
 ندارد و نگذارد عین واحد چیزی را در بخشی و وحدت خود و چون از ذکر هر دو قسم معلوم که اولیس را حاصل بود فراغت یافت
 ذکر علو نفسیه میفرماید که حق تعالی بدان متشرف است و در سابق مجمل فرموده بود که آنرا که علو لذاته است او علی لذاته است
 بعلو مکان و مکان نه انسان بتفیشلش میفرماید (فان علی نفسه هوالله) کیونکه ال کمال الذی لا یستغرق به جمیع الامور
 الوجودیه و النسب الیه یمتد پس علی لذاته که حق جل مجدده است آنست که باشد برای او کمال لیکه استغرق باشد بران
 جمیع امور وجودیه یعنی صفات وجودیه و نسب عدمیه که در مفهوم آنها عدم ماخوذ باشد (بحیث لا یکن ان یفوت نه
 منها) بطوریکه نه ممکن باشد که فوت کند آنرا یعنی ازین امور و نسب پس علو مکان و مکان نه اهم استغرق باشد (سواء
 کانت محموده و عرقا و عقلا و شرعا و مذمومه) حاصلش آنکه برابر است که باشد نامور و نسب محمود عرفی یا مذمومه
 عرفی و محمود عقل خروبی یا مذموم عقل خروبی و برابر است که باشد محمود شرعی یا مذمومه شرعی لیکن نظر اختصار جمیع
 فرمود و تعقل را بدان نظر بخروبی مفید کردیم که عقل کلی حاکم بر محمودیت او است زیرا که نسبت مذام باقسام مذکوره
 بحق تعالی نزد عقل کلی حکم اکبر دارد و در اینجا نقصان متقلب کمال است که مضان بطرف حق تعالی ذات مذام است
 نه صفت مذمت زیرا که در نسبت حق تعالی متعبد لصفه محمد گشته چنانکه در گوشه تنگی مقتضای ذات امر است که کمال
 است و موجب نقصانست پس نسبت وسط لیکن بر نسبت مکان خوبی میدارد بدستور حال اضلال است که نظر
 حقیقت شیطانی برین کمال است و نسبت انسان نقصان و بنسب جامع عین کمال حکایت
 مابین صوفی و متکلم گشته افتاد و متکلم گفت که من از خدای میزارم که بصورت سگ نیز جلوه گر باشد صوفی
 فرمود که من از خدای میزارم که بصورت سگ هم نباشد زیرا همه بنظر ذات خود نیکوست گویند و دیگر بد باشد (ویر
 ذلک الالهی خاصه) و نیست این علو ذاتی مگر برای اسمی اسم الله خاص که مستوعب هر وصف و لغت است
 از اینجا است آنچه در انسان کامل میفرماید که هر چه دانسته شود و شنیده شود آن ذات حق است و پس (و اما غیر
 الله خاصه) ماحور مجلی را و صورته قیه فاکان مجلی را فقیع التفاضل لا بد من ذلک مین مجلی و مجلی) ولیکن غیر سی با هم
 الله خاص از آنچه برای او مجلی نظر است متمیز شده در خارج یا بصورت یعنی نقیض اسمیه است در و که ذات بدان اسم
 متمیز شده پس اگر مظهر است برای اولیس واقع شود تفاضل ضروری است ازین تفاضل میان مظهر و مظهر ظهور
 اثر اسمیه و بدین وجه و چنانکه انسان کامل و دیگر موجودات زیرا که تمیز در مظهر بنظر تعقل و خلق هم هست بجلان تمیز

واسم چنانکه میفرماید (و ان كان صورة فيه تلك الصورة عين الكمال الذاتي لاننا عين انظرت فيه) و گویا باشد غیر سبی امد
تسین اسم و حتی پس آن تسین عین کمال ذاتیست مستغرق برای آنکه آن صورت عین چیزیست که ظاهر شده است
در آن فرق صرف و نقل است و اساسی حق تعالی (فالتدلی سبی امد هو الذی لتلك الصورة) پس پنج برای سبی
امد است آن برای این اسم است (ولا يقال هی هو ولا هی غیره) ولیکن نه گفته شود که سبی امد آن عین آن اسم
و صورت است و نشان اسم جدا گانه از اسم امد است و معنی عین و غیر را در رساله تاویلات غور باید کرد که بجهت سنی
مستعمل (وقد اشار البوا القاسم بن قسیمی خلط علی هذا) و اشاره کرده است البوا القاسم بن قسیمی که اذکا بشیخ منزه است
در کتاب خود خلط فلیکن که آنرا مضمون شیخ مصنف شرح کرده است بطریق این قول (بقولنا ان کل اسم الهمی تشبی بحیج
الاسماء الالهیه و نعیت بها) بقول خود که هر اسم الهمی نام داشته شود بحیج اسماء الهیه و نعیت کرده شود بدان
(و ذلك بناک ان کل اسم يدل علی الذات و علی المعنی الذی سیق له و یطلبه) و این تسمیه و نعیت در آنجا بوجه آنکه
هر اسم الهمی دلالت کند بر ذات و بر معنی که روانه کرده شده برای آن اسم و طلب کند آن معنی او را (من حیث
دلالة علی الذات لـ جميع الاسماء و من حیث دلالة علی المعنی الذی ینفرد به تمیز عن غیره) پس از حیثیت دلالت
خود بر ذات برای اوجیح اسم است و از حیثیت دلالت خود بر معنی که مفرد است بدان تمیز است از غیر خود و اگر ب
و الخالق و الصور الی غیر ذلک) مثل رب و خالق و صور تا غیر این اسما (فالا سیم عین السمی من حیث الذات و اسم
غیر السمی من حیث ما یختص به من المعنی الذی سیق له) پس اسم عین سبی است از حیثیت ذات و اسم غیر سبی است بنظر
آن معنی که وضع کرده شده است برای او که خاص شده است بدان (واذا فهمت ان العللی ما ذکرناه فهمت انه لیس
لمو المكان و لا علو المكان) و چون فهم کردی که علی ذاتی آنست که ذکر کردیم دانستی که علو ذاتی نه علو مکان است
نه علو مکان نه علو ذاتی غیر علو مکان ظاهر است و دلیل خاترت علو ذاتی معلوم مکان را میفرماید امان علو مکان نه
یختص بولایة الامر کالسلطان و الحاکم و الوزراء و القضاة و کل ذی منصب سواء کانت فیه الهیه ذلک المنصب
او لم یکن) پس بوجه آنکه علو مرتبه مختص است به اهل بیان حکومت مثل پادشاه و حکام و وزراء و قاضیان و هر ذی
منصب برابر است که باشد و اهل بیان علویا نباشد مثل ابناء زمانه و آنان بعلو ذاتی تصنف نیستند
و لا علو! الصفات لیس کل) و علو بصفات پسندیده مخصوص بولات نیست (فانه قد يكون العلم الناس حکیم فیه
من ان منصب الحاکم و انکان اجمل الناس) بوجه آنکه گاه باشد و انرا آدمیان حکومت کنند بر او آنکه برای او منصب
حکم است با وجود بودن حاکم اجمل الناس انشد علی الکاتبه حکم تبع ما هو علی فی نفسه) پس این اجمل علی

بکانه بکام تن نیست او علی فی نفسه زفاذ غل زالت رفته پس چون مژول شود و در شود رفته او (والعالم لیس
 کذاک) و عالم اینچنین نیست زیرا علم تا بد بالما است واضح بود که چون عمر متوکل بن اور لیس شد رسید ملک
 پیدا شد که تیر آغیاب و در خان علاقه غریبی سیکو نیکه رفتی محمود غزنوی خیمه زد که چوب بر قبر آغیاب آمد آغیاب
 در خواب فرو رفت که از پسر هر چوب خیمه بر سینه ام هست باید که دور کنی پس محمود بیدار شد و قبر را آغیاب
 ساخت و عمر ملک چون شد رسید نوح علیه السلام متولد شد و در نوح علیه السلام که شد رسید سام متولد
 شد و بعد از وفات نوح و ادیس قوم نوح از اولاد قابیل و خمران زنی بگریختند و شرک و فساد بنیاد و در جم
 بر عید پس نوح علیه السلام و زایشان مبعوث گشت

(فمن حکمه سبوحه فی کلمه نوحیه) باید دانست که سبوح سباحه ساج ماخوذ از سباحه است و نوح علیه
 الصلوٰه و السلام با سباحه و غنای حق بدید بپایه و هر طرفه که توجه میشد آنرا غلبه میداد و در صورت تشبیه صفات
 خود را صفات حق می دانست و در صورت تمیز یافتن مخلوق می برد که با عالم کثرت گویا علاقه ندارد و هر چند نظر قرب
 زمان ادیس علیه السلام در قوم آغیاب در هم نظر صفات اصلی قابلیت جمعیت بود و الفاظ طیکه دال بر جمعیت شدند
 در ایشان مروج بچو قوم آرا و گمان شدند که از زبان شان در محاسن آن الفاظ استعمال که بجز صوفی دیگر ادا نتواند
 کرد زیرا که از مشرکان سابقین ردای دارند که کامل بودند و بالفضل اهل کمال و ایشان کمتر بهر سید لیکن قوم نوح
 بنظر آنها که در تیره و قرابت داری با اولاد قابیل نصیحت ادیس در نظرات اصلی را بر پا داده بودند و از حقیقت
 غنا حق و عزت انش و بجز نوح خور قاطع شده بودند و در شیطانی و بعد بر جبر سیده بودند که افرید و نصیحت
 بر ایشان متشبه پس نصیحت نوح علیه الصلوٰه و السلام حسب حال ایشان بود پس بدین سباحت نوح حکمت آنحضرت
 مشوب بسبوح شد شرح و مانید که بر قوم آغیاب تشبیه و بر آغیاب تمیز غلب بود بدان نظر حکمت سبوحیه
 تمیز برقرار شد باز واضح بود که چون قابیل در مشرق همچون زمین و حوت بن رعمان کوش که در زمان موسی بود
 و بعد به بند بنو شرت و اردا باد گشت پس او و اولاد شد که جنوک پیدا شد و شهر می باین نام بنا کرد
 و از تاثیرات ارض بند بوحسنت وجود قاطع شده و از خود غافل بوده بت پرستی میکرد و در چنانکه عادت اکثر بنو است
 و از نیابت که حضور صلی الله علیه و سلم چون بموضع حور رسیدند حکم شد که بشتابی ازین زمین معضوب کوب کنند
 و اولاد نصیحت بنظر خلیفه خدا بودندش با اولاد خداوند شهرت داشتند و در زمان نوح علیه السلام بنیاد
 ملکین اولاد نصیحت با وجود مخالفت از اولاد قابیل زمان گریخته پس شرارت و شرک و فساد ایشان در اولاد

نوح جاری گشت حق تعالی نوح علیه السلام را ببعثت گردانید تا صفت حریت که عبارت از اسلام است در این میان باری
فرمود و بدست بت پرستی که عبارت از غلامیت است که ذلیل ترین اشیاست اظهار نماید شیخ سعدی فرمود است عیانست
از کشف این ماجرا که حی جادوی پرستد چرا حق تعالی در سوره نوح قصه شان میفرماید که بدستی ما فرستادیم
نوح را بطرف قوش که برسانی او شان را قبل از آنکه آید او شان را عذاب در دناک یعنی طوفان پس نوح
حکم بجا آورد و گفت ای قوم من بدستی برای شما ترسانند و ظالم که عبادت کنید اندک را که جامع جمیع کمالات است
که تقوی کنید و طاعت نمائید نبخشید برای شما گناهان شما بزرگ نماید شما را تا اجل مقرر نه زیاد و کم بدستی اجل
خدا چون آید درنگ نکند کاش شما دانستندی تا برای حیات خود و اولاد و جوع بر جان نیار و ندی
نوح گفت پروردگارم بدستی خواندم قوم خود را شبانه روز پس نه زیاد و نه خواندم او شان را مگر فراری
و بدستی هر گاه یکم خواندم او شان را تا پنجش برای شان که پوشته او شان را کردند انگشتان خود و او را گوشه های
خود و پوشیدند پارچه ها و از پوشش حق گفتند و اصرار کردند و تکبیر را نهند تکبیر بزرگ که بطلب نرسیدند و
شمر نمودند از خواندم او شان را بظاهر باز اعلان نمودم و پوشیده گفتم برای شان اسرار پس گفتن طلب مغفرت
کنید پروردگار خود را که او غنا است برساند بر شما برے بار نه و دکنده شما را با ما و پس بران و کند برای شما
بوستانها و کند برای شما بر اچیت برای شما که امید دارید بر اے خدا بزرگ را حالا که پیدا کرده است شما را قسم
قسم آیم ای منید چگونه پیدا کرد آید بخت آسمان ارا درجه بدرجه و کرد ثبات را در اندر آید تا نو و کرد آفتاب
چراغی و امید پیدا کرد شما را از زمین رویانیدگی باز آمده کنده شما را از اجی و امید کرد برای شما زین را بساط
نار وید از آن راه کشاده گفت نوح پروردگارم بدستی آنان سر کشیم کردند و پیروی نمودن آن قایله که نه زیاد
کنند و امان او و اولاد و مگر زیان کارے و بیکرے بزرگ کردند و گفتند که نگذارید و دو و سه سوار و نه یغوث
و نه نسر را حالا که او شان بسیاری را گمراه نمودند و نه زیاد کنی ظالمان را که گمراهی از خطیایات شان
خون کرده شدند پس داخل کرده شدند در دنا پس نیافتند برای خود باز سوارے خدا الصفا می را و گفت
نوح پروردگارم نگذار زمین از کافران شهرے ابدستی اگر بگذای او شان اگرا کشته شد گانت را و
شما نمیدانید اگر جر کش را پروردگار بخش برای من و بر اے و امید و آید که داخل شود در خانه من
ایمان دار و بر اے و منین و مومنات و نه زیاد کنی ظالمی را اما کت به اخلاصه مانی صوته نوح و آیین
زبان از آدم علیه السلام که موصد قریب دوی نه سال که شش و نه و نه مانع قریب بعد از آن صیحه میبارے

ایمان در سوار و یغوث
در کتاب بیکر که در اصل
صورت است و در کتب صحاح و مؤلف
صالح الله علیه و سلم را نقل
بودند و امانه

مردمان بوجود نیامده بودند و نسبت صرف بچند لکمه رسیده باشد بخلاف مابعد نوح علیه السلام که عصر در از شد و درین زمان مرد و در و از ده سیزده ساله بالغ میشد و وزن هشت نه ساله که نسبت باین رسید که در تمامی زمین رسیدن اولادش قریب قیامت است بخصوص نزد واقف فوق اولاد آدم و واقف شطرنج که در نسبت شخصیت و چهار خانه بتشابه انعام طلبیده بود که در اول خانه یکم پنج و بعد المضاعف نموده شود که بکمر بهائیه من میرسد نوح علیه السلام را قبل از طوفان و بعد از طوفان تاکید عبد اعنی عبد صاحب کمان خداوند چهار خانه شده بود و تحقیقش از تفسیر حیات سردی چونید و حضور شیخ را از مطالب ظاهری صورت نگاری نیست البته منظور آنست که در این مطالبیکه فسیده اند افزاینده گو مخالف علماء رسوم باشد از این باب که ندارد مثلاً علماء رسوم از تنزیه نوح علیه السلام قائل تنزیهی هستند که از تشبیه علقه ندارد حال آنکه این تنزیه تشبیه است نظیر بیان از معنی تنزیه و تشبیه خبر رسیده به (اعلم ان التنزیه عند اهل الحقائق فی الجباب الا الهی عین التحدید و التقدید) بدانکه تنزیه عامه نزد اهل حقائق و جناب الهی عین تحدید و تقدید تشبیه است که حق تعالی وجود مطلق را مخصوص بعقدی نموده اند (فالمشترک اما جاهل و اما صاحب سواد) پس منزه یا جاهلست و یا عالم صاحب سواد اول اشارت بعلماء و ما تریدیم است آنانکه آیات توحید محکم را متشابه گویند حال آنکه تشابه بشل روح احد و کلمه احد و یه احد و قرآن مجید و مثل این در انجیل است از اینجا دفع لازم در آیه ولایعلم تاویل الا احد نمایند و دوم اشارت بعلماء اشعریه است که با وجود عدم وقف بر احد را سخن را واقف متشابهات دانسته بتقلید را سخن نمی روند و با وجودیکه عبارت امام اشعری سر سر دال بر توحید و وجودیست پیر دانش برخلافش حل نمائید ولیکن اذا اطلقاه و قال لا یقال بالحق بالشرائع المومن اذا نزه و وقف عند التنزیه و لم یفرغ ذلک فقد اساء الادب و الکذب الحق و الرسل صلوات الله علیهم و آله و آلهم) ولیکن چون جاهل و سواد ادب قائل تنزیه مطلق شدند و گفتند به و پس مقلد صوفی قائل بشل الله ایمان آورده چون تنزیه کند و واقف شود نزد تنزیه و نه بیند غیر ازین پس سواد بی کرد که تکذیب کرد حق را که آیات و التثبیه را راست ندانست و تکذیب کرد در سولان را صلوات خدا تعالی بر ایشان باد که اینچنین سولان صاف صاف فرموده اند از صبیح خدا نیست در حالیکه شعور ندارد (و تخیل انه فی الحاصل و هو فی الغایت و هو کمن ایمن بعض و کفر بعض) و تخیل کند که او در حاصل است در عقد عقیده و خود حال آنکه او فوت کننده است آن مطالب عالی که صاف صاف حضرات انبیا فرموده اند و حق تعالی بران تصریح فرموده است و در ایمان تقلید بکار نیاید و او شکیست که ایمان در بعض کتاب و کفر کند بعضی زیرا که آنچه در کلام حق و سولان وارد شده است صریح مخالف او

ادانیه قبل المداوم
منز

تصديق بکمال مبدء وادعوا صريح حديث نوافل وال برآنت که حق مبین قوی و اعضا عبد است این برخلاف او عقیده
 دارد پس ایان بعض و کفر بعض صریح ظاهر عقیده مقلد صوفی ازان کردیم که عقیده ذیل آن قائل دارد (لا سیما و قد علم
 ان السنة الشرع الاکسمة اذا انطلقت فی الحق تعالی بانطلقت بدانها حیات یعنی العموم علی المفهوم الاول و علی الخصوص
 علی کل مفهوم نفی من وجوه ذلک اللفظ یا ی لسان کان فی وضع ذلک اللسان) بالخصوص و حالیکه دانسته باشد قائل
 مذکور که زبان شرائع الهیه چون گویند در مقدمه حق تعالی بدانچه گویند آورند لسان نبایه شرائع آنرا در عموم بر مفهوم
 اول و بخصوص بر هر مفهومی که نموده شود از وجوه آن لفظ برزبانیکه باشد در وضع این زبان و از زبان دیگر
 علاقه ندارد بشرطیکه متناهی یکدیگر نباشد و سابق نوشته ایم که فهم کامل موقوف بر آن نیست که اول با آخر ربط داشته
 باشد یا آنکه آیت بحق کافر باشد بحسب مفهوم اول ازان معنی لطیف بحق مسلم ثابت گشته زیرا که حال فهم کامل بطور
 اهل احوال است که هر چه بر غالب باشد بدان طرف بر دخواه ترکیب نحوی درست آید یا نیا یبچنانچه عامه در معنی
 والذین معه اشد اخواب واقفا اند که والذین موصول متبدا و متعده با متعلق خود مصله اوست و اشد اخبر است
 و لیسان اشاره در مود اشارت تصدیق و در اشد اشارت بفاروق و ترکیب نحوی لازم که صدیق البویکه
 عمر شوند رضی الله عنهما و این در لسان اشاره با کس ندارد (فان الحق فی کل خلق مظهر افهوا انظار هر نفس
 کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورة و هو تیه) زیرا که برای حق وجه مطلق و در هر خلق
 مظهر خاص است پس اوست ظاهر و در هر مفهوم و اوست باطن از هر فهم مگر از فهمیکه گویند عالم صورت و هویت اوست
 بطور اجمال و اگر چه بنظر تفصیل مراتب حدی ندارد (و هو الاسم الظاهر کما انه بالمعنی روح مظهر فو الباطن) و عالم
 اسم ظاهر است برای وجود مطلق چنانکه حق وجود مطلق بمعنی و حقیقت روح خیر است که ظاهر شد پس اوست
 باطن از نسبت لمانظر من صور العالم نسبة الروح المد بالصوره) پس نسبت حق برای صور عالم که ظاهر است
 نسبت روح مدبره است برای صورت پس حق سبحانه را ظاهر است و باطن است و هر چه که در و ظاهر و باطن شام
 در تعریف نام او بر دو گرفته شود (فیوخذ فی حد الانسان مثلا ظاهر و باطنه و کذلک کل محدود) پس گرفته شود
 در حد انسان مثلا ظاهر و حیوان و باطن او ناطق مدک کلیات و جزئیات و همچنین است هر محدود (واقع محدود)
 بکل حد) و حق وجود مطلق تعریف کرده شود بر حد (و صور العالم لا تنضبط ولا یحاط بها ولا یتعلم حدود و کل صورة
 منها الا علی قدر ما حصل بکل عالم فلذلک یجمل حد الحق فانه لا یتعلم حدود الا یتعلم حد کل صورة) و صور عالم خستند که در
 شوند و نه احاطه کرده شود بدان و دانسته شود حد هر صورت مگر بقدر آنچه حاصل شد بر عالم پس برای این مجهول

شود و صحت که عبارت از تعریف است زیرا که ندانسته شود و حقیق مگر آنکه دانسته شود و هر صورت (و هذا محال حصول
 فی الحق محال) و تعریف و حصول هر هر مظهر و صورت محالست پس حقیق محالست این حال تنزیه بیان کرد
 اکنون متوجه بنمیشود (و لکن لک من شبه و ما زنه نقد قیده و حده و ما عوفه) و همچنین است آن مشرک که
 مشبه که حق را در حالیکه تنزیه نکرد پس قید کرد و او را وحدت نمود و او را ذات دانست و او را گوید غوی صوفیت کند و
 بوجد و مطلق موجود مقرر باشد چنانکه بسیاری از جهل شنیدیم که با وجود قول بوحیدت و جود و وحدت را عقل
 گویند و کثرت را موجود (و من جمع فی معرفته بین التثنی و التثبیه و وصف بالوصفین علی الاجمال لای تمیل
 و لکن علی التفصیل بعد من الا حاطه بان فی العالم من الصور فقد عرفه مجمل لا علی التفصیل) و هر که هیچ کرد و معرفت حق
 وجود مطلق را بین تنزیه و تشبیه و وصف کرد بدو وصف مذکور علی الاجمال زیرا که محالست شناخت او بر
 طور تفصیل بعد من احاطه بدان نسبت نماید و راست پیش شناخت او حق را مجملانه بر تفصیل (کما عوف نفسه
 مجمل لا علی التفصیل) چنانکه شناخت عارف نفس خود را مجمل نه بر تفصیل زیرا که آنچه در عالم کبیر است
 در و مندرج پس چگونه بر سمیل تفصیل خود را بشناسد (و لکن لک ربط البنی صلی الله علیه و آله و سلم معرفه الحق
 سبحانه بمعرفه النفس فقال من عرف نفسه فقد عرف ربه) و برای همین دریافت اجمالی و عدم دریافت تفصیلی
 نفس و حق ربط کرد بنی صلی الله علیه و آله و سلم معرفت حق سبحانه را بمعرفت نفس پس فرمود هر که شناخت نفس
 خود را که اجمالا دانسته شود نه تفصیلا پس شناخت پروردگار خود را نه مثل حبه است پرستان که در مغائر خود
 که عالم است خدا را دانسته پرستش نمایند و خود را ذلیل پنداشته عبید ایشان شوند چنانکه عادت قوم لوح
 بود و حق وجود مطلق چنانکه در آفاق است در نفس نیز موجود ازینجا حکیم سنای فرماید که تو که در نفس خود
 زیور باشی - عارفی که در گار چون باشی - بدان نظر از قرآن نقل فرماید (وقال تعالی سیریم آیتنا فی الاقان
 و هو اخرج عنک) و فرمود الله تعالی در قرآن جمیع بشتابی معانیه کنایم او شانرا صور تجلیات خود را آفاق
 تفسیه آفاق حضرت شیخ فرماید و افق خیریت که خارج است از تو پس بعید است از ان قائلین و حدت
 وجود که حق را منحصر خود دانند و از تصرف حق بصورت روح اعظم و اولیا و انبیاء منکر باشند و از رویت
 حق در عالم منافات نیست آنچه در نفس شنیده فرمود که هر چه هست از دست زیرا که هر چه در عین است مطابق
 او تقع از غیر و هم ضرر متوقع نه آنکه از غیر نفع و ضرر نیست (و فی القسم هو عنک) و معانیه کنایم ایشان را
 صور تجلیات خود در نفسهای شان و نفس او عین و ذات تست پس مثل بت پرستان نباید شد که در غیر صورت

حق دانسته و خود را غیر پنداشته عبادت مقیدان نمایند (حتی تمیز این اسم ای لناظرین انه الحق من حیث انک صورته
 و هو روحک) تا آنکه نفع معاینه تجلیات در آفاق و انفس آن شود که ظاهر شود برای ناظرین که آنچه در آفاق و انفس
 است او حق وجود مطلق است در صورت آفاق از حیثیکه آنها مصورانه و حق روح یعنی مطلق اوست و در صورت
 انفس از حیثیکه تو صورت اوست مقید و او روح یعنی مطلق تست (فانت لک الصورة الوهیت ملک) پس مجموعه
 تو برای حق مثل صورت جسمیه است برای نفس تو که اصل نفس ناطقه است همین منطوق اصل مطلق تست چنانکه
 فرماید (وهو ملک کالروح المدبر بحسبک) و هستی مطلق برای تو مثل روحیت مدبر برای جسم تو و فائده لفظ تشبیه
 بدان نظر است که روح منزه از جسم باشد بخلاف لغت وجود مطلق با وجود مقید (والحدیث الشامل الظاهر والباطن منک
 فان الصورة الانسانیة اذا زال عنها الروح المدبر بالمالک حق انساناً ولكن يقال فيها انها صورة تشبه صورة
 الانسان فلا فرق بينهما وبين صورة من خشب او حجارة ولا یخلق علیها اسم الانسان الا بالحدیث لا بالحققة) و حد
 شامل باشد نظام و باطن را از تو زیرا که از صورت انسانی چون روح مدبر صورت زایل شود نه باقی ماند انسانی و لیکن
 گفته شود در و که او صورتیت مشابه صورت انسان پس نیست فرق در میانش و در میان صورتی از چوب یا سنگ
 و گفته شود در حسابات عامه اسم انسان مگر بجزانچه بحقیقت گویند و صوفی جمله انسان است و تعلق روح نزد
 اذابت گو تعلق لغت از رفتن حاصل آفاق باشد با نفس حق وجود مطلق با اوست چنانکه فرماید (و هو
 العالم لا یکن زوال الحق عنها اصلاً) و از صور عالم زوال حق ممکن نیست هرگز پس وجود مطلق محتاج الیه کل کثرت
 آمد و محتاج الیه کل کثرت آن خداست پس در آفاق و انفس بودن حق لازم (فحدیث الوهیت لک بالحققة لا بالحدیث)
 کما هو حد الانسان اذا کان حیا) پس حد کردن الوهیت برای انسان بحقیقت است نه بجزا چنانکه روح
 مع جسم حد انسانست چون زنده باشد و شناخت محدود و موقوف است بر شناخت حد پس هر که شناخت
 خود را بحد خود شناخت حق تعالی را که حد اوست و حق حسب حدیث صحیح چنانکه بحسب کلمه طبع در وجود عین اعضا
 و قوای اوست عین اعضا و قوای او در شود صیاد و در قرب نوافل و عین ذات او میشود و در قرب فرائض خایه
 نسبت فاروق رضی الله عنه وارد که الحق یطلق علی لسان عمر بن الخطاب پس در شناخت خود شناخت حق
 ظاهر (و کما ان صورة الانسان تیشی لیساً نهما علی روحها و نفسها المدبر لک جعل الله صور العالم سبع جمعه
 و لیکن لا نفقه تسجیم لانا لا نخطب بانی العالم من الصور) و چنانکه صورت انسان نیز بان خود اظهار نماید تا کند بر روح
 و نفسیکه مدبر است برای صورت انسان همچنین کرد الله تعالی صور عالم را که سیر کنند در ذات و صفات و افعال

حق باطن را نشان دهنده و لیکن نه فهم کنیم مفصل سیر او نشان را در و که نه احاطه کنیم بدان صوریکه در عالم است که مجمل و نیم
که بسیر در ذات و صفات و افعال جمله عالم اظهار نشاء او قلمانی کند پس معنی تسبیح و حمد از پنجا ظاهر و دلیل با مدعا
مطابق و شارحین فرمایند که احاطه نیکینیم در حالت حجاب پیچیده از صوریکه در عالم است که چنان فهم زبانهاست
شان توانیم کرد لیکن و قیله احسان کند حق تعالی بکشف لغز زبانهاست شان چنانکه حضور مصنف مرحوم در آخر
باب دوم فتوحات مکیه فرمود که برای جادو بنات از وحایت که باطن شده اند از ادراک غیر اهل کشف پس
حسن نکرده شود از ایشان آنچه ادراک کرده شود از حیوان و نوز اهل کشف کل شی حیوان ناطق است سواى از نیک
نابیده شده است این مزاج خاص با انسان و سوامی و آلات آیت زبان قال کشف مانیر بران گواه است که شریف
از اجار ذکر خدا تعالی زبانیکه شومیم و به متورند که حال آیت انما عشنا الامایه است که عامه معمول بر حال نمایند
و اهل کشف زبان قال پس اینان به نبوت رومی دیگر تسبیح حق گفتند و غیر هر شی را چنانکه در ذیل فرماید تسبیح و حمد بتنا
کنند (فالکمال السنه الحق ناطقه بالتشاء علی الحق تعالی) پس هر صورت عالم زبانهاست حق است گو یا نبیاء حق بر حق
تجاء پس جمله عالم کلام حق است که کلام آن اظهار مافی الباطن است و کل از باطن صورت ظهور گرفته (و لذلک
قال محمد لعل رب العالمین اکر الییر حج عواقب التشاء فهو المشی و المشی علیهم) و همین وجه فرمود که هر حادثیت و محمود
برای خدای پروردگار عالم است که بطرف او رجوع کنند عواقب شناگو بظاهر و نظر محبوب راجع بخلق باشد پس
اوست شنا کند و شنا کرده شده بر و اظم فان قلت بالتشبه بکنت مقید + و ان قلت بالتشبه بکنت محدود +
پس اگر گوئی بخصه عین تشبیه باشی مقید کنده حق تعالی را و تشبیه و اگر گوئی بخصه صفت تشبیه باشی حد کنده حق تعالی را
س و ان قلت بالادب بکنت مسدود + و کنت ابامانی المعارف سید ام و اگر گوئی به در و مراتب باشی راه یاب و باشی
نام سردا و معارف عارفین قال بالا شفع کان شکیا + و من قال بالا فرد کان موصدا پس هر که گفت بدوئی
خلق و حق شد شرک که قائل بود بدین یا بود بدین گشت و هر که با فرد حق قائل شد و کثرت را اعتبار نکرده شد
س و حد باطل کننده شریعت را نیا یک و التشمیه بکنت ثانیاً + و ایاک و التشریه بکنت مفرد ام پس اگر باشی قائل
بدوئی پس بر پند از تشبیه حق با خلق یاکون + اموجود فیه و ان و خلق را مطایر خوان و اگر باشی قائل با فرد
حق پس بر پند از معرفت تشریه که شریعت را باطل کنی (فما انت به بل انت به و تراه به فی عین الامور سه حاو
مقید) پس نیستی با خصوص تو او که حق در تو مختص باشد بلکه تو اعتبار اوست و حالیکه منی او را در ذات امور
مطلق و مقید قال تبارک (پس کثرت فیه و تراه به) و التشریه بکنت مفرد ام و التشریه بکنت مفرد ام و التشریه بکنت مفرد ام

بصورت کاف زانده پس تنزیه کرد و فرمود و اوست مسیح و بصیرت تشبیه کرد که مسیح بصیر را محمود و مسیح بصیر خود فرمود
 قال تعالی یا ایس که آیه ششمه و ثانی و هو المسیح البصیر منزله و افروا فرمود و الله تعالی که نیست مثل مثل او در
 صورت عدم زیادت کاف چیز پس از وجود مثل که مظهر اوست تشبیه کرد و قائل کثرت در وحدت شد و فرمود و او
 خاص است و این است پس شد و دیگر پس تنزیه کرد و قائل بفرادانیت حق شد اما حاصل از آیات تنزیهی تشبیه سیکه بیان
 صوفی قائل است ثابت و از آیات تشبیهی تنزیهی واضح که بدان صوفی معتقد است و این جمیع در آیات قرآنی نظر
 وسط بودن این است است که آن ولایت و ارم و دیگر مفقود است گو در اصل فطرت در جبهه وجود بود و هر شخص موجود
 شود و فطرت خود در هر چه بر امت غالب باشد تعلیم می مطابق آن باشد پس بر نبی اعتراض نباشد اگر بحیثیت
 تعلیم نظر و بدینکین طاعت حضور صلی الله علیه و سلم تعلیم معیت حاصل لیکن در اینجا تمام اعتراض است که چون در هر ش
 یکم هر شمسان حق است قائل بشناس چنانچه بنی علیه السلام قوم خود را ندست فرماید که بدان راسی پسینند
 و بعد از آن خود را بشناس چنانچه فرماید (و ان لو ان لولا علی علیه السلام جمع قوم بین الدعوة بین لاجالوه) و اگر لولا علیه السلام
 جمع کردی باین تنزیه و تشبیه برای قوم خود بر آینه اجابت کردند و لولا علیه السلام را بعد از آن چنین کلام از خدای تعالی
 حضرت شیخ است که معنی حدیث ماسن مولود الادویه علی الفطره بلوی نمیده اند چنانکه اکثر علماء ظاهر نمیده اند که
 هر مولود بر فطرت اسلام پیدا شود و تولد و استی که معنی حدیث حسب التفسیر روایت از خطاب رضی الله علیه و سلم نیست
 بلکه هر که در فطرت او ادبیت آدم مومن است آن درین جهان مومن است و هر که کافر بود در فطرت درین جهان کافر
 شود و مطابق همین شیخ تفسیر نیز پس ممکن است گفته شود که در فطرت ایشان کفر بود پس بدان نظری بطریق
 مذکور ایشان را دعوت کرد که بآن فطرت ایشان را نشان دادند که جمیع بدیشان ممکن بنود که در عین ایشان
 بحیثیت قابلیت بود و همچنین قابلیت بنظر عدم امکان بنظر انتظام عالم بود که وجود فطرت و شوکت آنجا ببدون
 صورت بت پستی است کی صورت گرفتن پس امکان لوح و امت بنظر مجموع در وجود چنان خواست که امت
 او بت پستی کند و لوح او را منع کند پس بنظر استیلا و انماک شان در بت پستی که خود را خارج حق است
 چنان راسی پسینند (فدعاهم جهارا) پس خواند لولا علیه السلام او شان را بطریق ظاهر که اگر بعدی چنان را
 از خود دانند که منزله است از چنان نیز منزله است لیکن بمقتضای فطرت عین خود که بفرمود درین صورت جسمانی
 طاعت و حجاب داشتند پس مطلق را موجودند استند (ثم دعاهم اسراراً) باز خواند او شان را با سر که چنانکه
 حق بصورت ثانیست در صورت ششمین است پس نیز پسینند (ثم قال لهم انتم نفر و انکم انکم غفارا بافرمود

برای تقی شان اگر عین خود ندانند طلب تر خود بکنند از پروردگار خود بازیرا که اوستار است و غفر بخی ستر است
از نیا خودی را که سر بوشد منقر گویند پس لبیک اجابت نکردند گواز نادان انگشت در گوشها و غشاده کردن
جسمها بفتشاده اجابت نمودند که این ستر نیز ستر حق است لیکن از شرارت بود و ستر که نوح علیه السلام بدان خوانند
آن ستر ذات و صفات و افعال نشان بود و ذات و صفات و افعال حق (و قال دعوت نوحی سیلا و نهرا را فاعلم نوحی
و عالمی الا فرار) و فرمود نوح بایه السلام خواندم قوم خود را بیطون ذات و بطنون او در صور شان پس شری زیاد
کرد او شان را خواندم مگر فراری را (و ذکر عن قومه انهم تصابوا من دعوتی بعلیهم باحبیب علیهم من اجابتم دعوتی
و یا و کرم و از قوم خود که آنان گفتند از دعوتش لبیک بسبب علم شان بنظر شنیدن خود از ابا که از امت
او ریس بودند بوجوب اجابت شان دعوت نوح را که بعد از شنیدن نبوت اجابت لازم آید (فعلم العلماء با
ما اشار الیه نوح علیه السلام فی حق قومه من الشهاد علیهم لبسان الذم) پس دانستند علما خدا بدان شایسته افتاد
کرد بطرفش نوح علیه السلام و حق قوم خود لبسان ذم از عالم بودن برای اجابت بعد شنیدن پس مطلق ذم
ایشان نشد (و علموا انهم انما یجیبوا دعوتی لما فیها من الفرقان) و دانستند علما با بعد که قوم نوح علیه السلام
اجابت نکردند دعوت انجناب علیه السلام را بدان فرقا نیک گاهی لبیل بطون و گاهی بنهار ظهور دعوت میفرمود
پس مطلق ذمت شان نیست که در ایشان نشان مطلق نبود لیکن در ایشان جمیع نظری بحسب را که شیخ
بود و در اصل ذمت قوم بنظر عدم یعنی جمیع بود و در فطرت که تا شوکت نوح علیه السلام و عظمت این امت
بر ایشان ظاهر شود (و الامم قران لا فرقان) و امر واقعی جمع است نه فرقان بطرفی (و من اقیم فی القرآن
لا یحیی الی الفرقان و انکان فیهم) و هر که قائم کرده شود در جمیع گوش نند بطرف فرقان و اگر چه باشد در فرقان
بنظر ظلمت چنانکه قوم نوح نزد حضرت شیخ در اصل فطرت در جمیع پیدا شده بودند و در فقره او قنود پس
تعلیم مطابق حال شان بفرموده و ازین مخرج است که در تعلیم حضرت نوح حرجی بنسبت ایشان بود و حالانکه
حسب حال شان تعلیم آنحضرت علیه السلام بود چنانکه گذشت (فان القرآن یفصن الفرقان و الفرقان لا یفصن
القرآن و لهذا ما اخص بالقرآن الامم علی اعد علیهم و هذه الامم التي هی خیر امتی اخرجت للناس)
زیرا که قرآن یفصن فرقان است و فرقان یفصن قرآن نیست و برای همین نه مختص شد بقرآن مگر محمد صلی
علیه و سلم (و لیس کشفه شیخ مجمع و در فی امر واحد) پس آیت قرآن مذکور جمع کند از تنزیه و تشبیه را در امر واحد
که نیست کمال از تشبیه است و کمال لیس کشفه شیخ مجمع الامرین فرمود حق تعالی لیس کشفه شیخ پس

جمع کردن این قول حصراً و امتزیزه تشبیه را (فلوان نوحاً علیه السلام) می باشد (بنا بر این که این آیه فطراً لا جاوہ) پس اگر نوح
 علیه السلام آوردی مثل این آیت البتہ قبول کردند است قوح او را (فان شبہ ونزہ فی آیتہ) واسطه قبل فی
 نصف آیت) پس حضور صلی اللہ علیہ وسلم تشبیه کرد و تنزیہ کرد و درین یکا آیت بلکه در نصف این آیت (ونوح وعاقوبہ
 لیلان حیث عقولہم و روحانیتہم فاما غیب و نہار او عام ایضا من حیث صورہم و حیثہم فاما شادہ) و نوح
 خواند قوم خود را بشبہ انجین عقول شان و روحانیت ایشان کہ حقیقت شمایین حق است پس آن غیب است
 و نہار خواند او شان را از حیث صورت و حیث ایشان کہ انیم غیر نیست پس آن شاد است (واما علیہ السلام فی
 الدعوة مثل لیس کثرت شے) و جمع کرد نوح علیہ السلام در دعوت مثل آیت لیس کثرت شے (ففرقت لہا طہم لہذا الفرقان
 فزادہم فراراً) پس فرقت کرد در باطن ایشان برای این قرآن پس زیادہ کرد و تعلیم نوح ایشان را (فانعم قال علیہ السلام
 عن نفسہ انه و عامہم لیتفرع لہم لیکشف لہم و فہم و ذلک منہ و ذلک جعلوا اصابعہم فی آذانہم و استغشوا ثیابہم) باز
 گفت نوح از نفس خود کہ او خواند او شان را تا کہ پوشید حق تعالی او شان را و گفت تا کہ گفت کند او شان را و فهمیدند
 این قول از نوح و برای ہمین گردانیدند انگشتہاے خود را در گوش و غشاوہ کردند پارچہاے خود را کہ
 این ستر راہ چہم ستر حق است کہ غیر او در پردہ است (و ہذہ کلما صوۃ الستر الحقی دعایہم لیلان فاجابوا بالفضل الی بلیک
 و این کل صورت تحریر است کہ خواند نوح او شان را بطرف او پس جابت کہ و نہ بفضل نہ بلیک ازین ہم یک گو نہ مدح
 شان بلسان ذم دریافت شد و گرفتاری لیس کثرت شے (فقی لیس کثرت شے اثبات مثل و نفی) پس در پس
 کثرت شے اثبات مثل و نفی است کہ اثبات مثل و تشبیه و صورت مقیدات بنظر غیر زائد بحدود کافیت کہ مثل او را
 در عالم نیست مثلی نیست زیرا کہ در صورت تجدد مثل موجود یعنی ماند و ہم در آید مذکورہ بلکه نصف آیت مذکورہ نفی است
 در صورت بودن کاف زائد یا بر بنا بر نفی مثل مثل کہ مستلزم امتناع و مثل است بدانکہ نفرمودن نوح آیت
 جامعہ برای قوم خود محل نظر است زیرا کہ در صورت اعافت فقال ای قوم اعبدوا اللہ ما لکم من الہ غیرہ کہ
 صریح این جامع تنزیہ و تشبیه است کہ مثل لیس کثرت شے نفرمود باشد (و ہذا قال صلی اللہ علیہ وسلم عن نفسہ
 انه اوتی جوامع الکلم) و باین جامعیت آیات قرآنی فرمود حضور صلی اللہ علیہ وسلم از ذات خود کہ دادہ تمام
 کلمات جامعہ (فما دعا محمد صلی اللہ علیہ وسلم قومہ لیلان و نہار اہل دعایہم لیلان فی نہار و نہار فی لیل) پس خواند
 حضور محمد علیہ الصلوۃ و السلام قوم خود را کہ بلیل تنزیہ و گاہی بنہار تشبیه بیکہ خواند او شان را بنظر
 و سطیت شان بلیل تنزیہ و نہار تشبیه نہار تنزیہ بلیل تنزیہ (و قال نوح علیہ السلام فی حکمہ انورہ

یرسل اسماء علیکم السلام و اوصی العارف العقلیة فی المعانی و النظر الاعتباری) و فرمود نوح علیه السلام در حکمت قول خود برای طالب ترقی برای قوم خود که برساند حق تعالی بر شما شمارا پادشاه و پادشاهان را و شما عبارت از معارف عقلیه است و در معانی و نظرس اعتباریست این تعلیم لیلی است (و بعد که با سوال ای پادشاهان که ایسم) و در حکمت مذکور میفرماید و ادا کند شمارا با سوال یعنی بخیر یک میل کند حق تعالی بشما و از امان که اماند شما را تیمم و تیمم میفرماید پس چون میل کند بشما الله سبحانه یمیند صورت خود با و حق و این تعلیم شمارا است پس این تفسیر چنین است که در ابعاد احوال واقع و ازین معلوم شد که رویت حق و خود رویت نفس خود است و حق (نفس خلیل بنکرم از راه فاعل و من عرف بنکرم از راه ای گفته) نفس خود را پس هر چند و بیک خیال کند شما از او دید حق را و تجلی ذاتی پس از شناخت حق را و هر صوفی که شناخت از شما که او دید نفس خود را و حق پس یافت کامل بنیت اول که اهل خلیل است و این مقام بنیاست و بیج حضرت اولیا را حاصل (فلهذا القسم الناس الى عالم بالعدد الى غیر عالم) پس برای همین عرفان منقسم شد بدینی مفصل شدند و در بیان صاحبید کشف بطرف باقی عارف عالم بالعدد و بطرف فانی غیر عالم بود که مجذوب اند و سواک اصحاب کشف بالعدد صلاح شأن انسان نباشند مگر بصورت باز مقوله نوح علیه السلام در سوره نوح نقل فرمود درین حکمت که و کند حق تعالی برای شما پوستانهای بی پوستانهای معارف و گردانند برای شما خبر که عبارت از معارف نیست که دیگران نفع رسانند حیثیت برای شما که نه امیدوارید خدا را یعنی در نفسهای خود که او جلوه گراست و ساری است که و نفس خود را چون باشی + عارفی که در گاه چون باشی + حالانکه حق تعالی بعد از شمارا بطور یعنی مطلق در صورت شما صورت نفس گرفته و باز تفصیل سیر آفاقی و سیر انفسی میفرماید که آیانه بینید چگونه پدید آید و الله سبحانه و تعالی را و وجود کرد و ما تمام اندر آنها نازل کرد و آفتاب را چراغی عظیم و اعداد و یانید شمارا از زمین روایانید پس مثل آفاقی سیر انفسی بنمایید که قلب شما آفتاب و روح شما آفتاب است و زیاده بران آنست که میفرماید باز اعداد و کند شمارا از زمین و خارج کند شمارا از اخرج عظیم که یک یک مومن را ملکی زائد از زمین باشد و خدا آفاقی گردانید برای شما زمین را بساطی که سلوک کنید راه کشته اوه از زمین قلب شما بطور بساطی تا که سلوک راه طریقت نمایند که راه کشته است لیکن بصحبت نوح گوش ندادند گفت نوح چه بود و گاه آنان سر کشی کردند مرا و پروی کردند آن قابله را که نه زیاده کند او را مال و دودله و مگر زبان کاری و مال امت نوح نظر فلک ناقص بود که ظاهر است و تفسیر و لد برای شأن فرماید (و ولد و موهما انچه لیم نظرم الفکر) و ولد او داد و خیر است که شیخ داد او را برای شأن نظر فلکی شأن (والاخر موقوف علمه علی المشاهدة بعید عن نتائج الافکار)

و علم امر موقوفست بر مشاهده که در خود بیند بید است از تسلیج افکارست که با استدلال کار دین بدی و خیر از وی را زودار
 دین بدی و پای استدلالیان جوین بود و پای جوین سخت بے تکلیف بود و ازین نفی تقلید بزرگان اهل تشیع
 لازم نیاید چنانکه در افواه عوام افتاده (الاحرار ایضاً عام) و تفسیر خسار فرماید که عبارت از ضیاع است
 (فما بحت تجارتهم) پس نه نفع داد تجارت مالشان یعنی اجزای نظر فکر کے ناقص شدن (فزال عنهم ما کان فی
 ایدیم ما کانوا یحییون) این ملک لهم نفس زال شد از ایشان آن فکر کے که بود و درست شان از آنچه خیال کرده
 که برای شان بطور مستقل نیست زیرا که چنانکه عقید زوال پذیر است فکر عقید هم زوال پذیر و خیال ملک بدن
 هست زود که در حقیقت ملک بنده نیست مگر بطور استخلاف و دلیل بران میفرماید (و هو فی المعین و النعم بها
 جعلکم مستخلفین فیہ) و ملک استخلاف آمده است در شان مجربین علیهم الصلوٰۃ والسلام در حور حدید و صرف کنند
 از آنچه کرد و انبیا بعد تعالی شمار اور و خلیف پس صورت بندگان راست و حق تعالی در ایشان ظاهر و دلیل آنان
 یعنی امت نوح آنچه خود را موجود مستقل بدان و استندی نطق بود و آنچه در نسبت ذریع نوح در سوره بنی اسرائیل
 ملکیت مضاعف میشود و آنهم ملکیت استخلافست لهذا از اشعری و تفسیر سیف مایه (و فی نوح الاخذوا من دولی وکیل
 فاقیمت الملائک لهم و الوکالة لله فیہ فیهم مستخفون فیه فاما ملک الله تعالی و هو وکیلهم) و آمده است در مقدمه ذریع
 نوح در سوره بنی اسرائیل که داویم نوسی را کتاب برگردانیدیم و اهدایت برائی بنی اسرائیل که بگریخته سوامی من
 و کبلی ارا و در تفصیح که بر داشتیم با نوح در شتی پس از و کالت حق ثابت کرد ملک برائی بندگان و و کالت
 برای خدا تعالی در و پس آنان حسب آیت اول خلیفه اند و ملک پس ملک در حقیقت برای خاص خدا متعالی
 است و اوست وکیل شان (فاما ملک لهم و لکن ملک الاستخلاف) پس ملک برای مخلوق است و لیکن ملک تنه
 زود بندگان الحق ملک الملک کما قال الترمذی) و برای همین استخلاف ملکیت شد حق ملک چنانکه فرمود
 شیخ ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم ترمذی قدس سره در سوالاتی که قبل از شیخ بقرون گفته کرده است که جواب او
 حاتم اولیا یعنی اولیا وقت خواهد داد و جواب شیخ آنرا نوشته اند چنانکه در باب چهارم در جمیل و نه فتوحات
 فرموده بر آنکه ملوک مالک نباشد مگر سید خود را و برای همین گفته شود و حق سبحانه که او ملک ملکست و عبد مالک
 نباشد غیر سید خود را زیرا که عهد در هر حال قصه سید خود دارد و پس در ام نصرت کند سید خود را با احوال خود در
 جمیع امور خود و نیست معنی ملک مگر تصرف و برگامیکه نه قائم باشد سید یا آنچه طلب کند عبد از و پس نازل شد
 سیادتش ازین وجه و احوال بنده بر دو گونه است یکی ذاتیه و دوم غرضیه و بنده در هر دو حال تصرف کند

در سید خود و کل بندها که خداوند پس از آنکه باشد و فی الحقیقت کم علم کثیف حجاب غلیظ گردن ترک کند حق را و عبادت
کند بندها که حق را پس از آنکه کرد و حق را در ربوبیتش پس خارج شد از عبودیت او یعنی در لحاظ خود پس
او اگر چه عید است و نفس الامر لیکن نیست آن بنده خالص پس چون نه عبادت کند کسی را از عباد خدا باشد
بنده خالص برای خدا پس حق کند و حق تا آخر و نیز در باب مذکور قصه سلیمان و بنی فرمود او گفت که در بعض
مباحث حق تعالی با من فرمود که ملک من عظیم است گفتم ملک من اعظم است از ملک تو فرمود چگونه عرض کردم که
مثل تو در ملک نیست و نیست مثل تو در ملک تو فرمود راست گفتی و قریب این قصه نسبت سلطان بایزید شایع
سامی فرماید الحاصل قوم نوح در غلبه علی عظیم او قتل و کشته بودند که خود را فضیلت و غیر آن را فضیلت میکردند که با وجود
طو و حق در صورتشان از خود غافل و تبانی را می پرستیدند و مکر و مکر اکبار را و مکر کردند قوم نوح علیه السلام
که عظیم که بیا نش از آیه و لا تدن الا ی می آید که تبانی را غیر نادانسته ترک نکردند کاش و خود همین معنی
دید می چنانکه تعلیم نوح بطور اسرار بود از اینجا است که اگر کافرت آگاه گشته یکی از اوصالان راه گشته
که صورتی از صورت حق است را چون بگوید خود را همچنین بنده و پس چگونه است را پیشش نماید (لای الی الله عوده الی
الله تعالی که بیا می عود) زیرا دعوت بطرف خدا تعالی مکر نیست بحدی (لا اله الا الله) فی دعای ائمه (الغایه) بر آن
آنکه دعوی عدم کرده است الله از هدایت تا که خوانده بشود بطرف غایت پس چون از نوح علیه السلام
دعوت بطرف الله شنیدند که در او اصل سوره نوح است که من ترساننده ام برای شما ظاهر که عبادت کنید الله را
گویند عرض اینجا است از آن بانی بود مگر آنان ندانستند پس گفتند که خدا تعالی در هر جا است در صورت و در سماع غیر
هم نیست و اگر کسی گویند در قرآن به نسبت اهل اسلام نیز در سوره یوسف واقع که بگویند نیست راه من که خوانم
شمارا بطرف الله پس جوابش فرماید (ادعوا الی الله فمذا یعین المکر علی بصیرة فیه ان الامر لکلمه) ولیکن حق
قول او تعالی که خوانم بطرف خدا پس این معنی مکر است لیکن قول او تعالی بعد از این که بر بصیرت خوانم پس
او واقع مکر است پس تنبیه کرد و با قضا علی بصیرة که امر کل برای خدا است لیکن یک راه هدایت است دوم هم
و من خوانم و پیر خوانم خوانند بر راه بصیرت و بیستم من شرک که راهی دیگر را برای غیر خدا ثابت نمایم پس فرق
در میان هر دو تعلیم باید کرد یکی تعلیم نوح که با جهال فرمود که مقصد اینجا است بیون بود که حضرت خاتم رسل
علیه السلام تفصیل کرد و دوم تعلیم احمدی علیه الصلوٰه و السلام را با براه مکر که ما هم پس جواب دادند که
چنانکه خواند نوح علیه السلام او شان را که بصورت مکر بود (فما المحمیدی و علم ان الله عوده الی الله سبحانه و تعالی

من حیث هوته و انما هی من حیث اسمائه پس آمد قرآن محمدی علیه السلام و تعلیم ساخت علیه السلام که دعوت بطرف
 احد سجا نیست از حیثیت هویت ساریه و خیرین نیست دعوت از حیثیت اسماء اوست که از اسمی بطرف اسمی
 بطور بصیرت خوانده شوند و سنده دعوت بطرف اسمی آورد (فقال تعالی یوم تحشد المتقین الی الرحمن و فذا فجاء
 بقرآن الفاتحه الی و قرنها بالاسم) پس فرمود حق تعالی روزیکه شمر کنیم متقین را بطرف اسمی که او کرده پس
 آورد بقرآن غایت که لفظ الی است و قرین کرد او را با اسم حسن از قرینان العالم کان تحت حیطة اسم الی واجب علیهم ان
 یکنوا متقین پس و استعیم از این لفظ غایت و قرین کردش با اسم حسن که عالم است زیر احاطه اسم الی واجب
 کرد بر ایشان که باشند متقی و تحقیق این امر که چگونه شمر کرده شوند بالمقصود متقی بطرف اسمی که او کرده است
 که در سوره بنا فرمود و حاشش آنکه هست روز قیامت و وقت مقرر روزیکه نفع کرده شود در صورتی تیار می و عالم
 مثال برای ظهور اخروی کرده شود پس بیایند فوج فوج و کثاده شوند آسمانها که باشند در وازار با اسمی آمد
 فرشتگان و پراکنده شوند که پس شوند به تفصیل فوج فوج فرای پس اول تفصیل فوج کفره فرای که هست
 پنجم کمین برای کشتن ماندگان در و جهما یکم پیشند و بر دو شربت شمع و سنده مگر آب گرم بجای شربت و بر
 بجای بر و فتنه ناو سنده جزا داده شوند مطابق عقاید که نه اسید داشتند حسابی را تکذیب کردند با یات مآخت
 تکذیب حال آنکه احصا کنیم در کتاب حفظ پس مطابق و بفرماییم که چندی پس نه زیاده کنیم شمارا اگر عذاب حال فوج
 اهل حق فراید برستی برای متقین فوج یعنی پنجاست با غما و انگور با دود و اسه نار استبان و کاسه پراز شراب ظهور
 نشوند در و لغوی و نه کذا بی که در شراب و نیامی باشد تا اینجا فوج دو گروه است پس بر عکس لغت نشر میفرمایند
 جزا است از پروردگار عطا برای متقین حساب برای کفره از پروردگار آسمانها و زمین و آنچه ما بین آن هر دو است
 حسن که مالک نشوند کفره از و خطای را بخلاف اهل اسلام که آن روز برای شان روز خطا است و هست روز نیت
 وقت مقرر روزیکه نایم شود روح اعظم یک طرف صورت گرفته و بطرف دیگر ملائکه صفت بصفت نه کلام کنند کلام کنندگان
 مگر آن اهل حق که برایش اذن و بدر حسن و گوید یا ذون اصحاب و هست پس اجتماع و حقیقت نزد حسن برای
 اگر و با مقتیان باشند که تقع و در و صورت شمر بطرف اسم حسن بطریقت که نسبت طائران و صورت ملک
 واقع که آید به سینه بطرف طائران فوق خود با صفت بسته و قبض کنند قائم دارد و اگر حسن با اسماک حسن
 بصورت پر باک ایشان است که پر از هوا میباشند پس بصورت انبیا که شفاعت منظور خواهد شد شمر متقین بطرف
 حسن شده که نزد حق تعالی که بصورت روح اعظم حق مخلوق جلوه کرده شود شفاعت خواهند کرد و الله اعلم بالصواب

[illegible]

كالأعضاء في الصور المحسوسة وكالقوى المتعوية في الصور الروحانية) وبيدستی تفریق وكنز مثل اعضا نیست
 در صور محسوسه و مثل قوای معنویه است در صور روحانیه که با وجود قیام صورت واحد توجیه یک عضوی و بطرف
 قوتی کرده شود که در صورت واحد اعضا و قوای جداگانه وجود نمینماینند پس رجوع بطرف صورتی در حقیقت
 رجوع بحق تعالی است لیکن در خیال مشرک اینچنین نیست (فما عبد غیر الله فی کل مذهب) پس در حقیقت چون غیر حق نیست
 نه عبادت کرده شد غیر خدا در هر مذهب و در فرق بصیرت و غیر بصیرت است که صاحب بصیرت در غیر حق تعالی را دانست
 و جاهل در غیر خود حق را دانست یا اورا زلف گوید و این دوری و شیطنت و بعد است پس ازین رو مخالفت بت پستی
 کرده شد تا در خود و شتاسد و کعبه و ساحه مکان خالق بنا کرده شدند تا مابین غور کنند که درین مکانها جز وجود عابد
 و بگنیت گو جاهل در تعظیم مکان باشد و جلوه برین مفروض است که ملک الحاج که توبه خانه می بینی و من خانه خدا می بینی
 (فالا دینی من تخیل فیہ الا الوهیت) پس ادنی آنکه تخیل کند در و مخصوصه الوهیت ما در خود و منکر باشد پس همیشه در
 غلامی ماند (فلولا هذا الخیل ما عبد الحجر ولا غیره) پس اگر نبودی این تخیل بخصوصه و در خود هم چون حقیقت دانسته
 نه عبادت کرده می حجر و نه غیر او را (ولمذا قال الله تعالی قل سویم فلو سویم سویم حجرا و شجرا و کونیا و نعلیم
 من عبدتم فقلوا اللهم ما کانوا یقولون الله و الا الله) و برای همین فرمود الله تعالی بگو نام منید او شان را پس
 اگر نام ننند او شان را بر آئینه نام ننند حجرا یا شجرا یا کونیا و اگر گفته شود برای شان که عبادت کنید هر آینه
 گویند الهی را نه الله و الا الله معرفت بلام را پس مترکزد و وجه مطلق را که در و محصورند پس کافر شدند (والا علی
 ما تخیل فیہ بل قال هذا مجلی الهی یعنی تعظیم فلا تقصر) و اعلی نه تخیل کند در و مخصوصه و محصور نگرداند بلکه گوید
 این مجلای الهی است لایق است تعظیم او پس نه اقتصار کنند بر و در خود هم آن مطلق را بیند و در یک از تعظیم
 بت آنست که او را بشکند تا اصلیت او ظاهر شود و آنچه به صفت تعلق دارد در و گردد و به آنکه تعظیم مرشد ازینجا
 غور باید داشت نه بطوریکه زانی گرواند بلکه حق را بصورت او بغیر از حصر نپردازد (والادنی صاحب الخیل یقول
 ما نعبدکم الا بقربنا الی الله تعالی) و ادنی صاحب خیل که حصر الوهیت در دیگر سوای خود کند گویند عبادت
 کنیم معبوده را نه اگر تا که قریب کنند ما را بطرف خدا قریب چنانکه در اکثر جهود و بشنوان می بینیم (والا علی الخیل
 انما ائتمروا احدهم و احدهم اسلموا جنتهم) و اعلی گوید که چنین نیست معبود شما یک الهیست پس برای او که درین
 معبود با طاعت جایگاه ظاهر شود (و بشر الخنین الذین تحت نار طیبتم) و بشارت دهانی چنین را که چهره شد
 آتش طیبیت شان که نظر شان باین سودان سودان پاکه میخیزد باشد پس در خود و در دیگر هر جا که نظر داشت

انجا وجه خدا است (فقالوا انما الاطیقه) پس گفتند آن نخستین با که واحد نه طبیعت خاصه که عبارت از شخص است
 واضح بود که بعد از نقل معنوی که کفار در سوره نوح نسبت شان قول نوح نقل فرماید (وقد اضلوا کثیرا) که همراه کردند
 کفر بسیاری را و جناب شیخ بلسان اشاره تفسیر ضلالت برای کالمین میفرماید نه برای قوم نوح که سرشان بودند
 (ای حیر و همی تعداوا الواحد بالوجه والنسب) ای در حیرت انداختند آن قوم کالمین را در تعداوا واحد
 بوجه و نسب باز واضح بود که حق تعالی در قرآن مجید فرماید که باز وارث کردیم برای کتاب آن بنده گاه را که برگزیدیم
 پس از ایشان ظالم است بر نفس خود و بعضی از ایشان در میان است و بعضی از ایشان سبقت برنده است
 بخیرات و سبب حدیث چنانکه در بیضا و سبب سبقت برندگان در خشت روند بغیر از حساب و مقصدین حساب
 باسان کرده شوند و ظالمین حساب کرده شوند و طول محشر باز مطلق شوند بحق تعالی بر حیرت و در سوره نوح بعد
 لفظ قد اضلوا کثیرا واقع است و لا تزد الظالمین الا ضلالا و هر چند و لا تزد الظالمین برای کفره قوم نوح در
 مذمت واقع که حضور شیخ بلسان اشاره اشاره به طرف ظالم اهل کمال میفرماید که بر نفسهای خود ظلم کنند که خود را
 فراموش نمایند و در بحر وحدت غرق شوند پس میفرماید و لا تزد الظالمین الا تضلیفهم انفسهم الذین اورثوا الكتاب
 هم اول الثمانه فقهه علی المقصد و السابق) و نه زیاد کنی الظالمین را برای نفع جانهای خود یا برگزیدگان که
 وارث کرده شده اند کتاب را پس آنان که از سعادته مقدم کرده اند و ایشان را بر مقصد و سابق در آیت ثم اورثنا
 الكتاب الایه و تفسیر لفظ ضلال مطابق اشاره فرماید (الا ضلالا یعنی حیرت) که مراد از ضلالت در حق کامل
 حیرت است ممدوح (الحمدی رب زدنی تحریفا) و آمده است برای سند محمدی پروردگارم زیاده کن مرا
 حیرت و در خود و در پاره اول برای ساقان پیوسته است یکا و البرق الایه یعنی قریب است که برق دلائل
 قرآنی که باطل خود بر باطن شمای شان هر گاه که روشنی کند برای شان روند و در یعنی مائل باسلام شوند
 و چون تاریکی کند پایشان بایستند و رجوع بکفر نمایند پس در تفسیر و لا تزد الظالمین بطور سان اشاره که
 اول را با آخر و تعلق ضرورت نیست سندی کند (کلمه امتداد لهم متواقیه و اذا اظلم علیهم قاصرا) یعنی هر گاه که
 روشنی کند برای شان که هدایت کرده شوند روند بر راه مستطیل و ضلالت فنان شده باشند از وجودات خود پس
 خنیل کنند که آنچه در هدایت مطلب مفقود است و در نهایت موجود است و چون خلالت عدم انداخته شود بر ایشان
 که فنا کرده شوند از وجودات ذاتیات خود پس مستعد تجلیات شده قالم مانند حیران که هر که در نهایت است
 همچون در هدایت بود (فانما حیرة الدور) پس برای صاحب حیرت دور است که در امتداد و انهما بنا شد

(والحركة الدورية حول القطب لا تشرح منه) وحركت دوریه نزد قطب نه جدا شود از صاحب حیرت (وصاحب الطریق
 المستطیل مائل خارج عن انقصود طالب ما هو فیہ) وصاحب طریق مستطیل مائل باشد خارج از مقصود طالب است
 که او نیست و در مقصد لیکن نه اند (صاحب خیال الیه غایتی نظم من والی و ابینها) او صاحب خیال است بطرف خیال
 غایت است پس برای او از دو آدابین آن هر دو دست (و صاحب حرکت الدوریه لا بد له فیلزمه من ولا غایت
 محکم علیه الی) و برای صاحب حرکت دوریه هدایت نیست که لازم باشد او را من و ازو نیست غایت براسه
 و احکم کند بر والی و تا (فقد اوجزوا لاقم و هو اوتی جوامع الکلم و الکلم) پس صاحب حرکت دوری را وجودیت
 اتم است و داده شده حکمتهاست جامع و حکمتهاست کامله باز باید دانست که در نسبت قوم نوح علیه السلام حق تعالی
 فرمایند از خطیات خود اغریق کرده شدند پس داخل گردیدند و آتش پس نیافتند برای خود و از سوا کسی
 خدا تعالی آنان را که مددگار رسیدند بیدار کرد و کار ازین آیت بطور رسان اشاره معنی نسبت کاملان اخذ میفرماید
 و ما خطیایتم فی الی خطیتم فم غفر قوا فی بحار العلم بالهدی و هو الحیرة) ولیکن معنی قول حق تعالی ما خطیایتم بلسان
 اشاره پس این خبر است که روانگردان ایشان را از حیثیت نفوس و ارواح شان پس غرق شدند و دریا پاک
 علم بخدا و اولین علم بخدا حیرت است (فادخلوا انما فی بین الدار) پس داخل گردیدند اهل کمال و آتش که از
 نور حیات و حقیقت ماخوذ است در زمین آب عالم (فی البحرین و اذا البحار سمحت من سمحت التور اذا اوقدت) و در
 قرآن محمدین است و چون دریا مشتعل گردید شوند ماخوذ از سمحت التور است چون مشتعل گشتی نور را پس
 اهل کمال را وجود آتش منافی آن نیست (فلم یجدوا لهم من دون الله نصارا) پس نیافتند اهل کمال برای
 خود از سوا خدا تعالی مددگار کسی زیرا که غیر رانده دیدند (فکان الله معین النصار هم) پس شد حق تعالی مددگار
 شان (فملکوا فیہ الی الایام و لو اخرجهم الله الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم عن هذه المرتبة الرفیعة) پس ملک
 شدند اهل حبت و حق تعالی بزرگتر از حق تعالی ایشان را بکار ده یعنی کنده طبیعت هر آئینه نازل کنند
 ایشان را ازین مرتبه رفیع و امکان انکسار و باندیل بواند سجدانه) و گرچه هست کلی براسه خدا و با خدا
 بلکه است حق سبحانه پس گوید مقدم قوم نور یعنی آیت فلم یجدوا لهم من دون الله نصارا و او را ولیکن لیسان
 اشاره به برای اهل کمال معنی دیگر است علی بن ابی طالب و معانی آیت دیگر کلام است (قال نوح رب و انا الی فان
 الرب رب السموات و الارض و الاله متوحد بالاسماء و قد علم یوم یومی شان) و گفت نوح رب من و گفت الله من زیرا که
 برای رب خوانست و آن متوحد شود باها پس آنکه هر وقت در شان تو هست و مقام دعا و افاضه فرموده

لیکن اسماء ربوبیه نیز متنوع و متلونند پس در رب نیز همون صفت است درین مقام چنانکه در آنکه جوالبش میفرماید
 (فأراد بالرب ثبوت التلوین اذ لا یصح الا بهو) پس اراده کرده و بر ب بعضینه صفت و آنکه بر ثبوت تلوین زیرا که
 صحیح نباشد مگر ثبوت تلوین و بدانچه بعد رب فرمود (لا تذر علی الارض ید غولیم ان یصیر وافی بطنها) مگذار زمین
 فرق بدو دعا کند بر ایشان و در حقیقت منضم دعا است که فانی در حق شوند که باشند در بطن زمین که او خداست
 سند بر آن آرد (الحمدی لودعیم کجبل لسط علی الله) آمده است در حدیث محمدی علیه الصلوٰه والسلام اگر دلو انگیند
 بر سن بر زمین میفتم هر گزین افتد بر خدا (له فانی السموات و فانی الارض) در قرآن وارد است برای اوست آنچه در
 آسمانهاست و آنچه در زمین است پس هر که در زمین رفت و در خدا رفت (فاذا) وقت پیدا فانیات فیما و هی ظرفک
 پس چون دفن شدی در زمین پس تو اندر او شدی و زمین ظرف تست این نظر قبول است و در نه حق مطلق نظر
 شود و نه منظور چنانکه در قرآن مجید و بهو لایطم و لا یطم وارد و در حدیث جنت بنظر مظهر خاص وارد و (و فیما فیکم
 و منها من کلیم تارة اخرى لاختلاف الوجود) و در قرآن وارد است و در زمین اعاده کنیم چنانکه از او پیدا شده اید
 و از دلخ کنیم بار دیگر برای اختلاف و چون ایتکه خواش کتد و هر چه شما از او پیدا شده اید و بطاف او رجوع کنید
 او خداست پس من غیر خدا نماند و آنچه حق تعالی بعد قول خود رب لا تذر علی الارض فرمود من انکافسین
 تفسیرش فرماید (الفرین استفتوا ثیابهم و جعلوا اصابعهم فی اذانهم طلبا للستر لانه دعا لهم لیغفر لهم العبدو
 الغفر الستر) یعنی کافرین آنانند که غشاوه کردند پارچهای صور خود را و کردند انگشتهای خود را را
 و رگوشهای خود را برای طلب ستر حق برای آنکه لوح علیه السلام خواند برای نفع او شان تا که غفر کند بعد از آن
 برای شان و غفر بمعنی ستر است و آنچه بعد از من الکافرین فرمود و یا را تفسیرش فرماید (احدا) یعنی
 مگذار بزمین از سائرین کسیر (حتی یتم المنفعة کما تمت الدعوة) تا که عام باشد نفع چنانکه عام شد دعوت
 و معنی آنک ان تدرهم فرماید رای تدغم و تدرکیم) ای اگر گذاری او شان را و ترک کنی او شان را
 و معنی (فیصلوا عبادک) فرماید ای کجیر و هم میفرماید من العبودت الی ما یمهم من اسرار الربوبیه) ای در
 حیرت اندازند عبادگان ترا پس خارج کنند او شان را از عبودیت بطرف آن اسرار ربوبیت که نهاده شده اند
 در ایشان (فی نظر و التقسیم) ارباب بعد ما کالوا عند تقوسم عبید افعم العبد و الارباب) پس بنیذ جانک
 خود را از باب نظر حقیقت بعد از آنکه بودند نزد تقسما می خود با بنیذگان پس آنان عبید از باب باشند
 و لا یدروای لا یتجون و لا یظرون الا فاجرای مظهر با ستر کفار ای سائر مظهر بعد بظهوره) و معنی لایلدن

فرماید که نتیجه و سبب اهل کمال و نه ظاهر کنند مگر فاجر را و معنی فاجر فرما بدکه ظاهر کنند و آنچه پوشیده بود در ایشان
 حقیقت واحد و صفات فاجر در قرآن کفار واقع است معنیش فرماید که سائر آن چیزی را که ظاهر شد بعد از ظهور
 پس حاصل میفرماید (فی ظنون ما ستفهم ثم یسترون بعد ظهوره) پس ظاهر کنند آن وحدت را که پوشیده
 است در ایشان که قالی شوند باز پوشیده کنند آن ظاهر را بعد از ظهور او در خود که باقی بماند و انهد باشند (فخار
 الناطق و لا یرث الفاجر فی عجزه و لا کافر فی کفره و ان شخص واحد) پس حیرت خود را ناظر و نشناستد مقصد ظاهر کنند
 در ظهورش و نه قصد سائر و سائر او حالا که یک شخص است که ظاهر کنند است و پوشیده کنند و این چاس
 حیرت (رب اغفر لی ای استر لی و استر من اجل نجیل مقامی و قدری که اجل قدربک فی توکل و ما قدر و اهل
 حق قدره) تفسیر رب اغفر لی فرماید ای پوشیده کن مرا و ستر کن بچیت من پس نجبول شود مقام من و قدر من
 چنانکه مجهول شده است قدر تو در قول تو که و قدر کردند الله تعالی راجع قدر او که نشناختند نفس خود حالا که
 بتاکید میفرماید افر کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسبایی بخوان کتاب خود که غیبت نفس تو امر و بر تو بر
 حسابتی معنی حدیث نقل غر باید کرد که ثواب نقل و رخانه برابر ثواب نقل است در مسجد مدینه منوره و درین اثبات
 لطیف است تا که احمدیت خود که اتر احمدیت حضرت احمد علیه الصلوٰة والسلام است در خانه خود نشناستد ازین
 مقام است آنچه شیخ محدثین هند و در جبهه شکوة از ترجمه انجیات از بعض عارفین در خطاب السلام علیک نقل
 کرده و توجیه بطرف کعبه غر باید کرد و سفر ج برای شناخت نفس خود است که چون بکمال شوق بدقت تمام در
 کعبه رود و اندر و نشکین بجز خود نه بیند پس در هر مسجد همچنین غور کند تا بخود می خود بر او برود معنی (و هو الی)
 فرماید (من کنت نتیجه منادها العقل و الطبیعه) ای برای توضیحیکه باشم نتیجه از نشان و آن دو عقل
 و طبیعت اند و معنی (و لمن دخل بیتی) فرماید ای بلی) ای برای توضیحیکه داخل شود در دل من و معنی (و هو)
 فرماید ای مصدق با کیون فید من الاخبارات الالهیه) ای تصدیق کنند و برای اخبارات الهیه که باشند
 و در (و هو ما حدثت به النفس) و او حدیث و خبرایی است که حدیث کنند به و جانم که شان بیل
 گوید اگر منکر نبوت نبی با خطرات خبر بجهنم پیش میا و اگر برنجلی ایمان داری هیچ جانب نیست که گشت و گشت
 (و لمن یؤمن) فرماید (من القول) ای مؤمنین از عقول و معنی (المومنات) فرماید (من النفوس)
 و برای مومنات نفوس (و لا تزد و لا تنقص) من الظلمات اهل نجیب النفسین خلف حجاب الظلمات
 الاخبار ای لاکام و نه زیاده کنی خالصین را ای اهل نجیب مکشف خلف حجب ظلمات به را که ماثور از نور است

مگر تباری ای هلاکت افتاد خود (فلا یعرفون انفسهم بشمودهم وجه الحق دونهم) پس شناسند نفوس خود را
 بسبب نمودنشان وجه حق را سوای خود که خود را مستقل دانند و سندی برین از قرآن می آرد (فی المجدین
 کل شیء بالک الا وجهه) و در قرآن اهل اسلام است بر شیء بالک است بنفسه مگر ذات حق (والتبار الملک) و تبار
 در لغت هلاکت است (و من اراد ان یقین علی اسرار نوح علیه السلام فلیعلم بالقرنی فی فلک یوح) و هر که اراده
 کند و قوفی را بر اسرار نوح علیه السلام پس مناسب است بر ترقی تفکک یوح و یوح آفتاب را گویند (و هو فی
 القرات الموصیة) و بیانش و کتب معتزله و معتزله است برای ما (والسلام) و سلاست خواننده این
 کتاب که موافق کتاب و سنت را القیه یوح کند و آنچه تطبیق تواند کرد در بقعه امکان دارد و یا از خزانه خیال
 مقتید حضرت شیخ نپدر و نهانگر از حضور صلی الله علیه و سلم ندانست است عشق را کند مزار خطا چشم پوشد جدا
 عفا ریش باز و وضع پا که در پیشش صد سال نوح علیه السلام طوفان آمد و چون از طوفان خلاص شد اولاد
 نوح و غیره و جانوران رسیدند که مباد و بار دیگر طوفان آید حق تعالی حسب فضل و وقه کمون عمدی بست که
 تا وقتی که گمان عمد آید که عبارت از گمان خداوند چهار خلفا حسب باب چهارم مکاشفات یوحن است ابر
 طوفانی یعنی موجب قیامت کبری نخواهد آمد یعنی بعد از ظهور گمان ابر موجود خواهد آمد و بعد از طوفان سه صد و پنجاه
 سال حسب اتفاق تورات یونانی و سامریه و غیره نوح بر سبب پس کل عمر نوح علیه السلام نه صد و پنجاه سال
 شد و همون در قرآن عید است که در قوم خود یعنی قبل طوفان و بعد از نه صد و پنجاه سال بر سبب لیکن چون
 بعد از ذکر آن جناب تفریح طوفان بر دو نوح میفرماید مردان نمیدند که قبل از طوفان عمر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نه صد و پنجاه بود و چون در قرآن عید قبل ازین قصه نصیحت با و حضرت سعد رضی الله عنه است و در
 محاوره زمان نه صد و پنجاه سال را بنابر سال که پنجاه گفته میشود بدان نظر در قرآن عید الف سنه الا حسین
 وارد و نوح علیه السلام را و زوجه بودند یکی مادر سام و حام و یافت و دوم زوجه شریه بود که بار سیب آمد و بعد
 که هر دو سیب هر دو غرق شدند پس سلام علیه السلام در وقت طوفان صد ساله بودند که بعد از طوفان ولی عهد
 نوح علیه السلام شد و انشیاب را نوح علیه السلام و ناز خداوند خدا لگان داد یعنی از حضور صلی الله علیه
 و سلم روزیکه نوح علیه السلام در شیشه می که در مذهب آنجناب جانتر حسب تورات بود و میوش شده بر نه گشت
 پس حام دیده شده بود و سام یا یافته رفته و دیگر دانیده از چادر پرده پوشی کرد پس سنج گفت که اولاد
 کنعان غلامان منی با و ز و سام و بیانش گفت که در خانه سام یا دید یعنی در هنگامیکه از اولاد حام قوم سام و ملک

بتاد شود یعنی از بخت نصر پس از اولاد یافت و ذوالقرنین مادی بخت نصریان بتا گشتند باز سارکبادی بسام از
 خداوند خدا نگران اعی از حضور صلی الله علیه و سلم داد و قتی که از قوم رومیه بود بتا شد و از اهل اسلام و میان خلیج
 از مالک مقدس گم و یونان پس از یافت هفت پسر شدند کی گو مرید پسر جد سکنرستانیان دوم نمبر بدینی آرمین که از یونان
 فرانس برآمدند و سوم بلیت جند فارسیان که در جنوب ایران آباد شدند و چهارم یافت را با حوج شد که در مملکت متصل منجر حور
 آباد گشت و آن نهر گیلان است که تا او را در مملکت شان بودند که یونان و انگریزان از سبب گویند که حسب درس
 فصل ۱۰ - سلاطین دوم متصل مملکت مادی بود و در فصل دهم تکریم در زیر فقط اخرج منظرین انگریزی تقاض
 را در مقام ستیا نویسند و هم اصل اگر بر از مقام ستیا نویسند آنکه نگال و گیل مشهور اند که تا گفت ملتان صبر بول
 کردی در شش قبل سخی ایشان را از مالک ایشان خارج کرد پس سروران را حوج در وسط و جنوب و طایفه را باو شدند
 چنانکه تا فلسطین تاخت میکرد و ذوالقرنین کیتا در شش قبل سخی بابل را فتح کرده و بر راجو جان مذکور غزا کرده
 بنشیند ای مالک مغریه رفت که بطور محاوره خوب شمس و شمس و جنوب معلوم شد که خدان را بنجا بسیار بود سوم مادی
 بن یافت شد و از مملکت آباد از همان تا گیلان گشت و در ایشان حقیقت و انیال کوش بهانی بن احتویر و شمس
 یعنی کیتا در با خاست که بنظر شاه بود و سید و فارس کش و قرن و خواب و نیال اند و او بابل را در شش قبل سخی گرفت
 و بر راجو جان امین و جنوب و طایفه نیز رفت بنجا که بخت و فتحیاب شد و باز بسیر جنوب رفت تا بمقام حویلا بن کوش
 بن حام و از کوش میاید چهارم تسک بن یافت شد که شهر این نام در سیر بیروی روس آباد است که در آنجا از ملت
 درخت و کوه ستری برای آفتاب بنا شد و ذوالقرنین کیتا در راجو در سیر شرقی بقول تا بنی پس بن رفت که در این
 یهودی بود و اهل تسین اعی جین از نسل تسک اند و نیز توبل بن یافت شد و این نام شهریت در شمال و اندک سیر است
 روس و اهل قبلا از نسل توبل اند و ذوالقرنین و یونان از مقام تسک بمملکت توبل رسید چنانکه قوا بهیب بن بنده
 ششم تار من مشهور تبار بن یافت است و تار من شهریت و جنوب من توبل و اهل تار من از نسل او هستند و در
 جنوب من توبل و در شرق کوه یرال و من یرال و در شمال خراسان که در اولاد و نون بن حام اند و بر جوی همچون شمس
 تکریم آباد اند و در غرب بنها مملکت تار واقع است و چون تار من شهریت تبار من توبل و در جنوب بن سمیع بن سبیل
 بن یونان یحویب را گرفته و بنجامیکه اولاد ما حوج بن یافت متصل بنان آباد بود و آباد کرد و دوازده یار بنان رده گرفته
 باقیه اخرج ما حویل و ما دیه و اهل توبل و تسک بنده بودند و از من توبل و از کوه یرال و من یرال قاجوئی یا حوج و با حوج
 بر مملکت تار منی افتاد و اگر تا بنجا که در ایران باورن برگ می آید و تا بنیان را تسک میکرد و بنده پس ذوالقرنین کیتا

از ملکوت تو بل بتا رسیده و از قرب ملکوت او و اما در اهل تائید زبان ذوالقرنین می نمیدند چنانکه در قرآن الیکادون
یفتون حدیثا دارد است و لفظ لایر یکا و زانرا آید پس شکایت کردند اهل تائید و ذوالقرنین از نسا و یا جرج و یا جرج پس
ذوالقرنین در شتاب مذکور سدی بست از سنگ و گلاب و بالایش بوقع بوقع مخاس گذاخت که سده مذکور مطابق حدیث از
جائیکه میکند دیدند باز برابر میشد یعنی می افتاد و راه اندو شد مندی گشت و خبر گشتنش از یکسو بسوی دیگر داده میشد و
قریب بود و مذکور سخا گفتند و راه تیار کنند مگر کار ناتمام میماند و کار ناتمام را گویند که بستور است بالاخر و را آخر زمانه حضور
صلی الله علیه و سلم حسب صحاح سوره غی کر و درین زمانه راه کشاده شده است و فاصله سه میل بخوب و شمال ادرن برگ
تقصا ساخت که هنوز موجود اند چنانکه از جزایه انگیزی ظاهر است و از ترک کردن تائید اهل تائید شهر تبر
شده و در زمان داتن با بعد سلام نامی وکیل داتن با بعد غبای بهمه و لیلان و الی اسطرخان بر صده فریب دو ماه و قه
از راه سمر که شهر است و در ملکوت ریشا یورپ و از راه دو ماه از اسطرخان برای سده حین جای ادرن برگ است و پس این
مطابق قرآن و حدیث است که مقام سده بعد از شهر ملکوت شک و تو بل فرموده شده است و اهل تقاسیر و رجه تینه کرستان
متفق اند که بوجه ترک شان از سدی تبرستان شده است و کسانی که ازین حقیقت آشناسند بعضی ایشان سده آن دلو
را گویند که از همدان تا وریای گیلان است که قباد پدر نو شیروان ساخته است درین سده قرآنی نیست اینقدر مطمئن است
که قباد قبل از فتح بابل آنرا ساخته باشد و قباد آنرا درست کرده باشد چنانچه اعتماد و بیضاوی برین سده است
که دیگران به واقف کرده اند که در باین آرمینیه و آذربایجان تخریر کرد و اگر سده قرآنی این سده نیست بلکه سده یک و دو تخریر
مذکور است مطابق حدیث که ذوالقرنین ساخته است متصل تاره تائید است و حسب کتاب و انیال و یغیا منزل
ذوالقرنین کیقا و کورش هما نیست و بعضی سده ذوالقرنین باب الالباب را گوید اینهم خلاف حدیث و اتفاق و تفسیر
ترکانت که در حدیث سده ذوالقرنین متصل تاره و تو بل فرموده شده است و آنچه سر بخیر بیان دهند خیال بر بود که ذوالقر
شاه چنین است این از هم ساسات غلات بست چنانکه با جرج را در مثل درس اول فصل ۳۸ خرقیل و ادر که بمقابل
ما جرج که از زمین ما جرجت زمین گوید و اصناف نعمت حالانکه در در ششم فصل ۳۹ خرقیل صحت بقوم با جرج است
و هم از قرآن یا جرج و ما جرج و قوم ظاهر اند بدانکه در اصل با جرج را در و حال اند و کتب منزله کی آنکه همراه رده
در زمره بنی اسرائیل که ده شده اند چنانکه در جزو لندن و در کرویست در مالک مقید جنگ کرده است زیرا که در این
از مطیعان روم بودند و دوم آنکه در آیت حتی اذا ففت یا جرج و ما جرج و هم نه کل حدیثی و بعد از رسال
اسلام چنانکه از جانب شمال یا جرجان روس بر اطراف ملاک مقبوضه اسلام خروج نموده اند با جرجان از جانب

اطراف مقبوضه اهل اسلام خروج کرده اند چنانکه از فصل ۳ و ۴ چنانکه مکاشفات خروج این هر دو بعد از هزار سال
خداوند در خلفا نوشته شده است و معنون این فصول با فصل ۳ و ۴ و فصل اول خرقیل علیه السلام بطالع
اند و حال با جوج مفصل در فصول مذکوره خرقیل درین زمانه مطابق معانیه است که بعد از هزار سال اهل اسلام از حد شمال
خروج کرده است به سمت مذکور بعد از هزار سال با جوج که از جانب جنوب اطراف ممالک اهل اسلام خروج کرده اند اگر نیز
و چنانکه در فصل ۳ و ۴ مذکوره به راه یا جوجان والی روس تجریم بن گوهر بن یافت را نوشته است که بدور دراز گاه
مانند زمان گاهی فرانس از نسل تجریم باشند و گاهی جرم به راه روس باشند و همین طور فارس بن گوهر به راه روس
است و هم قتیله از نسل گوهر که سکنروالی سکنستان باشند به راه روس هستند و هم اولاد کوش بن حام بن فوج که بحسب
فصل ۳ و ۴ مکنون متصل همچون اند به راه روس اند و سودانیان از نسل قبط و هم کابل در آخر کار اگر از نسل قبط است
به راه روس باشند به سمت فرموده فصل ۳ و ۴ خرقیل سوداگران شیر بر والی دودن هستند و سباسبند و نینان چین
اگر نیز ان اند و در نسبت سوداگران شیر بر و روسیان این عبارت در و ۳ فصل ۳ و ۴ مذکور واقع است که سوداگران
سبا و دودن و در سمیس و جوان شیر بر ایشان خواهند گفت که آیا غول خودای با جوج برای این جمع کرده که مال و سیم
زیر بری و وراثتی و اموال بگیری و غنیمت عظیم سازی لیکن ازین ظاهر نشد که روسیان بر انگریزان غالب شوند چنانکه اکثر
ما قصص زمانه خیال برین بلکه در آخر کار به نزد و قومان بمقابل سچ حسب قرآن و حدیث آیند که مسج مدگار اهل اسلام بود و برین
تشریف آرد اگر چه خبر بیان نمک آمدن سچ باشند چنانکه قوم فوج منکر طوفان بودند و زیاده در حال این هر دو قوم در مقدم
ششم کتاب حیات سر می نویسیم و باز قدر در حال خرقیل بیاید فائده مردمان اهل اسلام آنکه از تحقیق جزا غیبه
را از کتب اهل علم خود امثل مولانا عینی شایع بخاری واقف غیند در مقدمه این هر دو قوم خیالات دارند که در ازین عالم
شهادت اند مولانا محمد و مقرر فرماید که این هر دو قوم از نسل آدم و نوح اند بطوریکه دیگر اقوام اند و احادیث که خلاف
قرآن تر هستند اعتمادی را نشاید که صحیح در قرآن مجید دارد است که گردانیدیم خاص در نسبت فوج را باقی پس از اسلام
آدم از کجا آمدند و همچنین آن احادیث که در نسبت قد و غیره بعد از قیاس نوشته اند اصلی ندارند گمان فیقران احادیث
بر محاوره معمولی اند که خود بر اولاد با جوج در فصل ۳ و ۴ مکنون باید که دلیله از فصل سیم مکاشفات با جوج و با جوج را شلی
یک نحو نوشته به سمت مجاوره و کثرت از هزار حصه اولاد آدم و گوهر هزار فرموده شده و بعضی آثار از ده حصه اولاد آدم
حصه فرموده شده و طوطیان روس را با وخت اکثر تشبیه داده شده است که او را که او هست و اگر باشد او آفتاب
را غنیمت اند که طوطیان را شلی مکنون و همچنین قصص را شلی و جب که نیک پس قصص را شلی روس را جنانچه فی

باشند فرمود و گوش از عده جو است و در قرآن است که کفار یک بنی بر علی امد علیه وسلم را گوش گفتندی امد فمائه
 گوش خیر فرمود و گوش دنیاوی این دو گروه در استعلاست و گوش باطنی و بینی شان همچو فرش است نه آنکه گوشهاست
 ایشان مثل قدایشان است که فرش و عفاف کنند و در قرآن مجید دین یا جوج و ما جوج سه گونه نوشته می آنکه نندگان خدا
 مثل سج و بریم و پولوس و غیره را بچشمش نمایند و درم آنکه بعد ازین مذمت نزد مذمت اکثرشان الحاد باشد چنانکه اکثر
 شان در سابق اضمای بودند و درین زمانه اکثرشان دین الحادی دارند سوم بعده دین اسلام در ایشان رونق گیرد
 و قیام مسیح تشریف آرد و بنمایان ایشان اکثر نیکوین بپا نه شوند چنانچه شریعت اسلامی در لیول پور نمود شده است
 و در اصل لغت عبری اشد غوغ و اغوغ برای یا جوج و ما جوج بود چنانچه این خلدون شاه اسپین را که قبل از
 اسلام از قوم کاتبه بود و اغوغ که نیکو چنانکه در فصل دهم تکوین و اول تاریخ ایام اول خبرانی یا جوج را اغوغ بن بشت
 نویسد و در یونان گوگ و ماگوگ گردند و از اهل عرب تلفظ گاف نیاید پس آنان اولاً جوج و ما جوج
 گردند و بعد جوج و ما جوج متولدند چنانکه فلکند فارسی را افگند و سیافگند نمایند چون ذکر ذوالقرنین
 در ذکر ماوی آمد بنابران از حالات یا جوج و ما جوج تذکره کرده شد که درین زمانه بسیار کار آمده است
 پس مضمون یافت یونان است که یونان شهرت دارد و چهار پسر بود و یکی الیگا که از مملکت امریکه آید و شد چنانچه
 شهر الیگا در دالاسلطت پیر و هخامنشیان و مشهور است و برایشان درین زمانه اکثر اولاد یا جوج تسلط دارد و بزرگ
 با من همچو بزرگ استان هستند و در زمان پرباوی یا جوج و ما جوج حسب درس ۶ فصل ۳۹ خرقیل تبار شوند و در
 تارسیس جدا اهل صور و صیدا و نینان واقع مملکت چین از دست و از نو جاده و جاپان باشند و در فصل شصتم یثیا
 پیشین گوشت که کثرت در کت تارسیس برای حج آیند از اینجا کثرت حاجیان جاده مشاهدت و تسلط شیر بر داکان
 انگیزه حسب ۳ فصل ۳۸ خرقیل بر نینان خواهد شد اگر بر حما از نسل نینان نباشد و نه تسلط ایشان بر تارسیس
 سوم کتیم جدا کتیج و اهل سپرس و غیره چهارم دوان والی یونان که از شهر دژ و نه در مملکت یونان پور می بود
 است و سکندر ذوالقرن الواسع از نو شده آنکه ذوالقرنین است که او کتیبا بود و درم اولادش در آم چند رهنی
 را و وجد بلفظ یون مشهور اند و نطنون چنانست که اکثر امون ایکی یونانست که با پورس بن بریم بر ایلینا که ایلا
 شهرت دارد و جنگیده بسند آمد و اکثر نطنون از زمان و از بر ملک هند است چنانچه کال یون در زمان کرشن آمده
 که او را عرصه قریب بدو هزار و جابا بعد سال گذشته اند و سکندر از قوم پورش در هند و شان جنگ کرده است
 و حاتم بن نوح علیه السلام با پنج پسر بود و یکی کنعان که مشهور است و به نسبت او بدو عای نوح بود که او اولاد سام را

غلام ماند چنانچه بیوان را غلام ماند بعد از اولاد اسماعیل را دورین زنا اولاد عیفا بن مدین بن ابراهیم را که مسلمان اند
غلام است و دوم مصر جدید اکثر شیران هند که خروبی شان دارند و شخصیکه از جاسعی آید از نام ملک او مشتق شده و اهل فلسطین
و غیره از نسل او هستند سوئم قبط که در اکثر فرقیه مثل بربر و سوان و غیره ماند و اهل کابل قدیمی را اهل اسلام از نسل او
دانند پس پنجم در فصل ۳۸ خرقیل اولاد قبط را همراه یا جوج گویند اگر اهل کابل از اولاد قبط اند بهر راه روس ترکا شوند
چهارم کوش بود و او را ششش سپهر بود و یکی سیاحید جوینیان و حبش که در فصل سوم تکوین اولاد کوش را متصنح حوین
سفر یابد و در زبور ۶۸ بابت سبقتنایمان نسبت حبش فرمود که نجاشی کرده و در نسبت حیوینیان سلطنت با جوج والی
رشار در فصل ۳۸ خرقیل زشت و بدستور شاه دوم سبناه سوم سبتگاه جد اهل افغان و بخارا و خوار و چهارم
حوایلا که در سودان آباد شد و حد جنوبی سیر فوالقرین بقول و هب بن منبیه بوده پنجم رعاد و دود و سپهر موجود آمدند
کے دون که در زمان موسی نبود مشهور بود و بعدد همد و هفت مشهور گشت و دوم سیاحید سبند که ذکر آن بر دو فصل
۳۸ خرقیل است که بر و مسلط سوداگران شیریر شوند که انگریزان اند و ششم کوش را نمرود شد و هر شاهی که نسبت
بابل شست تا زبان حضرت ابراهیم او نبود شهرت داشت که سیاحی مشهور بودند و سام بن نوح علیه السلام را
پنج سپهر موجود آمدند یکی آشور جد اهل اسیر پیشل کردستان و غیره و ملکت تناصر و بول و شش قسیمی از ایشان
بودند که یا جوج را اگر قمار کرده در شرقی نهر گیلان آباد کرده بودند و دوم لاد بن سام و در غرب فلسطین آباد گشتند
سوم ارم بن سام که او را سپهر بود و یکی عوض جد و شقیان که بعد ارم مشهور است و دوم حول که در ملکت
فلسطین آباد گشت سوم غار جد شود و جدیش که مابین حجاز و شام آباد گشتند و صاحب نامه صالح علیه السلام
از ایشان بود و بعد بتاهی قوم صالح قوم انجمناب که موئین بودند در مالک فلسطیه اسپین آباد گشت و از اولاد
ارم صاحب عباد و برج بودند که در بابل بنا میکردند و زمان بود چهارم ایلام جد اهل ایران بود و الا ان ملکیت
در شمال کوه قاف از آباد و از الانیان ملکت کشبا است و از مالک کشبا کشب رشی و اگر پهلوان جد بعضی
برهمنان در هند آمدند و از ایشان آریه شده و چون گوگ یعنی یا جوج بر ملکت کشبا که از انست مسلط شد
که از نسل هیر بود و سدران کشبار ابر باد کرده اند ازین جهت رچا ۲۲ سکت ۴۴ سکت ۸۸ سکت و یک وید پناهی از گوگ
بابت سدران خواسته اند و غیره بر رچا ۲۴ سکت ۴۸ سکت ۹۶ سکت ۱۹۲ سکت ۳۸۴ سکت ۷۶۸ سکت و یک وید متحرین از قوم گوگ
پناه خواسته اند پس زمان وید انجیا دریافت شد پنجم از نسل که بعد دو سال طوفان پیدا شده بود و او را در عمر
۳۰ قینان شده و او را در عمر ۵۳ اشلخ شده و او را در عمر ۷۵ اچیر سو شد که سیاحی قبل از ان وقت پنج نسل

وفات یافته بود و آنجناب هم در پنج صد سال وفات یافت و چون لوح علیه السلام را یکصد و پنجاه سال گذشته بود
و سام هم وفات یافت قوم عمر بنوح علیه السلام را فراموش کردند و قاتل توحید کسان را بوده بت پرست
شدند و منکر نبوت و هر قبیل بهر بابیکه بپندیدند برافتند پس حق تعالی بود علیه السلام را که مسمی بعیبر است
در عمر قریب یکصد و سی و هفت بعوث کرد که هنگام ولادت پلک بن بود بود است و دیگر او را فطال منوذر
(قصص حکمت احد تیه فی کلمه بود تیه) بود علیه السلام قوم خود را با صد تیه طریق مستقیم خواند که چون
جمله را با راه حق است پس در شانیز حق موجود است پس چرا منوجه بغیر میشود و در نور حق بود است حاصل شد
ای قوم من عبادت کنید اندک نیست برای شما معبودی غیر او پس خصوصیت چیزی در عبادت نیاید که از
و جبهه تر مطوع نمودنی نیستند مگر از آن گان گمانان نصیحت بود محمول بر غرض نمودند بود علیه السلام
جواب داد ای قوم من طلب نکنیم بر تائیم خود از شما اجری نیست اجرت من مگر بفرزاتی که پیدا کرد مرا آیا پس
تغافل کنید پس تعلیم من قبول کنید و ای قوم من طلب مکنید پروردگار خود را باز جوع شود بد بطرف
او که اینست خود را در اینست حق محو گردانید و بهر ساند عالم شما را بر شما در بر بطور معارف و زیاده کند
شما را قوت مطلقه بطرف قوت منیده و مگر دید از من جرم کنندگان گفتند ای هو نیار و دی ما را دلایلی بر
و دعوی خود زیاده خواهی بطرف اندک که او را غیر نیست پس ما غیر خدا را پرستیم و نیستیم اندرین صورت
ترک کنندگان معبودهای خود را از حرف گفتند و نیستیم برای نبوت و ایمان آرندگان مانگویم مگر ساینده اند
ترا معبودان مگر نه که که غیر خدا نیگونی و باز پرستش ما بتناز پرستش حق نیگونی و ندانستند که چون
حق در همه جا است در ذات شان هموست پس پرستیدن صورت حق بصورت جمادی جای تعجب است
که اگر جمادی دارد و بیان نظر بود علیه السلام فرمود من گواه سازم خدا را و شما گواه باشید که من بری ام از
اینچه شرک کنید از معبودی او زیرا که در ذات شان حق موجود است پس چرا این دلت اختیار کنید این نیست
مگر شرک و آنچه گویند که گزند بر ساینده است مرا بعض معبودان پس جمله مگر کنید باز مرا اهملت نه هدید بکن
من اعتماد کردم بر افسر پروردگارم و پروردگار شما که او نافع و ضار است نه آئینه مقیده بلکه بمقابل و چون
موجود نیستند زیرا که است سالک و رنده مگر حق تعالی وجود مطلق پیشانی او گیرند است پس شما غیر او
نیستید و اگر کسی گوید که رندگان را بر راه ضلالت میفرماید باشد پس خدا پرست مستقیم نباشد میفرماید
پروردگارم که پروردگار شماست بر راه راست است که بصورت من با هم با و می و بصورت شما با هم مضل است

بنظر آدمی پس هر که بر اہم رود بخت رسد و ہر کہ بر اہ شمار و دبار است و وزخ رسد پس اگر باز آیند و گوش
تعلیم من نہ پید پس رسانند شمار ابدانچہ فرستادہ شد بطرف شما و اندین صورت کہ گوش نصیحت من نہ پید ہلاک
و در دنیا خواهید ہم پراگندہ و خلیفہ کند پروردگارم قوی را کہ غیر شما باشد و از تنہای خود او را ضرر نہ پید بخیرے
کہ در ملک او انفسائے اید بدستی بر او تعالی ہر شے نگہبانست مرا از شر حفاظت خواہد کہ دو ہر گاہکی آدم را
نجات دادیم ہر دو ایمان و از انرا کہ ہر ان بود بود نہ جزست خود و نجات دادیم او شان را از عذاب علیظ
و اینست قریبایے عاقلانکار کردہ آیات پروردگار خود ہا کہ در صورت مقیدان حق را منحصر کردہ نہ
و سرکشی نمودند و سولان یعنی ہر دو ہر دانش را و پیروی کردند امر کنیگان نہ فرمان و سرکشی را و لاحق
کرد و شدند درین دنیا بخت و بر ذریعہ امت آگاہ باش کہ عاقل کردہ پروردگار خود ہا را آگاہ باش چہ است
برای قوم ہر دو ہر بخت امتداد عذاب بر ایشان چنان شد کہ بدنامے ہر دو علیہ السلام قحط سہ سالہ بر پاگشت
قوم ہر دو حسب عادت اولاد و لوح بمقام کہ رجوع آوردند کہ مقام متشن روح حق است پس قیل بن خود مرغبین
سعد بانفتاد و نفر کہ رفتند و بر مکان معاویہ بن بکر از اولاد غلبہ بن لاذ بن سام مجاور مکہ نزول کردند و بعد
از قاتل و مخالف عیسیاقت اجازت و عای باران خواستند مرشد کہ برہو علیہ السلام ایمان بطور مخفی داشت
گفت کہ برہو ایمان آرد و بغیر ازین باران نخواہد آمد پس قیل معاویہ گنہہ مرشد را نگاہداشت و بمقام دعا رفت
طلب آب نمود پس سہ بارہ ابر سفید و سیارہ بر آمدند و منادی ندا کرد کہ یکی را ازین سہ اختیار کن پس قیل
سیارہ را اختیار کرد و خوشخبری میلاد خود پروردگار ایمان شاد شدند و عذاب الہی آمد کہ در آن ابرجی ناصف
بود کہ قوم ارم ذات عباد کہ ایمان نیارود بودند تباہ گشتند و بتولیف ہر دو علیہ السلام آن مردمان خواستہ بودند
کہ برجی و عبادی عظیم سازند کہ اگر طوفان ہوائی آید اندران رویہ کہ عرض او نہ میل باشد و تا سہیل بر بلندای
پس درز بانہاے شان حق تعالی اختلاف افکند و کسانیکہ کفر نکردہ بودند در زمین تشریبادتند کردہ شدند چنانکہ
و رفص نومی گذشت و قوم ایمان دار ہر دو علیہ السلام مملکت بلقان کہ ہنوز در مملکت مذکورہ شہر جالباق واقع
آمدند ازین بہت در پیشین گوئی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وارد کہ اہل جالبقا در شب سراج ایمان آوردند
پس انچہ در قعدہ انجذاب علیہ السلام اسرار از لیس انہا جناب شیخ اشارت فرماید اشعرا لان لہا صراط مستقیم
تھامہ غیر مخفی فی المصنوم جہستی برای خدا راہ درست است ظاہر در عموم خطائی غفی نیست و کسانیکہ شرآیند
خیال نکردہ اند از راہ مستقیم راہ چاہی کہ رفتہ قید فی المصنوم را قید غفی گویند کہ منی است و زیر صراط مستقیم ہر دو ہر

(فی کسیر و صغیر عینه + جمول با مورد و علیم) در هر بزرگ و کوتا ه عین اوست و در جابل با مورد و در عالم و در جابل کافر و ناواقف اسم متصل غالب پس راه کافر برای دوزخ مستقیم ره راست است و همچنین ره مومن براسه جنت (و لندا وسعت رحمت کل شی من حقیر و عظیم) و برای همین وسیع شد رحمت حق بهر شی را از حقیر و عظیم تا لامن دانه الا هو اخذ بنا + صیتا ان ربی علی صراط مستقیم) نیست سالک و رونده مگر حق تعالی گیرنده ایست بنا صیه او که در بدان بطرف غایت بدستی برورد و کارم درست است و افکیرند است ناصیه هر رونده (نقل ماش فطی صراط الرب المستقیم فهو غیر مغضوب علیهم من هذا الوجه و لا الضالین) پس هر رونده پس او بر راه راست پیور و گار است پس ازین رونده مغضوب نیست نه گمراه پس کافر بر راه کفر بنظر آنکه غایت او دوزخ است و درست است پس ازین مغضوب نیست و اگر چه بنظر اسم دیگر که بدور اجنت باشد مغضوب باشد این امر دیگر است که انکارش سفسط است و هر شخص بنظر مفسط است و ضلال عارض میشود پس خدایش هم نه ال پذیر ازینجا فرماید (فکما کان الضلال عارضا کذا لک الغضب الا انی عارض) پس چنانکه بعد فطرت ضلال عارض است همچنین غضب الی عارض است که بعد از احتجاب بر دوشراب حسب مفهوم کفار ان چشمند (و المال الی الرحمة التي وسعت کل شیء و هی السالقة) و آنکه باین جنسیت که درست دارد هر شی را و او سبقت برنده است حسب حدیث سبقت رحمتی (و کل ما سوی الحق و ایه فانه ذور و ح) و هر شی ما سوا ی حق و ایه ایست زیرا او ذور و روح است بحسب آیه دان من شیء الا یسج بجمده (و ما من من ید بفسده و انما ید بغیر) و نیست در کثرت تشفیکه رو و نفیسه زیرا که و ذات خود نیست محض است و جز بنسبت میرو بغیر خود که او وحدت (فمن ید بیکم البقیة للذی هو علی الصراط المستقیم) پس هر شخص رو و بیکم بتجسیت بر اه اصلی که او بر اه درست است و دب و فنی بدان جهت گفته شد (فانه لا یكون صراطا الا بالشیء طیه) زیرا که باشد صراط مگر بشی بهد اشعار (و اوان کل الملق + فقد دان لک الحق) چون اطاعت کند برایت خلق پس اطاعت کند ترا حق (و ان دان لک الحق + فقد لا یتبع الخلق) و اگر اطاعت کند ترا حق پس گاهی نه اطاعت کند ترا خلق (محقق قولنا فیہ + نقولی کلا الحق) پس تحقیق کن قول مراد نفس الامر زیرا که کل قول من حق است (فانه اللون موجود + تراه ماله لخلق) پس نیست در کون موجودی که بینی او را که باشد برای او لخلق (و اخلق تراه لیس حق الا عینه حق) و نیست خلقی که بیدار و اچشم گروان آن چیز حق است (و لیکن موضوع فیہ + لهذا صوره حق) ولیکن چه در شده است در حق براسه همین صور عالم حقا است که در آن چه حق نهاده شده است و چون ثابت شد که هر شی بر اه مستقیم است تحقیق باید کرد که از شی

بر طریق صوفیه شود و احادیث چگونه باشد پس برای تمییزش فرماید (اعلم ان العلوم الالهیه الذوقیه الحاصلة
 لاهل الله مختلفة باختلاف القوى الحاصلة منها ترجع الى عين واحدة) بدانکه علوم الهیه ذوقیه کشفیه
 حاصله برای اهل الله مختلف باشند باختلاف قوتها نیکه حاصل شوند علوم از آنها با وجود رجوع علوم بطرف
 عین واحد چنانکه کثرت قوی رجوع بعین واحد دارند و دلیل رجوع کثرت قوی بعین واحد و لا ائی ارد (فان

اصد يقول كنت سمعا الذي يسمع به وبصر الذي يبصر به والسمع يبشش بها وبصرها السمع يبشش بها فذكر ان
 هو تبهى عين الجوارح التي هي عين العبد فالهوتية واحدة والجوارح مختلفة فذكر ان الحق تعالى
 چنانکه در وجود عین قوی وجوارح بنده ام مجین در قرب نواقل در شهود با شمع آن مع بنده که بشنود بدو و
 آن بصرش که بنید بدو و آن دست که بگیرد بدو و آن پائیکه بدو و بدو پس پا و کرد که هویت حق تعالى بعین
 قوی وجوارح الیه که عین عبد است پس هویت حق یک است و قوی وجوارح مختلف و لکل جاحه علم من

علوم الاذواق تخص من عین واحدة مختلف باختلاف الجوارح) و برای هر جاحه علم است از علوم
 اذواق که خاص است آن عضو از یک عین یعنی از یک حقیقت علم که مختلف شود باختلاف جوارح (کالماء

حقیقه واحدة يختلف في الطعم باختلاف البقاع فتذوق فوات ومنه يلج ابلج وهو ان في جميع الاحوال
 لا يتغير عن حقيقة وان اختلف طعم) مثل آبیکه که حقیقت واحد است مختلف است در طعم باختلاف
 بقلع پس بعض از شیرین تذوق است و بعض از و شور در حالیکه او آب است در جميع احوال نه متغیر شود
 از حقیقت مایه خود و گرچه مختلف شوند لذت او (و هذه الحكمة من علم الاجل) و این علم و حکمت شهود

احدی از علم اجل است بدان نظر متمیز از دیگر علوم شد و بر حکمت اجل سندی می آورد (و هو قوله تعالى
 في الاكل لمن اقام كعبه لا طعم من فوقهم ومن تحت ارجلهم) و نشان علم اجل در نسبت اکل برای اهل
 کتابیکه بر پا دارند کتب حق تعالی را قول الله تعالی است که اگر بر پا داشتندی کتب منزل را بر کتفه خود نهاده
 از فرق خود و از تحت پاهای خود که مراد از اکل فوق خود را تدبر معانی و غیره از کشف حقائق بطریق
 و سب است و مراد از اکل از زیر پا یا آن علم است و معارف که بعد از عمل بمقتضای کتاب و بعد از سعی

بر ایشان رسید ندی (فان الطريق الذي هو الصراط هو السلوك عليه و الشئ فيه و السعي لا يكون الا بالاجتهاد
 زیرا که طریقیکه او صراط است او سلوک علیه و شئ فيه است و سعی نباشد مگر با (فلا ينتج هذا الشهود في اخر
 التواحي مبدء من هو على صراط مستقیم الا بهذا الفن الخاص من علوم الاذواق) پس نه نتیجه و هدایت نمود

احدیت را در اخذ نواصی بست کسیکه او بر او درست است مگر این فن خاص از علوم ادواق باز واضح باشد که خبر
 در سوره مریم آیه و نسوق المجرمین الی جهنم ورد آد حق کافران مقابل اهل حق واقع یعنی روانه کنیم مجرمین
 را بطرف جهنم و حضرت شیخ را انکار از ان نیست لیکن بلسان اشاره از ان در حق اهل سلوک اشارت
 بمعنی لطیف فرماید که سبب بر نتیجه این نشود باشد پس میفرماید (و نسوق المجرمین و هم الذین استحقوا العقاب الذی
 ساقمهم الیه بسبب الذبور التي بلغتهم عن نفوسهم) و روانه کنیم مجرمین را بطرف بعد و مجرمین بلسان اشاره
 آنند که مستحق شدند مقامی را که روانه کردند او شان را بطرف او بصورت آن شیخ که بهیچ دلیل و تعبیر
 کرده خود که هلاک کرد اهل کمال را از نفوس شان (غویا خد بنوا صیهم و الیج لسوقهم) پس حق گیر و نواصی ایشان و
 بهیچ روانه کند او شان را بطرف هلاکت پس انجام کار حق بصورت بهیچ دلیل و تعبیر که عبارت از سخت ششی و سی است
 زیرا که در آیه نسوق المجرمین سوقی بطرف خود منسوب حق تعالی کرده است (و هی عین الاهواء التي کافوا علیها) و بهیچ
 دلیل و تعبیر که عین خواسته شان بود که بودند زود خواسته شان عین حب حق در اصل بوده زیرا که وحدت حقیقت
 شانی کثرت صورت نیست و سالکان چون حق تعالی را ببیند فهمند از حق دور باشند و چون از خود فانی شوند پس
 حق تعالی که دور او دور اند و قریب ایشان شود بدان نظر بلسان اشاره تفسیر جنم فرماید که در آیه مذکور واقع (الی
 جهنم و هی البعد الذی کافوا یتوجهون فلما ساقمهم الی ذلک الموطن وصلوا فی عین القرب فزال البعد فزال السمی جنم
 فی حقهم) و روانه کرده باشند مجرمین را بطرف جهنم و جنم بلسان اشاره بعدیست که او را و هم کردند پس
 بهیچ که روانه کرد حق تعالی او شان را بطرف این موطن هلاکت حاصل شدند در عین قرب پس زایل شد بعد از
 هلاکت شان پس دور شد سمی جنم در حق شان که عبارت از دوری بود (فما زالوا بنجم القرب من جهة الاستحقاق
 لانهم مجرمون فما اعطاهم هذا المقام الذی لا یتدین من جهة الله و انما اخذوه بما استحقوه فحقا القیم من اعمالهم التي
 کافوا علیها) پس رسیدند فانیان بنجم قرب از جهت استحقاق زیرا که آنان روزندگان بودند پس نه داد
 حق تعالی او شان را این مقام فانیان از جهت استحقاق نیست گرفتند مقام مذکور را بدینجه استحقاق
 بودند او را استحقاق شان از اعمال شان که بودند برو و کافوا فی السمی فی اعمالهم علی صراط الرب التبتیم
 دان نواصییم کانت بید من له هذا الصفة فما شوا بنفوسهم و انما شوا حکم الجبر الی ان وصلوا الی عین القرب
 و بودند در سبی در اعمال خود بر راه درست حق برای آنکه نواصی شان بودند بست کسیکه برای او این صفت
 است پس گرفتند ذات خود و برین نیست رفتند حکم جبر و استحقاق اعمال تا آنکه رسیدند بطرف عین قرب

بحسب آیه ذیل (و نحن اقرب الیه منکم ولكن لا تبصرون) و ما قریب تریم بطرف متوفی و فانی از شما و لیکن شما
 نه بینید از اینجا است بر کبر و گویند و اصل حق شد (و انما یبصر فانه لم یشف الذل و انما یبصر فانه لم یشف الذل) و غریب نیست
 متوفی بیند حق را نه خود را زیرا که او پرده کشاده باشد پس بینائی او نیز است (و ما خص من یبصر) و ما خص من یبصر
 ای ما خص سعیدانی القرب من حق (و نه خاص کرد احد از آنکه مذکور هیتی اوستی ای نه خاص کرد سعید
 را و قرب از حق پس قرب حق با جمله یارب است بطور قرب مطلق یا مقید گویند منع است که در اهل شود و قرب
 شود دیگر است و وجه خصوصیت قرب بعد از فوت می آید و خصوصیت قرب اطلاق با مقید با موقوف بر حق
 و شاید نیست چنانکه فرماید (و نحن اقرب الیه من جبل الوریذ فما خص انسانا من انسان) و ما قریب تریم بطرف
 انسان از شتر رگ پس نه خاص کرد انسان را القرب از انسان و دیگر زیرا که شتر رگ جردی از بین انسان است
 و حق تعالی عین عبد است چنانکه فرماید (فالقرب الالهی من العبد لا خفاء به فی الاخبار الالهیه فلا قرب
 اقرب من ان یقول هو یتقوا عین اعضاء العبد و قواه و سیر العبد و سیر هذه الاعضاء و القوی) پس
 قرب الهی از عبد خطا نیست مطابق آنچه در اخبار الهی وارد و پس نیست قرب قریب تر از آنکه باشد هویت
 و تعالی عین اعضاء عبد و قوای او بحسب حدیث قرب لوالف و نیست عیدی سوا این اعضاء و قوای
 در حق متوهم است (فما حق مشو فی خلق متوهم) پس فانی حق مشهور است در صورت خلق متوهم را فانی
 و الحق محسوس مشهور عند المؤمنین و اهل الكشف و الوجود پس خلق معقول و حق محسوس مشهور است
 مقلدین صوفیه و اهل الكشف و وجدان که حضرات صوفیه اند فانی از خود و باقی بحق (و نه خداوندین) و
 ما حق عند هم معقول و الحق مشهور فم خبر الماء المالح الا جاج رسوا می آید هر دو معقول پس حق
 شأن معقول است و خالق مشهور پس علم آنان بنزهت آب نمکین شیرین است و الله اعلم و الله اعلم
 بنزهت الماء العذب الفرات السانع لشاربه و علم گروه اول یعنی صوفیه که بنزهت شیرین است و الله اعلم و الله اعلم
 شیرین است خوشگوار شیرین کننده برای شارب او چون می بردند و شیرین را می کشیدند و شیرین را می کشیدند
 (فالناس علی تسین) پس آدمیان بر دو قسم اند و آن حضرات صوفیه و شارب شیرین را می کشیدند
 من کیشی علی طریق یومئذ و یومئذ فانی یا حقیقه صراط مستقیم (و الله اعلم و الله اعلم) و الله اعلم و الله اعلم
 شناسند و آنکه عین حق است و شناسند فانی را که او عین حق است پس آن فانی را که او عین حق است
 صراط مستقیم است و هم مقلدین جمله حالشان فرماید و من الناس من یومئذ فانی یا حقیقه صراط مستقیم

غایتها و عین الطریق الی عرفها الصنف الآخر) و بعض آویسانست که رود بر طریق که شناسد و اگر حق است
و شناسد غایت او را حال آنکه او عین طریقیست که شناسد او را صنف اول که آخر و دیگر است بنظر این صنف
(فالعارف ید عوالی التعلیل بصیرة) پس عارف خوانند و دیگر را بطرف حق بطور بصیرت که از اسی با سیم
دعوت کنند و طریق و غایت را حق گوید (و غیر العارف ید عوالی الله علی التقالید و الجمال) و مقلد غیر عارف
خوانند بطرف خدا بر تقلید و جهالت که ندانند وحدت این اشیاء و گمان برد که ذاتی که مفقود و در بدایت است
مطلوب و در نهایت است (فمنذا علم خاص یتانی من اسفل السافلین لان الاجل هی اسفل من الشخص و اسفل
منها ما تحتها و عین الطریق) پس این علم اصحاب کشف علم خاص است که حاصل شود از اسفل سافلین
زیرا که با زیر اعضا شخص اند و زیر پا با خیر نیست که زیر آگناست و نیست آنچه زیر پا است مگر طریق و زمین و
حسب حدیث لودیم اسبط علی السد آنچه زیر پا است خداست (فمن عرف ان الحق عین الطریق عرف الامر علی ما هو
علیه فان فیہ جبل و علا لیسک و سیافر) پس هر که شناخت که حق عین طریق است شناخت حق را بر آنچه او بر
زیرا که در جبل و علا سلوک کند سالک و سفر کند و طریق اشارتست بقصور مرشد که ذات مرشد را منابر حق نداند
چنانچه مولانا فرماید چون که ذات پیر اگر دمی قبول بهم خدا و ذاتش آمد بهم رسول + اگر چه یسین زحق این
خواهر را + گم کنی بهم متن دهم و سیاحه را + پیر و حق را از خوبی هر که و دوید + او مرید است فی الحقیقت نه مرید + اذلا
معلوم الامر و هو عین السالک و السافر فلا عالم الا هو فمن انت فاعرف حقیقتک و طریقتک) زیرا که نسبت
معلومی مگر او و او عین سالک است و مسافر نیست عالم مگر حق و چون در صورت مرشد حق را شناختی
پس تو کیستی پس شناس حقیقت خود و طریق خود را پس بخوان انت المادی انت الحق لیس المادی
الامر (فقد بان لك الامر علی لسان الترجان ان فہت فهو لسان حق فلا یفہم الا من فہم حق) پس ظاهر
شد تر امر بر زبان ترجمان رسول خدا صلی الله علیه و سلم که او حضور شیخ اکبر مصنف است رحمه الله تعالی
اگر فهمیدی پس او زبان حق است پس ننهد او را مگر کسیکه فهم او حق باشد و امتنان مثل است لوح و بود
و صالح و لوط ازین رمز آشنا نبودند و در صورت حضرات انبیا خود حق را نشناختند که مرشدان بودند
(فان الحق لبا کثیرة و وجوہا مختلفہ) زیرا که برای خدا تعالی اشب کثیر است و وجوہات مختلفه پس از
یک صورت همون مرشد است و بصورت دیگر مستر شد سالک را باید که در جملہ یک حق را بشناسد نه آنکه مرشد
را منابر و انستہ مقرب و رتبی براسے خدا گوید و نه خود را منابر پنداشته و انت اختیار کند زیرا که حق تعالی

قریب ترین اشیا است که عین هویت عبد است حتی که قریب تر برای ما قریب تر است آدمی را باید که غور کند (اللاتری
 عاد اقوم بود کیف قالوا هذا عارض مسطرنا فظنوا خیرا لک و هو سبحانه عند ظن عبده به فاضرب لهم الحق عن هذا
 القول فاجزم بما هو اتم و اعلى فی القرب) کیا نه بینی عاد و قوم هم در را چگونه گفتند و قتی که در مکه رفته باران طلبیدند
 و ابرے سه باره آمد و ابرسیاه را گفتند این ابرسیت بارند و برای ما پس ظن کردند بهتری را با بعد و حق سیاحت
 نزد ظن عبد خود است با و حسب حدیث پس اضرب کرد اندک تاسی برای نفع شان ازین قول که بلکه این امر
 خیر است که شتابی کردید بدو از هود که اگر هلاکت ما خواهی بسیار پس خبر داد و اندک تاسی او شان را دید آنچه او اقام
 و اعلى است در قرب چنانچه برای موتی فرمود که ما قریب تریم بطرف موتی از شما ولیکن ششانه بینید که بعد از هلاکت
 در حق محو شوند فانه اذا امطر تم تلک خط الارض و سقنی الحبته فیها فلا یصلون الی نتیجه ذلک الظن الا عن بعد
 زیرا که چون حق تعالی آب بارانیدی بر ایشان پس این خط زمین بود و سقاییت و آن در زمین پس رسیدند
 بطرف نتیجه این ظن مگر از بعد (فقال سبحانه لم یل هو استعجلتم به یح فیما عذاب الیم) پس فرمود و اندک سببانه
 برای نفع شان بلکه ابرسیاه خیر است که شتابی کردید بدو و بحیث در و عذاب است در ذناب (فنجعل المریج
 اشاره الی ما فیما من الراحة لهم فانه بهذا الريح اراحهم من هذه الیها کل المظلمة و المسالك الوعرة و السبل المذمومة
 پس گردانید مریج را اشارت بطرف آن را حیت که برای شان در و بود زیرا که بدین مریج راحت داد و حق تعالی
 او شان را ازین سببها کل مظلمه و سخت مسالك و حجابات مظلمه (وفی هذه الريح عذاب ای امریستند بونه اذا
 اذا قوه) و بدین مریج عذاب است ای امریست که لذت یابند از و چون چشند او را بتطهر ارواح (الا انهم یوحهم
 لفرقة المالموفات فباشرهم العذاب فكان الامر الیم اقرب مما تخیلوه) لیکن ایشان را در ذناب کرد و براس
 فرقت الموفات پس باشر شد ایشان را عذاب پس شد امر بطرف شان قریب تر از آنچه تخیل کردند و او را
 که باران آید و راعت پیدا شود (فدمرت کلشی بامر ربها فاصبح الایمی الامساکنهم و هی جثتم الذی عمرتها
 ارواحهم الخقیقه) پس هلاک کرد آن مریج هر شے را با هر پروردگار خود پس گشتند بطوریکه نه دیده شود و گم مسکن
 شان که جثتهاے شان بود که آباد کردند ارواح ثابته شان که در اصل منسوب بحق است چنانکه از آن بخت
 فیه من روحی ظاہر (فراست حقیقه ذلک النسب الخاصه) پس زائل شد از وفات شان ثبوت این نسب
 خاصه هر گاه یک در حق محو شدند پس بعدیکه از ثبوت نسبت بطرف شان بود از موت زائل شد پس درین
 قرب شدند این وجه قرب بعد از موت شد باز باید دانست که روح دو گونه است یکی جزوی که بصورت هر فرد

و بهاتجلی است دوم کلی که تجلیش موقوف است بر اجتماع بها چنانکه در انسان بعد از استخراج خاص صورت
گیرد پس از موت مرکب آن روحیکه در صورت مزاج خاص متمثل باشد بعد از خراب مزاج علاقه بگذار و و خیات
جزوید اجزاء هبها و او بهستور قایم بماند بدان نظر فرماید (فبقیت علی سبک کلیم الحیوة الخاصة بهم من الخلق سجانہ
اللی میطلق بها الجلود و الماییدی و الارجل و عذبات الاسواط و الاغطاط) پس باقی ماند در بسیار کل شان حیاتی
خاصه بدیشان از حق سجانہ که گویا باشند بدین جلد او دستها و پا و کتفها و بانے تا زیانہ در انسا
ر و قد در و انفس الالهی بسدا کلمه) و وارد است نفس الی بکل این از مقام حجج الہی و فرق نبوی صلی علیہ
علیہ و سلم باز مجربان را جزا در پانت نیست میفرماید (الا انه لقائل وصف نفسه بالغيره) مگر او لقائل
وصف کرد نفس خود را بغيرت بر زبان نبی کریم صلی علیہ و سلم که سعد انصاری هر آینه صاحب غیرت
در من غیرت نکم از سعد و اند لقائل غیرت نکست از من بدین سر نطق اشیا بر صورتها که غیرت ندارند
مخفی است (ومن غیرت حرم الفواحش) و از غیرت اوست که حرام کرد فواحشی را که ظواهر صفات حق اند
بر مجربان که بصورت صفات شان ظاهر اند چنانکه حرام کرد اظهار باطن که عبارت از کثرت است بر
مجد و بان خود این معنی آیه بلسان اشاره است (ولیس الفحش الا ما ظہر) نیست فحشی مگر ظہور از اینجا نسبت
اہل جذب در حدیث وارد خلاصه اش آنکه سیدہ گناه کند و داند که خدا تعالی عفو کننده است و ہم گیرند یعنی
خود را و میان نه بیند خدا عفو فرماید و باز گناه بدستور مذکور کند باز خدا تعالی عفو کند بار سوم گناه کند و حق
فرماید تو گناه کن و من عفو کنم البتہ زیرا که نزد او غیرت نماند و فاعل حق ماند و آنچه در آیه حرم بلی القوا
بالظہر و بالطن فحش باطن مفهوم است مخالف قول نیست که حصر کردیم که نیست فحشی مگر آنچه ظاہر شود و چنانکه
فرماید (و اما فحش بالطن فهو من لہ) ولیکن فحش باطن پس او نیست مگر برای کسیکه ظاہر شود بر او وجود
که غیر حق در پرده عدم است پس در حقیقت فحش او ظہور است (فما حرم الفواحش ای منع ان تخرج حقیقة
ما ذکرناه و هو ان یمن الاشیاء فتنرا بالغير و هو انت من الغير) پس هر گاه بیکه حرام کرد فواحش را امر
منع کرد که شناسی حقیقت آنرا که ذکر کردیم و او آنکه حق تعالی عین اشیا است پس سر کرده آن حقیقت را
بغيرت سالانکه او توئی ما خود از غیر حافظ فرماید میان عاشق و معشوق هیچ فرقی نیست و تو خود حجاب
بر می خاست از میان بر غیر (فان غیر یقول السمع سمع زید و العارف یقول السمع سمع الخ و کذا ما یقال من القوی
و الاعضاء و اما کل احد عرف الحق ففیما فصل الناس و تمیزت المراتب فبان الفاضل و المنفصل) پس

شخصیکه خود را غیر دانگودید سماع زید است و عارفان گوید سماع عین حق است بحسب حدیث صحیح و بحسب کشف و
 همچنین آنچه باقی قوی و اعضاست پس نیست هر کسی شناسد حق را پس تفاضل شدند آدمیان و متمیز شدند
 مراتب پس ظاهر شد فاضل و مفضل (و اعلم انما اطلع الخ سبحانه و اشهد انی اعیان رسول و انبیاء کلام
 البشرین من آدم الی محمد صلوات الیه علیهم اجمعین فی شدت اقت فیه بقرطبه سنه ست و ثمانین و خمس مائت
 مائت من ملک الطائفة الامود علیہ السلام) و بدانکه چون مطلع کرد و مراجع سبحانه که ظاهر کرد اعیان کل
 رسولان خود و انبیاء و شعری را از آدم تا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در شدیدی که قایم کرده شد ببلده مغرب
 مسی بقرطبه در سنج صد و هشتاد و شش هجری نه کلام کرد که ازین طائفة مکرر بود علیہ السلام و بشری ازان
 گفت: رسولان ما آنکه خارج شوند و بعضی گویند که هر ظاهر باطن خود را بینی است نزد عارف از نیجا مرز اخیلا
 گویند اگر بر نبوت ایمان داری بهر خطره و بختی پیش میا و پیش گویند که برای هر نوع بینی است واسطه میان او
 و حق سبحانه چنانکه حق تعالی فرماید نیست و اب و زمین و نه طایفه که پرده بود و باز و نه خود مگر اعتماد است
 امثال شما و گویند سبب این جمیت بنظر مبارک بادی بود که حضور شیخ خاتم ولایت یعنی وقت خود شد و بود
 (فانه اجزائی سبب جمیعتم و زانیه رجلا متخفا فی الرجال حسن السورة لطیف المحاوره عارفا بالامور کاشفا لالحق)
 پس او خبر داد مراسب جمیت شان و دیدم او را مردی فرج در مردمان حسن صورت لطیف محاوره عارف
 بامور کاشف معاملات (و دلیل علی کشف قوله تعالی فامن و اذله الاسواء اخذ ثیابا معتینا ان ربی علی امر اطمینم)
 و دلیل من بر کشف او قول او تعالی است که نیست رونده مگر او تعالی گیرند اینست پیشانی او بد رستی
 پروردگارم بر راه درست است (و ای بشاره للعالم اعظم من به و اتمم و کلامه شایسته باشد برای خلق بزرگ
 تر ازین و تمام تر که پروردگارش پیشانی او گرفته باشد و تمام استمان او و عالمیان او صل الینا به لایزال
 عنه فی القرآن) باز از احسان خداست بر ما که بیاندیشد این مقال و تعالی در قرآن (ثم انما الجاسع
 للکل محمد صلی الله علیه و سلم بما اجز به عن الحق یا عین السمع و البصر و الید و الرجل و اللسان اسی من غیر الجواهر)
 باز تمام کرد آن مقاله را جامع برای کل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و بعد از آن خبر داد بد و از حق با آنکه عین سماع
 و بصیرت و باور بان ای او عین حواس است و بنظر و شفا و باور بان عین حواس است (و القوی
 الروحانیة اقرب من الحواس) و قوای روحانیة اقرب است از حواس انحصار فاکتی بخبر که ما بعد از خود
 عن الاقرب المحلول الحد پس گفتا که در خبر بعد از آن اقرب محلول حد که او عین انما سبب بعد است

حکایت مخدوم کریم منشی حاجی محمد خان مرحوم بقیہ فرمود کہ از مرشد خود شاہ امیر کشمیری مرحوم مشق سبع صفات
تعلیم یافته ام و آنچه بنده رسید ازان رسید زیرا کہ چون از قرآن دانستہ شد کہ آن خاص سمیع و بصیر است
و آن خاص سمیع است و علیم پس بدان نظر سمع و بصر علم و ارادہ و قدرت و کلام خود صفات حق دانستم
و بقیہ رسیدم کہ بیانش تو نتوانم کرد و بقیہ تعلیم آن صفات سبجہ لواب مرحوم فرمود کہ مشق کنی تا بقیہ
رسی کہ خود بخود در ازان خواهد گشت و آن سہمین بود کہ جناب شیخ فرمود کہ چون اول تعانی عین حواس است
عین انامی نیست (مترجم الحق لانا عن نبیہ ہو دمقالہ بقومہ لشہری لانا) پس ترجمہ کہ حق تعالی براے
ما از نبی خود ہو علیہ السلام مقالہ او براے قوم خود بشارت براے ما (و ترجمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن اللہ مقالہ لشہری لانا) و ترجمہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از اللہ مقالہ ہو در بای ما برای بشارت
از حدیث سمع و بصر کہ بخارے و ترندی و غیرہ اصحاب اصحاب روایت کردند (تکمل العلم فی صدور الذین اولوا العلم)
پس کامل شد علم در دل آنکہ دادہ شدہ اند علم (و ما یجد بائیننا الا الکفر و ہو اللہ تعالیٰ فرماید و انکار
نکنند آیات ما را اگر کافر (فانہم لیسرونا و ان عرفوا حد انہم و نقاسہ و ظلمنا) زیرا کہ آنان سر کنند آیات
حق تعالیٰ را و اگر چہ شناسند بعد از تعلیم برای حد از خود و بخل و ظلم بر جانہاے خود (و ما رانا قاطسین عند اللہ فی
حقہ تعالیٰ آیت از لہما و اخبار عند تعالیٰ او صلہ الینا فیما رجع الیہ الا بالتحدید تنزیہا کان او غیر تنزیہ) و ندیک
گا بہ از نزد خدا تعالیٰ در حق او تعالیٰ آیتے را کہ نازل کردہ است او را با خبرے از او تعالیٰ کہ رسانیدہ باشد
او را بطرف ما در مقدمہ کہ رجوع کند بطرف او تعالیٰ مگر تجدید تنزیہی باشد یا غیر تنزیہ (اولہ العار الذی ما تو
ہو او ما تحتہ ہوا فکان الحق فی قبل ان یخلق الخلق) اول اخبار بیان غایتست کہ نہ فوق او ہواست و
نہ تحت او ہوا پس بود حق در و قبل از آنکہ پیدا کند خلق را از زمین ترندی روایت کرد کہ او پسید از حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم کہ کجا بود پروردگار ما قبل از خلق مخلوق فرمود در عما یکہ نہ بالا بے او ہواست و نہ
زیر او ہوا بود عرش او بر آب و در لفظ عماد و روایت است یکی امدود دوم مقصور و در ترجمہ ما ترندی
گفت کہ زیر پین ہارون لاشے معہ گفت پس درین صورت ترجمہ آن شد کہ بود حق در شی کہ موجب ظنیت
باشد یعنی مجر و است در لامکان کہ زیر و بالا لیش ہو استصور نہا شد پس درین صورت تجدید تنزیہ شد
و باین صفت روح اعظم است چنانچہ می آید و معنی دیگر آنکہ قبلیت حق بطور زمانے بہ نسبت خلق نیست
زیرا کہ واء وجود عدم است شرح سامی در نقد المقصود فرماید کہ حضرت عا ئیہ آنکہ ظاہر شود حق بصفات خلق

بطور تنزل از مرتبه مخصوصه بدو که حضرت وجوبست پس درین مرتبه اضافت کرده شود بطرف الله تعالی و
 تقدس هر آنچه اضافت کرده شود بطرف خلق از تعجب و تردود و ضحک و امثال اینها و هر چند این معنی مناسب
 کلام حضرت شیخ است که موجب تحدید است لیکن معنی حدیث که ما فوقه بود و لا تحتیه هوا است مناسبست ندارد و لیکن بفهم
 شیخ بلسان اشاره باشد که اول باخر مناسبت درین صورت ضروریست و نیز در آن فرماید که عما ابر رقیق را
 گویند که مانع حجاب رویت آفتاب باشد بدان وجه یقین ثانی و احدیت را که ظل و صورت یقین اولست
 حضرت عا یغیه خوانند زیرا که هر چه قابلست صورت تفصیلی را که در چهره مندرج است ظل و صورت آنست
 و یقین ثانی که قابل تفصیل کثرت است حاکم شده میان وحدت و کثرت و این معنی مناسبت بنفسی فوقیت
 هوا و تحتیت او ندارد و درین صورت در علقه تحدید گفته شود که لفظ فی موجب ظرفیت با وجود تنزیه تحدید
 کند و در نصوص درین تمام میفرماید که عما آن یقین جامعست برای جمله تعینات بالا جمال و آن عبارت
 است از وحدت که نیست فوقش سوامی ذات و نیست تحت او سوامی و احدیت انتهی خلاصه پس
 فوق او نه هواست که دانسته شود و نه تحت او مخلوق است که خواہش کرده شود و درین نیز ظرفیت موجب
 تحدید است و گو درین صورت دو مرتبه قبل از خلق است لیکن برای مناسبت قبل از خلق این مرتبه ممکن و
 در انسان کامل است و در باب نهم حاصلش آنکه تو در نفس خود از خود در عائی چون اعتبار کنیم عدم ظهور تو بر
 تو مطلقا بکلیت آنچه برو هستی و گر باشی عالم بدان و بر ولیکن باین اعتبار پس ذات تو در عاست آیا نه منی
 خود را باعتبار آنکه حق سبحانه تعالی عین و هویت تست و گاهی غافل باشی از حقیقت آنچه تو بدان حق هستی
 در عا باین اعتبار و تو از حیثیت حق خود نه حجاب گرفتی از خود برای آنکه حق حجاب نکند از نفس خود پس باشی
 در ظهور خود برای نفس خود بحکم حق بران عما یکم بودی و این پوشیدگی تو از حقیقت خود بحکم حق عا است
 پس باشی ظاهر برای نفس خود باطن از خود و این ضرب مثلست که بیان کرد از برای آدمیان و
 نقل نکند از آنکه عالمان برای این هر گاه یکم پرسیده شدند بنی صلی الله علیه و سلم گاه بود حق قبل از ایجاد
 کردن خلق جواب فرمود علیه السلام در عما یکم نه فوق او هواست و نه زیر او هوا برای آنکه تخلی فی نفسه
 لابد است که از حیثیت اسم خود مقتضی باشد آنکه باشد استوار پس او و این تعلیمت قبلیست حکم است
 نه قبلیست وقتی برای آنکه او تعالی بزرگست از آنکه باشد در میان حق و خلق و حق یا انحصار یا انحصار
 یا انحصار یا تلازم زیرا که وقت و انفصال و انفکاک و تلازم و اتصال مخلوقا بعد برای او تعالی نیست چنانچه

در میان حق و خلق و مخلوق دیگر در نه لازم آید تسلسل یا دور که هر دو محال اند پس لابد است که باشد قبلیت و بعدیت و اولیت و آخریت بر این حکم و اعتقاد و اصنافات نه زمانه نه مکانه بلکه بطوریکه سزاوارست و اوست پس او قبل خلق مخلوق است در عا و بعد خلق مخلوق در آنست که بود از قبل پس دانسته شد ازین که مراد از عا آن حکم سابق است بطرف ذات بعدی اعتبارات و خلق خلق مقضی ظهور است و ظهور آن حکم لاحق است بذات مع وجود اعتبارات پس این سبقت آن قبلیت است و آن برای خلق بعدیت است و در حقیقت نه قبل است نه بعد برای آنکه او قبل است و بعد و او اول است و آخر و محجب و این آنکه ظهور او عین بطون است نه باعتبار و نسبت و جهت بلکه عین این آن عین آنست پس اولیت او عین آخریت است و قبلیت او عین بعدیت حیران اند و در عقلی منقطع است قریب غلظت او و حصول و نیست مغفوی که تصویر کند او را و نیست منقولی که بیان کرده شود انتهی پس یعنی قبل ظاهر شد که قبلیت حق حکمیت مخلق را و یعنی عا واضح گشت که عبارت از استتار است در عین ظهور یعنی لا فوکه هوا معلوم گشت که نیست در فوق آن مرتبه که عبارت از ذات است اقتضای و تجلی که بدان مطلع شود و در استتار که با و فتنی لا تحت هویدا شد که چون ظهور او عین بطون است و منقطع است نزد غلظت او و حصول و ظهور زیر بطون است پس نیست زیرا و اقتضاء اطلاعی و اعلی عالم بالصواب لکامل و این نیز تحدید است و این تاویل بنسبت هستی مطلق درست است واضح با و که قبل از ظهور عالم شهادت عالم مثال بود که آن نوز داشت که محسوس بجواس شود و عما طاعت را گویند پس سبب آیت اینها تورا فتم و حجه الله چون حق و هر جاست پس ازین از حضور صلی الله علیه و سلم شنیدیم که حق قبل از خلق خلق که با بود و فرمود و عا که عبارت از عالم مثال است (ثم ذکر انه استوی علی العرش منذ الخلق) باز ذکر کرد حق تعالی که او تعالی مستوی بر عرش است پس این هم تحدید نیست چنانکه در سوره یونس است که پروردگار شما الهیست که پیدا کرد آسمانها از زمین و ما بین آن هر دو را در عرض ششش زمانه باز مستوی شد بر عرش که انسانیکه اول بود و ثبانه کرد و بعد سبب را مقدس در چهار کعبه و که اشارت بحضور صلی الله علیه و سلم شد و مفصل گذشت پس این نیز تحدید نیست و یک عرض نیست که یوحنا حسب فصل هم مکاشفات ملاحظه کرده که او را و عالم مثال چهار چاند ایا حائل اند یعنی بصورت حضرت خلفاء اربعه حسب انسان کامل رتبه حله عرش زیاده از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است و در ششوی سنوی در بیان ابتداء خلقت آدمی آنچه مقوله زمین بنسبت جبرئیل نقل فرماید ظاهر که حله عرش آن چهار ملک اند سه بر اولیت فضیلت

کوحیات تن بود تو آن جان + باز می گوی که زرق تن و دم + سعی تو زرق دل بر روشن و در هم زرق و اریل
 با قهر و عطف + تو بهی چون بسبق رحمت بر غضب + حامل عرش این چهار را خود تو شاه + بهترین هر چه باشد
 ز انتباه + زیرا که چیریل نزد مولانا رب عالم و عقل صاحب قوت است و اسرافیل رب حیات تن و می گوی که
 زرق و عرش اریل رب موت پس معنی عرش ازین رو دیگر بر آید چنانکه در مثل عرب شده است + ثبت العرش
 ثم النفس که اول اثبوت تحت با و کرد و بعد نقش کن و آنچه کار خانه عالم متغیر است و این همه در باب
 مطلق است عرش عبارت از است و دیگران رتبه اسرافیل حاکم عالم تصور که عبارت از عالم مثال است
 بالاتر از چیریل و پسند که چیریل حاکم عالم عنصر است بشکلی که علم و عقلی که و نیز از دنیا مطلق و جمیع با و سفت
 و آنچه معنی عرش در انسان کامل است آن با اعتبار وجود است بصورتی که عالم مطلق دارد و چنانکه در باب
 چیریل و پنجم میفرماید که عرش بنظر تحقیق منزه عن غلظت و مکانه و نحو جمیع صفات ذاتیه و متعالیه
 و مکان حضرت لیکن مکانیکه منزه از جهات سه است و او منظر اعلی و محلی روشن است شامل بر همه
 جمیع انواع موجودات پس آن در موجود مطلق مثل بد نیست براسه و وجود انسانی با اعتبار آنکه عالم بانی
 شامل است برانی عالم روحانی و خیالی و عقلی و غیر ازین راه در عبارت گشت نشود مگر آنکه فلک محیط است
 بر جمیع افلاک معنویه و صوریه شیخ این فلک این مرتبه را همین است و نفس هویت این فلک آن مطلق وجود
 یعنی باشد یا حکمی و برای این فلک ظاهر و باطن است پس باطن او عالم قدس است و آن عالم اسماء
 حق و صفات اوست و آن معبر بکتیب است که آینه بطرف او اهل جنت بر و در او انگی شان براسه
 مشابه حق و ظاهر او عالم انس است و او محل تشبیه و تجسیم و تقوی است و برای این مرتبه رتبه جنت پس
 هر تشبیه و تجسیم و تقیه بر از هر جمیع روح و لفظ و معنی یا حکم یا عین پس از ظاهر این فلک است پس چون
 گفته شود این عرش مطلق پس بدان که مراد بدان این فلک مذکور است و چون گفته شود بجزی است
 پس بدان که مراد بدان وجه است ازین فلک چنانکه قول او عرش مجید پس مراد بدان از عالم قدس
 رتبه و حکمی است که نشان مجید است و چنین است عرش عظیم که مراد بدان حقائق ذاتیه و مقضات
 نفسیه است که مرتبه او عظمت است و این از عالم قدس است و عالم قدس عبارت از معنی آنکه گفته شد از حکم
 خلقیه و نقالی که گوئیم است پس آنکه بدن در هر یکی انسانی جامعیت برای جمیع آنچه متضمن است او را
 در وجود انسان از روح و عقل و قلب و امثال این پس بدن در انسان نظیر عرش است در عالم اریل

هیکل عالم و جد جامع اوست برای جمیع متفرقات خود و برای همین اعتبار گفتند اصحاب ماکه عرش آن جسم
 کاست اندرین صورت پس خلافتی نیست در میان ما براسه اتحاد معنی در دو عبارت ورنه از جسم کل ملک مسمی
 بروح و نفس کل فوق است و نه البته شد در وجود چیزه سوا که رهن فوق عرش پس آنچه گویند بعض
 که عرش آن جسم گنست مخدوش شد که روح یا لایه جسم گنست و اتفاق است که روح بالا عرش نیست استی
 خلاصه و بی شبهه ازین معنی عرش مرتبه روح اعظم در ماحت است و الرحمن علی العرش استوی صفت این
 عرش است و آنچه با گفتیم که روح اعظم بر عرش است منافی این تحقیق نیست و از تحقیق ظاهر شد که عرش بچند
 معنی می آید یکی که در خود شوکت ازینجاست حدیث مروی از زمین در باب بدر خلق در مشکوٰۃ گان
 عرشه علی الماء چنانکه در او اهل تکوین است که روح حق تصرف بر آب داشت قبل از خلق آسمان و زمین و مراد
 از آب سیاه باشد نه این آب مرکب از دو جزو نزد علماء اسلامیه که از قبل می نویسند که حکماء و پوپ درین عصر
 ثابت کرده اند و همین معنی در آیه آن ربکم الذی از آیه در چنانکه گذشت و گاهی بمعنی تخت آید چنانکه در حدیث
 بالا که آسمان و زمین و آتش و روح تشکل خواهد فرود روز قیامت اورا هشت ملائک خواهند پرور
 که چهار جمله مذکور و چهار پرورشان حضرت خلفاء اربعه خواهند بود و یکی عرشیت که بر و تصرف خیر نیل و میکائیل
 و غیره است چنانکه از کلام معلوم شود و یافت شد و غیر در باب بدر خلق مشکوٰۃ از جبریل بن مطعم ابو داود و روایت
 کرد که عرش مثل قیاسیت که آواز و پیچ او از رحلی بر کعب پس واضح گفت که بعض معانی او روح بر عرش
 مستوایت یعنی مقرب و چنانکه عرش زید بن زید است مثل بر بنات آسمان که جسم موهنه و فواد و روح
 و سر و ختی و اخفی و چهار اخطا است عرش حسن یعنی که در انسان کامل است تشکل بر بنات طبقات
 جاله با و چهار عنصر و غیره و نیز تصرف روح بر جسم کل عرش تصرف روح انسانیست بدن انسان را پس
 آنچه بعض عرش را بمعنی جسم کل گویند آنهم صحیح است و آنچه عرش بمعنی جنازه آید چنانکه در قاموس است
 آن معنی مناسب در نسبت است از عرش پورته سعد و رست سیاه چنانکه بر بطالعین حدیث مخفی نیست
 زیرا که در بعض روایات صحیح نسبت است از عرش برش حسن کرده شد الحاصل از جمله معانی عرش نسبت
 متحد و واضح (ثم ذکر انه ينزل الى السماء الدنيا ثم ائخذ به) باذن حق تعالی ذکر کرد و زبان نبی علیه الصلوٰۃ
 و السلام که حق تعالی نازل شود در آسمان پایین در آخر شب پس این نیز متحد بدست و بی شبهه در آخر شب
 بنظر کمال ستراحت جسم مندهوم انانیت از عرش بدن انسانی که آسمان اول در بدن انسان است

نزول میفرماید که اگر در نظام بیدار می توجیه میبخشد کرده شود سرانایت ظاهر شود که همون انانیت
حق مطلق بصورت انانیت نبوده است و در انسان کامل در تحقیق معنی حدیث تحقیقات عرشیه است
بنظر وقت از اغتشاش اعراض می رود و سخن آسمان و راوایل کتاب مفصل کرده ایم (ثم ذكر انه في السماء
وانه في الارض) باز ذکر فرمود الله تعالی در قرآن مجید که بدستی اوست و آسمان پرستش کرده شده و
اوست در زمین یعنی در عالم ارواح و در عالم اجسام پس او نیز تقدیر است و آنکه معنای اینها را و یاد کرد حق
و قرآن که او بااست جائیکه با شیم چنانچه فرمود ما منکم من بخوی الایة یعنی نیست از شما سرگردانی
کنندگان مگر هستی مطلق چهارم شاست و پنج مگر هستی مطلق ششمی اوست و نه کم که یک دو باشند و
نه زیاده که چهار و شش و هفت تا انا انتها باشند مگر اوستی مطلق تعالی با او شاست جائیکه باشند با او
حیث مطلق با مقید و این هم تحدید است (الی ان اخبرنا ان عیننا) تا آنکه خبر داد او تله مارا که هستی
تعالی عین است یعنی معارف و مبانی نیست بلکه توحید که نیست و چو سب غیر حق و بآیه لکن هو الله ربی
لیکن من بظاهر پروردگار خودم در حقیقت (و نحن محمد و دون) و واحد کرده شده ایم در فاصت نشسته
الاباحد پس نه وصف کرد نفس خود را مگر بجهت و اگر کسی گوید که لیس گفته شد مگر بجهت حدیث جواش
فرمانده (وقوله لیس گفته شد) حرا یضاً ان اخذنا الکاف زائدة بغير العطف و من تميز عن المحدود فهو محدود
مکونه لیس عین هذا المحدود و لا إطلاق عن التقييد و التقييد مقيده بالاطلاق لمن فهم) و قول او
تعالی لیس گفته شد نیز حد است اگر گیریم کاف را زائده چنانکه قول علامه است برای غیر صفت پس منفر
شد حق از اشیا محدود و هر که متمیز شود از محدود پس او محدود است به دلش بلا عین المحدود پس
اطلاق از تقييد عین تقييد است باطلاق و درین صورت مطلق مقید است باطلاق نزد کسیکه فهمیده
اطلاق و تقييد و کلام ما با اهل فهم است (وان جعلنا الکاف للعطف فقد حدناه) و اگر گردانیم کاف را
برای صفت پس حد که دریم حق را که مثل شاست نفی کردیم پس ثبوت شاست شد گوئی مثل مثل متلزم
نفی است (وان اخذنا لیس گفته شد) علی نفی المثل مطلقاً تحققنا بالمعنوم و بالاخبار الصغیلة عین
الاشیاء پس اگر گیریم آیه لیس گفته شد را بر نفی شاست مطلقاً برابر است که کاف زائده باشد
یا غیر زائده پس بیل کنایه چنانکه گویند مثل تو بخل نکنند و انیم مجبور معنوم مخالف و باخبار صحیح که حق
عین اشیا است زیرا که چون مثل او مخلوق نشسته پس روشن درین صورت مقصود یکی متعارف اشیا و هر

عین اشیا و مغایرت از خبر آیات محکمه قرآنی مثل لا اله الا الله و ما من الا غیره و مثل حدیث صحیح فرب لا داخل و حدیث بود لیتیم کمال لسط علی الله باطل پس یقینیت متعین و چنانکه تقریر کردیم دارد نشود که از لغی تشابیت عینیت لازم نیاید زیرا که مجموع مفهوم آنچه و اخبار گفته شد اگر گفته شود که اخبار صحیحی کافیت مفهوم را چه دخل گفته شود که کلام درین آیه و مخالف آنکه مفهوم اخبار است (و الاشیا محدود و ان اختلاف حدودها) و بر اشیا محدود و استوار که چه مختلف باشد حد آنرا در مفهوم محدود و یک کل محدود نماید شئی الا و هو الحد الحق لغایه سبحانه) پس اسم حق محدود است بر محدود پس نه حکم ده شود چیزه بلکه او متناهی است برای اسم حق سبحانه و فهو الساری فی سسی المخلوقات و الایداعات (زیرا او ساریست در سسی مخلوقات مسبوقة بحد و داده و غیر مسبوقة بحدان هر دو بطور جملی چنانکه ناواقفان ازین عبارت گمان بردند پاک بطور سرمان مطلق و مقید است و دو عالم گین اما در کمال صحت الوجود فهو عین الوجود فهو علی کل شیء حقیق بذاته و لا یزید و لا یقل و لا یحفظ و لا یفقد و لا یسبأ کلما احتفظ بصورته عن ینکون الفی غیر صورته و لا یصح الا بذم) اگر بنودی سرمان حق مطلق بصور و عینیت متعین بودی وجود مقید پس واضح گشت که حق عین وجود مطلق است پس او بر هر شئی کائنات براده است پس امکان هر شئی و نظام عالم و نه گران آید او را حفظ نمایی که مقتضای ذات است پس حفظ او را برای کل اشیا حفظ است برای صورت خود که عبارت از تعین است و در از آنکه باشد چیزی غیر صورت او و نیست صحیح غیر ازین زیرا که غیر وجود امکان ندارد که موجب ثبوت یا ترتیب آنها چیزی گردد (فلاشاه من الشاهد و هو المسموع من المسموع) پس او شاهده است از هر صورت شاهد خلق و او مسموع است از هر مسموع و خلق (فاما عالم صورته و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر) پس عالم صورت او است و حق روح عالم مدبر بر او پس حق انسان کبیر است که روح او روح اعظم و جسم او جسم کل است لکل (فهو الکلین کله و هو الواحد الذی + قام کوئی بکونه و لا اقلیت انتمدی +) پس حق ظاهر بصورت کل کونست که عالم کثر است و او هستی مطلق واحد است که قائم است وجود مقید من هستی مطلق او و بر او عین گویم که او خدا کند بمن که مراد خود همچو غذا نمیکند (فوجودی غذائیه و بر سخن محمدی + فیه منه ان نظرت بر چه نمودی) پس وجود مقید من که ظل وجود مطلق است و است غذا او است که در وجود است همچو غذا که در متمدنی موجود و صورت او گیرد و بحق را متاثر کند که غذا کینم حق را در وجود و بقای خود پس بحق از حق اگر نظر کنی بر چه پناه خواهی چنانکه فرمود علیه السلام پناه خواهم بقرآن تو (ولهذا الکبر الشیء به)

و برای همین کرب اند با حسی که مکرر و تاب ستوری ندارد و چو در سبزی سر از درون برآورد و تنفس کرد
رحمن با نظار دانی الباطن (فمنسب النفس الی الرحمن لانه رحم به ما طلبه النسب الا کتبه من ایجاب و صور العالم
الخلق قلنا هی ظاهر الحق اذ هو الظاهر) پس نسبت کرد حق نفس را بطرف حسن بصورت بخوی در حدیث الی لاجد
نفس الرحمن من الیمن برای آنکه رحم کرد بدان اسم آنچو طلب کردند از نسب آئینه یعنی اسرار آئینه از ایجاب و
صور عالمیکه گفتیم آنها ظاهر حق بنظر عام زیرا اوست ظاهر بصورت عالم (و هو باطنا اذ هو الباطن و هو الاول
اذ کان دلاهی) و چنانکه اوست ظاهر بصورت عالم اوست باطن از صور عالم و اوست اول زیرا بود یکا است
و نبود خلق بلکه درین وقت نیست (و هو الآخر اذ کان عینا عند ظهوره) و او نسبت آخر چون بود و میریست
نزد مکرر نمود (فلا آخر عین الظاهر و الباطن عین الاول) پس آخر در آیه بوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن
عین اول و باطن عین اول باعتبار تنزل حق بطرف خلق و بنظر ترقی از خلق بطرف حق پس آخر عین باطن
و عین اول (و هو نفسی که علم لانه بنفسه علم) و هستی به هر شئی و اناست زیرا او بنفسه و اناست و در
حق خلق منظوم و منسج است پس علم حق عالم اشیا است (فلما اوجد الصور فی النفس و ظهر سلطان النسب
المعبر عنها بالانساب صح النسب الالهی للعالم فاستجوا الیه تعالی) پس هر گاه یکا ایجاد کرد و انابت
صور او در نفس چنین و ظاهر شد سلطان نسب که تغییر کرد و شود از او با سماجی شد و نسب الی برای عالم
پس نسبت شد و الی عالم بطرف او تعالی پس و منسج گشت که نفس جمعی هوای صور و وف و کلمات
و کلام است و برزق قیامت حسب آیه فلا انساب بینهم به نسبت کفایت که او شان را مفید نباشد
لیکن بسان اشارت و تفسیر آیه فاذا افخ فی الصور فلا انساب بینهم فرماید (فقال الیوم انزع نسبکم و ارفع
نسبکم ای آنچه نسبکم انشاکم الی انفسکم اردکم ای انشاکم الی) پس فرماید امر و برادر هم نسب شمار
و بلند کنیم نسب خود را ای بگیریم از شما انساب شما بطرف نفس شما و در کنیم شمار بطرف خود ای نسبت شما
بطرف خود پس بنسب ذات خود ذات من و صفات خود را صفت من و افعال خود را فعل من و این
کمال معرفت است ای حاصل انساب بکن کمال عبادت و محو و فنا غرت و عدالت از کمال معرفت
و عین عدالت است که عباد حق خود گیرد که نیستی است و حق را حق او و بد که هستی است نه آنکه ظلم کند که حق حق
بطرف خود آورد پس عبادت مواتا قبل ان تموت موت اول عبارت از فناست و عدالت عین انقضا
چنانکه فرماید (اینها المتقون الذین اتخذوا الهه و قایه و کان الحق ظاهرهم ای عین صورهم انقضا و کما

هستند متقیان را گرفته خدا تعالی بستی مطلق را وقایه و شد حق طایر شان اسی عین صورتهای ظاهروشان
 که انانیت شان را انانیت حق نموشد پس عبد محض شدند نظامی فرمانده خدا یا جهان بادشاهی تر است
 از اشراف و انبیا و انبیاء است یعنی ای آنکه خود است بادشاهی تر است بطوریکه که از ایا مقیدان بندگی
 او خداست که ترا بخندد چنانچه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه پستی توئی + چنانچه عالم بلندی و پستی
 الی عالم یعنی باطن و ظاهر توئی چه نیستند آنچه پستی توئی که با آن زانده و پستی آورده + چنانچه حجت
 و برتری در دست + زود و دوا و تو که اسبخت + یعنی چونکه حجت تو بر خود بخود و تو درست شد که هر عقیده محتاج وجود
 مطلق + زود و دوا و تو که اسبخت که هر چه محسوس و مقول شود آن وجود است زیرا اول نظر عقل برستی
 می افتد که گویند چه شویم با انکساف بر و نباشد چه که بیننده او را روشنی را بیند لیکن در روز شعوری بدن
 ندارد و فهم نظم اناس و انشی و اقوام عند الجمیع پس آنان بزرگ او می مانند و لائق شان و قوی
 از ایشان نزد تمام عالمند و ابا تو از خوشنیتن + که گویم قوی باز گویم که من + (و قد لیکن المتقی من جعل
 نفسه وقایه للعجز و التواضع و التواضع فی الحق قوی العبد) و گاهی بنظر آید ان اصحابک من حسنة فمن التبدوان
 اصحابک سیهة فمن سیهة باشد متقی بلکه کاند نفس خود را وقایه برای حق در مقام مثل ادم زیرا بنویت حق
 توانی باطنه عید است و وجه و جوی این در فص صاحبی بیاید که تگون صفت نموده است رنگر زیر بار چار رنگ
 که در سیاه و سفید پارچه شود از اینجا است و در شرف نامه نه مرا نیست از خود حسابی بدست + حساب
 من است چند که هست + بد و نیک را از تو آید کلید + ز تو نیک و از من بد آید بدید + تو نیکی کنی من نه بد
 کرده ام + که بد را خوارت بخورد و دام + (فجعل سمي العبد وقایه لسمی الحق علی الشهود حتی یمسینه العالم
 من غیر العالم قل بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون) پس کرد سمي عبد را وقایه برای
 حق بر نمودن تمجید و خیال تا تمیز شود و عالم محقق از غیر عالم شود و بنده طالب بگو آید بر شود اهل علم مختصین
 و آنکه نه و اندر و تلاش باشند (انما تدرک اولو الالباب و هم انما ظنوا فی لب الشیء الذی هو المطلوب
 من الشیء فالیس بقدر محاسب که لا یأمل اجیر عباد) خیرین نیست نصیحت گیرنده ارباب لبسا و آنان
 سیهة بگمانند و لب خیر که او مطاوع است از شمس پس نه سبقت بر و مقدر متقدم بزرگی را که در یافته است اهل تقی
 همچنین نه مائل شود اجیر که برای اجرت محنت کند بنده + که خالص بندگی نماید (و اذا کان الحق وقایه
 العبد وجه و العبد وقایه الحق یوجه عقل فی الکون ما تجلت) و چون نباشد حق و وقایه برای بنده بنظر ظهور

حق و باشد مندره و قایم برای حق بوجه دیگر یعنی بوجه بودن مندره ظاهر برای حق پس بگویم که کون آنچه خواهی (ان)
 شئت قلت هو الحق وان شئت قلت هو الحق (اگر خواهی بگوئی او خلق است باعتبار ظاهر و اگر خواهی بگوئی
 او حق است باعتبار حقیقت بنظر ظهور حق در خلق (وان شئت قلت هو الحق و الحق) و اگر خواهی بگوئی او خلق
 و حق است بنظر هر دو اعتبار (وان شئت قلت لا حق من کل وجه و لا خلق من کل وجه) و اگر خواهی بگوئی
 نه حق است از هر وجه و نه خلق است از هر وجه زیرا خلق و قایم حق است و حق و قایم خلق (وان شئت قلت
 بالخیرة فی ذلک) و خواه بگوئی بحیرت درین مقدمه چنانکه در او اهل فتوح است نفی حق و احببت
 فی البیت شعری من الکلف + ان قلت عبد ذاک بیت + وان قلت حق فاین یکلف + یعنی رب حق است
 و عبد بنظر حقیقت پس کاش بودی شعور من کدام مکلف است اگر گویم عبد است پس نیست و نیست است
 و اگر گویم حق است پس کدام تکلیف داده شده (فقد بان ان المطالب بتعینک انما است) پس ظاهر شده
 مطالب تعیین تو و استدلال تو مراتب را پس اگر باشی از اهل ادب بگو که تو نیکی کن و من نه بد کرده ام
 که بد را جوالت بخود کرده ام + پس از جهالت و خوف و گذر چنانکه طلبه را باشد که بپروینده است
 بپروینده را پاره شد زن کلید که از انداز خود لیستش در تو دید کسی که تو در تو نطافه کند + و رقما
 بهوده پاره کند + بلکه هست باید گماشت و بفهم نشاید ترا جز بتویافتن + عنان باید از هر طرف فتن
 نظر تا باینجاست منزل شناس ازین مگذری در ذل آید هر اس که راس و آله و سیت و مری چون حق است
 عنان غنیمت از هر طرف باید تافت و اگر اے غیر باشد هنوز بپروینده است پس اگر باشی در مرتبه ذل
 خود را ذات حق بدان چنانکه در حدیث نسبت فاروق رضی الله عنه واقع که حق گو یا نت بزبان عمر بن
 خطاب که هویت فاروق چنانکه در واقع حق است در شود و تحقق بهم حق بود و اگر باشی اهل تیز تحقیق
 در میان مراتب بگوئی نه حق است از هر وجه و نه خلق است از هر وجه و اگر باشی در مرتبه محض عدم تمیز با شی
 بحیرت پس از جمله واضح گشت که تنزیه خالی از تحدید نیست (و لولا التحدید ما اجرت الرسل تجرانی الحق
 فی الصور) و گرنه بودی تحدید در تعریف اسم حق که خبر دادند که رسولان تجول حق در صورتها و در
 حدیث وارد که سحول شود حق در قبله مصلی و لا وصفته خلق الصور عن نفسه) و نه وصف کردند به
 رسولان حق تعالی را جمیع صور از نفس خود در حدیث است که حق تعالی متجلی شود در روز قیامت بر
 خلق در صورت غیر شناخته شده پس فرماید که من پروردگار بزرگم بر اے شما پس پناه خواستند یعنی ناو اتقا

پس شود مجلی بود تکیه شناسند پس شناسند در ثمرات الحیات است که محرومی از این بیشتر خواهد بود که از معشر قبیله
 روبرو آید و اگر داند شود و محققان در هر صورت شناسند نظیر فلا فی نظر العین الا الیه + ولا یفیع الحکم الا الله
 پس نه بیندیشی مگر بطرف او و نه واقع شود حکمی مگر بر وزیر او نیست پس از اینجا قول صدیق اکبر است فی الشفا
 که ندیم چیز را از چشم بصیرت یا از چشم سر که قبل از او دیدم حق تعالی یعنی هستی مطلق را که نظر صدیق اکبر فی نفس
 عنه اولاً بر وجود مطلق اقتدای و بعد بطرف تعین از اینجا نظامی گوید است چونند محبت بخدائی درست +
 خرد و او بر تو گواهی نخست + و اکثر شارحین شرفنامه از لفظ نخست از خدمت و لقیه ترخص نموده اند (فمن له وجه
 فی یوم ۲ و فی کل حال فلانک الیه) پس بابر اے او هستیم که در صورت مظهر فرمود و باید و هستیم در دست
 او تالیع و در هر حال پس باز در او هستیم قریب مطلق و مقتصد که او متفک از ما نیست (و لکن اینک بدیعت و نیزه
 و یوصف) و برای همین اشتغال تنزیه و تحذیر انگار کرده شود در صورتی و شناسنامه شود در صورتی چنانکه در حدیث
 بهشتیان گذشت و منزه کرده شود از وصفی و وصف کرده شود بوجهی زیرا ما به الا شترک + ما به الا شفا و شفا
 واحد است (ومن رای الحق منه فیه اعینه فذلک العارف) پس هر که دید حق را از چشم حق که ذات او حق باشد
 در حق چشم حق پس این عارف محقق است چنانکه از شعر نظامی گذشت استغنی نشاید بر ترازوی باطن +
 عنان باید از هر طرف تا فتن + (ومن رای الحق منه فیه یعین نفسه فذلک غیر العارف) و هر که دید حق را از
 چشم حق در حق بعین نفس خود پس او غیر عارف است از عرفان زیرا سید و چنانکه از قلم اول نظامی یعنی
 چرخ و سنده را یا ده شندان کلید تا آخر نقل کردیم (ومن لم رای الحق منه ولا فیه و انتظر ان یراه بعین
 فذلک الجاهل) و بر اهل اسلام که درین جهان ندید از خود و نه در خود و انتظار که دید او را چشم خود
 پس او جاهل است از قرآن و حدیث نمی شناسد مراتب را که در آخرت بصورت سرگردان و حساب و بیت
 بر اے در بیت روح اعظم عام با دار بر اے ایانداران را خواهد بود چنانکه حضرت شیخ در آیه هی و فانه
 البینه آن رویتکه در انفس است نصیب او شان را پناشه و آیه من کان فی ہذا نمی فو فی الآخرة نمی
 علی العموم برای کفار است و بخصوصیت سیر انفسی برای اعاظم مومنین پس در حقیقت و ارفان رسیدن نظامی
 گفت که نظر تا اینجا است منزل شناسن + ازین نگذری در دل آید هر اس + (و با تجلید غلا بد کل شخص من
 عقیده فی رب یرجع بها الیه و یطلب فیها) و حاصل کلام پس لابد است برای هر شخص عقیده در پروردگار
 خود که رجوع آرد بدان عقیده بعارف حق و طلب کند او را در آن عقیده (و اما کجلی لا یفیع فیها عرفه و آقوه

والن تجلی له فی غیر ما لکله و تعوذ منه و اساء الادب علیہ فی نفس الامر و هو عند نفسه تاوب سمع پس چون
تجلی کند برای او حق در عقیده او شناسد او را و اقرار کند بدو در تجلی کند برای او در غیر عقیده او و انکار کند از خود
پناه خواهد از و بی ادبی کند بر و در نفس الامر و او نیز در نفس خود ادب کند با او و در حقیقت بے ادب باشد
(فلا یعتقد معتقدها الا باجل فی نفسه فالانکه فی الاعتقادات باجل) پس ترا اعتقاد کند معتقدی بخدا
را مگر بدانچه مقرر کرد در نفس خود پس اگر در اعتقادات باجل باشد (فما والا لنفسهم و ما جعلوا فیها) پس
ندیدند مگر نفوس خود را و آنچه مقرر کردند در عقیده گوید که خدا را ندیدند (فانظر مراتب الناس
فی العلم باحد هو عین مراتبهم فی الروتہ یوم القیامہ) پس غوی که مراتب آدمیان را در علم بخدا که عین
مراتب شانست در رویت بروز قیامت (و قد افلتک بالسبب الموجب لذلك) و تلکیم کرد ترا بسبب
موجب برای این مراتب که حتی تابع عقیده است (فایاک ان تتقید بعقده مخصوص و تکفره باسواه)
پس بر نیز کن که عقیده کنی حق را بقدر مخصوص و انکار کنی باسواست او و فیقول خیر کثیر بل یقولک العلم بالام
علی ما هو علی) پس فوت کند ترا خیر کثیر بلکه فوت کند ترا علم بامر یک پرست در نفس الامر (فکن پیوسته
لصوره المعتقدات کلها) پس باش پیوسته برای هر سرور معتقدات چنانکه در جاس فرمودست عقد الخلاق
فی الاله اعتقاد و انا اعتقدت کل ما اعتقده و اعنی خلایق و نسبت حق خطاب با بر بسته اند حسن عقیده
دارم بچند آنچه عقائد دارند زیرا دامنم که هر چه هست حق تعالی است ازینجا معنی لا حول باید فهمید که در وضع و بعد
شیطان خوانند پس هر که معنی بر بد شیطان و بعدش بر طوط شود که نیست قوت طاعت و بگشتن از کناه
کما بعد مستحق مطلق پس چون دانست هستی مطلق را در هر شئی حق و در همه نیز پس بعد از هر شئی چنانکه
در وضع و در همه همین عمل مشایخ مقرر کرده اند و هر که پی بیتی بنزد اگر بزار با لا حول بخواند آن لا حول بود
لا حول خواند (فان احد تبارک و تعالی اوسع و اعظم عن ان یحصره عقده دون عقده فانه یقول فایما لولولهم
وجه الله و ما ذکر انما عن این) زیرا او تبارک و تعالی وسیع و بزرگست از آنکه حصر کند او را عقده می دون
عقده زیرا او فرامد پس بهر مرتبه و طریقی که آرید پس آنجا ذات حق هستی مطلق است و نه ذکر کرد این
مکان مخصوصه متمیز از مکان دیگر و سرورین آنست که هر که حق را هستی مطلق دانند بر و این معنی آید که در
نیاید و هر که عقیده کند بصبر رب روح اعظم که ازین لفظ تحاشی نماید همیشه او را نیاید پس ترا بخش
جامع برای کل عقائد با شایسته برای حق بکج و وجه مجمل ازیرا از ضرب اول شکل اول صریح تر

دیگر منتج نیست پس در نسبت به چیزی بگو که این مرتبه یا جایست که رو آوردم و هر جا که رو آوری ذات خداست پس این مرتبه یا جا ذات خداست و در دل هر اسکن شجاع باش و باز مراتب را شناس که مرتبه روح اعظم اعظم است اینکه در قیاس آید پس از وجه خاص ظهورش در کعبه در نماز توجه بکعبه کرده شد که در همه جا هستی مطلق است (و در مکان شمه وجه ابد و وجه الشی حقیقه قنبه بذات اقلوب العارفین لکلا یستلیم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی انفسه یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من قبض علی حضوره) و یاکو در آیه که در هر جا وجه خداست و وجه شئی حقیقت اوست پس تنبیه کرد بدین و لما س عارفین را تائید بشوق کنند ایشان را عوارض در زندگانی دنیا از استحضار مثل این زیرا اندانند عید در کدام نفس قبض کرده شود زیرا قبض کرده شود گاهی در وقت غفلت پس نه برابر شود یا کسیکه قبض کرده شود و بر حضور حق و واضح باد که چون حق در هر جا است باز قومی نبود و پیرو هم اهل اسلام توجه بکعبه را مکرم داشته اند میفرماید (ثم ان العبد الکامل مع نلیه یبذلایزم فی الصورة الطاهرة والحالة المقیمة التوجه بالصلاة الی شطر المسجد الحرام و یعتقد ان الله تعالی فی قبلته حال بعلوته و هو یقبض مراتب وجه الحق من اینا تلو انهم وجه الله فشطر المسجد الحرام منها فقیه وجه الله) باز عید کامل با وجود علم باین آیه لازم گیر در صورت ظاهر و حالت مفیده توجه را در نماز بطرف مسجد با حرمت کعبه و اعتقاد کنند که الله تعالی در قیامه اوست در حال نمازش و مسجد حرام زاده الله شرفاً و تعظیماً بعض مراتب وجه حق است از اینا تلو انهم وجه الله پس طرف مسجد با حرمت اذان مراتب است پس در حسب ضرب اول وجه خداست (ولکلا لا یقل بوجوهنا فقط بل وقت عنده ما درکت والزم الادب فی استقبال شطر المسجد الحرام والزم الادب فی عدم حصر التوجه فی تلك الالینیه الخاصة) ولیکن گویند اینجا است فقط بلکه توقف کن نزد آنچه دریافتی و التزام شریعت کن در استقبال شطر مسجد حرام توجه مثل روح اعظم در آن مقام شبر و متحد باش و باز التزام ادب و شریعت کن در عدم حصر وجه دین اینست و مکان خاص مطابق قرآن حسب آیه اینا تلو انهم وجه الله و عبادت کعبه بنایه که در کتب فقهیه مذکور است (بل هی من جملة انبیات مالتوی متوال الیهما فقیه بان کتبت عن الله انه فی ایشیة کل وجهه) بلکه مکانیت خاصه از جمله مکانیست که رخ کند رخ کننده اجزای او پس ظاهر شد براسه توار خدا که او در مکانیت هر وجه است که با وجود وحدت کل صورت تمیز یافت چنانکه در کتاب فصل ششم کتاب اول سواطین نسبت بهت مقدس است و نیست که روح فرمود براسه این خانه که توبیخ

اگر بر شریعت من روی و بر بند التزم عمل کنی و برای عمل نمودن احکام را یاد داری پس من سخن خود را که از پیش
 و او گفته ام کامل کنم ۳۱ و من در مابین اسرائیل با تو و قوم خود اسرائیل را ترک نمیکنم و باز در درس ۳۲
 فصل هشتم کتاب مذکور بنظر مستی مطلق فرماید لیکن آیا خدا در حقیقت بر زمین سکونت کند بین آسمان
 و آسمانها که آسمان ترا گنجایش ندارد (و اما الله الا الاعتقادات) و باز نیستند مگر اعتقادات در وجود
 حق فرق اینقدر است که بعضی اعتقاد را منشاء الیست و بعضی صرفاً بحیالات غیر منشاء پس بدین وجه اول
 مدوح است دوم مذموم و اگر چه براه خود هر یک معصیب است یکی براه جنت دوم براه دوزخ چنانکه فی مابین
 (فان کل معصیب و کل معصیب ماحور و کل ماحور سعید و کل سعید مرضی عند ربّه فان شفی زمانا ما فی الآخرة فقد
 مرضی و تا لم یل العناية مع علمنا بانهم سعدوا اهل الحق فی الحیوة الدنیا) پس هر یک براه خود معصیب است
 و هر معصیب ماحور است و هر ماحور سعید است و هر سعید مرضی است نزد پروردگار خود و اگر چه شفی باشد معصیب
 آیه لا یمنین فیها احق بالاید و قون فیها بر او الا شرابا برای زمانه کثیر در آخرت زیرا ارضی شوند و تکلیف نماند
 اهل جنایت نیز درین دار دنیا که سخن ایشانست با وجود علمشان بآنکه آنان سعید اند اهل حق بدستور مذکور فرمود
 که مخلوق حق اند و وجه او در آخرت در دوزخ تا احقاب بر دوشم را بچشند و حسب آنکه ان مع الحشر
 یسر که علی العموم است در دنیا و در آخرت سخن و عذاب کشیده راحت یابند چنانکه فرماید (من عباد الله
 من تدرهم ملک الا لام فی الحیوة الاخری فی دارسی جهنم و مع هذا لا یقطع احد من اهل العلم الذین
 شغوا الامر علی ما هو علیه انه لا یكون لهم فی ملک الدار العیم خاص لهم) پس ازندگان خداست
 آن کفران که در دنیا و ایشان را الام در حیات اخروی در داریک نام داشته شود بجهنم و با وجودین
 نه یقین کسی از اهل علم بیکه کشف کردند امر را که پروست و نفس الامر که نباشد برای شان درین
 ارضیه و تحقاپ نسبت خاص که برای شان است چنانکه در سخن و دنیا اهل حق را موجود باشد (ما یفقد
 انما فی حیدر و تا یفقد نعمت فیکون تعیمهم را حتم عن وجهان و ذلک الا لام و یكون تعیم مستقل زانکه تعیم
 اهل الجنان فی الجنان) یا گم شدن المیکه یافتند و ارس رفع شد از ایشان پس باشد نعمت
 شان را است شان از یافتن آن الم یا باشد نعمت مستقل زانکه مثل نعمت اهل جان و جنان مثل
 خارشته که با الم لذت باشد و از هر دو علیه السلام هفته سوم شروع شد پس وجود بود متضمن تعظیم
 است یعنی فعلی اند علیه و السلام است و الله اعلم بالصواب

بص حکمت فتوحیه فی کلمه تصالحیم باید دانست که صالح بن عبید بن اسف بن فالح بن عبید بن
 باور بن خود بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و در فصل ہم اکنون تمذیک سالم و ملک صدق گرفته
 بنویسد و در نفس سابق ذکر متقیانی بود که خود را و قایم خود کرده اند درین فصل تفصیل است بدان نظر
 زریب او کرده شد و در آنک حج واقع و در عرب قومی بود و خود از نسل ناختین بن ارم بن سام سرکش که بعد
 از یزیدی قوم بود و متفرق شدند جایز آید و شدان قوم نیکو کار آنجناب در مالک جابلقا مثل او نشان
 اهل صفت بود و آنان بت پرستی میکردند پس صالح علیه السلام در مقام حج پرستاده شد تا از دولت بت پرستی
 خلاص نمائند و دولت آن دینی سفر از ساند و پس فرمود ای قوم من بپرستید خدا را که نیست بر
 شما معبودی غیر از خودم شود و بنظر کثرت عدد و بسند به نال و توانای جسته گندیش نمودند باز باصرار
 صالح آنچه طلبیدند تا استدلال بر نبوتش کرده شود و پس بصبح آمدند و گفتند که فردا عیدماست و
 یمان را از ایشان داد و میریم و توانای صالح با ایاد از خدا که خود چرخ در خوا و دایان از بتان
 خواریم پس دهانی هر کدام که کجیل اجابت رسید پریش کرده آید پس بر فرد دیگر برین قرار داد و رفتند پس
 به نوح حاجت که از بتان طلبیدند هیچ اثری بر مرتب نشد پس نخلت خوردند و از ان میان خند بن
 غر که یکی از اشرف قبیل بود اشارت بسنگی کرد که تنها در صحرا افتاده بود و گفت ای صالح ازین سنگ
 بواسطه نماند مشایخ شتری بسیار آیدست بیرون آر صالح فرمود که اگر خدا یم قدرت کامله خود که بخیر باد و
 راه نیست چنین شتر بیرون آرد شما چاکند گفتند که بگردیم و پرستش خدا که تو بجا آیم و برین سوگند
 خود و پس صالح علیه السلام دو کت گذارده از خدا تعالی و خواست فی الحال صخره در حرکت آمده مثل
 اده شتر که بوقت زادن نماند بماند و شکافت و ناقه حسب مدعای قوم بیرون آمد و رعایت بزرگی
 چنانچه از یک پنوبه بپلوس و دیگر بخش کوچکی بسیار کتان بود و فی الحال بزراد کچ مانند خود و مردمان
 در ان گریستند جندج را و دو توفیق رشت شد فی الحال ایمان آورد و باقی اشرف شود و باوین خدا
 سرگردان مانند ذالقه شتر را در مع کچ میان قوم میانه و در تریا که شان میچید و آب چاه
 نشان مینوشید و بعد از این معجزه صالح علیه السلام با قوم فرمود که از پروردگار شما سید شما معجزه شون
 که دلیل بر کمال قدرت و حکمت بخیم باشد این شتر خداست و شمارا بر بان بر پیغمبر پس بگذارد این
 ناقه را تا بخورد و زاینه را و مرا ساند یا معجزه ضرنے ناگیر و شمارا عذای و ذناک و یاد گشت

خداے را چون گردانید شما را جانشینان زمین بعد قوم عاد و جاس و او شمار از زمین حجر سیکر بر زمین
نرم کوشکما براسے تابستان و میکتد بد کوه بار خا نما پس یا و کیند نعمتای خداے را و در غایت تنهای
نکو مشید و زمین فساد کنندگان گفتند گروه بزرگانیکه سرکشی کردند از قوش براسے ضعیفانیکه ایمان
آورده از ایشان آیتها و ایندیکه صالح از پروردگار خود رسوست ضعیفان گفتند که ما برساتش ایمان
داریم و گفتند آنانکه تکبر کردند که ایماچہ ایمان آورده اید منکریم آورده اند که چون ناقه جمله علف و آب
شان بخورد و میوشید پس در قح نزاع نوبت مقرر شد که یکروز براسے ناقه باشد و دیگر روز براسے
ایشان باز قوم از ناقه تنگ آمدند چه در روزیکه نوبتش بود تمام آب چاهے شان می آشامید و در
روزیکه نوبت قوم بودے آب چاه پیاچار پایان شان کفایت نیکرد و در تابستان از غمر وادی سرد
از ناقه هراسان بوده العام شان سبلن وادی گرم می رفتند و در زمستان از وادی گرم بنظر وادی سرد
می رفتند ازین جهت هزار بدیشان می رسید و دو زمان یکے عنینده و دوم صدوقه را که مواشی بسیار بود
این صورت ناگوارانده قدرین سالف و مصححین و هر را بران آورده اند که ناقه را پی کردند و کشتند و سرکشی
نمودند از امثال غزان پروردگار خویش و از روی استغنا گفتند ای صالح بیار آن وعیدی را که گیتی
اگر تو از رسولانے پس صورت عذاب نمود اگرشت که تو سبایک روز زر و شد که رو باے شان زد و کشتند
و بزور و دم سنج و بزور سوم سیاه و صالح فرموده بود که اگر شتر داده را کشید بابے در حق بچایش
رعایت کیند لیکن بچایش در کوه متواری شد و بزور چهارم قوم صالح را صیحه عظیمه خبر نیل گرفت
پس در بر اباے خود بیجا ماندند و قوم ایمان دار در میان کسب سپین آما و کشتند و از جهت قوم صالح
بودن شان در اینجا مکے ساخته بودند چنانکه از تاریخ نصاری و راخبار تیره و صدی نقل کرده و قصه
طارق و اسپین را فتح کرد که در مکان مانکور هر یک بادشاه قطعی انداخت چون زمانه طارق رسید
بادشاه اسپین آما کشادانه روش صدوقه بود و در اندرون صدوقه صدوقه و در وادی
که در آن ذکر اهل اسلام کمال خوبی نوشته بود و حصه الحلیه العملا و السطاه فرموده بود که این
جا بلسا اسلام در خارج آورده چنانکه در حدیث موافق طبرنی ظاهر است و منکر شیخ را منکر است که آنچه در
اشارات واضح از ان اطلاع فرماید با مختصر می آید و به غایت ناقه و اختیار بر روز براسے استند
بلاکت قوم مذکور و هم وجه اتنا و سبب و در حق را که در قصه یهودی گفته است اما انحراف از حد

از قسم مرکب ناقص بوده است بدان جهت از آن شروع میفرماید اشعار (من الآیات آیات الرکاب) و ذلک
 لاختلاف فی المذاهب (از بعض آیات حق و آنکه بر صدق نبوت آیات متعلقه بسواریه است مثل ناقص نشان
 صدق صلاح و یراق برای حضرت ابراهیم که بیک لمح از ممالک مقدسه زمین چاه عمیق یعنی چاه زعفران اسماعیل و
 علیها السلام را آورده اند که در آنجا آب مشک شان و نان ایشان تمام شده چنانکه در توراتیه است و اسپ بر اس
 کیتباف و ذوالقرنین و کوه جبار بر اسب و شتر بر اسب حضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه این هر سه در فصل اشعیا
 است و یراق حبیبیه و پیشین گوئی کتب بنود بر اسب حضرت صلی الله علیه و سلم و نیز حسب اشعیا و شعر آئیده
 رکاب اشعارت بطرف ابدان سالکین و نفوس حیوانیه شانت زیر امیر او از هر کسی انچه در آورده اند که آوست
 و این آیات برای اختلاف مذاهب مبطل است و در قومی ظاهر شده و چون در حجر عرب کثرت شتر است
 بدان وجه این نشان مخصوص صلاح علیه السلام گشت تا پیشین گو یا شد بر اسب حضرت شتر سوار علیه السلام
 و شتر قاطون بهای حق و دهنم قاطون بهای السباب) پس بعضی از اهل مذاهب بدان آیات قائل اند باینجه
 که نسبت قیام بخود نمی کنند بلکه قائل از خود و باقی حق اند و بعضی از ایشان بدان آیات قطع کنندگان اند مسامی
 را که خود را معارض حق دانند و اما القاطون قائل عین و اما القاطون هم الجنب (پس اول قاطون حق
 پس اول شود و اندو لیکن دوم قاطون سافان آنان از راه بصیرت بطرف ما روند (و کل منعم یا تبه منه + فتوح
 غیور من کل جانب) و هر یک از ایشان را آید از حق فتوح غیب او از هر جانب پس از اسم شاد بادل شود و را
 شود و آید و از اسم شاد بر یکسان شتر حاصل شود که نشانند از نبی حضرت صلی الله علیه و سلم حسب حکم او و عوالمی الله
 علی بصیرة و اما من اتبعنی و اما من المشرکین فرود و حکمت رنگ بزرگ شدن قوم صالح تا سه روز فراوان و اما من
 الله تعالی ان الامر فی نفسه منشی علی الفرویه و اما التثلیث) بدانکه توفیق و بدست خدا تعالی که امر ایجاد فی نفسه
 منشی بر فرویت است و برای فرویت لازم است تثلیث زیرا و احد عدد حسب تفسیر اکثر نشان نیست پس اول
 فرویت در تثلیث آمده آن تثلیثی که در صاری بدان قائل اند که خدا در یک سوچ را بعضی ایشان هنوز بپشتش
 کنند و تثلیث آتیه نمیشد که عبارت از یک ذات و دوم حیات سوم علم است که در تفسیر سه و در حقیقت یک اند
 و با تهم حیات و روح بالخصوص باز رشد این هم امر آخر است و در نفس عیسوی بیاید و وجه اتیان امر ایجاد و تثلیث
 در هم حقیقت تثلیث خود فراید رهنی من التثلیث فضا علیا) زیرا فرویت شروع از سه است پس زیاده و فا
 فی نفسه اول الافراد) پس سه فی نفسه اول افراد است (و عن هذه المحقرة الاکسیه و جدا عالم) و ازین سه

حقائق اکیه عالم پیدا کرده شد فقال تعالى انما قولنا لشيء اذا ارادناه ان نقول كذلك فيكون فهمه ذات ذات راقه
 و قول) زیرا فرمود الله تعالى خیرین نیست قول ما بر اے خیرے چون اراده کنیم اورا آنست که فرمایم بر اے او باشد
 پس باشد پس ثابت شد که حق ذاتیت صاحب اراده و قول پس تکون موقوفست بر ذات حق و اراده او
 و قول او و تحقیق این امر که آیا کن قول نفی است چنانکه شیخ افضل در شرح قول مولانا روم مرحوم گفت که امر
 کن یک فعل بود و وزن و کاف کن در سخن او قس و یا امر کن از الله تعالى فعلیت یعنی فعل و تاثیر و ممکن عبارت
 از امر حق است پس بدانکه در حقیقت مرجع این دو قول بطرف یکیت زیرا قول عبارت از اظهار رافی الباطن است
 پس مطلق او قدیم یکیت بر تاثیر و بصورت مفید بر اے هر حادث صورت حدوث گیر و پس از قول کن حق تعالى
 متکونیک در حق منبج بود ظاهر شود پس مطلب شیخ ولی محمد با مطلب شیخ افضل مخالفت ندارد و پس آنچه تعاقب و شیخ
 بحر العلوم برین قول شیخ مذکور است بضم فقیر کنز آید و بے شبهه وجود ممکن موهوم و مجرد واجب باشد پس
 در هر فردی از افراد موجودات دو جهت است یکی جهت اطلاق و وجوب که تاثیر در دیگر کنند و در جهت قید و
 مخلوقه که تاثیر بدان قبول کنند پس بر تاثیر که در عالم کثرت معانیه کنیم در اصل از جانب اطلاق است شواهد
 از حرارت آفتاب و آثار و حرارت جسم در لطفه آنچه بظاهر دریافت شود در مرتبه تفصیل آن در حقیقت از مطلق
 است و آنچه معتزله در نسبت نقد کن گویند که مستقار از سرعت ایجاد است قول شیخ ولی محمد بر آنست و در
 صورت قول شیخ موصوف ایجاد و تاثیر قول کن بمقام حج ثابت و سند این مقام از حضرت مصنف آنچه از
 نفس الیاسی شیخ ولی محمد نقل کرده که امر منقسم است تا آخر مطابق است البته آنچه شیخ ولی محمد در نسبت وجود
 واجب نوشته آن نادرست و سخت تخفیف است چنانکه در شرح بحر العلوم است الحاصل از آنکه مذکور ذاتی صاحب
 اراده با اراده و قول سه امر ثابت (علو الهذه الذات و ارادتها و هی التوجه بالتوجه بالتخصیص متکونین امر
 ما ثم قوله عند هذه التوجه کن لذلك الشی ما کان و کما لما شئ) پس اگر مجروری این ذات و اراده اش
 که او عبارتست از نسبت توجه تخصیص بر اے تکون امر و ما باز اگر بخورد که قول او تعالی از دین توجه کن
 بر اے این شری خودی این شری ثم ظهرت الفرویه الشائیه ایضا فی ذلک الشی و بما من جملة صح تکوین و الشی
 بالوجود) باز بظاهر شد نیز فرویت شائیه درین شے و بدان فردیت طایفه شیخ شری متکون و و التماثل او
 بر مجرد (و هی شئیة و سماعه و امثال امر مکنون بالایجاد) و این فردیت شائیه در جانب شری شئیة او و سماع
 او و امثال امر مکنون خود است برای ایجاد (و نقاب شئیة شائیه ذات شائیه) و این معانی موازنه ذات

موجبه با وساعه فی موازنه اراده موجد و قبوله بالامتنال لما امر به من التکونین فی موازنه قوله کن) پس مقابل
 شد ثلثیت یکی بتثلیت دیگر که ذات ثابته ممکن در حال عدلش در مقابل ذات موجد دوست و سماع قولش
 در مقابل اراده موجد خود و قبول ممکن بامتنال بر اے آن تگونیکه حکم کرد حق بدو در مقابل قول رو کن است و این
 سموزی نظر قضا و فرویت ثلثیه ممکن یا فرویت ثلثیه موجدی است گو سماع مناسب با قوت (فکان هو) فکان
 التکونین الیه) پس بعد از این شد وجود ممکن پس نسبت کرد و شد تگون بظرف ممکن (فلولا انه فی قوه التکونین
 فی نفسه عند هذا القول بالکون) پس اگر نبودی در قوت شئی تگون فی نفسه نزد این قول نبودی تگون این
 شئی (فما اوجده الله سبحانه و تعالی من عند الامر بالتکونین الا نفسه) پس انما یجادو الله تعالی این شئی را بعد
 از آنکه نبود نزد امر بتکونین بلکه نفس خود را (فاثبت الحق تعالی ان التکونین الله نفسه لا الحق و الله یثبت
 امره خاصه) پس اثبات کرد حق تعالی که تگون بر اے نفس شئی است نه برای حق و آنچه بر اے حق است
 در شئی امر است خاص (و اذا اخبر عن نفسه فی قوله انما امر الله ان اذا و ان القول له کن فیکون) و همچنین
 خبر داده است حق تعالی از نفس خود در حق خود که نیست امر را بر اے خیر چون اراده کنیم او اگر آنکه بفرمایم
 برایش باش پس شود و نسب التکونین لنفس الشئی عن امر الله هو الصادق فی قوله و هذا هو المعقول فی
 نفس الامر) پس نسبت کرد حق تعالی تگون را بر اے نفس شئی از امر خود و او تعالی صادق است در قول خود
 کجهر امر خود در قول و اثبات تگون بظرف نفس شئی و نیست معقول در نفس الامر (کما یقول الامیر لیدی یحیی
 فلا یحیی عبده ثم ینقیض العبد امتنا لا امر سجد فلیس للمسیب فی قیام هذا العبد سوى امره له بالقیام و النقیض من
 فعل العبد الا من سجد) چنانکه امر که خوف باشد که کسی نکرد خود گوید بر اے بنده خود بپا شود پس قیام کند بنده
 برای امتثال امر سجد خود پس نیست برای سجد در قیام این بنده سوا اے امر میر بر اے بنده بقیام و قیام از فعل
 بنده است نه از فعل سجد و همچنین حال عین است که گویند وجود ندارد و ثابت بحق است قبول امتثال حکم رب کند
 و تگون از صفت او باشد صفت حق وجود مطلق و در حقیقت هر چیزی که رجوع بحق دارد لیکن در مراتب تفصیل
 این حکم بنده را ثابته (فقام اصل التکونین علی التثلیت ای من التثلیت من الجانبین من جانب الحق و من
 جانب الخلق) پس قائم شد اصل تگون و تگون بتثلیت ای از سه از جانبین از جانب حق و از جانب خلق
 اتم سری و تک فی ایجاد المعانی بالادله فلا بد فی الدلیل ان یكون مرکبا من ثلثه علی نظام مخصوص و شرط محقق
 و حقیق لا بد من و تک) از ساری شد این تثلیت در ایجاد معانی بدلائل پس لا بد است در دلیل که باشد

مربک از سه بر نظام مخصوص و شرط مخصوص و درین وقت نتیجه در هر شکل لابد است ازین نتیجه و چون یکرب
 الناظر و دلیل من مقدمه بتجوی علی مفردین فی کون اربعة واحد من هذه الاربعه بتکرار فی اللفظ متین
 لیربط احدیها بالآخری کالنکاح) و اول آنکه ترکیب کنند ناظر و دلیل خود را از دو مقدمه صغری و کبری که هر یک شش
 باشد در وقت عرب در لفظ برو و مفرد با ستاد معنی باطن پس صغری از حد اصغر و حد اوسط و کبری از حد اکبر
 و حد اوسط لیکن درین صورت چهار حد شوند مگر یکی ازین چهار متکرر باشد در هر دو مقدمه تا ربط و سه یک با دیگر
 شش نکاح مرد و زن موجب تثلیث که براس و ولادت را بطل است که مرد دوم زن سوم مجامعت (مفکون) تثلیث
 لا غیر لکن ارا الواحد فیها) پس شوند سه غیر که چهار بظاهر اند براسه تکرار یکی در آن هر دو (فی کون) مطلوب اذ اوقع
 هذا الترتیب علی الوجه المخصوص) پس باشد مطلوب چون واقع شود این ترتیب بر وجه مخصوص او هر ربط
 احدی المقدمتین بالآخری بتکرار ذلک لو احدا المفرد الذی یصح التثلیث) و او ربط یک دو مقدمه است
 دیگر بتکرار این واحد مفرد که بدو صحیح است تثلیث (و ان شرط المخصوص ینکون الحکم اتم من العلة و مساویا
 و نتیج) و شرط مخصوص شش و شکل اول آنکه باشد حکم اکبر نام از ثلث که وسط است یا مساوی براس و وسط
 در وقت بشرط ایجاب صغری حکمت کبری شکل اول منبج باشد عام منبج را از یکجه موجب و سالب کفیه و موجب
 جزئی و سالب جزئی (و انهم یکن کذلک فانه نتیج نتیج غیر صا و قه) و کبریه چنین باشد که ترکیب از اصغر و حد اوسط
 و اکبر نباشد پس نتیج و دلیل نتیج غیر صا و قه (و هذا موجود فی العالم مثل اضافة الافعال الی العبد و حرارة عن
 نسبتها الی العبد) و این عدم صدق نتیج بنظر عدم تکرار و وسط موجود است در عالم مثل اضافة افعال لطرف
 عباد و نسبت افعال لطرف خدا که فرق دیگر بدان قائل اند و گویند که افعال عباد و صا و از عباد اند و نتیج
 صا و از عباد است مخلوق عباد است پس افعال عباد و مخلوق عباد و گویند و از و افعال صغری کا و ب است
 که حقیقت نهاده قابل است پس نفیس فاده افعال از صا و نشود تا و فیکه لحاظ فاعلیت حق نباشد زیرا عباد
 صفت حق است پس نه فاعل مختار بلا دخل حق نباشد پس صا و وسط متکثر نشد پس از نسبت حیوانات
 نتیج خلاص شأن نخواهد شد که حق را پاک و مشر و این گویند (و اضافة التکلیف الی الذی خلق اجمعه و انما
 ساطقا) و علی هذا اضافة تکوینی که ماورای آیم بطرف خدا علی انعم و چنانکه قول غزالی است در است زیرا
 اکنون صفت نهاده است (و انما سیران اضافة الالی الله الذی فیل له کن) و حقیقت این است که انما سیران
 را اگر بطرف شش گفته شده برای او کن پس شود این شش و این است که گویند که کنون در مشیت است و در مشیت

بهر وجه مستند باین است پس تکرار از حق است و محقق فرماید که بر سه صداق نیست زیرا اثر کردن هر چند مشوب
 باین است لیکن اثر نیز بر نفس صفت نبوده است پس اگر هر شئی مستند باین بود صداق است نه بهر وجه که صفت
 عبودیت صفت حق باشد هر گاه که سرایان تالیف به و معانی ظاهر شد شناسش فرماید (و مثلاً اگر اودنا انزل
 سلطان وجود العالم عن سبب خصال کل حادثه فله سبب هذا الحادث و السبب) و مثال سرایان تالیف تکرار
 حد اوسط آنکه چون اراده کنیم بر آنکه دلیل اریکیم و بود عالم از سبب است پس گوئیم هر حادثه بنظر امان و تساوی
 غیر تین او برای او سبب است و این کبری است که اصل است در خارج بیان جهت مقدم کرد پس بابا ازین
 آیه و در خبر است یکی حادثه دوم سبب و سبب متوجه و نتیجه است و حادثه لیاقت حد اوسط دارد (و تم نقل
 فی التقدیر الاخری و احادیث و آثار فقهیه فی الماده و تین) باز گوئیم در مقدمه دوم معنی و عالم
 سبب است و مثلاً فی التالیف سبب که حادثه است در هر حادثه و خارج ان العالم به سبب قطعی فی التبعیه
 با و فی التالیف و مثلاً صحت این نتیجه و آنکه کار به سبب است پس ظاهر شد و نتیجه آنکه در هر حادثه در یک
 مقدمه کبری بابا جلال را که موجب خاص است و تکرار الحادثه و التالیف لخاص هو عموم علت) پس وجه خاص تکرار
 علت است و تکرار خاص این عموم علت است یعنی حد اوسط این علت فی وجه الحادثه سبب) برای
 آنکه علت موثره در هر حادثه می باشد یا بزی سبب است (و در تمام فی حدوث العالم عن الله اعنی الحكم)
 و او بی حکم یا حکم یا بی اوست یا است تمام است و حدوث فی عالم الله تعالی عالم کلی باشد یا جزئی پس
 وجه تسمیه این حکم ثابت شد که دعوی کرده شود بود در تفکیک کلی کل حادثه ان له سبباً مساو کان ذلک
 و سبب مساوی یا کمتر او کیون اعم منه فی کل تحت حکم) پس حکم کنیم بر هر حادثه که برای او سبب است برابر است
 که باشد سبب مساوی برای او یا با تمام اندو چنانکه بزی هر حادثه حکم کرده شود و هم برای خاص حادثه پس
 داخل شود اوسط تحت حکم که فیصدق نتیجه پس صداق آید نتیجه (فلهذا ایضاً قد ظهر حکم التلیث فی ایجاد المعانی
 التي تقتضی بالاولی) پس باین نیز ظاهر شد حکم تلیث در ایجاد معانی که جیده شوند با و له (فصل الاول التلیث)
 پس اصل کون تلیث است بلکه اصل توحید نیز هست که در او اکل بعض انجیل باسم الاب الام الابن دارد و بجا
 شیه است یعنی بنام الله حسن ام الاله و رحیم حاصل از اسم الله و رحمن که همون محل مفصل سیه اسما
 است و در عالم هم سه مرتبه شریک عالم ارجح دوم مثال سوم شهادت مگر تضادی این تحقیق را نفی میکنند
 چنانکه در نفس نبوی باید (و لهذا کانت حکمیه صالح علیه السلام الخاظر با الله تعالی فی تاخیر اخذ قومه ثلثه

ایام و عدا غیر کند و ب) و برای همین تثلیث شد حکمت صالح که ظاهر کرد و اورا الله تعالی در تاخیر اخذ قومش تا سه روز بگذرد و غیر تکذیب کرده شده (فانج صدق و هو الصیحة التي بكم بها فاصبحوا في دارهم جا نعيم) پس نتیجه داد آن تثلیث صدق را و او صیحة ایست از جبرئیل که هلاک کرد او شان را بدان صیحة پس گشتند در خانه خود و هلاک

(خدا اول یوم من الملائكة اصغرت وجوه القوم وفي الثاني اجمرت وفي الثالثة اسودت فلما كلمت الثلث صبح الايام و ظهر كون الفساد فيهم فسمي ذلك المظهر لظلمة) پس بر روز اول از آن سه روز زد و شدند رو بای قوم و بر روز دوم سرخ و بر روز سوم سیاه پس هر گامیکه کامل شدند سه روز صبح شد استعدا و و طلب هر شد بدون فساد و در میان پس نام داشته شد این ظهور را هلاک مطابق آن روشنی که برای اهل حق شود و تثلیث شان مطابق تثلیث اهل حق بود چنانکه فرماید (فكان اصفرار وجوه الاشقياء في موازنة اسفار وجوه السعداء في قوله تعالى

وجوه يومئذ مسفرة من السفور وهو الظهور) پس شد اصفرار رو بایه اشقیاء در مقابله سفیدی رو بایه نیکو کاران در قول او تعالى رو بایه اهل اسلام در آن روز سفید باشند و مسفره ما خود از سفور است و معنی سفور ظهور است (لما كان الاصفار في اول يوم ظهور علامته الشقاء في قوم صالح) چنانکه بود اصفرار در اول روز ظهور علامت شقاوت و در قوم صالح (ثم جاء في موازنة الاحمر القام بهم قوله تعالى في السعداء ضاحكة) باز آمد موازنه احمر که قائم بود بدیشان قول او تعالى در نسبت نیکو کاران ضاحک یعنی خندان (فان الضحك من الاسباب المولدة للاحمرار الوجوه في السعداء احمرار البهائم) پس ضحک از اسباب مولده است در نیکو کاران بر ایه احمر از خساره رو بایه شان (ثم جعل في موازنة تغير بشره الاشقياء بالسواد قوله تعالى مستبشرة وهو ما اثره السرور في البشر ثم كما اثر السواد في بشرة الاشقياء) باز آمد در موازنه تغییر بشره اشقیاء بسیار قول او تعالی در حق نیکو کاران مستبشرة و استبشار چیز نیست که اثر کند و در سرور و بشرة بشارت یا فغان چنانکه اثر کرد بسیار در بشره اشقیاء و لهذا قال فی آخرین بالبشری) و برای همین اثر گرفت در فریقین بشارت (ای يقول لهم قولوا ليوثر في بشرتهم) ای فرمایید برود قیامت برای شان قوی که اثر کند در بشره شان (فيعدل بها الى لون لم يكن البشرة تصف بقبل نهان) پس تجاوز کند بدو بطرف رنگی که نبود بشره تصف بدو قبل ازین (فقال في حق السعداء يبشرهم برحمة منه و رضوان) پس فرمود در حق سعداء که بشارت دهد او شان را برود و کارشان بر حمت خود و رضوان (وقال في حق الاشقياء يبشرهم بعذاب الیم) و فرمود در حق اشقیاء بشارت

او شان را بندگان (فائز فی بشرق کل ملائکہ) حاصل فی نفوسهم من اثر هذا الکلام پس اثر کرده و بشیر
 هر گزده از اثر این کلام آنچه حاصل شد در نفس شان (فما ظهر علیهم فی ظواهرهم من الاحکام) استقر فی بواطنهم من
 المضمون پس نه ظاهراً بشیر برایشان در علو اسرارشان را حکم مضمونیکه مستقر بود در باطن شان (فما اشر فیهم) و احکام کلام
 لیکن التکوین الانسجم پس ماثراً کرد در ایشان سوا سے شان چنانکه نشد تکیون از قول کن مگر از ایشان (فملأه
 الحجة البالغة) پس بزرگ قیامت براس خداست حجت کامل و نسبت سعادت و اشتیاق که آنچه در عین شان حسب
 امکان عالم معین بود از اثر حق صورت گرفته و کسی نگویید که حقائق شان تجوّل حق اند پس شقاوت با حق
 در ایشان که زیرا حق بنظر ایشان و حکمت در مرتبه اعیان با یجاب شده است نه با اختیار و امکان سوا سے
 ازین بود یعنی امکان بنظر نظام عالم دیگر نبود و افاضه وجود نیکی است (فمن فهم هذا الحکمة و قدرها فی نفسه
 و جعلها مشهودة اراح نفسه من التعلق بغيره) پس هر که بفهمد این حکمت فتوحیه را و تقریر کند و در نفس
 خود کند و او را مشهور و راحت دهد نفس خود را از تعلق بغير خود و سبب گسل باش از ادای پس چند اشیا
 بدسیم و شید (و لا یلزم له ان لا یلزم له) علیه بخیر و لا یلزم له) و دانند که نیاید بر او خیر و نه شر مگر از او (و باعنی بالخیار و الا فحق
 غرضه و لا یلزم له طبعه و مزاجه) و مراد و ارم بخیر آنچه موافق باشد غرض او را و ملائم باشد طبع و مزاج او را (و اعنی
 بالشر ما لا یوافق غرضه و لا یلزم له طبعه و لا مزاجه) و مراد و ارم بشر آنچه موافق نباشد غرض او را و نه ملائم باشد
 طبع و مزاج او را (و یفهم صاحب هذا الشئ و معاذیر الموجودات کلها عنهم و اظلم لیتذروا) و قانم دارد و صاحب
 این شود و عذر با سبب موجودات را و گریه آنان نه عذر کنند (و یفهم انه منه کان کل ما هو فی) و دانند که از او بوده
 هر چه در دست (که ذکرناه اولاً فی ان العلم تابع للمعلوم) چنانکه ذکر کردیم از اول و اگر آنکه نسبت علم حق تابع
 است براس معلوم و نسبت علم بدان گفته که معلومات و در اصل همراه علم حق اند که علم حق مستلزم محبوسیت
 معلومات است حسب امکان عالم که بهتر از ممکن نبود (فیقول لنفسه اذا جائه مالا یوافق غرضه یداک او کتاد
 فوک تفتح) پس گوید صاحب شود این حکمت برای نفس خود چون آید او را آنچه موافق غرض او نباشد
 و در دست تو خیط بسته اند و درین تو فسخ کرده است این مثل بیان کرده شود در وقت تحسّر که و کاء آب از
 دست خود بسته آتش را افروخته باشد که هر گاه یک آتش شعله زرد آب از بندش و کاهیم رسد (و الله یقول
 الحق و هو یدعی السبیل) و خدا فرماید راست و او را نه نماید راه راست بدانکه صالح علیه السلام از سه
 صورت اشتیاق سه صورت اصفیا و همی بلکت کفایت اشارت کرد و روز سبت حضور صلی الله علیه و سلم در و با کفایت

فائده در ذکر حضرت علیه السلام واضح باد که حضرت همون صالح علیه السلام است و نام آنجناب بطابق فصل ۳۴ آنگونین
و نام عبریان ملیک صدق ملیک سلم است و چون بعد از وفات خود بار دیگر بلا پدر و مادر ظاهر شد و نام دیگر
وجود آنجناب بلا پدر و مادر فرمود و آنجناب بحسب نام دیگر بدرجی معظم است که سیدنا ابراهیم علیه السلام ایا لیک بهادر
آورده بود و داد و موت آنجناب بآن وجه گفتیم که حق تعالی فرماید ما جعلنا لرجل من قبلک الخلد که اگر دانیدیم
برای مردی قبل تو زندگی همیشه چنانکه در پس و پیش و الیاس و یکی همه را صورت و ذات ظاهر شده است و بجا
خود ذکر هر یکی است و حضرت علیه السلام سیدنا ابراهیم علیه السلام حسب فصل ۳۴ آنگونین و دو وعائے و او یکی بقیام نبوت
در اولاد سیدنا ممدوح و دوم تنبیر شدن آنجناب علیه الصلوٰة و السلام بنجد او خدا نگان که در اول اشارت
مسیح است و در دوم اشارت بحضرت صلی الله علیه و سلم است باقی قصه آنجناب با موسی آنچه واقع شد در قصه موسی
بیاید در اینجا این قدر بایزدانست که نوشتم

فائده در بیان تاریخ ضروری واضح باد که در زمان حضرت علیه السلام دولت نبوت بنانان ابراهیم علیه السلام
آنکه نیز چون عمر بود و غیر ۱۳۴ سال رسید او را بکشد و بعد از او قحطان پس قحطان را سیزده پسر متولد
شدند (۱) المود او و بشرق یو اب آباد گشت و ذکرش بیاید و قومی از نوکوه المود ارسیده باشد (۲) سلف
او و بجنوب الی مائیل آباد شده ذکرش بیاید (۳) حضرت و او در ملک عرب مشهور است و بعد از زمینش
وفات یافته باشد (۴) یح و او بجنوب و غرب سبا آباد گشت که بحیرتم مشهور است (۵) هود و او بجنوب
حرم آباد گشت (۶) اوزال که بجنوب سبا آباد است (۷) و فلا او بکناره شمال غرب آباد و حمله از دور مابین
هند و چین بدفلا کرده آباد از او باشد (۸) عیسا و آنرا ایلا ب و یارب نموده عرب کردند (۹) ایما نیل
او بجنوب و فلا آباد شد (۱۰) سبا و مین (۱۱) او فرکه متصل اسکندریه آباد بود (۱۲) حو با که بجنوب سامه
آباد گشت که منتهای سیر جنوبی ذوالقرنین کو برش کی قیاد بود (۱۳) یو اب و او بجزیه اوزال آباد بود
و ملک بن عبهر چون ۱۳۲ رسید او را زغوشه در عمر ۱۳۴ سرخ شد و در ۱۳۶ سرخ ناخود دور
عمر ۹۹ ما خور ترح و باران پیدا شدند و اینها را بنسبت مشهور است آنکه در هندی بهر ناکس شهرت وارد
که از سرداران پندتان بنزد دلدو و او را دو دختران بودند یکی ملکه مشهور بسارا زوجه حضرت ابراهیم و دوم
کیسار زوجه ناخو بن ترح پس چون عمر ترح ۷۰ رسید و را یکی ابراهیم دوم ابرن پدر لوط سوم ناخو شدند
پس ناخو را حسب فصل ۳۴ آنگونین یک نفر بنزد لوط دوم با نوز سوه تو مائیل بقایان چهارم کسند چشم نزد

ششم فلک اسحقیم اولاد هاشم بنو ایل از زن ملکه دختر اران برادر ابراهیم و از زن مسامت روم طبع و جم
و نجس و ملکه از ناحور بوجود آمدند و تقمان را آرام پیدا شد که بانی روم اثلثی است قبل از رومیو لوس
و روس چنانکه ذکر ایاوی روم اثلثی قبل از رومیو لوس در جنرل شهرست و آلمان ازین جهت مذہب
صابلی و اشعند و روم ازینجا جاسه حکمت و تقمانی حکمت ازینجا شهرت دارد و چون روم برادر زاده عوم
بن ناحور است مشهور چنان شد که روم بن عوم بن عیسو است و روم بن عوم بن عیسو کسی نیست چنانکه
در تاریخ اسلامیه شهرت دارد و مناسب چنان بود که او را ذکر لوط بن اران بن تارح کرده شدی بعد
ذکر ابراهیم و بعد ذکر اولادنا توریکن ذکر لوط بن ابراهیم مناسب است و ذکر سیدنا ابراهیم علیہ السلام
با اولاد آنجناب زیاد و کتابت پس مناسب شد که ذکر ایوب علیہ السلام بن عوم بن ناحور اولادنا ایم
بعد ذکر تقمان علیہ السلام بعد ذکر خضر ابراهیم و بعد ذکر ابراهیم قبل از ذکر اولاد آنحضرت علیہ السلام
ذکر لوط بن ایلیم تا مسند تاریخ برابر ماند

فصل حکمت غیبیه فی کلمه ایوب علیہ السلام از شرح حال آنجناب باید شنید که چون حالات ایوب علیہ السلام
در زمان قبل از ابتلا و حین ابتلا و بعد از ابتلا بغیر از سبب معهود از غیب بود اسناد و حکمت آنجناب را فی قصه آنجناب
و کتاب آنجناب علیہ السلام مفصل است که مشتمل بر چهل و فصل است و تا تخالیش در قرآن مجید مذکور خلاصه اش آنکه در
زمین عوم بن ناحور که در شرق روم اثلثی آباد بود عوم را ایوب پیدا شد و او کامل و صادق بود و از خدا
می ترسید و از بدی دور بود و او را هفت پسر و سه دختر سپا شدند و در مال او هفت هزار گوسفندان و سه
هزار شتر و پنج صد بنت گاو و پنج صد ماده خر و سیب است از کران و چاکران بودند چنانکه در اهل شرق اثلثی
کسی مثل او ندارد و هر روز ولادت هر یک پسر سه خواهر از خود مردمان را طلبیده ضیافت کردی و در وقت
غدا و اولاد خود قربانی کنند و هر روزی جهت ایستادن روی خود اسلیمان آمده بودند که قصه
در پرده آتش متجلی شد و شیطان در ایشان آمد حق تعالی از او پرسید که از کجای آئی جواب داد اگر گوش
زمین حق تعالی فرمود که مثل ایوب بنده من در زمین نیست برودل خود مشغول ساخته جواب داد و عشا
خدا ترس و پرزگار نیست که اموالی کثیر و مواشی و اولاد دارد اگر او را بیازمانی و باو شکر گذارم از حق بجا
ست حق تعالی فرمود که اینک ترا آخت اروا دم که برو هر چه خواهی بکن پس درین حال که پسرش
در عیش و ریش و زمانه پسر کران بود زمانه آنکه مردمان سیاه و محم آور شده سیاه و گادان

وخران را که در سیار بودند گرفتند و اعیان را بدو شمشیر کشیدند من تنها بر اے اخبار آمده ام و رین میان
دیگرے آمد که آتش از آسمان برآمد و گلهای و اعیان را بکشت اندرین عرصه و یگدی آمد که سه دسته کلدانیان شتر
آنها بردند و جران را کشتید و رین وقت دیگرے آمد که پسران و دختران بجای تخت زاده تو در عیش و کامرانی
بودند باد شد یسے و زید و بچها گوشه خانه زد و خانه بر پسران و دختران افتاد که جمله مردانگاه ایوب جامه
خود را درید و سر خود را تراشید و خود را بر زمین انداخت و گفت که از شکم مادر بر نه بیرون آمدم و بر نه
خواهم گشت خدا داد و او گرفت و نعل که جان بدید اگر بشد و راست + اسم خداوند مبارکباد و در همه اینها
ایوب خطا نکرده سخن ناسزا نگوید انگشت باز روزے مسلمانان رو بر وجه حق تعالی ایستادند حق تعالی
متجلی شده از شیطان پرسید که ایوب را چگونه یافتی عرض کرد در جسم او هیچ غلبه نیست اگر شکر گذار نباشد چکند
پس شیطان بکلم خدا ایوب را مس کرد از کف پاتا سرش در نهلهای آب پس زوجه آنجناب گفت که از خدا
باز کرد که بچنین بلاها مبتلا گردانید ایوب فرمود تو ابلیس آیا گوی که از خدا قبول کنم و بدی را قبول نکنم و هیچ
گونه تشکری نکرده چنانکه در فصل دوم کتاب آنجناب است و در قرآن تفصیل فرمود که در نیالت زوجه آنجناب
طعام نرود می کرده می آورد شخصی گفت که اگر موی زلف بدی ترا چیرے بدیم و در رنگ و در گفت و شنود
افتاد و شیطان نزد آنجناب آمد و گفت که زنت کار ناز بار کرد و اینک موی زلف او ترا شیده شده پس
عقوب ایوب بر و افروخته شد که اگر بیاید عهد چوب زنت پس چون واپس آمد و دید موی زلفش تراشیده
بدان نظر حسب کتاب ایوب زوجه آنجناب بچنین کلمات گفت پس چون آنجناب بدین سختی رسید شکایت
آفات که مقضی عنه بود از خدا تعالی بسیار کردند شکایت قصاک از جانب حق بود پس مردمان ازین نکته
نا آشنا نبوده و در کتاب آنجناب سخن زنت الحاصل از فریاد و زاری آنجناب که پیش خدا میکرد زیر او
مالک است کسی نزد آنجناب نمی آمد پس حسب فصل دوم کتاب مذکور سه نفر یکی البقرتانی دوم بلد و شحانی
سوم صوفی نعمانی از دوستان آنجناب نزدش آمدند چون در غضب و بدین تا هفت روز نظم نکردند بعده
ایوب زنده از بگریست کاش از شکم مادر ترا می تا این تکلیف بمن نرسیدی و حکمتش و کتاب می آید
لیکن با اینهمه با خدا تعالی و قضاش هیچ ناسزا نگفته تا فوج در حقیقت صبر بودی پس حسب فصل پنجم
کتاب مذکور البقرتانی و او که جرح مفید نیست و ماے کمن تا اجابت شود و کلامی مقدس توجیه بنما و او
جرح فزع آنجناب محمول بر بے مبری کرد و از حقیقت آشنا نبود و ایوب علیه السلام میدانست که وقت اجابت

هنوز نیامده پس بحسب فصل ششم جواب داد که وقت تسلی یافت که کرم تا استخوانم رسید و خواهم مرد و مرا ابدیت مسلم است
 پس بحسب فصل ششم بلده و شوقانی نصیحت کرد که از خدا صحت بخوان تا مستجاب شود و اینهم جرع و فزع انجناب را
 که بفضله بود و بر نفسا محمول بر بصری کرو چنانچه شخص دوم نیز همین گمان داشت پس بحسب فصل نهم و دهم الیوب
 جواب داد که پیشه به با خدا کسی مقابل تواند کرد لیکن از حیثات نیز ارم خوشنشین را ایگله مندی بقضی و امیکند ارم بقضا
 و خدا و بخدا گویم که مرا از این نساژی بلکه مرا عارفان گردان پس بحسب فصل یازدهم صوفی تسلی داد که ذات او تعالی
 بحیدرست عرفانش ممکن نیست پس تحت خود از خدا طلب پس بحسب فصل دوازدهم الیوب فرمود که آنچه شما گوئید
 من خود از شما زیاده دارا ام لیکن رضا و حق برین است اینکه اگر اویل کشتنم داد و باو تعالی اعتماد نماید و شما
 خاموش بمانید باز بحسب فصل پانزدهم الیفریاد که متوجه شد که چرا پیوده سخنان را نه از خدا و عالمین پس
 بحسب فصل شانزدهم الیوب فرمود که شما حق بجانب ایستادید و بعد نیز اقراری من تیار است پس بحسب فصل سیم بلده
 نصیحت باز کرد که این کلمات را کی با انجام رسانی پس بحسب فصل نوزدهم الیوب فرمود چرا مرا رنج دهید که اگر فی الحقیقت
 گمراه گریه بمانست من دانم و خدا که من شمارا با من چه کار پس بحسب فصل بیستم صوفی از متوجه شد و بحسب فصل
 بیست و یکم الیوب علیه السلام جواب داد و تا فصل سی و یکم باز گفت و شنود ایشان و جواب حضرت الیوب علیه السلام
 بوقوع آمد الاخر چون پرسید دیدند که الیوب صادق است خاموش ماند و بحسب فصل سی و دوم غضب الیوب
 بن کبیر بن قریظی از بنی اسرائیل افرود شد و گفتگوی بسیار کرد بالاخر بحسب فصل سی و هشتم خدا و رگر در
 جتلی آمدن انشراحیه و کرده الیوب بمقام شرف و ارشاد کرد که دعا کن مستجاب خواهم کرد پس او دعا کرد و حق تعالی
 باو احسان کرد و با سه نفر آن عتاب که چرا باینده ستوده گفتگو غلط گردید و فرمود که قربانی هفت گوساله و هفت
 قریظی هر سه بکند و الیوب را تشییع کرد تا پیشانی هم فرود شد و خداوند الیوب فرمود که پادشاه زمین بنزن تا
 چشمه در آن برآید و بیان غسل کن که شکو شود پس انجناب علیه السلام همچنین کرد و صحت یافت پس خداوند
 نیز ارشاد کرد الیوب علیه السلام را باز پس با او و بعد از آنکه بر اسرار رفیقان خود دعا کرد و مایاک اورا المص
 کرد و همه بر او انش و خواهرانش و تمامی کسانی که پیش از او آشنا بودند باو آمدند و تعزیت کردند و طعام خوردند
 و هر کس یا ای او یک بار بفرموده و یک حلقه مینی بر اسرار زوجه انجناب آوردند و بجای و عید صد جواب
 حکم شد که باروب صد جواب بگیرد و بر دزد و چار و ده هزار گوسپندان و شش هزار شتر و هزار جفت گاو و
 هزار ماده خروست و هفت پسر و دختران بوجود آید که مثل انجناب در روی زمین خور و بنود زیاده

از خواهر یوسف بودند و از نام خداوند مبارکباد و غیره اشارت بظهور ختم المسلمین علیہ السلام در کتاب آنجناب
جایجا است و بمرکب صد و چهل بکین سانگی و فوات یافت و باز حق تعالی این شکایتهاست قضی که کرد و اونا
سایر فرمود که مردمان فرومایه از علم این مطالب نمی فهمند و کتاب آنجناب را لغو دانستند و حضور شیخ صاحب
لشع است از حقیقت مقصد و حقیقت شیطان و صبر اطلاق میفرماید (اعلم ان سر الحیوة سری فی الماء) بدانکه
سر حیات ساری شود و آب یعنی در پیروی عام نفس جسمانی و در این آب تر و اهل اسلام و هم تحقیق جدید
مرکب است (منو اصل العناصر و الارکان) پس آب یعنی پیولا اصل عنصریات است و اصل ارکان و آب
متعارف حسب تحقیق اهل اسلام چنانکه در ترجمه مشکوٰۃ شریف شیخ محدث دهلوی میفرماید مرکب از دو عنصر است
و درین زمانه اهل حکمت جدید آنها را اکسوجن و هیدوجن نامند البته مرکبات مثل یو الیه ثلاثه و سموات
و غیره جمله از آب مخلوق که از پیولا صور اخراش که تقسیم فرضی قبول کنند مگر نه فکلی ظاهر شد که سبندی آنرا بر مانو
گویند و بعد اکسوجن و هیدوجن و غیره ظهور گرفت و بعد آب و غیره عنصریات شد و بعد صورت ساریه
بظهور آمد (و لذلک جعل مصدر الماء کل شیء حیا) و برای همین گردانید امد تعالی از آب هر شو مرکبات را
زنده و در اصل پیولا اسم جنس است (و اتم شئ الا دهر حی) و نیست و را اینجا خبری مگر او زنده و عرشا و
نفس الامر زنده است زیرا حیات شئی نفس آن شئی است (فانه ما من شئی الا هو لیج مجر امد و لکن لا نفقه تسبیحه
الا بکشف الکی و لایسج الاحی فکل شئی حی و کل شئ الماء اصله) زیرا بحسب آیت نیست چیزی که تسبیح کند
یعنی سب کند چرخ خدا لیکن نفهم کنیم سیر و تسبیح او مگر بکشف الکی و نه تسبیح کند مگر زنده پس اصل هر شئی آب پیولا
خواه شئی جسمانی باشد یا روحانی و این پیولا عبارت از نفس جسمانی است بعد از این نفس جسمانی که دره بیضا
مفصل گشت که بعد از تجلی اسماء اعیان در عالم روحانی اولاً بصورت روح اعظم متمثل شد و ازو عالم ارواح
بظهور آمد و عالم ارواح بصورت عالم مثال و عالم مثال اولاً بصورت هیا که بر مانو در سبندی مبر است
از اینجا در حدیث است که اول چیزی که متعین شد آن جوهر بیضا یعنی جوهر قابل صاحب بیاض شد که رنگ
بیاض قابل هر رنگ باشد از اینجا گویند که او مرکب از هفت رنگ است پس حق نظر کرد و بنظر جلال و هیبت
پس گذاشت بوجه حیا پس شد نصف او آب و نصف ثلث پس حاصل شد و خان پس پیدا کرد از و خان آسمان
و از زنده او زمین الحدیث از اینجا تصرف روح حق بر آب یعنی بر هیا و اهل تکوین مذکور می تواند و هیا بدین
از اول مخلوقات است یعنی مخلوقات جسمانی و ترجمه کان عرشه علی الماء از اینجا می تواند که کار او بر آب بود و زنده

جناب شیخ عرش عبارت از جسم کل است که بر بیا صورت گرفت بدان نظر فرماید (الاتری العرش کیف کان علی الماء لانه منه تكون قطعا علیه) آیا نه بینی بطرف غیرش که چگونه بود بر آب بسیار و پیوسته زیرا از و متکون شد پس شد طافی برد (فهو یحفظ من تحته) پس آب مذکور حفاظت کند عرش یعنی جسم کل را از تحت او که در و داخل است (کما ان الانسان خلقه الله عبداً لشکبر علی ربّه و علایه) چنانکه انسان را الله پدید آورد عبد پس تکبر و علو کرد بر رب خود و عالی شد بر و که حق را فراموش کرد و فهو سبحانه مع هذا سیف حفظ من تحته بالنظر الی علو هذا العبد الجاهل بنفسه) پس او سبحانه با این تکبر نگاهدارد او را از زیر خود بنظر بطرف علو این عبد جاهل بنفس خود که در اصل نیست است گویو چه حقین و صورت فوق حق است و اگر بنودی حق تعالی حافظ بر اے جده از زیر خود یعنی از بطون خود هر آینه معدوم شد می برای آنکه عالم بلا وجود حق عدم محض است و دلیل بر این تجتیت (هو قوله علیه السلام لود لیتم جعل لعلی علی الله) او قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که اگر دلو اندازید بر زمین هفتم هر آینه افتد بر خدا و زیاده ازین تختیت چه خواهد بود بیت جامی از جاده طبیعت بدر آید یعنی هر لودی جعل لعلی الله سیطاً (فاشار الی ان نسبت التخت الیه کما ان نسبة الفوقیه الیه) پس اشاره کرد قوا حضور علیه السلام بطرف آنکه نسبت تحت بطرف حق چنانکه صوفی حسب حدیث گوید مثل نسبت فوقیت است بطرف خدا چنانکه اهل رسوم حسب قرآن انکار نکنند (فی قوله تعالی یخافون ربهم من فوقهم) در قول خدا تعالی خوف کنند نمیدگانش از پروردگار خود با از فوق خود با (وهو القاهر فوق عباده) و نیز نسبت فوقیت اثبات است از قول حق تعالی که او قاهر است فوقندگان خود (قله الفوق والتحت وسائر الجهات) پس برای اوست فوق و تحت و سائر جهات بنظر این قماریت (ولهذا ما ظهرت الجهات الست الا بالانسان) و برای آنکه انسان فوق حق است پس متصف شود باینچه در زیر یعنی باطن اوست نه ظاهر شدنشش جهات بطور کمال مگر با انسان که حق هر جهت را محیط است و با انسان هر جهت تحقق پس حق جهات را محیط و غور جهت از انسان پیدا پس نشان را لازم که خود را بشناسد چنانکه حاجی چون تکلیف کشیده هیچ رود و با ندر و ن کعبه و و پیش اگر عاقل است غور کند که نیابد در او غیر خود را و غافل در غفلت ماند بداند که شتر جهت بنظر خیال حکماء یونانست که دوازده متبدل نشوند و در تحقیقات همه از حرکت زمین گردانید متبدل شوند (وهو علی صورة الرحمن) و انسان بحسب حدیث صحیح بصورت رحمن است که عبارت از طور رحمن عبات از قابل عام است و انسان قابل جمله اوصاف است ای برادر تو همین اندیشه با باقی تو

استخوان در ریشه و گر گل است اندیشه نگشسته و در بود خاری توجه گشسته سپس انسان که صورت حق است
از و هر حجت ظاهر و بازنشآت حجت نسبت حق کند (ولا مطعم الا الله وقد قال فی حق طائفه و لو انهم اقاموا
التوراة و الانجیل ثم نکر و عم فقال و ما انزل الیهم من ربهم فدخل فی قوله و ما انزل الیهم من ربهم کل حکم منزل
علی لسان رسول اولهم لاکلوا من فوقهم و هو المطعم من القوفیه لکن نسبت الیه و من تحت ارجلهم و هو المطعم
من التختیه لکن نسبتا الی نفسه علی لسان رسول ترجم عنه صلی الله علیه و سلم) و نیست مطعم مگر الله و فرمود
است در نسبت فوقیت و تحتیت بجن گرو سپه که در بر پا داشتند که توریه و انجیل را باز نکره و عام کرد
که فرمود و آنچه از پروردگارشان نازل کرده شد بطرف ایشان پس داخل شد در قول او تامل که آنچه از
پروردگارشان نازل کرده شد بطرف ایشان هر حکم منزل بر زبان رسول یا الهام کرده شده هر آینه
خوردند که از فوق خود و او است مطعم از فوقیه که نسبت کرده شده است بطرف او و خوردند که از زیر یا
خود و او است مطعم از تحتیه که نسبت کرده شده است او را بطرف نفس خود بر زبان رسول خود ترجم علیه الصلوه و السلام
از حق تعالی (و لو لم یکن العرش علی الماء ما انخفض وجوده فانه بالحیة ینخفض وجود الحی) الحاصل وجود عرش
از آب سیولی ثابت شد و گرنه خودی عرش بر آب سیولی نه محفوظ ماندی وجود عرش بوجه آنکه بحیات محفوظ
ماند وجودی (الاتری الحی اقامات الوب الرقی فیخل اجزاء نظامه و ینعدم قواه عن ذلک انظم الخاص)
آیا نه بینی زنده را چون بخت عینی میرد که روح متعارف تعلق گذارد منحل شوند اجزاء نظام او و منعدم
شوند قوای او ازین نظم خاص بیرون طور اگر عرش بر سیولی نباشد وجودش محفوظ ماند گویا سیولی بوج
عرش است و عالم موالید هر چند قائم بمجموع عناصر است لیکن در قیام عرش یعنی صورت موالید آب را زیاده
داخل پس آب بجای سیولائی عرش است زیرا که خاک خشک و اکثس هم خشک است معنی قبولیت در آن کمتر
و هو از زیاده نرم است و برای قیام صورت زیادتی قوام در کار و آن در آبست که مرکب از دو اجزا است
مزد اهل اسلام از اکسوجن و هیدروجن گوا این دو لفظ انگریزی را بعد راجع شده اند ترجمه مشکوه از شیخ
عبدالحق محدث مطالعه باید کرد پس بدین نظر برای رفع ضرر ایوب حاجت آب او قنای بدین مناسبت
سوجه باصل قصه میشود (قال تعالی لایوب ارض برجلک هذا مغتسل بار و یغنی ماء بار و) فرمود الله تعالی
برای ایوب بزن زمین را بنیای خود این مختل بار و است یعنی آب بار و که اثر سیولا در و زائد است (لما کان
من افراط الحرارة الا لم یکنه الله یبر العالم بر اے آنچه بود آنجناب را از افراط حرارت الهی پس تسکین کرد

صاحب معرفت طریق مبادت که صورت زنده و که بتطرش و اعباد ربک حتی یا تیک الیقین وار و غایت او را اصل
 زیرا بعد از وصول قول بمناسبت کلی شرکت که خود را ذخرا داد و گانه موجود پندار و و اگر موجودات را سواے
 حق تعالی بطور اتحاد موجود در و هم پندار و منسقط است لیکن عبودیت را غایت نیست پس تا آخر و مری
 و بعد از قیامت رفع نشود و چون حق هویت عالم است رجوع کنند جمیع امور بطرف خدا (فلیس فی الامکان
 ابع من هذا العالم طایفه علی صورة الرحمن) پس نیست در عالم امکان بدیع تر ازین عالم که بر صورت رحمت است
 زیرا عالم کبیر تفصیل عالم صغیر حقیقت انسانیست که او حسب حدیث بر صورت رحمت است پس گوهر شخص
 امکان خود غیر ازین پندار و که بر آن مخلوق شده و این بنظرات او متوهم است لیکن بتطرس نظام عالم و تر
 او که پس زید یغیر از زید مثلا ممکن نیست (او جده بعد قائل ای ظم و جوده قائل بظهور العالم کما
 ظهر الانسان بوجود الصورة الطبيعية) ایجاد کرد او را اندک تعالی ای ظاهر شد و جود او قائل بظهور عالم
 چنانکه ظاهر شد حقیقت انسانی بوجود صورت جزئیة طبیقة غصری (فمن صورته الظاهرة و هو قائل بظهور العالم کما
 روح بده الصورة المدبرة لها) پس با اهل عالم کثرت صورت ظاهر او سیستم هویت او تعالی روح و جود
 این صورت است تدبیر کننده این صورت (فما کان التدبیر الا فی کماله لیکن الامتد) پس تشبیه تدبیری مگر
 در و چنانکه تشبیه مکرر از (فما الاول بالمعنی والاخر بالصورة) پس اوست اول بحقیقت و اوست آخر
 بصورت که بر اول و آخر در و محصور (و هو الظاهر بتبیر الاحکام والاحوال و الباطن بالتدبیر) و اوست
 هر ظاهر بتبیر احکام و احوال و اوست باطن بتدبیر و مفصل در فص آدمی گذشت (و هو بکل شئی علیم و هو
 کل شئی شهید لیعلم عن شئ و لا عن فکر) و او بر شئی بوجه اولیت و بطون و اناست قبل ازین ایجاد خلق
 و اوست از حیثیت انزویت و ظهور بر شئی حاضر تا داند از شئ و نه از فکر خبر و چنانکه دانسته بود قبل
 از شئ و بلا فکر (فذلک علم الاذواق لا عن فکر و هو العلم الصحیح و ما عاده محمد بن و تخمین) پس چنین است
 علم ازواق که علم بر ذات و بلا فکر است و علم صوفیه ازواق است و اوست علم صحیح و سواے او پس
 حدس است و تخمین که علم حدس از یقین است و تجربات در و داخل و تخمین موجب یقین نیست برین
 نظر در مقامات عقلیه اختلاف اکثر افتد که علوم مقلده است از اهل رسوم و چون اصل کلام در نسبت
 ایوب بود میفرماید (ثم کان لایوب علیه السلام ذلک الما شرابا) باز بود برای ایوب علیه السلام این
 آب شراب یعنی قابل نوشیدن و لسان اشاره اشارت فرماید (لا لاله الا الم العطش الذی هو من یب

والعذاب الذي سبه الشيطان الى البعد عن الحقائق ان يدركها على ما هي عليه) برای دور کردن علم عیش
اطلاق تکلیف و غذای پودکس کرد و او را بدو شیطان یعنی بعد از حقائق که ادراک کند آنها را با بجز آن حقائق
بدان مستند چنانکه در فصل نهم و دهم کتاب آنجناب است که از حق خواهیم که عارف خود گرداند (فیكون باور اکما
فی محل القرب) تا باشد با دراک حقائق در محل قرب برای آنکه هر درک قریب است از درک بدانکه شیطان
نزد بعض نفس منطبعه است جزئیة و نزو بعض اجزاء و خالی غذا نیکه مزاج را فاسد کند او در حقیقت ماده سودا
و خالی متعلق روح شیطانیست که صور گوناگون دارد و نزو بعض قوت و اهرم چنانکه در بحث قیاس البلیس
در شرح مثنوی مولانا بحر العلوم نقل فرموده و در بیان شکایت زندانیان پیش قاضی و وزیر است یکست
دور هزاران میرود + هر که در وی رفت او آن میشود + هر که سرت کرد میدان که دوست + دیو پنهان گشته
اند زیر پوست + از شایخ شیخ ولی محمد نقل فرمود که وای انسان در خلج شیطان نیست و فرمود که همچنین از
کلام شیخ محب الله مرحوم ظاهر باز تحقیق مطابق شرع فرمود که البلیس روحیست مخلوق از آتش صالح تجدد
لقصور ابر صورتیکه خواهد او سیدتو ایست که در انسان برای اغوا موجود اند زیرا انسان جامع جمیع
حقائق است و حق همین است مطابق شریعت که بحر العلوم تحقیق فرمود زیرا بمقابل آدم متشکل شده کلانی کرد و
در هر انسان له الیست و اغوا و دگونه است یکله آنکه مبدعات با قوت انسانی متحد شده اثر فساد انگیز آتش
اندازد و این له نزد اهل کمال و هم نزد وخت ناپاکان صورت گیر و گو مابین آن دو فرق عظیم است و دوم
نفس منطبعه جزئیة خیالات فساد انگیز یا خواهشاتی که موجب بعد از اطلاق باشد افکند و در دو طرف مولانا
رحم مرحوم در قصه زندانیان اشارت فرماید چون نیاید صورت آید در خیال + تا کاشا ندان خیالت
در و بان + و اصل این هر دو بعد و دوری است از حقائق کلیه و ترجمه شیطنت در رخت بعد است بدان
نظر حضرت شیخ مصنف مرحوم اشارت فرمود (فکل مشهور قریب من العین و لو کان بعید ابالمساقفة فان
البصر تمیصل به من حیث مشهوره و لولا ذلک لم یتمیصل المشهور بالبصر کیف کان فهو قریب من البصر
و البصر) زیرا هر معانیته کرده شده قریب است از چشم و گرچه بعید باشد بمسافت زیرا دو مذهب در بعد
مشهور است یکی آنکه بصر از حیثیت شود و خود متصل شود بمبصر بمشعل و اندرین صورت اگر نبود
این اتصال نه مشاهد شد + بصر بصر را یا بمبصر متصل شود به مشهور بصر بصورت الطباع بهر طوریکه باشد
پس او قریب است میان بصر و مبصر پس ظاهراً شد که شیطان در اصل بعد است ازین قریب و نیست شکی که

هر که مبتلا شد باین بعد قریب شد بعد (ولکن انکشی الیوب فی الس نفاضا نه الی الشیطان مع قرب الس) و برای
 همین قرب بعد کنایه کرد الیوب و مس شیطان یعنی در قرب بعد پس مخفی مس شیطان ظاهر شد که مس مخفی قرب
 و شیطان مخفی بعد است پس نسبت کرد و حضرت الیوب علیه السلام سن را بطرف شیطانیکه بعد است با وجودیکه
 آن قرب است پس سنا و کرد قرب را بطرف بعد (فقال البعید منی قریب لکمته فی الس گویا فرمود که بعید از من
 قریب است برای حکمتی که در نسبت باین طور که گردانید مرا به تعذیب بعید از برای حکمتی که مرا وصال کا کیا
 گرفتار آن یار نمود همین هر نوشته من خوبی اگر خار نمود پس کجایان حق در قضا خود میجو است و الی غیره
 ازین حکمت غافل بود و کشف ضرر میخواستند و هر گاه یکم معلوم شد که شیطان مخفی بعد است و آن امر اعتدال
 پس حکم او در خارج چگونه باشد و این خلاف قرآن و حدیث است جوابش فرماید (و قد علمت ان القرب
 الی بعد لمران انما فیما ان فمنا بنان لا وجود له فی العین مع ثبوت احکامها فی البعید و القریب) و دانسته
 که قرب و بعد و امرضا فیند پس آن دو نسبت نیست وجودی برای آن هر دو در خارج مع ثبوت
 احکام آن هر دو در بعد و قریب و غرض شریعت از اثبات اثر شیطانست و آن در حقیقت شیطان در صورت
 تفسیر حضرت شیخ حاصل و نفی شیطان نیست فرماید که روحیت که مرکب او بر غلبه آتش سموم است و امور مضای
 منسوب با و است که بصورت نلدیه آتش سموم بطور می آید (و اعلم ان سر الله فی الیوب علیه السلام الذی جله عبود
 لنا و کنا باس طورا و کما تقریر شد: الله علیه و سلم تعلم با فیه قمتی بصاحب تشریفالها) و بدانکه آن
 سر خدا یکدنا و است در الیوب علیه السلام نسبت که گردانید الله تعالی عبرت برای ما و کتابی نوشته شده
 حکایت کننده که خواند و این است محمد صلی الله علیه و سلم تا بداند این امت آنچه در کتابت پس
 لاحق شود بصاحب کتاب یعنی بوصف آن بنی منصف شود و از جمله آن صبر است (فاشی الله علیه اعنی علی
 الیوب با بصیر و دعائه فی رفع الضر عنه) پس شاکر دعا الله تعالی بر الیوب علیه السلام بصبر با وجود دعا
 او در رفع ضرر از حق تعالی و اکثر ما و اذعان کتاب الیوب را از عدم فهمیدگی بر جرح و فریاد انجناب علیه السلام
 محمول کنند و از حقیقت امر شاکر نمایند که حضرت شیخ مرحوم میفرماید (فعلما ان العبد اذا دعا الله فی
 کشف الضر عنه لا یقصد فی عبود و انه صابر و انه نعم العبد کما قال از او اب ای رجاء الی الله لالی الا بآن
 پس دانستیم که چون دعا کند بنده از خدا تعالی در کشف ضرر از خود بالخصوص و قتی که حکم خدا باشد
 چنانکه انجناب علیه السلام که دفع نکند در صبر او که عبارت از عدم شکوی است با سبب سسی بغیر دفع کند

که او صابر است و نه قدح کند و در آنکه او نیک عبد است چنانکه حق تعالی در حق آنجناب علیه السلام فرمود که
او رجوع کننده بسیار بود بطرف خدا و بطرف غیر و رجوع بحق عبارتست از رجوع بحقیقت جامع خود که جامع جمیع
وجوبهاست نه بطرف اسباب جزویه (و الحق یفعل عند ذلک بالتسبیب لا الا ان العبد لیسئل الله اذا الاسباب
المزلیة لامرنا کثیرة و المسبب واحد العین) و حق کند نزد رجوع بنده بحق به سبب خاص گو سبب خاص
ظاهری باشد یا غیبی که ظاهر نباشد لیکن بنده را لازم نیست که استناد کند بطرف سبب خاص زیرا اسباب
مزید برای نقصان امر بسیار اند و سبب واحد العین ذات حق است که حقیقت جامع اوست و نیست
او غافل چنانکه غافل پندارد (فرجوع العبد الی الواحد العین المزلی بالاسباب ذلک اولی من الرجوع
الی سبب خاص ربنا لایوافق ذلک علم الله) پس رجوع بنده بطرف عین و حقیقت یگانه عالمه مزلی
الام سببیه این اولی است از رجوع بطرف سببیه خاص که مساوات نه موافق باشد آن علم خدا را
را و حقیقت الحقایق به نسبت این بنده قریب است بطور قرب مطلق یا مقید و صورت خاص بالخصوص
صورتهای دور است و از سنگ بجز سنگینی چه آید و هر وقت حضور صورتها غیر ممکن و موجب قشقت خاطر بدین
وجه مانع است بستی است گو بقل امیر حسن سجری مرحوم که کافران سجده که بروی بتان میکردند
همه روسوسه نبود و همه سوسه بود و لیکن مفید و راه بصیرت نیست (فیقول ان الله لم یسجب
لی دهورا دعاه) پس گوید بنده که الله قبول نکرد برای من در صورت توجه بسبب خاص حالانکه او خزانه
حق را بطور بصیرت که مفید بودی (و انما حجج الی سبب خاص لم یقتضیه الزمان ولا الوقت) و در رجوع کرد
عبد در صورت مگر بطرف سببیه خاص که نه مقتضی بود او را زمان و نه وقت (فعل الیوب علیه السلام حکمت
الله از کان نبیا) پس عمل کرد الیوب علیه السلام حکمت خدا چون بود بنی پس قبل از وقت دعا نفرمود
گو هر چند الیفر و غیره استدعا کردند و نه رجوع کرد بطرف خاص که الیفر و غیره خواستند و چون وقت آنجا
از خدا تعالی سبب الاسباب خواست و مفصل ذکر دعا با دینش شیت گذشت بد آنکه آیت معنی دیگر دارد
لطیف که جواب دهم دعای را چون خواند مرا یعنی گفت عبد الله جواب حق است بلیک پس بانه
که طلب جواب کنند از من و ایمان از بن بدین صورت و آنچه نسبت فریاد الیوب مردمان را خیال پیورده
است بالخصوص مطالعین کتاب آنجناب را علیه السلام رفع میفرماید مع دیگر فوائد (لما علم ان الصبر انما یجوز
بالنفس علی الشلوی عند الطائفة و لیس ذلک بحمد الصبر عندنا) برای آنچه دانسته شد که صبر آن نفس نیست

از شکوی تروگر در حدیث نیست این حدیث ترو باوجهی که نوشته شد زیرا ایوب علیه السلام شی واقف
 انقضای شکایت در آن نموده که در بیان نیاید بر ساطعین کتاب آنجناب مخفی نیست و با حق تعالی
 صابر و صبور و صبور و صبور که حدیث بطریق مذکور اند در حدیث نیست (و انما حده حبس النفس عن
 الشکوی بغیر الله فی حدیث) و در حدیث نیست حدیث حبس نفس است از شکوی بغیر خدا نه بطرف خدا از نفسی
 در حجاب الله نظر نمی آید ان الشکالی یقبح بالشکوی فی الرضا بالقضا پس در حجاب انداخت طائفه
 مذکور را از نظر خداوند که شکای قبح کند شکوی در رضا بقضا و لیس کذلک فان الرضا بالقضا
 الیقین فی الشکوی فی الله و لا الی غیره و انما یقبح بالرضا بالقضا و نحن ما خوطبنا بالرضا بالقضا
 و الضرر هو المقتضی ما یوهمین القضا و چنین نیست زیرا رضا بقضا نه قبح کند در شکوی بطرف خدا
 نه بطرف غیر و در حدیث نیست که قبح کند رضا بقضا و ما خطاب نکرده شده ایم برضا با مقتضی که ضرر است
 در او بحسب قضا نه است (و علم ایوب ان فی حبس النفس عن الشکوی الی الله فی دفع الضرر مقادیر القدر
 لا الهی) و دانست ایوب از حق تعالی که در حبس نفس از شکوی بطرف خدا در دفع ضرر مقایله قضا نیست
 که او را تسلیم کرد (و جعل بالشخص اذا ابتلاه الله بما یتالم منه نفسه فلا یدعو الله فی ان الله ذلک لا اله الا الله)
 و نادانست از شخصیکه مبتلا کند او را الله بدینچه متالم شود از نفس او پس بخواند الله تعالی را
 در آن الله این امر سوره با وجود حکم الهی بدعا نکر اهل حضور یک با استعداد عالم باشد چنانکه با وجود عرض
 الیفر و غیره قبل از وقت حضرت ایوب دعا نفرمود و گو شکوی بلا با میفرمود و غافلیکه دعا نکند او نادانست
 (بل یبغی له عند المحقق ان یضرع و یسأل الله فی ان الله ذلک عنه) بلکه سزاوار است بر او
 ترو محقق عالم با استعداد نداری کردن و سوال کردن از خدا در ان الله این الم در وقت تکلیف و محقق
 غیر عالم با استعداد در اقبل از وقت نیز که دعا مع عبادت است (فان ذلک ان الله عن جناب الله عند العار
 صاحب الکشف) زیرا این سوال سبب از الله است از جناب خداوند ترو عدل صاحب کشف و
 حدیث در حدیث فکرم بعد از آنکه غیر سبب از نظر شود پس رفع شده باشد گو این القضا ترو عامه نادرست است
 (فان الله قد وصف نفسه بان یزوی) زیرا الله تعالی وصف کرده است نفس خود را بآنکه ان الله قد
 (فقال ان الله ین یزوی الله و رسول) که فرمود الله تعالی که آنرا که ان الله قد وصف الله را ان الله قد وصف الله را
 او را که بصورت اذیت رسول اذیت حق است چنانکه در آیه استغفر الله رسول را استغفر الله قد وصف الله را

حاصل آنکه اذیت عبد اذیت حق ثابت شد (دای اذی اعظم من ان یتبلیک سیلا و غیر عقالتک عنه
 او عن مقام الهی لا تعلمه ترج الیه بالشکوی فی رفع عنک) و کدام تکلیف بزرگ باشد از آنکه مبتلا کند استقامت
 ترا ببلای نزد عقالت تو از وی از مقام الهی که ندانی آنرا تا آنکه رجوع کنی بطرف او بشکوی پس رفع کند
 آنرا از تو و بارها مترجم تجربه نموده است که در حالتیکه عقالت روحی آرد و صورت تکلیف رو می دهد بالخصوص
 تبرک و ظالمتیکه معمولی کرده شده (فیصح الاقتدار الذی هو حقیقتک) تا صحیح شود و تقاریریکه او حقیقت
 مقیده است بطرف حقیقت مطلقه تو (فیرفع عن الحق الاذی بسواک ایاه فی رفعه عنک اذانت صورت
 انما هرق) پس رفع شود از حق بطلب تو بصورت مقیده از حق مطلق در رفع ضرر از تو زیرا تو صورت
 حق را می بینی (کما جاع بعض العارفين یبکی فقال له فی ذلک من لا ذوق له فی هذا الفن معاتاله
 فقال العارف انما جو عنی لا یبکی) چنانکه اگر ستم شدند بعض عارفین پس گریه کردند پس گفت برایش
 درین مقدمه که سیمک او را درین فن ذوقی نبود در حالیکه عتاب کننده بود بر اے بعض عارفین پس
 فرمود عارف خیرین نیست که گرسنه کرد اند مرا تا که بگرییم (فیقول انما ابتلانی بالضر لا سال فی رفعه عنی و ذلک
 لا یخرج لی کو فی صابرا) پس گوید عارف که نه مبتلا کرد مرا بضر نه گریه کرد تا که سوال کنیم او را در رفع ضرر
 از خود و این قبح نکند در بودن من صابر (فعلما ان الصبر انما هو حبس النفس عن الشکوی بغیر الله)
 پس دانستیم که صبر او خاص بس نفس است از شکوی بغیر خدا و اعنی بالغیر و بها خاصا من وجوه الله
 و مراد و ادم بغیر وجهی خاص از وجوه خدا نه هویت مطلقه و آن نیز اگر شکایت و رقتنا باشد و نه بالا
 گشت که در نسبت مقضی شکایت از خدا و از غیر خدا سانی رضا باقتنا نیست چنانکه حضرت ایوب
 کرد و بنا آنکه قبل از تحریر این مقام چون کتاب ایوب دیده میشد انقباضی از شکایات آنحضرت باقتضا
 در البیت پیدا میگشت الحمد که درین وقت جمله کشاده شد و چون از جمله وجوہات حق وجه هویت
 مطلقه هم خاص است پس رجوع در دنیا بکدام طرف باید میفرمایید (و قد عین الحق و بها خاصا من
 وجوه الله هو الهمی وجه الوجیه) و استثنای کرده است برای دعا حق تعالی وجهی خاص از وجوه خود که کسی
 بوجه هویت است بجز اصل و جامع و وجوہات که او حقیقت مطلقه و اعمیست که حقیقتش کسی نرسد
 فی نظر ای انسان بر ترک عقل آجمی + پی بردن با زروسه محرمی + آنچه ما گوئیم خبر تقلید نیست + این همه
 فساد است و حید نیست + اگر چه نقد نیست در یاسه ماست + بنیدگی و عجز حیرت جاسه ماست + (فیذعهوه

من ذلك الوجه في رفع الضر عنه لاسن الوجود الآخر المسماة اسبابا) ليس خواند حق را ازین وجه در رفع ضرر
از نونه از وجه دیگر سمات با سباب (ولیت الایه من حیث انها تفصیل الامر فی نفسه) و نیستند اسباب
جزیه مگر وجه خاص هویت بنظر آنکه اسباب تفصیل امر هویت اندنی لنفسه آنچه حضرت موسی از خاص صورتیکه
بر طور تجلی میشد یا دیگر حضرات از خاص صورتیکه در صندوق جلوه گر میشد و عا میگردند نظرشان بر حقیقت
مطلقه بود که مطلع بایسته مآد بود و ندکه درین صورت کثا و دشان بود بخلاف بت پرستان که بے سرو پا میروند
(فالعارف لا یجبه سواله سوبه الحق فی رفع الضر عنه عن الیکون جمیع الاسباب عینه من حیثه خاصه) پس
عارف را حجاب نکند سوالی او از هویت حق در رفع ضرر از خود از آنکه جمیع اسباب عین حق اند از حیثیت خاصه
(و هذا لا یلزم طریقته الا الا دیان عباد الله الامناء علی اسرار الله) و نه لازم گیرد این طریق که اسباب
ادب از نندگان خدا امینان بر اسرار خدا (فان الله انما لا یفرق الله و یفرق بعضهم بعضا) زیرا که
برای خدا تعالی امنا اند نشابه او شان را مگر الله و شتاسند بعضی شان بعضی را (وقد نصناک فاعمل و
ایا دیان فاسئل) و انصیحت کردیم ترا با الخصوص در مقدمه دعا پس عمل کن و بطلب از هویت او سبحانه
پس سوال کن نه از غیر هویت و اگر در صورت تجلیات ظاهر شود نظرت بر مطلق باشد چنانچه اصحاب سلسله
زهب بصورت خیالی مرشدان نظر بر هویت دارند نه آنکه مقرب داشتند بلی باید که دل با طلاق ماند به آنکه
معنی اسم الله در مرتبه ذات جامعیت مظاهر انا و باطن هویت را پس باطن شے هویت و ظاهر انانیت
است و هویت حق عبارت است از ذات انا و با وجود ظهورش در هر انا انحصار ظهور او در خاص بنده
ممکن نیست پس داعی را باید که بصورت خاص انا از هویت خود بخوابد و همچنین مصلی را باید که بصورت خاص
اناس خود مناجات با هویت خود نماید زیرا آخر لفظ بقره با و اول لفظ و آل عمران و او است پس حسب
حدیث اسم اعظم هو بر آن چنانکه الله اشارت از انانیت الایه بلسان اشارت تواند که الف انا و هر دو
لام و الف است الا و اشارت از هو تواند یعنی من نیم مگر مفهوم هو و ظاهر است که ظهور را با بطون اشتیان
و احتیاجیت چنانکه بطون را با ظهور شوقی پس هر ظاهر شتاق را طلب از باطن خود که هویت شالقه است
باید کرد و همین معنیست این شعر را من الوقت کر دم خدا را سجود که ذات و صفات خدا هم نبوده
یعنی انانیت تابع هویت ازان مرتبه است که در ان تفصیل ذات و صفات حق بیند باید دانست که
در کتاب آنجناب اشارت اهل اسلام بچند جا است لیکن مطابق ۱۳ در درس نهم فصل پنجم از کتاب

تجانب است که خدا عجاایبات میقتاس کند و غرائب می شمار نماید و بر زمین باران رساند و بر سطح میدان و در آب
بارانند تا که آن مردمان را که در زمین پست است بلند کند این همه در نسبت بدر اشارت است
قص حکمت احسانیت فی کلمه تقمانیت (فصل حکمت احسانیه در کلمه تقمانیه است زیرا لقمان
بن ناخو بن تلح صاحب حکمت بود و هر که حکمت داده شد داده شد خبر کثیر پس حکمت آنجناب با احسانیه
و غیر مخصوص و اقص نام لقمان ^{علیه السلام} است یعنی قائم بخدا برادر زاده حضرت ابراهیم بود این ناخو
حق تعالی او را حکمت داد و مخاطب کرده فرمود که شکر کن بر آن خدا و هر که شکر کند بر آن تقی نفسش شکر کند
و هر که کفر کند پس اندیشی با حمد است از کفر کسی نقصانی باور زد و لقمان برای پسر خود موسی اربع وصیت کرد
که ای عزیز پسر من سجد اشکر کن که شکر عظیم است و در نسبت قیامت گفت که اگر باشد عظم پسر من برابر دانه خردل
در کوه یا در آسمان یا در زمین بیار و آنرا الله بر وزن قیامت زیرا الله لطیف خیر است و در نسبت عبادت
گفت ای پسر من بر پا و از نماز و حکم کن بگویی و از بدی باز بمان و بارضا باش با فقنائیکه رسد ترا این از
بزرگ امور است و سیلان رساند خود را برای او میان بنظر نگردد و در وزن من شکر زیرا الله دوست
ندارد و هر متکبر فرزند خدایند و برابر او میان زیر اهوریت او با وجود غیبت در همه جا ساریست و میان روی کن
در رفتار خود و نرم کن او از او زیاده ترین او از او خردست که بلند است باقی آنچه در نسبت صخره درین قصه
نویسند سوای امور عالم شمال درین عالم صورت حقیقی ندارد پس جناب شیخ مصطفی مرحوم نوشت آنچه
درین قصه مور قابل بیان این کتابست مثل ندق و غذا تفصیل فرماید و چون درین فصل تحقیق عین جم
است بصورت کثیره تمهیدش فرماید و چون در نصیحت لقمان چه خردل مذکور که استخراجات ماکوله است و
از اکثر حیات غذا میشود نظر بر آن فرماید اشعار (اذا شاء الا که برید ز قافله فاکلون اجمعه غذا و)
چون میل کند آنکه تقرب فراقت که برای خود دارد و زرق کند بای او پس جمله کون برای او غذا است
پس در هر صورتیکه خواهد ظاهر شود و او را باطن کند مثل لقمان و در اینجا چند امور ظاهر شد که آنکه
دیگر دارد و دیگر است چنانکه در تفسیر تسمیه گفتیم دیگر آنکه چنانکه معتدی یعنی باله مگر بعد از خوردن بالیدگی
اسماء و صفات حق نمی باشد مگر بکلمات پس بدین وجه کنایه بلفظ ندق و غذا کرده شد و این منافق
آیه و هو یطعم و لا یطعم بنظر جمع نیست که عبارت از طعام متعارف در آیه است چنانچه در حدیث وارد
که من سوال کردم و ندادی مرا و اگر گسته بودم و سیر نکردی مرا در اینجا مراد از سیر کردن سینه و دیگر است که

متانی آییه نیست (وان شاء الله یرید رزقا + لنا فهو الغناء کما نشاء +) و اگر خواهد خدا که اراده نرزی کند
 بر اے ماکه او باطن شود و باطن بر پس اوست غذا بر اے ما چنانکه خواهد پس صاحب قرب نواقل ظاهر
 و او قلای باطن او باشد و از تشبیه اراده با مشیت ظاهر که هر دو حکمیات جداگانه اند زیرا گاهی میل
 داریم و اراده فعلی بوجوهی نیکیم و اراده بدون مشیت صورت نه بنید (مشیت اراده ففعلوا +) بهای
 شایسته المشایع مشیت او اراده اوست پس گویند که بیان مشیت خواست اراده را پس اراده خواست
 یرید زیادتی و یرید نقصان و پس مشایع المشایع +) گاهی اراده کند زیادتی و وجود بر عدم و گاهی
 نقص وجود از ماهیت و نیست بشیت شده که مشیت کرده شده که در آن زیادتی و کمی متصور نیست
 پس فرق هویدا شد (هذا الفرق بینا تحقق + و من وجه فینهما سواء +) پس این فرق میان آنهاست
 پس تحقیق کن در اوجی پس همین آن هر دو یکسان است بدانکه دو شاعر اول از حضرت شیخ مرحوم بضمیم
 و سیغه مفعول از تکی مجرد برخلاف قیاس بر صیغه فاعل منقول اند و سوم بفتح میم مصدر سی از تکی مجری
 مفعول است پس قافیه درست است و چون سکه حکمت مذکور شد میفرماید (قال الله تعالی و لقد آتینا
 لقمان الحکمة و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا) فرمود الله تعالی بر آئینه و اویم لقمان علیه السلام حکمت
 یعنی عقل و علم و عمل مطابق علم و اصابت در امور و حق تعالی بجای دیگر فرموده است و هر که داد شد حکمت
 پس خیر کثیر داده شد (فلقمن بالنفس ذوالخیر الکثیر بشهادة الله تعالی) پس لقمان بنفس قرآنی
 صاحب خیر کثیر است بشهادت خدا برای لقمان بدین خیر کثیر (والحکمة قد تكون متلفظا و منطوقا بها و
 سکوتا عنها) و گاهی تلفظ کرده شود گو یا شود بحکمت و گاهی سکوت کرده می آید از (مثال قول
 لقمان لانه یا بنی انما ان تک متقال جنة من خردل تنکن فی صحرة او فی السموات او فی الارض یا بنی
 بها الله) مثل قول لقمان بر اے پسر خود ارام یا بنی روم ای پسر که من اگر بودم بر ابرجیه خردل پس بشاه
 در صحره یعنی در کوهی که صاف در نظر آید یا در آسمانها یا در زمین ارد او را الله و آنچه در معالم از
 بر عباس و غیره و روایت که صحرة زیر پخت زمین است که نوشته شود در اعمال فجار و سبزی آسمان
 از پوست و سدی گفته که پیدا کرد الله تعالی زمین را بر ما بی که آن نونیت که ذکر کرد او را خدا تعالی
 در سوره ان این روایات بعد تسلیم صحت محسوسست بر عالم خراب و مثال (فمنذا حکمة منطوقه بها و بی
 ان جبل العبد بالآتی بها و قرآنه کتاب فی کتاب و لم یرد هذا القول علی قائله) پس این حکمتی است

نطق کرده شده برود آن حکمت منطوقه ایست که گردانید لقمان الله را آورده بدو و تقریر کرد اعد
 این را در کتاب خود و نزد کرد این قول را بر تائیلش که لقمان است پس مقرر شد بتقریر حق (داما الحکمة
 المسکوت عنها و علمت بقدرية الحال فکونه سکوت عن الموتی الیه تبتلک الحجة فی ذکره و لا قال لانه یات
 بهما الله الیک و لا الی غیرک) ولیکن حکمت مسکوت عنها دانسته شد حکمت مذکور بقدریه حال که عبارت
 از دونه است پس بودن اوست که سکوت کرد از موتی الیه بدین وجه پس مذکور کرد او را و نگفت بر
 پسر خود که آورد آنرا الله تعالی بنظر تو و نه بطرف غیر تو (فارس الایاتان عاماد جبل الموتی بنی السموات
 الکائن اونی الارض شینها لکنظر الناظر فی قوله و هو الله فی السموات و فی الارض) پس بگذاشت
 ایاتان را عام از ذکر موتی که گردانید آورده را در آسمانها اگر باشد یا در زمین برای تبیین تا نظر کند
 ناظر در قول او تعالی که اوست الله در آسمانها و در زمین و مشاهده کند سرایان هویت عینیة باحدیت
 جمیع آسمانی خود در خردش دل دونه و خرد دل و در بزرگ مثل آسمان و زمین پس ازین دانند که حق هستی
 مطلق عین معلوم عینی و ذمیمست (فبنه لقمان بانکلم به و بما سکوت عنه ان الحق عین کل معلوم لان المعلوم
 اعم من الشیء فهو انکر النکرات) پس تنبیه کرد لقمان بر آنچه تعلیم کرد برو و بدینچه سکت شد از او که حق
 عین هر معلوم است زیر معلوم انعم از شے است پس او انکر نکر است زیر معلوم عام است از آنکه خواسته
 و مشتاق شود که عبارت از شے است یا غیر مشتاق و خواسته ازینجا معنی آیه و الله علی کل شیء قدیر باید فهمید
 که حاجت استثنای عقلی ندارد (ثم تم الحکمة و استوفوا بالکون انشائية کاملة فیها فقال ان الله لطیف)
 باز کامل کرد حکمت را و تمام ساخت تا که باشد انشائية نهیه در حکمت کامل پس فرمود که الله که هستی
 مطلق است لطیفست مانع نیست ظهورش را پنهانی (فمن لطافته و لطافته فی الشیء المسمی بکذا المحدث و
 و بکذا عین ذلک الشیء حتی لا یقال فیہ الا ما یدل علیه اسم بالتواطؤ بالاصطلاح فیقال هذا سماء
 و ارض و صحرة و شجرة و حیوان و ملک و زرق و طعام و العین واحدة من کل شیء اونیة) پس از
 نظر لطافت مصوری و معنوی هستی آنکه در هر شے مسمی باین و محدود بآن عین آن شے شے است باوجودیکه
 نگفته شود در آن شے مگر آنچه دلالت کند بر اسم او تبواطوا اصطلاح پس گفته شود بر اسم او
 آسمان و زمین و صحرة و درخت و حیوان و ملک و زرق و طعام حالا بلکه عین واحد است از هر شے
 یا ساریه موجوده در هر شے (کما تقول الاشاعة ان العالم کلمه متماثل بالجوهر فهو جوهر واحد فهو عین لنا

بودی لقمان برای پس خود تمام کند حکمت البته تمام کردی باین عبارت (و اما قوله ان تک شقال جبه من خردل
 سن هی نه غذا و لیس الا الذرة الذرة الذرة فی قوله من یسئل شقال ذرة خیر ایه و من یسئل شقال ذرة شر ایه) و لکن
 قول حق تعالی ان تک شقال جبه من خردل فی صنعة الاله یعنی اگر باشد شقال جبه از خردل در صغره یا در آسمان
 یا در زمین اگر آفریده الله لیکن باز او میفرماید که بپایه شخصی که خردل برای او غذاست و نیست شخصی که غذا
 او خردل باشد مگر مورچه خرد مذکوره در قول او شقال پس هر که عمل کند شقال یعنی برابر مورچه نیک بیند او را و اگر
 عمل کند شقال ذره بد آفریند (فی الصغر متغذیه الحجة من الخردل الصغر غذا) زیرا امور چه اصغر غذا خوردند است
 بطور متعارف و دانه خردل اصغر غذاست و حسن پس ازین سر بیان و لطافت و باین خردل حق غور باید کرد و واضح
 باد که ازین وجه ذکر خردل در خردی بنظر غذاست مورچه دریافت شد لیکن اقتصار بر مقدار مورچه در اعمال و عدم
 اقتصار بر بیشه در آیت بعوضه فما فوقها چیست ارشاد میفرماید که بنظر تعارف است (و لکن ان شیه اصغر لجایه) اگر
 بودی در اینجا اصغر از مورچه نام داشته شده در عوام هر آینه آفریدی او را در ذکر پس نه وارد شود که اجنه و
 رویا بصورت جانوران خفیف از مورچه بر آتش رفته قلب آتش میزنند (کما جاء بقوله تعالی ان الله
 لا یستیجی ان یضرب مثلا بعوضه ثم لما علم ان شیه ما هو اصغر من البعوضه قال فما فوقها یعنی فی الصغر چنانچه
 آورد بقول خود او تعالی که الله حیاء کند و ربیان شیه مثل بیشه باز چون دانست که در اینجا اصغر نیست از بیشه
 مثل مورچه مذکوره بنظر تعارف فرمود پس آنچه زیاده است در صغر و واضح باد که این آیه ان الله لا یستیجی درود
 قول بیودیان است که بر قول خدا تعالی بر ربوبت از واج مطهره در جنت اعتراض کنند که اگر بودی قرآن از
 جانب حق در ذکر از واج خدا را شرم آمدی پس حق تعالی بر ایشان فرمود و باز قصه آدم و حوا که مردود
 زن بودند ذکر نمود که در توریه هم مذکور است باید که توریه مسلمه ما و شما کلام خدا نباشد (و هنا قول الله
 ان فی الزلزله قول الله الضیاع) و این قول خداست و آنچه در سوره زلزله است و ربیان ذره آنهم قول خداست
 پس وجه فرق چیست که در یکی اقتصار بر بیشه که خداست نکرد و در سوره زلزله بر مقدار ذره اکتفا فرمود پس
 میفرماید (فمن علم ان الله تعالی ما اقتصار علی وزن الذرة و ثم ما هو اصغر منها فانه جائز بک علی المبالغة
 و الله اعلم) زیرا ما میدانیم که الله تعالی اقتصار نکرد بر وزن مورچه در اینجا چیست که او اصغر از تمام کرد
 شده در متعارف است زیرا آورد شقال ذره بنظر خردی بر سبیل مبالغه بنظر تعارف و خدا داناست از خرد ذره
 لیکن متعارف نیست (و اما التفسیر اسم ابنه تفسیر حقه کند او صاه بما فی سعادته اذا عمل بک) و لیکن تفسیر

اسم پس خود پس تصغیر رحمت است و برای همین رحمت وصیت کرد لقمان اورا بدانچه در سعادت اوست چون عمل کرد پس بدین ببالگه یکی معنی اجمال است و مقابل او تفصیل آید که موجب نقصان معنی اجمال نیست مثلاً اجمال معنی انسان را تفصیل بصورت زید و عمرو و بکر نقصانی نیفتد بلکه معنی انسان بدستور باقیست و هم معنی شرکت و بمقابل او تقسیم است که موجب نقصان معنی شرکت مثلاً در مشترک و پنج اشخاص بصورت تقسیم ده نمائند و اقسام باهم متجانس باشند و مظهر ممکن تبخیر مفصل با ظاهر واجب مبل بهم جنب نباشد پس ازین معنی شرک و بحق او تعالی از محال است پس هیچ قول شرک البتہ ظلم عظیم است و بحق او تعالی بدان نظر فرماید و اما حکمت و وصیت فی انبیه ایاہ ان لا تشکر بالمد فان الشکر ظلم عظیم و لیکن حکمت وصیت او در معنی او پس خود را که نه شرک کنی بالمد پس شرک البتہ ظلم بزرگست پس قول او تعالی فان الشکر از طرف شیخ جواب اما است (و المظلوم المقام من حیث لغته بالانقسام) و مظلوم مقام الوہیت است از حیثیت لغت مشترک با انقسام (و ہو عین واحد) حالانکہ حق یک عین مجہد است کہ غیر او در پرده عدم باشد قابل تقسیم نیست (فان لا یشرک معہ الا عینہ و ہذا غایۃ الجہل) زیرا درین صورت نہ شرک کند شرک با حق مگر عین اورا کہ بصورت تفصیل است و این غایت جہل است کہ عین اورا کہ بصورت مفصل است شرک گفت و مجمل را انقسام ثابت کرد و سبب ذلک ان الشخص الذی لا موقوفہ لہ بالامر علی ما ہو علیہ و لا بحقیقۃ الشیء اذا اختلفت علیہ الصور فی العین الواحدہ و لا یوف ان ذلک الاختلاف فی عین واحدہ جعل الصورة مشارکۃ لاخری فی ذلک المقام فعمل کل صورة جزء من ذلک المقام) و سبب این آنست کہ شخصیکہ نیست اورا معرفت بافضل المعری چنانکہ برداشت و نہ بحقیقت شے چون مختلف شوند بر و صور ہا در عین واحد و نشناسد کہ این اختلاف در یک عین است گردانند صورت را مشارک برای صورت دیگر درین مقام و آن مقام عین واحد را اعتبار مخصص دانند نہ موجود پس گردانند برای ہر صورت جزء ازین مقام اعتباری (و معلوم فی الشرک ان الامر الذی یخصہ ما وقعت فیہ المشارکۃ لیس عین الاخری الذی مشارکہ) و معلوم است در شرک کہ امر یکہ شمار است شرک را از انچه واقع شدہ است و ان شرک نیست عین آن امر یکہ مشارکت اورا بدگیری چنانکہ در حقیقت مقیدات باشد (او ہو الآخر) برای آنکہ انچه بر یک مشارکت آن خاص برای دیگر است (فان ما شرک یک علی الحقیقۃ فان کل واحد منہما علی خطہ مما قبل فیہ ان ینہا مشارکۃ فیہ) پس در وقت تقسیم نیست انجا شرک یکی حقیقت مشترک بوجہ آنکہ ہر ہر واحد از ان ہر دو شرک یک برنجیبہ خود است از ہر یک کہ گفتہ شدہ

در دیکه باین هر دو مشارکت است و در زیر ابعاد از حصول حصص و ظهور آنها آن مشترک معدوم میشود و باین
وجود مطلق محال که از ظهور مظاهر چه قدر قایل میماند چون ظهور در سیدلی که بدستور باقی میماند (و سبب
ذکر آنکه اشاعت) و سبب این تقسیم شرکت مشاعه است که بختر شدن میتوان که از وجود بخش آن
شرکت برود و چنانکه میفرماید (و انکانت مشاعه فان التفرقة من احد با تریل الاشاعت) و اگر چه بوجه
قبل از تقسیم شرکت مشاعه که بعد از تقسیم برکت پس تصریح از یکی شان و در کذا اشاعت را که اعتباری
بود که چون تصریح یکی از آن هر دو جدا گانه شد اشاعت بر اهل ثار و مختلف ظهور حق و در مظاهر که
با وجود تفصیل مظاهر تصریح آن هویت مطلقه بدستور میماند تا تحسین تفسیر کلام شیخ باید فهمید زیرا مطلب
باریکه است و هر گاه یک باطل فرمود شرکتی که شقی شود صاحب او کمال تحقیق اشارت کرد و بطریق تشبیه
کثیر و حقه که سمیه شود و بنیبه با عقدا و و نفوذ بدو آن کثرت اسمائست که دلالت بر ذات احدیت
جامعه برای کل اسماء دارد بدان نظر میفرماید (قل ادعوا الصدا و ادعوا الرحمن) بگو بخوانید با صد یا
بخوانید بر جن بهر ناسی که بخوانید او را اسماء هست است نه آنکه حق تعالی را اجزا نمایند محاذ احد من ذلک
چنانکه حق تعالی نسبت منکرین فرماید که گردانیدند شرکین خدا را جزو خود که متمتع است و آنچه بعضی جمله
اهل رسوم بر حضرت صوفیه اهل وحدت اعتراض فریبست کنند از انانیتی شائست که فرق در میان جزو
منظر متوانند کرد (بذاریع المسئله) این وصیتیکه تفصیل نمودیم روح مسئله است و در نفی شرک که
شرکان نامیده کنند و کثرت اسماء و مظاهر شرکی نیست که از تو حید رود باید دانست که اول
این نفس با خر خوب مربوط شد که در اول میان وحدت اراده و مشیت کرد که منافی کثرت نیست و در
آخر همین مطلب ادا نمود که با وجود کثرت اسماء خلل در وحدت ذات نمی افتد باز واضح باد که چون تعالی
علیه السلام نبی بود پس آنجناب در روم اعلی خبر داده باشند بدان جهت در ابعاد آنجناب مکانی
ساخته بودند که در آن لوحی نهاده بودند که دال بر تصدیق نبوت حضرت صلی الله علیه و سلم و زمان
خلافت عمر مذکور بود و چنانکه از کتاب و اقدی ظاهر است مطابق آنکه در مالک اسپین قوم صالح از آنجا
علیه السلام حال حضور صلی الله علیه و سلم دریافت نموده مکانی ساخته بودند که در روم لوحی بود از زمان
حضور علیه السلام تا زمان طارق فاتح مفضل بود چنانکه در تاریخ اسپین و فتح طارق
نصارے می نویسند

فصل حکمت میثیه فی کلمه ابراهیمیه باید دانست که چون عمر تاج فریب بهشت و سال سوره و دهان
 نرود دی از نسل نرود که مثل فرعون هر که بر تخت نشسته ششصد و نوزدهون شدی و از سالین بسود غیر خبر
 ولادت آنجناب داده باشند چنانکه خبر موسی یوسف بنی داده بودند و آن از ارشاد آنجناب ظاهر که استخوان
 بهشتام خروج از مصر در مصر نگذارید گویند در زمان نرودی از نسل نرود بن کوش بن حام بن نوح نخبیان
 خبر ولادت ابراهیم بدان نظر شمرت دادند که طفلی که باعث هلاکت سلطنت نرود باشد متولد خواهد شد
 پس نرود از جمالت خود هزار را اطفال گشت و حکما انداخت و مردان را حکم مخالفت مواصالت با زنان
 صادر شد و برادر تاج هاران سرداری بجهان میگرد که باز شمرت دارد اتفاقاً زن تاج حامل شد لیکن
 و ایما نرودش می آمدند و حمل پیش شان ظاهر میشد و در عقب ظاهر میشد پس ایام وضع فریب رسید
 گویند که در غار سه وضع کرد و اندرونش ستواری نمود پس مردم در خدمت سپهر خود بوقت فرست می بود
 و از تلخ نیز مخفی داشت و میگفت که دقیری پیدا گشته بود مرد روزی تاج حسرت اولاد میکرد و زایش گفت
 که ترا بپرست و دوازده ساله در غاری ستواری پس اشتیاقش میفرود و زایش ازین غار آنجناب بیرون
 نمود نام آنجناب ابرام داشته شد یعنی اب و پدر مقدس پس آنحضرت علیه السلام گفت ای گو سپندان میم
 پرسید که ای مادرم مالک نیان کدام است مادرش نام را می گرفت پس پرسید که مالک را می کدام است فرمود
 غلمان دار و نه تا آنکه نوبت سوال نبرد و رسانید مادرش فرمود که خاموش او خود مالک است چنانکه رسم
 محبت پرستان همد باشد که سرداران خود را آن و تا ناگویند یعنی زرق دهنده بغیر لحاظ اطلاق که در صورت
 ایشان ظهوری دارد پس این جواب ابراهیم را کفایت نکرد تا آنکه نزد پدر رسید پدر او را در کنار گرفت
 و یوسف در آن زمانه شدت نرود و گذشت و بعد هاران و ناحور دو برادر آنحضرت متولد شدند پس مطابق
 توری از هاران لوط علیه السلام بوجود آمدند و از ناحور یکی عوض پدر ایوب صابر دوم یوزغالبا بودی
 که در روم اثلثی است از و آباد باشد سوم لغمان پدر دوم بانی اصل روم الحی چهارم ثویعل از زن مسرا
 یکا بنت هاران بن ناحور که پدر تاج است و ذکرش در درس ۱۲ فصل ۱۱۱ گویند است و سارا بنت هاران
 مذکور در تلخ ابراهیم علیه السلام آمد الحاصل چون ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام آزاد بود و از دست
 بت برستی سخت بیزار که در آنها صفت لعین گذار شده نمیدانست و کعبه آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام مویبت
 حقه بود مطلقه از او از قید که صفت اولعین گذار شده است چنانکه مفصل در نفس لغمانی گذشت پس از

بت پرستان پر پیغمبر و اتفاقاً قازانه عیدشان قریب آمد صلاح نمودند که در مجمع آنجناب علیه السلام را برآوردند
 تاشا یه تبرکگاه شان میل فرماید پس از آنجناب علیه السلام درخواست نمودند و آنجناب علیه السلام بنظر
 عدم ایمان بت پرستان بسیار قلبی بود و خواست که شریک ایشان نشود پس فرمود که من بیارم بدین حبله
 از مهر ای شان انکار کرد و لیکن داریان عیش از سرداران بر بهمنان بود و ابراهیم علیه السلام مردان و عیش
 گفتند که چون ما بعد رویم خدمت چنانچه بنانی که شیر مرغ رو سے شان بری و رسمی ادا کنی که در هندی از آنرا
 سبک گویند پس بعد از آن رفتند و ابراهیم شیر مرغ و شان بر و از زبان فرمود که بنوشید و کسی از آنها
 حرکت نکند پس خردان را بکشاکش و کلان را که تصویر بایمل شمشیر اول سسی سبیل بود و بنی برید که بر
 کمال ذلت بنان و بت پرستان و ذلت دارد و پس چون بت پرستان و پس آمدند و دستور بت پرستان
 که چون از جای بیایند اول بچنانه رجوع نمایند چون آنان از عید گاه آمدند کیفیت چنانچه و اگر گون
 دیدند پس کسی از حاضرین نام ابراهیم بر و پس آنجناب را حاضر کردند براسه قائل نمودن شان ارشاد
 فرمود که چون شیر پیشی ایشان آوردیم با هم در جدال کردند کلان شان خردان را خرد نمود و خردان
 یعنی کلان بریدند بت پرستان گفتند که آیا بتیان جنگ میکنند فرمود که شیر هم نمی نوشند و همچنین
 تبرک هستن خطاست پس بت پرستان سرنگون کردند و هر کسی بطرفی رفت باز شیریان مصلحت نمودند
 که تنگ نمودند ابراهیم انبایت و رجوع رسید و فرمود که با وجودیکه خود را خد گفته بت پرستی هم میکرد و چنانکه
 اگر شیر بتیان نمود و پس از آنکه برانگیخته و سردار کشتان عم آنجناب شهر بهارن و بهمنین درین
 مصلحت چیست که ابراهیم بنی با بتیان عام بدان عبرت گیرند پس حکیم بادشاه اوردی یعنی توری ساختند که
 در حش و در گرد و طوشی که بود و گرد و طوش کوشک نمودند تا عام تاشا نمایند پس حضرت ابراهیم را آتش
 انداختن ازین رو کسی نیست انداختن آنجناب علیه السلام در آتش نبرد کرد و کسی بهمنین و حضرت
 خلیل علیه السلام چون این زمان ابتدا میدادست در جواب درخواست جبرئیل گفت که آنکه مراد
 آتش انداختن و طوشی است پس حکم نمیشد که آتش بر خلیل گلزار شود و کشتان کند آتش بر
 خلیل اگر آتش بر زمین می افتد که از آتش بر خلیل گلزار کرد و فرعون را که در مصر می اند بر آب
 نیت انداختن و طوشی که در آتش بر خلیل نبرد و اولاً گاوها و غیره بحضرت ابراهیم علیه السلام براد و بعد
 از آنکه کشتی را بر آتش انداختند و حضرت ابراهیم و سارا را از بابل بمقام بود و پس

بر آوردن و باران حیرت کرد و باین جمله اشارت در درس ۳۱ فصل ۱۱ آنگون است که از انوار یعنی تو که کلام
 بتمام باران آمد و چون فرمود ابراهیم علیه السلام را وید که حیرت میکنند فوجی در عقبش فرستاد که جمله پیشیا
 بتاوه شد چنانکه مشهور است باز حسب فصل ۱۱ آنگون تاج مرد و عمر ابراهیم بفتاد و پنج ساله رسید حسب آیه
 او ابنتی ابراهیم بکلمات خاتمن حق تعالی ابراهیم را بسیار نمود چنانکه اجمالش در فصل ۱۱ آنگون است و
 تفصیلش در قرآن شریف است خلاصه اش آنکه بحضرت ابراهیم حکم شد که تعلیم بچ خود آذر یعنی کچ فرماید که
 بت پرست است و نه هابستاب و آفتاب پرست بود پس برای قائل نمودن آذر چون نهر شامع کرد بطور استقام
 فرمود که این پروردگار من است لیکن چون محقق شد فرمود خدایه شده گان را و دست نهاده بر پروردگاری و در وقت طلوع
 ماهتاب و آفتاب همچنان که روانگاه آذر گفت ای ابراهیم از میوه دانه اگر باز ثانی در هنگام
 کنم پس انگاه حسب او اکل فصل ۱۲ آنگون حکم شد که از خانه بدر و از ملک و قرابتیان بر نیکی ترا نشان و هم حیرت
 نما در قرآن است که گرانده ام ترا امام تفسیرش در فصل ۱۲ آنگون است که ترا قوم مغربی خواهیم نمود یعنی خبیثه
 اسماعیل که قوم عظیم کرد و فصل ۱۱ و ۱۲ آنگون مشهور است و ترا دانه نام ترا مبارک گردانم این جمله نظیر دولت
 اسلامی فرمود و تو برکتی خواهی بود یعنی بذر بیه دولت احماتی لیکن هر گاهی را از دانه مقرر است پس
 زوال دولت احماتی بزبان نخت نعر شد که بیود را ملعون و تباه گردند پس برکت یافتن ایشان بزبان ذوالقرنین
 کیف باد شد و ذوالقرنین و باز در زمان رومیان قوم بیود بر باد گشتند پس رومیان از اهل اسلام بر باد شدند
 بدین نظر در اوایل فصل ۱۲ آنکه کور میفرماید و آنرا که ترا برکت دهند برکت خواهیم داد یعنی از ذوالقرنین بعد از
 بر بادوی قوم بیود از نخت نعر و آنرا که ترا لعنت کند ملعون کنم یعنی رومیه را و خاندان جهان بدولت تو برکت
 خواهند یافت و خلاصه اش در قرآن است که ابراهیم گفت و از ذریت من امام کن فرمود که عهده ابدی اسلامی
 من بظالمان یعنی رومیه زسد و بدستور فرموده بنظیر آمد الحمد لله علی ذلک چنانچه در فصل سوم کتاب اعمال
 این پیشین گوئی که خاندان جهان از برکت خواهند یافت به نسبت اولاد اسحاق مختصر میکنند الحاصل ابراهیم
 این خبر را صدیق کرد و از صدیقین ابراهیم اسماعیل صمدین الانبیاء گید و اگر کسی این را بجهنم مسج و
 اسحق بردارد بدیش از درس ۱۲ تا ۲۱ فصل سوم کتاب اعمال موجود که این خبر خاص نسبت ان بنی است
 که در عرصه مابین تشریف بری و بار در تشریف آوری مسج رونق افروز شود و همین نظر اللهم صل علی محمد
 و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و مبارک تا آخر در و وسیع خواهیم زیرا در تشبیه شرط است

که شبیه با علی باشد بر ابراهیم با سارا و لوط بمقام کنعان قصد کرد و چون بمقام رسید خوابی دید که روح
 میفرماید که این زمین تا ابد بزریت تو خواهم داد و اندکمی را در اینجا برای خدا بنا کرد و اینجا کعبه دوم مشرقی
 در زمان یعقوب شد و این و نده بنظر اسحاق و بنظر ابراهیم و اسامعیل و سلطت اولاد عیفا بن مدین بن قنطور است
 که ترکان سلجوقیه و چنگیزیه و عثمانیه از ایشانند و بنظر شاکر گزاری و عده اول ابراهیم بمقام مذکور که بشرق بیت ایل
 یعنی بیت اسد آمدی است که چپه و خیمه خود را بجای کعبه بنا نمود که بیت اسد سمندری بطرف غرب و بی بشرق بود و
 در اینجا ندیمی را بنام خدا و ندر پانموده بنام خداوند یعنی حضور صلی الله علیه و سلم دعا کرد چنانکه در فصل ۱۱۱ تگین
 است و تفصیل دعا در قرآن مجید است در سوره بقره آیه ۱۲۸ و ابراهیم رفته رفته بنظر قط سالی بمرآمد تا در آنجا بسر برد
 و قصه سارا و بادشاه منور واقع شد چنانکه مشهور است و در فصل ۱۱۲ تگین مذکور پس حسب دستور اقوام قدیمه که
 دختران خود را بمقام سالن میسند بادشاه معز و قمر خود را جریا بلقطامه گفته با ابراهیم پس از مصر بجانب
 جنوب به بیت ایل یعنی بلبله سدوم باز آمد و باز دعای دولت بادشاهت خدا نمود چنانکه در فصل ۱۱۳ تگین است
 و تفصیل آن دعا در باب سوم رشتن ابراهیم بکه در قرآن مجید کرده شده و چون در مقام عرب گفتمایه حضرت لوط
 و حضرت ابراهیم بکثرت شد میان راعیان شان تراعی او قتل و پس بخیال آنکه مباد ابراهیم در گنجی رجوع کند
 لوط علیه السلام بمقام سدوم و عمورا متصل اردن قیام کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام زمین کنعان و باز در اینجا
 و عده کثرت اولاد شد بمشکل که این نسبت بنی قنطورا بود که حرم ابراهیم است و ترکان سلجوقیه و چنگیزیه و عثمانیه از
 نسل آنجا به اندک چنانچه از نسل عیفا بن مدین بن ابراهیم ایشان هستند و حسب فصل ۱۱۴ اثیسیا تذکره بجایی فرسید
 و حسب فصل ۱۱۵ تگین باو شاه ایلام یعنی ابران جنگ نموده شاه سدوم و عمورا را اگر قتار کرده بر دود و لوط علیه السلام
 در آن میان بود پس حضرت ابراهیم علیه السلام با سدوم و حمیره نفر جبار کرد و این عدد مبارک گشت برای که خون
 نبی و اصحاب بدر و اصحاب مدی علیه السلام را و فخیاب شد و لوط را خلاص کرده باز پس آورد و جهاد سنت
 ابراهیم شد که بطریق باشد و دهیک از مال فنیست بملیک سالم ملیک صدق سسی خضر داده شد از اینجا غلظت خضر
 دریافت باید کرد چنانکه در فصل ۱۱۶ تگین است و از نامه عبریان ظاهر که بلا ما در و پدر پیدا است یعنی در ولادت
 ثانیه خود پس خضر اولاد مبارک با ابراهیم گفت و درین اشارت بوجود مسج بود باز گفت که از جانب خداوند خدا یگانا
 مالک آسمان و زمین مبارک باد مرا و مظهر اول حق یعنی حضور صلی الله علیه و سلم اندک از ابراهیم بوجود آید پس
 حسب فصل ۱۱۷ تگین ابراهیم علیه السلام دعا کرد و براسه اولاد که وارث دولت بطور خلافت و دیگران خوانند شد

زیرا اولادی ندارم حکم شد که یکبار از صلب تو باشد و ارث بطریق خلافت خواهد بود یعنی الحق علیه السلام خواهد بود که با وجود ملک
 بودن اسماعیل خلافت با حق رسید و با آسمان بنگر و ستار را را بشمار اگر آنها بشمرند قادر باشی پس در بخت
 تو چنین خواهد بود پس ابرام بحق تعالی تصدیق کرد و یکبار صد اقامت محسوب شد ازین اشارت با اسماعیل شد
 ازین نظر لقب اصدیق شد باز وعده بنظر حق بار دیگر شد که ترا از آورد یعنی تنور کلدانیان بر آورد و اولاد ترا
 ازین زمین برداشت بدین معنی بنظر اسحاق پس این معنی است و کذا که نیمی ابراهیم ملکوت السموات و الارض است
 که ملکوت سموات محاوره از دولت اسلامی و ملکوت زمین اشارت بدولت اسحاق و درین زمان سال پنجاه
 یاس رسیده بود حضرت ابراهیم علیه السلام را با ایمان استسکنه نشد پس برائی این وعده منتهی خواست حق تعالی
 فرمود ایا ایمان نیامد یعنی عرض کرد که ایا آن آوردم لیکن الطینان قلب خواهم پس حکم شد که چهار چادر طبر
 یعنی خفیف بگیر پس سه ساله گاو و بزاده سه ساله و قوچ سه ساله و گاو تر گرفت و هر یکی را دو پاره ساخت
 و طبر بران لاشها آمدند پس ابراهیم علیه السلام آواز داد که زنده شده و بطور سحر چار بایان دویدند که بوقت
 غروب آفتاب عظیم تاریکی هولناک تاریکی آمد که ابراهیم علیه السلام چون حق تعالی سجده را بچار چادر از نمود
 حق تعالی فرمود که اولاد تو در ملک غیر چهار صد سال ازین تاریخ مفقود خواهند ماند و تکلیف خواهند کشید و
 غلام خواهند ماند یعنی تاسی سال و این وعده در عمر ۸۳ حضرت ابراهیم شده بود و بحسب درس بی فصل ۱۲
 خروج چهار صد و سی سال اولاد ابراهیم از غلامی مصر خلاص شد پس شروع این چهار صد سال از وقت وعده
 و تمامی چهار صد تا جلوس فرعون مغروق است که تا عمر سی سال جلوس سیاسترین فرعون غلام ماند و مطابق
 فصل شانزدهم چون عمر ابراهیم پستاد و هفت سال رسید و با وجود و عهد با اولادی نبود پس سارا نکاح با حور
 با شاه مصر با ابراهیم بست و او حامل شد و در نظرش سارا خواهد بود پس سارا شکایت نمود پس ابراهیم اجازت
 داد تا هر چه در دل سارا آید بگوید پس سارا را جرأ نزد تا آنکه خارج از خانه کرد پس در مقام آب چاه برآه شور
 سرگردان بود تا گمان فرشته خداوند نمود اگر گشته فرمود که نزد سارا و ابراهیم برو و مصیبت تو خداوندش بده است
 تو حامله پسری را خواهی زایید که نام او اسماعیل خواهد بود و او امی خواهد بود و دست او بر مندر خواهد بود
 و در حضور تمامی برادران خود ساکن خواهد بود و او را فرزندی خواهد بود و بشمار توانی آورد این اشارت
 زمانه اسلام شد و همان وعده ابراهیم با بابل نیزه با جری شد و بحسب فصل هفتم تکوین بعمر نود و بیست و سه سالگی
 ابراهیم وعده با نیا و فصل ۱۱ نیزه اسماعیل شد و چون خدا تعالی پدید آمدن حضور صلی الله علیه و سلم

که مشبه با علی باشد ابراهیم با سارا و اولاد بمقام کتمان قصد کرد و چون بمقام شکم رسید خوابی دید که روح
سیفر ناید که این زمین تا ابد بجزیت تو خواهم داد و اندک بجای را در اینجا برای خدا بنما کرد و اینجا کعبه دوم شهری
در زمان یعقوب شد و این وعده بنظر اسحاق و نظیر اولاد اسماعیل و سلطنت اولاد عیفا بن مرین بن قنطوراه است
که ترکان سلجوقیه و چنگیزیه و عثمانیه از ایشانند و بنظر شکرگزاری وعده اول ابراهیم بمقام سنکه لشرف بیت ایل
یعنی بیت اعداوی است که چندی در خیمه خود اینجا بپای نمود که بیت اعدا سندی بطرف غرب دخی بشرف بود و
در اینجا که بجای را بنام خداوند بپای نمود بنام خداوند یعنی حضور صلی الله علیه و سلم دعا کرد چنانکه در فصل ۱۱ تکوین
است و تفصیل دعا در قرآن مجید است و در سوره بقره آیه ۱۰۸ و ابراهیم رفته رفته بنظر قضا سیالی بمصر آمد تا در آنجا بسر برد
و قصد سارا و بادشاهه واقع شد چنانکه مشهور است و در فصل ۱۲ تکوین مذکور پس حسب دستور اقوام قدیم که
و خزان خود را بمقدساتان میرساند بادشاه مصر و خرد خود را جز را بقطعه گفته با ابراهیم سپرد پس از مصر بکاتب
جنوب بیت ایل یعنی ملک بدم بماند و باز در غاسه دولت بادشاهت خدا بنمود چنانکه در فصل ۱۳ تکوین است
و تفصیل آن دعا و با سدر رفتن ابراهیم بکافه در قرآن مجید کرده شده و چون در مقام عرب گفتمایه حضرت لوط
و حضرت ابراهیم بکثرت شده میان راعیان شان تراعی او قتل و پس سیمال آنکه مبادا با سیم و گریختی رجوع کند
لوط علیه السلام بمقام سدوم و عمو او متصل اردن قیام کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام زمین کفنان و باز در اینجا
و عدد کثرت اولاد شد که این نسبت بنی قنطوراه بود که حرم ابراهیم است و ترکان سلجوقیه و چنگیزیه و عثمانیه از
نسب ایشانند چنانچه از نسب عیفا بن مرین بن ابراهیم ایشان هستند و حسب فصل ۱۴ اشعیا نذر یکجایی فرسند
و حسب فصل ۱۵ تکوین بادشاه ایلان یعنی ابران جنگ نموده شاه سدوم و عمو را را اگر قمار کرده بر دود و علیه السلام
در آن میان بود پس حضرت ابراهیم علیه السلام با سدوم و حمیده نفرجه داد کرد و این عدد مبارک گشت برای که خون
بنی و اصحاب بدر و اصحاب مدی علیه السلام با و فخیاب شد و لوط را خلاص کرده باز پس آورد و جهاد سنت
ابراهیم شد که بطریق باشد و دهیک از مال فنیست بلیک سالم بلیک صدق سسی نصر داده شد از اینجا عظمت خضر
در یانت باید که در چنانکه در فصل ۱۶ تکوین است و از نامه بریان طاهر که بلا ما دور و پدید است یعنی در ولادت
ثانیه خود پس خضر و لا مبارک با ابراهیم گفت و درین اشارت بوجود مسیح بود باز گفت که از جانب خدا و خدا را
الک آسمان و زمین مبارک باد مراد مظهر اول حق یعنی حضور صلی الله علیه و سلم اند که از ابراهیم بوجود آمد پس
حسب فصل ۱۷ تکوین ابراهیم علیه السلام دعا کرد بر اسه اولاد که وارث دولت بطور خلافت و دیگران خواهند شد

زیرا اولادی ندارد حکم شد سبک از صلب نوباشد و ارث بطریق خلافت خواهد بود یعنی اسحق خلیفه نوح خواهد بود که با وجود کلام
 بودن اسماعیل خلافت با اسحق رسید و باستان بنکر دستار را را بشمار اگر آتنا بشمارن قادر باشی پس در بیت
 نوح چنین خواهد بود پس ابرام بحق تعالی تصدیق کرد و یکای صداقت محسوب شد ازین اشارت با اسماعیل شد
 ازین نظر لقب اصبیق شد باز وعده بنظر اسحق بارور گشت که ترا از آور یعنی تنور کله ایسان بر آورده اولاد ترا
 ازین زمین بوراشت بدیم یعنی بنظر اسحاق پس این معنی است و کذا لک نری ابراهیم ملکوت السموات الارض است
 که ملکوت سموات محاوره از دولت سلطنت و ملکوت زمین اشارت بدولت اسحاق و درین زمان ساسین
 یاس رسید بود حضرت ابراهیم علیه السلام را با ایمان تسکینه نشد پس برای این وعده سند خواست حق تعالی
 فرمود ایا ایمان نیاموردی عرض کرد که ایمان آوردم لیکن اطمینان طلب خواهم پس حکم شد که چهار جاندار طیر
 یعنی خفیف بگیر پس سه ساله گاو و بز ماده سه ساله و قوچ سه ساله و گاو تر گرفت و هر یکی را دو پاره ساخت
 و طیر بران لاشها آتدند پس ابرام علیه السلام آواز داد که زنده شده و بطور سی چار پایان دویدند که بوقت
 غروب آفتاب عظیم تاریکی هولناک تاریکی آمد که ابرام علیه السلام چون حق تعالی سجده را بچار جانور از خود
 حق تعالی فرمود که اولاد و در ملک غیر چهار صد سال ازین تاریخ مفقید خواهند ماند و تکلیف خواهند کشید و
 غلام خواهند ماند یعنی تا سی سال و این وعده در عمر ۸۳ حضرت ابراهیم شده بود و بحسب درس ۱۲ فصل
 خروج چهار صد و سی سال اولاد ابراهیم از غلامی مصر خلاص شد پس شروع این چهار صد سال از وقت وعده
 و تمامی چهار صد تا جلوس فرعون مغروق است که تا عرصه سی سال جلوس سیاسترس فرعون غلام ماند و مطابق
 فصل شانزدهم چون عمر ابرام هشتاد و هفت سال رسید و با وجود و عهد با اولادی نبود پس سارا نکاح با جرد
 با شاه مصر با ابرام بست و او حامل شد و در نظرش سارا خواهر نبود پس سارا شکایت نمود پس ابراهیم اجازت
 داد تا هر چه در دل سارا آید کند پس سارا با جرد نزد نا انکه خاج از خانه کرد پس در مقام آب چاهت برآه شور
 سرگردان بود ناگهان فرشته خداوند نمودار گشته فرمود که نزد سارا واپس برو و مصیبت تو خداوند نشیند است
 تو حانیه پسری را خواهی زایید که نام او اسماعیل خواهد بود و او امی خواهد بود و دست او بر چند جگر خواهد بود
 و در حضور تمامی برادران خود ساکن خواهد بود و او را از قبیله خواهد بود و بشمار نتوانی آورد این اشارت
 برمانه اسلام شد و همان وعده ابراهیم یا بادل نیز به اجر شد و بحسب فصل هفتم تکوین بعمر نود و سی سالگی
 ابراهیم وعده با ندادا فصل ۱۱ پیر یحیی اسماعیل شد و چون خدا تعالی پید کردن حضور صلی الله علیه و سلم

مختون و نافع بریده مقتضی بود پس برای ابراهیم حق تعالی فرمود که کامل شو یعنی اسلام بپوشیده و آورده و
برای او داشت اسلام نشان ختمه مقرر گشت که موجب کثرت اولاد و صفا نیست پس اول مختون در اولاد حضرت
ابراهیم اسماعیل حسب فصل، تکوین شد و مسلمانان مشهور مختون شدند و هم وعده شد که از سارا نیز ترا پس
به هم پس از لفظ نیز ظاهر شد که جمله مواعد این فصل بذریعہ اسماعیل بوده اند و چون وعده اسحاق شد ابراهیم
علیه السلام گفت که اسماعیل کاش زنده ماند پس حکم شد که از اسماعیل امت عظیم بر پا خواهم کرد و بذریعہ ما و ما
یعنی بزرگ از بزرگ یعنی از حضور صلی الله علیه و سلم برکت خواهم داد چنانکه گذشت و فرمود که برای تو اسحق را از
سارا پیدا سازم و عهد خود را ابتدا از و جاری خواهم کرد که بجای عهد دانی یعنی نه خود عهد دانی اسلامی
خواهد بود پس ابراهیم و پسرش اسماعیل و غلامان آنجناب جمله مختون شدند پس بحسب فصل بیستم تکوین
سه ملک که برای هلاکت قوم لوط مقرر شده بودند نزد ابراهیم آمدند و آنجناب او شان را انسان دانست
و ملعامی میگردانان چونکه ملک بودند بخوردند لیکن بطور قربانی مقبول شد که از او فصل مذکور بخوردن
تجیر نمود و بسیاری بشارت اسحق داد و تعجب نموده خنده زد و فرمودند چون خنده میزنی پسرک بسی باطنجک
خواهد بود و چون بابر ابراهیم وعده قوم عظیم اسماعیلی اسلامی که خاندان جهان از و برکت یابند ملائکه معلوم
بود چنانکه در درس ۱۰ اند که هست پس از ملائکه قصه هلاکت قوم لوط با ابراهیم در میان آمد چنانچه مشهور است
و بحسب فصل نوزدهم قصه قوم لوط افتاد و بحسب فصل بیستم تکوین قصه ابی ملک و سارا و قتاد و بحسب فصل و یکم
اسحق متولد شدند و چون شیر نوشیدن اسحق تمام شد ضیافتی عظیم نمودند سارا دید که حضرت اسماعیل بن هاجر
با اسحق بن سارا خنده میزند پس بابر ابراهیم گفت که این را خارج نما زیرا منیدانست که با وراثت دولت
ابدی او و وراثت دولت اسحق برابری نخواهد کرد و این امر بابر ابراهیم را ناخوش آمد حق تعالی بابر ابراهیم فرمود که این
سخن در نظرت ناخوش نیاید که من از اسماعیل امت عظیم پیدا کنم و سخن سارا بشنوی پس ابراهیم هاجر و اسماعیل
را بر براق سوار کرد و به بکه انداخت جایکه بر شمع قدیمی است و واپس آمد و ابراهیم چون واپس آمد و آبشک
و نان که داده بودند تمام شد و تشنگی بر اسماعیل غالب شد پس بجایه شمع آدم که سسی بجایه عهد بود که ما و را
چاه زفر میگویند اسماعیل را انداخته خود و صفا و مرده بتلاش آب دوید و آب چاه از برکت قدم اسماعیل
که بر شده بود جاری گشت پس دویدن صفا و مرده و نوشیدن آب چاه از اینجا برای یاد داشت لغت سنون
گشت و در فصل بیست و دوم تکوین ذکر قصه ذبح اسحق است که با وجود کثرت اولاد بذریعہ اسحق سمر تبه در خوا

دید که اسحق را فرج میکنند و چون قصد فرج کرد و بمقام کعبه شرقی آنجناب را برد و بوضع آنجناب قیج حق تعالی فرستاد و وعده کثرت اولاد بدیو اسحق باز شد و در فصل سبت و سوم تکوین ذکر وفات سارا است و درین وقت وصیت ابراهیم است بر ای اولاد خود اسحاق که مادرینما مسافریم پولوسس در فصل انامه عبریان میفرماید که به نسبت وطن بابل و هاران ابراهیم خود را مسافر فرموده بود که او را قدرت رفتن آنجا بود بلکه بنظر وطن اهل اسلام و طلب او فرموده بود و در فصل سبت و چهارم تکوین قصد نکاح اسحق است و در فصل سبت و پنجم تکوین ذکر قنطوره حرم ابراهیم است که از برایش زمران و یقشان و مدان و مدیان و عیشبلخ و شونخ را زانید و پسران مدیان عیقا و عیفر و حنوک و ابیداع و الذاعا بودند که یکی در مالک عرب ماند و چهار بجای مالک ترکان رسیدند که چهار قوم مغلانشند و در تاتاره و قزلباش منتشر شدند و سلجوقیان و چنگیز خانیان و عثمانیان از ایشان بوده اند درین عرصه حضرت ابراهیم چند باره نزد اسماعیل بکه رسیده اند و در یک باره ستون کعبه بلند کرد و چنانکه از آیت یرفع ابراهیم القواعد و اسماعیل این معنی ظاهر است که حطیم و روضه سب حدیث داخل بود و بنظر ترتیب قرآن معنی رفع قواعد جمع بیت الدیم نوشته ایم حیات سردی تاویل قرآن مطالعه باید کرد و چون عمر حضرت ابراهیم علیه السلام نصد و هفتاد و پنج رسید اولاد و خوار برای وصیت جمع کرد تا آنکه اسماعیل علیه السلام نزد آنجناب آمدند تا وصیت ببرد و دائمی اسلامی فرمود چنانکه در قرآن مجید و وصی به ابراهیم مینه برین دال است و اولاد حرم را بطرف مشرق روانه کرد که تازمین ترکان رسیدند الا دو انیم بن یقشان بعد ازین متصل مدینه بمقام الایات گشت که ذکرش در فصل اسمیشعیا است و خلیفه خود اسحق را ساخت بدان نظر تمامی مال آنجناب باسحق رسید نه با اسماعیل و وفات آن علیه السلام یافت پس اولاد از و جگان آنجناب مسمی اسماعیل و اسحق آنجناب را دفن نمودند اینست بمجمل قصه حضرت ابراهیم و چون آنجناب در محبت حق درجه بهمان داشت و آن صفتی است میخوابد عدم اختیار صاحبش را بطرف جنتی بعینه بلکه بطرف محبوب همیشه نظر سعی او بطور بهمان میماند بزیجیه بدین صفت اولاً ملائکه میبینند موصوف اند که فانی از خود حیران در جمال و جلال حق اند بعد از نظر میبینند که گردینه اند و گویسے را فات و کلمات و ابراهیم نیز کلمه نامند و حضرت ابراهیم بدان درجه داله محبت حق بود که از خانه پرور و از مال و ملک بگریز کرد و بقصد فرج پسر عزیز خود اسحق مستعد شد و ترقی کرد تا آنکه ذات خود را داخل و محو کرد و ذات حق که بهمان ماند بدان وجه حکمت آنجناب را بهمان منسوب کرد (انما سی الخلیل خلیلاً لالتحله و حصه جمیع ما بالقص به الذات الا کهینه) و خیرین نیست کلام داشته شد

خلیل بخلیل برای دخول و تصرفات خود بشود و در جمیع چیز که بدان ذات الهیه متصف است بطور وجود و در باب
دخول و اندراج مفید در مطلق (قال انشاء قد تخللت مسلک الروح منی) و داخل شدی اسی محبوب بجا
روح من پس از اینجا گاه ذات ابراهیم محو شد و ذات حق باقی ماند در خود (و بنام اسمی الخلیل خلیل) و بوجه
دخول و تصرفات ابراهیم بطور شود و در ذات حقیقه بطور وجود در و بود نام داشته شد بخلیل و دخول و تصرف
ابراهیم بطور شود در مطلق بطور دخول عرض است و در جوم که در هر نزد جوم ساریست که بغیر جوم وجود ندارد
نه بطور وجود مطلق و نه از ظرف که مفعول وجود ماند بدان نظر مثل بطور مشاهده میفرماید که ما تخلل اللون
المتنوع فیکون الوجود کما یشاء جوم (چنانکه تخلل شود و در آید رنگی در شئی رنگ دار پس یافته شود
عرض جائیکه یافته شد و در هر اول ما هو کالمکان و المتکین) نباشد آن تخلل چنانکه لکین را با مکان مقصود
ازین مثل کمال محویت حقیقت ابراهیم است در مطلق خود بطور شود که در عرض ساریه با عرض میداشد
بجوان و تحت مکان بزرگتر را که موجود متغایر باشد بعضی مطلب این مثل نامیده بر جناب شیخ مقررین
شدند که معاذ الله جناب شیخ محقق حلول حقیقت ابراهیمی در ذات حق گشت حالانکه خود آنجناب بکفر
اهل حلول و چنین مقام قائل و حضور شایع سامی مرحوم بدین تصریح فرمود پس این تخلل موجب قرب
فراقت حضرت ابراهیم است پس صورت قرب و اقل آنجناب میفرماید (او تخلل الحق وجود صور ابراهیم و کل حکم بصیر
من ذلک) و با نام داشته شد بخلیل بخلیل سبب تخلل حق وجود صورت ابراهیم را و هر حکمی صحیح است بر ظهور
خود ازین وجه فرما که (فان لكل حکم موطناً یظهر به لای تعداه) زیرا برای هر حکم مقایست که ظاهر شود در و
نه تجا و کند از آن مقام بنویس بصورت حکم مفید کرده شد و عام نگذاشته شد پس در حکم جائیکه ظهور حق در آن
صحیح باشد تخلل حق در آن حکم درست که در آن صورت قرب و اقل است چنانکه اول بنظر قرب و اقل
(اللاتری الخلق لیس بصفات الخیرات) و اگر ترا تعجب رود و در از تخلل حق در وجود صورت ابراهیم میفرماید آیا
به مینی حق را که او ظاهر شود بصفات محمدات که نیست ظهور حق سبحانه بدان مگر درین نشاء دنیا و به و اگر ترا شک
باشد میفرماید (و اتجر بکل عن نفسه) و خبر داد بدان از نفس خود در آیه ستم و بهم و آیه مکر اند و در حدیث حضرت
نعم تدنی (و اجماعاً بالقص و بصفات الذوم) و بصفات نقصان و بصفات مذمت چنانکه از آیات
و حدیث گذشت لیکن در نسبت بنده آنچه نقصانست به نسبت حق کمال میشود و معذرت بخلل عبد حق را میفرماید
(اللاتری الخلق لیس بصفات الخلق من اولها الی آخرها) آیا نه مینی مخلوقی را که ظاهر شود بصفات حق از اول

صفات تا آخر آنها مگر بالشیع و اول صفت وجوبت و بند و چون از وجوبت بالعرض منصف میشود اولاً باراده حق حبس
 میشود (و کما حق له هر یکی ازین ثابت است برای مخلوق (کما هی صفات الحقائق حق للحق سبحانه) چنانکه قصه آنست که صفات
 محذرات ثابت است برای حق سبحانه چنانکه حق تعالی فرمود الحمد لله یعنی جمیع حمد مر خداست و حق دال بر آنست که
 محامد عباد محامد است که صفات حمیده است (فرجبت الیه سبحانه عواقب التنازع من کل مادمه محمود) پس جمیع
 کردند بطرف او سبحانه انجام شناسان هر مادمه محمود (و الیه يرجع الامر کله نعم ما ذم و حمد) و بطرف او رجوع کند
 هر یک کاری پس علم شد آنچه بدوم باشد یا محمود (و ما ثمة الا محمود او مذموم) و نیست در واقع مگر محمود
 یا مذموم (اعلم ان ما تخلل شئی الا کان محمولا) بدانکه نه در آید چیزی غیره را بطور دخول مقید مطلق
 را یا بغیر دخول مطلق مر مقید را بطور دیگر مگر باشد داخل شونده بر داشته در داخل شده (فالتخلل اسم
 فاعل محجوب بالتخلل اسم مفعول فاسم المفعول هو الظاهر و اسم الفاعل هو الباطن المستور) پس در صورت
 اسم فاعل محجوب شود به متخلل اسم مفعول پس اسم مفعول آن ظاهر است و اسم فاعل آن باطن مستور
 زو هو غذا که کما لا تخیل الصوفه فتر بوجه تشیع) و او یعنی باطن غذاست برای ظاهر چنانچه آیه متخلل شود
 در صوف که بالا شود صوف بدان آب و وسیع شود و این مثل برای توضیح است زیرا اینجا دومی است و در حق
 و بنده دومی صورت نه بنده (فالکائن الحق هو الظاهر و الخلق مستتر فی نیکون فی الخلق جمیع اسماء الحق سمد و
 بقدره و جمیع نسب و ادراکاته) پس اگر باشد حق در شنود ظاهر بنده یعنی انانیت بنده انانیت حق باشد
 پس باشد خلق جمیع اسماء حق از سمع و بصر و جمیع نسب حق از اراده و قدرت و غیره و جمیع ادراکات حق یعنی
 علم حق که متعدد است بنظر تعدد متعلقات و این نتیجه فراقتش است که در حدیث صریح الایمان ابی هریرة نقل
 بدانست ازینجاست که حق بزبان عمر بن الخطاب رضی الله عنه ناطق میشد که زبان عمر را بود و انانیت عمر را نیست
 حق (والکائن الخلق هو الظاهر فالخلق مستور بالبن فی الخلق سمع الخلق و بصره و ید و رجله و جمیع قوا) و اگر
 باشد درین شمول خلق ظاهر که انانیت بنده باقی باشد که هنوز در طلب است پس حق مستور باشد در انانیت
 او پس حق سمع خلق باشد و بصر و دست و پا و جمیع قوا که او این در قرب نوافل است (کما در فی الخیر
 اصحیح) چنانکه وارد است در خبر صحیح چنانچه بنظر قرب فراقتش فرمود که خدا تعالی بزبان عبد خود شیخ
 من سمد فرمود و گو این عام است مگر مرا و از عبد عبد کامل او لیا که امت حضور صلی الله علیه و سلم است
 بنظر شمول و فرمود نیست دست خدا که مشار الیه دست مبارک بود و در نسبت قرب نوافل بخاری

و ترمذی لا یرذل العبد یتقرب الی بالنوافل حدیث مشهور روایت کرده اند (ثم ان الذات لو تجرب عن
 النسب لم تكن الذات) باز بدان که ذات حق اگر مجرد نمیده شود از این نسب بنا شد در آن مرتبه اگر چه
 تجرد و انست که از عوارض جدا کرده شود از خارج این در قدرت هیچ مجرد نیست بلکه معنی تجرد و انست که لحاظ از
 مرتبه و ذات را باشد نه غیر را و بی شبهه در مرتبه ذات خیال نسب کجا زیرا در آن مرتبه چون اعتبار این نسب
 نشد نه باقی ماند در خارج مگر ذات انکه که نه اشاره کرده شود بطرف او بوجهی و منتفی و مسلوب شد مرتبه نسبی که
 الوهیت است و مراد از نسب اسماء و صفات نیست که منتشر شده اند از ذات بقیاس اعیان عالم و هوالات
 آن نسب بطرف ما و نه بوجهی که نشد بطرف او تعالی بحقیقت بلکه مجاز برای آنکه نیست برای ذات اولی
 حیثیات متعدده اتفاقاً و نه واحد حقیقی نبوده پس پیدا شد نسب بنظر تنزل بطرف کثرت و عود کرده
 بطرف ما آن بر این مآذ حیثیات اینها را و معارفت است نه در مرتبه ذات و استملاک ما و عدیمت ما حضور
 مصنف در ساله فرمود که مرجع صفات بتوئیة بطرف سلب اضداد آنهاست و آن منسوب صحیح اند و نه لازم بود
 که الی ذات غیر ذات و آن باطل است و فرمود عین نقصات که صفات حق عین علم او تعالی است که موجب
 تمام در این است و احتیاج ندارد بطرف صفت دیگر و باعتبار آثار مختلفه خود و متعلقات نام داشته شود
 با ایزد و قدرت و سمع و بصر و کلام و خلق و ذوق و رحمة و غضب و غیره و علم او تعالی معارف بنا شد ذات او را
 در مرتبه و ممتاز بنا شد مگر امتیاز نسبی نه حقیقی چنانکه شمس قید کند ثوب را و سیاه کند روی را پس گفته شود
 مسرور است و جود را و غیره گفته است مرفوب را نه بوجه آخر که ذاتی بعضی حواشی الشرح السامی (و هذه النسب
 احد ثلث اعیانها) و این نسب با که در مرتبه تفصیل اند احداث کرده اند اعیان ما ثابت علمیه و موجوده عینی و
 بجهت غیر مستقل اند لیکن چون نسبت متحقق نشود بدون تشبیه پس ناچار در ثبوت این نسب بطل اعیان
 را تمام و این مراد با احداث اعیانست و نسب را (فمن جعلناه بالوہیتنا الکما) پس ما گردانیدیم حق را بتوئیة
 خود با آله باید دانست که گو مفسران بنظر گرفتن استحقاق عبادت در معنی آله اثر امعنی مالوه میگویند لیکن حضور
 مصنف مرحوم در معنی آله تاثیر لحاظ فرموده مالوه بنده را اقرار داد که ذاتی الشرح (فلا یعرف حتی یعرف) پس
 نشناخته شود حق تا آنکه نشناخته شویم (ما قال صلی اللہ علیہ وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه) حضور صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود هر که شناخت خود را شناخت پروردگار خود را (و هو اعلم الخلق باله) و او صلی اللہ علیہ
 وسلم دانایتر بخلق است با لہ تعالی پس امر بر اینست که خبر داد حضور علیہ السلام از حق تعالی (فان بعض الحكماء

و ابا حامد اذ عوا ان لا يعرف احد من غير نظري العالم و هذا غلط) پس بر برستی بعض حکما و ابا حامد محمد غزالی دعوا کرده اند
 که شناخته شود از غیر نظر در عالم و این غلط است از ایشان مخالف عقل است اگر بپذیرد کشف و شهود باشد
 چنانکه خواهد آمد زیرا استدلال یا از موثر با اثر می باشد و شناخت حق از صورت موثر با اثر تواند زیرا اورا موثر
 یا بطور تضایف باشد پس بالفرض مرتبه الوهیت که معنی انبی الیت بدون عالم دریافت نخواهد شد و یا از اثر
 موثر نخواهد بود و اثر عالم است (لعمریف ذات قدیمه ازین) همان شناخته شود اولاً ذات قدیمه از لیه بطور
 کشف و شهود چنانکه در حدیث است که پرسیده شد حضور صلی الله علیه و سلم که بچه چیز شناخته اند و فرمود
 حضور صلی الله علیه و سلم با الله شناخته اشیا را پس شناخت حق مقدم از شناخت اشیا است زیرا کسی از
 وجود جاهل نیست گو از غایت ظهور التقات کسی بطرف او نباشد چنانکه روشنی است که نظر اولاً بر روشنی افتد
 و بعد بر اشیا لیکن در وقت روشنی التقات بطرف او نباشد همچنین اولاً نظر عقل بر وجود هستی افتد
 و از دریافت هستی بطرف صفات و آثار و نسب و چون در اینجا اشتباهی است که شناخته شود مرتبه الوهیت
 بغیر از استدلال از عالم بدین نظر است در اکش فرمایند (لکن لا يعرف انما که حتی یعرف المالموه فهو الدلیل علیهم)
 لیکن شناخته شود که آن ذاتیکه شناخته شد الهیست تا که شناخته شود مخلوق زیرا الوهیت نسبت است
 و نسبت بغیر از نسبتین شناخته نشود پس مخلوق دلیل بر آن شد که عبارت از علامت است بدین نظر
 مسمی ب عالم گشت که الله علم است برای الوهیت و عالم اسمی ب مسمی شد (ثم بعد بذاتی ثانی الحال بعطیک
 الکشف ان الحق لنفسه کان عین الدلیل علی نفسه و علی الوهیت) باز بعد ازین در دیگر جال کشاده شود عین
 بصیرت تو که در ترا کشف که حق نفس خود بلا تعین عین دلیل است بر نفس خود بر مرتبه تعین و بر مرتبه الوهیت
 خود زیرا هر تعین سبوق است بر لا تعین و هر تعین مقتضی مثبت خاص است بحضرت حق (و ان العالم لیس
 الا تجلیه فی صور اعیانهم الذاتیه التي یستجیل وجودها بدونه) و نیز از کشف ظاهر شود که نیست عالم مگر تجلی
 حق تعالی در صور اعیان ثابته ایشان که محالست وجود اعیان بدون تجلی حق و نیست فرقی میان اعیان
 موجوده و میان حق مگر بنظر تقدیم و اطلاق که مقید عین مطلق است از وجوبی پس او سبانه عین دلیل است
 بر نفس خود (و انه یتنوع و یتصور بحسب حقائق هذه الاعیان و احوالها) و نیز از کشف ظاهر شود که حق متنوع
 شود و قبول کند صور تمامه متباینه را بحسب حقائق این اعیان و احوال آنها پس حق سبانه باعتبار تنوع
 ظهور خود در عالم دلیل است بر نسب الوهیت خود چنانکه از نفس تجلی خود در خود دلیل است بر نفس خود

و حکم معقول ممکن که او واقع شود پس آن حکمیت که بر ممکن بود در حال ثبوت خود که بنظر انتظام عالم مخصوص گشت
پس اشنع خلاف او از ان آید (و معنی لحدکم لیسین حکم) و معنی لحدکم آنکه تا که بیان کند براسه شما (و ما کل
ممكن من العالم فتح العین بصیرة لا ادراک الامر فی نفسه علی ما هو علی) و نکشاده است احد تعالی چشم بصیرت
هر ممکن از عالم برای ادراک امر فی نفسه بر آنکه او هست (فمنهم العالم و الجاهل) پس از اهل عالم بعض عالم است
و بعض جاهل که نشاء سدر نشاء ناهد بهم جمعین و لایشا) پس خواست پس بیان نکرد جمله او شان را و خواهم
(و کذا ان لیشاء) و همچنین است مطلب آیت ان لیشاء نید سیکم که در و کلام ان دال بر شک است و بمعنی او است
(فمن لیشاء هذا ما لا یكون) پس آیا خواهر خلاف انتظام عالم بحسب آیه اول این چیز است که نباشد گاهی
(فمن لیشاء احدیه التعلق) پس بدین نظر مشیت او احدیت تعلق است (و هی نسبت بتابعه للعلم و العلم نسبت
تالیقه للعلوم) و مشیت نسبتی است تابع برای علم و علم مصدری نسبت است تابع برای معلوم و علم حقیقی آن
تجلی ذات حق است مستلزم ثبوت اعیان و در و کلام نیست (و المعلوم انت و احوالک) و معلوم نوی احوال
تو (فالیس للعلم اثر فی العلوم بل للمعلوم اثر فی العلم) پس نیست برای علم مصدری نسبت اثر در معلوم بلکه برای
معلوم اثر نیست در علم که نسبت بی منتسبین متحقق نشود (فیعطین من نفسه ما هو علی فی عینه) پس در حق معلوم
را از نفس خود چیزی که بروست در عین خود و در عین خود بد آن صورت بحسب علم حقیقی و اسما است چنانکه امکان
انتظام عالم بران بود ولیکن در آیه و ان لیشاء نید سیکم و یات باخرین صریح صورت امکان هر دو جانب ظاهر
بدر ایش فرماید (و اما و الخطاب الالهی بحسب ما تو اطا علیه الخاطبون و ما اعطاه النظر العقلی) و در نسبت
دارد شد خطاب الی و رایت دیگر بحسب آنچه بر تو توافق دارند مخاطب و آنچه دهد او نظر عقلی خبر وی (و اما و الخطاب
علی ما یعطیه الکشف) و نه دارد شد خطاب بد آنچه دهد او اکشف زیر از یاده تر منظور تعلیم عام است و خطاب
و اهل کشف راجع تعالی بطور کشف کشاید (و لذلک کثر المؤمنون و قل اعرفون اصحاب الکشف) و براسه
همین زیاده چنده مؤمنین و کم شدند اصحاب کشف اهل عرفان تا قدر شان همچو مر و ارید افزوده شود (و اما و الخطاب
مقام معلوم) و نیست از ما که برای او مقام معلوم است باعتبار عین او نزد حق که تجاوز نکند چنانکه در نظر
عامی آید (و هو ما کنت بی فی شئوک فظنرت بی فی وجودک) و مقام معلوم چیز است که بودی بد و در ثبوت خود
و ظاهر شدی بد و در وجود ظلمت خود (و هذا ان ثبت ان لک وجودا) و این اگر ثابت شود که برای تو وجود
بطلیم است که وجود حق مطلق و بر بصورت تو تعین یافته (فان ثبت ان الوجود للمع لالک فالحکم لک بلا شک

فی وجود الحق) پس اگر ثابت شود که وجود ثابت است برای حق نه برای تو که اعیان آئینہ اسے وجود پائند
 پس باشد ظاہر وجود حق پس حکم برای تست بلا شک در وجود حق (و ان ثبت انک الوجود فالحکم لک بلا شک)
 و اگر ثابت شود کہ تو موجود هستی کہ وجود حق آئینہ اعیانست چنانکہ گدشت پس حکم برای تست بلا شک کہ
 حاکم بخصوصیات احکام بر وجود خود تو هستی از حیثیت عین ثابتہ خود (و امکان الحاکم الحق فلیس لہ الاافاضتہ
 الوجود علیک و الحکم لک علیک) و اگر چه هست حاکم حق لیکن نیست برابر او مگر افاضہ وجود بر تو و حکم مخصوصیت
 اثر نیست برای تو بر خود (فلا تحمد الا لنفسک ولا تذم الا لنفسک) پس نہ حمد کن مگر نفس خود را و نہ مذمت
 کن مگر خود را کہ ہر چه هست از اقصا عین و امکان تست سوا سے افاضہ وجود (و ما یبقی للحق الا احد افاضتہ
 الوجود لان ذلک لہ لالک) و نہ باقی ماند برای حق مگر حمد افاضتہ وجود برای آنکہ افاضہ وجود برای حق است
 نہ برای تو (فانت غذائہ بالا حکام و هو غذائک بالوجود) پس ہر گاہیک پوشیدہ شدہ در حق پس حق
 غذای حق با حکام و ہر گاہیک حق مخفی شدہ در عین تو کہ برای تو آئینہ شد پس او غذای تست بود و در عین
 علیہ ما شین علیک) پس شین شدہ بر حق انچه متعین شدہ بر تو (فالامر منہ الیک و منک الیہ) پس مرا بجا و
 از حق ست بر تو و از تو قبولیت است بطریق الحق (غیر انک تسی مکلفا) غیر آنکہ تو مسی شدی بمکلف این
 مراتب بنظر تفصیل اطلاق و تقدیر است ورنہ در حقیقت در او ائیل خطبہ فتوحات مکیہ میفرماید چنانچہ سابقا نقل
 کردیم **لَظَمَ الرَّبُّ حَقَّ وَالْحَبْدَ حَقَّ + فَبَالِيتُ شَعْرِي مِنَ الْمَكْلَفِ + اِنْ قَلَّتْ عِبْدُ فَدَاك مِيت + وَاِنْ تَلَسَّتْ**
حَقَّ نَالِيْنَ يَكْلَفُ + باز میفرماید (و ما کلفک الا بما قلت لہ کلفیہ بما لک و بما انت علیہ) ولیکن در مراتب تفصیل
 حق نہ تکلیف در و ترا مگر بدانچہ گفتی برای او تکلیف و ہر گاہی خود و بدانچہ بودی بر او در عین ثابت خود
 ز و لا یسی مکلفا اسم مفعول) و او نام داشته نشود مکلف اسم مفعول و حال افراد عالم در احوال خود ہر چو
 چهار در چهار است کہ شانزدہ شوند نہ کم نہ زیادہ گوئی ازین واقعہ بنا شد پس اہل علم دانند کہ خلاف عین
 احوالی ممکن را ممکن نباشد و جاہل ازین نا آشنا باشد لفظ (تحمید نے واحمد) پس حمد کنند حق مرا با فاضہ
 وجود بر من و با تلمس اگر کمالتم با فاضہ وجود او لا و شاہر من بکلام خود چون ثنا کند بر بندگان خود و بسبب
 اختلاف درجات شان ثانیاً و زیر بان بندگان خود ثالثاً و حمد کنم اورا با طہار کلمات و حمد حق در ذات
 و صفات و افعال خود (و یعبدنی و اعبدہ) و تابع شود مرا در افاضہ وجود کہ بغیر حقیقت من اثر کردن در
 من نتواند پس عبادت کنم اورا با قاست حدود و حقوق او امر او و لواہی او در ظاہر و بشمول تجلیات ثانی

سره جلی بایکاییل برای ارزاق و وبال ارزاق تکون قندی المرزوقین) و باز اراق باشد غذا اگر فتن رزق یا فتن
 غذا داخل الرزق ذات المرزوق بحيث لا یبقی فیہ شیء الا تحلل فان الغذاء لیس فی جمیع اجزاء المقتدره
 کلاما و مافضالات اجزاء فلا یدان تحلل جمیع المقامات الالهیه المعبر عنها بالاسماء فینظر بها ذات جبل و علا پس
 چون متحلل شود رزق ذات مرزوق را بطوریکه نه باقی ماند در مرزوق مگر متحلل شود آنرا زیر غذا ساری شود در
 کل جمیع اجزاء منتدی و نیستند در مقام الوهیت اجزا مگر مقامات پس لابد است که متحلل شود در جمیع مقامات الهیه
 که تعبیر کرده شده است از آنها با سالیس ظاهر شود بران ذات او جل و علا نظیر فتن که کما ثبت + اولئنا و نحن
 لناء پس ما یتیم بر اسم اظهار اسماء و صفات حق چنانکه ثابت شدند و دلائلی ما و در حقیقت برای خود هستیم
 که حقیقت الانبیاء قبال خواست آنچه خواست (ولیس له سوی کونی + فتن که کخر بنا) و نیست برای حق تقاضا
 سوا اعطاء وجود من و فیض مقدس لیکن بنظر فیض اقدس خود با پس ما چنانکه برای اظهار اسماء و صفات
 حقیم مثل آنکه ما برای خود با بناء و مظهر هستیم و بنام خیم و مخفف بنا و میتوان (قلی و جهان هو و انا + و لیس له انا
 با نا) پس بر اسم دو وجه هستند هویت حق و انانیت من که از هویت حق پیدا شده ام و نیست برای
 حق انانیت من بلکه انانیت من از انانیت حق ظاهر شده (ولکن فی مظهر + فتن که کتل انا) و لیکن
 در من ظهور انا است پس ما برای ظهور انا حق مثل ظرف هستیم نه عین ظرف زیرا ظهور مطلق در حقیقت ظرفیت
 آنچه ابر پس ساقط شد آنچه بر مثل آنچهین لفظ در مکتوبات مثل شیخ سهرندی مرحوم تعاقب است (و الله اعلم
 الحق و هو یدعی السبیل) و الله فایده حق بصورت شیخ و دیگر فانیان با خصوص درین مقام و او راه نماید بر آنکه
 رخص حکمت ملکیت فی حکمت لوطیه) فص حکمت ملکیت است و حکمت لوطیه بد آنکه حضرت لوط علیه السلام بن
 باران بن آذر از مقام باران برادر آذر به راه ابراهیم علیه السلام همچو سار اسیرت کرده بمصر رفته باز بکه معظمه
 طواف حج حسب فصل ۱۳ تکوین ادا نموده در مقامی مقیم شدند که در اینجا گاو ان و گلهای گوسفندان حضرت
 ابراهیم و لوط علیهما السلام زیاده شدند و بنظر زیادت یکجا سکونت و شوار بود تا آنکه میان شبانان هر دو
 نزاع افتاد و کفایان و پرنیان در زمین خود ساکن بودند پس حضرت ابراهیم صلاح در علم خود دید و لوط
 را بطرف سدوم و عموره راه نمود و خود در بلوطستان مری نزد جرون و دکنان ساکن شدند
 پس بحسب فصل چهارم تکوین بادشاه ایران و غیره با بادشاه سدوم و غیره جنگید بادشاه مذکور راع لوط
 گرفتار کرده بر دلس ابراهیم با سدوم و عموره کس جهاد نمود بادشاه مذکور و لوط را خلاص از قید نمود و بسدوم و عموره

آباد کرد و لوط را چند دختران بودند که بارکان آنجا کلک کرده بود لیکن سواب و عمون را هنوز نکاح کرده بود
و قوم آنجناب سوای بت پرستی سرکش و مغلم بد بجه بودند که فریادشان بآسمان یعنی عالم ارواح رسید پس
سه فرشتگان بصورت انسان نزد حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند پس آنجناب همان تصور فرموده گو ساله برپا
نموده آورد پس مطابق قرآن مجید آنان چون از ملا را علی صورت گرفته بودند نه خورند پس ابراهیم خوف خورد
که اینچه حال مردان است پس مطابق تورات خورند یعنی بطور قربانی آتشین منظور کردند پس در قرآن و تورات
مناقصت نیست و بابرهم بشارت لطفی اشاره دادند پس سارا شنیده خندید بدان نظر اسم آنجناب
اصحک فرشتگان گفتند که با حق مشهور اند و بابرهم عایه السلام گفتند که گناه قوم لوط زیاده شده است برآ
هلاکت شان آمده ایم پس حضرت ابراهیم علیه السلام گفت که اگر پنجاه نفر صالح در آنجا باشند صالح را باطل
هلاک خواهد کرد جواب دادند نه پس نوبت نبوت بدد کس صالح رسید که تا ده نفر صالح خواهند بود و هلاک
نخواهیم کرد پس دو فرشته بوقت شام بمشکل آمدند و دوم در آمدند و لوط بطلب مسافران بدروازه ششم
پس باستقبال شان شافته گفت که بخانه من بیوشت نایم و صبح بیرون روید مباد ابا کنین اینجا
مقصود تازیان نمایند پس حیریل با فرشته دیگر فرمود تا خطا شان که از زبان پیغمبر ظاهر شد نبوشت و حکم خدا
بود که تا ده مرتبه پیغمبرشان بخطا شان اقرار نکنند تباہ نکنند پس باصره تمام هر دو را باندرون خانه آوردند
آنست که ملائکه هستند و ده مرتبه شکایت شان بر زبان آورد و هنوز وقت خواب نرسیده بود که قوم حال
امردان شنیده از پیرو جوان بر در لوط جمع شدند و گفتند که امر دان را بیرون کن تا ببینیم پس از در بیرون
آمد و در را از عقب بست و بایشان گفت که اینان همان در خانه ام شده اند دست از ایشان بازدارید
و اگر خواهش نکاح دارید و دخترانم با که هستند هر چه در نظر شما در آید بکنید مگر آنان را صنی نشدند پس
بعض گفتند که لعقب باز برو و بعض گفتند که اینان را خارج کن که یکی ازین هر دو اراده باد شاهیست دارد
و نسبت با لوط پیش آمدند در آنوقت لوط فرمود که کاش با من قوم من بودی پس فرشتگان لوط را گرفتند
و باندرون خانه در کشیدند و مردمان را که فریب بدروازه بودند نایبنا نمودند و با لوط علیه السلام گفتند
که ما فرشتگانیم ما این شهر را هلاک نمایم پس دختران و دامادان و پسران را همراه گرفته بیرون از
شهر برد پس لوط با دامادان گفت مگر نزد شان این قول فر فرمودیم که بهین گفتگو شب تمام شد و
بنگام فجر لوط را با زن و دو دختران با که حکم روا گئی نموده گفتند که لعقب بزمین لیکن لوط بنظر رحمت درنگ

سیکر و پس فرشتگان آن چهار را بیرون کردند پس کسی بقبض خود ندید مگر زن آنجناب که شریر بود بدان نظر
 آن زن مستون نمک شد و آن سکه بشهر صوغ رسیدند و آفتاب درین عرصه طلوع کرد پس گوگرد و آتش
 برسد و موعا مور بارید که تمامی شهر و ساکنینش و از گون گردیدند و لوط از صوغ برآمده در کوه ساکن
 شد و بعد ازین قصه در تکوین قصه مواب و عمون نوشته اند که در اینجا کسی نبود که هر دو با او جفت شوند پس
 مواب روزی پدر خود را می نوازشانده همچو آب شد و بروز دوم بمعون گفت که بر منی او لا و شب چنین
 نموده ام پس شب دوم عمون همچنان که و این قصه اگر صحیح است مشابه با قصه آدم و حوا تواند که در عالم
 از سعید بن سبیب تقسیمه مردی که حوا که خاص از پهلوی آدم پیدا شده بود آدم را شراب نوشانیده قریب
 کرد انتی که شرنگان آن هر دو برهنه گشتند هم برین منط که شراب در غیب لوط حلال باشد و در حالت نشسته از
 اجراء کلیه کفر و فساد و پس از قریب درین حالت گناه صاحب نشسته باشد و احکام شرعیه بر عقل مرتب شوند
 البته گناهکاری و حقران لازم و چنانکه با آدم و حوا دیگر نبود هم برین منط با مواب و عمون سوا که لوط
 در اینجا دیگر نبود و الله اعلم بالصواب و تا این قصه را نگار کنیم نه اقرار میکنیم بشرط صحت او بی نیکی
 سایر جناب عصف آنچه درین قصه نکات است بدان اشارت فرمایند پس اولاً نسبت حکمت لوط با ملک
 بیان کند (الملک الشدة والملیک الشد بدیقالی ملک است العجین اذا شدت عجنه) ملک بفتح لام پس شدت
 چنانکه ملک یعنی شدید گفته شود ملک العجین چون سخت کند چای را اینچنین غیر الکر (قال قیس بن اعظم
 یصف طعنه شعر ملک به کفی فانزرت فحقاً یرى قائم من دوننا و اراءنا) قیس بن اعظم شعر گفت که
 وصف کند نیزه خود را که سخت کردم بدان نیزه هر دو کف خود را پس زدم دشمن را پس و سیخ کردم سوراخ
 رمی را که در دشمن زده بودم پس قائم از دون او و او را (ای شدت به کفی یعنی الطعنه) ای
 سخت کرد و اندر آن هر دو کف من یعنی نیزه را (فمقول الله عن لوط لوان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید)
 پس مطابق است قول الله تعالی از لوط که کاش بر اے من بودی بشما قوتی یا متاسی که گرفتگی جاسے
 بطرف رکن سخت شدید پس از لفظ قوت و شد بدین معنی ملک دریافت شد بهیوجه انصاف حکمت لوط با ملک
 ظاهر گشت لیکن مراد از قوت و از رکن شدید چیست و بیان قوت در از است نظر بران اولاً ذکر رکن شدید
 فرماید (فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم رحم الله اخی لوطا لقد کان یأوی الی رکن شدید) پس فرمود
 رسول الله صلی الله علیه و سلم رحم کند الله تعالی بر او لوط را که جاسے سیرفت بطرف رکن شدید پس

اضافت اخوت که حضور صلی الله علیه وسلم بطرف خود و بعد ازین دعا هر بنی با منظار هرت قوم پیدا شد که حضور
 صلی الله علیه وسلم را بعد از نزول آیت و الله یصمکم من الناس حاجت از ظاهر نبود (قبته علی انه کان مع الهد
 من کونه شدیداً) پس تنبیه کرد حضور صلی الله علیه وسلم ازین اخوت بر آنکه بود لوط علیه السلام با الله از بودن
 او شدید (والذی قصده لوط القبيلة بالرکن الشدید) و آنچه لوط قصد کرد آنرا قبیله بود بارکن شدید بنظا هر
 و بحقیقت حق که بصورت قبیله جلوه گر هست و بیان قوت فرماید (والمقاومة لقوله وان لی کم قوتاً هوی الهمة
 ههنا من البشر خاتمة) و آنچه قصد کرد لوط بقول خود که کاش بودی براس من باشما قوتی آن مقاومت است
 و مقاومت در اینجا عبارت از همت است از بشر خاصه که در مقام دیگر معنی قوت دیگر آید (فقال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فن ذلک الوقت یعنی من الزمن الذی قال فیه لوط علیه السلام او آدی الی رکن شدید)
 پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از آن وقت یعنی از زمانی که فرمود و لوط علیه السلام قول
 خود او آدی الی رکن شدید را بگفت بنی بعد ذلک الا فی مقتی من قومه فکان بحمیه قبیلته کابی طالب مع
 رسول الله صلی الله علیه وسلم) نفرستاد خدا تعالی بنی را بعد ازین مگر در جاعت قوم او که نگاه دارد او را
 قبیل او مثل ابی طالب رسول الله صلی الله علیه وسلم را قبل از وعده و الله یصمکم من الناس که بعد از
 وفات او ضرورت هجرت او قتل و چنانکه در فصل سبت و یکم اشعیا از قبل فرموده بود (فقله لو ان لی کم قوة
 وقع لکون مع الله ليقول الله الذی خلقکم من ضعف بالا صالة ثم جعل من بعد ضعف قوة) پس قول لوط
 علیه السلام لو ان لی کم قوة واقع است بنظر آنکه شنید از الله که فرماید که الله ذاتیست که پیدا کرد شمارا
 از ضعف باصالت یعنی از اعیان ضعیف بازگردانید حق تعالی بعد از ضعف قوت و این شنیدن لوط علیه السلام
 بکشف جناب شیخ دریافت شد که بر آنجناب اینهم نازل شده بود (فرضت القوة بالجل فی قوه عظیمی کم)
 پس عارض شد قوت بجل پس و قوت نیست و ضعیف برای شما که از جعل حق پیدا شده است پس بالذات
 آن برای خدا است پس معلوم شد که مقاومت بنده و همت او قوت خداست که بدین صورت تعیین یافته
 (ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شیب) باز گردانید بعد از قوت ضعف و شیوخت (فما لجل تعلق بالشیبة)
 پس چهل تعلق شد بشیبه که موجود کرد آنرا (و اما الضعف فهو رجوع الی اصل خلقه) ولیکن ضعف بعد
 قوت پس او رجوعیست بطرف اصل خلقت (و هو قول خلقکم من ضعف فزده لما خلقتم) و دلیلش قول
 خدا تعالی است که پیدا کرد شمارا از ضعف یعنی از ضعف عدم که متعلق بجل مرکب بنو پس رد کرد حق تعالی

عبداللطیف کہ پیدا کرد اور ازدو (کما قال تعالیٰ ثم یرد الی ارضہم لعلہم یعلیمون بعد علمہم شیئا) چنانکہ فرمود
 اللہ تعالیٰ باز رو کرده شود بطرف ذلیل ترین عمر تا آخر انجام نداند بعد از علم چیز سے (فقد کرانہ رداسے
 النقص الاول) پس ذکر فرمود کہ اور دوست بطرف ضعف اول (حکم الشیخ حکم الماخذ فی النقص) پس
 حکم شیخ حکم طفل است و ضعف (و ما یجئ بنی الابد تمام اربعین) و اکثر فقر ستادہ شد بنی مگر بعد تمام چل
 سال پس وارد شود کو کیمی تاسی سال زریست و سیج تاسی و صد سال یزین بماند (و ہوزمان اخذہ فی
 النقص والنقص) و تمام اربعین شروع بنی است در نقصان و ضعف جسمانی و کیمی بقدر آنکہ در کبر سن
 پیر و مادر پیدا شدہ بودند و سیج بلا پذیر وجود آمد پس قوت جسمانی چندان نہ باشند ازین رستختی شدند
 کہ از ابتدا غلبہ روحانیت برایشان بود (فلمذا قال لوان لی بکم قوۃ) پس براسے همین نقصان
 عمر لوط علیہ السلام فرمود کہ کاش بودی مرا بشما قوتی (مع کون ذلک یطلب بہت موثرۃ) با وجود بودن
 این نقص عمر طلب کردی بہت موثرہ را (فان قلت و ما ینتہ من الہتہ الموثرة ہی موجودۃ فی السالکین
 من الاتباع فارسل اولی بہا) پس اگر کوئی وجہ منع کند اور از بہت موثرہ داو موجود است در
 سالکین از اتباع پس رسولان اولی بدان بہتہ اند و لوط علیہ السلام رسول بود (فلما صدقت
 و لکن نقصک علما آخر) گوئیم بہت گفتم و لیکن قصہ خوانم رب تو بدیکر علم کہ در جوانی آثار جسمانی غالب
 باشند پس موثر کہ فعل نفس است در اوقات کمتر باشد و در کبر سنی ضعف جسمانی ظاہری شود پس قوت
 نفس استمال یا بدچنانکہ فرماید (و ذلک ان المعرفة لا ترک للہتہ تصرفا کما علمت معرفۃ نقص تصرف
 بالہتہ) و این بوجہ آنکہ معرفت نگذارد برای بہت تصرف فی زیر اچون عالی شود معرفت کم شود تصرف
 اہل معرفت بہت (و ذلک بوجہین الوجه الاول لتحققہ بمقام العبودیۃ و نظره الی اصل خلقہ) و این
 بوجہ است وجہ اول برای تحقق او بمقام عبودیت و نظرا و بطرف اصل خلقت طبعی خود پس بہت
 اولیہ نشود و بنظر ادب عبودیت بالوہیت و گر باشد بنظر حکم سید باشد چنانکہ براسے حضور غوث الاعظم
 رضی اللہ عنہ (و الوجه الآخر احدیۃ المتصرف و المتصرف فیہ فلا یری علی من یرسل بہتہ نینۃ ذلک) و وجہ
 دوم یکانگست متصرف و متصرف فیہ بہت پس نہ بیند در ایشان غلبہ یکی را کہ بفرسید بہت خود پس منع کند
 اور این امر (فی هذا الشذیری ان المناع کہ ابدل عن حقیقۃ التی ہو علیہا فی حال ثبوت عینہ و حال
 عدمہ فمالہ فی الوجود الا ما کان لہ فی حال عدم فی الثبوت فمالہ فی حقیقۃ ذلک اخل بطریقہ) و درین شہد

قلبه و صحت بیند که تراغ کتیده او نه تجاوز کرد از حقیقتی که او بر و بود و در حال ثبوت عین خود یعنی در حال عدم خود پس
نه ظاهر شد و در وجود مگر آنچه بود برای او در حال عدم او در مرتبه ثبوت پس نه تجاوز کرد و حقیقت او و نه محل شد
طریق خود را که در وقت ثبوت بود (مستحیته ذلک تراغنا انما عرضنی بظهور الحجاب الذی علی العین الناس

كما قال تعالى فیمم ولكن اکثر الناس لا یعلمون ظاهر من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون) پس
نام داشتن او اینتر از آنکه در مقام وحدت خلایف ندارد و خیرین نیست امر عرض است که ظاهر کرد و او را حجابیکه بر
حیثه های او میبایست چنانکه فرمود اندک افعال و جن شایان و لیکن اکثر او میان ندانند داشته اکثر شایان ظاهر
حیات وینا را و آنان از آن خبرت غافل اند (و بهر من المقلوب من قولهم قلوبنا غلفت ای فی خلایف) و لفظ غافل
از الفاظ بعض مقلوبست ماخوذ از قول غافلان که و لهای ما غلفت اندای در خلایف اند (و بهر المکن الذی ستره
عن اوراک الامر علی ما هو علیهم) و غلفت و غلایف بهر نیست که ستر کرد و قلب را از اوراک امر یکیه بروت و نفس الامر

(فمذا و امثاله یمنع العارف عن التصرف فی العالم) پس این معرفت و امثال او منع کند عارف را از تصرف در عالم

(قال الشيخ ابو عبد الله محمد بن فاضل الشیخ ابی سعید بن الشبل لم لا تصرف فقال ابو سعید ترکت المحنی تصرفت لی كما
یشاء ویرید) فرمود شیخ ابو عبد الله محمد بن فاضل بر شیخ ابی سعید بن شبل که هر دو از کبار اصحاب شیخ الشیوخ
سید السادات امام مدنی و سلی حضور غوث الاعظم رضی الله عنه اند که بر تصرف نکستی پس گفت ابو سعید و گذاشتم
کار خود را بچنین که تصرف کند باین من چنانکه خواهد و اراده کند (قوله تعالی امر افا تخذوه و کیلا) و رسد شیخ موسوی قول
حق تعالی است و در حالیکه امر کشنده است برای بنی صلی الله علیه و سلم و است او که پس بگیرد او را و کیل (قالو کیل هو

المتصرف و لایسما قد سمع الله یقول و انفقوا ما جملکم ستخلفین فیهم) پس و کیل او تصرف است و خصوصاً
و قتی که شنید از الله که فرماید و صرف کنید از آنچه که و ایند شمار اخلیفه درو (فعلیم ابو سعید و العارفون ان الامر

الذی بیده لیس له و انه ستخلف فیهم) پس دانستند ابو سعید و عارفین که امر یکیه بدست بنده است نیست بر او

بنده که او خلیفه است درو (ثم قال لا الحق هذا الامر الذی استخلفک فیهم و ملکک ایاه ا جعلنی و اتخذه فی و کیلا) و
باز فرمود حق تعالی برای بنی خود بالذات و بالتبع بر او است بحسب مفهوم هر دو آیات که این امر یکیه خلیفه کرد و
ترا در و مالک نمودم ترا از ابرو و ان مرا بگیرد و ادران و کیل (فانتم ابو سعید و امر الله فانتخذه و کیلا) پس مطابق

آنکه فانتخذه و کیلا ابو سعید و فرمان برداری کرد و گفت آنچه گذشت (فکیف یبقی لمن یشهد مثل هذا الامر به تصرفت
بها) پس چگونه ماند برای کسی که شاهد باشد مثل این امر بهیته که تصرف کند در و و امثال امر حق امر دیگر است

به مثل حضور غوث الاعظم رضی اللہ عنہ امتثالش میکرد (والله لا تغفل الا بالجمیۃ التي لا تمنع لصاحبها الى غير ما اجتمع عليه) و همت اثر نكند مگر بجمیۃ كه وسعت بناشد براسه صاحب او بطرف غیر او (وبهذه المعرفته تفرق عن هذه الجمیۃ فظلم العارف السام المعرفة ببناء العز والضعف) و این معرفت جدا كنند عارف را از این جمیۃ پس اظهار كنند عارف تام معرفت ببنای عز و ضعف (قال بعض ابدال للشيخ عبدالرزاق رحمه الله نقل للشيخ ابی مدین بعد السلام علیه یا ابا مدین لم لا یقاص علینا شیء وانت یقاص علیک الاشیاء ونحن نرغب فی مقامك وانت لا ترغب فی مقامنا) گفت بعض ابدال برای شیخ عبدالرزاق بن حضور سیدنا و مولانا غوث الاعظم رضی اللہ عنهما كه لغیر ما براسه شیخ ابو مدین خلیفه حضور غوث الاعظم رضی اللہ عنہ و مرشد مصنف بعد السلام برده چه آنكه مشکل شود بر ما چاره و مشکل شوند بر تو اشیا و ما رغبت كنیم در مقام تو و تو رغبت نكنی در مقام ما (وكذلك كان مع كون ابی مدین رضی اللہ عنہ كان عند ذلك المقام وغيره) و چنین بود ابو مدین رضی اللہ عنہ كه بود نزد او این مقام ابدال و غیره (و نحن اتم فی مقام الضعف والعجز منه) و حضور شیخ مرحوم بطرح جمله مقرر فرماید كه ما زیاده تریم در مقام ضعف و عجز از شیخ ابو مدین مرحوم (و بعد ما قال له البذل ما قال وهذا من ذلك القبیل ایضاً) و با وجود التفاضل شیخ ابو مدین مرحوم ضعف گفت بدل براسه او آنچه گفت و این هم از ان قبیل تراعیست كه حقیقت بدل در عین ثابته خواست (وقال صلى الله عليه وسلم فی هذا المقام عن امر الله له بذلك ما ادری ما یفعل بی ولا یكلم ان اتبع الا ما یوحی الی) و فرمود حضور صلی اللہ علیه و سلم درین مقام عجز از امر خدا تعالی براسه حضور صلی اللہ علیه و سلم ندانم چكند حق بمن و نه بشاپه روی نكنم مگر آنچه وحی كرده شود بطرف من (فالرسول یحکم ما اوحی الیه به ما عنده غیر ذلك) پس رسول مقید باشد بوحی بحكم آنچه وحی كرده شود بطرف او بدو نیست نزد او غیر ازین (فان اوحی الیه بالتصرف یجزم تصرف امثاله) پس اگر وحی كرده شود بطرف او تصرف یقینی تصرف كنند برای امثال حق (وان منع امتنع) و اگر منع كرده شود باز مانند زیر کمال در فرمان برداریست (وان خیر اختار ترك التصرف الا ان كان ناقص المعرفة) و اگر مختار كرده شود اختیار كنند ترك تصرف مگر آنكه باشد وحی ناقص معرفت استثنائاً منقطع استه
و سند برین آورد (قال ابو سعود لاصحابه المؤمنین به ان الله اعطانی القدر منه خمس عشرة سنة فزكناه لطرفاً) فرمود ابو سعود مرحوم برای مریدان خود كه الله تعالی و او مرا القدر از پانزده سال پس ترك كردیم و او را بنظر یک طرفی (وبهذا السان اولال) و این زبان فخریه است و ما نحن فخر كناه نظر

و هر ترک اشارت) ولیکن مثل ما مصنف پس ترک کردیم برای امر ظریف و او ترک تصرف است برای اختیار
حق بر نفس خود (و انما ترکناه لکمال المعرفة فان المعرفة لا تقتضیه حکم الاختیار) و جزین نیست ترک کردیم
تصرف را برای کمال معرفت زیرا معرفت نخواهد تصرف را بحکم اختیار (فمنی تصرف العالم بالهت فی العالم فمن
امر الاهی و جبر لا با اختیار) پس چون تصرف کند بهمت در عالم مثل حضور غوث الاعظم رضی الله عنه که کرامات
آنحضرت بحد تو اثر رسیده پس از امر الکیست و جبر نه با اختیار خود (ولا شک ان مقام الرساله لیطالب التصرف
بقبول الرساله التي جاء بها فیظهر علیه بالصدق عند الله وقوله فیظهر دین الله) و شک نیست که مقام رسالت
بطلب تصرف را برای قبول رسالتیکه آوردنی تا ظاهر شود بر و آنچه تصدیق کنند او را نزد امت و قوم خود
تا که ظاهر کنند دین خدا را (والولی لیس الیک) و ولی چنین نباشد تا ظاهر کند کرامت خود را بدانکه آیات از
رسول و گونه باشد یکی آیات مخوف و دوم آیات هلاکت پس آیات مخوف هر چند رسول آورد که در شفقت است
بر امت مگر در آیات هلاکت شفقت فرماید و آنچه در بسیار جاهاست قرآن فرموده شد که آیت با اختیار خداست
آن در نسبت آیات هلاکت با خصوص اکثر نسبت فتح بدر است که بعد یک سال هجرت موقت شده بود که در و
هلاکت کفار که بود یا در نسبت آن آیات که از نشان حضور صلی الله علیه و سلم نبود و کفار خلاف و عده یا قبل
از وقت می طلبیدند (و مع هذا فلا یطلب الرسول فی الظاهر لان للرسول شفقه علی قومه فلا یرید ان یمالغ
فی ظهور الحجة علیهم) و با وجود این پس نه طلب کند رسولی در ظاهر خرق عادت را زیرا بر اوست رسول شفقت
باشد بر قوم خود پس نه از راه کند مبالغه در ظهور محبت مملکت بر ایشان (فان فی ذلك هلاکم فیقبح علیهم
زیرا درین مبالغه انبیاء و مقرر قوم هلاکت قوم است پس باقی دارد رسول بر ایشان آنحالیکه بر ایشانست
چنانکه لوط علیه السلام بدین روشکایت قوم نیکو و پس بدین وجه فرشتگان بصورت امردان متمثل
شدند و او ندانست که فرشتگان اند پس ده مرتبه شکایت قوم کرد که در عجب او تیر و قوم هلاکت قوم
ظاهر شد (وقد علم الرسول ایضا ان الامر المعجز اذا ظهر للجماعة فمنهم من یومن عند ذلك ومنهم من یرید
بجده و لا یظهر التصدیق به اما ظلموا و علوا و جحدوا) و دانست رسول نیز که امر معجز صاحب هلاکت چون
ظاهر شود بر اوست جماعت پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و این و بعضی از ایشان است کسیکه شناسد
او را و انکار کنند بنی را و نه ظاهر کنند تصدیق یا بر او ظلم چنانکه مثل ولید و غیره یا بر او علو بجاه و غلبه
چنانکه ابی جهل یا بر او حسد چنانکه ابو عامر از یهودیان مدینه که با وجود تیغ و اقرار هو هو ایمان نیاورد

(و منهم من يلحق ذلك بالسحر والايهام) وبعض از ایشان است کسیکه لاحق کند معجزه را بسحر و شعبه معادله

من ذلك (فلمارات الرسل ذلك والله لا يؤمن الا من انار الله قلبه بنور الايمان) و منی لم یظهر الشخص بذلك

النور المسمی ایمانا فلا یفیع فی حقه الامر المعجز ففقرت الحکم عن طلب الامور المعجزة لما لم یعم اثر باقی الناطقین و لا

فی قلوبهم) پس هر گاه بیک دیدند رسولان این را و آنکه نه ایمان آوردند و بیک روشن کرد و دلگشایی دل او را

بنور ایمان یعنی میا نمود و چون ظاهر نشود باین نور رسمی بایمان پس نه نفع دهد و نه زیان و او معجز پس قاصر

شدند بهمتها که حضرات رسولان از طلب امور معجزه براسی چیزیکه نه عام است اثر معجزات و در ناظرین و نه در

دل شان و باین وجه معجزات دو قسم در سوره بنی اسرائیل فرموده شده اند یکی مخوفه و دوم مملکه پس بظرف شفقت

گو مخوفه معائنه می کنند مگر قطع از آن مکرسی است که دل او میا باشد برای ایمان و در نه هدایت یا نبتن

موقوف بر معجزه نیست ازینجاست که فرماید (كما قال فی حق اکمل الرسل و اعلم الخلق و اصدقهم فی الحال) که

لا یتدی من جهیت و لکن الله یدعی من لیشی) چنانکه فرمود در حق اکمل رسولان و اعلم خلق و اصدق

ایشان در حال که تو از معجزات هدایت نکنی کسی را که خواهی هدایت موصلا و لیکن الله هدایت موصلا کند

کسی را که خواهد و در سابق گذشت که آیت را ترجمه دیگر هم است لطیف (و لو کان الله یشاء لولایه لهما لم یکن

احد اکمل من رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا اعلمی و لا اقوی هت منه) و اگر بودی برای همت اثر و لا یجود

اثر برای همت نبود کسی اکمل از حضور سید رسل صلی الله علیه و سلم و نه اعلمی و نه اقوی همت از حضور صلی الله

علیه و سلم (و ما اثر فی اسلام ابی طالب عمه و فیه نزلت الآیه التي ذکرناها) و نه اثر کرد همت در اسلام عم

حضور صلی الله علیه و سلم و در مقدمه او آتیه که ذکر کردیم نازل شد و گو همت حضور صلی الله علیه و سلم بجا هر

آیت دریافت نمیشود مگر حب حضور صلی الله علیه و سلم بجا همت دیگر آست و آن از آیه مذکوره و افخ

(و لذلك قال فی الرسول انه ما علیه الا البلاغ و قال لیس علیک بهدیم و لکن ان یهدی من یشاء) و بیک

همینکه اثر همت نباشد مگر در میا بایمان فرمود در شان رسول علیه الصلوة و السلام که نیست بر و مگر بلاغ

و فرمود نیست بر تو لازم هدایت ایشان و لیکن هدایت کند الله هر که خواهد (و ز او فی سورة القصص

هو اعلم بالمهتدین ای بالذین اعطوه العلم بعد ایتهم فی حال عدمهم باغیا نهم الثابتة) و زیاده کرد در

سوره قصص که حق تعالی دانست بازاه یا چکان ای بآنکه دادند حق تعالی را نسبت علم هدایت

که در خود و در حال عدم خود با با عیان ثابت خود با (فابتها ان العلم تابع للمعلوم) پس ثابت کرد

حق تعالی ازین آیه که نسبت علم تابع است برای معلوم و تحقیق این چند بار گذشت که علم حقیقی حق مستلزم معلوم است پس علم حقیقی حق مستفاد از معلوم نباشد لیکن نسبت علم بغیر از معلوم مستحق نباشد این امر آخر است و در کلام تسامح است از جهت و جهات (فمن یکان مؤمن فی ثبوت عینه و حال عدمه نظر تنبلیک الصورة فی حال وجوده و قد علم الله ذلک منه انه یکنه یکنه یکنه قال و هو اعلم بالمستدین) پس هر که باشد مؤمن در ثبوت عین و حال عدم خود ظاهر شود بدان صورت و بحال چیزی و خود دانسته است اما این از ممکن که او چنین است پس برای همین فرمود که و او دانا است بابهائیت یا فکان (فما قال مثل هذا قال البضا ما یبدل القول لندی لان قولی علی حد علمی فی خالق و انا بطلام الجیدای ما قدرت علیم الکفر الذی لیسقیم ثم طلبتهم بما لیس فی و سمعهم ان یاتوننی) پس هر گاه بلیه فرود مثل این فرمود نیز که متبدل نشود قول و خبر من نزد من زیرا قول من بر حد علم منست و خلق من وستم ظلم کنند بر اے منبگان ای نه مقدر که دم بر ایشان کفر بیکه شقی کند او شان را از طرف خود باز طلب کنم از ایشان آنچه در مسح شان نیست که آرند مرا بلکه قول من بر حد علم منست و علم من بحسب امکان انتظام عالم است و امکان انتظام عالم برین هیچ بود که شد بل ما علمنا هم الا بحسب ما علمنا و ما علمنا الا بما اعطونا من نفوسهم ما هم علین) بلکه نه ما علم کردیم از ایشان مگر بحسب آنچه دانستیم او شان را و ندانستیم او شان را مگر بدانچه دادند ما را از امکان نفوس خود ما بحسب امکان انتظام عالم از آنچه آنان بران بودند همچو چهار در چهار شانه زده باشند نه کم نه زیاده (فان کان ظلمنا فهم الظالمون و لذلک قال و لکن کافوا انفسهم بظالمون فاما علمهم الله) پس اگر باشد ظلمی پس آنان ظالم اند نیز کمال نوع خود که کمال نوعی امکان ایشان بحسب امکان انتظام نبود و بر اے همین فرمود و لیکن کمی کرده بودند لظنسا شان پس نه ظلم کرد او شان را الله که حق شان بدیدگان داده باشد که لک ما قلنا لهم الا ما اعطت و اتنا نقول لهم) و همچنین نفوس خود کمین برای شان مگر آنچه دادند اعیان شان از ذات ما را که بفرماییم بر اے شان (و ذاتا معلومه بما هی علیهم من ان نقول که اولا نقول که انا علمنا ان نقول) و ذات جواد ما معلوم است بدانچه او بروست که بفرماییم چنین و نه فرماییم چنین پس نه فرمودیم مگر آنچه دانستیم که فرماییم (فلما القول لنا بکلمه کن و لم الاتقبال و عدم الاشغال مع السمع منهم) پس برای ما قول حقیقی است بکلمه کن و بر اے شان اتناست قطعاً در حکم ارادی و عدم فرمان برداری در بعض حکم تکلیفی باوجود سماع شان که مخالفت حکم ارادی باشد شعر (فاکل منا و منهم + فالاخذ عنا و عنهم) پس کل از

است بقدر نفی تفصیل در مقام اجمال و از ایشانست در مقام تفصیل که اختصار است بر نسبت علم و از ایشان
 در فیض مقدس (انالم یولوا مننا فحقن لاشک منم) اگر اعیان نباشند از مظاهر زیر بوی از وجود تشبیه
 لیکن ما بنظر اثر ظهور اسماء بیک اثر پذیرا ایشانیم (محقق یا ولی هذه الحکمة الملكية من الکلمة اللطیفة فاند باب
 المعرفة) پس تحقیق کن ای ولی این حکمت ملکیه را از کلمه لطیفه که اول باب معرفت است عارف را کمال نشاکین
 بخش اشعار (فقد بان لک السوء قد افصح الامر) و قد اوج فی الشیخ + الذی قبل هو العبد) پس ظاهر شد بر
 تو سر و ظاهر گشت امر و مشروح شد در شفع فاعل و قابل آن و اینکه گفته شد در حق او که در است چنانکه مشروح شد
 شفع در و ترو بیان مستونی باز در نفس عزیزی بیاید که در اصل کتاب قبل ازین نص است و آمد علم بالنسب
 و الیه المرجع و المآب و چون لوط علیه السلام همراه ابراهیم در حج کعبه بود در مرقد اول و بهم در وایسی سفر از
 مصر پس پیشین حضرت ابراهیم پیشین گوئی آنجناب نسبت اسلام شد

(فص حکمت علویه فی کلمه اسماء عیالیه) محقق میاد که قصه حضرت باجر و اسماعیل تا رسیدن بکعبه گذشت که ترو
 ایشان آب نان تمام شده بود و آب زمزم میرکت اسماعیل جاری شد باجر از صفا و مروه دید پس آب را بست کرد
 در دهنری جاری شد و اندران عرصه قوم حرم راه گم کرد بکعبه رسیدند پیش ایشان نان بود و در قبضه ایشان
 آب پس آب ازین حضرات گرفتند و آنحضرات نان از ایشان ستیدند و قوم مذکور در انجا رخت اقامت انداختند
 و در هنگام جوانی اسماعیل باجر از ملک مصر خود غالباً از قوم خود نرسد براسه اسماعیل کردند و مشهور است
 که حضرت ابراهیم بعد از اجازت سارا بکعبه برای دیدن اسماعیل رسیدند زن آنجناب بخوش خلقی متصف بود و
 اسماعیل بشکار رفته بودند که خاطر داری حضرت ابراهیم تشد پس حضرت ابراهیم با و فرمود باز و ایس آمدند
 که اگر اسماعیل بیاید با و بگوئی که دهنری خانه توانا درست است او را تبدیل بکن پس حضرت اسماعیل از
 حال پیری دانست که حضرت ابراهیم بود و دهنری عبارت از زنت است پس او را طلاق داد و زن دیگر نیک
 نیک در آورد و بعد از عرصه حضرت ابراهیم بار دیگر نزد اسماعیل آمد و در آنوقت نیز در شکار بود پس زن
 آنجناب بخاطر داری تمام پیش آمد تا آنکه سر مبارک را بر سر پشت نیز اخلاف اجازت سارا بود که در آن
 مقام از اسپ بیرون آید و هنگام وایسی فرمود که چون اسماعیل بیاید بعد از سلام از من بگو که دهنری خانه
 درست است باید که محافظت نمائی ولیکن انقدر ضرور است که حضرت ابراهیم در کعبه شریف آورد و همراه اسماعیل
 کعبه آدم را بنا کرد و آنجنابانکه در قرآن است و اسماعیل ابراهیم را دفن کرده اند پس آمد و رفت ابراهیم ازین

در مکه ظاهر است بدانکه در انراج ساری دوم مرتبه نسبت ابرار آن حکمت بود که دوم مرتبه اولاد اسحاق بدرجه ارفع
 مقدس خارج شدند که الامان الامان و باز بار دیگر بدولت اسماعیلیان شاد گردیدند و نسبت محافظت
 بدربار خانۀ آن حکمت بود که از زمان آدم تا حضرت عبدالعزیز بود که بنکاح اولاد شوند و بسفاح پس از آنجا
 اسماعیل را و وارده پسرتو گذشتند (۱) نسبت که متصل مدینه آباد گشت (۲) قیدار که در که آباد شد و او
 که هم و معظم ترین اولاد اسماعیل است که ذکر آنجا بجای در لوزیه است چنانکه در زبور موجود است و حسب
 فصل ۲۴ فرقیل تا مقام صور سوداگری ایشان جاری بود و در فصل ۲۱ شعیا نبوت در عرب و در بنی قیدار
 نوشته چنانکه در ترجمه خبریه است و بخت آن بنی در مقام بنیامینی طبعیه بود و بعد یکسال هجرت سرداران بنی
 قیدار مکه گشته شوند یعنی در بدر و دون بن خرمیه از اولاد قیدار که در ابوالودند مشرف باسلام شدند چنانچه بنی
 فرموده واقع شده و در فصل ۲۴ شعیا نسبت حضور صلی الله علیه و سلم فرماید که صاحب شجاعت قیداری از کوه
 سلع که نام کوه مدینه است شکست خود ظاهر خواهد ساخت و در اولاد مشول یعنی نشید عبدالعزیز قیداری و
 عبدالودالی بنی عبدالعزیز رسولی پیدا شود که اسرائیلیان را نصیحت فرماید چنانکه در فصل ۲۱ تفسیر حیات سردی
 کرده ایم و در فصل ۲۴ شعیا بسیار حج قیدار است (۳) ادبیل که مابین مکه و مدینه آباد شد (۴) بشام (۵)
 شماع که متصل نجد آباد گشت (۶) دوم که ذکرش در فصل ۲۱ شعیا واقع که در خلافت کفر اولاد خواهد ماند و
 بعده نور اسلام در ایشان خواهد آمد که اولاد با وجود تعلیم تسلیم اسلام نکردند و بعد از شکست سیف الله اسلام
 آوردند (۷) مسلک متصل چهار آباد بود (۸) حد و ابی حدیده و حده (۹) نیمه والی طبعیه که ذکرش در فصل
 ۲۱ شعیا است که مقام هجرت گاه بنی معظم علیه الصلوٰۃ والسلام حسب و عده شد و در زبور واقع که نیمه ارسینا هم
 مغز شود یعنی مدینه از مکه (۱۰) جد و والی جد و (۱۱) نافیس (۱۲) قیدار که اصحاب رس از ایشان
 و بعد از آن بودند یکی محاث دوم باسات که هر دو در کفاح عیسوی اسحاق آمدند و چون قبل از زمان آدم
 تعلیم سبت بنظر ظهور حضور صلی الله علیه و سلم در هزار هفتم بود و آن روز سبت حسب حدیث و انجیل روز جمعه
 بود و در اولاد اسماعیل روز جمعه را بدان جهت مکرر میداشتند و از زمان اسماعیل عظمت آن روز مقرر بود و خود
 وجود اسماعیل عین پیشین گوئی حضور صلی الله علیه و سلم بود بدان وجه اهل مکه بدان خبر شرط بودند تا آنکه نصار
 در تاریخ خود مثل جزای شبری بدین انتظار تصریح کنند پس آنجا ببحر کنعید و سبت پنج سالگی حسب فصل
 ۵۰ بگویند و نجات یافت که در زبور و برادران خود مثل نسحی و مدین و غیره مغز بود و عدم وراثت آنجا

در مال ابراهیم ازان بود که خلیفه عدا سخن بود چنانکه اولاد کلان داود وارث گشت و سلیمان بطور خلافت وارث شد که خود بود زیرا انبیا و رثه نگذارند مگر علم را و مال و اسباب و دنیاوی برای خلیفه باشند براسه خاص اولاد و چون اولاد اسحق از وراثت خلافت نبوت کلام شد دولت خلافت در اسماعیلیان که برادرشان بودند بعد از القراض آخر خلیفه که سیح بود و در آمد و چون اسماعیل علیه السلام ترویج حق مرضی بود و در تحقیق مرضی کلام بسیار است بدان نظر تفصیلش فرماید (اعلم ان مسمى الله احدی بالذات کل بالاسماء) بدانکه مسمی اسم الله و مرتبه ذات احد است نافی کثرت کل با ساست که در مرتبه وحدت رحمته قابل کل اسما و در مرتبه جیم واحدیت جامع اسما است و مرتبه ذات احدیت برابر تجلی است و مرتبه وحدت مخصوص نبوت برای حضور صلی الله علیه و سلم است و در مرتبه و احدیت تفصیل است میان اکل و کامل و عامه (فکل موجود فماله من الله الاریه خاصیه تجلی انیکون لا اکل) پس برآید هر موجود غیر انسان کامل پس نیست ازا احد جامع مگر اسم رب او خاص محالست که باشد برای او کل بخلاف انسان کامل که در جمله اسماء کلیه و جزئیه جلوه گر است چنانکه در نفس آدمی و ابراهیمی گذشت و درین فص استثنای آید شعر (فکل شخص اسم و هو رب) و ذلک الشخص مسمی به تلبه پس شخص اسم و متعین است و آن اسم رب است این شخص جسم است و اسم تلبه است (و اما الاحدیة الالهیه فما هو احد دنیا قدم) ولیکن در احدیت الهیه ذاتیه نیست برای کسی قدم (لانه لا یتقال لواحد مناشئ و لا اخر مناشئ لانه لا تقبل التبعض) برای آنکه نگفته شود براسه کسی از احدیت ذاتیه چیز نیست و برای دیگر از احدیت چیز نیست زیرا شان اینست که احدیت نه قبول کند حصیت را زیرا مقام احدیت نافی جمله کثرت است پس صورت کل اسماء به صورت متحقق و در احدیت قدم کسی نباشد (فاحدیة مجموع کلمه بالقوة) لیکن احدیت مجموع پس نظر آنکه ترقی بالانهایت باشد و بر مرتبه برسد که تمام شود مجموع کل آن نیز براسه کاملین با مکان باشد و بالفعل پس تجلی مجموع اسماء براسه خاص با مکان باشد و تجلی اسم جمیع براسه عام مقرر پس از کل بالا اسم هر کس از فاقص و کامل و وسیع مستفید است چنانکه فرماید (والسعید من کان عند رب مرضیا و الله الامین) هو مرضی عند ربی و سعید حقیقی کسیست که باشد نزد پروردگار خود اسم رب خاص باشد یا علی الاموم پسندیده و نیست در مقام وجود مگر کسیکه او پسندیده است نزد پروردگار خود (لا تلهی عنی شیئی علیه ربوبیته فهو عندی مرضی فهو سعید) براسه آنکه او بجهت است که باقی دارد و بر رب خود ربوبیت او را پس او نزدیک پروردگار خود پسندیده است پس او سعید است گو نظر اسم دیگر شقی باشد این امر آخر است پس خیر و در آن مجید است که راضی باشد حق تعالی از بندگان بقرن شافی این تحقیق نیست زیرا اسم باوی که اسم شریعت است

بر کفار ان آثار لطف و جمال و رحیم انتقام اسم متقم ظاهر سازد و او است که با اسم مفضل از ایشان راضی است
 که در آخرت صورت اسم متقم ظهور نموده بعد از احقاب راحت و بهر (ولمذا قال سل ان للربوبية سرا و هو انت
 سخا طيب كل عين موجودة) و برای همین فرمود شیخ بزرگ سئل مستری مرحوم که برای ربوبیت سرست و بطون و او
 عین تست خطاب کند سئل بر عین موجوده را از اینجا الا انسان بنیان الرب مشهور است که اگر بخودی عین
 انسان کامل صفت ربوبیت بوجه کامل ظهور نیافت (و لعل لطل الربوبية) اگر زایل شود آن سرالته باطل
 شود در ربوبیت رب که در کدام صفت ربوبیت ظاهر شدی (فا دخل عليه لوهو حرف امتناع لا امتناع وهو لا يظلم
 فلا يسل الربوبية) پس داخل کرد سئل مرحوم بکلام مذکور لفظ لوهو که حرف امتناع ثانیست برای امتناع اول
 و سر عین بر کس زایل نشود پس ربوبیت هم باطل نگردد (لانه لا وجود لعین الا لبرية والعین موجودة وانما)
 برای آنکه وجودی نیست برای عین مگر رب خود و عین مروب موجود باشد همیشه خواهد بتهادات یا بشال یا بروج
 (فان الربوبية لا يسل وانما) پس ربوبیت نه باطل گردد همیشه (و كل مرضي محبوب) و هر مروب مرضی است و هر
 مرضی محبوب است پس هر مروب محبوب است و این هم مقرر چنانکه فرماید (و كل ما يفعل المحبوب محبوب) و هر چه کند
 محبوب مرضی محبوب است پس هر چه در عالم است بدین نظر محبوب است بنفسه (فكله مرضي) پس بر عین و فعل آنچه در
 عالم است پسندیده است لانه لا فعل للعین بل الفعل لربها فها) برای آنکه نیست فعلی برای عین بلکه فعل را سه
 رب عین است در عین و رب وجود است و وجود غیر محض است (فا طانت العین ان یضاف اليها فعل) پس
 مطمئن شد عین از آنکه اضافت کرده شود بطرف او فعلی (فكانت راضية بما يظلم فيها و عنها من افعال ربها) پس
 شد عین راضی بدانچه ظاهر شود و در و از او افعال پروردگارش (مرشیه تلك الافعال) پسندیده اند این
 افعال (لان كل فاعل و صانع يرض عن فعله و صناعته فانه في فعله و صناعته حق ما بهی علیه) برای آنکه هر فاعل
 و صانع غیر مجبور راضی است از فعل و صنعت خود که او کامل کرد و فعل و صنعت خود را حق آن صنعتیکه برست
 و حق تعالی مجبور نیست تا در اراده و رضا فرقی مفید باشد و سنده از قرآن آرد (اعطى كل شئ خلقه ثم هدى امره
 عین انه اعطى كل شئ خلقه فلا يقبل النقص ولا الزيادة) و او هر شئی را اندازا حسب انتظام عالم باز هدایت
 کرد و ای بیان کرد که او او هر شئی را اندازا پس نه قبول کند نقصان و نه زیادت را (فكان اسماعيل عليه السلام
 بعثه على ما ذكرناه عند رب مرضيا) پس بود اسماعیل علیه السلام با اطلاع خود بدانچه ذکر کردیم نزد پروردگار
 خود که اسم جامع است پسندیده (و كذا كل موجود عند رب مرضي) و همچنین هر موجود جزوی نزد پروردگار اسم

خاص خود پسندیده است فرق اینقدر است که اسماعیل مرضی مطلق است و موجودات خیریه مرضی اسم خاص (اولا یلزم)
 اذ اکان کل موجود عند ربہ مرضیا علی ما ینشاء من ایلکون مرضیا عند رب عبد آخر) و نه لازم آید چون باشد نزد پروردگار
 اسم خاص خود پسندیده بطوریکه بیان کردیم الا انکه باشد پسندیده نزد رب عبید دیگر (لانه ما اخذ الرب علیه الا من
 کل لاسن واحد فالتعین له من کل الاما یناسب منوریه) برای آنکه نگرفت اسماعیل ربوبیت را مگر از کل اسمانه از
 هر رب واحد پس متمین شد برای او از کل مگر آنچه مناسب است پس کل رب اوست (ولا یأخذہ احد من حیث
 احدیة و لهذا من اهل الله التجلی فی الاحدیة) و نگیرد رب را کسی از حیثیت احدیت و اینده او و برای همین امتناع
 منع کرد اهل صد تجلی را در احدیت ذاتیه زیرا تجلی نسبت است و آن متبیین را خواهد یافت آن نظریه به نحو
 المناظر نفس نما زال ناظر النفس بنفسه) زیرا چون بینی او را بدو که عنان از هر طرف تافته بجای توئی توایا
 حق قائم شود چنانکه در حالت فنا پس است ناظر نفس خود را پس او همیشه ناظر است نفس خود را نفس
 خود پس در نظر ناظر نسبت تجلی باقی نماند و در نفس الامر که حالت بقا بدان شاهد است و کوش می آید (وان
 نظرت بک فزالت الاحدیة بک) و اگر نظر کنی او را بخود پس زائل شد احدیت بشیو تو (وان نظرت به و بک
 فزالت الاحدیة ایضا) و اگر نظر کنی او را با خود بخود چنانکه اکملین لحاظ مطلق و مقید هر دو دارند و مقام بقا
 پس زائل شد احدیت نیز (لان ضمیمه التاوی فی نظریة ما هو عین المتظوف لا بد من وجود نسبة ما اقصت امرین
 ناظر او منظور اخرالت الاحدیة) براسه آنکه ضمیمه ناظر مخاطب و در نظریه نیست او عین منظور پس لابد است از وجود
 نسبتی که خواهد دوام ناظر و منظور را پس در دو صورت آخر احدیت زائل شد (والتم بر الا لنفسه بنفسه و معلوم
 انه فی هذا الوصف ناظر و منظور) و گرچه بیند مگر نفس خود را بنفس حق در صورت اول و معلوم است
 که درین وصف ناظر و منظور است گونانی نداند این کلام در مابین آید و کلام در مرضی بود (فالمرضی لا یصح ان یلکون
 مرضیا مطلقا الا اذا کان جمیع ما ینظر به من فعل الراضی فیهم) پس صحیح نباشد که باشد مرضی مرضی مطلق مگر
 چون باشد جمیع آنچه ظاهر شود بدو از فعل راضی در و پس او سعید علی الاطلاق باشد (تفضل اسماعیل
 علیه السلام غیره من الاعیان بافاعة الحق به من کونه عند ربہ مرضیا) پس بدین جمعیت تفضل داده شد
 اسماعیل علیه السلام غیر خود را از اعیان بدانچه نعت کرد او را حق بدو از بودن او نزدیک و در گارش
 پسندیده (و کذلک کل نفس مطمئنة قبل لها رجی انی ربک) و همچنین است هر نفس مطمئنه که گفته شود بر
 او رجوع کن بطرف پروردگار خود (فما امر بالان ترجی الا الی ربها الذی نادى بها و دعاها فمضت من کل صفة

و مرضیه) پس نه امر که در نفس مطمئنه را که رجوع شود مگر بطرف رب او که نذا کرد و خواند اورا نفس مطمئنه
 بشناخت پروردگار خود را از کل در حالیکه خود را ضعیف بود و خود پسندیده زیرا فرمود (فادخل فی عبادی من
 حیث ما لهم بهذا المقام) پس داخل شوای نفس مطمئنه در عید گاهم از جبهه که بر اے شان این مقام است
 (فالعباد المذكورون هنا کل عبد عرف به تعالی و اقر علیه ولم یظفر الی ربه غیره مع احدیه العین لا بد من ذلك)
 پس بنده گان مذکورین در اینجا هر بنده نیست که بشناسد اسم بزرگ پروردگار خود را و اقتضای کند بر او نه نظر کند
 بطرف اسم پروردگار غیر خود با وجود احدیه عین حق که لابد است ازین (و ادخلی جنته الیه ہی سرے) و داخل
 شو جنت مرا که او معرفت با خود ازین معنی مترادف است جنتی سواک و نیست جنت من سواک (و فانت
 لتعرفی بک) پس تو پیشید و کنی را اجابت خود (فلا اعرف الا بک) پس شناخته شوم مگر بتو که گمان است
 لا اكون الا بک) چنانکه تو باشی مگر من (من عرفک عرفنی) پس هر که شناسد ترا شناسد مرا از اینجا در حدیث آمده
 هر که مرادید جدا را وید عظمت مرشدان از اینجا باید شناخت (و الا اعرف فانت لا تعرف) و من بحقیقت
 شناخته شوم پس تو شناخته شوی (فاذا دخلت جنته دخلت نفسک) پس چون داخل شوی جنت اورا
 داخل شوی نفس خود را (فتعرف نفسک معرفه اخری غیر المعرفه الیه عرفه ما حین عرفت ربک بمعونته ایاها)
 پس شناسی نفس خود را معرفت دوم غیر آن معرفت که بشناخته اورا و قینکه بشناختی پروردگار خود را بمعرفت
 خود اورا (فیکون صاحب معرفتین معرفه به من حیث انت و معرفه به ربک من حیث هو لا من حیث انت)
 پس باشد صاحب دو معرفت یکی معرفتیکه بدان حیثیکه تو هستی دوم معرفتیکه باو بسبب تو از حیثیکه او است
 نه از حیثیکه تو هستی فظ (فانت عبد و انت رب لمن له فی انت عبد) پس تو بنده یقید و تو پروردگاری باطلاق
 بر اے شخصیکه بر اے او در و تو عبد هستی زیرا هر وجود محقق در وجود حق ظاهر است و حق که حق اکینه است بر اے
 عبد پس بر آنچه ثابت باشد برای او مثل عبودیت و غیره ثابت شود بر اے او در و دانست رب و انت عبد لمن
 له فی الخطاب عبده و تو ربی باطلاق و تو بنده بر اے شخصیکه بر اے او خطاب است بر یکم عبد بلی است (فکل عقد
 علیه شخص یکله من سواه عقد) پس هر عقیده شخصیکه بر اوست دور کند اورا از شخصیکه بر اے او عقیده است
 (فرضی الله عن عبیده فهم مضمون) پس را منی شد اسما از بنده گان خود پس آنان پسندیدگان اند بطور باب
 خود که اسما و اند (و عنوانه نومرضی) و را منی شدند از حق پس حق مرضیت برای شان (تقابلیت المختصان
 تقابل الامثال) پس تقابل شدند دو حضرات حضرت ربوبیت و حضرت عبودیت بطور تقابل امثال در غنی

و مرضی بودن هر یک و سبب طور تقابل اشغال میفرماید (والاشغال اضداد) و اشغال اضداد باشند و در اینجا قصد
 بنا شد بدان وجه بطور اشغال فرمود (لان التلین لا یجتمعان ولا یتفرقان) براسه آنکه دو مثل جمع نشوند و در یک
 محل زیر آن متمیز شوند (و اما متمیز) و نیست مقام ربوبیت و عبودیت مگر متمیز که اول موجود است دوم موجود
 قائم به نفس نیست و انچه مثل (فما فی الوجود مثل فما فی الوجود) پس نیست در وجود
 منف و جوب موجود و اما کیان متوهم (فان الوجود حقیقه واحده و الشئ کلا ینفذ) زیرا وجود حقیقت واحد و
 واحد است و شئ نفس خود را مضاد بنا شد که با ممکن متوهم متحد شود اشعار (فان فی الالحق لم یبق کائن) قائم
 موصول و قائم باین (پس نه باقی ماند مگر حق موجود نه باقی ماند مگر ممکن متوهم پس نیست و اینجا ممکنی که موصول بحق
 باشد و باز نیست در وجود ممکن متوهم جدا گانه موجود (و بذاجار برهان عیان قنای) یعنی الاعینة اذا عاين جوهر
 وحدت وجود اگر برهان ظاهر پس نه بینیم هر دو چشم خود که عین او را چون معانه کنند با هم در عین قنای و ازین قنای تقابل
 راضی و مرضی از حق و خلوق که در نظر صاحب جمع است بنظر صاحب جمع الجمع لازم نیاید چنانکه فرماید (ذلک من جمیع ربه
 انیکون موجد بالتمیز) و ان اثبات تقابل و حکم برضاء حق و مرضی نیده و بالعکس برای شخصی است که خشیه کند پروردگار
 خود را از نیکی باشد با علم خود با تمیز مراتب پس با وجود علم مراتب خلط و مراتب کاوست (لما و لنا علی ذلک جمل عیان فی الوجود
 و اما باقی بر عالم) برای آنچه دلالت کرد و اما برین خشیه جمل اشخاص در وجود عالم بدانچه آورده بدو عالم و مرتبه عالم
 از مراتب اعلی است بدانکه یکی خوف است که عام را باشد و اما میان بحسب آیه و اخوف علیهم و لا هم یخزن مستثنی اند
 و دو خشیه است که از قرب خیر و آن اولیای را باشد (فقد وقع التمزین بین العبد فقد وقع التمزین بین الارباب)
 پس تحقیق واقع شد تمیز میان بندگان پس واقع شد تمیز میان ارباب که از اختلاف صورت بندگان ظاهر
 شد (و لو لم یقع التمزین لفسد الاسم الواحد الالهی من جمیع وجوه بما یفسر به الآخر) و گرنه واقع شدی تمیز مابین ارباب
 که اسما اند البته تفسیر کرده شدی یک اسم الاهی از جمیع وجوه خود بدانچه تفسیر کرده شود بدو اسم دیگر و هرگز چنین نیست
 پس تمیز ظاهر گشت چنانچه بطور مثل فرماید (والغیر لا یفسر بالمثل) ذلک لکنه یؤمن حیث وجه الاحدیه و
 مغز مثلاً تفسیر نکرده شود بنزدل تا مثل این لیکن او مغز نیست از جهت وجه احدیت (کما نقول فی کل اسم انه
 دلیل علی الذات و علی حقیقه من حیث هو) چنانکه گوی در بر اسم که او دلیل است بر ذات و بر حقیقت اسمیه متمیزه
 خود من حیث هو (فالمسمی واحد فاما المغز هو المثل من حیث نفسه و حقیقه) پس مسمی با حقیقت هستی پس مغز مثل است
 از حیثیت نفس و حقیقت متمیزه خود (فان المقدم مختلف فی المقدم فی کل واحد منها سوسه الحق) زیرا مقدم مختلف

شود در فهم از هر یکی از این هر دو سواست حتی که او واحد است و چون ربط عباد با رب است که عبارت از اسم است و
 اسما از حق تعالی جدا نشوند پس بخوان این اشعار (فلا تنظر الى الحق + و تفر به عن الخلق +) پس همین بطرف حق در حالیکه
 عاری کنی حق را از خلق که این در واقع نباشد سواست لحاظ عقل (ولا تنظر الى الخلق + و تفسوه بوى الحق +) و همین
 بطرف خلق در حالی که پوشانی او را لباسه سواى حق که غیر حق پنداری (و تفر به عن الحق + و تفسوه بوى الحق +) و همین
 کن حق را در مرتبه غنا و تشبیه کن او را در مرتبه صفات دیگر و قائم شود مقام حجج مابین تنزیه و تشبیه که مقام قصدت
 که در و نشانده کذب نیست بخلاف هر بر و اند که در هر یک کذب است (و کن فی الخلق ان شئت + و ان شئت فقل فى الخلق
 و باش در مقام حجج تنزیه و تشبیه اگر خواهی و گرنه خواهی پس باش در مقام فرق و شمول و کثرت بعد از جمع (و تفر بالکل ان
 کل + بتدیی قصبه سابق +) و بر گامیکه چنین باشی حجج کن هر یک نیزه سبقت اگر هر یکی را ظاهر کنی (ولا تقنى ولا تقنى +
 و لا تقنى ولا تقنى +) و نه فنا شوی بکری حقیقت خود که حق و نه باقی مانى بتعینات خود زیرا حق تعالی در هر روز
 ایشان نوشت و نه فنا شوی بنفس خود بلکه بتجلیات جلایه حق و نه باقی مانى بعد از فنا بنفس خود بلکه بتجلیات
 جمالیه حق (ولا یلقى علیک الو + حقى غیره ولا تقنى +) و نه القا کرده شود بر تو دوی یعنی الهام در صورت غیر تو از هر
 وجه و نه القا کنی بغير بلکه غیر تو الهامی که بصورت از تو گیرد از تحقیقش گیرد و گوشت و طبعات تو باشد و چون حق نتالے
 کرد حضرت اسماعیل علیه السلام را بالصدق و عده بیان اسرارش فرماید (ان الله لصدق الوعد لا یصدق الوعد)
 ثنا لصدق و عده نیک باشد نه لصدق و عید بدو المحضرة الا لکیمه تطلب الشا المممود بالذات) و در گاه اکتید
 طالب کند نیک ثنا بالذات از مظاهر تا اسما و صفات حق در انما ظاهر شوند و از ظهور اسما و صفات مدح
 مظاهر ظاهر شود و صورت در غنا لک و اگر بویا گردد (فیشنى علیها لصدق الوعد لا یصدق الوعد بل بالتجاذف)
 پس در صورت ثنا لصدق و عده ثنا کرده شود بران در گاه لصدق و عده لصدق و عید بلکه بر تجاوز از وعید ثنا
 کرده شود اگر غور کرده شود خلاف در وعید خلاف صدق نیست زیرا وعید برای تهدید هم باشد که او خبر باشد
 بلکه انشاء است و سند کلام از آیه قرآنی آورد (فلا تحسبن ان الله مخلص و عده رسله) که حق تعالی فرماید پس
 گمان مبر اند را خلاف کننده و عده خود از رسولان خود پس تصریح و عده فرمود (و لم یقل و عید) و نه
 فرمود و عید خود را خلاف کننده نیست مثلا عصیان و غیایت آدم را بقبولیت توبه مشرف کرد و مطابق آیه
 الذین یحبون کما کراهم و الفواحش الا اللیم و نسبت لیم که عبارت از اتفاقیات است از انبیا و رگدشت
 پس از عفو و عید نظر هر شد که خلاف وعید تواند کرد (بل قال و نجا و عن سياتهم) بلکه فرمود و نجا و کند

از سیات شان (یعنی از تو عدلی ذلک) با وجودیکه وعید کرده شده است بر عصیان و سیات (فاشنی علی اسباب) با نه کان صادق الوعد) پس از تعریف کرد از عدل تعالی اسباب عیال با آنکه بود صادق و وعده صادق و وعید چنانکه شاعر گوید به الی اذا اوعدته او وعده + خلعت الی عادی و منجی نوعدی + یعنی هرگاه یک وعید بدکنم او را با وعده نیک البته خلاف کننده وعید بدم و کامل کننده ام وعده نیک را + و قد زال الامکان فی حق الحق سبحانه لما فی من طلب المرجح) و زائل شده است امکان وعید تکلیف علی الدوام در حق حق تعالی سجد بوجه آنکه در و طلب مرجح است و رحمت حق سبقت بر غضب او البته بنظر اسم حق حکیم ان مع العسر یسرا تا آنکه میگوید و منجی آنکسیده شود و راحت جنت نرسد چنانکه مومنان درین دنیا با اختیار کشیدند و با جنت فوز یاب شوند و اهل و منجی در آخرت جبرائیل و منجی آخرت کشند تا بحسب حدیث سبقت و مضمون ان مع العسر یسرا بالآخرت یا نبی یعنی بعد از احتساب و کلام خبری بر نبی یا بر معانی سوا س اعلام و اخبار براسه تکلیف و تقصیر و دعا و تمهید می آید پس خلاف وعید کلام حق نشد شمر (نعم بحق الا صادق الوعد و وحده + و ما وعید الحق عین القائن +) پس نه باقی ماند مگر یک صادق و عدو منیت براسه وعید حق عینی که معاشه کرده شود براسه دوام (و ان خلوا و ارشقوا فانهم علی لده فیها نعیم مبائن +) و اگر چه داخل شوند در شقاوت و دوزخ لیکن آمان بعد از احتساب بر لذتی باشند از نعیم که مبائن باشد لذت اهل جنت یا (نعیم جنان الخلد فالام واحد + و بنیاء عند التجلی تبائن +) پس امر واحد است انجام کار و بیان هر دو نزد تجلی تبائن است و تکلیف یک لحظه سخت باشد چه جایگاه تکلیف تا احتساب پس شریعت حق است و درست است (یعنی عذابا من مذوبه طعمه + و ذلک که لافقتش و التفتش صائن +) نام داشته شد عذاب لعذاب از مذوب طعم او انجام کار که بعد از تکلیف لذت راحت زیاده شود و این لفظ عذاب مثل قشر است برای شیون و قشر نگاه دارند است لبی را که اندر دست که آب گوشت بر عرض گرم بالعرض شود مگر بنظر طبیعت خود که بار دست جلد عود کند او اکل این شرح یاد باید داشت که در نسبت عصا مومنین بحسب وعده لیغفر لکم الله ان تقدم من ذنبک و اما تا خرج تعالی در روز حج الوداع گناه ما تقدم یعنی مظالم است که در جلد مقدم دارند و گناه ما تا خرج یعنی آنکه درجه تا خرد دارند که غیر مظالم باشند جلد بخشیده شدند و علی هذا پس وعید حق را برای اهل اسلام در آخرت عینی غالباً مقرر نشد گوید و یا حسب آیه فمن عمل مثقال ذرة شرایه چنانکه در مقام التذلیل است اهل اسلام سزای یا نبند و براسه مغفرت کفار و مشرکین و حدیث صحیح وارد که سر مرتبه حضور صلی الله علیه و سلم در تفسیر آیت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً در جواب سائل فرمود

هر که شرک کند و هر که شرک کند و از قرآن مجید تا احتساب عدم چشیدن بر دو شراب واضح و هم
 الا ماشاء ربک برین وال پس عینی برای دوام عذاب غیر منقطع سوا سے دوام محاوره دیگر مانند و در شیخ
 و لکن جایست که اهل ناز محمدین را سه حال از کلام حضرت شیخ و تابنائش دریافت میشود یکی چون داخل
 شوند عذاب بر نظر ایشان مسلط شود و هم بر او ملن پس مضطرب شوند و تخفیف عذاب خواهند و در وقت
 نمودنیا کنند پس نه جواب داده شوند و حالت ثانیه انگاه باشند که گمان برند بر قیام عذاب پس از ملن
 شان عذاب رفع شود و نمود کنند تا ریکه بر دلها سه شان روشن باشند و حالت ثالثه انگاه باشند که بر ایشان
 احتساب گزند پس عادت گیرند بدان نا آنکه رجوع کنند امر شان بآنکه بدولت یابند تا اگر نسیم حبت را
 کرده پندارند همچو جو سیکه که غلاب را بدو داند عاذا الله و جمیع المسلمین

(فصل حکمت حقیقه فی کلمه اسمائیه) فصل حکمت حقیقه است و کلمه اسمائیه بدانکه حال ولادت آنجناب
 و نفس ابراهیمی گذشت و حسب شش ۲۴ تکوین سارا و وفات یافت و حسب وصیت سارا لازم خورد ابراهیم
 بر این مناکحت اسحاق نزد یوئیل بن ناحو بن تلح فرستاد و یوئیل راضی گشت و اسحاق حسب فصل ۲۶ تکوین بنی
 شد چنانچه فرموده ای اسحاق ترا بکشت بنفشه یوئیل تو این ملک و هم و تسبیح را بر ابراهیم خورده ام چنانکه ذکر قسم ابراهیم
 از فصل ۲۷ تکوین گذشت و ناگه و اولاد را مثل ستارگان آسمان و افرنایم و این ملک بسبب تو بدیم و غیر فرمان
 از نسل تو یعنی بدین یوئیل یابند و در هنگام وفات خود حسب فصل ۲۸ تکوین یعقوب گفت که اولاد از ششم
 آسمانی مشرف شود یعنی از دولت آسمانی اسلامی و هر که برکت خواهد یعنی اولاد یافت مثل ذوالقرنین آن قبارک
 شود و هر که ترا ملعون کند یعنی ملعون شود یعنی از اهل اسلام و آنجناب را از ریفه نبت یوئیل و یوئیل و
 قوام منوله شدند و ایشان از غضب غیسو آتیه بود بدان جهت یعقوب مشهور شد و در عمر یکصد و هشتاد سالگی و قوام
 اسحاق شد و چون اسحاق بجه سحر رسیده بود ابراهیم خواب دید که اسحاق را فوج کند و چون سه شب متواتر دید از
 خدا دانست و توجه بپیچ اسحاق گفت که در محبت خدا و ال او و خواب را با سحر گفت و او هنوز نوبت سحر
 رسیده بود و با وجود خرد سالگی عرض کرد ای پیرم تعجیل در تعجیل بکوش با آنچه امر فرموده شده پس آنجناب
 اسحاق را در مقام کوه مور در جای که بعد ازین قصد یعقوب کعبه ساخته بود بر اسی فوج برد و قصد فوج کرد و کار د
 نبر خلق اسحاق را از حق تعالی در آنوقت کثیفه عظیم که در خواب بصورت اسحاق دیده بود تمثل در عالم شهادت
 کرد تا بوض اسحاق قربانی نماید پس اسحاقی صحیح و سالم ماند چنانچه در تورات است و اهل کتابین برین متفق اند

و تحقیق این امر که آیا فرج حقیقت سخن است چنانکه یهود و نصاری حسب توراتیه اتفاق دارند یا اسماعیل باید شنید
 که در جمله نسخ تزییم و چه بزم نهانست مختلفه در اقوام متضاده همین یک سخن بابت فرج اسحاق است و حدیث یوسف
 صدیق المدین یعقوب اسرائیل مداین سخن فرج مداین ابراهیم خلیل المد بروال و تقنیف بضیادی
 بلا قدر غیر صحیح البته و لفظ اسرائیل المد کلام باشد و قرآن بران ناطق که فرج سخن است زیرا بر چند بشارت
 اسماعیل مد بعد عنایت در ضمن فرست عظیم است لیکن بشارت غلام حلیم در آیه فبشرناه بغلام حلیم خاص بشارت
 سخن است چنانکه در آیه دیگر فرماید فبشرناها با سخن پس برین خصوصیت مراد سخن اند و مفسران جلیل القدر
 مثل عمر فاروق و علی المرتضی و ابن مسعود و هم بن عباس بروایت مکرر مد سعید بن جبر از حضرت صحابه
 رضوان الله علیهم جمیعین مطابق حدیث مسطور اند و از تابعین کعب احبار و سعید بن جبر و قتاده و مسروق
 و عماره و عطاء و مقاتل و مهدی و امام جعفر صادق و امام ابو حنیفه رضی الله عنهم و از تبع تابعین زهری و غیره برین
 تصریح نموده اند و آیه قرآنی بعد ازین قصه و بشارت ابراهیم بنیامانی این نیست که در اول بشارت غلام حلیم
 بود و درین آیه بشارت نبوت سخن است چنانکه فصل ۲۲ تگورین برین دلالت دارد که بعد از بشارت سخن
 با ولت سخن که نبوت است خبر داده شده و دولتنا عبد العلی بحر العلوم و حضرت شیخ اکبر برین طرف بوجودات
 مذکوره اند و مثل عبد الله بن عمرو و سعید بن مسیب و شعبی و حسن ابصری و مجاهد و بیس بن انس و امام شافعی
 و محمد بن کعب و کلبی و بروایت عطاب بن رباح و یوسف بن ابی و عبد الله بن عباس و اسماعیل را زوج دهند
 و نسبت تصریح توراتیه از زمان عمر بن عبد العزیز گویند که یک شخص از یهود و مسلمان شده گفته است که از تورات
 فرج اسماعیل است مگر یهودیان تبدیل کردند این قول بمقابل گروهی متعدد متضاده قایل سند توانند که یک
 تحریف در گروهی متضاده یهود و نصاری بر یک پنج در جمله نسخ یافته شود که در عبری و سامری و یونانی تبدیل
 بر یک پنج نموده باشند و سند ایشان حدیث انا ابن الذبیحین درست نیست زیرا برادر بعد راجد گویند چنانکه آیه
 قرآنی ما اتبعون سن بعدی قالوا العبد الک و آله آبا نگ ابراهیم و اسماعیل و سخن دال برانست دوم آنکه چنانکه
 به حضرت عبد الله بن مسعود شتر قربان کرده شدند بر الیاس جدا مجدداً حضرت هزار شتر قربان کرده شده بودند پس اگر
 انا الذبیحین بران وجه باشد چه بعد و دال استند نشان از آیه و بشارت غلام حلیم از قول شان درست نیاید که
 گویند که فرج اگر سخن بودی بر بشارت یعقوب ابراهیم مبشر نبودی زیرا اگر فرج اسماعیل بودی بر بشارت است
 عظیم بدولت اسماعیل حضرت ابراهیم مبشر نگشتی و چون فرج سخن در مقام کعبه شرقی بوده است قول بدانکه سخن

کی در مکمل آمده است و درست نباشد و آنچه گویند که قرن کبش در کعبه متعلق بود برای این سند در کار که همان قرن کبش
 اسماعیل بوده اند باز ممکن که در زمان تباری بیت ایل شرقی قرن کبش اسحق باشند اما حاصل جانبی شیخ بدین
 تحقیق اسحق را فوج میفرماید و چون وجود آن جناب محقق در زمان یاس سارا از حق شده است حکمت آن جناب
 بجن نسبت کرده شد و باز ظاهر که کبش و کجا انسان کجا کبش و دلیل و کجا عظمت اسحق پس چرا و بدینا به هیچ عظیم ارشاد
 رفت بدان و در حضرت شیخ متوجه تعجب و جواب است. بدان نظر فرماید شعر قداری بنی فوج فوج ابقربان و این کلام
 الکبش من نوس انسان (۲) جاسے تعجب است فدا زنی فوج کبش است براسے تقریب حق و کجا نسبت آواز
 کبش را از آواز انسان پس فدا زنی چگونه کبش میفرگشت (و عظمیٰ بعد العظیم عنایت بنا و ادبلم ادر من امر
 میزان و تعلق کرد. بعد عظیم براسے عنایت بمایا با و ندانم این عنایت از کجا ام میزان واقع شد و لاشکال این بعد
 اعظم میفرماید و قد تزلت عن فوج کبش ابقربان) و شک نیست که شران و گاوان که بکفر مستعاده شوند از کبش
 بزرگ قیمت اند و حال آنکه که شد و از فوج کبش برای قربانی عوض بنی (قبایل شمری) کیفیت ناب نموده و تمییز
 کبش من خلیفه الرحمن (پس اگر تعجب کاش بودی شعور من چگونه قائم مقام شده نبات خود و وجود کبش از
 خلیفه رحمن اسحق تا اینجا متفرع است و منش فرماید (الم تدان الامر فی مرتب معاد لرباح و انقضیٰ خسران)
 آیان دانی امر و کبش با ترتیب است کمال است براسے کسب نفع شرف نسبت آدمیان حیوانی و نقصان است
 براسے خسران این کسب بدینست نبات و جاد (فلا خلق اعلیٰ من جاد و لعبه) برات علی قدر یکون جاد و ازان
 زیرا نیست خلقی حیوانی اعلیٰ از جاد مظهر بر عزت خدا که بطوریکه پیدا شده اند از خود و خود تغییر نپذیرند و بعد
 از جاد نبات است بر قدر و انداز است که باشند پس و پذیر که تصرف بر نظرت کمتر تبعیت حق در دوزیاده
 و بعد از نبات و بعد از دوز و احمس چنانکه فرماید (دوز و احمس بعد النبات و اکل عارن) بخلاقه کشفاد
 الیضاح برهان (۱) و صاحب (۲) بعد از نبات است و هر یکی از جاد و نبات دوز و احمس عارست بخلاق
 خود از راه کثرت و الیضاح برهان عقلی و نقلی دلیل عقلی آنکه چون حق تعالی در هر جاست پس چرا او خدا
 او که تن معانی الشئ است ظاهر و از دلائل نقلی آنکه و بعد نیس و من فی السموات و الارض و آیه مثل سج
 بعدانی السموات و الارض است (و اما المسمی او اما مقیده بقتل و فکر او قلا و ایمان) و لیکن مسمی با و دم
 بنظر خود قناعت ناکرده مقید بقتل و فکر مثل حکیم یا بقلا و ایمان مثل اهل رسوم است پس ظاهر شد که کبش
 اگر چه پس از جاد و نبات آمد لیکن اشرف از جاد و نبات است که در تصرف زیاده است مثل بدن و گا و آدمیان

حیوانی پس این علو و شرف او قابلیت ندای انسان شریف شد که مرتبه وسط وارد (نه اقال سهل و الحق مثلاً)
 نام او ابراهیم بنزل احسان (۱) تحقیق این سلسلہ حق مثل با فرمود پس مادمحققان بمقام احسان رسیدیم
 کہ عبوریت نایم گو یا حق را سیم کہ در ہم جا جلوه گر است (۲) من شاهد الامر الذی قد شهدته + یقول یقول فی
 خفا و اعلان (۳) پس هر که شاهد باشد امرے را کہ مشاهده کردم اورا گوید یقول من در خفا و اعلان (و لا یفت
 قولای خالف قولنا + و لا یفتد السمرانی فی ارض عیمان (۴) و نه التفات کنی قولے را کہ مخالف باشد قول ما را
 و غیب از می گندم سخنان معرفت را در زمین ویران دل مستصبان (هم الصم الکیم الذین اتی بهم + لا سمعنا
 المحصوم فی نفس قرآن (۵) آنان که انداز شنیدن کلمه حق و گنگنه از اقرار امر حق آنانکه آورده است
 بنی محصوم بدیشان براسے شنوایان مایان در نفس قرآن مجید یعنی مصمم کیم عمی براسے شان در قرآن مجید
 واقع شده (اعلم ایما بعد و اباک ان ابراهیم الخلیل قال لابنه الی اری فی المنام انی اذ بحک) بدان تائید
 کند ما را الله تعالی و ترا کہ ابراهیم خلیل فرمود براسے پسر خود اسحق کہ من سیم در خواب کہ ترا فی کیم و در اکل
 این ترجمه گفته ایم کہ کامل در عالم مثال مطلق آنچه سید ہو ہو ظاهر شود و اکمل جلد اشیا را در خود بطور نمونه
 ببند پس یعنی ہو ہو و بعضی بطور تشبیه و تمثیل ظاهر شود پس خواب اکمل قابل تعبیر باشد و بعضی با تعبیر
 شود و بعضی بنظر انتظار ظاهر نگردد چنانکہ شیخ صد الدین در شرح حدیث من رآنی فرموده است (و المنام
 حضرة الخيال المعقاة لم یبرأ) و خواب حضرت خیال معقده است پس نه تعبیر کرد حضرت ابراهیم از این نظر انتظار
 با وجودیکہ بوجی صریح وجود یقوب و انبیا و ملوک از پشت اسحق دریافت از سابق کرده بود لیکن باسید و عده
 حق کہ اسحق را سلامت خواهد داشت تعبیر فرمود (و کان کبش نمر فی صورة ابن ابراهیم فی المنام) و بعد
 گیشے کہ ظاهر شده بود و صورت اسحق بن ابراهیم در خواب بنظر مناسب استیلام و انقیاد (فصدق ابراهیم
 الرویا) پس تصدیق کرد ابراهیم رویار ابراهیم زیرا خدا تعالی را منظور ترقی آنجناب بود تا هر شے را در خود
 بیند کہ مقام معاجبت (مقداد رب من و هم ابراهیم بالذبح العظیم الذی هو تعبیر رویاه عند الله و هو لا یحکم)
 پس محض داد اسحق را پروردگارش از و هم ابراهیم بذبح عظیم کہ تعبیر رویا داد و بود نزد خدا و حالیکہ
 آنجناب بنظر انتظار اطلاع نداشت پس در نیصورت دو امر حاصل گشت یکی کمال تسلیم ابراهیم و اسحق و دوم
 ترقی حضرت ابراهیم زیرا حضرت الوهیت بے نهایت است و قدر بنظر خیال حضرت ابراهیم شده نه در حقیقت و
 آنچه در حضرت خیال می آید بوسیله قوتی کہ در اول موزد ماغ نناده شده سعی بوجه است می آید باید دانست

کہ درین عبارت سوائے نافی نافیان کلامی لفظ گستاخی از حضور شیخ مرحوم بہ نسبت جد امجد حضرت ابراہیم علیہ السلام سزاواردہ لیکن نافی از مسائل تصوفیہ عذر خواہ ایشان ست و زیادہ تفصیل و شرح بولنا جاہت (فالتجلی الصوری فی حضور الخیال بحتاج الی علم آخر دیرک بہ ما را وادادہ تاملے تہلک الصورۃ) پس از پنجادیت شد کہ تجلی صوری و حضرت خیال محتاج است بطرف علم دیگر کہ ادراک کردہ شود بدو انچه ارادہ کردہ است اللہ تعالیٰ بدی صورت آن علم مناسب است و در میان صور و معانی و معرفت نفوسیکہ نظام شود و این صورت در خیالات شان از پنجاست کہ چون زبیدہ خاتون خواہی دید کہ اہل مشرق و مغرب بمن سجاست کشتہ پس کینہ کی زو امام از انکہ فرستاد فرمود کہ این نہ خواب بشت بیان کن کہ صاحب خواب کیست کینہ نام زبیدہ گرفت امام فرمود کہ او نہری در مکہ خوابہ کند کہ از و نفعی باہل مشرق و مغرب رسد و نیز معرفت زمانہ و مکان و ہیئت درین ضرورت چنانچہ شخصی از ماجان تردد و جہ سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی مرحوم برفت و عرض کرد کہ دعا سے بفرما کہ از من مصادوہ نہ کردہ شود فرمود کہ این خوابہ شدہ نیز در بیوقت آمدہ کہ ارادہ کن اخراج زبیدہ است است کہ براچہ نگذارم پس بدستور فرمود و مصادوہ کردہ شد کہ یک حبہ واگذاشت بگویند (الا

ترمی کیف قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لانی بکفی تعبیر الرویا أصبت بعصا و اخطت بعصاف الہ البکر لیرفہ ما صابنیہ و ما اخطا فکلم فیصل صلی اللہ علیہ وسلم) آیا نہ بینی کہ چگونه فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برای البکر در تعبیر رویا رسیدی بعض را و خطا نمودی بعض را پس سوال کرد البکر رضی اللہ عنہ از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم انچه بصواب رسید البکر در دو انچه خطا کرد پس انظار فرمود حضور صلی اللہ علیہ وسلم چنانچہ در تفسیر علیہ از ابن عباس مرویست کہ البکر یہ حدیث سیکر کہ مرویست کہ تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیاد و گفت و دیدم ابرہہ کہ چکید از دوسن و شند و دیدم آدمیان را کہ در از کردن کفنا سے خود ہار او و ستہای خود ہار پس کسی زیادہ گیر نہ بود کسی کم و دیدم رسی تا زمین پس دیدم ترا ای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گرفته بلند شدی باز گرفت مردی پس بلند شد باز گرفت مردی دیگر پس بلند شد باز گرفت مردی سوم پس منقطع شد بدو باز وصل کردہ شد برای او پس بلند شد پس عرض کرد البکر رضی اللہ عنہ ای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قربان کنم پدر و مادر خود را برای تو ہر آنکینہ گذاری مرا کہ تعبیر دہم آنرا پس فرمود تعبیر کن اورا پس البکر رضی اللہ عنہ گفت کہ ابراہیم السلام است و انچه چکید پس او قرآن ست براہ تری و خیر یعنی سخت را زنی و شند را بجلالت تعبیر نمود و کثیر گیرندہ از قرآن و تفسیل گیرندہ از قرآن ولیکن

واصل از آسمان تا زمین پس آن حقیقت که تو بران مبنی که گبری آنرا پس عالی گردانند حق تعالی باز گیرد و آنرا بعد
 از تو مردی پس غلبه شود بر او باز گیرد و او را مردی دوم بعد از او پس بلند شود بر او باز گیرد و مردی سوم بعد از او پس
 منقطع شود باز وصل کرده شود بر او پس بلند شود یا رسول الله صلی الله علیه و سلم هر آنکس که فراموش
 را رسیدیم یعنی بتجیر یا خطا کردیم پس فرمود بنی صلی الله علیه و سلم که سید بعضی را و خطا کردی بعضی را پس
 عرض کرد ای بکر رضی الله عنه تقسیم و هم ترا و قربان کنم پر و ما در خود را بر تو از رسول الله صلی الله علیه و سلم هر آنکس که
 حدیث کنی مرا یا خطا کردیم پس فرمود حضور صلی الله علیه و سلم قسم ده که حدیث زیر آنرا زمان انقطاع از زبان
 عثمان رضی الله عنه تغییر درست است و بعد از انقطاع خلافت عثمان رضی الله عنه وصل نکرده شد که باشد
 گردیده عثمان بلکه تغییر او آن بود که باز وصل کرده شود بعد از سلطنت عیسی امیر معاویه و یزید و سلطنت
 اکثر بنی امیه حیره خلافت بنی هاشم از عباسیه و سادات اسماعیلیه باو خن باشد چنانکه در حدیث است که بعد
 نبوت از خلافت تاملین و بعد سلطنت عضوض و بعد سلطنت حیره بعد خلافت باو خن باشد و سنده و کبریا
 دعوی می کرد و قال الله لا یرسیم عین ناداه ای ابراهیم قد صدقت الروایه و گفت الله تعالی بر ابراهیم
 ابراهیم و تنیکه مذکر و ادرا در وقت فرستادن کتبه ای ابراهیم راست کردی روایه از باب تغیل و قال الله تعالی
 فی الروایه و فرمود بر ابراهیم رست شدی در روایه خود از محمد (الله ابک لانه ما یبر ما بل الله بظاہر
 ما را می) که اولیست برای آنکه تغییر کرد و او را بلکه گرفت بظاہر آنچه در روایه دید (و الروایه طلب التبعیر)
 و روایه طلب کند تغییر را در اکثر امر (و لذلک قال العزیز الکتم للروایه العزیز) بر ابراهیم طلب تغییر بابت روایت
 شاه عزیز مصر بعد بیان خواب خود که تغییر در سید اگر باشد تغییر دهندگان بر او و یا (و معنی التبعیر الجواز من صحت
 ما را که الی امر آخر فکان البقر سنین فی الحمل و سنین فی الخصب) و معنی عبور که لازم تغییر است بخاورد
 از صورتیکه دیده است بطرف آخر مناسب از نیایش شد بقر لاغر و تغییر یوسف علیه السلام هفت سنین قحط و هفت
 گناه و غریب هفت سده و سعت و چون خواب بر دریا دیده بود آنرا الفراخ سالی تغییر فرمود و اکثر مردمان ازین
 غافل اند و ما بارها درین مقدمه تصریح کردیم بالمخصوص در مقدمه یا جوج که در معراج و روایه آنچه
 دیده شد است اکثر ازین مقام و علی هذا آنچه متعلق بجایب اسپین و جابلقا مالک بلقان تلقین
 دارد مگر افسوس که مردمان نشناختند و بالمخصوص آنکه متعلق خوانند و استخراج معمول از معلوم
 خوانند مگر با وجود علم این قاعده قوت استخراج مطالب ندارند (فلو صدق فی الروایه التبعیر) انهم پس

معلوم شد که اگر است شعی ابراهیم در دنیا البته زنج کردی بپسر خود السیکن تصدیق کرد که در دوزخ خنجر
 انما صدق الروایاتی ان ذلک عین دلد (و آخرین نیست که تصدیق کرد و دوبار حضرت ابراهیم که این مری عین
 ولده است پس قصد فرج نمود) و ما کان عندنا الا التیج العظیم و بنو دین مری مگر فرج عظیم کیش رنی
 صورت (ولده فضاء) در صورت ولده او مثل شد پس عرض داد حق تعالی او را بفرج عظیم که وجه عظمتش دریافت
 شد و اصل آن بود که حق تعالی را منظور بود که قطع محبت اسحق حضرت ابراهیم بنظر مغایرت نماید پس محبت بصورت
 اسحق جلوه گر شد و قطع بصورت فرج و چون قصد فرج اسحق فرمود آن صورت اسحقی مثل بصورت کیش شد چنانکه
 مفسرین گویند که لائق بود بجلالت بنظر عرض اسحق و بعض گویند عظیم جی فضل آید و بعض گویند عظیم بود
 در ثواب و باقی قصص از ایزد ناکردن سکین و غیره بر خلق فرج در تفاسیر مذکور اند و آخرین نیست که نام داشته شد
 خدا (لما وقع فی ذم ابن ابراهیم ما هو خدا فی نفس الامضه) براسه آنچه واقع شد در ذم ابن ابراهیم نه او گفت
 در نفس الامضه خدا (فصور الحسن الذی) پس حاسه را بفرج را تصویر کرد و حسن مشترک (و صور الخبال
 ابن ابراهیم) و تصویر کرد خیال قبل فرج و خواب ابن ابراهیم (ظهور اسه الکبش فی الخبال لعبر بانسه
 او بار (خر) پس اگر دیدی ابراهیم کیش را در خیال هر آینه تعبیر کردی بشرط تعبیر از ابراهیم خود یا بامر دیگر رقم
 قال ان هذا هو ابلا و البین) باز فرمود حق تعالی بدستی این تصویر کیش بصورت پسر هر آینه بلا و ظاهر است
 رای الاختیار انظار ای آرایش ظاهر (یعنی الاختیار فی العلم بل العلم باقتضایه موطن ارد یا التعلیم
 ای آرایش و علم که آیا داند ابراهیم تعبیر که خواش کند او را و یا نداند (لانه قاله یعلم ان موطن الخبال الطلیع تبیرا
 برای آنکه داند او تعالی که مقام خیال طلب کند تعبیر را (فقل ما و فی الموطن جده و صدق ما رجا الله السبب) پس
 کرد ابراهیم غم آنچه مری شده بود پس نکامل کرد حق موطن را و تصدیق کرد و یار ابحال خود برای این باب
 که موطن خیال را خیال نکرد پس حق تعالی در مرتبه آنجناب ترقی داد و کافضل نفی بن مختار امام صاحب سند سبع
 فی البر اندی فیه عند الله علیه السلام قال من رآنی فی النوم فقد رآنی فی البیظه فان الشیطان لا یمثل علی صوبه
 چنانکه کرد نفی بن مختار صاحب سند امام در حدیث که شنید و خبر یکایه ثابت شد نزد او که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 هر که دید مرا در خواب در صورتیکه دفون مدینه است پس دید مرا و لیله زیرا شیطان نمیشد بر صورت و لم یس از
 ملک روانیست چنانکه در او اهل شرح نوشته اند (فرقه نفی بن مخلد سقا البیوم صلی الله علیه و سلم فی هذه الروایه
 لیسافضون نفی بن مخلد و یا ه فاستقا) پس دید آنحضرت را نفی بن مخلد که نواشاند او را بنی صلی الله علیه و سلم

در خواب شمس پس تصدیق کرد نفی بن محمد روید بخود را پس الکار کرد و قوم پس براس تصدیق کنایه شدن می کرد
 (و قال لينا) و می کرد براس تصدیق دیگران پس شیرو آمد و دو عمر بر و یاد کان ذلک اللبیب علما و اگر بغیر کردی
 روپای خود را البته بودی این شیرو علی (فخره الله علی اکثر علی قدر ما شرب) پس محروم کرد و اسد او را بسیار علی را
 بر قدر آنچه نوشید (الازی رسول الله صلی الله علیه وسلم آتی فی المنام بقدر لبن قال فشربه حتى خرج الی
 من الحافری ثم عطیت فضله عمر) ایانه یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم را که آورده شد در خواب بقدر شیر
 فرمود که نوشیدم و در تاج خارج شد سیرا به از ناخوتنه سینه باز و ادم بقیه خود را بعرضه الله عنده از بیجا ست
 که عبد الله بن مسعود در روز وفات فاروق رضی الله عنه فرمود که از ده حصه علم به حصه بعد وفات فاروق باقی
 ماند و از وصت علما آنجا آن بود که چون در صورت شورش بعد از خلافت صدیق و فاروق بجنب کنایه
 و فواشس که در آیت و ما عند الذخیر و البقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون و الذین یمتنبون کبارا للاثم و الفواحش
 و از اما مضبوطیم بفقر و ذکر خلیفه است که بر پا دارد صلوة یعنی قرآن را و کار او بمشورت باشد و سخی باشد چنانکه
 حق تعالی میفرماید و الذین استجابوا للربهم و اتوا الصلوة و امرهم شورس بینهم و صارت قائم میفکون آنجا بکار
 حکایت بر مشورت انگنه (قبل ما ولته یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العلم) عرض کرده شد چه تاویل فرمودی
 ای حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود علم و ما ترک لينا علی صورت ما را و علم بوطن الرویا و ما یستفنی من التفسیر
 و نگه داشت حضرت صلی الله علیه وسلم او را شرب بر صورت آنچه دیده بود او را براس علم او بوطن رو یا و آن تعبیر
 خواش کنده و قد علم ان مودة البنی صلی الله علیه وسلم التي شاهدنا الحس مدفونة فی المدینه) و دانسته
 شد است که صورت بنی صلی الله علیه وسلم که مشاهده کرده بود آنرا حس مدفون است و در مدینه و آن صورت
 و لطیفه ما شاهدنا احد من نفس کل روح بهذه الشایه) و نه شاهد کرد صورت روح و لطیفه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم را کسی از کسی و نه از نفس خود هر روح باین طور است یعنی نظمت روح مبارک حضور میل به
 علیه وسلم بدرجه است که با وجود ظهور او در هر روح کسی او را در خود و نه در دیگر مشاهده کرد است و چون ارواح
 مظاهر روح مقدس اند کسی روح را از حیثیت روح مشاهده کند یا صورت رویت چیست میفرماید ترتیب
 روح البنی صلی الله علیه وسلم فی المنام بصوره حبه کما مات علیه لا یحرم منه شیء که متجرب شود روح بنی صلی
 علیه وسلم در خواب بصورت حبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه وفات یافته بودند کم شود از و نیز
 (فمجد صلی الله علیه وسلم الی من حیث روحه فی صورته حبه و شیه المدفونه) پس مرئی آنحضرت صلی

علیه وسلم است از حیثیت روح خود در صورت جسد او که مشابه باشد صورت مدفونه را (لا یکن الشیطان ان یصور
 لصورة جسد عصمة من الدنیا فی حق الاله) نیست ممکن برای شیطان که منصور شود بصورت جسد او را
 عصمت از الدنیا در حق مای (ولذا من یراه بنده الصورة یا خذ عنه جمیع مایا مزیه او نباه عنه او ینیره کما کان
 یا خذ عنه فی الحیوة الدنیا من الاحکام بحسب ما یكون منه اللفظ الدال علیه من نفس او ظاهر او محل او ما کان) و بر
 همین هر که دید آنحضرت را باین صورت مدفونه گیر و ادا آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمیع آنچه از فرماید او را بدو
 یا منع کند او را از او یا خبر دهد او را چنانکه گرفته بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جات دنیا از احکام
 بحسب آنچه باشد از لفظ و ال بر و از نفس و ظاهر و محل یا آنچه باشد فان اعطاه شیطان ذلك الشی
 هو الذی یدخله التبغیر فان اخرج انس کما کان فی المثال فتکمل الرویا لا یتبیر لها) پس اگر دید آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم این را چنانکه پس این چیز نیست داخل شود او را تبغیر پس اگر خلج کند جس چنانکه بود در خیال پس
 بر اے این رو یا تبغیر نیست چنانکه امام تقی الدین کرد از اینجا آنچه در بعض مقام مخصوص امور بود و آنکه شیخ اکبر
 تبغیر نفرمود چنانکه در مثل بیان فلکیات و غیره پس ازین بعض مقام خلاف واقع شد و تحقیق رویت در اول
 نوشته ایم و در رویت حضور صلی الله علیه وسلم فیه صورت مدفونه یا باید داشت که بدان صورت دیگر متمثل نشود
 مگر حقیقت حضور صلی الله علیه وسلم که در شخصی متغیر شده است ورنه بعض اوقات خیال را نمیشد متمثل بیکر
 (و بهذا القدر ما خرم علیه اعتماد ابراهیم و تقی بن محمد) و بدین قدر نه یقین کرد و بر و اعتماد کرد و ابراهیم خلیل
 و تقی بن محمد (و لما کان للرویا بذان الوجوه و علمنا الله فیما فضل بابر ابراهیم و ما قال له الادب لما بطل مقام
 النبوة علمنا فی رویتنا الحق تعالی فی صورة یر و بالذیل العطف ان تبغیر تلك الصورة بالحق المشروع) و گویا
 شد بر اے رو یا این دو وجه تعلیم کرد الله را در آنچه کرد بابر ابراهیم و آنچه بر اے او ادب فرمود بر اے آنچه
 و او در مقام نبوت و انیم در رویت حق را در صورتیکه رو کند دلیل عقلی او را که تبغیر کنیم این صورت را بچیز دیگر
 (و انما فی حق الاله او المکان الذی را فیه او هماغه) یا در حق راے یا مکانیکه دید او را در و یا هر دو هم
 چنانکه روایت کرده شده که بعض صالحین و یحیی را در مدینه خود پس طیارچه زد در روئے او پس تبغیر کرد
 بآنکه تو گمراه شده بحکم شرعی را خذ و بلین خود پس تالاش کرد ازین پس ناگهان آن وقف مسجد بود که بیج
 کرده و شایسته پس این در راے و در حق مکان شد و علی بن ادرحق نهانه است (و انکم یر و بالذیل العطف
 البغیر یا علی ما را شایه کما یری الحق فی الآخرة سوا) و گرنه رو کند آنرا دلیل عقلی تصوفی باقی داریم آنرا بر آنچه

و بدیم آزا چنانکه دیده شود حق در آخرت برابر است در دنیا و آخرت و تحول حق حسب حدیث در مقابل صلی کعبه
در دنیا و بصورت منکر و معروف واضح و قیامت است و دلائل تصوفیه بدان وجه گفتیم که اکثر دلائل حکامین فلسفه
محمودش اندا صلی ندارد اشعار (فلا احد الا من فی کل موطن + من الصور یا یخفی و ما هو ظاهر +) پس چرا و احد
رحمن در هر موطن صورت مخفیة چنانکه صور روحانیه و صور مثالیة و ظاهر چنانکه صور جسمانیة است (فان قلت هذا
الحق قد تک صاوقا + وان قلت امر آخرات ما بر این اگر گوئی این مری حق است باشی صادق زیرا در وجود
سواى حق چیزی نیست و اگر گوئی امر دیگر نوحا ذکر کنند که پس در آخرت حسرت بری که از محبوب خود رو گردان
شوی (و ما حکم فی موطن دون موطن + و لکنه بالحق للخلق ساوق) و نیست حکم وجود مطلق بر اسے خاص
شبان خود مخصوص در مقام آخرت سواے مقام دنیا چنانکه در آخرت بر اسے عام مخصوص کنند ولیکن حق سبحانه
بصورت حق مخلوق به در آخرت بر اسے عام خلق ظاهر کنند است (افلا ما یجلی لایعون تروه + عقول بر این عالم
تشاره) چون تجلی کند وجود مطلق حق تقاسم بر اسے چشمار دکنند و او را عقول جزو یک چیز یک نام دارد و او را
بر اسے که بر موانعیت دارند (و یقبل فی محلی العقول و فی الذی + لیس فی خیال و الصبح النواظر و قبول کرده
شود و آن حق مخلوق به درجه اسے عقول و در اینجه نام داشته شود خیال که اگر کسی بخواب بیند چنانکه گویند
امام ابو حنیفه مرحوم نود و نه بار خدا را دید پس قبول کند و هیچ نظر بر اسے وجوه است که وارد است و آیت وجوه
یومئذ ناستقر الی ربها ناظره پس آنچه در نظر آید چرا و مشکلم کند و اگر کسی گوید که رویت مشروط است بجلی حق بر عرش
حسب حدیث و کلامی ولی بر عرش نرسید و جوابش فرماید که این منظر عام بهویت روح است و خاصه را هم بهویت
تجلی وجود مطلق باشد که دل عارف قابل تجلی بے نهایت است و حق وجود مطلق نهایتی ندارد و پس ازینجا مقوله
سلطان العالمین نفس فرماید (لقول البو زید رضی الله عنه فی هذه المقام لو ان الرش و ما حواد ما تم الله العت
رة فی زاویه من زوايا قلب العالم ما احس بها) ازین مقامیکه حکم تجلی وجود مطلق در موطن آخرت سوا
موطن دنیا مختص نیست بعارف و قلب او محاذی مطلق وجود است مخصوص صحن تجلی واحد نیست که در آخرت مخصوص
باشد سلطان العالمین البو زید بسطاحی رضی الله عنه فرماید که اگر عرش که در شهرت عبارت از محیط اجسام
و آنچه محتویست بر سطح سماوات و لیکیم خود محاذی از سطح حاوی خود است ممد هم مرتبه در زواویه از زوايا
قالب عارف که نسبت نرزد در آینه حسس کند بد و منظر حقارت اشیا از تناید و دست قلب غیر منساز
و ممکن که در اعراف عرش غشی باشد که حق اعظم بر ذقیامت تجلی و تشریف نوازد شود که عرش بر این که نسبت

رحمت است ہم غیر تنہا ہی است پس چگونه غیر تنہا ہی نزد غیر تنہا ہی قدر سے نثار دے (نہا وسع ابی یزید فی عالم الاجسام) این
 رحمت تکلیب الی یزید است و در عالم اجسام کہ بظہر مجرمین بر اسے تقریب فہم گفتہ شد (بل اقول لو ان مالائیتنا ہی وجودہ
 یقدر انتہاء وجودہ مع العین الموحدة فی زاویۃ سن زوا یا قلب العارفہ ما احسن تذکرک فی علمہ) بلکہ منقطعاً علم اگر
 غیر تنہا ہی وجود را استماع فرض کردہ شود مع عین موحدة سہمی حق مخلوق نہ کہ علما و رسوم آنرا واجب الوجود دانند
 واقع شود و زواویہ از زوا یا سے قلب عارفہ نہ احساس کند در عالم خود یعنی قدر مستند بنہا اند کہ سیراب شود معلوم
 زیرا ہر چہ از قدرت خدا قانی خارج شدہ اند تنہا ہی اند و وسعت قلب عارف ہر چہ رحمت حق انتہا سے نثار دے
 را اگر کسی گوید کہ قول ابو یزید ب مقابل حدیث کی درست آید جو الشیخ فرمادہ (فانہ قد ثبت ان القلب وسع الحق وسع
 ذلک ما اقصت باری فلو امتلا دارتوی) زیرا از حدیث ثابتہ است کہ نہ وسعت دارد در زمین من و نہ آسمان کم گست
 دارد در اول یون بالخصوص دل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مراد از حق عین موحدة روح اعظم است کہ حضور صلی اللہ
 علیہ وسلم جب ذاتی اوست زیرا توجہ قلب مبارک بطرف ہستی مطلق بود کہ انتہا سے نثار دے پس چگونه قلب عارف
 را توی باید ازینجا کہ سلطان بایزید تنہا ہی سال روح موصوف را پرستند و سیراب نشد پس بعد از سی سال قبلہ توجہ
 انجناب رویت حقہ شد کہ بابائے نثار و نہ از طرف حق مطلق پائے پیدا و تجلیات نہ قلب را استبعاد منتہی این
 سلسلہ از مشکل ترین مسائل این کتابت و در فرض شعبی قول حضرت حنیدہ فرمایید کہ کد امی محدث بمقابل قدیم قدرے
 نثار دے و عرض جہانی و روح اعظم کہ عارف خدا و اندہ ہمہ حادث ذاتی اند (و قد قال ذلک ابو یزید رضی اللہ عنہ) و چنین
 فرمودہ است این ابو یزید ببطامی مطابق حدیث و منقولست کہ چون بچی معاذ لطیف انجناب بنوشت کہ پر شرم
 از کثرت نوشتہ می مجتہش فرمود کہ مردانگہ بنوشتہ آسمان و زمین و زمائش خارج باشد کہ لبت کند بران عطش
 و فرمود نوشتیدم کاس حی بک کاس پس نہ شراب تمام شد نہ سیراب شدم (و لقد شہدنا فی ہذا المقام) و ہر آئینہ یا عین
 حضور شیخ مرحوم فرماید کہ ما بتبیین فرمودیم دین مقام بقول خود در سابق از قول انجناب اشعار (یا خالق الاشیاء
 فی نفسہ انت لما تخلقہ جامع) امی انداز کنندہ اشیا فی نفسہ بچمل بسیط و در صور اعیان ثابتہ بحد و مفید وجود
 آنها و عین تو برای انچہ پیدا کنی جامع ہستی کہ ہمہ اعیان در تو منبج اند بقوت و در مرتبہ جمع و بحسب مرتبہ فرق
 ساری ہستی در کل حتی در قلب عارف نیز (تخلق مالائیتنا ہی کونہ و نیک فانت الضیق الواسع) پیدا کنی مثل
 قلبی را در خود کہ وجود قابلیت او انتہا نثار و پس از ایجاد تنہا ہی چگونه عاجز باشی و پیدا کنی پس تو در صورت
 وجود منتہی تنگ ہستی و در صورت وجود غیر تنہا ہی وسیع (لان ما تخلق العداۃ لالح قلبی فجزء الساطع) اگر کفو تو

انچه پيدا كردند محسوس شود جبل من پس جزو ذواته تطلب او بلند است از مخلوقات (من وسع الحق فما ضاق عن
 خلق فكيف الامر يا ساح) كسيكه وسعت تطلب او بجن مخلوق به باشد پس چگونه تنگ شود از خلق پس چگونه انكار
 امر حق باشد اي ساح كه منحصر در عقده كرده كه در صورت حق مخلوق به شناخته نشود نه در غير البته عظمت حق مخلوق
 به ضرر است كه ديگران با آن قوت نباشد از جمله آن قوت و صنعت مسلمه حق است كه بدان حيث روح اعظم را
 حق مخلوق بخوانند ليكن ديگر مخلوق مثل انسان در معني شريك چنانكه فيرايد (بالوهم يخلق كل انسان في قوره
 خياله مالا وجود له الا فيما وهبها هو الامر العام والعارف يخلق بهتة ما يكون له وجود من خارج محل الهمته) بوجه پيدا
 كند هر انسان بجهت خيال خود آنرا كه وجود نباشد مگر در قوت و هم و اين امر عام است شامل هر انسان بلكه چون
 را در نام اهل تشبه و اصحاب پيما مخصوص اند كه در خيالات و ديگران صورها پيدا كنند و مخصوص تر عارف است
 كه پيدا كنند بهت نمود خبري را كه وجود او خارج از محل بهت است بجلالت اصحاب تشبهه و سيميا كه در خارج پيدا كنند
 (ولكن لا تزال الالهة يحفظه دلائله و يحفظه اى حفظه ما خلقته فمعي طر على العارف غفلة عن حفظه ما خلق عدمه و ملك
 المخلوق) ليكن بهت عارف هميشه نگاه دارد او را و نه تفصيل شود بهت او را حفظ آن چيزي كه پيدا کرده است بهت
 او پس هرگاه سيميا ظاري شود بر عارف غفلة از حفظ آنچه پيدا کرده است معدوم شود آن مخلوق پس اين چه
 است كه در بعض اوقات اثر و عنايه كسان پيدا شود و درام نباشد (الا ان يكون العارف قد شبط جميع
 الحضرات و هو لا ينفصل سلقا بل لا بد له من حفظه يشهد به) مگر آنگاه باشد عارف شبط كشته جميع حضرات را و او
 غافل نشود مطلقا بلكه لابد است براي او از حضراتيكه شاهد باشد آنرا (فاذا خلق العارف بهتة ما خلق ولم
 يشهد الا ان خلقه و ملكه خلق بصورته في كل حضرة و صارت لو تصور يحفظ بعينها ايضا) پس چون پيدا كنند
 عارف بهت خود آنچه پيدا كنند و براسه او اين احاطه است ظاهر شود اين خلق بصورت او و در هر حضرت
 و باشند بعضي بر محض تصور بعضي مثل امور و حالي نگاه دارند صور مثالي را و مثالي حساني را (فاذا غفل العارف
 من حضرة ما و حضرة و هو شاهد حضرة من الحضرات حافظ لما فيها من صور خلقه انصرفت جميع الالهة لحفظ
 تلك الصورة الواحدة و شاهدوا صورة الحق ما غفل عنها) پس چون غافل شود عارف از كدامي حضرت يا حضرت
 را و شاهد باشد بجز آن حضرت از حضرات و حافظ براسه آن صوره خلق خود كه در آنحضرت است محفوظ مانند جميع صور
 روحى و مثالي و مثالي براسه حفظ او كسيكه اين صور را در حضرتيكه غافل نيست از اين ان الطائفة التي هم شاهدوا
 الصور و مثالي و مثالي براسه حفظ او كسيكه اين صور را در حضرتيكه غافل نيست از اين ان الطائفة التي هم شاهدوا

نہ در عموم و نہ در خصوص پس اگر از حضرت مخلوق خود سلفاً غافل شود و معدوم گردد و مخلوق او چنانکہ در فتوحات
 کہ ابدال چون از روشنی روز و خوابند کہ پیدا کنند از خود بدلی براسے مصلحت ترک کنند و وجودی به صورت مردی
 از ایشان کہ نہ شک کنند یکم بیدار کہ او نیست و نیست در حقیقت آن مرد بلکہ شخصی روحانیت کہ ترک کرد
 و ابدال بقصد خود و از نیاجاست کہ اگر شوند در آن واحد در مکانات مختلفہ با داخل شوند در مکانات مغلطه
 الا ابواب باز خارج شوند (وقد اوصحت چہنا سرلم نریل اہل الدنیا رول علی مثل ہذا ان یظہر) و ظاہر
 کہ مردم در نیجا رازے کہ ہمیشہ غیرت خود را بل الدنیا بر ظہور مثل این سر (ما فیہ من درد و غم انہم الحق) براسے
 روز و عوی نشان در کہ آنان حق اند (فان الحق سبیلہ لا یغفل والعبد لا یلہ ان یغفل عن شئ من شئ) یعنی
 زیرا کہ حق مخلوق بہ غافل شود و عبد را لا بد است کہ غافل شود از چیزے سو اسے چیزے (فمن حیث الحفظ
 لما خلق لہ ان یقول انا الحق ولیکن ما حفظ لہ الحق سبحانہ) پس از حیثیت حفظ مخلوق خود گوید ابدال مد
 کہ سن حق و لیکن نہ حفاظت کند برای صورت او مثل حفظ حق مخلوق پس سبحانہ و قد بینا الفرق و من حیث غفل
 عن صورتہ او من حضرت تہذیب الحق من العبد) و بیان کردیم فرق را مابین حفاظت حق مخلوق بہ و بین
 عباد و از حیثیتیکہ نہ غافل شد حق از کدامی صورتے و از حضرت صورت پس تمیز شد حق مخلوق بہ از عبد
 (ولا بد ان تمیز مع بقاء الحفظ لجميع الصور بحفظ صورتہ واحدة منافی الحضرۃ اللہ ما غفل عنہا) و لا بد است
 تمیز مع بقاء حفظ حق براسے جمیع صور بحفظ عبد صورتہ واحدہ را از انہا در حضرتیکہ نہ غافل شد از او (فہذا حفظ
 بالقسم) پس حفظ عبد بنفس است (وحفظ الحق لما طلق لم یسک) و حفظ حق مخلوق بہ مخلوق خود را
 چنین نیست کہ بعض را حافظ باشد و بعض را نباشد (بل حفظ کل صورتہ علی التین) بلکہ حفظ حق مخلوق
 بہ براسے ہر صورت بر تعیین است زیرا در ہر شے و جہ اوست چنانکہ در انسان کامل است (و ہذہ المسئلۃ آخر
 ما سطرہ احد فی کتاب الانا و لا غیرے الا فی ہذا الکتاب فہی ممتدۃ الوقت فایاک ان تغفل عنہا) و این سطر
 است خبر زادہ شدہ ام نہ نوشتہ است اورا کسی در کتاب نہ من نہ غیر من مگر درین کتاب پس او در گمانہ
 وقت است پس بہ پرہیز از انکہ غافل شوی از او و با وجود و حیدر وجودے از عظمت روح اعظم احوال
 نہاید کہ (فان ملک المحضرۃ اللہ بقی یک الحضرۃ فیما مع الصورۃ شکا مثل الکتاب الذی قال صدقانی
 فیہ ما فرطانی الکتاب من شئ) زیرا این بحثیکہ بانی داند براسے تو حضرت را بصورت حال و مثل او مثل
 کتاب نیست کہ فرمودہ است حق را نہ کی کردیم در کتاب از تہذیب (فما یبایع اللہ واقع و غیر الواقع)

پس اوست جامع برای واقع که شد و غیر واقع که نور بطور نیام پس همین دستور حفاظت یک حضرت حاضر ستایم
 حفاظت حضرت نائب و گیر (ولایوت ما لنا الا من کان قرآنی نفسه) و شناسا آنچه فرمودیم مگر آنکه باشد جان فی
 نفسه (فان المتقی لیدعیل له فرقاناً) زیرا متقی براسه خدا اگر داند بای او فرق و تمیز (و هو مثل ما ذکرناه فی پیشین)
 نیامیز العبد عن الرب) و آن فرقان و تمیز مثل آنچه ذکر کردیم در این سنه در آنچه متمیز شود عباد از رب حتی مخلوق به (و نه)
 الفرقان لغت فرقان) و این فرقان را باده فرقانست که حقیقت شناس داند نه از و شریعت رود و نه حقیقت کام باشد
 (فرقنا کون العبد رب بلا شک) و وقتاً بکون العبد عبداً بلا شک) پس گاهی باشد عباد رب بلا شک در حالت نماز
 و وقتی باشد در وقت جمع نهد بنده بلا اقرار (فان کان عبداً کان بالحق و اسما و ان کان رباً کان فی عبده شک)
 پس اگر باشد بنده باشد با حق و اگر باشد رب باشد و عیش خود تنگ زیرا هر که بنده باشد او را و عوسه
 نباشد پس او را وح باشد از طلب طالبان که از اول دعوی نداشت و اگر رب باشد و طاقت بنان ندارد و رنگ
 پیشه باشد (من کونه عبداً یری عین نفسه و میسح الامال منه بلا شک) پس از بودن خود بنده عین عیش
 خود یعنی عاجز و متع شود امیدها سر بران از و بیشک زیرا صاحب سلوک است (و من کونه رباً یری العلق کلامه
 یطالبه بن حقه الملک و الملک) و از بودن خود رب بنید که کل مطالبه کند او را از حضرت ناسوت و ملکوت (و بحججه
 مما طابوه بذاته) و لذاتری بعضی غار فتن بی یک) و عاجز کند او را از آنچه طلب کنند از و بذات خود براسه
 برین سنی بعضی غار فتن را که گریه کنند (فکی عباد رب الا کمن رب عبداً فتعذیب بالتعلیق فی النار و العبدک)
 پس باش عباد رب مباشش رب عبادت که بگذازی بتعلیق ربوبیت و عدم ایمان و نازد که شتر رنج و اندام یقوت
 الحقی و بهوید ی اسبیل بمانکه حضرت اسحاق نسبت زمانه اسلام پیشین در حدس ۲۸ فصل ۳۴ مگویند بنگام
 وفات خود برای یعقوب و در و غار موز که ششم آسمانی بر تو افتد یعنی از دولت اسلامی بر تو آید و محب درس ۱۹
 فصل مذکور فرمود که سیکه ترا منت کنند بچشم بر رویه او ملعون شود و آنکه ترا ببرکت یاد کند یعنی
 اهل اسلام مبارک کند چنانکه گشت

فصل حکمت روحیه فی کلمات یعقوبیه (بر آنکه چون اسحاق چنانکه بود حضرت ابراهیم قاصد است بطرف
 نبوت و نبیل بن نادر براسه خطبه و خترا و با پس خود اسحاق فرستاده چنانکه در فصل ۳۴ مگویند فصل ۳۴ پس
 از اسحاق بار بجهت نبوت نبیل بن نادر بن تاج گردید و در و غار و او را و لا و نبود پس اسحق علیه السلام و غیر تصدیق
 سلگی و واکر و پس رفته حاله شد به و فرزند و حق تعالی فرمود که ازین دو دواست بر آرم و بزرگ کو چنانکه ما خدات

کنند پس اولاً اور اسخو قام ہو در برابر آن بدان جهت بمیسو ناسیده شده و بعقب میسود میگردد برآمدن سسی بر پشت درون
و بنظر آئینہ شدن سرش عقب میسوی عقب شمرش گرفت که بعد از آن با اسرائیل شمرش وارد یعنی منده خدا و میسو
شکار و دست بود و اسحق را شکاری آورد و بیاخت است اسحق اورا دوست میداشت و یثرون نزد او میماند که رلقه
اورا دوست میداشت و در سیه یعقوب شور با سیه عدس بخت نمود و میسو از شکار آمده مانده شد و از یعقوب گفت
که تهری ازین سرخ عدس مرا بد یعقوب گفت که حق کلانی خود مرا اگر ندی از شور بای خود بدیم میسو گفت که من میسوی حق کلانی
خود را چه کنم حق کلانی بگیر و از شور بای عدس مرا بده یعقوب حق کلانی میسو گرفت و نام میسو او دم شد که از ام شور بارا گویند
و مخط سالی او فتاد که اسحق مع بر دوزن و زور بقدر زیرین فلسطین برنت و بادشاهی بود ابی ملک اورا خاطر داری که در وقت
خوب بود و عادت شاه آن بود که از زن شوهر دار کسی لعلق ندارد و اگر خواسته داشته باشد شوهرش را
میکشند و باز آن پادشاهی آمیزند و برادرش را بختی کشند و رلقه برنته داری بنویس خواهی اسحق بود پس اسحق
تبرسید و با حیل اندک گفت که رلقه خواهرش تا اتفاقاً با پادشاه اگر نظام بگیرد جانش سلامت ماند لیکن روزی ابی ملک
از وی بچم دید که اسحق برنته مو است لیکن بین جهت با اسحق گفت که چارن نگفتی جواب مذکور اسحق داد پس
ابی ملک حکم صادر کرد که اگر کسی با زن اسحق گستاخی کند شت شود و اسحق کشتکاری میکرد و نفع عظیم اورا حاصل
شد که ابی ملک را بر و صد آمد پس از آنجا اسحق جدا شد و یثرون خود باز واپس آمد و روان چا با سیه ابراهیم سرود
کرده بود و اندک آنجناب باز آندار کند مگر بسبب نزاع دو چاه را گذاشت و در زینچه که چاه سوم بود مقیم شد و
ابی ملک برای صلح نزد چاه مذکور آمده عهد صلح بست بدان جهت این چاه نیز بر سر بیع یعنی بجای عهد سسی اور
مانده چنانکه از زمانه آدم چاه زم زم سسی بر سر بیع بود و بحسب فصل بیستم و هفتم مگوین اسحق نامینا شد و پسر سنی رسید
و بحکم آنجناب میسو بر سر شکاری رفت تا دلش خوش کند و وعاسے فرماید و رلقه ازین خبردار شد پس
نزد ناله را فوج کرد و او پست اورا میسوی قیص کرد و کباب نزد اسحق فرستاد و گفت بزبان چیز سگ گوشت پس
اسحق چون دست یعقوب پس کرد و نمودار در یافت کرده میسو لگان برد و یعقوب حق کبودیت اول زواگی از
میسو گرفته بود و با دام عدس پس از یعقوب و مادرش غلام نشد پس اسحق دعا داد که صاحب این کباب را
حسب درس فصل ۴۴ مگوین از ششم آسمان زیادت بخشید یعنی از حولت آسمانی بروا نری آید و قوما
تر اغذمت کند و هر که ترا لعنت کند ملعون شود و هر که برکت خواهد مبارک باشد و این دعا بحق یعقوب تیر بدین
رسید بعد میسو شکار را در ده کباب نزد اسحق حاضر نمود پس اسحق از زید و فرود که بخیال تو دعا سگ کردم

و او بن یعقوب تاج شاد از نجاشی سدی مرحوم فرماید گوی بر طارم علی ششمین و گوی بر پشت پادشاه خود بنیم
 و بعد از بسیاری درخواست اسحاق و عاصی قلیل بخت عیسو مقبول شد و فرمود که از ششمین آسمانی قیام تو خواهر شد
 یعنی در زمان دولت اسلامی آسمانی اسلام اولاد تو خواهد شد و در بدستور فرموده شد پس عیسو گفت که یعقوب
 دوباره مرا بفرغیت حال آنکه در حکم مادر بود که حکم تو را با حق بر سیده بود که کلان خرد را خدمت کند پس عیسو بن یعقوب
 کینه داشت و خواست که بعد از اسحق و اسحاق را بقتل رساند پس مادرش از اسحق گفت که من از دختران حث کنعانی
 نیز ارم نظر بران یعقوب را و عاصی خیر فرموده روانه نزد برادر خود لابان بن یثوئیل ساخت و عیسو از باسات
 و محاشه و دختران اسماعیل شادی نمود که از باسات رعوایل شد و رعوایل را ریس تخت ریس سواره
 سسی عبری رئیس سمر ریس برده شدند و عیسو از زن بیاده بنت عنک کنعانی بچوس بکلام فرو شدند و از زن
 مدیه بن یلون کنعانی الیفر لوطان سوبل صبحون عنه و سیون اصر و لیسان گردیدند پس الیفر ایتین آدم و صفو
 حیثام قشمر تنوع عالمی شدند و بنی لوطان حوری بهمان و بنی سوبل علیان ماخت عیبال صفی او نام و بنی صبحون
 ایه عنه و بنی عنه بن سید و سیون بود و و سیون بن سید حمران اشبان نیزان کران و بنی الصیر غالباً این بنی صفر
 باشد بلهان نهران یعقان و بنی دیسان عوض از اند و در ایشان رؤسا برخاستند و پادشاه گشتند اما حاصل
 جود یعقوب ز وانه شده به مقام کعبه شرقی به مقام پنج اسحق رسید و خواب رفت و دید که حق تعالی تسلی میفرماید که این بن
 بذریع تو داده خواهد شد پس بحر خیزی نموده در مقام خواب نشان از سنگی ساخت تا اگر واپس آید در آنجا مقام
 بیت الله شرقی نماید از اینجا تا کسانیکه داغ غلامی دارند مطلب حضرت یعقوب ناخمد و سنگ بسته کنند و مراد
 از و خواهند سازا آمدن ذلک القرض یعقوب علیه السلام رفته رفته نزد لابان آمد تا یکماه مقیم ماند پس لابان
 گفت که مفت خدمت کن پس یعقوب گفت که اگر راحیل را بنف من بهر بی تا هفت سال خدمت کنم چون هفت
 سال گذشت یعقوب درخواست راحیل نمود پس لابان نکاح لیا که دختر کلان بود و در چشم هم ریدی داشت
 بنام راحیل در نکاح یعقوب آورد و کنیز زلیها نام بهراه داد یعقوب چون دید که لیا است شکایت پیش خسر
 برد و گفت اینچه کردی گفت که در ملک ماری نیست که بغیر از نکاح دختر کلان خرد را نکاح کرده شود و اگر هفت
 سال دیگر خدمت کنی راحیل را بنوبهم و هفت سال دیگر خدمت کرد و نکاح راحیل یعقوب کرده شود و بهر پیش
 کنیز کی بلها نام بداد لیکن یعقوب راحیل را دوست میداشت پس حق تعالی نظر بر لیا کرد و پسر وادسمه
 یعون را نمود از رویت و او شریر بود که با شصت کنیز در خود می آنحضرت بدان جهت مرموم از ازارت خلافت شد

بعد از تاسست بسیار بوست از راحیل است که او را در پسرانش منسه و از یم بودند و طاز در یم بنیامین برادر یوسف
بود و در هنگام خروج یعقوب از وطن خسر خود بود بن و شمعون و لاوی و سید و از یهود و غایبشان و لیا و یسرا
لیا و دان پسر لهما کثیر راحیل و جد و لیا کار پسران زلیا کثیر لیا و یوسف بن راحیل بود و آنکه بعد از مدت رفتن
خود بوطن خسر خود شده بود و بعد ولادت یوسف یعقوب بلکه خود و پس آمد و راحیل بتان پدر را هم آورد
پس لایان در عقب کمر تختی مگر نشانی نیافت بدان نظر پسران یعقوب نسبت و زدی یوسف میکردند
پس یعقوب تحفه ابراسه بنغیر نیار کرد از ان جمله شتران ماده شیر دهنده بودند پس بر قیاس بنوشیدن
شتر شتر و زدن طمش و در زب یعقوب منع نمود و باز نان و مردان نزد که بوقت ملاقات با عیسو
شما بقت کیندا تا غضب عیسو کم شود بعد از ان من بملاقات روم پس بلکه بصورت شخصی به شب با او نشست
کرد و تا صبح تیز نالی و بملو یی نشد بالاخر بوقت صبح عرق نشاء یعقوب فرشته گرفت و بر زمین انداخت
این باکن وجه شد نادل یعقوب قوی شود و از عیسو ترس در آفت یعقوب نذر که اگر صحت یابد
الحق شتر که غنچه تر بود بر خود حرام نماید پس ملاقات یعقوب و عیسو شد که عیسو کمال محبت پیش آمد و بحسب فضل
سی و سوسم ناکوین قصه دنیا و شکم بن جود افتاد و بحسب فضل سی و پنجم تعمیر بیت المد شرفی در مقام شکم شد
در مقامیکه بننگام حیرت خدا قاع را دیده از سنگ نشان کرده بود از ان وقت نام یعقوب اسماعیل مقرر شد
و بعد از و بنیامین متولد گشت و راحیل وفات یافت پس یعقوب بنظر وفات راحیل از یوسف زیاده
محبت میکرد بدان نظر قصه یوسف و افتاد که در قص یوسفی بیاید پس یعقوب بمصرف رفت چون بعمر ۱۳
سالگی رسید و هنگام وفات آمد پسران راجع کرده وصیت کرد که مادرین زمین مسافر یمنی و وطنی میخوام که
سبابت از اسلام است چنانکه در فصل ۱۱ نامد عبریان است پس وصیت اسحاق بجا آورد و آفت براس
یسرا که برگزیده است شمارا الله تعالی دین اسلام چنانکه در قرآن شریف است و گفت که اگر خواهم بدست
عرض کرد که خدای تو و خدای ابراهیم و اسحاق و اسماعیل را پس و هنگام وفات یوسف و بنیامین
سجد و شکر بجا آورد و در درس ۱۵ فصل جیل و ششم نکوین است که یعقوب یوسف را برکت خواست و گفت
خدا اینکه روبرویش ابراهیم و اسحاق رفتند و خدا اینکه تا امروز نگاه بنایم کرد و او فرشته که در مقامی عمر مرا از بلا
نجات داد این جوانان را برکت داد و بر نام من و بر نام پدر و اجداد ابراهیم و اسحاق نام ایشان نهاده
شود پس و آنچه یاد کرد نصاری بر درس ۱۵ مذکور نشان درس اول فصل ششم و در سی و پنجم فصل سبت و دوم

تکون می نویسد جایگاه ابراهیم بابت اسلام اقرار نموده است و هرگاه سید ابراهیم را یعقوب تسلیم نمود پس بروعد ابراهیم اقرار کرد و در سبب در پس تم فصل چهل و نهم تکون افریم را پسند نمود و حسب دس ۲۵ فصل چهل و نهم تکون افریم را بدعاست بکات آسمانی مشرف کرد و این بآن وجه بود که عبدالمد بن سلام افری در دولت بادشاهاست آسمانی شریک شدند که زمان اسلام مقرر است پس آنچه در قرآن است ظاهر که یعقوب بسیار را جمع کرده وصیت نمود که بعد از من که خواهم رسید پس منید جمله گفتند که آله ترا و آله ای ترا یعنی ابراهیم و اسحق و اسماعیل را که درین اشارت تعظیم حضور صلی الله علیه و سلم است که مظهر روح اعظم اند بدین نظر حق تعالی فرمود که وصیت کرد ابراهیم و بعد از یعقوب که اسی اولادم بدیستی خدا تعالی برگزید بر اسی شادین که نه میرید یک در حالیکه شما مسلمان باشند و دین را سه معانی است الفیاد و جاد و عادت و این سه از نشان روح مجبور بر یمن است بهر یک ازین سه معانی ویند ار را راحته حاصل شود بدین نظر حکمت اجتنابی را منسوب بر حق کرد یعنی ریا یا بضم زیر که زمان بردار باشد در راحت عاجل و آجل باشد و هر که داند و در بار که مرتب بر اعتقاد و افعال باشد اعراض کند از اعتراض و هر که عادت کند بچرخه الفت یا بدو مرتفع شود و کثرت و در در است و چون هر سه معنی لغوی دین مذکور است و معنی اصطلاحی احکام مخصوصه صانع هر یک را موجه فرماید (الدین دینیان) دین مصطلح و دین عند الله و عند من عرف الحق و من عرف من عرف الحق) یک نیست نزد خدا و نزد آن نبی که تعریف کرد او را الله تعالی بنده و نزد شخصیک تعریف کرد او را اینکه تعریف کرد او را بنده حق و او عبارت از احکامی است که بر نبی منزل شود در دین عند الخلق و قد اعتبر الله سبحانه و دوم نیست نزد خلق که اعتبار کرده باشد او را الله سبحانه مثل بهبانت و را و بان و دیگر و غیره مجبور در دین اسلام داخل لیکن هر چه عقل تراشیده باشد مثل دین هند و غیره آن در حقیقت دین نیست (فالدين الذي عند الله هو الذي اعطاه الله الرتبة العلية على دين الخلق) پس و اینکه نزد خداست او رعیت است که برگزیده او را الله تعالی و داد او را رتبه بزرگ بر دین خلق (فقال تعالى ووصي بها ابراهيم بنبيه و يعقوب يا ابراهيم ان الله اصطفى لك الدين فلا تموتن الا و انت مسلمون اى متقادون اليه) پس فرمود الله تعالی و وصیت کرد در میان ابراهیم اولاد خود را یعنی اسحق و یعقوب را که مادرین زمین مسافریم و تفسیرش در فصل انامه عبرانیان فرمود که در او از وطن اصلی خود دین اسلام دلدرد و وصیت کرد یعقوب که ما مسافریم و چون مطلب ازین طلب وطن اسلام بود و اولاد یعقوب تسلیم کرد پس در آخر وقت خود سجده شکر بیاورد و چنانکه از فضل انامه عبریان ظاهر و تفسیر او در آن میفرماید که وصیت کرد یعقوب ای پسر منم ابد برگزیده بر اسی شادین پس بنیر بدگر در حالیکه شما مسلمان باشند

از تعبد ار خدا تعالی را کہ تسلیم حضرت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام منظر ذاتی روح کینند در باطن کہ تعظیم بیت اروا اشارت
 بود در ظاهر چون نشر شریف آورد و جاء الدین بالالف واللام للتعریف والحمد فودین معلوم و بہ قولہ تعالی
 ان الدین عندنا الاسلام و ہوا لالقیاد) و آورد اندھا تعالی دین را معرفت بلام برائے تعریف و حمد پس
 او دین معلوم است نہ مجهول و الیخس قول او تعالی است کہ دین نزد خدا اسلام است و او القیاد است و در حدیث
 تفسیر فرمودہ شدہ است کہ عبارت از توحید و نماز و روزہ و حج و زکوٰۃ است و حج سراسر برای دریافت صفات
 احمدیست صلی اللہ علیہ وسلم و اگر کسی گوید کہ اسلام در لغت القیاد است پس نسبت شے الی نفسه لازم اندویش
 فرماید (قال الدین عبارة عن القیاد و الذی من عند اللہ ہوا الشریع الذی القدت انت الیہ) کہ دین در لغت عبارت
 از القیاد است و آنچه نزد خدا است او شریعت کہ نقاد شدی تو بطرف او (قال الدین القیاد و الناموس ہوا شریع
 الذی شرع اللہ) پس دین لغوی القیاد است و ناموس آن شریعی یعنی قواعد چند است کہ مشروع کرد او را اللہ تعالی
 برائے تو پس نسبت شے الی نفسه لازم نیاید (فمن انصف بالالقیاد لما شرع اللہ فذلک الذی قام بالدين
 و اقامہ ای لثباتہ) پس ہر کہ متصف شد بالقیاد برائے الیچ شروع کرد او را اللہ تعالی برائے او پس
 آن شخصیت قائم شد بدین و برپاداشت او را یعنی انشا کرد او را (لما یقیم الصلوٰۃ) چنانکہ نمازی برپا دارد نماز
 را بحکم خدا تعالی کہ اعتبار الصلوٰۃ فرمود و برائے اقامت دین فرمود کہ مشروع نمود برائے شما دین کہ وصیت
 کرد بدو و حق و ہر نگہ وحی کردیم بطرف او و آنچه وصیت کردیم ابراہیم و موسی و عیسی را کہ برپا دارند دین را
 و نہ متفرق شوند در دین (قال عبدہو المشی للدين و الحق ہوا الواضع للاحكام) پس عبد او انشا کنندہ است
 برائے دین و حق او واضع است برای احکام مقرر (و الا لقیاد عین فعلک قال الدین من فعلک فما ساعدت
 الا بانک انک منک) و القیاد عین انشاء است پس دین کہ عین انقیاد است از فعل است پس نہ سجد شدی
 مگر بدینچہ بود از تو (فلما اثبتت لساوۃ لک بانک انک منک) ما اثبتت لاسما و الالکۃ الا اضالع) پس
 چنانکہ ثابت کرد اللہ تعالی سعادت برائے تو بچیزیکہ فعل است ہمچنین نہ ثابت کرد و اسماء الیہ مگر اضالع حق
 و اضالع حق بانماز ظاہر شوند (و ہی انت و ہی الحدیث) و آثار یکہ از اضالع حق صادر شدند تو مستحق از ہر خطاب
 و قابل خطاب ہر شے است جو آن آثار یکہ پیدا شدہ اند محمدات اند (فبانماہ سبی الہا و بانماہ سیت سلیم)
 پس بانماہ حق کہ از اضالع او صادر شدند نام داشتہ شد الم بانماہ تو نام داشتہ شدی بسبب (فانما لک
 اللہ منزلة اذا انت الدین و القدت الی ما شرع لک) پس تا لک کہ تو را اللہ مقام خود چون بہ پا داشتہ

دین را و متداوله باشد براسه مشروع او برامی نمود و این رتبه عظیم است (و سابط فی ذلک افشاء الله تعالی
تا یلق به الفائز بعد ان یتبین الدین الذی عند الخلق الذی اعتبره الله سبحانه فانه دین کله عند کلک
لاشده الا حکم الاصله) و جلد سبط کلام کتم درین مقدمه افشاء الله تعالی آنچه واقع شود بدین فائز بعد
از آنکه بیان کنیم آن دین را که نزد خلق است آنکه اعتبار کرد از الله تعالی سجا نه پس کل دین بر
خداست و ظهور کل الفیاء از دست نه از دیگر حکم اصالت که انحال صادره در مقام تفصیل از مقام حج است
پس بحال دین دوم متوجه شود (قال تعالی و بهایتیه ابتداء و هی النواصیل الحکیمه الیه لم یحی الرسول
المعلوم بها فی العامة من عند الله بالطریقة الخاصة العلویة فی العرف) فرمود الله تعالی و بدعت کرد
اهل ادیان بهمان بود و نصایر به باینکه را که نواصیل حکیمه است که نه آورده از رسول معلوم و حق عالم
از نزد خدا بطریق خاصه معلوم و در عرف بلکه آورده ولی بطور خاصه و حضور صلی الله علیه و سلم برافت آن بیتی
که در و بهایت نباشد سنت با آخر فرمود که هر سنت کند سنت نیک پس براسه او اجازت و هر که طریقه
بد نظار کند پس برای اوست و بال او و نیز لفظ بدعت اکثر اطلاقش بر بدعت سید آمده چنانکه در حدیث
کل بدعة ضلالة وارد و بعض اوقات بر هر محدث و رتبه لغت البدعة در کلام عمر رضی الله عنه وارد نشده
و حکما و افقت الحکمة و المصلوة الظاهرة و فیها الحكم الالهی فی المقصود و بالوضع المشروع الالهی اعتبر الله
اعتبار را شرع من عند تعالی مکتبها الله علیه پس هرگاه بیکه موافقت کرد حکمت و مصلحت ظاهره و در نفس
حکم الاهی را در مقصود و موضع مشروع الاهی اعتبار کرد و او را الله تعالی مثل اعتبار مشروع از جانب حق تعالی
نه فرض کرد و آنرا الله تعالی برایشان (ولما فتح الله بنیه و بین قلوبهم باب العناية و الرحمة من حیث
لا یشرعون جبل فی قلوبهم تنظیم ما شرعه یطلبون بذلك رضوان الله علی غیر الطریقة النبویة المعروفة
بالتعلیف الالهی) و هرگاه بیکه کشاد الله تعالی میان خود و میان ایشان باب عنایت و رحمت از حیثیکه
شعور ندارند گردانید و در دل شان تنظیم مشروع شان که طلب کنند بد و رضا خدا بر غیر طریقه نبویه و رفته
بتعلیف الاهی مثل تقلیل طعام و کثرت صیام و طرق متعددة ذکر و اشتغال با حق و اجتناب از اختلاط با نام
(نقال تعالی فاعلموا هولاء الذین شد عوا و شرعت لهم حق رعایتها الا ابتغاء رضوان الله) پس فرمود
حق تعالی پس نه رعایت کردند او را مریدا بیکه مشروع کرده بودند آنرا پیران شان و مشروع کرده شد
براسه شان حق رعایت او مگر بخواهش حق تعالی گو در مانبد اکثر جملة افکار کردند (ولذلك اعتقدوا فایضا)

الذین آمنوا بها منهم اجرم وکثیر منهم ای من هؤلاء الذین فسرغ فیهم هذه العبادة فاسقون اسی خارجون
عن الاقياد الیهما والقیام بجهنم و براس همین رصدا حق اعتقاد وند پس وادیم آنان را که ایمان
آورند بدو از ایشان اجرا ایشان و اکثرشان کسانیکه مشرغ شد لا بد و در حق ایشان این عبادت خارج
انذار القیاد و قیام بحق او (و من لم یقعد الیهما لم یقعد الیه مشرعه یا یقنعیه) و هر که القیاد و نگردد بطرف آن
عبادت در منقاد شد بطرف او شرع کنند و او بدینچه راضی بود او را العبطا سے غیر و ثواب (لکن الامم یقنعی القیاد)
لیکن شان آنکی مقتضی القیاد است (و بیان ان الکاتب ان منقاد بالموافقة و اما مخالف) و بیانش آنکه
سکلت یا منقاد است بموافقت یا مخالف است (و قالوا فبقی الطبع لا کلام فیہ لیس) پس در موافق مطیع
کلامی نیست براس بیانش (و اما المخالفة فانه یطلب کجلا فی الحاکم علیه من العدد احد الامرین اما التجاوز و
العفو و اما الاخذ علی ذلک و لا بد من احد هاتین الامرین فی نفسه) ولیکن مخالف پس شان نیست که طلب کند
بمخالفت او اسم حاکم بر او از العدلی از دو امرین یا تجاوز و عفو و یا گرفت برین و لابد است از یکی این برده
زیرا امر ثابت است فی نفسه تصریح انبیا علیهم السلام (فعلی کل حال قد صح القیاد الحق الی عبده لا فعلا و باطلیه
من الحال فالإمال هو المشرع) پس هر حال از عفو و گرفت صحیح است القیاد حق بطرف بنده خود برای انحال بنده
و براس آن حالیکه بنده بر دست پس حال او شرع است (فمن یهنا کان الدین جزای ای معاوشت با لیس و
بالا لیس) و از نجاست که دین جز است اسی عوض بدینچه خوش کند و ناخوش کند (فالیس رضی الله عنهم و رضوا
عنه هذا جزای بالیس) پس آنچه دلالت کند بر آنکه خوش کند قول حق تعالی است رضی الله عنهم و رضوا عنه
این جز است بدینچه خوش کند (و من یظلم نکل من ذلک غذا بالکیر و هذا جزای بالالیس) و دلالت دارد بر ناخوش
قول حق تعالی و هر که ظلم و می کند از شما چنانیم او را بزرگ عذاب و این جزا نیست بدینچه ناخوش کند این
بحسب حدیث مغفرت عام است غالباً بر فوج حج الوداع رفع شد که در قیامت و عباس حضرت صلی الله
علیه و سلم این قضاء الهی را منوع کرد و چنانکه قضاء پنجاه نماز تا به پنج رسید پس آیت مخصوص بکفار ماند
و تجاوز عن سیئاتهم هذا جزای (و تجاوز کند از سیئات شان این دال بر جز است) (فصح ان الدین هو الحاکم
پس صحیح شد که دین او جز است) و کما ان الدین هو الاسلام و ان اسلام هو عین الاقضاء و فتراته و الی بالیس
والی بالیس و هو الجزای (و چنانکه دین آن اسلام است و اسلام عین القیاد است پس منقاد شد بحق بطرف
آنچه خوش کند و بطرف آنچه ناخوش کند و القیاد حق جز است از دنیا انسان الظاهر فی هذا الباب) همین زبان

ظاهریست درین مقدمه (والمسود بالهذنه ذانه تجلی فی مرآة وجود الحق فلا یغور علی المکنات من الحق الا بالعیینه
ذواتهم فی احوالها) ولیکن سر و باطن او پس عیب تجلی است در اینجه وجود حق پس نه خود کند بر مکنات از
حق حالی مگر آنچه دهند حق را ذوات شان در احوال خود (فان لكل حال صورة) زیرا برای هر حال ممکن نیست
و مختلف صور هم اختلاف احوال مختلف تجلی باختلاف احوال بموقع الاخر فی العبد بحسب ما یکنون پس مختلف شوند
صور شان برای اختلاف احوال شان پس مختلف شود تجلی حق بر اے اختلاص حال پس واقع شود اثر
حق در عبد بحسب آنچه باشد صور (فما اعطاه الخیر سواء ولا اعطاه مندا الخیر غرضه) پس نداد بنده را خیر سوا
ذاتش و نداد او را مندا خیر غیر اذ انکه حقیقت او در هر چه دهد که فطرت قبیل نشود و فرمود ضد خیر و نه فرمود
شتر زیرا اثر من حیث هو شر عدم است قابلیت وجود ندارد (بل هو نعم و نعمة و مغدیهما) بلکه عیب نفس به نظر
القین عین خود انعام کننده ذات و عذاب کننده اوست که اثر او در وجود ظاهر گشته (فلا بد من الاغصه و
لا یجیدن الا الغصه) پس باید که لذت کند مگر نفس خود را و نه کند مگر نفس خود را (فلا بد من الاغصه و
لا یجیدن الا الغصه) پس برای خداست بر ذوقیاست بر ذوقیان حجت کامل در علم حق بیش
زیرا نسبت علم تابع معلوم است چون فزاید که بد و نفع روید گویند چرگفته شود بسبب عقاید ناشایسته
خود ما گویند آیا بار اده کو نشده اند گفته شود بالضرر لیکن اراده ام تابع علم است و معلوم است که نسبت علم تابع
معلوم باشد چنانکه ممکن و نه نظام عالم بود نسبت علم متعلق شد این به نسبت آنانکه مغایر خود را تصور کنند و تزد
نخیقن فرماید (ثم ان الذی فوق هذا السری فی مثل هذا المسکنة ان المکنات علی اصلا من العدم و یس
وجود الا وجود الحق بصور احوال مای علیه المکنات فی انفسها و اعیانها فقد علمت من بانند و من تالم)
بهر سبب که فوق این سبب در مثل این مسکنه که مکنات بر اصل خود اند از عدم و نیست و مجردی مگر وجود حق
بصورت احوالیکه بر مکنات مندی انفسها و با عیان خود پس دانسته که لذت یابد و کمال یابد یعنی مکنات
سواے اعتبارات تجلیات حق دیگر نیست پس در صورت راحت و در صورت تکلیف همون وجود است
و پس و برای عذاب پیدا کردن غیر که در مذهب قنوت و حکمت رواست بلکه جمله بر اے رحمت مخلوق بحسب
نصریح قرآن شده اند لیکن مژده وصال کا کیا گر فراق یازن و نهین نه نشه من خوبی اگر غمنازه
و حسب آیه ان مع العسر یسر بعد از مشکله آسانی است پس برای این شناخت حقیقت تجلی گوناگون فرمای
پس احوال مطابق عین ظاهر کنند و در عقبی کسی را که عذاب کند پس بحسب آیت ان مع العسر یسر بعد

احقاب راحت و بهر (و بالعقب كل حال من الاحوال) در انسخه آنچه در عقب هر حالات مکتف است (و بر سببی)
عقوبه و عقابی و بدین عقبت نام داشته شد جز العقوبت و عقاب چنانکه در عقب عید حضرت بشرون برتر
چون بعقب او ایخته بود سببی بعقب شد (و هر شائع فی الخیر و الشر غیر ان الحرف ساء فی الخیر لولا باقی الشر
عقابا) و استعمال عقاب بنظر لغت شائع است و غیر و شر غیر از آنکه عرف نام داشت او را در ضمیر ثواب و در شر
عقاب (و لهذا سببی او شرح الدین بالعادة) در راس همین نام داشته شد یا شرح کرده شد دین بعبادت
(لان عاد الیه بالیقین و بطبقة حاکم) و راس آنکه عود کرد بطرف ممکن آن جز آنکه خواستش و طالب کند
او را حال او (فالین هو العادة) پس دین آن عادت است (قال الشاعر) کد نیک من ام الحویرث قبلما
ای عادتک گفت شاعر بخاطره خود مصرعه دال بر آنکه دین بمعنی عادت مثل دین تو از ام جویرث قبل انما
مثل طوت تو ای مخاطب از ام جویرث قبل از تو و در مصرعه صنعت الفات است از خطاب سوی غیبت و رتبه قبلک
باینسے و در اینجا سوال و جواب است پس سوال فرماید و معقول بالعادة ان یعود الی حاله و یدرس
شمر و معقول از عادت آنکه عود کند امر بعینه بطرف حال خود و این جزا عود بعینه نیست در اینجا (فان العادة
تکرار) زیرا عادت نام تکرار است و بدینجا تکرار شده است بلکه مرتب برود شده است پس جوابش میفرماید لکن
العادة حقيقة واحدة معقولة و التشابه فی الصور موجود) لیکن عادت حقیقت واحد کلیه است معقوله و
تشابه در صور فعل تکلف و جزا موجود است پس بنظر حقیقت جزا عین است گویند بنظر شخص منافع و فتنم نعلم
ان زیاد عین عمرو فی الانسانیه و ما عادت الانسانیه از لوازمات تکثر است و هی حقیقت واحد و الواحد
لا یشکثر فی نفسه) زیرا ما دانیتم که زیاد عین عمرو است و انسانیت و نه عود و انسانیت زیاد در عمرو زیرا اگر عود کردی
انسانیت زیاد بر وی و عمرو البته زیاد نکثر بودی جز آنکه بزدی حالا آنکه حقیقت واحد جزیه است و واحد
جزئی نکثر نشود فی نفسه (و لکن ان زیاد الیس عروا فی الشخصیه) و دانیتم که زیاد عین عمرو نیست و شخصیت
(فشخص زیاد الیس شخص عروم محقق و وجود الشخصیه با هی شخصیه فی الاثنين) پس شخص زیاد نیست
شخص عمرو با وجود محقق و وجود شخصیت بدینجا او شخصیت است و برود و نقول فی الحس عادت اندک تشابه
و نقول فی المحکم الصیح لم تعد فیما عاده بوجه و نه عاده بوجه که ان شمر جزای بوجه و ما شمر جزای بوجه فان
الجزا فیما حال فی ممکن من احوال الممكن) پس گوئیم در حس که انسانیت عود کرد و سبب این تشابه
اطلاق و گوئیم در حکم صیح شخصیه نه عود کرد و معنی این نیست بنظر حقیقت و اینجا عادت بوجه و عادت است

بوجه چنانکه در اینجا خبر است بوجه و نیست جزا و جوی زیرا خبر اতিরحالیت از احوال ممکن که شخص مختار براس
 فعل مکلف است و در شخصیت (و نه مسئله اغفلوا علما و هذا الشان ای اغفلوا ایضا هما علی ما نیغنی لانا هم
 جلوا فانما من سر القدر المتکلم فی الخلاق) و مسئله سر قدر و سر بعد از مسئله السیت که در غفلت افکنده اند
 از احوال این شان ای در غفلت افکنده اند ایضا و او را چنانکه باید نه آنکه جاہل شده اند زیرا مسئله
 مذکور از سر قدر متکلم و در خلاق است و چون عین ممکن معقنی خبر نیست که خلاف او ممکن نباشد پس بخت
 رسل چه فائده دارد جوایش فرماید (واعلم انکما یقال فی الطیب انه خادم الطبیعة کذا یقال فی لایزل
 و العبد انهم خادموا الامر الالهی فی العموم) و بدانکه شان نیست چنانکه گفته شود و در طیب که او خادم
 طبیعت خریک است بدستور مذکور و در عموم گفته شود و در رسولان و مدد که آنان خادمان امر الاهی اند (و هم فی نفس
 خادموا احوال المکنات) و آنان در نفس الامر خادمان احوال ممکنات اند که نگاه دارند و شان را از احوال
 شان و نامکنات نقضی نباشند امر الاهی متوجه نشود (و در ختم سن جمله احوالهم الالهی هم علیها فی حال ثبوت
 اعیانهم) و خدمت ایشان از جمله احوال او شانت که آنان بر دستند و در حال ثبوت اعیان خود با
 پس تعلیم انبیاسانی احوال شان باشد (فانظر ما اعجب هذا الان الخادم المطلوب بهما انما هو واقف
 عند مرسوم محمد و مهابه الحال او بالقول) پس نظر کن چه عجب نیست مگر خادم مطلوب و اینجا خبرین نیست که
 او واقف است نزد مرسوم محمد و خود یا بحال که احوال اعیان ممکنات خدمت از رسولان خواهند چنانکه طبیعت
 نه طلب کند لبان حال خود از طبیعت مگر حفظ صحت و از اندر مرض پس طیب خدمت طبیعت نکند مگر درین
 حال و یا بقول چنانکه حق سبحانه مقرر کرد براس خادمین امر خود بقول که خدمت کنند و آنچه وجه هدایت
 باشد (فان الطیب انما یصح ان یقال غیه خادم الطبیعة لومته بحکم المساعدة لها) زیرا او در طیب خیرین
 نیست صحیح است که گفته شود که خادم طبیعت است اگر در دو بحکم مساعدت براس او (فان الطبیعة قد عطلت
 فی جسم الریض مزاجا خاصا بسی ریضا) زیرا طبیعت داده است در جسم ریض مزاجی خاص بدو نام داشته
 شده است ریض (فلو ساعدنا الطیب خدمته لادنی لکته المرض بها ایضا) پس اگر در دو در طبیعت طیب
 برادر خدمت بر آئینه زیاده کند و کیت مرض بواسطه طبیعت تیر (و انما یرد عما طابا للصحة) و خیرین نیست
 ردع کند طیب طبیعت را از فضل مرض براس طلب صحت (و الصحة من الطبیعة ایضا بانشاء مزاج آخر
 مخالف هذا المزاج) و صحت بعد مرض از طبیعت تیر بانشاء مزاج دیگر است که مخالفت کند این مزاج را

فاذن ليس الطبيب بخادم للطبيعية) پس در نبود نیت طبیب خادم طبیعت (و اما بواسطه عدم نیت
 انه لا يصلح لجسم المرضي ولا غيره ذلك المزاج الا بالطبيعية ايضا) و نیت طبیب خادم طبیعت مگر از حیثیت آنکه نه
 اصلاح کند جسم مریض و نه تغییر دهد آن مزاج را مگر بطبیعت نیز (فحقا بعضی من وجه خاص غیر عام) پس
 و حق طبیعت می کند طبیب از وجه خاص نه علی العموم (لان العموم لا يصلح في مثل هذه المسئلة) برای آنکه
 عموم نه صحیح باشد درین مسئله (فالطبيب خادم لا خادم اعني للطبيعية) پس طبیب خادم است خاصش خادم
 علی العموم برای طبیعت (كذلك الرسل واورثة في خدمة الحق سبحانه) و چنین اندر سولان و ورثة در خدمت
 حق سبحانه (وامر الحق علی و حین فی الحکم فی احوال المكلفين) و امر حق برود و وجه است در حکم و احوال
 مکلفین بامر طبیعت و بامر اراده (و فحرم الامر من الجبب ما يقتضيه ارادة الحق) پس جاری شود امر از
 عبید کجاست آنچه خواستش کند او را اراده حق (و متعلق ارادة الحق بجبب يقتضيه علم الحق) و متعلق شود اراده حق
 کجاست آنچه خواهد او را علم حق (و متعلق علم الحق به علی حسب ما اعطاه المعلوم من اذاته) و متعلق شود علم حق
 به حسب اعطاء معلوم از ذات بنده (فما ظر الا للصورة) پس نه ظاهر شود بنده مگر بصورت خود که در عین
 ناشی خود مستحق بود (فالرسول و الوارث خادم الامر لا اله الا بالارادة) پس رسول و وارث هر یک خادم
 امر اکمیت بار اده و تعالی پس اگر حکم ارادی یا تکلیفی موافق باشد نصیحت او شان اثر کند لا خادم
 الا ارادة) نه خادم اراده زیرا اراده اکثر مخالف برای امر تکلیفی باشد (مفویر علیه) پس او را د کند
 بر بنده حکم حق (طلب السعادة المكلف) براسه طلب سعادت مکلف (فله خادم الا ارادة الاکتمية المصحح) پس
 اگر خدمت کردی اراده الهی را نصیحت کردی (و المصحح الا بها اعني بالارادة) و نه نصیحت کردی مگر بار اده
 حق که او را فرمود که نصیحت کن و اراده حسب علم است و علم کجاست معلوم پس نه نصیحت کند مگر کجاست عین
 خود و عین مکلف و فالرسول و الوارث طبیب خردی النفس منقاد لامر الله حین امره) پس رسول و
 وارث طبیب خردی آنکه رسانند نفس را بکفایت صحت فطری و باز از مضارش منقاد براسه
 امر خدا و قیت که امر کند او را (فیستظري امره تعالی و یستظري ارادته فیراه قد امره بما یخالف ارادته ولا یکن
 الا ما یرید) پس نظر کند رسول و امر او تعالی و نظر کند و اراده او پس بیند حق را که امر کرده است
 بر آنچه مخالف باشد او را و او را در وجه نیاید مگر آنچه اراده کرده حق تعالی (ولهذا كان الامر فاراد الامر
 فخرج و اراده و خرج الامر بالامر فله یقع من الامر فسی مخالفة و معصية) و برای همین نوافق اراده

یاخته شد امر تکلیفی پس راده کرده اند تعالی امری مطابق امر تکلیفی پس واقع شد و نه اراده کرده اند تعالی
وقوع آنرا که اگر دگر برای ماموری پس نه واقع شد مامور پس نام داشته شد مخالفت و معصیت بر آن
امر تکلیفی زیرا برای عین ثابته این عید و حضرت علی علیه السلام استعدا و تکلیف است و استعداد ایتان با نوریت
و فائده این تیره شخص صاحب استعداد و قبول است از شخصیک است استعداد و قبول نباشد بر آنکه ظهور
سعادته و شقاوت (و ان رسول مبلغ و لهذا قال شیخین سورة هود و اخواتها لا تخشون علی من قوله
تواستقیم کما امرت شیخیه کما امرت نانه لا یدری اهل امر کالیافق الله اذ فی حق او با مخالف الارادة فلا
یصح ان یسئل رسول ربنا ننه است برای امر تکلیفی نه بر آنکه اراده و برای همین تملک حکم تکلیفی با حکم
اراده که منو و حضور صلی الله علیه و سلم که شیب آورد در اسرار که هر دو اخوات او برای اشتغال او بر قول
حق تعالی مستقیم کما امرت یعنی است باش چنانکه تو حکم کرده شده پس شیب آورد و حضور صلی الله علیه و سلم
را قبولی از تعالی کما امرت زیرا رسول ندانند آیا حکم کرده شد با موافقت اراده تا که واقع شود یا بمخالف
اراده تا که واقع شود و لا یرت احد حکم الارادة الا بعد وقوع المراد الا من کشف الله بصیرته فادرك
ایمان امکانات فی حال بتو تسلی بای علی میگوید عند ذلک با مراده و شناسد کسی حکم اراده حق را مگر
بعد وقوع مراد مگر یک کشف کرد و الله تعالی بصیرت او را پس ادراک کند ممکنات را در حال ثبوت
آنها بر آنچه بود پس حکم کند نزد این ادراک بدانچه بیند (و هذا قد یکون لاحاد الناس فی اوقات لا یکون
سحق صیغافه ما اوردی ما یفصل لی و لا یکلم لشرح بالحجاب و لیس المقصود الا ان یطلع فی امر خاص
لا غیر) و باشند این گاهی بر آنکه احاد او میان در اوقات مخصوصه نباشد و ایم نبی علیه الصلوة و السلام
را فرمود الله تعالی که چون ندانم چه کند با من و ندانم چنانکه با شما پس تصریح کرد بحجاب و نیست مقصود از کشف
بر آنکه بعضی مگر آنکه مطلع شود و عید در امر خاص نه غیر وحدت و ملک الاولین و الآخرین در مقدمه شب
مراج امر خاص است پس است معلمات جن در سوره رعد تسلیم عموم علم پس مثبت و حدیث بطور الجمیبت
چنین گفته اند و حق آنکه که در مقام اتحاد با حق مخلوق به همه علوم حضور صلی الله علیه و سلم را تفصیل در آن
بود و نسبت هر وقت باست بعضی علوم مثلا انشاء السلام علیک ایها النبی و رحمة الله برکاته بدلیل ظاهر و قریب
از مشرق و مغرب تا بوصول آفتاب باز مشرق میخوانند و مستقیم در النجیات انشاء است نه اخبار و الله اعلم
بالصواب و حال برادران یوسف در ضمن آنس یوسفی سیاید باید دانست که در درس ۹ فصل ۷

مکونین پدر و برادران را سافر فرمود که جدا کنجنا ب اسحاق و اسماعیل را که برادر بزرگ اسحاق بود بیا سجد شمار کرد و ابراهیم را که جعقیقی بود سافر گفت پوئوس فرماید که این مسافرت بنظر ناباقتن و دلت اسلامی بود و بحسب درس ۲۹ فصل ۴ مذکور چون هنگام وفات یعقوب رسید یوسف را طلبید و گفت که مراد مقامات پدر و برادران و دفن کینده یوسف حسب درس ۱۴ فصل مذکور قبول کرد پس ازین وجه یعقوب سجد شکر بجا آورد و تفسیرش در نامبر بیانست که این اشارت بزمان اسلام بود و نیز در فصل ۸۴ مکونین است که یعقوب افریم بن یوسف سز ساخت بدان نظر که در اولادش عبداللہ بن سلام افریمی شد است

فصل حکمت نوریت فی کلمتہ یوسفیتہ بدانکہ یوسف علیہ السلام چون بعد از تاسف بسیار از رحیل پیدا شدہ اند سسی یوسف اند و قطعاً آنجناب حسب قصص در تورتہ و قرآن مجید مفصل سطر خلاصہ اش آنکہ چون رحیل وفات یافت و یوسف از ایام طفلی صاحب لیاقت و کیاست بودند محبت یعقوب یاوہ با ایشان شد تا آنکہ بہفتہ سالگی رسید زیرا در زمان یعقوب در این زمان صبی بخلایمی رسیدی کہ مرتبہ ایست قبل از ترعرع گو درین زمان بالغ کامل و چہاروہ میشود پس آنجناب با برادران خود کہ سیران بلما و زلیبا بودند کہ ہر دو کثیرک بودند گو سپندان می چہراند و با سربل حال جہالت رو بن و بلما انچہ واقع شدہ بود یوسف علیہ السلام خبر میکرد پس لباس رنگارنگ یوسف بپاخت کہ برادرانش برو حسد بردند پس شبی یوسف بخواب دید کہ میان گشت زار و ستاب بتیم انیک دستہ من با استاد و دوستا برادران خم شدند و برادران خود بگفت پس برادرانش گفتند کہ بر ما تسلط خواہی یافت و در پر کنین شدند باز یوسف خواب دیدہ برادران و پدر بیان کرد کہ یازدہ ستارہ و آفتاب و ماہتاب سجدہ کردند کہ اسرائیل کجا کے آفتاب و ماہتاب و یازدہ برادرانش کجا کے ستارہ بودند پس یعقوب بنظر شدید غصہ کرد کہ آہ من و ماہ و برادرانش ترا سجدہ خواہند کرد و حسد برادرانش زیاد شد و یوسف و ترخلیہ یعقوب نصیحت کرد کہ باز خوابی را برادران مکونی زیرا در خاطر غریب خود وقفہ داشت تا برادرانش کج می اعظم نمایند کہ شیطان براے انسان دشمن ظاہر است و حقیقتش کہ بشت روز بہ شخص المر شیطان موجود از پرانیدہ گو سخندان ممانعت کرد پس برادرانش برادے شرکت او در لہو و لعب و چہراندن گو سپندان با یعقوب غرض کردند و در یعقوب مکر برادران یوسف بصورت گرگ متقل شدہ بود پس گفت کہ خوف کنم از دریدن گرگ اورا پس برادرانش گفتند کہ ما جوان ہستیم و بصورت زبان کار با شیم و اتفاق جان شد کہ برادرانش

برای این که بقیه شلم رفتند و حق تعالی خواست که آن وعید چهار صد ساله قید که براسه اولاد ابراهیم
مقرر شده بود کامل کند پس اسرائیل او را بنظر عهد و پیمان برادرانش نزد برادرانش شکم فرستاد و فرمود که
خبر آنجا بمن آری پس یوسف بقیه شلم رسید و راه فراموش کرد و از شخصی نشان برادران پرسید و گفت که بنگام
دو تن رفته اند پس در آنجا رفته سیر در آن لایق شد پس ازین رو نسبت برادران یوسف برادرانش و فراموش
شده است زیرا با برادرانش یعقوب ره اند کرده بود پس برادران قصد بی کردند و یکی با دیگر می گفت
که این صاحب خواب است باید که بشیم و با یکدیگر بگوئیم که درنده او را درید تا انجام خواب دیده شود لیکن در آنوقت
روین او را خلاص کرد که خوشتری نکند و فرار بران کرد تا از قبا که بود قلمو نش برهنه ساختند و در چاه بے
آب انداختند و خود براسه نان خوردن نشستند و رین هنگام چون نظر بالا کردند تا آنکه اسامیلیان دیدند که
بصری را درند پس یهود گفت از شکم یوسف گشته شود و خبر آن باشد که با اسامیلیان بفرستیم پس وارد
شان دلی افکند یوسف علیه السلام او را گرفت پس چون بیرون آورد گفت ای بشارت انبیا غلامی
پوشیده کرد و او را به بیعت و نفوس ناقصه از برادران یوسف خریدند و بمصر روانه گشتند و روین را که
بچاه رفته بود خبر ازین فروخت نمود چون باز آمد و بیکه در چاه نیست باز چاه خود در بدو بچرخ کرده
خونش بر پا چاه بود قلمون یوسف انداخته نزد پدر آوردند و گفتند که گرگ درنده درید یعقوب گفت که
درنده کتان یعنی بکر درید و سخت ماتم و صبر نمود که شکایت بنیر حق نمود و اسامیلیان او را در مصر نفروختند
و بولطیف بمصری جاد و از فرعون راز نه بود ساقه بزینجا و او را پسری بچاه پسری که در مختار
بر کار خانه خود اخت اندین غصه یهود از ان مسامه شرع کنانی نکاح کرد و از نو غیر او آن و سبیل
بوجود آمدند و نکاح غیر از مسامه ترک انی شد و غیر دانات یافت و یهود ابادانان گفت تا تر در ترم و دوازده
اولاد براسه برادر کتان بگیرد که در ان زمانه این روان منع نبود لیکن او مان هم بود و ترم سبانه بد خود
برفت و سبیل جوان شد و ترم از سبیل که بخت بدو یهودا بفر رفت و ترم را بزرگ و ند که خسرو می آید پس
او حسب دستور کنانیان بیوگی خود ظاهر کرد و بصورت دیگر زنان رخ خود پوشیده یهودا بطور خرمی بخت
که زن او مرده بود و یهودا ندانست که این ترم است و بطور خرمی آفند گناهی بنا شد که بر و حد لازم آید پس
از نو ترمی بطور شبیه پیدا شد که مثل کوه بود و ضاره با و تو ام بود و در مصر زینجا بر یوسف فرستاده شد
قصد مواصلت ساخت این معنی آید و لغت هست به است و یوسف قصد نکوی بازینجا نمود این معنی آید و ترم

صفتی فارسی را بجا
نکند

چراست یوسف بر آن پروردگار خود را زیر این مکر بود این معنی لولا آن را بر آن رب است و گفت که رب من
 بصورت بوطیفار با من نکلوی کرده است که مختار کارخانه شود و چنان اتفاق افتاد که روزی در اندرون خانه
 رفت و کسی دیگر نبود و زلیخا خانه را محله دیده خواستگار شد و گویند که مکان بخوبی عظیم ساخته بود و تصور یوسف
 و زلیخا جایگاه کرده و پرده برآست بست خود کرده بود یوسف پرسید این پرده برآست چیست زلیخا گفت که از
 برآست شرم این پرده افکنده ام یوسف گفت که ازین بت شرم داری پس از خدا تعالی چرا شرم ندارم
 که حاضر و ناظر است (یعنی تا آنکه در رویت من رویت اوست) پس یوسف فرار کرد تا آنکه قفلها با شارت
 یوسف افتادند بالاخر بقل میثم رسید و او در افتاد و درنگی کرد پس زلیخا دامن یوسف از عقب گرفت
 که پاریده شد و یوسف بدر رفت و زلیخا فریاد برآورد که این غلام عبری از من اراده می نمود و بمن خنده
 کرد و چون من انکار نمودم دشوار ساختم فرار کرد و دامن خود را گذاشت پس این خبر شهرت گرفت و
 بوطیفار آمد و بر یوسف غصه شد پس آنجناب علیه السلام بر پاکیزگی خود حسب قرآن مجید بطور اعجاز ظاهر
 کرد که کسی را احتمال شبی نماند و فرمود که شیر خواره برای گواهی طلبید که در حق من گواهی دهد پس لطیف شیر خواره
 نیز بطور گواهی داد که باز کسی را چای شبی نماند که ملاحظه کنید اگر دامن از عقب پاریده است قصور
 زلیخا است که در وقت فراغت عادت گیرندگان است که از عقب گیرند و اگر از پیش پاریده است قصور یوسف
 است زیرا کار بد کار آن است که برانی شتابی پارچه مقام عضو نمائی نشان پاریده شود پس چون دیدند
 که از عقب پاریده شده است بوطیفار قصور زلیخا دانست پس در امر ابرنامی زلیخا ظاهر شد که از غلام خود
 خواستگار فعل شیع و شت پس زلیخا برآست دفع عار و عوتی عظیم نمود و در یک دست زنان کار دے
 و در دست دیگر لیمون داد و گفت که چون یوسف را بنید لیمون را از کار و تیرا شد پس چون دیدند
 بجای لیمون و ستمای خود تراشیدند و گفتند که این بشر نیست بلکه ملکیت بزرگ ازین مقام
 قول صدیقیه است رضی الله عنها و نسبت حضور صلی الله علیه و سلم لوانی زلیخا و این حسینة لطفین
 القلوب بالایدے یعنی ملاست کنندگان زلیخا اگر بنید جبین مبارک حضور صلی الله علیه و سلم را هر آنکس
 قطع کنند و لمار بمقابل دستمال حاصل یوسف علیه السلام دعا کرد پس از اثرش در دل مصریان صلاح
 آمد که یوسف را در قید کردند پس از لیاقت آنجناب دار و نه قید خانه جمله کار و بار خود یوسف سپرد آنجناب
 با امانت و دیانت جمله کار می ساخت و به نه سال اتفاق چنان افتاد که فرعون بر دار و نه باور چنان

و بعد از آنکه ساقیان غصه کردند و در قید خانه بجاییکه یوسف مقید بود در بند کردند و بعد دو سال از قید خود هر دو خواب
دیدند و در تعبیر نشستند و گذر یوسف برایشان افتاد و سبب بخشش پرسید پس ساقی گفت که در بزم تاکه
سه شاخه سر سبز شده گلهام آورد و سه خوشه انگور برآورد پس آلبه از او آفشده فرعون را نوشانیدم یوسف
فرمود که این سه شاخه سه روز است که روز سوم فرعون بنیست تو عدالت خواهد کرد و ترا باز بعد سه ساقی گری
مقرر خواهد نمود و چون تو غرت یابی بے قصوری من ذکر کنی که مرا مردمان در دیده از عبرت ایشان در اینجا
آورده غلام نموده اند و قصور من نموده ام و در قید خانه ام و آنان برگفت که من خوابی دیده ام که بزم
سه سبزه انانند و در سبزه باله قسم از طعام فرعونست و پرندگان از زمان سرمست میخوردند فرمود که
فرعون بعد سه روز ترا عدالت خواهد کرد و خواهد گشت که طائران گوشت تو خواهند خورد و حکم فرعون
بدستور فرموده آنحضرت علیه السلام جاری شد پس معنی قفسه الاسرائیلی فیه تفتیان مطابق تورات است
و ساقی غرت یافته یوسف را نزد رب و مالک خود یاد نکرد و بوجه آنکه یوسف صدیق و سفارشی خواسته بود پس
تا چهار سال دیگر در قید ماند و بعد از آنکه چهار سال فرعون خوابی دید که برب و ریا خوب صورت هفت گاو
فربه اند و هفت گاو لاغر بد شکل فربه گاو ان را میخورند و فرعون از خواب بیدار شد و باز بخواب رفت
و دید که هفت خوشه خشک هفت خوشه سبز را خورند چون بیدار شد در فکر افتاد و بجای دو گران و غیره ذکر کرد
آنان گفتند که خوابی برایشانست و ما تعبیرش ندانیم آنکه ساقی را یاد آید و ذکر یوسف بدستور یکدیگر و در حق و
عقبن کرد و او حسب حکم شاهی نزد یوسف آمد و آنجناب بستر سبزی هفت ساله و بعد از او بقیط سالی هفت ساله
تعبیر نمود و از نظر ذکر دریا فرمود که بعد هفت سال خشکی سبزی خواهد بود پس از یاد شاه حکم خلاص شد
لیکن یوسف علیه السلام از برای آنکه نبی عظیم بود خواست که پاکیزگی خود ظاهر نمایند چنانکه در قرآن مجید است
که عالم از زمانیکه دستما خود بریدند پرسیده شود پس جمله بر پاکیزگی یوسف شهادت دادند و اینها گفت
که اکنون حق صاف ظاهر شد پس یوسف را که دغری سالگی بود بر کل کارخانه مسلط نمودند پس جنس
زراعت که هنوز در خوشما بود تا هفت سال از مصریان گرفتند و بگردن او هر شهر جمع نمودند و ملک یوسف
علیه السلام با مسات اسات بنت فوطی غری بنی شد که در زمین ادن میماند پس از او اول زاده شد و
نامش منسی نهادند که در وقت ولادتش پنج راس بیاورد و دوم زاده را اغریم معنی خرد از نام نمودند
و در نام آنجناب اشارت به پیشین گوئیست که از نسل آنجناب عبید العبد بن سلام غری خواهد شد که ایمان

بنجم المصلين عليه السلام خواهد آورد و درین هفت سال فراوانی غله بسیار شد بعد از آن هفت سال قحط عظیم
 افتاد که مصریان از غله تنگ آمدند و بفرعون شکایت بردند فرعون حکم داد که بر یوسف روید پس یوسف
 وزیر را بکشاده و بفرخت و یعقوب چون شنید که در مصر غله موجود است بنا بر آن سوا که بینا مین و ده برادران
 یوسف برای زید غله در مصر آمدند آنان یوسف را نشناختند لیکن یوسف شناخت پس یوسف بدرستی فرمود
 که شما جاسوس هستید و خواب خود یاد کرد آنان گفتند که نه بلکه غلامان است برای خرید غله آمده اند و بر یک
 مادر است کبیر السن که دو از ده پسر داشت یکی گم شده در دم خود فرو برد پسر است پس یوسف گفت که از اینجا
 شما را جاسوس گفتم و امتحان کرده خواهید شد که یک کس نزد پدر برود و برادر خود را بیارد پس تا سه روز
 مقید داشت و فرمود که یک کس از شما بقید ماند و باقی بروند تا برادر خود را بیارند تا راستی و دروغ شما
 دریافت شود پس شمعون را رو بر روی شان بستند باقی را در غله قیمت بناده روانه نمودند که آنان از
 قیمت خبردار نبودند و جمله حال یعقوب گفتند پس یعقوب گفت ای چه کردید که قیمت بهمه غله است یوسف نیست
 و شمعون مقید است و بینا مین مای برید پس یوسف گفت که اگر نیارم دو پسر انم را ضمانت میدهم او شان را بکشی بکین
 یعقوب رضانا داد پس قحط سالی زیاد شد و غله قریب باختام آمد پس یوسف گفت که اگر بینا مین را بفرسی غله
 می آیم و نه والی مصر گفته است که رجوی من نخواهید دید یعقوب فرمود چرا که بینا مین کردید گفتند که والی آنجا مارا
 تنگ کرده از حالات یک یک از قبیله پرسید پس ابدا که بهمه ما بینا مین بسازی که درین وقت دو مرتبه غله
 می آوردیم پس یعقوب ناچار شد و هدیه از روغن بلسان و شمشیر و مرغ و غیره تیار کرد پس هدیه و هم نقدی
 گرفتند و به مصر رسیدند و طعام بخند و بوقت دو پاس روز اندر مکان یوسف رسیدند و دانستند که از بنا
 نقدی حیل گری کرده مارا در اندرون مکان کرده است پس از دار و ده خانه یوسف گفتند که اینک آن
 نقدی که در گونا گوی مانده شده بود و نمانیم که اگر کم کس نقدی در جوال کونمانده است پس دار و ده تسلی
 داد و شمعون را نزد ایشان آورد و آنان هدیه پدر را به یوسف تیار کردند و چون یوسف تشریف آورد
 هدیه پیشکش نهادند و در سجده افتادند آنجا از حال پدر بزرگوار پرسید و آنان خیر و عافیت او گفت
 سجده رفتند نگاه بینا مین را یوسف بشناخت و گفت این همان برادر خرد شماست و خود را مضطرب نماند
 کرد و اندرون رفته گریه کرد و رو شسته بیرون آمد و طعام بناده شد و در هر قایله دو داکس مقرر شدند و
 که هیچ گونه بود و بر روی بینا مین نهاد و گویند که بینا مین رنجیده بود از تنهایی خود پس یوسف او را به

خود خورایند و در نمانی گفت که برادرش بیستم مگر یک من و بدار و نه گفت که هر قدر غله که توانند برداشت آرد
 بدی و قیمت در جوال که نهاده داشته شود و سپاکه سیمنیم در جوال برادر خردشان بنه پس چنین کردند چون صبح دوم روز
 شد نزد موزن آواز می داد که شما و زدا کنید که بیانه سیمن ملک آورده اید آنان گفتند که ما و زدی بنیکیم پس
 تا لاشه بکشید و در جوال کی که بر آید غلام شود پس تلاش نموده شد از بزرگ تا خرد بالا خرد و جوال میانین
 بر آید و گفتند که اگر این و زدی کرد و زدی کرده بود برادرش کلان حالانکه مادرشان را حیل تباهی
 لایان گرفته آورده بود و بدو یوسف که شیر خواهر بود بدان نظر یوسف فرمود که شما بدترین کسانی پس جمله
 بر پدر رفتند مگر یهود از بخت و هر چند عذر معذرت کرد مفید نیفتاد و یعقوب را بشارتی بود که با دوازده
 ملاقات خواهی کرد پس یعقوب بسلطان را باز فرستاد که یوسف نیست و میانین گرفتار شد و یهود انیاس
 پس واپس بر یوسف آمدند و یهود گفتگو کرد و از کرد چنانکه در کتاب نکوین است بالاخر یوسف فرمود که
 شما یوسف چه کردید انگاه گفتند که ایا تو یوسف فرمود که من یوسفم انگاه برادرانش از دیدن فرمود که قصور
 شما معاف است خدا قلمی را منظور چنان بود که درین قحط سالی جان شما بسلامت مانده و سال هنوز
 شده اند پنج سال قحط سالی دیگر باقی هستند پس قیص خود بادشان بداد که بر روی پدر نشید که یوسف
 خواهد شناخت پس چون قافله روان شد حق تعالی از منزل ابوی قیص یوسف و رشامه یعقوب رسانید و
 فرمود بوی یوسف می آید پس یهود گفت که من قیص یوسف نزد پدر برده بودم که یوسف دریده شد خود
 من این قیص را بر روی پدر برم پس بر روی یعقوب نهاد و چنانکه از گریه سفید شده بودند از
 انداختن قیص درست شدند و نزد یعقوب جمله درآمدند و یعقوب قربانی بمقام میر شیخ متصل کعبه شرفی
 گذرانید و خدا تعالی را در خواب دید حق تعالی فرمود که با کلف بمصر برو و اولاد ترا باز پس در اینجا خواهم آورد
 پس نزد یوسف جمله رفتند و یوسف برای استقبال آمد و یعقوب و لیا و یازده برادرانش سجده کردند انگاه
 یوسف فرمود که خواب من خدا است که در از فرعون ملاقات کرد و در حسب اجازت فرعون بمقام جشن
 اقامت و زید نزد مصریان جمله نقدی در خرید غله صرف کردند و چون نقدی نماند چهار پایه ها که خود
 دادند و چون چهار پایه هم باقی نماند و گرانی غله بحد تمام رسید اراضیه ها که خود فروختند و یوسف چنان
 مقرر کرد که رعیت زراست کند و حصه پنجمین نفر عین داده شود و یعقوب در زمین جشن هفتمه سال
 بزرگست و در عمر ۱۱۰ خود وفات یافت و یوسف علیه السلام جنازه را حسب وصیت در زمین کنعان متصل

الحق و برایم دفن کرد و بعد یوسف در مصر و سپس آمده حکومت ظاهری و باطنی نمود و هنگام وفات خود که در سنه
 یصده دود بود وصیت فرمود که استخوانم در هنگام خروج از مصر یعنی در زمان موسی به همراه برید و بجایه پدرم
 فن کینید و همچنان کردند و نسبت اسلام پیشین گوئی که جدا شمارا باز یاد خواهد کرد یعنی بعد بر بادی قوم استرگ
 رومیه در زمان اهل اسلام امنیت مقصد یوسف علیه السلام و مفصل تر در تورات و قرآن مجید است و برای
 طبعین بر و کتب قدسه بسط نمودیم تا مخالفت دریافت نشود اکنون متوجه بشرح کتاب میشودیم بدانکه از
 صفت آئیناب علیه السلام ناخوش گشت که اتفاق آنحضرت علیه السلام بعالم مثال مطلق و مقید بدرجه کمال بود و در
 جه قاهره تعبیر و یاد بود و عالم مثال معبر بعالم نور است بدان جهت حکمت آئیناب منسوب بنور شد و اهل کمال
 با سه حالت باشند یکی ابتدائی که در مناسبات نمونه اشیا ملاحظه کنند و خوابها را در شان مثل فلق صبح برآید
 در حالت تعبیر و و کثر باشد و دوم حالت متوسط که بعالم مثال مطلق از برنده چنانکه یوسف علیه السلام را که در مناسبات
 بعالم مثال و اسطوره پدید آمده تعبیر پیدا و سوم حالت اعلی است که در خود نمونه هر چیزی را دریافت نماید و حقیقت
 عروج است بر قدریکه بلند مرتبه باشد و در خود یاد باز بدانکه خواب سه قسم است یکی از غلبه عناصر مثلاً در کسیکه
 غم غالب اشیا نیز در و معالنه کند و یکسکه خون غالب اشیا سرخ خواهد دید و یکسکه بلغم غالب در یاد
 آب بیند و یکسکه سودا غالب اشیا نیز و تاریک بیند و علی هذا چنانکه در حکمت جدید در انسان هفتاد و یک
 از این سوای یکم و طلاسیر از غلبه هر یکی یا از غلبه ترکیب مناسب هر رکن در خود چیزی را بیند و دوم از مازشت
 اشیا پیدا شود چنانکه عادت باشد مطابق او و خیال تراشد و درین خوابهاست که بلب شیطان حاصل شد
 را که در سیم از این خیال عقید یا مطلق که آنچه در انسان صفت غالب باشد آن مری شود مثلاً از کثرت حقیر
 از کثرت از این خیال است که برود مکه کند هر یکی را اصلیت معبر و اتفاق و کار تا هر یکی را بمقام او برود و در
 هر یک از اینهاست بیننده دیده است پس رویت آنچه صحیح است و دیده است براسه این جمله واقف اول برود و در
 خلق او و بیان نظر نماید (در نه الحکمت النوریه انبیا و انوار با علی حضرت انجیل) امنیت حکمت نوریه نشانید
 چنانچه در مطلق بعالم مثال که انبیا و انوار نور این حکمت است بر حضرت خیال کسیکه بداند بدانکه خیال
 عبارت از خوت متخیل است اصل و وجود معنی ظهور است که ظهور وجود در و کمال و وجه است بلکه هر چه در
 ظاهر کثرت است از خیال است زیرا عالم عبارت از اعتبارات و انشیه است که خیال موجود و اندود
 نابع موجوده است براسه وجود ذاتی و بزرگ نیست پس در حقیقت خیال شده است باقی از تمیز آدم که در

خیال آنجناب نهاده شده بود که در عالمها بنابه حلقه باشد در صحرائی و در این عالم خیال مفید بخاوری
عالم مثال مطلق مخلوق در انسانست و عالم مثال مطلق عبارت از علوم مبادی عالمیه است که در ایشان جسد
منقش بدان نظر بعالم لوز مجرب (و هو اول مبادی الوجودی الالهی فی اهل الفنایه) و اینسا طویر اول مبادی دمی
است در اهل عنایت بخواب بلکه حصه سبت از شش و چهل حصص نبوت و وحی که شش ماه حضور صلی الله
علیه وسلم را درین عالم بود و زمان وحی حضور صلی الله علیه وسلم سبت و سه سال ماند پس حصه چهل و ششم
از نبوت شش ماه شمار کرده شد و وحی عبارت از اطلاع دادن حق بطور عنایت بطور یقین بلا کسب بر
موجود مقدس نه اطلاع عینیکه لقیاس و تجرب و سمریم و غیره بکسب حاصل شود که یقینی نباشد و از وحی خارج
است و هم علمیکه بلا کسب بر کسی غیر موجود حاصل شود آن هم از وحی خارج شد و هم علمیکه موجود غیر مقدس
را حاصل شود مثلاً منکرین نبوت را حاصل شود آن هم از وحی نیست پس حصول علم و جلال و وجاهه را که غیر
موجود یا موجود غیر محقق نبوت باشد آن از وحی نباشد و هم آنچه از نجوم و رمل حاصل شود و حقیقت ظن است
از علم نیست و از قیاس یقین علوم او دیا بیکه بدیهه یقین نرفته باشند که در و با هم اختلاف باشد خارج شد زیرا
صاحب وحی معاصیقین باشند گو اطمینان در او اکل حاصل نشود که بلفظ ترو و نسبت ایشان بجا گفته اند
لیکن آن ترو عامی نباشد چنانکه ترو و دیاره و عده اسحق حضرت ابراهیم را بود بدان نظر حق تعالی
بر رسید که آیا ایمان نیار و سه عرض کرد ایمان آوردم لیکن اطمینان قاطع خواهم و همین دستور حضور
صلی الله علیه وسلم را بمقابل اطمینان نرسد از آمدن جبرئیل بار اول شده بود و آن بر چند اقسام است
زیر این اطلاع در خواب خواهد بود یا در بیداری و آنچه در خواب خواهد بود در خیال مقیدشان خواهد بود
یا خود عالم مثال بر ایشان مکشوف شود یا در خواب ملکی یا بنی فرماید یا روح اعظم خود متشکل گردد و این
پنج قسم شدند و در بیداری نیز این پنج قسم ظاهر شوند و گاهی در حالت فناء بعض یا جمله عالم را و خود بیند
پس خواب انبیا اول مرتبه است از وحی زیرا اکثر شش متدریج حادث شود یا آنکه بصورت سلسله در پس
در یافت گردد که صورت تفریق اعضا در و باشد و در کتب او کار مفصل کرده اند چنانکه دانیال و حضور
صلی الله علیه وسلم را باشد (نقول عائشه رضی الله عنها اول ما بدو به رسول الله صلی الله علیه وسلم من
الوحی الرؤیا الصادقة) فرماید صدیقته رضی الله عنها اول وحی که شروع شد بحضور صلی الله علیه وسلم
در آنجا بود (نکات صلی الله علیه وسلم لایری روی الا خرجت مثل فلق الصبح نقول لا خفاء بها) پس

بود حضور صلی الله علیه وسلم ندیدی رویار اگر آمدی با تفسیر خود مثل بر آمدن صحیح تفسیر میفرمود و صدیقه که نه
 خطا بوده و آن (والتی بهنا یبلغ علمها لا غیر) و تا اینجا رسید علم آن مخدوم ام المومنین رضی الله عنهما درین حدیث
 نه غیر کو آن مخدوم واقف بسیار از غیر ازین حدیث بود (و کانت المدّة فی ذلک ستة اشهر) باز میفرماید ام المومنین
 رضی الله عنهما و بود درین رویار با حضرت صلی الله علیه وسلم شش ماه (ثم جاره الملك) باز آمد حضرت
 صلی الله علیه وآله وسلم را فرشته و حضرت مثال یا خیال در حالت بیداری (و ما علمت ان رسول الله صلی الله علیه
 وسلم قد قال ان الناس نيام فماذا اتوا انتموا) و ندانست ام المومنین رضی الله عنهما درین تعلیم که رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود است که آدمیان خوابند و گاه بیدار شوند پس چون بیدار شوند و خبردار شوند یعنی چون از عالم حس
 بزمند به عالم مثال و از مثال به عالم ارواح و از ارواح با عیان و از عیان با سوا و شمعون ذاتیه پس حال شان
 مثل حال خوابندگانست که بزمند تا بویل خواب و چون بیدار و بزمند و بزمند به عالم مثال و دیگر گشت خبردار شوند پس هر چه
 دیده شود و در حالت حس حسب حدیث دیده شود و در مقام (و کل ما یری فی حال النوم فهو ذلک القبیل و ان خلقت
 الاحوال) و هر آنچه دیده شود و در حالت خواب پس ازین قبیل قابل تعبیر است پس هر چه دیده شود و در حالت
 حس که حسب حدیث صورت تمام دارد پس و قابل تعبیر است و اگر چه مختلف شوند احوال لزوم و حال لزوم عام است
 که مزاج حقیقی باشد یا حال لزوم حکمی (مفصّل تو لمانسته اشهر) پس رفت مقوله ام المومنین شش ماه بابت لزوم
 حقیقی (بل عمره صلی الله علیه وسلم کله فی الدنیا بملک النائم) بلکه عمر حضور صلی الله علیه وسلم بود و دنیا برین طور
 لزوم که تعبیر ازین عالم به عالم دیگر میفرمود (انما هو مقام فی مقام) آخرین نیست که عمر آن حضرت صلی الله علیه وسلم خواب غائب
 خواب بود که تعبیر صورت را بطرف حقائق فرمود (و کل ما در من بذ القبیل فهو المسمی عالم الخیال) و هر چه وارد
 ازین قبیل پس اوستی به عالم خیالست چنانکه گفته اند شمعون الکون خیال و بوجوه فی الحقیقة اکل من فیهم نداء
 فانما سر الطریق آخرین نیست کون خیالست و او در حقیقت حق است هر که بفهمد این رسد با سر طریقت (و لئذا
 بعبر الی الامر الذی هو فی نفسه علی صورة کذا اظهر فی صورة غیره) و براسه همین تعبیر کرده شود امر که او فی نفس
 در صورت ظاهر شده است در صورتیکه غیر صورت ظاهر است (فیعبر العابر من هذه الصورة الی البصر بالناکم الی
 صورة ما هو الامر علیه ان اصحاب) پس عبور کند عابر از صورتیکه دیده او را نام بطرف صورتیکه امر بدست اگر تصویر
 رسد (و کذا اظهر العلم فی صورة اللبن) مثل ظهور علم در صورت شیر (فیعبر صلی الله علیه وسلم فی التاویل من صورة
 لبن الی صورة العلم فتاویل صلی الله علیه وسلم ای قال قال نزه الصورة اللبنیة الی صورة العلم) پس تعبیر کرد

بنی صلی اللہ علیہ وسلم در تاویل از صورت شیر بطرف صورت علم پس تاویل کرد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ای خود
 کہ مال این صورت لبنیہ بطرف صورت علم است (ثم انه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان اذا اوجی الیہا خذ عن المحسوسات
 المتشابهة فی غائب عن الحاضرين عند) باز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون وحی کرده میشد بطرف حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم گرفته میشد از محسوسات متعادله پس پوشیده شد و غائب گشت از حاضرینیکہ نزد حضور
 علیہ السلام بودند کہ باقی ماند و احساس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را (فاذا استری عنه) پس چون رفع
 کرده شد و وحی رو کرده میشد بطرف حاضرینیکہ احساس میفرمود و باز نگاه احساس میفرمود علیہ السلام
 (فما اورکہ الان فی حضرة الخيال) پس اوراک نمک دی وحی را اگر حضرت خیال (الان لا یسمی ناسا) نگذارد و جو
 غیبی است حراس نام داشته نمیشد نام و اکثر اوقات در صورت سلسلہ الجرس بود کہ سخت مشکل طور است کہ از
 حواس گرفته میشود چنانکہ در کتب احوال و مفصل است (و کذلک اذا تمثل له الملك جللا فذلک من حضرة الخيال
 فما یلیس یرجس و اما بولک قد خل فی سورة انسان) و همچنین است چون تمثل شود براسه او مکی بصورت مرد پس
 آن تمثل از حضرت خیال است زیرا آن یک مرد نیست برین نیست کہ آن ملک است داخل شد در صورت انسان
 (مجرد الناظر العارف حتی وصل الی صورته بالحقیقة) پس تعبیر کرد آن انسانی صورت را ناظر باریت حضور علیہ السلام
 تا رسید بطرف صورت حقیقه او (فقال هذا جبریل انا کم بعد کم امر و نایم وقد قال لهم رب و اعلی الرجل فساد
 بالرجل من اجل الصورة التي نلهم فیها) و فرمود کہ این جبریل است آمد شمار کہ تعلیم کند شمارا مردین شمارا بجای
 جبریل کمی آمده در پیش مجتهد و در پیش محمد شده مقصود علی بود الینی مقصود از آمدن جبریل نزد حضور
 صلی اللہ علیہ وسلم تعلیم علی و مثل علی یعنی امت بود و فرمود حضور صلی اللہ علیہ وسلم براسه شان کہ رو کنند برین
 مردی را پس نام و است حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از اب و از وجه صورتیکہ ظاهر شد جبریل برای شان در آن
 صورت (ثم قال هذا جبریل) باز فرمود کہ این جبریل است (فاعتبر الصورة التي مال هذا الرجل المتخیل
 پس تعبیر کرد آن صورتی را کہ مال این رجل متخیل بود بطرف او (فمصادق فی المقالین صدقین
 فی العین السیئة) و حضور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صادق است در ذات حیر جبریلیہ و هر دو مقالة صدق
 مشاهده چشم مجرمون مرد و در چشم حیر و صدق فی ان هذا جبریل فانه جبریل بلا شک) و صادق است
 در آنکہ آن جبریل است زیرا او جبریل بود بیشک و این حقیقت تمثل است و برین تمثل حق مملوق نقیبا
 باید کرد کہ موسی علیہ السلام اورا در التی وید و با و التی کہ حق است علی با حضرت ابراهیم و در و الا

روح الحق را اولاً ضعیف و ناست و بعداً ملائکه و حق مخلوق بلکه اکثر علماء و رسوم از حقیقت تشبیه نداشتند و نسبت
 رویت حق مخلوق به شکل اند و بعض بطور سادگی و بلائی بنمایند که بعقل دیگران بطوری نمی آید که تسکین ایشان
 شود علی بن ابی طالب از صفت برادر این ملائکه اعلیٰ ناواقف اند بدان وجه از آیتیکه در نسبت حضور صلی الله علیه و سلم
 در توره و انجیل زیاد و در قرآن مجید نیز بنظر وحدت حق مخلوق به و حضور صلی الله علیه و سلم دار و اندکی
 و حقیقت برادر همون تشبیه است لیکن بقید زائد که قائم معتد به ماند و از تغییر تشبیه و با از تغییر و تشبیه و با از
 نیت پس بر پیل حیرت بل مانند مکر و زخارنه خیال تشبیه بصورت بشری شد و بر همین قیاس رویت اجنه میباش
 و سید علی هدائی را چهل جا دعوت و گشت میر کرد پس هر جا تشریف برین صورت برده طعام پوشید و چهل
 غزال فرمود پس گاهی در تشبیه سیلا و خیال از صاحب خیال می باشد و گاهی استیلا و تشبیه در خیال
 صاحبش میگردد و چنانکه در صورت توجه پیران بامیران میباشند و قال یوسف علیه السلام انی رأیت احدی
 کواکب و الشمس و القمر را بهمی میسازند (فراسه اخوت فی صورة الکواکب و را سکه اباده و خالته فی صورة الشمس
 و را سکه) پس وید یوسف علیه السلام برادران خود را در صورت کواکب و دید پدر خود را علیه السلام
 اصل و متهم برادر را در صورت آفتاب کمال نورانیت و خال خود را در آفتاب (بها من جهة یوسف) انیکه ذکر
 کرده شد نسبت قوت خیالیه یوسف بود و گویا چندانست مگر بعد از وقوع چنانکه بسیار از حقائق شهادتیه را
 مثل اعمال و افعال خود مشاهده میکنیم و صورت مثالیه او را که صورت در قیامت خواهند گرفت منی دانیم و نخوا
 یست و حال در نوم و نیت در احتیاج به تغییر بطور نقاشی است (و لکان من جهة المرحی لکان ظهور اخوت
 فی صورة الکواکب و ظهور را به و خالته فی صورة الشمس و القمر معلوما مراد الله) و گویا در جهت استیلا
 مریخ چنانکه بودی ظهور برادر الشمس در صورت کواکب و ظهور پدر بر خالته در صورت آفتاب و آفتاب
 معلوم ما و برای شان لیکن مطابق توره آنان دانسته بودند چون خواب درهما وید بود (فلما لم یکن لهم
 علم بما را یوسف لکان الا وراک من جهة یوسف فی خزانه خیال) پس چون نشد برای شان علم بدانچه
 را یوسف بود و در آن جهت یوسف در خزانه خیال را و (و علم ذلک یعقوب جین قصدا علیه) و دانسته
 این را یعقوب چون قصد کرد یوسف آنرا را ایشان (و قال یوسفی لا تقصص رویاک غلی اخوتک فیک
 یسبوا) می خزانه یوسف نگونی خواب خود را بر برادران خود پس مکر کنند برای تو مکر عظیم از خجاست

در تکوین کر یعقوب چون یارچہ یوسف دیر فرمود کہ گرگ عظیم یاریدہ است یعنی مکر (ثم برا یعقوب علیہ السلام ابناہ
عن ذلک الکید والحق بالشیطان) باز بری کرد یعقوب علیہ السلام ابناہ خود را از کید و لاحق کرد اورا الشیطان
ولیس الامین الکید) و نیست این برا یعقوب مگر عین کید مرشد برائے مرید کہ نفاق الحارثین خیر من اخلاص
المریدین از بچاست و بودن این ابراہ از کید ازان وجہ است کہ ہر چند جملہ منسوب بحق وجود مطلق است و انجناب
نسبت کید لشیطان ازان وجہ کرد کہ از فرست در یوسف نبوت دریافت کرد و ادب و دانش خواست
تا نسبت مدام بمثلہ رسم فاضل فرماید و تاکہ پاک کند از یوسف در آخر کار سعادت من را بابرادران (فقال الشیطان
للانسان عدو مبین ای ظاہر العداوۃ) پس فرمود کہ شیطان برائے انسان دشمنیت مبین از ظاہر العداوۃ
زیرا حقیقت انسان اتس بجن تعالیٰ بخوابد و حقیقت شیطان کہ بعد است بر خلاف ان در وحیکہ بمجافی بعد
است ان شیطانست (ثم قال یوسف بعد ذلک فی آخر الامر مذا تاویل رویاے من قبل قد جملہا ربی حقا
ای اظہر بانئس بعد ما کانت فی سرۃ الخیال) باز فرمود یوسف بعد ازین در آخر امر کہ یعقوب و ثیا و برادران
یوسف اورا در مصر سجده کردند این تاویل رویاے منست از قبل کہ گردانیدہ اند از احق ای ظاہر اورا و آزا
در جس (فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم الناس نیام) پس فرمود بنی صنی اللہ تعالیٰ واکہ وسلم کہ آدمیان در خواب
اند پس گردانیدہ اند حضرت صلی اللہ علیہ واکہ وسلم مرتبہ جس یا از قبیلہ نوم قابل تعبیر بخیمہ جس یا جس بر غبیت
ندار و بلکہ در حق مطلق را سپرد (فکان قول یوسف قد جملہا ربی حقا بمنزلہ قول من راے فی نوم انہ قد
استیقظ من رویا را باثم عمر ما ولم یعلم ان فی النوم عینہ بارج فاذا استیقظ یعقوب رایت کذا و کذا اورا است
کانی استیقظت و اولتہا بکذا ہذا مثل ذلک) پس بحسب این حدیث گویا قول یوسف است کہ گردانیدہ ان
خواب را پروردگار حق بمنزلہ انگہ بیند در نوم خود کہ بیدار شود از رویا کہ دیدہ آزا باز تعبیر بکند در خواب و
نداند کہ آن در عین خوابست ہمیشہ پس چون بیدار شود گوید درم چنین و چنین و دیدم گویا من بیدار
شدم و تاویل کردم اورا چنین این فرمودن یوسف مثل نیست (فانظر کم بین ادراک محمد صلی اللہ علیہ واکہ وسلم
و بین ادراک یوسف علیہ السلام فی آخر امر حین قال ہذا تاویل رویاے من قبل قد جملہا ربی حقا معناه
مسامح محسوسا) پس نظر کن چند قدر فرق است در میان ادراک حضرت محمد صلی اللہ علیہ واکہ وسلم و ادراک
ادراک یوسف علیہ السلام در آخر امر خود چون فرمود کہ این تاویل رویاے من است از قبل کہ کردہ آزا پروردگار
حق منہاے احس است ای محسوس (وما کان الا محسوسا فان الخلل لا یطعی ابدال المحسوسات) و بخود

خواب یوسف مگر محسوس زیرا خیال ندرت گاهی مگر محسوسات را (غیر ذلک لیس له) غیر این نه حاصل شود چرا
 خیال (فانظر اشرف علم و رتبة محمد صلی الله علیه و سلم) پس بین چه قدر اشرف است علم و رتبة حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 و السلام (و سابط القول فی هذه المحاضرة بلسان یوسف الحمیدی ما لفت علی انشاء الله تعالی) و جمله سبط قول
 اکرم درین حضرت زربان یوسف محمدی یعنی قولیکه واقف شوی برو انشاء الله تعالی یعنی از زبانیکه هر دم
 یوسف از امت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی خود (فقول) پس گوئیم (اعلم ان القول علیه سوسه
 الحق او سوسی العالم هو بالنسبة الى الحق كالنظر للشخص) بدانکه مقل علیه سوسه حق یا سوسی بعالم آن نسبت
 حق تعالی مثل سایه است بر آن شخص (و هو ظل الله) و او ظل خداست بدانکه بودن عالم ظل خدا بسبب صورت
 می تواند یکی آنکه اثر اوست چنانکه اهل رسوم گویند و هم ظل روح است که روح اعظم مثل آفتاب عالم بشاب
 شمع اوست و شمع ظل آفتاب است و قریب این قول اهل اتحاد است و در اینجا هر دو مقصود نیند سوم مقید
 اوست و بیانش در اینجا مقصود و ظاهر است که بمقابل وجود مطلق وجود مقید نیست مگر بطور ظل که عبارت
 از اعتبار است (فمؤمن نسبة الوجود الى العالم) پس بودن عالم ظل الله نمیشود نسبت وجود است بطرف عالم
 گویا عین اوست و چه شبهه میفرماید (لان الظل موجود بلا شک فی الحس) بر آنکه ظل متعارف موجود است
 و در حس شیک (ولکن اذا کان منه من لیظهر فی ذلک الظل حتی لو قدرت عدم من لیظهر فی ذلک الظل کان الظل
 معقولا غیر موجود فی الحس بل یكون بالقوة فی ذلک الشخص المنسوب الیه الظل) ولیکن چون باشد در اینجا آنکه
 ظاهر شود و رو این ظل تا اگر فرض کرده شود عدم آنکه ظاهر شود در این ظل باشد ظل معقول غیر موجود و در حس
 بلکه باشد بقوت و ذات شخصی که ظل بطرف او نسبت کرده شده (فمحل ظهور هذا الظل الالهی المسمی بالعالم انما هو
 اعیان المکنات) پس محل ظهور این ظل الهی مسمی بعالم خیرین نیست آن اعیان ممکنات اند (علیها استند
 هذا الظل) بر آنها دراز شد این ظل بحسب آنچه منتهی شد برو وجود (فمیرک من هذا الظل بحسب ما استند علیه من
 وجود هذا الذات و لکن باسمه النور وقع الادراک) پس ادراک کرده شود از این ظل که عبارت از اعتبار
 وجود است بحسب آنچه دراز شد برد از وجود این ذات ولیکن باسم او نور واقع شد ادراک (و استند هذا الظل علی
 اعیان المکنات فی صورة الغیب لمجمل) و دراز شد این ظل بر اعیان ممکنات در صورت غیب مجمل
 و غیب مجمل عبارت از هویت غیبیه است که علی الاطلاق مجمل است و صورت او عبارت از اعیان است
 و استند این بر اعیان انصباغ ظاهر وجود است با حکام این اعیان و بتقیید وجود با آنها باشد ظلی بر آن

مرتبه اطلاق او و فرق تقييد و اطلاق است میان ظل ذوی ظل و شک نیست که جمل عدم است و عدم ظلمت است
چنانکه وجود نور و بیاض است پس چون بمسط شد نیز وجود سیاه بر اعیان و صورت غیب مجبول پس امتزاج نور
و ظلمت در خیال آنکه پس حاصل شد بدان وجهه اندر آنکه زیرا چنانکه عدم محض در کثرت نشود و وجود محض نیز در کثرت
تا صورت امتزاج نیاید و صورت امتزاج بدان نظر گفتیم که امتزاج وجود با عدم نتواند سوا کے مفقود عقل
از الامری الظلال قطرب الی السواد و تعبیر الی فیها من الظلال و من السجده بنیاد و بین الأشخاص من حی الظل له
و انکان فی نفس السجده بنیاد و بین الأشخاص من حی الظل له و انکان فی نفس السجده بنیاد و بین الأشخاص من حی الظل له
اعیان است براسه بعد مناسبت در میان ظلال و در میان ذوی ظل و اگر چه باشد شخص سفید پس ظل او همین طور
در الامری الجبال اذا اجدت عن غیر الظلال نظر سواد و قد تلوک فی اعیانها علی غیر ما یدرکها الحسن من اللونیه
ولیس شمه غله الا البعد کرثر السماء آبا ذی بی کوه بار البعد چون بسبب شوند از بصیر ناظر ظاهر شوند سیاه حال آنکه
بود در اعیان خود بر غیر آنچه در آنکندس از رنگ و نیست و را بنیاد علی بکر بعد مثل تیرگی آسمان که بنظر البعد چنان
و ریافت میشود (فمذا ما انجبه البعد فی الحسن فی الاجسام غیر البعد) پس این سیاهی کوه با در برقه آسمان بجز
که حاصل کرد بعد و حسن و اجسام غیر نیره و در آنکه اعیان امکانات نیست نیره و همچنین اعیان امکانات نیستند
نیره پس از قبیل اجسام مظنه اند و اثر کرد و بعد در نشان ظلمت را (لانما عدوته و لولا الصفت بالثبوت) بر
آنکه معدومته الخارج اند و بر چه تصف اندیشیت (لکن لم تصف بالوجود و الوجود نور) لیکن تصف نشد بوجود خارجی
بای آنکه وجود خارجی نور است ظاهر کنذرات شروا کاش و آثارش را در خارج بر عکس اعیان ثابت که ذات حکام
و آثارشان در ظاهر شدند و در غایت (فیران الاجسام البعد علی غیر البعد صفا) سوا کے آنکه اجسام نیره
دران بعد بای حسن صغر نیستی که باشند (فمذا ما انجبه البعد) پس این تاثیر و گیر است براسه بعد (فمذا
یدرکها حسن الا صغره الخ و حی فی اعیانها کثیر عن ذلك و کثیر کیات منم) پس نه اوراک کند و در حسن
مگر صغیر الخ حال آنکه اعیان در میان خود بزرگ اند ازین قدر و زیاده اند و کیات از قدر محسوس (کما یعلم
بالدلیل ان الشمس مثل الارض فی الحجم مائه و ستمون و ربع و ثمن مره) چنانکه دانسته شود و بدلیل هندسه که آفتاب
علی زمین است و در حجم یکصد و شصت و ربع و ثمن مره و در بزرگت از علم مثلث هندسه و لکن صغیر از زمین
ثابت شد و حی فی الحسن علی قدر الترس مثلا فمذا اثر البعد العینا) حال آنکه آفتاب و در حسن بجز بزرگت
مثلا همین این اثر بعد است (فما یعلم به العالم الا قدر ما یعلم من الظلال و یجمل من الخ و علی قدر ما یجمل من الخ)

الذی عنه کان ذلک الظل پس ندانسته شود از عالم مگر قدر آنچه دانسته شود از ظلال و جابل شود از حق بقدر
 آنچه جابل شود از شخصیکه این ظل از دست (من حیث هو ظل له لعلیم من حیث ما یجبل ما فی ذات ذلک
 الظل من صورۃ شخص من امتد عنه یجبل من الحق) پس از حیثیت آنکه عالم ظل است براسه خدا دانسته شود
 و از حیثیت چیزی که در ذات این ظل است از صورت شخصیکه ممتد شده است از حق یعنی حقیقت مطلقه غیبیه
 ذاتیه ادراک نکرده شود (فلذلک نقول ان الحق سبحانه معلوم لنا من وجه مجهول لنا من وجه) و براسه همین
 گوئیم که حق سبحانه معلوم است براسه ما از وجهی مجهول است براسه ما از وجهی وجه معلوم بصورت ظلال است و وجه مجهول
 ذات اوست و دلیل برین قول حق تعالی است (الم تر انی را یک کیف بر الظل) ایادیه بینی اسی من طرب لطیف
 پروردگار است چگونه در اذکر وظل را و ظل آن سیاه نیست که تا طلوع صبح باشد و لولش را یک بطل ساکن است
 کیون فیہ بالقوة) و اگر خواستی پروردگار هر آنکینه کردی او را ساکن اسی بودی در ولعوت که آفتاب طلوع نکرده
 اندرین صورت ظل را کس ندانسته زیرا شمشیر شناخته شود از ضد و چیزی که ضد ندارد و چگونه شناخته شود
 و باز گردانیدیم آفتاب را دلیل بر وجود او که بعد از طلوع آفتاب ظاهر شود که ظل چیز است منافی روشنایی
 آفتاب باز کشیدیم سایه را بطرف خود اندک اندک که آفتاب غروب کرد و ظل پیدا شد این بطور ظاهر است و جناب
 معصفت فرماید (نقول ما یكون الحق لتجلی للممکنات حتی ینظر الظل فیکون کما یقین من الممکنات استعناظره
 عین فی الوجود) فرمایند حق تعالی که نبود واجب بود که تجلی کند برای ممکنات چنانکه قول حکماست تا که ظاهر شود
 ظل پس بودی نیست کل چنانکه باقی مانده است از ممکناتیکه ظاهر نشده هنوز برای او عینی در وجود (ثم یجلبنا
 الشمس علیہ ولیا ید هو اسم النور الذی قلناه و لشمس الشمس) باز گردانیدیم آفتاب را دلیل بر ظل خود و
 آفتاب بسان اشاره اسم خدا نور است که فرمودیم و بعد گردانیدن بر ظل دلیل دریافت کند
 پس براسه ظل (فان الظلال لا یكون لما عین بعدم النور) زیرا براسه ظلال نباشد عینی بعدم نور (ثم
 یقبضها الینا قبضا سیرا) باز قبض کردیم ظل را بطرف خود قبض اندک اندک (و اما قبضه امیلا لانه مله منته
 ظهر و الیرجع الالمرکله فهو لا یغیر) و خبرین نیست که کشید ظل را بطرف خود براسه آنکه ظل اوست پس از و
 ظاهر شد و بطرف او کل مرجع کند پس رجوع شونده ظل حق است نه غیر او فرق اعتبار است فرق مطلق و تفریق
 (ظل ما تر که نبود وجود الحق ظهر فی اعیان الممکنات) پس هر چه ادراک کنی پس او وجود حق است ظاهر شود
 اعیان ممکنات (من حیث هو الحق هو وجوده من حیث اختلاف الصور فیہ هو اعیان الممکنات) پس

ظل از حیثیت هویت و وحدت خود آن وجود حق است و از حیثیت اختلاف صورته در آن اعیان ممکن است
 (فما لا یزول عنه باختلاف الصور اسم الظل کذا لک لا یزول عنه باختلاف الصور اسم العالم او اسم سوی الحن) پس
 چنانکه نه زایل شود از آنچه اورا کفی با اختلاف صور اسم ظل همچنین نه زایل شود ازو باختلاف صورته اسم عالم
 یا اسم سوا سے حق که کثرت سبی بسوا سے حیثیت که عبارت از وحدت است (فمن حیث احدیة کونه ظلًا هو الحن لانه
 هو الواحد الاحد) پس از حیثیت احدیت بودنش ظل باعتبار عدم اختلاف صور آن حق است بر اسمی آنکه
 او یگانه است احدیة کثرت که در احدیت استلاک اعیانست همین معنی است قول صدیقہ رضی اللہ عنہما
 کہ اعیان بوی از وجود تشدید که بمقابل وجود حق وجودی ندارد مگر در تنزل که وجود ظلی دارند (و من حیث
 کثرة الصور فیه هو العالم) و از حیثیت کثرت صور در او عالم است (مقتضی و تحقیق ما و صحت) پس لفظن
 کن و تحقیق نما آنچه توضیح کردم اورا (و اذا کان الامر علی ما ذکرته لک فالعالم متوهم ماله وجود حقیقی) و چون است
 اسم بر آنچه ذکر کردم بر اسمی که در او پس عالم متوهم است او را وجود حقیقی نیست که بمقابل وجود مطلق بود بلکه از اطوار
 و تجلیات است (و هذا معنی المینال اسی خیال لک انه امر زائد قائم بنفسه خارج عن الحن) و این معنی خیالیت
 اسی خیال کرده شده است بر اسمی که عالم امر است زائد قائم بنفسه خارج از حق (ولیس کذا لک فی نفس الامر)
 و نیست چنین و نفس الامر نیز وجود بنفسه آن حق تعالی است و باعتبار نفس او با عیان عالم و او امر است
 اعتباری (الانراه فی الحس متصلا بالشخص لندی استدعیه لتخیل علیہ الانفکاک عن ذلک الاتصال لانه
 لتخیل علی الشئ الانفکاک عن ذاته) آیا نه بینی ظل را در حس متصل با شخصیکه متد شد ازو لتخیل است انفکاک
 از این اتصال بر اسمی که محالست بر شئ انفکاک از ذات او (فاعرف عنیک ومن انت و ما هو تنیک ما تنیک
 الی الحن و بما انت حق و بما انت عالم و سوا کے و غیر لک) پس شناس عین خود را و کیستی و چیست هویت تو که حق
 است و چیست نسبت تو بطرف حق که نسبت ظل مفید با اصل مطلق است و پیغمبریکه توحفی یعنی بنظر حقیقت و پیغمبریکه
 تو عالم سوا و غیر او هستی یعنی بحیثیت قید و کثرت (و ما شاکل هذه الالفاظی) و چه عجب شاکل اند این الفاظ را
 یعنی هذا یتفاضل العلماء فاعلم و درین علم متفاضل اند علما پس عالم اند و اعلم و عجب کیست که صرف
 کثرت و اند و مجذوب صرف وجود احدی پندارد و بعض عالم است که کل امور را داند که شاهد حق و خلق و خلق در
 حق که صاحب بقا باشد بعد از فنا یا در مقام هتافت باشد که فرق بعد از جمع نماید و از نسبت وجود به عالم بطور
 ظلمت و قیودیت واضح شد که نسبت اوصاف عالم بحق بطور ظلمت است (فالحن بالنسبة الی ظل خاص صغیر

وکیف و صاف و صافی کالنور بالنسبة الی حجاب عن الناظر فی الزجاج) پس حق بنسبت ظل خاص که صغیر باشد
صغیر باشد و بنسبت کیکی و صاف مثل نفوس مجروده یا صغیری مثل عقول مجروده مثل نور نیست به حجاب خود از
ناظر و آگینه (تکون بلونه و فی نفس الامر لا لون له و لیکن کذا تراه ضرب مثال الحقیقک بر یک) که متکون
شود و نور رنگ آگینه و نفس الامر نیست بر اسے نور رنگی و باید یکم همچنین معانته کنی نور ناظر را بیان کرده است
مثال ظل بر اسے حقیقت تو پیر و در کار تو فرق این قدر است که در اینجا آگینه غیر است و در عالم حقایق ممکن است
غیر و جدا گانه از حق موجوده نیند بلکه در حق متعینند فان قلت ان النور اخضر فخرقة الزجاج صدقت و کذا
الحس وان قلت انه لیس باخضر و لا ذی لون لما اعطاه لك الدلیل صدقت و شاهدهک النظر العقلي الصحیح
پس اگر گوی که نور نیز است بر اسے سبزی آگینه است گفتی و شاهد تو حس است و اگر گوی که نیست سبز و نه حساب
لون بر اسے چیزیکه دهد اثر بر اسے تو دلیل بر است گفتی و شاهد تو نظر عقلي است صحیح (فمذا نور متد عن ظل هو من
الزجاج فهو ظل لوری بصفائه) پس این نور نیست متد از ملکیکه او عین آگینه است پس آن ظل نور نیست
بر اسے صفاء او (و کذا لم يتحقق منها باطن يظهر صورة الحق فيه اکثر ما تظهر فی غیره) همچنین بطور صفاء زجاج متحقق است
از باطن که ظاهر شود و صورت حق در اکثر از آنچه ظاهر شود در غیر او که عارف نباشد (مثلاً کیون الحق سمع و بصود
جميع قواه و جوارحه بعلامات قد اعطاه الشارع الذی یخبر عن الحق) پس بعض از ما را با شد حق سمع و بصر و جميع
قوا و روحانیة و جوارح جسمانیة او بدلائل که داد آتش شارع حضور سیدنا احمد علیه الصلوة و السلام که خبر داد
از حق چنانکه مثل امام بخاری و ترمذی و غیره و ایمة حدیث در قرب و داخل روایت نموده اند لیکن باز بنده چگونه
ماند میفرماید (و مع هذا عین المطل موجود فان الضمیر من سمع و دالیه) و با وجود این ظهور حق بنده عین ظل
است موجود ظل زیر ضمیر در لفظ سمع رجوع کند بطرف بنده و از نسبت حدوث و فنا بنده آن نسبت
بحق راجع نمیشود مگر بعض (و غیره من العبید پس کذاک نسبت به العبد اقرب الی وجود الحق من نسبت غیره
من العبید) و دیگر مبدگان چنین نیستند پس نسبت این عبد ذریب تر است در شد و بطرف وجود حق از نسبت
غیر این از مبدگان (و اذا كان الامر علی ما قررناه فاعلم انک خیال و جمیع ما ذکره ما نقول فی سوسه خیال ما لوجود
که خیال فی خیال) و چون امر چنین است بطوریکه تقریر کردیم پس بدان که تو بمقابل وجود حق خیالی و جمیع آنچه
ادراک کنی و از آنچه تو گوئی در سوسه عالم خیالیست پس کل وجود ممکن خیال در خیال است که مدركات
مرسوم اند و خیال تو تو خیال هستی لیکن خیالات اولیا مکمل سبحان حق است مولانا فرماید آن خیالاتیکه

وام اولیاست، عکس مریان بستان خداست + (والوجود الحق انما هو احد خاصه مع حیث ذات و
 عینہ لا من حیث اسمائے) ووجود ثابت نیست مگر احد را خاص از حیثیت ذات و عین خود نه از حیثیت
 اسماء خود بوجه دیگر که میفرماید (لان اسماءه لما مدلولان المدلول الواحد عینہ و هو عین المسمی والمدلول الآخر
 ما تدل علیه الاسماء ما یفصل الاسم بعین هذا الاسم الآخر و تمیز) براسے آنکه اسماء حق تعالی را دو معنی است
 یکی عین است که او عین سی است و دیگری اسمی است و دلالت کند بر اسماء از آنچه مفصل شود اسمی بر و ازین اسم
 دیگر و تمیز شود (فاین الغفور من التعمیم و این الظاهر من الباطن و این الاول من الآخر) پس کجاست اسم
 عفو از تعمیم و کجا ظاهر از باطن و کجاست اول از آخر (فقد بان ک انما بهر کل اسم عین الاسم الآخر) پس
 ظاهر شد براسے تو با آنچه هر اسم عین اسم دیگر است یعنی باعتبار اسمی (و کما هو غیر الاسم الآخر) و با آنچه او غیر اسم
 و عین است (فما هو عینہ هو الحق و کما هو غیره هو الحق الخیل الذی کما نحن بصددہ) پس با آنچه او عین است
 و حق موجود است و با آنچه او غیر است و حق تخلیست که بودیم داور صدور بیان او (فما من لم یکن
 علیه دلیل سوسه لنفسه لاثبت کونه الامتیه) پس پاکست حقیقہ نباشد بر دلیل سوسه نفس او نه ثابت شود
 وجود او مگر از او (فما فی الکلون الاما دلت علیه الاحدیه و ما فی الخیال الاما دلت علیه الکثره) پس نیست در
 وجود مگر آنچه دلالت کند بر واحدیت و نیست در خیال مگر آنچه دلالت کند بر کثرت (فمن وقف مع الکثره کان
 مع العالم ومع الاسماء الاکثیه ومع اسماء العالم) پس هر که واقف شود با کثرت باشد با عالم و با اسماء اکثیه
 و با اسماء عالم (من وقف مع الاحدیه کان مع الحق من حیث ذاتہ التعمیت عن العالمین لا من حیث
 صورته) و هر که قیام کند با احدیت باشد با حق از حیثیت ذات عینہ و از عالمات از حیثیت صورت او (و
 از کانت ذات عینہ عن العالمین فمعین غایب عن نسبة الاسماء اکثیه) و چون ذات او غنی است از عالمات
 پس او عین غناء است از نسبت اسماء بطرف ذات (لان الاسماء لما کما تدل علیها تدل علی سمیات
 آخر تحقیق ذلک اثرها) براسے آنکه اسماء براسے ذات چنانکه دلالت کند بر ذات دلالت کند بر معنی او و اگر که تحقیق
 کند اثر آنها (قل هو احد من حیث عینہ) بگو تو اوست الکی احد نامی کثرت از حیثیت عینیت
 تو باد (الحد الصدق حیث استنادنا الیه) احد بے نیاز نیست و ما را با و نیاز از حیثیت استناد
 حقائق ما بطرف هویت زیرا اگر او را نیاز باشد پس با عدم نباشد که عدم چیز نیست و وجود نهفته او خود
 است پس او را با و نیاز باشد و گر طاعت تابع او (لم یلزم من حیث هویتہ و محض) نه از اسید از حیثیت هویت

من الناس وبالغنى عن العالمين) تا دانی از کجا و از کدام حقیقت تصف شد یعنی در مرتبه ذات حق سبحانه و تعالی از
 آدمیان و تعالی از عالمین که شخص محتاج ساینفیس خود نباشد (و التصف العالم بالغنى اى الغنى بعض عن
 بعض من وجه ما هو عين ما انقر لبعضه الى بعضه) و متصف شد عالم بغیا از ابتداء بعض از بعض از وجه اطلاق
 نیست عین آن وجه قیدی که محتاج است بعض و بطرف بعض او بیان وجه چنانکه سایه بنظر حقیقت شخص فی
 ظل محتاج دیگر نباشد و وجه اقتدار بعض عالم بطرف بعض فرماید (فان العالم مقفّر الى الاسباب بلا شك
 اقتفارا اذا تبادا و اعظم الاسباب له سبب الحق و لا سببیه للحق یقتفّر العالم الیه اسما و الیه سبب
 زیرا عالم محتاج است بطرف اسباب بلا شک باقتدار ذاتی مثلاً ولدیت بے والدیت نباشد و اعظم اسباب
 برای اقتفار عالم سببیت حق است و نیست سببیتیه براسه حق که محتاج شود عالم بطرف آن سببیت
 سببیت اسما و الیه پس احتیاج عالم بطرف اسباب احتیاج اوست بطرف اسما و الیه که در اسباب
 ظاهر شده اند پس انسان را لازم که در هر سبب اسم حق را آشنا باشد و الاسما و الیه کل اسم یقتفّر العالم
 الیه من عالم مثله او عین الحق فهو احد لا غیره) و هر اسم از اسما و الیه که محتاج شود عالم بطرف او از عالم مثل
 خود است یا عین حق موجه عالم یعنی روح اعظم است پس آن اسم در حقیقت و روح مدخول هستی مطلق است
 نه غیر او و سندا احتیاج عالم بطرف اسباب و اسما و عین احتیاج اوست بطرف خدا تعالی فرماید (ولذلك قال
 تعالى يا ايها الناس اتقوا الله و الله هو الغنى الحميد) و برای همین تحقیق فرمود الله تعالى اے
 آدمیان شما محتاجید بطرف خدا و الله است غنی با حمد (و معلوم ان لنا اقتفارا من بعضنا لبعضنا فاسما لنا
 اسما و الله اذا اليه الاقتفار بلا شك و اعياننا في نفس الامر ظله لا غيره فهو هويتنا لا هويته) و معلوم است که برای
 بعض باقتفاریت براسه بعض بالپس اسما و اسما خدا است زیرا بطرف او اقتفار است محصور بلا شک و اعیان
 ما در نفس الامر ظل اوست نه غیر او پس حق هویت ما است بنظر وحدت و نیست هویت ما بنظر کثرت (و قد مر
 لك السبيل فانظر) و تمسک کردیم براسه تو راه معرفت با جمال پس غور کن تفصیل مراتب که در هر مقام محتاج الیه
 حق واحد را دانی نه غیر او را بدانکه یوسف علیه السلام هفت روز را در مابعد وفات یعقوب صلی الله علیه و سلم بر
 رعایت سبت مقرر کرد چنانکه در درس و هم فصل پنجاهم فرمود و در درس ۴۴ فصل ۱۰ مذکور یوسف گوید
 که خدا شمار اید خواهر کرد یعنی بعد زمانه رومیه که تیاره کند بدو است اسلام یا و کسر
 (فصل حکمت قلبیه فی کلماته شیعیه) سابقا مذکور شد که از منظر راه حرم ابراهیم علیه السلام را چند پسر بودند

یکی از ایشان مدین بود و او را پنج پسر بود و در پس از یکی شهر مدین آباد شد و از چهار چهار قوم منول از ادرات
و برلات و قاصدین و غیره اند پس از ایشان یکی عیقا جید بن ترکان بنی قنطوره را که بعضی از ایشان بر
بیت مقدس سلطان و پشت نامه ترکان بنو یسایا که شتی میشود غالباً مراد از اینها همون عیقا بن مدین است
دوم غفر سوم جنوک چهارم امیدل پنجم الداعاه و سندی قنطوره را بودن ترک ثمانیان و جنگی غنایان
و سلجوقیان در حدیث و کتاب شعیبا موجود است و نام شعیب شروست و ادبقری شعیب بن لویب بن
عتیق بن مدین است غالباً عتیق همون غفر باشد که عتیق یعنی آزاد و مغفور است و غفر یعنی مغفور باشد و او را
دیگر در نسب آنجناب هتد پنجم قورن قیاس است نوشته شد زیرا از ابراهیم تاموسی هفت اشخاص اند پس
از ابراهیم تا شعیب پنج شش واسطه در کار و در دیگر نسب نامهاست آنجناب علاقه از پسران مدین ظاهر
نیست و در قصه آنجناب دو امر تحقیق طلب یکی آنکه برای اهل مدین مینه و اعجاز آنجناب چه بود و دوم آنکه ای که در
که نام وقت و مدین در کدام وقت بتاده و ویران شده اند و بوقت رسیدن موسی مدین آباد بود و بوقت
و الهی هم آباد بود و این دو امر در ضمن قصه دریافت خواهند شد پس واضح باد که ای که قبل از مدین بر باد
شده است پس یکی از اعجاز آنجناب این بود و دوم آزمایش شان از باسا و ضراء چنانکه ذکر هر دو در سوره
اعراف است که فرستادیم بطرف اهل مدین شعیب را یعنی چنانکه قبل باصحاب ایکه فرستاده شده بود و موسی
بعد هلاکت ایکه نزد شعیب در مدین رفته است چنانکه در قصه بیاید و قوم آنجناب با وجود کفر و شرک کمتر
از بود و شعیب فرمود ای قوم من عبادت کنید خاص خدا را که نیست برای شما هیچ معبودی غیر او اند
شمار اینها از هر دو در کار شما (یعنی از باسا و ضراء چنانکه بیاید و هم هلاکت قوم ایکه که مسلط کرد بر ایشان
زشت بید تا هفت روز باز بلند کرد خدا قلعه کوپی را که شخصی از دور دید که زیرش نهر با جاریست پس
مجمع شدند پس واقع شد بر ایشان کوه مذکور این بنیه شعیب بیکه بر اهل مدین بود چنانکه بیاید) پس
کامل کینگیل و نیزان را پس کم نکلید آدمیان را اشیاءشان و فساد نیلگینه در زمین به کفر و شرک بعد
اصلاح زمین (یعنی از بر بادوی ایکه) این بهتر است شمارا اگر باشید ایمان آرندگان و نشینید بر راهی
تجدید کنندگان و باز دارید از راه خدا آنا نیز که ایمان آوردند و خواستش کنندگی را و یاد کنند چون بود
یعنی در زمان مدین کمتر پس اکثر که در شمارا و به مینه چگون شد انجام فساد انگشتگان (یعنی قوم ایکه) و اگر
بعد بد انجام ایمان آوردند و طائفه از شما بنا بر رسالت کرد و شده ایم و طائفه ایمان نیا و رد و

پس صبر کنید تا حکم کند خدا تعالی در میان ما و او نیک حکم کنندگان است و رؤسایکے تکریم کنند از قوم او گفتند
 ہر آئینہ خارج کنیم ترا ای شعیب و آنا کیا ایمان آورده اند یا تو از قریش خود یا اگر آنگہ خود کنند در دین ما خطاب
 بقلبہ قوم است کہ بعد از کفر بشعیب آورده بودند و فرمود شعیب آیا اگر باشیم کہ است دارندگان کہ چہ کنیم برادرین
 صورت نیز افزا کنیم پر خدا اگر خود کنیم در دین شما بعد از آنکہ بجات داد و مارا اعدائے از و دینا شد ہر
 ما کہ خود کنیم در دین شما چون اتفاقا ذکر و مارا اعدائے از و اگر آنگہ خواہد اعدائے دینی و ہر دو کار ما حسب
 علم قہمی خود (یعنی در آن صورت ناپار باشیم) احاطہ کردہ است پروردگار ما ہر شے را بعلم پروردگار
 تو کسی کہ دیم ای پروردگار یکشاوریان ما و قوم ما بخت و تو نیک حکم کنندگان و کافرن گفتند اگر پیروی کنیم
 شعیب را درین وقت از میان کار اندیش گرفت او شان را صیحر جبریل کہ از دوزخ آمد پس گفتند در مکانا
 خود ہاتھ آنا آنگہ تکذیب نمودند شعیب را و ہمیشہ کردند در و بار خود ہا پس باز گفت شعیب از ایشان و فرمود
 کہ رسانیدم شما را رسالت پروردگار خود و نصیحت کردم برای شما پس جگہ و رنجیدہ شوم بقوم کفر کنندگان و حق
 فرما پروردگار تو دیم کوام بنی را در قریش مگر از دیم بفقیر و مرضی بامیدیکہ زاری کنند باز بدل کردیم مکان ہبی نیکی
 را نا آنگہ کفرت گرفتند و گفتند کہ مس کردید ان مارا فقر و مرضی پس گرفتیم او شان را ناگہان کہ انان ضرر دار
 نبودند پس درین ہنگام موسی علیہ السلام بنظر ویرانی عربین را گم کرد و بطور اوقات دینی شد باز حسب الحکم
 واپس آمدین آمد و زوجه و سپہ خود را ہمراہ خود برد چنانکہ مفصل در کتاب خروج است و چون موسی علیہ السلام
 بعد از غرق فرعون بہ طور آمد بشیر و علیہ السلام از مقام مدین کہ بقیعہ براے اہل اسلام ماندہ بود و نزد موسی آمد
 بنظر تقدیس سبت ہفت مراتب مقرر کرد و مثالی بجاے سپاہی دوم بجاے حوالہ دار سوم مجبور چہارم سپاہی
 صدی پنجم حاکم ہزار ہشتم موسی حاکم بنی اسرائیل ہفتم خداوند حاکم بر موسی تا اشارت بظہور خداوند در ہزارہ
 ہفتم باشد پس حضرت شیخ از سارنیکہ در قصہ آنجناب واقع اشارت فرماید و چون حضرت شعیب صاحب ثعلبی
 بود قابل تجلی اسم احد احدیت جمیع اسماء اللہ شعیب بطرن لاسنایت زیرا نکتہ بعضی اسماء اللہ جامع
 و در اصطلاح شان عبارت است از صورت عدالتیکہ حاصل شود برای روح انسانی در اخلاقش بطوریکہ
 باشد در حاق وسط بلا میں با طراف و آنحضرت علیہ السلام حکم عدالت ازین مقام می فرمود و بدان وجہ
 حکمت آنجناب منسوب بقلیہ کردہ شد (اعلم ان القلب عنی قلب العارف بالعد ہومن رحمۃ اللہ) چنانکہ
 قلب عارف بالعد جامع جمیع اسمان از رحمت خدا است و قلب غیر عارف یا عارف ببعض اسمائے

در اصطلاح بقلب باشد تعین اشیا و علم بغیض اقدس و وجودات آنها بغیض مقدس از وسعت رحمت حق است
 (و هو ادع مننا) و قلب بنظر علم و شعور وسیع تر است از رحمت (فانه وسیع الحق جل جلاله و رحمته لا تسع) پس طلب وسیع
 حق جل جلاله را بصورت روح اعظم چنانکه در حدیث است که وسعت دارد و زمین من و آسمان من مگر وسعت
 دارد و قلب عبد مومن من چنانکه معنی وسعت قلب گدشت (و هذا من لسان عموم من باب الاشارة فان الحق راعم
 یسیر بر حرم) و این عدم شمول رحمت از زبان عامه است از بابیه اشارت که حق راعم است نه مرحوم (فلا حکم لرحمته فی)
 پیشیت حکمی براس رحمت در حق (و اما الاشارة من لسان الخدوس فان المدح سبانه وصف نفسه بالنفس و هو
 من النفس) ولیکن اشاره از زبان خصوص گوید که احد قاضی سبانه وصف کرد نفس خود را بنفیس و او مانده
 است از نفیس و در حدیث دارد که با نفیس جمل از جانب مین و در انسان کامل فرما بد که مراد از جانب مین نجاب
 مین است و معنی نفیس تفریح است که شغف نفس کند بر اے دفع کرب هموار حار باطن و برای طلب راحت از هموار
 بار و تفریح در جناب الهی اشاره است بطرف خلاص شدن از کرب طلب اسما و آئینه ظهور را کرب طلب حقائق
 گویند وجود را و شک نیست که تفریح از کرب رحمت است پس رحمت حق وسیع شد حق را اگر کسی گوید که محض ذات را
 طلب نیست بلکه طلب برای ذات بوجه اسما است پس رحمت شامل ذات را نشد جوالبش فرماید (وان الاسماء الالهیه
 عین المسلمی و لیس الامور) و بدستی اسما و آئینه عین مسمی است در حقیقت و نیست مسمی مگر او (و انما طالبت ما تعلیه من
 الحقائق) و بدستی اسما طالب اند حقائق را که دهند اسما از ابشوتی در علم و وجود و در عین (ولست الحقائق
 التي یطلبها الاسماء الا العالم) و نیستند حقائق که طلب کنند آنها را اسما مگر عالم (فالا لویه یطلب الما لوه) پس
 الویه است که حضرت ذات و اسما و جوبیه موثره است در کون طلب کند مالموی را که متعلق تا اثرات اوست و معنی
 مالموه منسطلح گرفته شده است نه لغوی (و الیه یطلب الملوب) و حضرت ربوبیت که اشارت از صفات و اسما
 و انما است طلب کند ربوب را (و الا فلا عین لها الابه وجود او تقدیر) و اگر نباشد عالم پس نباشد برای الویه
 و ربوبیت عینی پس نیست معنی برای اسما مگر بباله بوجود در عین و تقدیر (و الحق من حیث ذاته غنی عن العالمین
 و الیه یطلبه الما لوه) و حق از حیثیت ذات خود غنی است از عالمها و ربوبیت را این حکم نیست (بقی الامر
 بین ما یتطلب الیه و بین ما تستحقه الذات من الغنی عن العالم) پس باقی ماند امر میان آنچه طلب کنند
 ربوبیت و میان آنچه مستحق است از ذات از غنا عالم (ولست الیه یطلبه علی الحقیقه و الا تصاف الامین
 هذه الذات) و نیست ربوبیت در حقیقت و تصافیه مگر عین ذات یعنی در خارج سوا سة ذات چیزی نیست

فلما تعارض الامر بحكم النسب وروى الخبر ما وصف الحق بقسمين الشفقة على عباده) پس چون متعارض شد امر بحکم
 نسبت غنی و عدم غنی وارد شد و خبر آنچه وصف کرد حق بدان نفس خود را از شفقت بر عباد خود چنانکه فرمود که هر
 روز است بر عباد خود چنانچه چشمتش متعلق بعباد است متعلق است بحق بنظر تقییس از کرب اسماء (فاول بالنفس
 من الربوبية بنفسه المنسوب الى الرحمن بايجاد العالم الذي يطلبه الربوبية بحقيقتها جميع الاسماء الاكسية) پس
 اول آنچه نفس کرد از ربوبیت بنفس او که منسوب بطرف رحمت است بايجاد او عالمیست که طلب کند او را ربوبیت
 بحقیقت خود و جمیع اسماء الکیه و ربوبیت عبارت از عالم صفات و افعالست و جمیع اسماء الکیه عبارت از
 ذات با صفات است (فثبت من هذا الوجه ان حتموسست کثرت توسعت الحق) پس از نفس حق بايجاد عالم که حق حتم
 یافت ثابت شد که رحمت او وسیع است بر شئ را پس وسعت داشت حق پیش سبیل منع خلوف نماید (ففي اوسع
 من القلب) پس رحمت حق وسیع تر است از قلب زیر اقلب حق را شامل است (او مساوية له في السعة) باسما
 برای قلب در وسعت که او هم رحمت حق را وسعت دارد (بذا مضى) این ذکر لسان عموم و خصوص گذشت
 (ثم ليعلم ان الحق تعالى كما ثبت في الصحيح تحول في الصور عند التجلي) باز باید که دانسته شود که ثابت است از
 خبر صحیح که متحول شود حق تعالی در صور مختلفه چنانکه از حدیث تحول مابین مصلی و قبله و بروز قیامت بصورت دیگر و
 معروف معروفست این مقدمه برای تسهیل است که بر آید آئینده مفید است و ان الحق تعالی اذا وصفه
 القلب لا يوسع مع غيره من المخلوقات فكأنه يلائم) هم دانسته شود که چون وسعت دارد حق تعالی را
 قلب نه وسعت دارد با او نیز اوزان مخلوقات پس گویا حق برگزیده او را (ومنى هذا انه اذا نظر الى الحق عند تجليه
 له لا يمكن معه ان ينظر منه الى غيره) و منی این پرسی آنکه چون قلب نظر کند بطرف حق نزد تجلی او برای خود
 ممکن نیست با او که نظر کند بطرف غیر او زیرا و را وجود چیز نیست پس هر گاه بیکه تجلی شود مانند در دل
 غیر او (وقاب العارف من السعة كما قال البونيزيد البسطامي قدس سره لو ان العرش وما حواه مائة الف
 الف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف ما احس به) و حال وسعت قلب عارف چنانست که فرموده
 البونيزيد البسطامي رضي الله عنه شكك ان عرش حسي واسخه آثر عرش مستویست یک لکمه مرتبه و زوایا زوایا
 قلب عارف آئینده احساس کند بدان زیر او در مقابل وجود حق جمله محو شود چنانکه فرماید (وقال الجنيد
 رضي الله عنه في هذا المعنى ان المحدث اذا قرن بالقديم لم يبق له اثر و قلب لسع القديم كيف يحس
 بالمحدث موجودا) فرموده خواجیه جنید رضی الله عنه درین معنی که محدث یعنی مقید چون قرن شود با قید

مطلق نه باقی ماند براسه محدث اثر و قلبی که دست دارد قدیم را که وجود مطلق است نه باقی ماند با محدثی که وجود
 در اوست و زیاده تحقیق این مسئله و فصل سخانی گذشت (و اذ اکان الحق سبحانه یتنوع تجلیه فی الصور
 فبالضرورة یشیع القلب و یضیق بحسب الصورة التي یقع فیها التجلی الالهی) پس چون حاصل شود برای قلب
 این استعداد کلی متنوع شود تجلی حق برای او تجلی شود و در شهادت بصورتهاست مختلف پس قس شود
 و تنگ گردد بحسب آن صورتی که در تجلی الهیست (فانه لا فیفضل من القلب شیء من صورة ما یقع فیها التجلی
 فان القلب من العارف و الانسان الکامل بمنزلة محل فصل الخاتم من الخاتم للفیض) زیرا چنانکه از
 قلب فاضل نباشد از صورتی که واقع شود در تجلی زیرا قلب عارف و کاملی که حاجب نشود و او را خلق از حق
 بمنزله فصل خاتم است از خاتم نه زیاده شود (بل کیون علی قدره و شکله من الاستدارة ان کان الفصل متدیرا
 و من التریج و التمدیس و التتمین و غیر ذلک من الاشکال اکان الفصل مرعیا و مسدسا و مستمنا و ما کان
 من الاشکال فان محله من الخاتم کیون مثلا لا غیر) بلکه باشد بر قدر و شکل او از استعداد اگر باشد فصل متدیر
 و از تریج و تمدیس و تمین و سواي از این اشکال از مربع یا سدس یا شش یا دیگر اشکال زیرا محل فصل خاتم
 باشد مثل او تغییر پس چنین است قلب عارف که فاضل بر تجلی نباشد بلکه منطبق باشد بر زیرا غیر حق در پرده عدم
 است پس چون حق تجلی شود دیگر چه ماند (و هذا عکس بالیشیر الیه الطالفة من ان الحق تجلی علی قدر استعداد
 العبد) و اینکه فرمودیم عکس است که اشاره کنند بطرف او طالفة صوفیه که حق تجلی شود بر قدر استعداد عابد
 و هذا العکس كذلك) و این چنین نیست زیرا ما فرمودیم که بر حسب تجلی حق قلب تابع میشود پس این عکس
 آن شد (فان العبد یظهر الحق علی قدر الصورة التي یجلی له فیها الحق) زیرا بنده ظاهر شود براسه حق بر قدر
 صورتی که تجلی شود حق در آن صورت برای عباد و تحریر بنده است که ان الله یجلی من غیب و تجلی شادة)
 و بیان این مسئله بطور اختصار که موافقت در هر دو قول ظاهر شود آنکه براسه خدا و تجلی پسند تجلی که بدان
 ثبوت اعیان شد و تجلی شادة که آثار اعیان وجود و تبلیس گشت و او بر دو گونه است یکی تجلی وجودی
 در دنیا و آخرت علی العموم و دیگر تجلی وجودی که در دنیا و آخرت و نیز خ اهل کمال را باشد (فمن تجلی الغیب
 حیث الاستعداد الذی یكون علیه القلب) پس از تجلی غیب عطا کند حق سبحانه قلب را آن کلی استعدادی
 که باشد قلب بر او اخصیث یعنی نایب علیه خود قبل از وجود یعنی خود یا آن استعدادی جزئی که قلب بر او
 بعد وجود یعنی خود زیرا این بودن قلب ناشی است از این تجلی غیبی که امور ناجیه از مقتضیات او منضم شوند

(و هو الخلی الذی انقلب غیب خفیة هو المویة التي يستحقها عن نفسه هو) و تجلی غیب آن تجلی ذاتی است که غیب
 حقیقت اوست و غیب آن هویت است که مستحق است آن غیب را آن تجلی از انفس خود پس هویت پس چیزیست
 که او بدان اوست بدانکه یک مرتبه ذات است که منشی اشاره حمید و راشیا حمید و منشی اشاره عقلیه در امور
 عقلیه است و ممنوع و محمول و نسبت در اینجا مشهور نیست و سنده هر وصفی و مرتبه بر دست پس در حق آن
 غیب غیب است و دوم مرتبه است محل اولی که ممنوع و محمول و نسبت تصور میشود و هویت گفته شود این مرتبه
 احدیت است عبارت از مجلای ذاتی که نیست برای اسماء و صفات و مؤثرات در آن مرتبه ظهور پس آن اسم است
 برای حراقت ذات مجرده از اعتبارات حقیقه و خلفیه و نیست برای تجلی احدیت و اگر احوال منظری انهم از تو
 چون متفرق شوی در ذات خود و نسبیان کنی اعتبارات خود و دیگری مجزود در خود از خواطر خود پس باشی
 تو غیر از آنکه نسبت کنی چیزی را بطرف خود پس این حالت انسان منظر اتم است بر اسم احدیت
 در احوال و آنچه میگویند که تجلی احدیت ممکن نیست مخالف این تجلی ذاتی احدی نیست و
 آن معنی دیگر دارد که مرتبه احدیت هر یک از واجب و ممکن مخالف مرتبه دیگریست پس مرتبه احدیت
 حق و دیگر مرتبه احدیت عید دیگر است پس اگر عبد خود را عبد دانسته قائل تجلی احدیت حق شود این
 مخالف احدیت است که منکرات پیدا گشت و اگر عبد خود را حق و نسبت در اینجا تجلی نشد که مستوجب
 اثبتیت است این را باید داشت (غلا يزال بوله دائما ابدا) پس همیشه مانند آن تجلی
 بر اسم غیب هویت ذات دائم پا دار (فاذا جعل له اعمی القلب هذا الاستعداد تجلی الحق و التجلی الشیخ
 فی الشهاده) پس چون حاصل شود برای قلب این استعداد کلی تجلی شود حق بر اسم او تجلی شود و در
 شهادت که تصف بوجود ظلی گردد و چون حاصل شود برای قلب استعداد جزئی بعد وجود غیبی تجلی کند حق
 بر اسم قلب تجلی شود و در شهادت که عارف گردد (فراه و ظهر بصورة ما تجلی له كما ذكرناه) پس سینه قلب
 حق را و ظاهر شود قلب بصورة آنچه تجلی شود حق برای قلب چنانکه ذکر کردیم که نه فاضل ماند و در قلب از
 حق چیزی (فمنه تعالى اعطاه الاستعداد بقوله اعطى كل شئ خلقه ثم هدى اى ارفع الحجاب بينه وبين عبده
 فراه صورة متفقه فی الحق فومعین اعتقاده) پس او تعالی او و قلب کامل را استعداد کلی او را و جزئی
 مانیا چنانکه اشاره فرمود بقول خود که داد حق هر شئی را خلق او یعنی مقدار او باز هدایت کرد و در اینجا سنی
 هدایت فرماید که دور کرد او تعالی حجاب را که میان او و عبد اوست پس دید بنده حق را در صورت

بدانکه اصل از مرتبه اثبت
 است که در احوال نفس
 هر شئی را بشین و نظر دارد
 اعیان باز را باید داد
 او را در عالم شهادت بپوش
 راجع و شهادت
 این شهادت
 اشاره بر شهادت
 انشای

معتقد خود پس حق بعین اعتقاد اوست پس درین صورت حق تابع اعتقاد او شد و هنگام تجلی حق سجاده بصورت اعتقاد او باشد قلب کسب این تجلی از دست و ضیق اثر نباشد قلب مقید با غفارت خاص بلکه پیوسته و معتدل باشد پس احضار بصورت خاص بوجه امور خارجی از قلوب باشد مثل اوقات و شرائط و غیره (فلا یشتد لقلب ولا العین ابد الا سورۃ معتقد فی الحق) پس نه تنها به خود قلب نایب در تجلیات معنویه و نه چشم بیند گاهی در تجلیات صوریه بگویم صورت معتقد خود در حق (فالحق الذی فی المعتقد والدی وسیع القلب معروفه و بالذی یجلی له فیعرفه فلا یرى العین الا الحق الا معتادے) پس حقیقه در معتقد است و آنست که دست در قلب صورت او را و او آنکه تجلی است بر ای قلب پس تشبیه قلب حق را و چون قلب دست ندارد مگر صورت خفیه را و نه بیند چشمی حق را مگر بحسب دست قلب پس نه بیند چشم دل و چشم سر نزد تجلی با حق اعتقادے را (ولا فی تنوع الاعتقادات فمن فیه انکدر فی غیر ما یتد به و اقرب فیما یتد به اذا تجلی) و نیست بوشیدگی در تنوع اعتقادات پس هر که مقید کرد حق را انکار کرد او را در سواے آنچه مقید کرده است حق را بدو و ظاهر کند بدو و در آنچه مقید کرده است حق را بدو چون تجلی شود و اینجا در حدیث وارد که حق قائل اهل سببست را متجلی شود و او را بصورت منکر پس انکار کند از متجلی شود بصورت معروف پس تشبیه کند (فقد آمن بهن و کفر بهن) پس او ایمان آورد به بعض و کفر کرد بعض (ومن اطلقه من التقييد لم یکره و اقرنی کل صورة تتحول فیها و بطیة و یفتی قد یصور ما تجلی له فینا الی الا لایقنا ای) و هر عارفیکه مطلق و اند من را از انقیاد انکار کند بلکه اقرار کند به صورتیکه متحول شود حق در و در او را از نفس خود تعظیم و قدر صورتیکه تجلی شده است بر ای او در آن امور تا اتمام حضور شیخ مرحوم و بعض مولفات فرموده اشعار بقدر صاف قلبی قابل کمال صورت و فروعی نورانی و دیر رهبان و بیت لادان و کعبه طائفة و الالواح توریة و مصحف قرآن امینی البتة و دیده است اناسه دل من قابل هر صورت که انامی قلم قبولیت اسم جمنی گرفته در صورت پس چراگاه است برای نوران عالم اسما اسم رحیم و دیر است براسه رهبانان عالم روح و خانه ایست برای صنم و خوبرویان عالم مثال و کعبه طائف عالم سمع است که مرکز دایره وجود است که جسم صاحب هفت انعام بلکه شامل صاحب هفت مراتب است که در حدیث ان فی حید آدم مسمنه و فی المصنعة فدا و فی الفواد سرا و فی اسر خفیا و فی الخفیه اخفی و فی الخفیة انما کومد اناسه فایم قابل این جنات خسران و تفصیل است پنج الواح توریة است و اگر با حدیث پنج مراتب است مصحف قرآنست و شیخ ابو مدین فرموده است

شعر لا تشکر الباطل فی طوره + فانه من بعض ظورات + واعطى منك بمقداره + حتى توفي حق اثباته + انكار باطل
تکلیف در طور اوزیر از بعض ظورات حق است و بده اور از خود بمقدار او تا کامل کنی حق اثبات او (فان صوره
المجلی مالما نمانیه لقف عندنا) زیرا برای صورت تجلی نمانی نباشد که وقوف کند نزد او (وکنه الک العلم با بعد
ماله غایه فی العارفین لقف عندنا) همچنین علم بخیر است که نسبت بر اے او غایت در عارفین که ماند نزد او
در بل اعرف فی کل زمان لطالب الزیاده من العلم به رب زدنی علما رب زدنی علما) بلکه عارف در
هر زمان طالب کند زیادت علم و بعد از آن استعداد دیگر پیدا شود پس گوید پروردگارم زیاده کن مرا علم بعد
از آن بحسب استعداد و گوید پروردگارم زیاده کن مرا علم باز بحسب استعداد و گوید پروردگارم زیاده کن مرا علم
(فالامر لا یتناهی من الطرفین) پس امر بے نهایت است از طرفین از جانب قلب و از جانب حق (بذا
اذا قلت خلقی و حق) این قول مذکور وقتی است چون قائل شوی بخلق و حق (فاذا انظرت فی قوله لتا لے
کننت رباً الحق یسعی ببا و یدیه الحق یطیش ببا و لسانه الذی یتکلم به الی غیر ذلک من القوى و محالها الحق ہی
الاعضاء لم تفرق فقلت الا الحق کله او خلق کله) پس چون نظر کنی در قول حق تعالی بصورت حدیث قدسی
که باشم پایی عبدیکه می کند بدان و دست او که بگیرد باد و زبان او که کلام کند بطرف غیر این از قوی و محالیکه
آنها اعضا و اند فرقی نکنی پس گوئی بنظر لیکانگت کل حق است یا بنظر اعضا و قوی که کل کثرت است (فمنو
خلق نسبت و حق نسبت و العین واحدة) پس و خلق است نسبت کثرت و حق است به نسبت وحدت
و عین یکیت که باب الاشرک و باب الاینها زکیست (فمیں صوره من تجلی عین صوره من قبل ذلک
التجلی فهو التجلی و التجلی له) پس عین صورتیکه تجلی است عین خیریت که قبول کرد این تجلی را پس او است
متجلی و متجلی له (فانظر ما اعجب امر احد و شان من حیث هو تیه و من حیث سبته الی العالم فی حقائق اسماء
الحسنی) پس غور کن چه عجیب است امر خدا و شان او در حقائق اسماء حسنی او از حیثیت هویت غیبیه
او که منزه است و از حیثیت نسبت او بطرف عالم که شبه است و امر واحد است در هر دو صورت اشعار
(من شمه و ما شمه + و عین شمه هو شمه) پس کیست سواے خدا از ذوی القول در خارج و سواے حق چیست
در خارج از غیر ذوی العقول و عین است آنجا و احدا و حق است در واقع بصورت ذوی العقول و غیر
ذوی العقول (فمن قدر غرضه + و من قدر غرضه غمه) پس کسیکه عام کرد و مطلق گفت او را خاص کرد و او را
در صورت ذوی العقول و در صورت غیر ذوی القول که عمومیت مطلق مستلزم خصوصیت است باطوار خاصه که

معنی کلی است لازم همین جزئیات است که چون مفهومی که مانع وقوع شرکت نباشد در کثیرین پس بصورت کثیرین بود
 کلی طبیعی موجود لازم و هر که خاص کرد او را در صورت کثیرین عام کرد او را بنظر اطلاق که کثرت بے وحدت صورت
 نبیند و (فرا عین سوی عین و منور عینه ملکه) پس عینی نیست در خارج سوی عین حق پس عین نور از حقیقت
 هویت خود عین هویت ظلمات است چنانکه حکما مثالیه در نسبت قابل صورت نار و آب پیولا واحد را گویند
 پس عین هویت علم که نور است در آنجا عین هویت ظلمات است (فمن لیقل عن هذا یجد فی نفسه غم) پس
 بر که غافل شود از این تحقیق یا بدو نفس خود غمی (ولا یوف ما قلنا سوی عید له به) و شناسا ندانچه فرمودیم
 آنرا سوای نبیده که او را هست در تحقیق حقائق باشد (قال تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
 لتقلب فی انواع الصور والصفات) فرمود حق تعالی که درین قرآن بر تئیمه یاد داشت است بر آنکه شخصیکه
 برای او قلب است برای قلب او در انواع صور و صفات (ولم یقل لمن کان له عقل فان العقل قیصر
 الامر فی نعت واحد و الحقیقه ثانی المحصر فی نفس الامر) و فرمود برای شخصیکه برای او عقل است زیرا عقل
 در لغت بمعنی قید است پس هر کسند او وجود را در صفت واحد و حقیقت ابا کند محصر را در نفس الامر (فما هو
 ذکری لمن کان له عقل) پس نیست قرآن یاد داشت برای شخصیکه او را عقل جزوی باشد که او از قرآن نصیحت
 نمی یابد زیرا در آن آیات و آله چنانچه و تشبیه هستند که آنرا آویل میکنند نوافق فکر خود نه آنکه فکر خود را مایل
 با قرآن مجید سازد و هم اصحاب الاعتقادات الذین یکفر بعضهم بعضا و یلعن بعضهم بعضا و الهم فیهم
 و اهل عقل اصحاب اعتقادات خیریه اند تکلیف کند بعضی شان بعضی را و لعنت کند بعضی شان بعضی را و نیست
 بر آنکه شان مدد دهندگان (فان الکه المتقدم الیه حکم فی الکه المتقد الآخر) زیرا الکه متقدم خیالی را نیست حکمی
 در الکه متقدم دیگر متخیل که بر صورت و همیه خیالیه اثر تر متقدم نمیشود و تراشیدند حسب آیه و آنچه و
 من دون الکه الایه و گرفتند و در ذهن خود از سوای خدا معبودان باسید یک مدد کرده شوند و نه طاقت
 دارند خود آن الکه اعتقادی مدد ایشان را زیرا محول ایشان اند و فرق در امین بمان صور خارجی و
 صور ذهنی نیست مگر بحسب صورت خارجی و ذهنی و خود ما بدین براسی ایشان لشکری اند حاضر کرده شده و جز
 تصور حق بصورت مرشد که غیر کرده نیکند چنانکه قول مولانا است چونکه ذات پیرا کردی قبول هم خدا
 و در دانش آدم هم رسول و دو زبان و دو بین و دو خواه و خواه را در خواجه خود محدودان و گریه ایمنی زرق
 این خواه را که کنی هم متن و هم دیباچه را از چروچ را از احوالی هر که دودید او که نیست فی الحقیقت در مرتبه

خود را عین انانیت حق دانسته باشد پس اگر تو نباشی منی اورا زیرا او میدتر اینی صورت خود و تفصیل این
در کتاب شرح منوی معنوی مولانا عبدالعلی است پس اندرین صورت اول بحال منتهین خیال من اتقی
السمع است که شنید باشند و دوم بحال اهل قلب است که منقلب باشد از آنکه خود را غیر میدانست و ترقی
یافته عین حق دانست شیخ محمد فاضل در لغت عالمگیری فرمود که بعضی عارضین در فاعلم کن تراه انلم کن را شرط
وتراه را جزا گویند مطلب آنکه هرگاه تو نباشی خدا باشد پس تو اورا اینی شیخ ابن حجر ریشی گفت که اگر چه
معنی درست است لیکن لفظ حدیث منطبق نیست و این حجر کبیر عسقلانی گفته که غلات صوفیه برین معنی اقدام
نموده اند از جهالت عربیت که در صورت جزا بودن تراه انفس ساقط شدی و هم فاعله فاعله میراک ظاهر نشود
و در روایت کس فاعله ان لا تراه فاعله را که وارو است و همچنین در روایت سلیمان است پس اتقی رویت
هو ی نه اتقی کون موجب تاویل است انتهی پس محمد فاضل مدوح جوابی داد که در مضارع مجزوم اثبات الف جائز است
چنانچه برین روایت قبیل ابن کثیر هر یک و وجه ارسال معنای عذایرتع و یلیب دارد است و هم من اتقی و یلیب بخواند
شده و شاعر گفته الم یاتیک و الاثیر عذایره برین در جزای ماضی لفظاً یا معنی خرم بر مضارع واجب نیست و
ربط فاعله میراک دلیل رویت باشد چنانکه بر رویت حق دلیل بر رویت بنندگان متکلمین دلیل آورند که عصبه
سکان و بنیر از خروج شمع است و روایات دیگر نفهم سامع مردی شده باشند تا آخر (و اعدنی قبله مصلی) و نه
انچه دالالت برویت خیالی دارد حدیث است که حضور صلی الله علیه و سلم فرمود و اعدو قبله مصلی است
زیرا بودن شمر در جهت مشایم است صورت را گو در خیال باشد (فلذلك هو شید) پس بهین شود و خیالی صاحب
احسان مشاهد است برای حق (ومن قلده صاحب فکر نظری و تقلده بغلیس هو الذی اتقی السمع) و هر که از
صاحب تقلید تقلید کرد و فکر نظری را و تقلید کرد و بدان پس او نیست آنکه انداخته باشد سمع قبول قول
انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام را (فان هذا الذی اتقی السمع لا بد ان يكون شیدا لما ذکرناه) زیرا این
صاحب سمع اتقی السمع را که تقلید انبیا کرد و لابد است که باشد شید برای انچه ذکر کردیم که باشد شاهد
خیالی (و متی لم یکن شیدا لما ذکرناه فما هو المراد بهذا الایة) و هرگاه یک نباشد شید یعنی مشاهد خیالی
پس نیست آن مراد برین آیت (فلذلك هم الذین قال اعد فیهم از نبر الذین اتبعوا السبع) و
اتبعوا پس آنان اهل سمع کانی هستند که فرمود الله تعالی و حق شان که یاد کن چون نیز ایشان
مشیو عانی اند هرگز آن خود را پس گو یا مثل کفر باشند لیکن اندرین صورت فرقی مابین کفر و ایمان

نماند جواب گوید (و ارسل لا تبرؤن من ابنا عمه الذین استجوبتم) و رسولان نیز از نشوند از پیر و اینکه تا بعد از
 کردند انبیا را که غلطی کرده باشند زیرا اقرار بر نبوت دارند یعنی گویا فتنه بزرگی دارند لیکن بوسعت
 حوصلگی انبیا و قول متبعان با تبلیغ پیغمبر استحقاق شفاعت شوند چنانکه حال معتزله خواهد بود
 بدین وجه این جمله را محمول برین معنی نمودیم (محقق یادلی باز کرده که فی هذه الحکمة القلیبیه) پس تحقیق
 کن ای ولی آنچه ذکر کردم آنرا براسه تو درین حکمت قلبیه از مطالب عالیه پس اولاً تحقیق اختصاص
 حکمت قلبیه شعیب باید کرد و از اثر این ساختن آنجانب بود و قوم موسی را بصدده و هزاره چنانکه نقل کرده شد
 (و اما اختصا صها بالشعیب فلما فیها من الشعیب لا یخضع لان کل اعتقاد و شعبه فقی شعیب کما اعنی الاعتقاد
 ولیکن اختصاص حکمت قلبیه شعیب برای آن شایع شایع شدن است در حکمت شعیب که منحصر نشود
 زیرا هر اعتقاد شعیب است پس حکمت قلبیه مراد دارم اعتقادات کل شعبهاست لیکن کلیاتش چهار
 قسم منقسم شده اند یکی اعتقاد حضرات صوفیه اهل قلب است و دوم اعتقاد مقلدین صوفیه است از من
 القی السبع سوم اهل اسلام که در حقیقت تابع حکما اند مگر اعتقاد بانبیا دارند چهارم حکما و پیروان حکما
 که معتقد به نبوت نیستند و حال صوفی و حال حکیم ظاهر است که اول را کشف عطا در اینجا است و پیروان
 حکما و حکما پیاه کاران اند از رسول بطلب عالیه توحید و حال مقلدین صوفیه فرماید (فاذا انکشف
 العطاء انکشف لكل احد بحسب معتقده) پس چون در قیامت کشف شود عطا از حال معتقد صوفی منکشف
 شود حق سبحانه برای هر یکی از معتقدین صوفیه بحسب اعتقادات او باقی ماندند اهل بدعت که معتقد نبوت
 شده تلقید حکما کنند از حال شان خبری فرماید که آن پر دو قسم است یکی در احکام حق دوم خود
 و حق بدان وجه فرماید (و قد یکتشف بخلاف معتقده اما فی الحکم و هو قول العاصی و بدیهه من المدالم
 لیکونوا یحسبون ناکثرا فی الحکم کالمعتزلی یعتقد فی المد نفوذ الوعید فی العاصی از امانت علی غیر توبه و باز
 و کان مرجوما عند مد قد سبقت له عنایه بان لا یدایق بوجه المد غفور ارحیم فیدر له من المدالم لیکن
 بمنسب) و گاهی منکشف شود بخلاف اعتقاد معتقد یا در حکم باشد و دلیل بر سلب انکشاف قول
 حق تعالی است و بدیهه ترجمه اش آنکه و ظاهر شود در قیامت برانی شان از خدا آنچه نه گمان کردند پس
 اکثر انکشاف در حکم است چنانکه معتزلی اعتقاد کند در خدا تعالی نفوذ وعید حق را در نسبت عاصی چون
 سیر و غیر توبه پس چون سیر و غیر از توبه و باشد مرجوم نزد خدا که سابق شده است برای او عنایتی بآنکه خدا

کنند که مطابق آن عنایت حضرت صلی الله علیه و سلم در حج الوداع دعا و مغفرت است فرمود تا آنکه ظالمیان است
هم بخشنیده شدند یا بدعتی اند را عفو رحیم پس ظاهر شود براسه او از خدا تعالی آنچه نگمان میکرد او را
و در هویت تجلی دو گونه شود یکی بصورت معتقد معتقد دوم بصورت غیر معتقد پس هر دو صورت ایشان را
تفصیل میفرماید (و اما فی الهویة فان بعض العباد یخرج من الاعتقاد ان الله که او که انا ما انکشف له الخطاء

رای صورت معتقد و در حق فاعقده با و انکشف له الخطاء و دعا و علما بالمشاهدة) و یاد و در حق
حق زبر البعض نندگان بلکه اکثر یقین کنند در اعتقاد خود که خدا تعالی چنان و چنین است که عبارت از عقد
خاص کنند پس چون دو شود براسه او پرده بیند صورت معتقد خود را که معتقد برین صورت بود و آن
صورت معتقد و حق و راست است که اعتقاد کرد آنرا و کشاده شود عقیده عقیدت که آنچه اعتقاد کرد و دم
ببستور دیدیم پس زایل شود اعتقاد و یک نظر فکر و نظر عقلی میداشت و رجوع کند آن اعتقاد بطن علم مشاهده
این صورت اوست که صورت تطبیق عقیده با رویت است و صورت دوم فرماید که بعد تیزی بصیرت تجلی خلاف
عقیده هم ظاهر شود (و بعدا حداد البصر لایرجع کلایل النظر فیسبب لبعض العباد باختلاف التجلی فی الصور عند

الروية خلاف معتقد لانه لا یشکر فیصدق علیه فی الهویة و بدو لم من الله فی هویتة الم یحوزا بحسب جون نهیا
قبل کشف الخطاء) ولیکن در هویت بعد تیزی بصیرت که رجوع کند نقصان نظر پس ظاهر شود برای بعض
ندگان باختلاف تجلی در صورت نزد رویت خلاف معتقد او برای آنکه تجلی واحد شکر رنگ و پس تجلی واحد خلاف
اول باشد پس صادق آید بر و در هویت مضمون آیتیکه ترجمه اش اینست و ظاهر شود برای شان از الله
در هویت آنچه نه گمان کردند و در هویت قبل کشف غطا اگر کسی گوید که حق تعالی فرماید هر که باشد و دنیا
نایبیا در آخرت نیز نایبیا باشد گفته شود که این در حق کافراست که نایبیا اند نه بجن مومنان که از اول عقیده
انبیا دارند و گفته ایشان را بدل قبول گفتند که سبطلب نرسند و تاویل کنند (وقد ذکرنا صورة الترتی بعد الموت

فی المعارف الالهیة فی کتاب التجلیات لنا عند ذکرنا بعض من اجتماعنا من الطائفة فی الکشف) و ذکر کردیم
صورت ترقی را بعد از موت در سوختنهای آئینه در کتاب بسی تجلیاتیکه برای ماست نزد ذکر کردن ما آن طائفه
را در کشف که حج شدیم با و شان در واقع مثل فی النون مصری و خواج جنید بغدادی و سهل بن عبد الله
مستری و یوسف بن حسین و حلاج قدس سرهم (و اما فی تهم فی هذه المسئلة ما لم یکن عندهم) و آنچه نایبیا
رسا ینبیکم او شان را درین سلسله از آنچه نبود نزد شان و معنی حدیث چون بر و ارم منقطع شود عمل او

ولایت بر عدم ترقی بعضی حق یا بوجاه اعمال سابق نثار و نیز آیه الْبَشَرُ الْأَسَافَةُ شافی مطلب نباشد زیرا عدم دریافت گذشتن اوقات از زمان موت تا بعثت حشر کفار در یک ساعت معلوم شود و هم بعضی بر مناسبت که حضرت درین عالم نذر مثل صحاب گفت که تا سه صد و نه سال دریافت نشد در یک بنی را تا یکصد روز دریافت نگشت مگر گمانیکه درین عالم تصرف داشته باشند اشیای را یک ساعت دریافت نشود بلکه آنان برای کفار نوسید که شتاء و در قیامت ماندید و من اعجب الامر ان فی الترقی والما و لا یستمر بذکره للطائفة المحجوب الساتر و رفته و نشاء بالصورتی قولہ تعالی و او توابه متشابه و نیست هر احوال معین الاخر و از عجیب تر آنکه انسان هم نمی باشد همیشه و نه شعور دارد بدو براسه و او امر کی لطافت حجاب ساتر بر رفته و او که مابہ الاتیار خفی باشد دوم غلبه متشابه صورت که مابہ الاتحاد غالب باشد مثل تشابهیکه پیوریان اهل اسلام را و گونه نرق متشابه و او یک بویض کتاب سابق دوم بویض اسلام پس هر گاه یک نرق بار و اگر بویض اسلام داده شوند گویند که این نزد قیست داده شده ایم از قبل بمقابل از پیوست و داده شوند بدولت اسلام نرق متشابه چنانکه در حشر است که اهل کتاب اگر ایمان آرند و چند اجزای بند و تفصیل این آیت در تفسیر حیات سرمدی کنیم نیست آن یلی معین دیگر (فان الشیخین عند العارف من حیث انما شیخیهان غیر ان) زیرا شیخیهین نزد عارف از حیثیکه هر دو شیخیهین هستند هر دو غیر اند چنانکه در نفس مقبولی قریب این گذشت (و صاحب تحقیق بری الکثرة فی الواج) کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیه وان اختلفت حقائقها و کثرت انما معین واحد فکثرة معقوله فی واحد المعین فتکون فی التخیل کثرة مشهودة فی معین واحد) و صاحب تحقیق بیند کثرت در واحد چنانکه اند که مدلول اسماء الالهیه است و اگر چه مختلف اند حقائق آنها و کثیر اند آنها و اصل معین واحد حق اند پس نزد محقق این کثرت معقوله است و معین واحد که باشد در تخیل کثرت میشود در یک معین (کما ان الیبولی توخفی مدخل صورت و همی مع کثرة الصور و اختلافها ترجیح فی الحقیقة الی جوهر واحد و هو هیولایا) چنانکه گفته شود هیولایا در حد هر صورت نزد حکما حالا که او با وجود کثرت و اختلاف صور رجوع کند در حقیقت بطرف یک جسم و او هیولای آنهاست خواه هیولای معطلی حکما گرفته شود که خاصست خواه معطلی صوفیه که نزدشان از کج ظاهر شود بصورتی از صور متا یعنی بتینی از تعینها جوهری باشد یا غرضی مقوم برای محل یا مقوم بدان آن هیولاست (فمن عرف نفسه بهذه العزفة فقد عرف ربی) پس هر که شناخت نفس خود را با این معرفت که حقیقت واحد مثل یبولی صاحب کثرت مشهوده است که اوست حی و اوست علیم و وسیع و بصیر و مرید و حکیم و قد

وعلى هذا يشاهدنا في وجوده كذا في شهود واحد بصور اسما وادواح وامثال وشاوت جلوه گشت (فانه تعالى
على صورة خلقه بل هو عين هوئيه حقيقته) زیرا او تعالى بر صفت خلق خود است از بجا شناخت او و باسته بنفس خلق
کرده شده است بلکه حق مین هویت و حقیقت خلق خود است که در نظر غیر محقق پنهان در گذشته پس حقیقت حق است
که در صورت انسان کامل جلوه گشت که احدیت انسانی مقید به بودن احدیت حق مطلق است که بنفس گشته و در وجود
وارد که آدم را بر صورت خود اندو بر وایشی رحمن آفریده یعنی بر صفت خود پس حق بر صفت بنده شد که انانیت
او انانیت حق و قابلیت او قابلیت حق و جامعیت اسما و جامعیت اسم رحیم حق است که با وجود قلب طوار
همون واحد باقی (و لهذا اعظم احد من العلماء و الحكماء على معرفة النفس و حقیقتها الا لا الهميون من الرسل و
الاكابر من الصوفیه) و برای همین به تمیزی نه مطلع شد کسی از علما و حکما بر معرفت و حقیقت او که الکیون از بولان
و انبیا و اولی الامر انبیا صوفیه که او مظهر نامی حق مظهر من وجوده سیولانی صاحب صفات کثیره است پس نفس مظهر
خاص ذات حق است با وجود تبدیل بمیات باقی ماند و با وجود کثرت اطوار و احدیت و با وجود تبدیل شیون غیر
متبدل است فظلم ای برادر تو همین اندیشه + البقی تو استخوان و ریشته + گر گل است اندیشه تو گلشنی + و ربو و خاک
تو همیه گلشنی + (و اما اصحاب النظر و از باب الفکر من القدام و المتکلمین فی کلامهم فی النفس و ما یتمها فما ننم من
عشر علی حقیقتها و لا یعطیها النظر الفکری ابدی) ولیکن اصحاب نظر و از باب فکر از حکمای متقدمین سوا
اهل کشف مثل امام افلاطون الهی و متکلمین در کلام خود و در نفس و ما هیست او پس نیست در ایشان کسیکه مطلع شد بر
حقیقت او و ندیده معرفت را نظر فکری گاهی و مقلدین حضرات صوفیه اهل سمع و شهادت در صوفیان داخل که شفی
نباشد طیس شان (فمن طلب العلم بهاسن طریق النظر الفکری فقد استحسن و ادرم و الفح من غیر ضرر) پس کسیکه
طلب کند علم با هیست نفس از طریق نظر فکری پس او فریب شده از درم و نفع کرد بغیر ریزه بنیرم (لا جرم انهم من الذين
ضل سیم فی الحیوة الدنیاء و هم یجبون انهم یحیون معنوا) بالضرورة ان مقلدین نظر فکری از ان یا حجاج حاج
شال اند که ضائع شده سعی شان در حیات دنیا بوقت تشریف آوری سیح و آمان گمان کنند که نیک دانسته نیتی
را باید و انست که آیه مذکوره در حق مقلدین یا حجاج و امالی رشیا و ما حرج اهل عمارت است که سعی شان در حیات دنیا
بدرجه کمال رسیده است که هنگام تشریف آوری سیح جمله ضائع خواهند شد و آمان او ستاد و دستها مثل ریل
و تار و غیره هستند و حال مقلدین فکر فزوی برین پنج است که سعی شان در بیان تشریعت عقلیه شان بدرجه رسیده
است که در وقت مهدی علیه السلام همه مخالفات صوفیه بر باد رود و نفس طلب الامر من غیر طریق فاعظ بحقیقت

پس هر که طالب کند امر حق باز غیر طریق صوفیه اصحاب قلب و اسماست پس قمع منقذ نشود و حقیقت و چون
 ظام در عدم حمیز ترقی بود بدان مناسبت فرمایند اما حسن باقال آمدنی حق ادا الم و بتبدله مع الانفاس فی

خلق جدید فی عین واحدة فقال فی حق طائفة بل انما العالم بل هم فی البس من خلق جدید فلا عرفون تجدید الامر
 مع الانفاس و چه خوش فرمود خداوند عالمیان در حق عالم و تبدل او با انفاس و خلق جدید و عین واحد و
 حق طائفة کذا منکرین قیامت بلکه در حق اکثر عالم منکر قیامت اند و منکر قیامت در عالم زیاده اند که بلکه آنان
 را اشتباه اند از خلق جدید که در هر آن عالم بعدم رود و دیگر بگوید آید که از عدم نیز نوبت نبوت مورد ریافت
 شود و هیچ صورت شمع پس در وجود قیامت هیچ استخار ظاهر نشود و حکما و احیاء نامیه غیره و غیر نامیه خیال کنند
 به هر وقت چیزی کا به چیزی افزاید پس نزد قائلین بیونی و صورت از تبدل صورت آن بسم عینه باقی نماند و
 نزد وی مقراضیه بیان از کمی زیادتی بها آن کل باقی نماند پس چگونه انکار از خلق جدید می سازند و منکر قیامت
 روند و نزد معتقدین قیامت جسم مرکب از بسیار است همون صورت در جسم واقع پس چگونه از خلق جدید که زیاده میکنند
 چون اشاعره دانند که تغییر محل تغییر حال میشود پس ازین در نسبت اغراض گفتند که قائم در دوان نماند
 و چون حسابیه معتقد وحدت وجود نیستند در نسبت جمیع موجودات بعدم میام در دوان گفتند چنانکه فراموش دلکن قد

عشرت علیه الاشاعرة فی بعض الموجودات و هی الاغراض و عشرت علیه الحسابیة فی العالم کما و بطلهم اهل النظر
 اجمعهم لیکن مطلق شدند بر خلق جدید اشاعره در بعض موجودات که آنها اغراض اند گویند که در یک آن باقی
 نمانند و مطلق شدند بر حسابیه که موجودات را تابع حساب و خیال گویند در کل عالم و حجاب پیدا شدند و نشان
 را کل اهل نظر (ولکن اختار الفرقان اما اختار الحسابیة چگونه ما عشرت و مع قولیم بالتبدل فی العالم باسره علی حدیث

عین البرهان العقلی اندکی پس بده تصور در دوان بعدم الا بها کما لا تحفل الایام) ولیکن خطا کردند هر دو فریق لیکن
 خطا حسابیه پس سبب عدم اطلاع شان با وجود قول شان بتبدل کل عالم با حدیث عین جوهر که مدرک
 بقول است که قبول کردن این صور و انویافته شود این جوهر گریه ان صورت در حس باطن که عالم مثال مطلق و
 مقید است و در حس ظاهر چنانکه نه تعقل کرده شود صورت مگر بدان جوهر که از طرف صورت احتیاج است و از طرف
 جوهر شوق به تو مشوق بر عاشق اگر افتد چه شد ما با و محتاج بودیم او با مشتاق بود و بدانکه حق تعالی
 شائق است یعنی با ما که کمال است خویش عاشق کنند و در از و افتادند و مشتاق بعینه اسم فاعل متبکال اند
 و در عاشق و مشتاق و مشتاق ناواشته شائق را شائق گویند چنانکه در شعر حافظ

مذكور (فلو قالوا ان ذلك فاذ ابدوا برهانهما) پس اگر گفتندی ببقا و این جوهر واحد رسیدندی بدرج تحقیق لیکن
 با وجود عدم عشور و جهالت خود بدین جوهر از وجود جوهر منکر شد نه جهالت شان ركب شد که مستلزم خطاست
 و لفظ جوهر همچون فارسی گوهر یعنی مردار است نه بوجهی که هر هر عمده شیء را جوهر گویند ازین رو اطلاق لفظ جوهر
 بر ذات حق کردند بر مصطلح حکما که قسمی از ممکن گیرند (والا الاشاعة فما علموا ان العالم كله مجموع اعراض لیکن
 اشاعة پس گویند که اعراض قائم نمائند مگر ندانستند که کل عالم مجموع اعراض است خواه بعبارت جوهر گویند یا عرض
 و باقی جوهر ذات است بخلاف امام شان که صیغه عبارت انجذاب دال بر توحید وجود است پس عالم تردد و مجموع
 اعراض است چنانکه مصوفیه فرامیید (فموتیبدل فی کل زمان اذا لرض لا یبقی زمانین) پس عالم متبدل شود در
 هر زمانه زیرا عرض باقی نماند بدو زمانه (و منظر ذلك فی عدد الاشیا فانهم اذا حددوا الشیء یتبین فی حدیهم
 كونه الاعراض) و ظاهر شود این تبدل عالم در حدود اشیا که چون حد کنند شیء را ظاهر شود در حد شان بودن
 شیء اعراض (وان هذه الاعراض المذكورة فی هذه عین هذا الجوهر المحدود حقيقة القایم بنفسه) و این اعراض مذكور
 در حد جوهر عین این جوهر محدود و حقیقت است که قائم بنفسه و اندر قول شان مثل قول حکما که چون ما بر تفسیر کردن
 فصول حقیقه قادر هستیم با این نظر از لوازم آنها که اعراض اند بیان میکنیم عذر ما بدو است (ومن حیث هو عرض لا یقوم
 بنفسه) و از حیث حقیقت خود که او عرض است نه قائم باشد بنفسه (فقد جاء من مجموع ما لا یقوم بنفسه من یقوم بنفسه)
 پس بدستی آمد از مجموع اعراض که قائم بنفسه باشند آنکه قائم بنفسه باشد و این صریح البطان است (کالتجری حد الجوهر
 القایم بنفسه الذاتي و قبوله لادعای من محد ذاتی له) مثل تجزیه ذاتی در حد جوهر قائم بنفسه که مراد شان از جسم است و
 قبول جوهر برای اعراض مثل البناء اند حد ذاتی است برای جوهر (ولا شك ان القبول عرض اذ لا یكون الذاتي
 قابل لانه لا یقوم بنفسه و هو ذاتی للجوهر) و شک نیست که قبول عرض است زیرا بنا شد مگر در قابل زیرا او قائم
 نماند بنفسه و قبول ذاتی است برای جوهر (والتجیز عرض و لا یكون الذاتي تجیز فلا یقوم بنفسه) و تجزیه عرض است و بنا
 مگر در تجزیه پس نه قائم ماند بنفسه (و یسیر فی القبول بامرنا علی عین الجوهر المحدود و هو شیء لان المحذور
 الذاتي هی عین المحدود و هو شیء) و نیست تجزیه قبول امرنا اند بر ذات جوهر محدود و شان و هویت جوهر زیرا
 محدود ذاتی او عین محدود و هویت او است (فقد صار ما لا یبقی زمانین بقی زمانین و از منته و عا و ما لا یقوم
 بنفسه یقوم بنفسه و لا یشعرون لما هم علیه و بولا هم فی لبس من خلق جدید) پس گردید آنچه نه باقی ماند در دو زمانه
 باقی ماند در دو زمانه و زمانها و عود کند آنچه نه قائم ماند بنفسه قائم ماند بنفسه و شعور ندارد بر چیزی که بران هستند

و اینان نیز در اشتباه هستند از خلق جدید (و اما اهل کشف ناظم بیرون ان اعدا تقاضای تجلی فی کل نفس لا تیکر
التجلی و بیرون ایضا مشهور ان کل تجل لعیلی خلقا جدیدا و نیز بهی بخلق فذا به هو الفناء عند التجلی و البقاء
بما یطیبه آخر) ولیکن اهل کشف پس بینند که اعدا تعالی تجلی شود در بر آن و نه متکرر شود تجلی در آن دیگر بدلیل
کشف و بینند بطور شود که هر تجلی که عطا کند خلق جدید را و بر دخیلی پس رفتن او قناست نزد تجلی و بقا براس
انچه دهر او را تجلی و دیگر خافتم پس بدان که این مسئله کشفی است اگر دلیل ما عد میکند چرخ و اعدا علم بالصوت
(فصل حکمت علوتیه فی کلمه موسوتیه) فصل حکمت علوتیه است در کلمه موسوتیه بر آنکه گوید ولادت موسی بعد
از بارون است لیکن تحقیق حال بارون بدون ذکر موسی خوب ظاهر نمیشود و بیان وجه نفس موسی را مقدم
نوشتم و ناخ و تحقیق این نفس و نفس بارونی موقوف است بر حال موسی و بارون علیه السلام بطور دو رعیت
پس مناسب که اولاً از حالات هر دو چیزه سخن بیاوریم تا آنکه چون زمانه صدی چهارم از برای ابتداء اولاد اسحق
در مصر قریب بود که بابر اسیم علیه السلام بابت کی الطینان نسبت و عده وجود اسحق موقت شده بود و از ابراهیم
اسحاق پیدا شدند و از اسحاق عیسو و یعقوب و یعقوب را و دوازده پسران بوجود آمدند موسی از نادمی بن یعقوب
یکی جبرسون دوم قدمات سوم مراری پیدا شدند که حالات شان تفصیل دارد در کتب موسی و تاریخ اولیام و غیره
در مجموعه تورات مذکور است که تراجم کثیر دستیاب میشود پس حاجت تحریر و ریختن نیست لیکن از قنات عمران و آنکه
و جبرون و عری ایل و حمیدات برآمدند پس املار پدر قورح یعنی قارون است و عمران را امریام و بارون متولد
شدند و پادشاه مصر بفرعون مشهور میشد و فرعون که در زمان یوسف بود و یوسف را می شناخت محکوم و فرعون بگریه
بوجود آمده بود و آنکه همون فرعون زمانه یوسف موجود بود چنانکه خیال بعض ناواقفان است پس درین زمانه
ما بعد ولادت بارون فرعون شد که از احسانات یوسف خبری نداشت و بدید که روز بروز کثرت بنی اسرائیل است و
یوسف علیه السلام خبر موسی داد و بودند که استخوانم هنگام خروج همراه بریزد این خبر را از مناسبات عالم نجومیان
بفرعون گفتند که زمانه بر بادوی این باد شهابت بدست طغنی از بنی اسرائیل نزدیک است پس با وجود این علم
خواست که محل هزاران تن بنی اسرائیل را قتل کنند و اطفالی یکپیدا شدند گشت و پیشهای ذلیل بر بر طغیان
مقرر گرد تا عارت نیابند و اسیای مقرر کرد که حمل زنان که درین زمانه موجود است بکینند و هر طفلی که بعد ازین
پیدا شود بکشد و پیداشد بکش بکشید مگر دختران را بگذارید پس در ابتدا دایها چنین نکردند و چون این خبر
بفرعون رسید بر دایها تشدد شد و آنان عذر کردند که زنان بنی اسرائیل قوی هستند و نیز از اعمال شاقه

بنی اسرائیل قوی بودند و قبل از رفتن ما نیز ایند پس وای با این زمین عند زندگانی یافتند لیکن فرعون و قتل اطفال
 نشد و زیاد کرد و درین زمانه مادر موسی سمات یوسف از عمران بن قنات حامله شد و بچم خوب روزا یسند و مادرش تا سده
 در سرداب مخفی داشت چون قوی آواز شد زیاد به بین تنوا السنت که اخفا کند پس ناچار بچم خدا از سر کند با صند دخی
 ساخت و او را از قریه مکر کرده در کناره نیل انداخت و دختر خود مریم را گفت که از دور نظاره کن که در نسبت
 برادریت چه میشود و گویند دختر آن فرعون مبروص بود و اظها گفته بودند که طلاء لعاب دهین اطفال فاکه خواهر او
 و در مصر بان انچه از دهن و در آد می بر آید هر دو برابر بودند پس از لعاب دیگر اطفال نفرت داشت چنانکه در
 بنود ان همون رسم بدستور انداخته و بنویسید گفته بودند که طفلی پاک در کناره نیل بهم خواهد رسید لعاب و
 موجب شفای برص است و او را متبانی سازید تا غیرت بر خیزد پس بدستور مصران همد علی الصباح بر دریا
 نیل بر دی غسل رفته بود که یکی همنش نش سببی و پدر غمید از قیود دختر فرعون را خبر کرد او چون سید کشاد دید و در
 اندر و نش طفلی پاکیزه پس شفای خود و در لعابش متیقن کرد و خواست که برادر سازد و آنحضرت را گرفت که
 انجام کار برای آن فرعون عداوت و حزن شود که فرعون و هان و لشکران هر دو از خطا کاران بودند خواستند که
 موسی را قتل کنند و زوجه فرعون سمات اسیمه بنت مزاحم اسرائیلی نیکو کار بود فرعون را گفت که این قره العین است
 برای من و برای تو قتل کن انیرا فریب است که نفع دهد ما را تا که گریه او را و لدی فرعون گفت ترا الق و بدند مرا
 و چون از آب گرفته شده بود و مود و مصر عبارت از است یعنی آب و سی نشانی امضا ف یعنی از است بدان حبت
 موسی موسی کرو یا سی یعنی درخت است بدان حبت موسی موسی شدند پس صلاح فرعون موافق با صلاح زوج و
 دختر شد بدین نظر و اید با طلبید لیکن پستان یکی موسی نسکید و ران وقت مریم خواهر موسی گفت اگر بفرمایند
 یکم رایه من حاضر نمایم پس بچم فرعون مادر خود را بیاورد و او نزد موسی آمده پستان بداد پس موسی شیر نوشید
 و دل مادر موسی فایغ شد گویند در ریش فرعون مردارید سفته بود فرعون روزی متوجه موسی بود که موسی ریش
 بمشید و این کار از موسی دشمنوار آمد خواست که موسی را بکشد مگر دخترش سفارش کرد که این طفلی است
 خیر از خشم تنیز نکند و برای باور کردن آتش و اشرفی بینداختند و مال ازان حبت موسی بال است که دل انشا
 با آن طرف میل دارد پس موسی را خواست که از دست رست خود در بگیرد و لیکن جبریل دست چپش گرفته برآورد
 انداخت و بدین گرفت پس دست و زبان لیسخت تا نشانی عظیم ازان دست حق تعالی نماید و از لطف
 سوختگی زبان گفت در دهن موسی پیدا شد تا بنای نبوت بارون از احسان خود اندازد پس هنگامیکه موسی

مرد قوی گشت و ساده مزاج بود و در راه سیگشت قبلی را دید که بر اسرائیل تشدد میکرد پس برای خلاصی اسرائیلی شتی
 بر قبلی زد قبلی ناگهان جان بداد و فرعون همچو دیگر کافران در تبس خون کوشش بسیار میکرد و هر چند تلاش
 کردند نشان قاتل نیافت باره دیگر باز اسرائیلی مذکور با اسرائیلی سیاحت که در حقیقت اسرائیلی اول شمن
 اسرائیلی موسی بود پس خواست که تشدد بران کند و فریاد بر آورد که روزی قبلی را قتل کرد و امر فرقه قصد من
 دارد و این خبر فاش شد و فرعون رعایت کسی ننهاد پس شخصی که بر خبر موسی ایمان داشت بموسی خبر رسانید
 و چهار صد سال از وعیدیکه بآبراهیم شده بود کامل گشت و موسی سرور ان بنی اسرائیل بود پس آنجناب از غلامی
 فرعون شد ندکه آنجناب بدین گریخت در آنجا شیر و شمشیر شیب بعد از بریادی ای که مقیم بود و هفت دختران
 داشت و دو دخترانش برای نوشاندن آب بگلزار چاه بودند و قوم آنجناب با وجود کفر که ترازو بودند
 در رعایت آنجناب نمیکردند پس موسی فرمود که چرا خاموشی در اینجا هستید و آب نمی نوشانید آنان گفتند
 که تا وقتیکه اهل قریه فراغت نیابند و ایستاده مانیم و بعد از فراغت گلستان گل خور آب و بیم موسی پس
 که چاه دیگر هم گشتند که بر زمین سنگی گران می شنیدند چندان کسان جمع شده علیحدگی میکنند پس موسی آن
 سنگ را بر گشت و آب بگلستان بخوشانید و این سه امر از انداختن آنجناب در سبب کشتن قبلی و بلا آخر
 و اوان آب بگلزار دختران شیب برای تمیید تعالیم خیر او نهاد و چنانکه درین نفس موسی می آید پس وقت
 بر مادی بدین برآمد و شیر و قوم خود را از کفر و علی و کرد و درین غرض موسی از چراگاه خود دور افتاد و بجو ریت
 که بکوه طور مشهور است نزدیک شد و اندران تاریکی دید که در بوند عذاب آتش و باز سوخته میشود و خواست
 که از آن آتش بیار و تا خود را گرم کند و روشن نماید در پله آنجناب پا پوشی ناپاک بود و حق تعالی
 بصورت روح اعظم در آن تجلی بود فرمود که غلیم پسند از که جای پاک است زیرا غلیم ناپاک بود و فرمود
 که من خدای تمام و ترا بنوت برگزیدم موسی گفت که من در زبان لکنت دارم و گویا را بفراش و این
 افصح از من است فرمود که او را نیز بنی کروم موسی عرض کرد که اگر نشان از من پسند چگونیم پس تو کیستی
 فرمود که نیست یهودی غیر من و من هستم خدای پدیرت در ضحاک ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و دین اشارت
 بقیامت شد که آنان متاخر نگرفتند تا کسی بنامی دیگر شد خدای فرمود که در این لغا و دلیل این قیامت
 چیست این خدا قائل بود بر جاست پس و چه خصوصیت جای بگردد باشد پس فرمود که می بینا نشان خصوصیت
 است که با وجودیکه از سر تا پا موسی هستی گران نشی مثل فرمود و دست تو را بیا خصوصیت تجلی می است

برای نشان عود قیامت عصا است که با وجود چندین تیر که بصورت و سیرت اثردها میشود و باز عصا میگردد و از عصا هشت نشان و از یدیعینا هم شش در نه معجزات موسی بفرعون زیاد از آن بوده اند پس موسی نزد شیرو باز آمد و تیکه دین پر باد شد و گفت که بر من خون قطعی است شیر و گفت که بر تمیل حکم خدا دلیر باش پس حق تعالی باز بطور آمد و حق تعالی موسی فرمود که آن فرعون که در و تشش قتل کرده بودی مرد و دیگر فرعون تخت نشست از نو طلب خون نخواهد کرد زیرا هیچ مصران هند چون راجه سیر و قصاص قاطم نمی ماند پس چنانکه گمان کرده بود وجود موسی آن مرد که را فاکه ندا که تاملش ساسترس بود پس از دین موسی بمصر رفت و از مصر بارون ایتقیاتش دوید که از نبوت دریافت کرده بود و در مصر شهرت شد که موسی آمد زیرا ایتنی فرعون سابق بود و قتل قطعی کرده بود و نزد فرعون رفتند و گفتند که خدا تعالی ما را فرستاده است تا قوم اسرائیلی را خلاص دهی فرعون گفت که خدا کیست که باور کنم و چگونه در جاس مشاهده کردی و از حقیقت قتل چوینم محض نداشتند و گفت اگر در کوه خیزی عجب دیده مناری بلند سازم تا بنم پس ازین نا اشنای دند و اهرام بنا کرد تا بالا رفته بطور رصد معاشه نماید و این از غلطی او بود و فرعون عید انست که هر که میسر و از تاسخ چکا دیگر بنام دیگر سسی میشود پس گفت چگونه فرمود که من خدای پدوت و خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوبیم اندرین صورت قیامت خواهد اند و قیامت با بعد است که با این قدر تغییر بحالت اصلی گرایند پس موسی جواب خصوصیت از یدیعینا بعد رجوع او عصا داد لیکن بعد ازین او غمزل بر کرد و شعبده کرد و اشیاء زن فرعون اول بنت زخم اسرائیلی ایمان آورد که فرعون او را شنید که در بخت رفت و از وجود موسی چنانکه خیال قطع داشت آنجناب را حاصل شد و فرعون دوم بنهاد و از شعبده جمیع که وزیر اثر شعبده بازی در آن سرزمین بسیار بود پس مکان عظیم ساختند که سطح از مس بود و زیر او آتش افروختند و در چوب در سنا زیبتی پر کرد و در مجمع عظیم در سطح مس تافته انگندند که از آن گرمی چوب در سنا بران شد و موسی در دل خوفناک شد حق تعالی فرمود و غوغا کن پس عصا بکمالی افکند که همه را بلع کرد پس فرعون ایمان نیاورد و تا قوم را خلاصی دهد پس چون نشان از یدیعینا و عصا معاشه کنانید و بعد از چند معجزه آبله ابر آورد و در آن وقت شعبده ایمان آورد و در بار کشیده شد و بعد تکمیل معجزه موسی فرمود و هر باره در وقت بلا فرعون میگفت که اگر درین باره خلاصی کنی اجازه رفتن قوم اسرائیلی دهم و بعد تکمیل نه نشان اول را داده قبلایان در و ناگاه اجازه داد و موسی با شکر که و عزت تمام از منظر چهره فرعون و مردمان که در سنا ابراهیم میگردد

و در شب سترن روشنی می ایستاد لیکن قوم از راهی برای گاه افتادند به معبدال رفته و را بنجا خطبه موسی میگرد مطلق پرسید
 که ای موسی کسی دیگر از تو و ما شخصیت پس براه تو وضع کرد و ان اظهار اصل حال میباشد و در صنعت عجز بتجرب
 فرمود که بخت حکم خدا شد که بنندگان من اند اعلی از تو که تو ایشان را نشانی عرض کرد و را نشان نشانی پس ماهی
 برشته نشان شد که جایگرم شود انجا نشان بنده است پس قوم را در مقام معبدال گذاشت و بجهت خود پوش بن کون
 را برده بجات رفت که ای پرشته نزد پوش بود پس جای پوش از فراموش کرد و هر دو رفتند و آن وقت موسی
 فرمود که طعانی بسیار که ما شکسته شده ایم پوش گفت که در مقامی فراموش کرد و موسی فرمود که برگردید که او جا
 مطلوب است پس در انجا و پس آمدند و دیدند که ماهی زنده شده میرو و پس در عقب او شدند تا گمان در انجا از
 بلیک سالم بلیک صدق مشهور بکفر ملاقات کردند و خضر فرمود که چرا نزد ما آمدی که طاعت تعلیم نداری فرمود که اگر خواسته
 خداست بروا بخت کنم و او مستاد را لازم است که بر حسب لیاقت شما گرد و تعلیم فرماید پس آنچه از او موسی و موسی صادر
 شده بود مطابق آن که مفصل می آید تعلیم فرمود و شما اگر در بابیکه تا او مستاد و بیان نفرمایند تا پوشش ماند و شتابی
 انکه در دو غرضه جایز بود بر موسی انکه نبوت غالب بود و طاعت صبر و اشتیاق پس با هم جدائی افتاد حکمت درین جدائی
 آن شد که قوم و معبدالی در راه گذاشت که تار شده و نیز در جای اتمام دریا بود که موسی از دور گشت و فرعون و عقب
 انجناب بود پس فرعون گفت که بنی اسرائیل زبورات ما عرض گرفته می برند مناسب که با ایشان تا منت آورد
 پس موسی بفرمود بشکر فرعون بفرمود با او سپید که می آمد و در قوم تر رسیدند حق تعالی تسکین داد و در راه
 راه پیدا کرد که آب غسل کوه دید و پیشدیس هر یک محرم اسرائیل گذر کرد و در عقب او لشکر فرعون بود و چون
 بنی اسرائیل راه دریا تمام کردند و لشکر فرعون در دریا بود و حکم حق تعالی را در پای دریا در آمیخت و در وقت فرعون
 گفت که ایامان آمد و زم چنانچه ایمان آورده اند بنی اسرائیل که بصورت روح الحق مظهر تمام و در پس غرق شدند لیکن
 نفسش بریزن انکه تا بنی اسرائیل او را بینند و ان حق تعالی بر سر سندان خیال کنند که فرعون غائب شده است
 و بران فکر در روز قیامت پیش روی قوم خود خواهد کرد و در وقت انکه خواجه آمدند و چون آیت بالا فرمود
 چه نفس من اجناد است و چنانچه شیخ اسمعیل زلف غالب بود پس آنچه و خزانه خیال انجناب مرکز بود و در حضور علی
 غایب و انکه دانسته تاویل کمال فرعون فرمایند حال آنکه احادیث مخالف آنست لیکن شیخ در انجا خود و مود را اند
 چنانکه مفصل بیاید ازین جهت فرق در فرعون اول در دوم زمانه موسی نمی فرماید چنانکه بعضی دیگر بزرگان از
 زمان ابراهیم تا زمان موسی یک فرعون گمان برند زیرا که ان نشان از شخصیت است نه تعیین تاریخ چنانکه بعضی

شیخ از بیان حقیقت است نه تلخیص که از حال موسی و فرعون آنچه متعلق بحقائق دارد حضور شیخ اکبر مرحوم اشارت میفرماید و علوق دروسی و رذلت انجذاب باین انبیاء و نبی اسرائیل ظلم است محتاج بیان نیست علی بذل کثرت آیات و مجازات آنحضرت احتیاج تفصیل ندارد و چون فرعون گفت انما یرکب الامالی و فرعون عالی از مسخرین بود حق تعالی موسی را فرمود که خون مکن تو اعلی هستی و ظفرش بر اعدا و قلب او بر دشمنان و سواى ازین وجوہات علو در موسی بسیار اند بدان نظر حکمت او مخصوص میباشود (حکمت قتل الانبیاء من اجل موسی یعود الیه بالاداء حیوة کل من قتل لاجله) و قتل فرعون انبیا اسرائیل را از وجه موسی آن بود که تا جوع کند بطرف موسی بعد از نزول حیات هر آنکه مقتول شد بوجه موسی مراد از حیات علم است و مراد از عود حصه از نوع حیات مقتولین است نه بعینه که خبری نمکثر نشود چنانکه دو سه بار گذشت زیرا ارواح دو قسم اند یکی جزوی و دوم کلی که در ضمن او ارواح کثیره باشند چنانکه ارواح انبیاء که روح هر نبی متضمن ارواح است او میباشد ازینجا است که تمام وسیله نتیجه دعای اهل سلام بر اے حضور علیه السلام مقرر شده است ازین نظر بعد از اذان حسب وعده و میایکند چنانکه در فتوحات مکیه است (لا تقاتل علی انہ موسی) برای آنکه قتل کردن بصورت فرعون هر چه در احدا بنابر آنکه موسی است (و ما تم جیل) و نیست در مقام هویت حق جیل زیرا حق تعالی بوجه اطلاق و اندک نه قتل کرد بصورت فرعون هر چه در او بود و اگر بوجه موسی گو بصورت فرعون صورت اضلال بود (فلا یجوز ان یعود حیوة علی موسی) پس لابد است که عود کند حصه حیات یعنی علم هر یک بطرف موسی (اعنی حیوة المقتول من اجله) مراد از علم مثل حیات مقتول از جهت موسی تا موسی را جمعیت کامل شود و قاتل را جزا کامل داده شود از صورت موسی زیرا در موجود مجازات و مکافات است که هر کس کسی کند مثل او بطرف فاعل رجوع کند درین جهان و آن جهان مخصوص برای این کار مقرر است (و هی حیوة ظاہرة علی الفطرة و لم تدنسها الاغرائات المستیبل ہی اعلی فطرة بانی) و از ویات مقتولین است ظاهر بانی بود بر فطرته که پیدا کرده است حق سبحانه بر کس را بر و نه و نه پس کرده بود او را از غرض نفسانیه بلکه حیات یعنی علم شان بر فطرته بلی بود که در جواب است بر کلم گفته بودند بدان نظر مثل حیات مقتولین بر فطرته راجع بودی شد (فکان موسی مجموع حیوة من قتل علی انہ موسی) پس شد موسی مجموع مثل حیات هر آنکه قتل کرد و شد بر آنکه دوست (فکل ما کان میا لذلک المقتول ما کان استعد او و حله کان فی موسی) پس هر آنکه شد بجهت بانی این مقتول از آنچه بود استعداد روح او بر اے او بود و در موسی از حیات و علم و اراده و قدرت و سواى این کلمات بر کس که متفرع بر حیات او شان بودی مثل او جمله موسی اعتنایت شود نه بیکه از خارج شان در موسی ناسخ گرفته اند (و هذا اختصار اصل الکی موسی لم یکن لاحد قبله) و این اختصار اصل الهی است

قد عاه بالجمال بذا فخر اليه يصيب منه لآلئ بمن ربه) پس بود باران مثل فرشته که آورد بطرفش و حی پس
 خواند مطر رسول علیه الصلوة والسلام را بجمال بطرف ذات خود پس ظاهر شد حضور صلی الله علیه و آله وسلم بطرف
 باران تا رساند از خود آنچه رسید از مطر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از پروردگار خود (ظهورا ما حصلت له من
 النماء منة الالهية بما اصاب منه ما من رتبة الهية) پس اگر نه حاصل شدی برای حضرت صلی الله علیه و سلم از باران
 فاعلموا الهية بدا آنچه رسید از رتبه بار ز شدی بنفسه بطرف او (فما رساله ما جعل الله تعالى منه كل شيء حي) پس
 این رسالت اهمیت که کرد الله تعالی از هر شئی را زنده چنانکه در قرآن فرموده است که گردانید الله تعالی از
 آب هر شئی را زنده حیات صوری طبیعی بصورت او و حیات معنوی حقیقه بمعنای او مراد دارم (فانهم)
 پس فهم کن که داد از ماء در آیه نفس زحنی است و در آب کمال درجه سرایت حیات کرده است چنانکه موسی
 علیه السلام را حیات از الله و دریم آب حاصل شد و اما حکمته القا من في التابوت و ربه في اليم فالتابوت ناسوت
 و اليم ما حصل له من العلم بوجهه الجسم) ولیکن حکمت القاء موسی در تابوت و انداخته شدن آنحضرت
 و دریم پس تابوت در میان اشاده انسانیت است و یم آن ملک که حاصل شد او را بواسطه این جسم و ازین
 نفی انداختن ما در آنحضرت آنحضرت را در یم لازم نمی آید زیرا آن صحیح دین لسان اشارت است (لما عطته
 القوة النظرية الفكرية والقوى المستندة الى الخيال التي لا يكون شيء منها ولا من اشياء هذه القوى النفس
 الانسانية لا يوجد هذا الجسم العقري) از آنچه داد موسی را قوت نظریه فکریه و قوای حسیه و خیالی که نباشد
 چیزی از آن قوی و امثال او برای این نفس انسانی مگر بوجود این جسم ناسوتی که کعبه طائف روح و مثال
 و غیره (فلما حصلت النفس في هذا الجسم وامرت بالتصرف فيه وتبديروا جعل الله لها هذه القوى آلات تتول
 بها الى ما اراده الله من اني تدبر هذا التابوت الذي فيه سكنية الرب) پس چون حاصل شد نفس دین
 جسم و امر کرده شد بتصرف در او و تدبیر کردن او گردانید الله تعالی برای نفس این قوتها آلاتیکه وسیله
 خواهد بود آن آلات بطرف آنچه اراده کرده است او را الله از خود در تدبیر این تابوتیکه در او سکینت سازد و گویا
 است برای آنکه یقین و علمیکه زیاده شود بر آن ایمان و تسکین را با نفس بطرف پروردگار خود و طمأنینا
 یابد و این حاصل نشود مگر در و این هم لسان اشاده است و رتبه هیئت سکینت صفه و قی بود که در نوشته
 در این اصطلاح نهاده شده بود و بر حضرات انبیاء و اعم در آن متمثل شده کلامی می کرد (فرماید فی
 الیم لیس فی هذه القوى علی عنوان العلم) پس انداخته شد جسم او در یم تا حاصل کند قدرت یا بدین

قوی بر فنون علم دنیا علمه نیک است و انکسالات الروح المدیه به هو الملک نامه لایدر به الایه قاصیه بجه القوی انکسالات
 هذه التناصوت الذی عبر عنه بالتأبوت فی باب الاشارات والحکم پس دانکه در موسی را خدا تعالی بدین که شان
 نیست که اگر چه هست روح مدبر بر جسم آن ملک لیکن او تدبیر نکند او را اگر بدین بدن پس گردانند اعدا و را
 این قوی کائنات درین ماسوتیکه تعبیر کرده از و بتأبوت در باب اشارات الکیه و حکم ربانیه که لک تدبیر الحق العالم
 مایه الایه او بصورتی چنین است تدبیر حق عالم را که تدبیر نکند او را اگر بدین عالم یا بصورت عالم که عبارت
 از اسما و صفات است چنانکه می آید (فما دبره الایه کتوقف الولد علی ایجاد والوالد والسبب علی اسبابها
 والمشروطات علی شروطها والمعلولات علی عللها والمدلولات علی دلالتها والمحققات علی حقائقها) پس
 تدبیر کرده است اعدا عالم را که بدو مثل توقف ولد بر ایجاد والد و مثل توقف سبب بر اسباب آنند
 چنانکه توقف تحت بر بنجار و دیوار بر پشت و تخمیل غایت و وجود صورت و مثل توقف مشروطات بر شروطها
 مثل عدم مانع و وجود محقق و مثل توقف معلولات بر علل نام خود و چنانکه وجود نهار بر طلوع آفتاب
 و مثل توقف مدلولات بر دلایل و مثل توقف اشخاص بر حقائق نوعیه خود و با که در خارج و عقل و در ظهور و
 مبطون بین اشخاص باشند (وکل ذلک من العالم) و هر یکی ازین از عالم است (و هو تدبیر الحق عنه) و این
 گردانیدن عالم بعض را سبب بعض تدبیر حق است از عالم (فما دبر الایه) پس نه تدبیر کرد اعدا عالم را
 مگر به عالم خواه اعیان باشد یا عالم ارواح یا مثال یا جسم (واما قولنا و بصورته اعنی صورته العالم
 فاعنی بالاسماء الحسنی والصفات العلی التي لیسیم الحق بها والتصفی بها) ولیکن قول ما بصورت او مراد
 دارم صورت عالم پس مراد دارم به عالم اسماء حسنی و صفات علایی که نام داشته شد حق در عالم بدان
 اسماء یا صفت کرده شد بدان صفات علیا و ظاهر شد که معنی اسم چیز است که متمیز شود در مرتبه فرق (فما
 وصل الیناسم اسم محمی به الا وجهنا معنی ذلک الاسم و روح فی العالم) پس رسید بطرف ما اسمی که
 نام داشته شد حق بدو مگر یا فیم معنی این اسم در روح او در عالم که بدان تدبیر عالم کرده میشود زیرا که
 وجود مفید و رای وجود مطلق نباشد مگر بالتبع و وجود مطلق و رای وجود یک بصورت مستندات است
 دیگر نباشد مگر بقتل گو منحص و شخص مطلق نباشد لیکن وجود اسماء و صفات و رای وجود معنی اسماء
 صفات که در عالم است عقلی باشد نه حقیقی (فما دبر العالم ایضا الا بصورته العالم) پس نه تدبیر کرده شده
 عالم نیز مگر بصورت عالم که آن صورت حضرت الکیه موجوده است بصورت عالم الحاصل اسماء و صفات حق

وجودی سوا سے وجود کیو عالم است دیگر تباہ نیست کہ جدا گانه از مظاهر باشد مگر در لحاظ کو مختصر در مقیدی نباشد
 مگر هر کلامیکه ظاهر شود بصورت مقید دیگر باشد (ولذلك قال فی حق آدم الذی هو البرنامج الجامع نعوت المختصر الانیة
 التي هی الذات والصفات والافعال ان المخلوق آدم علی صورته) و براسه بین صورت عالم که صورت حضرت الکیه است
 فرمود حق تعالی در حق آدمی که او برنامہ و عنوان جامع است برای نعوت حضرت الکیه که ذات و صفات و افعال است
 کہ المخلوق کرد آدم را بصورت خود مستحج ذات و صفات و افعال (ولیت صورته سوا المختصر الاکینہ) و نیست
 صورت آدم سوا ای از ذات و صفات و افعال درگاه الکیه (فاجد فی هذا المختصر الشرح فی الذی هو الانسان اکامل
 جمیع الاسماء الالهیة وحقائق باخرج عنه فی العالم الکیه المتفصل) پس میاد کرد در بین مختصر شریفیکه او انسان کامل
 است جمیع اسما الکیه وحقائق اینچیز ظاهر شد از حق در عالم که مبرفصل بالفعل (وجاء موحا للعالم سخر له العلو و السفل
 لکمال الصوة) و گردانید او را روح برای عالم پس سخر کرد برای او علو و سفلی برای کمال صورت او که جامع است
 صور الکیه و کونیة را چنانکه در فص آدم گذشت (فلما انزل من العالم الاو و یوحی المجد مجده کذلک لیس من
 من العالم الاو هو سخر لکمال الانسان لما یطیبه حقیقة صورته) پس چنانکه نیست چیزی در عالم مگر حال انست که بر
 اکینه و حضرت او میت ظاهر کنند کمال اینچنین نیست چیزی از عالم مگر او سخر است برای حقیقت این اسم کمال
 برای اینچیز عطا کند حقیقت او که حق است صورت خود را که جمیع امور حقائق الکیه و کونیة اند گویند بظاهر چیزی که مخالفت
 داشته باشد مگر حقیقت این مخالفت نیز ناشی از حقیقت آن کامل است (فقال و سخر لکم فانی السموات و فانی الارض
 جیعا منه) زیرا فرمود حق تعالی و سخر کرد المجد برای شما ای کالین اینچیز را آسماناست و اینچیز زمین است جمله را از
 طرف خود و تشخیر مایع صورت انسان کامل براسه اینچیز را آسمان است و زمین است ظاهر باشد برین نظر و تشخیر
 عبید نشد (فکل ما هرب فی العالم تحت تسخیر الانسان علم ذلک من علوه و هو الانسان اکامل و جهل ذلک من جهله و
 هو الانسان الجوالی) پس بر اینچیز در عالم است زیر تسخیر انسان کامل است و اند این را آنکه داند که او انسان
 کامل است و جاهل است و برین آنکه جاهل است که او انسان حیوانیست و از تسخیر او تعالی است القاء موسی و بریم که
 تدریر عالم به نام است که در حقیقت از خداست کسی و اند باند اند (و کانت صورة القاء موسی فی السلاط و القاء
 السلاط فی الیم صورة هلاک فی الظاهر و فی الباطن کانت نجاه له من القتل غمی موسی که ایحیی النفوس بالعلم من
 موت الجهل) پس بود صورت القاء موسی در عالمیت و الة او تابوت دریم صورت هلاک بظاهر و بود در باطن نجات
 برای موسی از قتل پس زنده ماند حضرت موسی چنانکه زنده ماند نفوس بعلم از موت جهل (کما قال او من کما

مماثلت طبعہ (فكانت الزوجية التي هي الشقيقة لها بائولدها فظلم عنها) پس شد زوجیتیکہ او عبارت از تشنیت
 است برای زمین بدانچہ متولد شد از دو ظاهر شد ازو کہ در حقیقت عین اوست پس ازین مثل ظاهر شد کہ زمین واحد از
 آب حاصل شد و زاید مثل خود در طبیعت مطابق بر دانه تا ظاهر شود کہ حق وجود مطلق حامل شد از اسرار حسنی و حسب
 اسما اعیان ثبوت یافتند کہ دانه عالم اند پس وجود و صورت ہر اسم و عین ظاهر شد چنانکہ میفرمایند (کذلک وجود
 الحق کانت اکثر لہ و تعداد الاسماء کذا و کذا بما ظہر عنہ من العالم الذی یطلب بنشائہ حقائق الاسماء الالہیہ
 و بنحالة احدیہ اکثر لہ) چنین است وجود حق کہ شد کثرت برای او و تعداد اسماء کہ فلان و فلان ست مع عالمیکہ
 ظاهر شد ازو مثل ظهور نصف نیک از زمین کہ طالب کند بنشائت خود حقائق اسماء الہیہ را پس ثابت شد نداء اسماء
 الہیہ بجام و ثابت شد بنحان عالم از خلقت او احدیت کثرت (وقد کان احدی العین من حیث ذاتہ کالجوہ لہو الجوہا
 ہو احدی العین من حیث ذاتہ کثیرا بصور الطاہر فہو فیہ التی ہو حامل لما بذاتہ کذلک الحق بانظرم منہ من صمدہ التجلی
 فکان الحق جملی صور العالم مع الاحدیۃ المعقولات) و بود حق احدیت العین از حیثیت ذات خود مثل جوہر ہر یولانی کہ
 او آن احدیۃ العین است از حیثیت ذات خود کثیر است بصوریکہ ظاهر داند و رو کہ او احدی العین حامل است بر
 آن صور بانباتہ چنین است حق بنسبت آن صمد تجلی کہ ظاهر شدہ است ازو پس شد حق جملی صور عالم مع احدیت مقولہ
 بلکہ جوہر ہر یولانی را اگر قابل مطلق گیریم ہمون نفس جمنی است کہ زمین ہر شی است (فانظر ما احسن التعلیم للالہی الذی
 قصصہ بالاطلاع علیہ من شام و من عبادہ) پس غور کن چہ نیک کردہ است تعلیم الہی را کہ خاص کردہ بعد باطلاع
 بر و ہر کرا خواست از عباد خود بلسان اشارہ جائیکہ اشارہ کرد باحوال ثابتہ بر اسے زمین و طاریہ بعد از ازال آب بود
 بطرف احدیت عین او تعالی فی حد ذاتہ و احدیت کثرت او کہ ثابت است برای حق از حیثیت کثرت صور عالم از
 حق (ولما وجہ آل فرعون فی الیم عند الشجرة سماہ فرعون بموسی والموسوہ الماء بالقبطة والساہو الشجرة سماہ باوجہ
 عنہ) و ہر گاہ یافت آل یمنی و خرفرعون در آب نزد درخت نام داشت اورا فرعون بموسی و موسی بالقبطہ ماء است
 و سابعنی درخت و بعض نشان اضافت گویند پس نام داشت اورا بدانچہ یافت اورا تر داو (فان التابوت وجہ
 عند الشجرة فی الیم فاراد قتلہ فقال امراتہ و کانت منطقة بالنطق الالہی فیما قالت لفرعون) زیرا تابوت یافتہ شدہ
 بود نزد درخت دریم پس ارادہ کرد فرعون قتل اورا پس گفت و خرفرعون چنانکہ در تورات است و لفظ مرات
 برد خرفرعون می آید چنانکہ در آیت مباہلہ و رشتہ گناہ ہر متبول رضی اللہ عنہ داخل اند و شامع مرات است گویند از
 لفظ است و بود زن فرعون منطقة بنطق الہی در انچہ گفت برای فرعون (اذ کان اللہ خلقنا للکمال کما قال علیہ

الصلوة والسلام عنما حیرت شهیدان وادیم بنت عمران بالکمال الذی هو لکن کران) زیرا خدا تعالی سید کرده بود ام‌رؤة
 فرعون را براسه کمال چنانکه فرمود علیه الصلوة والسلام چون شهادت داد براسه او و براسه مریم بنت عمران مادر
 سحی بکمالیکه او برای نرانش فرمود علیه الصلوة والسلام که کامل شد تا از زمان چهارم بنت عمران و آسیر ام‌رؤة
 فرعون و خدیجه و فاطمه و گوشتل و پوره سینه و با جروساری و غیره مفید شده اند مگر در اینجا مخصوص بوجه خاص این چهار
 گشتند (فقال فرعون فی حق موسی انه قره عین لی و لک) پس گفت برای بادشاه مصر در حق موسی که او قره عین است
 براسه من و براسه تو لیکن آن مرد و حسب ارشاد حضور صلی الله علیه و سلم چنانکه در معلوم است اگر گفتی آن روز او قره عین
 منست چنانکه بایستی البته هدایت کردی اند فرعون مذکور را چنانکه هدایت کرد آسیر را (فیه فریت عینما بالکمال الذی
 حصل لهما کما قلنا) و موسی قرار گرفت چشم ام‌رؤة فرعون بکمالیکه حاصل شد براسه او چنانکه گفتیم که آن مقدره را
 فرعون دوم شهید کرد که ایمان بموسی آورده بود و فرعون مذکور بر کفر مرد (و کان قره عین لفرعون بالایمان الذی
 اعطاه الله عند الفریق فقبضه الله مطاها و مطاها لیس فی شئ من الخبیث) و بود موسی قرا چشم فرعون بایمانیکه داد او را
 اند نزد غرق پس قبض کرد او را اند طاهر مطاها که نبود در و چیز است از خبیث این حج بابت اجتماع حضرت شیخ مرحوم است
 و آن مرکز در خاطر بود و نه فرعونیکه غرق شد فرعون دوم است (لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتمش لیا من الایمان
 و الایمان میجو با قبله) برای آنکه قبض کرده بود اند فرعون را نزد ایمان او قبل از آنکه کسب کند گناهی و اسلام
 محو کند آنچه ماقبل اوست از گناه چنانکه فرمود حضور علیه الصلوة والسلام که ایمان کم کند آنچه ماقبل اسلام است یعنی از
 گناه حق نه فرض و غیر حق عباد و توبه قطع کند ماقبل توبه را یعنی از کفر و معاصی و ذنوب (و جعله آیه علی عباد یسجدوا
 لمن شاء حتی لای یسجدوا احد من جهة الله فانه لای یسجد من روح الله الا القوم الکفرون فلو کان من یمسک
 ما باور الایمان) و گردانید حق تعالی فرعون را نشانی بر عنایت خود براسه کسیکه خواهد تا نا امید نشود کسی
 از رحمت خدا زیرا نا امید نشود از رحمت خدا مگر قوم کافری پس اگر بودی فرعون از آنکه نا امید شود نه مبادرت
 کردی بطرف ایمان این بنظر رسوخ اجتماع حضرت شیخ از آیه الا قوم یؤمنون است (فکان موسی علیه السلام
 کما قالت ام‌رؤة فرعون فیه انه قره عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا) پس شد موسی علیه السلام چنانکه گفتند
 ام‌رؤة فرعون در حق او که او قرا چشم من و منست فریب است که نفع یابیم و از توبه طاهر که این فرعون که ایمان
 آورد دیگر بود و فرعونیکه پرورش موسی علیه السلام کرده بود و دیگر نبود (و کذلک دفع) و چنین واقع شد این سبب
 بمخیال رسول رحمت حق در دل حضور شیخ است (فان الله یقبض ما به علیه السلام و اکثرا ما ما شوا یا نه هو البلی الذی

لیکن علی یارب ہلاک ملک فرعون و ہلاک آلہ (نیز اعد نفق وادہر دورا بموسے علیہ السلام و گرچہ نہ مشور کردند
آن ہر دو بانگہ او بنی ست کہ باشد بردست او ہلاک ملک فرعون و ہلاک خاندانش و از حدیث گذشت
کہ اسمی بکن فرعونیکہ گفتہ بود آن مردود قبول نکرد و بر کفر مرد و لما عصمہ المدین فرعون الصبح فوادام موسی
فارغ من الم الذی کان قد اصابہا) و ہر گاہیکہ نگاہداشت اورا اعد از فرعون شد دل مادر موسے
فارغ از ہیکل رسیدہ بود مادر موسی را (ثم ان المدحرم علیہ المراضع حتی اقبل علی ثدی اسمہ فارضعتہ لمکمل
اعدلما سرور ہا بہ) باز اعد رام کرد و بر موسی شیر و ہندگان را تا آنکہ توجہ شد بہ پستان مادر خود پس شیر
داد و موسی موسی را تا کامل شود سرور مادر موسی پس مخصوص شیر مادر خود پرورده شد نہ بغیر شیر
مادر و در عالم مثال شیر شبہ بیلیم است بدان نظر فرمود (کنہک علم الشرائع کما قال کل جملنا منکم شرعہ ای طایبا
چنین است علم شرائع موسی کہ بشریعت غیر تابع نشد بلکہ از اثر شیر مخصوص مخصوص معلوم خاصہ گشت چنانکہ
فرمود حق تعالی برای ہر یک از شما گردانیدیم شریعتی ای طریقہ (و منها جاء ای من تلک الطریقۃ جاء وادان
شریعت مخصوص آمد موسی ای ازان طریقہ آمد موسی چنانکہ در قرآنی مناجاء واقع و بغیر از قرأت بطریق
لسان اشارہ چنانکہ در تحلیل و ترکیب نام برمی آرند درست می تواند و ممکن کہ کلام الہی تا شرتہ منقول شد
و منها جاء از کلام شیخ باشد مگر عبارت اکینہ میخوابد (فکان ہذا القول اشارۃ الی الاصل الذی جاء
پس گویا این قول نسبت موسی اشارت بہ طرف اصل علم موسی کہ شیر بود از اصل و شیر آمد موسی صاحب
شریعت مخصوصہ (فمن غذا لہ) پس اصل شریعت او کہ لبن است غذا سے اوست (کما ان فرع الشجرۃ لادۃ
الامن اصلہ) چنانکہ شاخ شجرہ غذا نیابد مگر از اصل خود و چون شریعت ہر یک جدا گانہ شد پس در سبک
یک شر حرام باشد و در دیگر شریعت همان شر حلال باشد چنانکہ حق تعالی حرما علیہ المراضع فرمود و طلبش
نہ آنست کہ عین ان شر در وقت و دیگر بحقیقت حلال باشد چنانکہ میفرماید (فما کان حراما فی شرع بکون
حلالا فی شرع آخر یعنی فی العمودۃ) پس انچه باشد حرام و بر شرعی باشد حلال در شرع آخر چنانکہ مفاد آیت
است مراد دارد اعد تعالی سبحانہ از غیبت و غایب و نہ در جزئی اشتراک لازم آید یعنی حقیقت کلیہ یک
فعل در یکی جائز بصورت باشد و در دوم حلال نباشد (اعنی قولی بکون حلالا) مراد وارم از غیبت صورت
و طایر بقول خود کہ باشد حلال (و فی نفس الامر ما یومنین ما مضی لان الامر خلق جدید و لا تکرار) و فی نفس الامر
نیست حلال عین انچه گذشت حرام برای آنکہ امر خلق جدید است و نیست تکرار (فلذا بمنہاک) پس ہر

ہمیں تکبار و وجود خلق جدید تا دوزخ تو مستقر ماند تنبیه کریم کہ موقع او بنود زیر کلام در شیر نو شیدن موسی
 و شریعت مخصوصه است (فکفی المد عن هذا فی حق موسی تجریم المانع) پس کنایه کرد احد تعالی از خصوصیت
 شریعت و در حق موسی تجریم نو شیدن شیر ممانع (فانه فی الحقیقه بین ارضته لاسن ولده) زیرا مادر طفل دیرت
 آنکه نو شاینداده شیر نه آنکه او را زایید زیرا ام و امانت و من قریب اند و مخرج پس یک ام امانت است آنکه
 بزاید و دیگر ام من و منت است و آن مرضه است (فان ام الولاده حمله علی جنته الامانه فتكون فیها و لغدی
 بهم طمها من غیر اراده لها فی تولک حتی لا یكون لها علیها امتنان) زیرا مادر ولادت برداشت طفل را بطور
 امانت پس تکیون یافت طفل در و و غذا یافت بهم طمها او از غیر اراده مادر درین تا که نباشد
 مادر را بر طفل احسان (فانه ما قلده الیها ان لم تیفنذ به ولم یخرج عنها ذلک الدم لایکلبها و
 امرتها فلیجنین المنة علی امه بکونه تغذی بذاک) زیرا او نه غذا کرد و دیگر بد آنچه اگر غذا نکردی بدان و محتاج
 شدی از مادر آن دم هر آنشیه هلاک کردی آن دم مادر او هر آنشیه مریض کردی آنرا پس براسے چنین
 احسان است بر مادرش بخندی و روش بدین خون (فوقا بما بنفسه من الضر الذي کانت تحبه لو امتسک
 ذلک الدم عند ما ولا یخرج ولا یغذی به جنینها) پس نگاہ داشت مادر را بذات خود از ضرر یکدی یافت
 زن او را اگر قانع ماند که آن خون نزد او و نه خروج کردی و نه غذا کردی بدان چنین زن را و المصنعت
 نیست کذلک فانه قصدت بر صانعته حیوته و البقاء فعمل احد ذلک موسی فی ام ولاده فلم یکن لامرأة علی
 افضل الا لام ولاده تقرعینما ایضا بر سببه و تشا بر انتشانه فی حجرها و لا تخزن و نجاه المد من علم کتابوت
 و مریضه چنین نیست زیرا مریضه قصد کرد بشیر دادن طفل حیات و البقاء طفل پس کرد و مد این ام براسے
 موسی در مادر ولادت او پس شد بر اسمی زنی بزرگی براسے موسی مگر براسے مادر ولادت او تا فرار گیرد
 چشم مادرش نیز بر نیت موسی و مشاهد کندی انتشانه او در کتا خود و نه رنجیده شود و نجات داد موسی
 را المد از غم تا بابت که اشارت از خلقت طبیعت است و نجات از آفتاب خربین نیست باشد بعلم و غرق طفل
 الطبیعه بما اعطاه المد من العلم الالهی و ان لم یخرج عنها) پس خرق کرد خواست طبیعت را بدان
 الکی که داد احد او را و گرچه خارج نشد از طبیعت و تمام درین دارد دنیا چنانکه از اعنه امن بر حفظ
 خواهر شد و رفتند فتو ما ای اختبر فی ما اطمین بشیر و منقون کرد او را و رفتند به بسیار که آن
 او را در مقامات کثیره چنانکه حق تعالی فرمود که از بودیم ترا آزمائش فی تحقیق فی نفس صبره علی ما آت

اندبه فاول ما ابتلاه الله به قتل القبطی با الهه الله و دفعه له فی سره وان لم یعلم بذلك ولكن لم یجد
 نفسه اکثرنا یقتله مع کونهما توقف حتی یأتی امر به بیک (تاکه قرار گیرد و نفس موسی صبر او بر آنچه مبتلا کرد او را
 الله بقتل او قبطی را بد آنچه الهام کرد او را الله تعالی در سر او تو فنیق داد او را و بر او و گرچه ندانست بدین
 الهام و دلیل الهام میفرماید که ولیکن نیافت و نفس خود مبالغات بقتل او که در آن وقت فرار نکرد پس ازین
 الهام معلوم شد و دلیل بر عدم علم این الهام میفرماید که با وجود بودن موسی که توقف نکرد در مصر بعد فریاد بنی اسرائیل
 بر ذر و دم در مصر تا ندی امر بر پروردگارش برای فرار دیگرانکه اقرار کرد موسی بظلم خود بقتل قبطی که فرار کرد و حضور
 مصنف دلیل بر علم بودنش می آورد (لان العی معصوم الباطن من حیث لا یشعره بیننا ای تجزئ بیک)
 زیرا که بنی معصوم باطن است از خشتیکه شعور ندارد تا که اینها کرده شود امر خبر داده شود بدین بنی و اعتبار
 باشد که در ظاهر از فعلی صادر شود که در حق دیگر گناه باشد پس اگر بنی باشند برین قیاس باید کرد
 حالات اسباط اسرائیل که برای یوسف علیه السلام نمودند که بسیار افعال از ایشان صادر شدند
 که موجب نتایج آینده گردیدند که یوسف را در چاه انداختند تا بمصر رود تا هنگام قحط سالی نجات یابند
 و حال موسی قبل از نبوت در قتل قبطی برین قیاس باید کرد پس برین قیاس حال آدم است که موجب
 ولادت اولاد شد و باز باید دانست که گویا از انبیاء بطور اتفاق که موجب حکمت الهی باشد مثل عصی
 آدم رب غوی صادر شود مگر علم شان در نبوت نباشد و باز معصوم بنویس و مغفرت می باشد و التائب من الذنب
 لمن لا ذنب له واقع پس آنحضرات را ازین رو عاصی نتوان گفت (ولمذا اراد الخضر قتل العلام فانكر عليه
 قتله ولم یذکر قتله القبطی فقال له الخضر اضلته عن امری مینی علی مرتبه قبل ان ینبأ انه کان معصوم الحکره فی
 نفس الامر و ان لم یشعر بذلك) و برای همین الهام که موسی بآن قتل قبطی کرد معالنه کنانید موسی را خضر قتل
 غلام را که نوبت به بلوغت نرسیده بود و آن مولود بر فطرت کفر یک در پشت آدم حق طاهر کرده بود پس
 انکار کرد موسی بر خضر قتل غلام را و نه یاد کرد قتل خود قبطی را و از حسن تعلیم است که تعلیم کند چنانکه کتاب
 حال متعلم باشد پس فرمود برای او خضر نه کردم این را از امر خود تنبیه کند خضر موسی را بر مرتبه او قبل از آنکه نبوت
 کند که تو هم با الهام حق قتل کرده بودی لیکن ندانستی زیرا او معصوم الحکره بود و نفس الامر در چه شعور نکرد
 بدین (و اراد ايضا خرق السفینة التي طاهر بالهاک و باطنها نجات من يد العاصب) و نیز معالنه کنانید
 خضر بلیک سالم موسی را خرق کشیکه طاهر ادم ملاکت بود و باطن او نجات از دست غاصبیکه کشتی میگرفت

یحل فی ذلک فی تعاقبته الذی یلحقه فی الیه سلطت علیه این از سر بنقلیم خضر بود که کرد خضر برای موسی
 خرق سفینه در غایت تالیف تیکه بود دریم مطابق بود لیکن موسی بدان اطلاع نمیداشت (فان ظاهرا هاک و
 باطنه نجات) زیرا ظاهر باطن هاک بود و باطن او نجات و انا فاضلت به امر ذلک خوفا من ید الناصب فرعون
 ان یجرحه صبر ایضا نظر الیه و فرین نیست کرد موسی مادر موسی بخوف از دست ناصب فرعون که فرج کند موسی
 را بجس حال آنکه مادرش بیند لطافت او مع الوحی الذی انما العدس حیث لا تشع نور حیث فی نفسها انما
 ترشد فاذا فانت علیه الله فی الیم) بان وحی که الهام کرد مادر موسی را، بعد بطوریکه شعورنداشت برین
 الهام پس یافت در دل خود که او را غیر او شاند پس چون خوف کرد بر موسی انداخت و در ادیم دلان فی
 انفس عین (ترقی قلب لا یفصح) زیرا در مثل است که چشم نه بیند دل نه رنجیده شود و ظم تحت علیه خوف
 مشاهدت عین و از دست علیه خزان روت بصر) پس خوف کرد مادر موسی بر موسی خوف و بدین چشم و نه رنجیده شد
 بر موسی خزان روت بصر و قلب علی طمان ان صدر بارود الهی است کلنا به فاضلت بهذا النفس فی نفسها
 و از جوار یقابل خوف و ایاس و غالب شد بر ظن مادر موسی که الهام بر او قاتل رد کند موسی را بطرف او با
 حسن ظن مادر موسی بحق پس پیش کرد مادر موسی برین ظن دشمن خود و در جوار یقابل خوف و ایاس است (و قاتل عین
 است الذی کلصل بنامه و در اول الذی یک فرعون انقباض علی برده می باشد و سرش بهذا التوبه و الظن بالنظر الیه) و گفت
 و قتی که الهام کرد شد مادر موسی برای این شاید این آن رسولی است که هاک کند الهام فرعون و قبور را بر دست
 او پس پیش کرد و خوش شد برین توهم و ظن متبطل کرون بطرف خود (هو علی نفس الامر) و آن توهم و ظن ملزم
 بود و نفس الامر برای آنکه مطابق واقع بود و تحقق عند الله محقق است نزد خدا (ثم ان لما وقع علیه الطلب
 خرج فارا خوفا فی الظاهر و کان فی المعنی حیاتی النجاة فان الحركة ابدانها بسی جمیه و محجب المناظر فیها باسباب
 آخره نیست بلکه) باز هم یکا سیکه واقع شد بر طلب فرعون و در قتل قبلی بیرون شد و حالیکه فرار کرده بود
 برای خوف در ظاهر و بود در معنی فراکننده برای حب در نجات زیرا که حرکت همیشه حزین نیست آن
 حیه است و در محاب مانند ناظر در حرکت با سباب دیگر که نیستند آن اسباب مجازی آن اسباب
 حقیقی و اولیک لان الاصل حرکت العالم من عدم الذی کان شاکنا فیه الی الوجود و این براس آنکه
 نفس حرکت عالم است از عدم اصنافی که او وجود علی است که بود ساکن در بیانات وجود معنی (و ذلک یقال
 ان الامر حرکت عن سکون) و برای همین نقشه شود که امر ظهور حرکت است در سکون و کانت الحركة ایضا هی و ظهور

حرکت حب پس شد حرکتی که از وجود عالم است حرکت حب (وقد نبه رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ذلك
 بقوله كنت اكثر احمقيا لم اعرف فاحسبت ان اعرف) و تنبيه کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برین بقول خود
 که بودم خزانة غیر شناخته شده پس دوست داشتم که شناخته شوم (فلو لا هذه المحبة ما ظهر العالم فی عیني) پس
 اگر نبود این محبت نه ظاهر شدی عالم در عین خود (فحركة من عدم الی الوجود حركة حب الوجود لذلك) پس حرکت
 او از عدم اضافی بطرف وجود حرکت موجد است براس وجود عالم (ولان العالم ايضا يحب شهود نفسه وجودا)
 و برای آنکه عالم نیز دوست دارد شهود نفس خود را بطور وجود (كما شهد باثبوتا) چنانکه شاهد شد عالم نفس
 خود را بطور ثبوت (فكانت بكل وجه حركة من عدم الثبوتی الی الوجود حركة حب من جانب الحق وجانبه) پس
 شد بكل وجه حرکت او از عدم ثبوتی بطرف وجود یعنی حرکت حب از جانب حق و جانب عالم (فان الکمال محبوب
 لذاته) بر آنکه کمال وجود محبوب است لذاته و هر چند علم حق قبل از وجود عالم متعلق بذات و صفات و کمالات
 او بود لیکن ظهور علمش بطور حدوث بود چنانکه میفرماید (وعلمه قبل من حیث هو معنی عن العالمین هو له بالحق
 الا تمام مرتبة العلم بالعلم الحادث الذی یکون من هذه الاعیان اعیان العالم اذا وجدت) و علم او غلبه از
 حیثیکه حق تعالی غنی است از عالمیان حاصل است برای حق و نه باقی ماند مگر تمام مرتبة علم حادثیکه باشد ظاهر ازین
 اعیان یعنی از اعیان عالم چون یافته شود (فتظهر صورة الکمال بالعلم الحادث و التقدير) پس ظاهر شود وصورت
 کمال بعلم حادث و قدیم (متکمل مرتبة العلم بوجبه) پس کامل شود مرتبة علم بر وجه (و کذلک تکمل مراتب
 الوجود فان الوجود منہ الی و غیر ازلی و هو الحادث) و همچنین کامل شود بطور کمال علم مراتب وجود زیرا وجود
 بعض از و ازلی است و بعض از و غیر ازلیست یعنی حادث (فالازلی وجود الحق لنفسه و غیر الازلی وجود الحق
 بصور العالم الثابت فیسی حدودا لانه ظهر بعضه بعض و ظهر لنفسه بصور العالم تکمیل الوجود) پس ازلی وجود
 حق است برای نفس خود و غیر ازلی وجود حق است بصور عالم ثابت پس زام داشته شد ظهور او بصور عالم
 مجدوث برای آنکه ظاهر شد بعض او براس بعض و ظاهر شد برای نفس خود بصور عالم پس کامل شد وجود
 (فكانت حركة العالم حبیه لا کمال) پس شد حرکت عالم حبیه برای کمال (فانهم) پس ازهم (انما تراه کیف نفس
 عن الاسماء الالهیة ما كانت مجردة من عدم ظهور انما بانی عین سیمی العالم فكانت اراحة مبهجة له و لم یحضر
 الیه الا الوجود الصورة الاعلی و الاسفل) آینه بینی رحمن را چگونه متغیض کرد از اسماء الیه آن که یکایافتند
 اسماء از عدم ظهور انما خود را در سینی که سیمی به عالم است پس شد راحت محبوب براس حق و نه سید بطرف رحمت

مگر بوجود صوری اعلی و ادنی (چون ان حرکت کانت صغیرة فانت حرکت فی المکون الادی حیثه) پس ثابت شد که حرکت شد برای محبت پس نشد و اینجا حرکت در کونی گروان حرکت جیه است (من اسلم من یلم ذلک و یؤمن بحجبه السبب الاقرب لکلمه فی الحال و استیلاء علی النفس) پس بعضی از علماست که دانند این حب را در هر حب و بعضی از ایشان آنکه حاجب شود او را سبب قریب براسه حکم او در حال و استیلاء او بر نفس (زکان الخوف لموسی مشهود له بما وقع من قتله القبطی و یقنع من الخوف حب النجاه من القتل ففر لما خاف و فی المعنی ففر لما احب النجاه من فرعون و علمه بذا سبب الاقرب المشهود له فی الوقت الذی یوفیه سورة الحشر البشر و حب النجاه یقنع من یقنع فی القسین الجسد للروح المدبره) پس شد خوف برای موسی مشهود له بدان قتل قبطی که واقع شد و یقنع شد خوف حب نجات را از قتل پس فرار کرد و بظاهر براسه این خوف کرد و در حقیقت پس فرار کرد براسه آنکه دوست داشت نجات را از فرعون و از کارش پس ذکر کرد بیسبب اثرش مشهود له در وقتیکه او بود مثل صورت جسم براسه بشر و حب نجات یقنع بود در ان یقنعین جسم برای روح مدبرش را و ان بنیاء لکلم لسان الظاهر به یتکلمون عموم الخطاب و اعتماد هم علی القیم (عالم الساق) و براسه ان بنیاء لکلم لسان الظاهر است بدان لسان ظلم کنند عموم خطاب و اعتمادشان بر انهم عالم سابع (فلا یعتبر الرسل الا العامة لعلهم یحرمونهم) کما بنیاء لکلمه الصلوة السلام علی هذا المرتبه فی السطایا پس نه اعتبار کنند رسولان مگر عامه را برای دانست شان بر مرتبه اهل فیم چنانکه تنبیه فرمود حضور صلی الله علیه و سلم برین مرتبه در عطایا (فقال انی لا اعطى الرجل و غیره) حسب الی منه محافه ان یکتبه الله فی التمام پس فرمود بر آئینه و هم مردی را احاطه که غیر او محراب تر است بطرف من از او و عطایا من بزی جل بخت آنکه افکند او را الله در آتش (فاعتبر الضعیف العقل و البشر الذی غلب الطمع و الشبع) پس اعتبار کرد و یقنع العقل و نظر که غالب است بر طمع و طبع یعنی شک درین چنانکه در آیه طمع علی قلوبهم واقع است (فکذا اذا جاءوا من البطون و علیهم غلظه و انی انهم) پس یقنعین ان غلظه سیکه آوردند او را و حاکم که در خلعت قرب نهما است (فلیست من لا غلظه له غلظه) انقول ما اتهم بهذا الخلقه ویرا باغایت الدرجه) تا قیام کند آنکه نبسته برای او غرض نزدان خلعت پس گویند به نیک است این خلعت و میند او را غایت در جبر و انقول صاحب القیم الدقیق الفاسد علیه و را ختم بر اسبب حجب بذا الخلقه من الملک فینتظر فی قدر الخلقه و سندها من الشیاب و گویند

صاحب فہم دقین غوص کنندہ بر در حکمتا بدانچہ واجب کرد این آن خلعت را از بادشاہ پس نظر کند و قدر خلعت
 و پارچہاے صندت او (فیعلم منہا قدر سن ثلاثہ علیہ بعض علی علم لم یحصل غیرہ من لا علم لہ بمثل ہذا) پس دانند این
 خلعت قدر شخصیا خلعت کردہ شدہ است بر خلعت پس مطلع شود بر علیہ کہ حاصل نشد براے غیرش از آنکہ
 نیست علمی براے او بمثل این (ولما علمت الانبیاء والرسل والورثۃ ان فی العالم دینی اتمم من ہو ہندہ النشا
 عمد وانی العبارة الی اللسان الظاہر الذی یقع فیہ اشتراک الخاص والعام) و ہر گاہ دانستند انبیاء و رسولان
 و ورثہ شان کہ در عالم بہتیت و رثہ و رامت شان بہ نسبت انبیا شخصی است کہ او باین مشابہ در فہم است
 قصہ کردند و عبارت بطرف زبان ظاہر کیہ واقع است و رآن اشتراک خاص و عام (فیفہم منہ الخاص ما فہم
 العامة منہ و زیادۃ مما صح کہ باسمہ خاص فینیرب عن العامی فالتنی البانون العلوم ہذا) پس فہمید از خواص
 انچہ فہمیدند عام از نوع زیادتی از انچہ صحیح است برای او بدان اسمیکہ خاص است پس متمیز شود بدان از عامی
 پس کنایہ کردند مسنون علوم را بدان سبب (فہذا حکمہ قولہ ففہرت منکم لما فہمکم و لم یقل ففہرت منکم حیاتی السلام
 و العافیتہ) پس ابن حکمت قول موسی است کہ پس فرار کردم از شما ہر گاہ خوف کردم از شما و نفرومود پس فرار کردم
 از شما برای دوستی و سلامت و عافیت (فجاء الی مدین) پس کہ بطرف مدین و شیب کہ پیرو عوایل نام
 داشت کہ بعد بر بادی ایکہ در اینجا مقیم شدہ بود و ہفت دختر داشت و قوم انجا از آنجناب را کہ ہلاکت ایکہ بود بر
 حوادث اتفاقیہ محمول میکردند و مبالغات مذہبتندہ پس دو دخترانش براسے سقاییت آب گلہ را آوردہ بودند
 و از ضعف حالی بیک موالیستہ و ندر مدین گھماے خود را آب می نوشانیدند (فوجد جباریتین) پس بافت موسی
 ان دو جباریہ را پس از ان ہر دو پرسید کہ چرا علیحدہ ایستادہ آید آتان عند عدم مبالغات قوم کردند پس موسی
 استفسار فرمود کہ آیا چاہے دیگر بہت پس چاہ دیگر دریافت (فسقی لہما سن غیر اجر) پس سیراب گرد گلہ شان را
 بغیر اجر (ثم تولی الی الطل الالہی) باز بازگشت بطرف سایہ الہی و چون ہر جا جلوہ گری اوست پس ظل دیوار
 و درخت ہم ظل حق دانستہ شد (فقال رب الی لما انزلت الی من خیر فقیر) پس موسی گفت ای پروردگار من
 براے آن خیر کیہ نازل کردی بطرف من محتاج بطرف تو (فجعل عین علی السقۃ عین الخیر الذی انزل اللہ الیم)
 پس گردانید عین کار خود سقی را عین آن خیر کیہ نازل کرد و احد بطرف او زیرا از توفیق الہی بود (و وضع لہ
 بالفقر الی الخیر الذی عنہ) و وضع کرد نفس خود را بفقر بطرف خدا و خیر کیہ نزد او بود نہ بطرف انچہ
 نازل کردہ بود براے ہم گفت براے انچہ نازل کردی و گفت بطرف انچہ نازل کردی (فانارہ الخضر قائمہ

الحما من غیر اجر پس معاذ که نسیه خضر موسی را بر باد داشتن دیوار غیر از اجر (عقبه علی واک) پس عتاب کرد
 موسی بر خضر بر اقامت دیوار که چرا گرفتاری اجری (فکره ببقایه من غیر اجرالی غیر ذلک عالم نیک) پس یاد دایند
 خضر موسی را ببقایت موسی برای دختران شعیب بغیر اجر بطرف غیر ازین که مذکر کرده شد درین کتاب قرآن مجید
 روایت کرده شده است از حضور شیخ که جمع شدم با خضر پس گفت معین که هم براسه موسی هزار مسئله از آنچه
 از اول عمر انتخاب جاری بودند پس نه صبر کرد بر تنه (حتی منی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لیست
 موسی علیه الصلوٰۃ والسلام و الاقرض حتی یفرض الله تعالی علیه سن از من) تا آنکه گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم که سکوت کردی موسی علیه السلام و نه اعتراض کردی تا آنکه قسمه کردی الله تعالی بر خضر است صلی الله علیه
 و آله و سلم از امر آن هر دو علیه السلام (فیعلم صلی الله علیه و آله و سلم نیک ما و حق الیه من غیر علم من) پس دانست
 حضور صلی الله علیه و آله و سلم بین اعمالیکه توفیق داده شده بود موسی در حالت ولایت خود بطرف او از غیر
 علم موسی (اذ لو کان من علم ما لک مثل ذلک علی الخضر الذی قد شهد الله له عند موسی و نوح و عده) زیرا اگر بودی
 از علم ما لک اگر دی موسی مثل این را بر خضر یک شهادت داد الله خضر را نزد موسی که تعالیم کردیم او را از نزد خود علم
 و پاک کرد و تبدیل نمود حق تعالی خضر را که فرمود که دادیم خضر را رحمت از نزد خود و موسی عقل موسی عن تزکیه
 الله و عما شرب علیه فی ابیانه) و با وجود این غافل شد موسی از تزکیه خدا تعالی نسبت خضر و از آنچه شرط کرده بود
 بر او خضر موسی را در پیرویش که اگر پیروی کنی مرا پس سوال کن از من تا آنکه حدیث کنم براسه تو از و یاد داری
 که از تو صادر شده بود و برین نیست غافل شد موسی (رحمة یها اذا نیت الامرا لعم) براسه رحمتی بکام چون نسیان
 کنیم امر خدا تعالی که چون با جهالت قد خود موسی امر خدا و عهد خضر را یاد نداشت و گرفت که دود شد ماکه او فی وجیه
 بداییم چگونه مغرب بر نسیان شویم (و لو کان موسی علیه السلام عالما بذلک لما قال له الخضر عالم مخطئ بخرای ای ان
 علی علم لم یحصل لک من ذوق کما انت علی علم لا اعلم اما فانضت علیه السلام) و اگر بودی موسی علیه السلام عالم باین
 نه فرمودی برای او خضر که آنچه نه احاطه داری بر آن بطور خبر اسه سن بر علمی هستم که نه حاصل شده تر از ذوق
 چنانکه بر علمی هستی که نه نام او را سن پس انصاف کرد خضر علیه السلام گواین منوره در قرآن مجید مذکور نیست اگر از
 تقریر خضر فهمیده می شود (و اما حلت فراقه فلان الرسول یقول الله فی و ما تکلم الرسول فخذوه و ما ینکم من
 فانتوا فوقت العلماء با الله الذین یذوقون قدر الرساله و الرسول عند هذا القول) و نیکان حکمت فراق
 خضر مع فوائد موصلت شان و بهر که شود پس برای آنکه در شان رسول فرمایند حق تعالی و آنچه بدشمار رسول

پس گیرید اور اونچے نمی کنند پس از ان باز آیند پس واقع شدند آن علما خدا که شما سند قد رسالت و رسول
را تزد این قول (وقد علم الحضرة موسى رسول الله فاختد به قرب ما يكون منه لبونى الادب حقه مع الرسول)
و دانست خضر که موسی رسول خداست پس آقا را سید کرد و آنرا که باشد از و تا کامل کند حق ادب با رسول
(فقال له ان سالک عن شئ بعد ما خلا لقا جهنم فتهاه عن صحبتي) زیرا گفت موسی بر اے خضر اگر سوال کنم ترا از
چیزے بعد ازین پس نه مصاحبت کنی مرا پس بنی کرد موسی خضر را از صحبت او (فلما دقت منه الثالثة قال
هذا فراق مبي و بیک دلم لقل له موسى لا تفعل ولا طلب صحبتي) پس هرگاهیکه خضر گفت این فراق است
در میان من و تو و حکم رسالت موسی بود که نه مصاحبت کنی خضر آنرا بجا آورد و فقرمود بر اے خضر موسی مکن و نه
طلب کرد صحبت او را (فلم يجد المرتبة التي هو مهيأ اليه بالطقه بالنبي عن ان يصحبه فكت موسى) برای دانست
موسی با نواز مرتبه که بود موسی و دان آنکه گو باشد خضر را به بنی از آنکه صحبت کند خضر موسی را پس موسی تا پیش
ماند نزد فراق (فوقع الفراق) پس واقع شدند فراق (فانظر الى كمال بندين الرحلين في العلم و توفيقه الادب
الالهى حقه) پس نظر کن بظرف کمال این دو مرد و ان در علم و ايفاء آن هر دو حق ادب الهی را (والى الصفات
الحضرة فيما اعترف به عند موسى حيث قال له انما على علم علمني الله لا تعلمه انت و انت على علم علمك الله لا تعلمه انا)
و نور کن بظرف الصفات خضر در آنچه اعتراف کرد و بد و تزد موسی جاییکه گفت خضر بر اے موسی من بزرگتری هستم
که تعلیم کرد مرا بدان علم اندازین بلسان اشاره دانسته شد منقوله ذیل که تو ندانی او را و تو بر علمی هستی که تعلیم کرد
ترا اندانم او را من (فكان هذا ان راه من الخضر موسى و او را لما جرحته في قوله وكيف نصير على ما لم تحط به خبرا
مع علمه ببلور مرتبه بالرسالة) پس شد این اعلام از خضر بر اے موسی و او بر اے آنچه حج کرده بود خضر موسی
را در قول خود و چگونه صبر و ارمی بر آنچه نه احاطه کنی بدان بطور خیر و رسالت با وجود علم خضر بعلوم مرتبه موسی
بر رسالت (وليت تلك المرتبة للخضر) و نیست این مرتبه رسالت در بار و اگر که بعد حیات زنده شد بر اے
خضر گو یا خضر برای امت موسی بچسب اند بر سر است اسلامیه (فتظهر لك في الامم المحمدية في صحبت ابا رافع)
فقال عليه الصلوة والسلام لا يصح بانتم علم بمصالح و نياكم ولا شك ان العلم بالشئ خير من الجهل به و انتم
الله فتنه بان بكل شئ تعلم فقد اعترف صلى الله عليه وآله وسلم لا يصح بانتم علم بمصالح الدنيا منه لكونه الاخيرة ثم
به تلك فانه علم ذوق و تجربه و لم يتفرغ عليه الصلوة والسلام بعلم ذك بل كان شاك بالاجم فالاجم ليس ظاهر
شده این در امت محمد بن علی صاحبها الصلوة والسلام در حدیث تأیید نخل پس فرمود علیه الصلوة والسلام که شما دانایان

زیر بصالح و دنیای خود و نسبت غلی که علم شے بهتر است از جهل بر و براسه همین نفس خود را میج کر داند تعالی که بهتر
 داناست پس قرار کرد حضور صلی الله علیه و سلم برای اصحاب خود که آنان را تا نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دریا
 رینا برای بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت خبر برای تأیید عقل و تجربه است و نه فراغت یافت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعلم این بلکه بود شغل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمقتود تر ازین پس مقصود تر
 ازین (فقد نبشک علی اوب عظیم شفع به ان استقلت فکک فیه) پس تنبیه کردیم ترا بر ادب بزرگ لغت و هم
 ترا اگر استعمال کنی جان خود را و ر که مودب باشی با بنندگان خدا و عوسه کنی بعلم بعض مسائل مجبوله ازینجا
 است تصریح ذیل که هر قول فرعون در عالم طبیعت نوز بود بلکه بعض مورد دنیاوی نزد عقل خردی پسندیده بود
 پس ازان جمله قول فرعون بود که چون موسی گفت که بفریس با ما بنی اسرائیل را چنانکه در سوره شعر است
 گفت که تو ای موسی آن بودی که در ما پیدا شدی و ماندی در ما سالها و سرکش شدی که قتل کردی قطعی را
 و باز فرار کردی پس یکدام نسب سخی آن شده که قوم خود را مالک شوی که ازینجا بیری نزد عقل خردی
 این چنین سخنانش نازیبا نبود لیکن از حقیقت حکم و رسالت موسی نا آشنا بود پس موسی فرمود که بشنیدیم
 است و بوقت قتل از گریان بودم لیکن حق تعالی بلا سبب ظاهری عطا کرد مرا خلافت و رسالت و سبب
 ظاهری امر آخر است و عطا امر آخر و لا یندگی میکنانی از بنی اسرائیل حالا تا حق تعالی رب العالمین است
 خاص لایق پرستش چنانکه میفرماید (وقوله فوبه کجی ربی حکما یرید اخلافة و حیلن من المرسلین یرید الرسله)
 و در قول حق تعالی در سوره شعرا که پس بخشید مرا پروردگارم حکمی از حکم اما و کند خلافت و از قول او که کرد
 مرا از رسولان اراده کند رسالت را و نفس دعوی رسالت برای حکومت کافی نیست بدان نظر بیف باید
 فرائض رسول خلیفه فاکلیفه صاحب السیف والعزل والولایه) زیرا نیست هر رسول خلیفه زیرا خلیفه صاحب
 السیف و عزل و ولایت است (والرسل لیس کذاب انما علیهم ایداع ما رسله) و رسول خلیفه نیست بمنظر
 رسالت فرین نیست بر و است رسالت است چنانکه حضور علیه السلام قبل از بعثت در مکه بود باز در مدینه مسخوره
 رسالت چه خلافت که می باشد (فان اذن علیه و حله السیف فکلیف الرسله) پس اگر سقا که کند بر اذن
 رسالت و حاکمیت کند او را و سبب است ازینکه در رسالت است و حکما اند که می نبی رسول که ملک و حق رسول
 قهر و تسلط است و از اهل فیه پس چنانکه است بر حق رسول انتم است پسین نیست هر رسول خلیفه که
 او را و سبب است ازینکه در رسالت است و حکما اند که می نبی رسول که ملک و حق رسول

است که منکر عالم است و چون حقیقت این اسم پرسید که محمل است موسی از کمال علم تفصیل این اسم کرد که پروردگار
ما شاد زمین و مابین آن هر دو یعنی پروردگار عالم ارواح و عالم اجسام و عالم مثال برینج و این جواب
مات بر آن طریق است که کسی حقیقت انسان پرسد در جوابش تفصیل او که حیوان ناطق است آورد و نمود زیرا
رسول علیه السلام او شان را اهل ایمان گمان میکرد فرمود اگر اهل ایمانند و در خود مشاهده این سه عالم را
بسیار بد پس انسان که این گفت بود و در جواب ندانند لیکن فرعون برای گروه خود گفت که آیا منی شنوید
در جواب منی دهید پس موسی موقع دید و چیز فرمود که موجب ایمان زیاده بشود و بر او دانست که اهل ایمان
عبدان نظر فرمود که پروردگار شاد و ابا و شاکه شتگان تاحب حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه پی برند
و هم اشارت بقیامت باشد فرعون گفت که رسولی که بطرف شما آمده است البته مجنون است تا قوت خود بر
نموده خود ظاهر سازد و از حقیقت مرکب از جنس و فصل و عادت سوال بپا می شود بدان نظر گفت که من
از حقیقت اله منکر سوال دارم و موسی او صاف اله غیر منکر در جواب می آورد و در حقیقت جواب موسی از حقیقت
اسم رب العالمین همین بود که گفت و چون موسی دانست که منظر مناکرت از عالم می پرسد و جواب گفت
پروردگار مشرق و مغرب و مابین آن هر دو اگر عاقاید و حق را منکر عالم دانید پس فرعون این را
طعن بشمر و بدان نظر گفت که خدای غیر من و یک نیست تا علو خود برگرد و خود ظاهر نماید آنکه بر طور ملاحظه
لروده اگر بگیری الهی غیر من هر آینه گنم ترا از قیدیان دور نسبت خدای ابا و اولین و نسبت خدای
میعوب و اسحاق و ابراهیم فرعون را نرود بود که بخور بنام خود پاسی اند و تنازع نشده است و چگونه باید
قدر تغییر باز عود کنند پس موسی گفت ای انبیایم ترا پیغمبر روشن که دلیل بر قیامت و تشل روح حق باشد
پس برای آنکه گمان قوم بر منصب نباشد گفت بیا اگر تو از صادقینی پس انداخت عصای خود
پس ناگهان او اثره با صی ظاهر بود و باز او را گرفت که عصا شد و این دلیل قیامت شد و در شب تاریک
بیرون آورد دست چپ خود را پس ناگهان آن روشن بود برای ناظرین که با وجود تماهی بدن موسی
تمیز و خوبی دست موسی دلیل تشل روح الحق در عالم وحدت وجود است پس چون فرعون عاخر شد گفت بر
گرد سکه گرد او بودند که این موسی ساعیست و انا اراده کند که خلع کند شمارا از زمین شما بسحر خود پس
چه تجویزی کنید پس حضرت شیخ حکمت سوال فرعون و جواب موسی میفرماید (و اما حکمت سوال فرعون از
الماهیة الالهیة بقوله ما رب العالمین فلم یکن عن جبل و انما کان عن اختیار حتی یری جوابه مع دعا

الرسالة عن ربهم) وليكن حجت سوال فرعون از ماهیت آسمان لفظاً ما گفت ما رب العالمین پس نبود از جلال او و خیرین نیست بود از آزمائش تا که میند فرعون جواب موسی با دعوی او رسالت را از پروردگارش و لفظاً ما سوال از حقیقت باشد به نسبت آنکه او را جنس و فصل باشد نزد قد ما پس جواب از جنس و فصل باشد و آنکه جنس و فصل نباشد نزد متاخرین جوابش از خاصه و بند پس درین سوال آزمائش موسی علیه الصلوة والسلام کرد که اکثر قوم مذہب قدما شنیده بودند (و قد علم فرعون مرتبة الرسلین فی العلم فیتبدل بجوابه علی صدق وعده) و دانست فرعون رتبه مرسلین را و در علم تا دلیل گیرد بجواب او بر صدق دعوی او و سوال او بود که چیست رب العالمین بر مذہب متاخرین (و سوال سوال ایام من اجل الحاضرین حتی یعرفهم من حیث لا یشعرون با شتر هونی نفسه فی سواله) و سوال کرد فرعون از موسی سوال ایام از نسبت حاضرین که لفظاً ما سوال نزد قدما از حقیقت مرکب از جنس و فصل باشد پس در خیال حاضرین انداخت که سن سوال از حقیقت رب العالمین می گنم تا شناسانند حاضرین را بر مرتبه خود بطوریکه ندانند بدینچه شعور داشت او بنفسه در سوال خود (فاذا اجاب جواب العلماء بالامر اظهر فرعون البقاء لنفسه ان موسی ما اجاب علی سواله فتنه عند الحاضرين بقصور فهمهم ان فرعون اعلم من موسی) پس چون جواب داد موسی فرعون را جواب علما با مرکه متاخرین اند که وجود مطلق از جنس و فصل نیست و آنکه جنس و فصل نباشد جوابش بخاصه جلیه داده شود و موسی از خاصه جلیه جواب داد که مرکب از جنس و فصل نبود ظاهر کرد فرعون برای بقاء منصب خود که موسی نه جواب داد فرعون را مطابق سوال او پس ظاهر شد نزد حاضرین که مذہب قدما شنیده بودند برای قصور فهم شان که فرعون و انما فرست از موسی (ولهذا لما قال له فی الجواب ما یستغنی له وهو فی الظاهر غیر جواب علی ما سئل عنه و قد علم فرعون انه لا یجیبه الا بذاک فقال لاصحابه ان رسولکم الذی ارسل الیکم لم یجئون ای مستور عن علم ما سألته عنه و الا یصور ان یعلم اصلاً) و برای همین هر گاه فرمود موسی برای فرعون در جواب آنچه سزاوارست برای جواب نزد متاخرین که فرعون ازو شان بود که رب العالمین او پروردگار آسمانها و زمین است اگر اهل ایقانند و او در ظاهر غیر جوابیست نزد متقدمین که سوال کرده شده بود موسی ازو که با جنس و فصل باشد و دانست فرعون که نه جواب و در مطابق علما و متاخرین موسی او را اگر بدین پس گفت فرعون برای اصحاب خود که رسولیکه فرستاده است بطرف شما هر آینه مجنون است ای پوشیده کرده شده ازو علم آن اسم آسمانی که سوال کردم ازو زیرا قصور نموده که دانسته شود حقیقت رب العالمین هرگز (فالسوال صحیح فان السؤال عن الماهیة سوال عن حقیقة المطلوب و لا یرایکون علی حقیقة فی نفسه لایکون غیره و اما الذین جعلوا الحمد و مرکبة من جنس و فصل فذلک فی کل ما یفصح

فیما اشترک ومن لا جنس لایلزم ان لا یکون علی حقیقه فی نفسه لانه لایکون غیره فالسوال صحیح علی ندرت اهل الحق
والعلم الصحیح والعقل السلیم والجواب عنه لایکون الا باجاب بموسی) پس سوال صحیح است زیرا سوال از ذات
سوالی است از حقیقت مطلوب ولا بد است که باشد مطلوب بر حقیقت خود و نفس خود که نباشد برای غیر او و ضرورت
که مرکب باشد و کسانیکه حد و درامکب از جنس فحصل کنند پس این مخصوص در چیز است که در و اشتراک واقع باشد
و هر که اجنس نباشد لازم نیاید که نباشد بر حقیقه که نباشد برای غیر او پس سوال صحیح است بر ندرت اهل حق و بطریق صحیح
و عقل سلیم و جواب از او نباشد مگر بدینچه جواب داد موسی (و هینا سر کیم) و در اینجا سر بزرگ است که فرعون از لفظ حقیقت
اسم رب العالمین پرسید که مرکب است از ذات و فعلی (فانه اجاب بالفعل لمن سال عن الحکة الذاتی فیقول الحکة الذاتی عین
اصفاة الی ما ظهیر من صور العالم او ما ظهیر من صور العالم فکا فقال له فی جواب قوله وارب العالمین قال الذی یظهر
صور العالمین من علو و هو السماء و سفلی و هو الارض و ما بینهما انکنتم موقنین) پس موسی جواب داد بذات تلبیس صفت
ظنیه بر بیت برای کسی که سوال کرد از حد ذاتی رب العالمین پس کرد حد ذاتی عین ذات باضافت او بطرف صور
عالمیکه ظاهر شده رب العالمین بدو یا بطرف صور عالمیکه ظاهر شد و در و پس گو یا که موسی برای فرعون در جواب
قولش وارب العالمین که حقیقت او ذاتیست بافعل اضافی بمجل تفصیل آن مجمل که عبارت از حقیقت این اسم منحل بود
پس فرمود رب السموات والارض و ما بینهما انکنتم موقنین یعنی حقیقت اسم رب العالمین آنست که از تربیت او ظاهر
شد در و صور عالمین از علوی که او آسمان عالم ارواح قدسیه است و سفلی که او زمین اجسام و ارواح سفلیه است
و ما بین آن هر دو که عبارت از عالم مثال است اگر باشد اهل ایمان اهل شهود (او یظهر وجهها) یا اضافت کرد بطرف
چیزیکه ظاهر شود حق بران صورتها نزد محاطین که من عرف نفسه فقد عرف ربه چون فرعون گفت که آیا نمی شنوید
که جواب منی دهید پس موسی فرمود پروردگار شما و پروردگار آباء شما درین وقت فرعون گفت که رسول شما مجنون
است یعنی مستور است بر و حال سوال من که شما و ایند که من سوال از حقیقت کنم و او جواب از خاصه میدهد حالانکه جواب
موسی عجب جواب با تحقیق و با حفاظت بود (فلما قال فرعون لاصحابه انکم مجنون کما قلنا فی معنی کونه مجنوننا و ادعوا
فی البیان لعلهم فرعون رتبته فی العلم الالهی علیه بان فرعون لعلهم ذک فقال رب انظر لی و انظر لری
و هو الظاهر و الباطن و ما بینهما و موجوده کل شیء علیم) پس هرگاه بگوید گفت فرعون برای اصحاب خود که موسی
بر آئینه مستور السوال است چنانکه فرمودیم در معنی بودن او مجنون که مستور السوال است و مستور سوال نبود پس چرا
تشبیه فرمایید که مستور السوال شتم زیاد کرد موسی در بیان تا و اند فرعون رتبه موسی در علم الهی برای علم موسی

بآنکه فرعون و اندانین و اهل عقل با جواب طالبین اند که تفصیل حقیقت رب السعوات و الارض از و بنفسه اهل عقل شود
 که حق را با اسم ظاهر و باطن اقرار دارند پس فرمود رب مشرق و مغرب پس آورد و بجزیکه بیان ظاهر شود رب سعوات
 و ارض و باطن شود و دلیل بر آن قول حق تعالی است که اوست ظاهر و باطن و رب ما بین هر دو و دلیل بر بودن
 رب باطن قول حق تعالی است در آیه مذکوره که او تعالی بهر شکر و داناست (انکم تعقلون ای انکم تمصحب اصحاب تعقید
 فان العقل مقید) اگر عاقل پسندای اگر باشد اصحاب تعقید زیرا عقل مقید بظهور و دلیل حق اقرار دارد
 (فالجواب الاول جواب الحقین و هم اهل الكشف و الوجود فقال لا انکم تمصحبون ای اصحاب کشف و شهود
 فقد علمتم بما تیقنونه فی شهودکم و وجودکم فان لم تکنوا من هذا الصنف بقدر اचितکم فی الجواب الثاني انکم تمصحبون
 اهل عقل و تعقید و صغر الحق میا یطیبا و لا عفو لکم) پس جواب اول جواب اهل ایقان بود زیرا آنان اهل کشف
 و وجود بودند زیرا فرمودهای شان اگر باشد از اهل ایقان ای اصحاب کشف و شهود پس تعلیم کرد و شمارا بدینچه
 متیقن گردید آنرا در شهود خود و وجود خود چنانکه بار و گزینمود که پروردگار شما و پروردگار آباء شما پس اگر نبودید
 ازین صنف پس جواب و ادم شمارا در جواب ثانی اگر باشد از اهل عقل و تعقید و حصر کردید شما حق را در آنچه دیدید
 او را اوله عقول شما در ظاهر و باطن بهر معنی که دانستند ای اینچنین تفسیر این مقام باید فهمید (فظهر موسی بالحقین
 لیعلم فرعون بفضل و صدقه) پس غالب شد موسی بهر دو وجه تا و اند فرعون بفضل و صدق آنجناب علیه السلام
 (و علم موسی ان فرعون علم ذلک و اعلم ذلک لکونه سال عن الماهیة فعلم موسی انه لیس سواد علی اصطلاح
 القدر فی السؤال بما فلذلک اجاب) و دانست موسی که فرعون دانست این یا و اندانین برای بودن او که
 سوال کرد از اهیت پس دانست که نیست سوال او بر اصطلاح قدما و سوال بجا که مرکب را از جنس و فصل سوال
 میکنند و در حقیقت هر شکر حقیقتی است که تمیز از غیر است پس برای همین جواب و او موسی (فلو علم منه غیر ذلک لخطاه
 فی السؤال) پس اگر دانسته موسی از فرعون غیر ازین که سوال بطور قدماست هر آینه تخطئه کردی موسی فرعون را
 در سوال که حق که مرکب از جنس و فصل نیست چگونگی از باب سوال میکند (فلما جعل موسی السؤل عن عین العالم
 خاطبه فرعون بهذا اللسان و النظم لا یثرون) پس چون کرد موسی سؤل عن عین عالم خطاب کرد موسی از فرعون
 باین زبان ذیل و قوم نمی دانستند (وقال له لئن اشدت الکما غیری الا جعلتک من المسجونین) پس گفت فرعون ازین
 صورت که حق عین عالم است و من همون مین است اگر بگیرم الی غیر من هر آینه کنم ترا از مسجونین و مسجون گرفته
 شده است از من (و اسیمن فی السجن من حروف الزوائد ای لا سترک فانک اجبت بما یدعی فی ان اقول لک

مثل هذا القول) وسین در سخن از حروف زوائد است پس باقی ماند جن که محقق جن شدند است بمنی پوشیده است
 البته پوشیده کنم تر از زیر غلبه خود زیرا که جواب دادی بر آنچه تا بیکدیگر مراد بان که گویم برای تو مثل این قول (فان
 قلت لی قد جهلت یا فرعون لو عیدک ایای و العین واحد تکلیف فرقت فبقول فرعون انها فرقت المراتب للعین
 فما تفرقت العین و لا انفس فی ذاتها و مرتبه آلا ان الحکم فیک یا موسی بالفعل و انا انت بالعین و غیرک بالرتبه)
 پس اگر گوئی ای موسی برای من نوجا بل شدی ای فرعون بوعید خود مرا که نسبت بخود کردی بخدا نکردی حالانکه عید واحد
 است پس چگونه تفریق کردی عین واحد را پس گوید فرعون خیر نیست تفریق کرده شدند مراتب عین واحد نه
 تفریق کرده شدند عین واحد و نه متقسم شدند در حذات خود که متغی شدی از نسبت کردیم و عید بخود و مرتبه من اکنون
 حکم است در تو ای موسی بالفعل و من تو هم بمعین و غیر تو بر تبه با عی چونکه بیکدیگر اسیر رنگ شدند موسی با تو
 در جنگ شدند چون به بیکدیگر رسی کان دانسته موسی با فرعون کردند آشنه + (فما فهم فلک موسی منه اعطاه حقه
 فی کونه لبقول له لا تقدیر علی ذلک و الرتبه یتم له بالقدرة و اظهار الاثر فی لسان الحق فی رتبه فرعون من الصورة
 الظاهره لما الحکم علی الرتبه التي کان فیها ظهور موسی فی ذلک المجلس) پس هرگاه نمید موسی این از فرعون داد و تو
 فرعون را حق او بود و دان او که گوید موسی فرعون را نه قدرت داری برین حالانکه رتبه شهادت و برابری فرعون تقدیر
 و اظهار اثر در موسی زیرا برای حق در رتبه فرعون از صوره ظاهر است بر مرتبه که بود در و ظهور موسی درین مجلس
 (فقال له یظهر له المانع من تعدیه علیه اولو حجتک لعلی معین) پس فرمود موسی برابری فرعون که ظاهر است برای او
 مانع از تعدی فرعون بر موسی این معنی ذیل که آیا و آدم ترا بچیزه روشن دال بر بد عای من که ازان کشف شبهه تو
 گردد (ففعّل لی ایضاً ما توعدنی به) پس کنی با من نیز آنچه وعده بد کنی مراد بان (فلم یسج فرعون الا ان یقول
 له فأت به انکنت من الصادقین حتی لا یظهر فرعون عند صنعاء الراعی من قومه لبعیم الا انصاف، فکانوا اسیر تا بوقوع)
 پس نه وسعت داشت فرعون را اگر آنکه گوید برای او که بیاید آن اگر باشی از صادقین تا آنکه نه ظاهر شود فرعون
 نزد صنعاء را سی قوم خود لبعیم انصاف پس شک کردندی در فرعون (وهی الطائفه التي استخفها فرعون فاطاعوه)
 و او طائفه بود که خفید دانست او را فرعون پس اطاعت کردند فرعون را (انهم کانوا قوما فاسقین ای خارجین
 عما تحطیه العقول الصحیحه من انکار ما اوعده فرعون باللسان الطاهر فی العقل فان له حد القیف عنده اذا جاوز
 حصاب الکشف والیقین) و آنان بودند قومی فاسق ای خارج از انکار یکدیگر دهند او را عقول صحیح ای انکار یکدیگر
 دعوی کرد او را فرعون بزبان ظاهر در عقل زیرا برای عقل حدیست که وقوف کنند نزد او چون مجاوزت کند

صاحب کشف و یقین (ولمذا جاء موسى بالجواب بالقبلة الموقن والماتل خاصته) و برای همین آورد موسی بجوابی
 بد آنچه قبول کند موقن و ماتل خاص (فالقی عصاه و هی صورة ما عصى به فرعون موسی فی ابائه دعوتیه) پس آن
 موسی عصا خود و آن عصا صورت آن قیامت بود که سرکشی کرده و فرعون موسی را در انکار خود از اجابت
 دعوت او (فاداهی الثعبان سمین اسی حیة طاهرة) پس ناگاه آن عصا ثعبان ظاهر بود اسی ظاهر (الثعبان) ثعلب
 المعصية اسی هسی السیة طاهرة اسی مستقیم پس ثعلب شد عصا و مار مثل انقلاب مصیبه که اوسیه است بطاعت اسی نکوئی
 (کما قال تعالى یبدل الله سیئاتهم حسنات یعنی فی الحکم) چنانکه فرمود حق تعالی که بدل کند اعدائیات مومنین را احسان
 و در حکم (فظهر الحکم هنا علیاً متمیزه فی جوهر واحد فی النصاب و هی الحیة و الثعبان الظاهرة) پس ظاهر شد حکم در ماده
 انقلاب عصا ثعبان بعین متمیز در جوهر واحد پس آن عصا بود از حیثیت نوکاء و آن حیة بود در نظر حس و
 حرکت و ثعبانی ظاهر پس فرعون گفت که این سحر است و ساحران را طلبید که بمقاوم سازش بده باز جمع شدند
 و ریزق در عصا و رین و جبال کرده در مکانیکه سطح او از مس بودند و در زیر سطح آتش افروختند پس آنها
 پدیدند (فالتم انشأ له سن الحیات من کونها حیه و النصب من کونها عصا) پس لقمه کرد و انشال خود حیات را از زبون
 خود حیه و عصا بار ایستاد و نش عصا (فظهرت حجة موسی علی حج فرعون فی صورة عصى و حیات و جبال) پس
 ظاهر شد حجت موسی بر حج فرعون که در صورت عصا و حیات در سنا کرده بود (فکانت للسحرة الجبال و لم یکن
 لموسی جبال و الجبال التل الصغیر ای مقادیر هم بالنسبة الی قدر موسی بمنزلة الجبال من الجبال الشانخه) و بود برای
 سحره جبال و نبود برای موسی جبال و جبال که معنی تل صغیر است از رمل پس درین اشارت است که مقدار شان مشبیه
 بطرف قدر موسی بمنزله جبال بود از جبال شانخه (فلما رأت السحرة ذلك علموا رتبة موسی فی العلم و ان الذی
 راؤه لم یس من مقدور البشر و انکان من مقدور البشر فلا یمکن الا من له شرف فی العلم المحقق عن التحیل
 و الایهام) پس چون دیدند شعبده بازان اعجاز عصا و بد بیضا و انشد رتبه موسی در علم و بد رستی دانستند
 که آن چیز که دیدند آنرا مقدور بشر نیست پس بعد چند دیگر معجزات معجزه و نبیها دیدند که بمقابل موسی طاقت
 آوردنش نداشتند چنانکه بمقابل عصا و غیره شعبده باز کرده بودند و اگر مقدور بشر باشد پس نباشد بگره شعبده
 که برای او متمیز باشد در علم محقق از تحیل و ایام یاد باید داشت که موسی اولاً قاطع سالی آورد و آن عصا و بد بیضا
 معجزه فرعون را معانه کنانید و هشت از عصا و نهم از بد بیضا که شمع آیات مشهور است پس یکی را زدن عصا
 شد و دوم از زدن عصا خون شدن آب نیل است باز مخفی نماند که چون رسیدن موسی بدر بار فرعون اشکالی در

پس هرگاه سیکر فرعون حسب عادت مصران بنود بدیاری رفت حکم حق بپوی رسید که بدریار خسته فرعون را بگو که بنی اسرائیل را بگذارد و برو اثر نشد پس اارون عصا بدیاری زد که آب نیل مثل خون شد و جمله باسیان مردند و شعبده بازان نیز در بعض چاه شعبده منکر کردند و برای خود چاه در کنار نیل کنديدند و بعد هفت روز آب صاف شد و ازان درخت خلاصی بنی اسرائیل موسی و هارون نمودند و بانکه فرعون اارون عصا بدیاری زد که خاک برآمد این نشان بود از عصا شد حتی که بر بالا خانه و ستور و آرد فرعونیان برآمدند و ساحران نیز چیزی نمودند و فرعون وعده کرد که اگر عوالت روئد بنی اسرائیل را بگذارد پس بدعا موسی دفع شدند و بنی اسرائیل را نگذاشت پس اارون عصا بر زمین زد که شمشیر برآمد و این چهارم از عصا شد و ساحران هر چند خواستند از ایشان بر نیامدند و فرعون گفتند که این از قدرت خداست باز فرعون در خواست خلاص کرد و بعد از خلاصی دل فرعون حسب عادت سخت شد و بنی اسرائیل را نگذاشت باز موسی و هارون پیشتر آوردند این نشان پنجم از عصا شد و بدستور فرعون در خواست از موسی کرد و بعد از رفع دل فرعون سخت شد باز درواشی بدعای موسی و با آمد و بدعای موسی حسب در خواست فرعون رفع شد و دل فرعون سخت گشت باز موسی خاک تور پراپند و فرعونیان و ساحران و بندها برآمدند انگاه ساحران مغلوب گشتند و ایمان برپ موسی و هارون آوردند باز بعد و ژاله که گاهی بر ملک نیامد و بدعای موسی آمد این نشان ششم از عصا شد و درین وقت موسی و هارون از دربار فرعون خلج کرده شدند چون بعد از خلاص از ژاله در خواست خروج جمله بنی اسرائیل موسی و هارون نمودند فرعون انکار کرد باز بدعای موسی و بندها برآمدند این نشان هفتم متعلق بعصا است و بدعای موسی رفتند و دل فرعون سخت بدستور شد باز تاریکی سه روز بدعای موسی شد پس این آیات مؤلفه کامل شدند که از عصا و دیدنیها و غیره بودند پس آیه هلاکت برآورد که اول زاده فرعونیان هلاک شدند انگاه اجازت فرعون برای موسی شد که بهر طور که بخواهد بنی اسرائیل را ببرید و در قرآن مجید اجمال است و در کتاب خروج بجزیل تمام است معجزه هشتم بدیسیا شد و نهم شکافتن دریا از عصا شد با این طوره معجزات موسی از عصا و دیدنیها اندور نه زانند از نه بودند (فانما ابراهیم بن رب موسی و هارون ای الرب الذی یدعوا الیه موسی و هارون اعلمهم بان انقوم بملکون انما دعا الفرعون) پس چون معجزه و نبیها بعد چندین معجزه با که موسی آورد و بمقابل او چهرگی سحره نیز آوردند گو سحرشان ادنی بود بمقابل اعیان موسی پس ایمان آوردند بر رب العالمین رب موسی و هارون ای ربیکه خواند بطون او موسی و هارون برای علمشان بانکه قوم دانند که او ربیست که خواند موسی او را ابراهیم فرعون (و لما کان فرعون فی منصب التحکم صاحب الوقت و انه الحلیفه بالسیف و ان جابر فی الترف انما موسی لذلك قال

انما يكلم الاعلى واما الكنان اكل اربابا بنسبه ما نانا الاعلى منهم با اعطيت في الظاهر من الحكم حليم) وديرگاهيكه بود فرعون
 در منصب حكيم صاحب وقت و بود و غليظه بسيف و گرچه چو كره و در عت شرع براي زمين گفت من پديدگار شما اعلى اطم
 و گرچه كل ارباب اندر بنسبتى ليكن من اعلى از شما بميان حكيميكه و ادم ارباب در ظاهر (و لما علمت السمرة صدقة فيها قال لم نك
 و اقر والله بذلك فقال والله انما اتقصد هذه الحيوۃ الدنيا فاقض ما انت قاض قال له ذلك ففتح قوله انما يكلم الاعلى و انما كان
 عين الحق قال الصورة لفرعون فقطع الايدي و الارجل و صلب بين الحق في صورة باطل لئيل مراتب لا تبال الا انك
 الفضل) و ديرگاه و السنندم صديق فرعون در انچه گفت او را و نه انكار كردند او را و اقرار نمودند براي او بدین پس
 گفتند براي او و برين نسبت كه حكم كنى اين حيات و نيارا پس حكم كنى انچه حكم كنى پس دولت براي تست پس صحيح شد قول
 او كه من پروردگار شما اعلى هستم و شان انيست كه بود قائل انما يكلم الاعلى عين حق ليكن بصورت فرعون پس قطع
 كرد فرعون دستها و پاها و صلب كرد بين حق در صورت باطل براي رسيدن مراتب شد كه فرسندمگر بدین فعل فرمود
 شيخ ابو دين قدس سره شعر سخن لا شكر الباطل في طوره + فانه من بعض ظواهره + از بنجا دريافت شد كه هر چه در وجود
 هست همه خير و نيوكست و رعايت حق حضور شيخ مرحوم را زباده مرغى كه مسكان رحمت را بدان غلطى است انقض
 ساحران كه اهل ايقان بودند بعد از برآيدن دنيا چون عاجز شدند ايمان پرب موسى و هارون آوردند كه بيشه روز
 وجود بصورت روح اعظم بدرجه پديد كه مقابله توان كرد و فرعون و عبيد كرده پس بنظر ايقان خود گفتند كه ما
 بطرف خدا راجع و متقلب خواهم شد پس از عمل فرعون آنان متقلب از كثرت بلوحدت گردیدند (فان الاسباب
 لا تسيل الى تعطيلها لان الاعيان الثابتة اقتضتها فلا تظهر في الوجود الا بصورة ما هي عليه البتة) زير نسبت
 سبيل بطرف تعطيل اسباب زيرا اعيان ثابتة مقتضى شدند آن اسباب را و اقتضاد اعيان در تحقيق چنانكه در
 ترقى حضور شيخ فرموده است از عين حق است پس نه ظاهر شود در وجود خارجي مگر بصورتيكه بر وثبوت علمى است
 پس هر سبب مربوط باشد بسببى در وثبوت علمى كه يافته نشود در وجود عيني مگر بدو (الا بتبدل الكلمات ابيد
 كلمات المدسوى اعيان الموجودات فينسب اليها القدم من حيث ثبوتها و نسبت اليها الحدوث من حيث وجودها
 كما نقول حدث اليوم عندنا انسان اضعف و لا يزم من حدوثه انه ما كان له وجود قبل هذا الحدوث) زيرا
 نيست تبديل براي كلمات خدا تعالى و نيستند كلمات خدا سوى اعيان موجودات پس نسبت كرده شود بطرف آنها
 قدم از حيثيت ثبوت شان و نسبت كرده شود بطرف شان حدوث از حيثيت وجود شان چنانكه گوئى حادث
 شد امروز نزد ما انسانى يا ضيف و نه لازم آيد از حدوث او دين روز كه نبود براي او وجودى قبل از اين حدوث

لذلك قال الله تعالى في كلامه العزيز في آياته مع قدم كلامه ما ياتيه من ذكر من ربه محدث الا استحوذ به ثم
 واما يتيم من ذكر من الرحمن محدث الا كما نوافه من معين) برای همین فرمود الله تعالی در کلام عز و جل خود را آرد
 خود مع قدم کلام او که نیاورد او شان را از ذکر می محدث از پروردگارشان بگریزند و او را در حالیکه لعب
 کنند و آرد او شان را از رحمت ذکر محدث مگر اعراض کردند پس با وجود قدم در عین بظهور بجا و صفت
 شد و حقیر در او اهل ابن شری تحقیق کلام کرده که مطلق کلام که عبارت از اظلماء بانی الباطن است بسیط و قدیم
 گو در زمان خاص ترکیب الفاظی و حدوث لازم آید که مانع قدم صفت بسیط را نمی باشد غور باید کرد (والرحمن الایم
 الا بالرحمة ومن اعرض عن الرحمة استقبل العذاب الذي هو عدم الرحمة) ورحمن نیارد و بندگان را مگر رحمته که بصورت
 لغت باشد پس وجود هر بنده رحمت است و هر که اعراض کند از رحمتی که وجود است مستقبل شد عذاب را که او عدم
 رحمت است پس معدوم شود این تمهید است تا نظر بد از نه دل بر بندگان حق تعالی و گرچه کافر باشند نینداخته شود
 چنانکه حق تعالی فرمود و لا تأثم الامم الا ظاهرا یعنی نزارع با ایشان یعنی با کفار مکن مگر نزارع ظاهرا که شریعت
 ظاهراست و آنان مخلوق پس فرعون نیز مخلوق حق است بعد ازین غور باید کرد که حق تعالی در سوره یونس مضافا
 (قلوا لا كانت قرية استفتينا اياها الا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا يعني پس
 چرا اندک که ایمان آوردی قریه قبل از رویت باس که نفع دادی او شان را ایمان او شان مگر قوم یونس
 هر گاه بیکایمان آوردند و کشادیم از ایشان عذاب ذلت در زندگانی دنیا پس کلام در نفع و عدم نفع ایمان در دار
 دنیا است که حکم مستثنی منه همچو مستثنی در دار واحد باید (و اما قوله تعالی قل لهم یک شیء هم ایمانهم لما رواه اباسنا مستطال الله التي
 قد خلعت في عباده الا قوم يونس فلم يبدل ذلك على انه لا ينفعهم في الآخرة لقوله في الاستشاد الا قوم يونس فاراد ان
 ذلك لا يرفع عنهم الاخذ في الدنيا فذلك موجد فرعون مع وجود الايمان منه) ولیکن قول حق تعالی در سوره مومن که
 پس نفع نداد او شان را ایمان شان هر گاه بیک دیدند عذاب ماطر فیه خداست که گذشت در بندگان اول پس این
 آیت اگر چه بنفسه دال بر عدم نفع ایمان بخصوص دارد و لیکن قول حق تعالی در سوره یونس آنرا تفسیر فرمود که کلام
 ایمان باس در دار دنیا است پس نه دلالت کند بر آنکه نفع ندهد او شان را در آخرت بدلیل قول حق سبحانه در استثناء
 که الا قوم یونس است پس اراده کرد حق تعالی این که نه رفع کند از مؤمنین باس گرفت در دار دنیا پس برای همین گفت
 فرعون را در دنیا با وجود ایمان او بدانکه شیخ کامل مدعو بشیخ فاضل در کتاب سبسی لنبات عالمگیریه در زیر حفظ فرعون
 نوشته که چون اختلاف بسیار موم فاضل در حال شیخ محی الدین شنیدم ما ز من آن گشتم که آنچ شیخ گفته آنرا باید نوشت

دور دار الحلاوت اکبر آباد کتاب فتوحات در ساله که شیخ کی در نیاب نوشته است حج کرده و تحریر آورده و بسیار دانست که
 علماء طاهر که شیخ نسبت و چهار اعتراض نموده اند و او را کافر و زندقه شمرده اند همه را نوشته و بعضی ازان درین کتاب
 نوشته شد اعتراض هفتم بر قول وی که قبضه احد طاهر او مطهر است و شیخ نمی چند مقدمه از اصول فقہ ایراد نموده یکی آنکه علی
 له جبت معنی واحد موضوع باشد و احتمال غیر ندارد و آنرا نفس ناسند و محکم نیز می خوانند و اگر احتمال غیر آن دارد آن نیز
 برود و وجه است احتمال آن معنی که برابر است از اشتراک خوانند و تشابه نیز ناسند کالفرود فی الحیض و الطهر و اگر احتمال آن
 هر دو معنی برابر نیست بلکه یکی انا ان بنسبت و دیگری اولی باشد پس آن اولی را ظاهر خوانند و آنکه اولی نیست آنرا مرجح
 مانند و محتمل نیز نامند مقدمه چون استدلال بفش کنند و مقابل آن نفس باید آورد و مشترک نه ظاهر و نه مرجح چه استدلال
 بشترک و مرجح رو نیست مقدمه چون استدلال بر کتاب و سنت کنند تکفیر بلکه تعین او جائز نیست هر چند که خطا کند زیرا که کتاب
 و سنت دست زده است و در دامن نبوت او خجسته است خصوصاً کسی که بکمال علم و عمل متصف باشد زیرا که او اهل قبله است
 مقدمه منکر مسائل اجتهاد و یکا فر نیستند زیرا که کافر کسی است که انکار ما علم مجید من الرسول ضرورت کند و مومن کسی است که تصدیق
 ما علم مجید من الرسول ضرورت کند و همچنین انکار احادیثی که راویان آنها احاد هستند کفر نیست و انکار مضموم متواتر آن حکم کفر
 نیست مگر نفس و بالجمله انکار امور ظنیه کفر نیست چه کفر انکار امور دینی یقینیه است بعد از آنکه این مقدمات بخاطر قرار گرفت
 گوئیم که فرعون تلفظ بدو کلمه شهادت کرد و قوله فعالی حتی اذا اور که الخرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل
 و انما من المسلمین و این نفس است زیرا که ذکر بنی اسرائیل اذان جبت کرد و تا توهم نکنند کوی ایمان بخود آورده چه او این گفت
 که انما کلیم الاعلی و ما علمت لکم من الذی غیر ی پس و مع این احتمال که بقول خود الذی آمنت به بنوا اسرائیل چنانچه ساحران
 گفتند آتانا رب العالمین رب موسی و هارون تا توهم نکنند که ایشان ایمان به فرعون آورده اند آنکه تاکید ایمان خود نمود و قوله
 و انما من المسلمین سوال اگر گویند که قوله تعالی الا ان و قد عصبت قبل و كنت من المفسدین دلالت می کند بر آنکه ایمان او
 مقبول نیست جواب گوئیم که این آیت دو احتمال دارد اول آنست که این تقریب و توجیح باشد بر آنکه در زبان قلیل تفسیر و
 تفریط کرده و درین زبان سیه و ضعیف تر در آورده اند این احتمال اتوی و اولی است زیرا که ظاهر این کلام تصدیق اوست
 در ایمان و اگر در ایمان مختص بودی باینست که نفی اصل ایمانی فرمود چنانچه در اعراب غمزه که قالت الاعراب آتنا قل لم تؤمنوا
 لکن قولوا اسلمنا و ظاهر این کلام توجیح است فقط نه عدم قبول ایمان و احتمال دوم آنست که این توجیح عدم قبول ایمان
 او باشد و این احتمال بعید است زیرا که درین کلمات فرنی که دلالت بعدم قبول ایمان کند نیست الا مجرد توجیح و توجیح
 مجرد دلالت بر عدم قبول ایمان نمی کند الا اولی و لای بیج پس این کلام برایمان او دلالت کرد بر بیسبیل تخصیص و علی بن داوود

برایان آوردن فرعون و نص باشد و نسبت این کلام با احتمال اول ظاهر باشد و با احتمال دوم مرجح در جرح معارض
یک نص نمی شود و تکلیف که معارض و نص گردد و نهایت امر آن باشد که نسبت این کلام با احتمال دوم ظاهر باشد
و ظاهر است که ظاهر معارض نص نمی تواند شد بلکه با نص یک نص نمیشود و سوال اگر گویند که ایمان باس است
قوله تعالی علم کیت یفهم ایمانهم لما راوا باسنا الایه گوئیم که ما را در جواب دوم مقام است مقام اول آنست که این آیت
محمل است بیان آن در آیت دیگر آمده است زیرا که این دلالت نکرده که اگر ایمان باس نافع نیست لیکن معلوم نشد
که در دنیا و آخرت نافع نیست یا در آخرت نافع است و در دنیا نافع نیست و یا در دنیا نافع است و در آخرت نافع نیست
پس این مقدار در آن محمل باشد و بیان در آیت دیگر واقع است و هو قوله تعالی فلو لا کانت قریة انتم تفقدوا ایمانها
الا قوم یولس لها انکون کشفنا عنهم عذاب الخزی فی حیوة الدنیا و متعناهم الی حدین یعنی چرا اهل قریه ایمان نه آورند و در
حالت مشاهده عذاب که ایمان ایشان نافع ایشان باشد الا قوم یولس که چون ایمان آورند و در حالت مشاهده عذاب
ما عذاب را از ایشان دور کردیم و در حیات دنیا پس ازین آیت معلوم شد که لقی نفع ایمان باس در دنیا است و آخرت
متعرض نشد پس احتمال دارد که در آخرت نافع باشد و علی هذا این آیت نص نباشد و در لقی نفع ایمان باس مطلقاً هم
در دنیا و هم در آخرت بلکه احتمال دارد که در احوال و روان باشد که درین آیت بیان فرموده و حاصل الاحتمال بطل
الاستدلال سوال اگر گویند دلیل عدم نفع ایمان اجماع است جواب آنکه اجماع صحابه اگر مراد باشد پس هیچ اجماع
واقع نشده و تفرقه فی البلاد و اگر اجماع عام مراد است و یولسین مقبول و مقام دوم آنست که لا نسلم که ایمان باس باشد
و ایمان باس گاهی باشد که فرعون رجا و امید از نجات قطع کرده باشد و حال آنکه او قطع طمع از نجات نکرده زیرا که او
مشاهده کرده که بنی اسرائیل در میان آب در راه خشک میروند و آنست که آن برکت ایمان ایشان بموسی و آنکه موسی است
و سبب آن مسارعت با ایمان کرده و نمذا گفت و الذی آنست به بنو اسرائیل شاید که نجات یابد چنانکه ایشان نجات
یا فتند سوال اگر گویند که قوله تعالی و قال موسی ربنا انک آتیت فرعون و ملاه زنیه و اموالا فی الحیوة الدنیا ربنا لیصلوا
عن سبیل ربنا اطس علی اموالهم و اشد علی ملکهم فلا یومنونوا حتی یروا العذاب الا لیم قال قد احببت دعوتکمما دلالت
می کند که فرعون و قوم او هر دو ایمان نیاورند و نزدیک رویت غذا یا لیم چه دعای موسی و ما چون همین بود و حق جل
و علا فرمود که دعای شما ستیجاب شد برین تقریر که سابقاً در گذشت لازم آمد که ایمان قوم فرعون نیز صحیح باشد
و ظاهر این آیت این است که هر دو صحیح نیست زیرا که ضمائر من قوله علی اموالهم الی قوله حتی یروا العذاب بفرعون و
قوم او هر دو راجع از جواب آنکه رجوع ضمائر دو احتمال دارد یکی آنست که به فرعون و قوم او هر دو راجع اند و دوم آنست

که بقوم اور ارجح باشد فقط کلام جاد السطون والقوم فاکرمونی احتمال دارد که ضمیر اگر مونی رجوع کند به قوم فقط و مراد از عذاب الیم آخرت باشد غرق پس قوم فرعون در حالت غرق ایمان آورده باشد و از ایشان خبر نداد و در اکثر مواعیم از قرآن مراد از عذاب الیم عذاب قیامت است و لهذا فرموده است ان الذین جنت علیهم کلمه ربک لا یؤمنون و هو جائزهم کل آنچه حتی یذ العذاب الایم ولا یکن ^{ان الذین} لکافرا الذی علم انه لا یؤمن اگر چه این کلام نسبت با احتمال دوم مرجح است و ظاهر است که مرجح سائر نفس نمی شود خصوصا که مرجح قائم الاحتمال باشد سوال اگر گنند که قول خدای تعالی بقوم قوم الیم القویه پس الرقد المرفود دلالت میکند که فرعون با قوم خود و در غرق در آید و ایشان در دنیا ملعونان اند و در روز قیامت بدترین حال باشند جواب آنکه در آیت دیگر آمده که ادخلوا آل فرعون اشدا العذاب و نگفت ادخلوا فرعون و جائز است که مراد آیه آن باشد که قوم فرعون تنها در آتش روند و ایمنه رود زیرا که او در هم فعل متعدی است یعنی قوم خود را آورد پس به قوم ارجح شود ضمیر استجوا سوال اگر گویند که اگر حال چنین بودی فائده یقدم چیست یعنی پیش ایشان رود فادیم التایید و ایشان را در نایب جواب آنکه فائده آنست که چون او در دنیا دعوی الوهیت کرد و باطل فدام ایشان رود و ایشان را بر دفع بر و تاباند که این دعوی باطل بوده نزد او چنانچه در نفس الامر باطل است در حالت رجوع و عدم دخول او با ایشان تاباندند که بیکت ایمان و نیست سوال اگر گویند که قول تعالی فاعذه احد کمال الاخرة والاولی دلالت کند بر این که در دنیا معذب بود به غرق و در آخرت نیز عذاب خواهد شد البته زیرا که الضیفه ماضی فرموده است فاعذه احد و تعبیر از امور مستقبله بالفظ ماضی به جهت تحقق وقوع است جواب آنکه وجه تمثل است و اما وجه دیگر احتمال دارد و آن آنست که کمال آخرت و نال دنیا را همین غرق باشد و در دنیا و صیفه ماضی به جهت آن آورده باشد لهذا تقدیم آخرت بر اولی فرمود و چون این احتمال قائم است استدلال ساقط است و این محل کلام شیخ است در امر فرعون ما اترا با این اسلوب تنفیج کردیم و بعد از این سباحه و نفوس و فتوحات می فرماید که امره الی احد فی قبول الایمان و عود به نیز در فتوحات گفته که او را مقوم می شود که فرعون از اهل نجات نیست بلکه از اهل هلاک است و در سلسله کفار است و در باب ثانی و شین گفته که مجربین چهار طائفه اند در تار و از نار بیرون نمی آیند اول ایشان متکبرانند بر احد تعالی مثل فرعون و غیر آن از کسانی که خود را بویست از برای نفس خود کرده اند و نفی آن از خدا نموده اند پس گفت ما علمت لکم من الاکة غیری و اما لکم الاعلی و همچنین فرود و غیر او و دوم مشرکان اند سوم معطل چهارم منافقان سوال اگر گویند که این از قبیل سباحه بودند اعتقاد پس چرا گفت قبضه احد طاهر او مطهر آجواب آنکه چون دلیل بر ایمان او تقریر کرد و آن خالی از قوت نیست بنا بر آن عبارت طاهر او و آن چنان است زیرا که بنا بر قوت اوله ایمان او ثابت است و بنا بر ثبوت ایمان و آن الاثبات

یجب اقبله (بناذاکان امره امر من یقین بالانتقال فی تلك الساعة) این گنگو در مقدمه فرعون و قیامت که باشد
 امر کسی که یقین کند بر انتقال درین ساعت و در باس بود (و قرینه الحال قتل او اما کان علی یقین من الانتقال لا داعیه
 المؤمنین یشون فی الطريق الیهس الذی ظن فی قلبه بوسی بعصاه البحر ظم یقین فرعون بالهلاك اذا من بخلاف الحق
 حتی لا یلحق) و قرینه حال او اکنده که فرعون بر یقین ازین انتقال نبود برای آنکه معانیه کرد و یقین را درندگان در خشک
 که ظاهر شد بفریب موسی بعصاه او در یامی احمر الیس بر یقین نبود فرعون بهلاکت هر گاه یک ایمان آورد و بخلاف معتقد
 لاحق شود بمقتضی تحقیقش می آید (فا من الذی است بر یقین اسرائیل علی الیقین بالنجاة فکان کما یقین لمن علی
 غیر الصورة التي اراد) پس ایمان آورد بدان صورتیکه ایمان آوردند بنوا اسرائیل بر یقین بجات پس چون آنکه یقین کرد
 فرعون لیکن نه بطریق که اراده کرد و فرعون که از عذاب دنیا بجات خواست حق تعالی او را بجات آخرت داد (فنجاة لهم
 من عذاب الآخرة فی انفسه و نجاة لکما قال تعالی فالیوم یمیکم بیدنک تکون لمن خلطک آیه لانه لو ناس بصورة
 ربما قال قوما تجب فکلمه بالصورة المعمودة و بنا لیسلم انه یوقد عنة النجاة حسا و حتی) پس بجات داد او را و بعد از عذاب
 آیه بر نفس و بجات داد بعد بیدن او را چنانکه فرمود بعد تعالی پس از بجات و هم بران ترا تا که باشی بر است
 علف خود نشانی برای موت برای آنکه اگر ناس بیدن بصورت خود بسا اوقات گفتندی قوم او که محجب شد پس ظاهر
 شد بصورت معموده میت تا دانسته شود که بدن او بدن اوست پس غایب شد او را بجات محبس و معنی (و من عنت
 علیه کامة العذاب الاخری لا یؤن و لو جات کل آیه حتی یروا العذاب الالیم اسی یزود قوا العذاب الاخری عذبت فرعون
 من هذا الصنف) بر هر که ثابت شد کلامه نذیه و آخری ایمان نیاید و در چه آید و ابراهیم (مثل ابی جهل که فرعون این
 است عظیم بود گفت برای قاتل خود که بگو برای صاحب خود یعنی تنهت بر علیه السلوة و السلام که درین حالت نیز نیستیم تا
 بنا اذنت تو) تا اینکه نذیه در دناک می چشند عذاب فرعی بجات شد فرعون ازین قسم (من یزید الطاع الذی و یوب القرآن)
 اینان ظاهر است که وارثه بیدن قرآن و حق امر که ایمان باس نیست که بکلام آمدن عذاب ایمان آورده شود و خواتمین بر هلاک باشد
 یا نباشد چنانکه قوم یونس را یقین نبود و در نازل گشتی (ثم انا نقول بعد ذلك والامر الی الله استقر فی نفوس
 عامة الخلق من شقاء و ما لهم نفس فی ذلك لیسندون الیهیم) باز ما بگویم بعد ازین و امر حق درین بطرف خداست
 برای آنکه مستقر است در نفوس قاطبة خلق از شقاوت فرعون و نیست برای نشان آتی در شقاوت اخروی او که شمار
 کنند بطرف او گو در حدیث متفق علیه قول جبریل موجود است که کلابه و ریاده و جنبش انداختم و تصدیق کرده
 صاحب کشف افزا (و اما الظم حلو اخر لیس بذا امر منکم) و لیکن آل او پس برای اوست حکم و دیگر که نیست بجات

ذکر او (ثم لیعلم انه ما یقبض احد الا وهو مومن ای مصدق بما جاء به الاخبار الالهیه) باز باید دانست که نه
 قبض کند احد تعالی کسی را مگر حالانکه او مومن است بدینچه آورند اخبار الهیه (واعنی ندیک من محضرن ولما یکبره
 موت العجاة وقمل العقلة) و در او دارم بدین محضرن و برای همین مکهوه است موت فجأت و قتل غفلت (فاما موت
 العجاة فمعه ان ینخرج النفس الداخل ولا یدخل النفس الخارج فمذا موت العجاة) پس لیکن موت فجأت پس خداو
 آنکه خروج کند نفس داخل و نه داخل شود نفس خارج پس این موت ناگهانی است (و هذا غیر المحضرن) و این غیر محضرن
 است (ولکن قتل العقلة یضرب غقه من ورائه و هو لا یستوی قبض علی ما کان علیه من ایمان او کفر) و همین است
 قتل غفلت که زده شود گردن مقتول از پس او در حالیکه نداند پس قبض کرده شود بران ایمان و کفر یکله بود (ولکن
 قال علیه الصلوة والسلام و یکثیر الناس علی ما علیه مات کما ان یقبض علی ما کان علیه) و برای همین فرمود علیه الصلوة والسلام
 و حشر کرده شود آدمی بر آنکه مرده است چنانکه قبض کرده شود بر آنچه بود (و المحضرن ما یکون الا صاحب شهود فهو صاحب
 ایمان باثم فلا یقبض الا علی ما کان علیه) و محضرن نباشد مگر صاحب شهود پس او صاحب ایمان است بدینچه نزد او است
 پس نه قبض کرده شود مگر بر آنچه بود بر و مطلب است که بر ایمان معتبر مرده نباشد و نه الوجیل و غیره مساوی با مسلمانان
 باشند (لان کان حزن وجود لا ینخرج الزمان الا بقرائن الاحوال) برای آنکه کان حزن وجود نیست نه حاضر شود باو
 زمانه مگر بقرائن احوال (فیفرق بین الکافر المحضرن الموت و بین الکافر المقتول لبقلة اوالسیت فجاة کما قلنا فی حد
 العجاة) پس فرق کرده شود در میان کافر محضرن و در میان کافر مقتول ببقلة یا سیت ناگهان چنانکه
 فرمودیم و حد فجأت (واما حکمة التجلی و الکلام فی صورة النار فلانما کانت البتة تجلی له فی مطلوب یقبل علیه فلا یرس
 عنه فانه لو تجلی له فی صورة مطلوبه اعرض عنه لاجتماع همه علی مطلوب خاص) ولیکن حکمت تجلی و کلام در صورت
 آتش پس برای آنکه بود آتش در وقت شب مطلوب پس تجلی کرد حق تعالی برای موسی علیه الصلوة والسلام و
 مطلوب او تا متوجه شود بر و نه اعراض کند برای اجتماع همه موسی علیه السلام بر مطلوب خاص (ولو اعرض لعماد
 علمه علیه فاعرض عنه الحق و هو مصطفی مقرب) و اگر اعراض کردی البته عود کردی برو حکم عمل او بر و پس اعراض
 کردی از و حق حالانکه حسب آیه و اصطفتک او برگزیده بود و مقرب چنانکه قرباء بنیامنه بود (فمن قربه
 انه تجلی له فی حق مطلوبه و هو لا یعلم) پس از قرب او آنکه تجلی شد حق بر او و در صورت مطلوب او و بر
 حالیکه نمی دانست شعور (کنار موسی را عین حاجت او بود لکن لم یس بریه) مثل آتش موسی
 علیه الصلوة والسلام که دید او را عین حاجت خود حالانکه او اله بوده است ولیکن ندانست

(و از آنجا که) و حجت واقع در آیه و فی نسخه تاهدی و رحمته آن رحمتیست برادر خود و برادر چون به سایه نیکی و محبت
 و با پدر و مادر قنطیر شفت با برادر از ضروریات است (فكان لا یأخذ بلحیة برای من قوسه مع کبره و ان اسن منه فکان
 ذلک من هارون شفقه علی موسی لان نبوة هارون من رحمة الله فلا یصد منه الا مثل هذا) پس نگرفت هارون برایش
 برادر خود و بر روی قوم خود با وجود بزرگی خود که او زیاده سن بود از موسی پس بود این از هارون شفقت بر موسی
 زیرا نبوت هارون از رحمت خدا بود پس نه صابر باشد از هارون مگر مثل این و چون موسی از هارون سبب بر نه کردن
 زنانش بنی اسرائیل از زیورات پرسید جواب داد چنانکه فرماید (ثم قال هارون لموسی علیهما السلام انی خشیت ان یقول
 فرقت بین بنی اسرائیل) باز گفت هارون موسی علیهما السلام من خوف کردم آنکه گوی تفریق کردی در میان بنی اسرائیل
 پس زیوراتشان گرفت و بسامری و اوم تا از اینجا جدا نشوند (فتجلی سببا لتفریقهم) پس گردانی مرا سبب برای تفریق
 شان پس غضب موسی تشکین یافت این مطابق توره و قرآن است و حضور شیخ بلسان اشاره میفرماید تا غلبه موسی
 را حاضر بماند (فان عبادة العجل فرقة بینهم فکان منهم من عبده اتباعا لیسامری و تقلید الله و منهم من توقف عن عبادته
 حتی یرجع موسی الیه فیسأل فی ذلک) زیرا عبادت گوساله فرقت است در میان شان پس بود از ایشان بعضی آنکه
 عبادت کرد گوساله را برای اتباع سامری و بعضی از ایشان آن بود که توقف کرد از عبادت او تا آنکه رجوع کند موسی
 بطرف شان پس سوال کنند از و درین بخش هارون بان غیب ذلک افرقان بینهم الیه و کان موسی اعلم بالا من
 هارون) پس خوف کرد هارون بآنکه نسبت کند این فرقان را در میان شان بطرف هارون و بود موسی و انا ترابا
 عبادت از هارون (لانه علم ما عبده اصحاب العجل علیهم بان الله قد قضی ان لا تعبدا الا اياه) برای آنکه دانست موسی که
 نه عبادت کرد گوساله را اصحاب گوساله برای علم موسی بآنکه الله حکم کرده که نه عبادت کنند کسی در حقیقت مگر الله را که
 به صورت ساربت و این قضایا مقصور بر حکم تکلیف ایجابی نیست چنانکه اهل ظاهر گویند تا گفته شود این وقوع مقضی
 را نمی خواهد بل عام است حکم تقدیری را زیرا نه ب شان جمع محتملات است کلمات قرآنی را اگر مانع شرعی یا عقلی
 نباشد از اراده او (و احکم الله بشی الاوقع) و نه حکم کند الله ب حکم ارادی بخیری مگر واقع شود و دیگر آنکه این همه بلسان
 اشاره است (فکان عتب موسی اخاه هارون لما وقع الامر فی الکفار و عدم التسامح) پس بود عتاب موسی
 برادر خود هارون را برای آنچه واقع شد امور در انکار هارون و عدم التسامح قلب او (فان العارف من یری الحق
 فی کمال شئ بل یراه بعین کل شئ) زیرا عارف آنست که بیند حق را در هر شئی بلکه بیند او را عین هر شئی گوهر چند مشرک از
 مشرک نبودن ظلم عظیم بنیاد لیک نظر نهد به بخت و احدی نه فتنه پس ازین رو در ظاهر در شفاخی می باشد

و در باطن بحسب آیه و لا تأخروا عنهم الامراء ظاهر از نزاع ندارد و نزاع ظاهری بموجب نتائج ماحل و ماحل می باشد که بت چنان
احتیاجها مغرب مانند بدین وجه اهل اسلام نیز مقتضیست در دنیا کرده شوند بدین وجه شاعت بت چنان فرموده و در کتب
موسی بر بنی یارون علیهما السلام تربیت علم و ان کان اصغر منه فی السنی پس موسی پرورش میکرد یارون را علیهما السلام
تربیت علم و گرچه بود اصغر از او در سن (و لکن لما قال له یارون ما قال رجی الی السامری) و برای همین تربیت میکرد
گفت برای موسی یارون آنچه گفت از خشیت رجوع کرد موسی بطرف سامری (فقال انما خطبک یا سامری) پس فرمود
چسبیت حل تو ای سامری و خطیب یعنی امر عظیم از تعالیب خطب است چنانکه در شرح سامی است یعنی چسبیت خطب تو یعنی
فیما صنعت من عدولک الی صورۃ العجل علی الاختصاص و صنعتک هذا الشیخ من حلای القوم حتی ابغدت لعلوهم من اهل الملکم
یعنی پس در آنچه کردی از سامانی برای خود بطرف صورت گوساله بر خصوصیت و صنعت تو این شیخ را از زیور قوم تا آنکه
گرفتی دلها سے شان را از باعث مالهای شان (فان عیسی یقول لبنی اسرائیل یا بنی اسرائیل قلب کل انسان جیت ما لفا جملو
اموالکم فی السما و لکن قلوبکم فی السماء) و سنگ گرفتن دلها از گرفتن اموال از قول عیسی علیه السلام ظاهرست زیرا عیسی علیه السلام
فرماید برای بنی اسرائیل ای بنی اسرائیل دل هر انسان جاییست که مال اوست پس کنید مالهای خود را در آستان
باشند و مالهای شما در آستان یعنی صدقه کنید تا با آستان یعنی در عالم ارواح رود پس قلعن دلها می شمارد عالم ارواح گردد
(و ما سی المال الا لا لکونه بالذات سیل المقلوب الیه بالعباده) و تمام داشته شد مال با مال بگری برای بودن او بالذات
که سیل کنند و مالها بطرف او نبات و عبادت (فما المقصود الا اعظم المعظم فی القلوب لما فیها من الافتقار الیه) پس مال
مقصود اعظم معظم است در دلها برای آنکه در آنها از افتقار و احتیاجیست بطرف او چنانکه کند حاجت مال نفس
خود را که اعظم نمیست نزد او و بعد از حدیث است نفس عبد الدنیان اعطی رضی و انکم بیعت سخط یعنی هلاکت است
بنده دنیا را یعنی بنده دین و دنیا را اگر داده شود را رضی باشد و نه غصه شود (ولیس للصور لبقا فلا بد من قناب
صورۃ العجل لولم یستعمل موسی بحرقه قنابیت علیه الغیرة فخر و تم کف رما و ملک الصورۃ فی الیم شفا) و نیست برای صور
بقا پس لابد است از فتن صورت عملی کاش نه عجلت کردی موسی بسبب خشنش که خود صورتش رفتی لیکن غالب شد بر موسی
غیرت البیة که مظلوم مقام الوهیت ماند پس سوخته شد آن صورت باز پراکنده شد بر انگذگی خاکستر این صورت در دنیا
(فقال لا انظر الی الملک فسماه النابیطون التنبیه للتعالیم) و فرمود برای سامری غور کن بطرف اله خود پس نام کرد و گو
گوساله را اله این حکم نبود و گر بطریق تنبیه و برای تعلیم سامری که هر چند پیر چیزیست که عبادت کرده شود معبود و اله است
لیکن انسان را زیبا نیست که حقیقت خود را که تصرف اعلی دارد گذاشته بطرف ادنی توجه کند (لما علم ان بعض المجالی لاله

اور اکمال بینا بیابان بلکہ او اور اک کند البصار را برای لطیف او و سریان او در اعیان اشیا پس نه او را کند بینا بیابان
 چنانکہ نہ او را کند بینا بیابان ارواح خود ہمارا کہ مدبر اند اشباح خود ہمارا یعنی عالم مثال را و صور ظاہرہ خود ہمارا یعنی
 ابدان حسیہ را (فہو اللطیف الخیر) پس حق لطیف است با وجود مری بودن منفرہ از او را کہ بصیر تمام و کمال یا او منفرہ
 است از او را کہ بصیر در مرتبہ ذات و نہ ہر چہ محسوس است حق است غیر او نیست با خبر برای سریان خود در اعیان اشیا
 (والخبرۃ فوق الذوق و الخجل و الخجل فی الصور) و خبرت ذوق است و ذوق حاصل است بہ تجلی و تجلی نباشد مگر در
 صورتہا (فلا بد منہا ولا بد منہ) پس لابد است از صور کثیرہ در ظہور عالم و لابد است از تجلی مطلق (فلا بد ان یعبده منی
 سواہ ان فہم) و چون وجود حق در صورت تجلی است پس حکم ارادی لابد است آنکہ عبادت کند حق را آنکہ بیند او را
 بہوای خود اگر لہمی (و علی المدقہ السلیل) و بر خداست درستی راہ واضح با دیکہ مفصل باقی حالات حضرت موسی
 و ہارون در کتاب خروج و اعداد و لیوی و شمشا است مجمل آنکہ بعد از گوسالہ پرستی بنی اسرائیل سہ ہزار شان از شمشیر
 بنی لوی بان کشتہ شدند و بر باقی توبہ مقبول شد و موسی بر طور باز چلہ کشید و از برای تعلیم احکام حکم شد و دو لوح
 سنگین باز عنایت شد نہ کہ در آن وہ کلمات مذکور بودند و موسی آرزو کرد کہ صورت تشریف حق بہ بیند حق تعالی
 فرمود کہ تو طاقت آن نداری کہ چہرہ مرا ببینی مگر صورتی در سنگ میکنم و بران انگشت خود می نم چون بگذرم بطرف
 پشت من نظر کن پس موسی چنین کرد و بہوش شد ازین حقیقت چلہ کشی باید فہمید و حینیکہ از کوہ برآمد چہرہ موسی
 می درخشید پس نقاب افکندہ سخن میفرمود پس بعضی گستاخان یہود گفتند کہ سبب درخشیدن چہرہ موسی بنظر ریت حق
 است پس تا وقتیکہ ہم ہمیشہ ہمین ایمان خواہیم آورد پس برین گستاخی کہ با عدم لیاقت درخواست معائنہ کردند
 صاعقہ برایشان افتاد و بعد از مدت موسی حق تعالی او شان را زندہ کرد تا شاہد گزاری نمایند و در ماہ سوم از
 خروج مصر بنی اسرائیل را ازیر کوہ یا بامسن کوہ ستادہ حق تعالی تجلیات صوری بصورت برق در عجلوہ گر شد و فرمود
 کہ با حکام من گوش دهید و کلام مرا بشنویید و نہ ہلاک خواہم کرد آنان گفتند کہ خدا با موسی سخن گوید و موسی با ما بفرماید
 حکم شد کہ برای این کار در برادران ایشان نہ در اولاد ایشان یعنی در اسما عیلیان بنیمہ خواہم فرستاد کہ با و کلام
 خواہم کرد و آنرا بشما کلام خواہد کرد کہ مصدق توراتہ خواہید بود و ہر چہ پیشین گوی خواہد کرد درست خواہد شد و او چونکہ
 ختم المرسلین است بعد از دعوی نزول کلام خدا دیگر اگر خواہد کرد پیشین گوی او را است نخواہد آمد و ہم کشتہ خواہد شد
 چنانچہ بہر صورت فرمودہ بوقوع آمد کہ وزمانہ دولت اسلامید این پیشین گوی راست برآمد کہ مفصل می آید و باز
 مستحبیان بنی اسرائیل گفتند کہ ہجر این من نزو ما دیگر می نیست و من مثل کشیز تر برنگ مر و ارید بالذات روغبیہ

که با یارون کو میدره برتابه برختند و گفتند که در مصر ما بیان بخوردیم و خیارها و خرمنها را و گندنا و سیاه و سیاه و آلوده
 پس به نهایت غضب خدا بر ایشان ریخت پس بسیاری مردند و موسی بسیار در بختیده شد و عرض کرد من تنها باین
 کار برای تمامی قومی حامل شده ام حق تعالی فرمود که هفتاد تن از بنی اسرائیل نزد من بر طر حجاج کن پس موسی
 هفتاد نفر منتخب را بر طر برد و او شان بنی گشتند و سلوی بختی نیک روز راه نازل شد و آنان خوردند و هنوز گوشت
 در دندان شان بود که غضب خدا بر ایشان افتاد و مشتیمان را کشت بعد از آن موسی علیه السلام زن جشیه را
 نکاح آورد و مریم خواهر موسی اعترافی کرد که خلاف شریعت یعقوب کردی حق تعالی در ستون ابرجلی فرمود که با من
 بالمشافه سخن میگویم که بر طر بجلی خداوند را مشا هدهد سیکه و بخلاف پیغمبران دیگر که او شان را در رویا نموداری شد
 و مریم از مرض پس بر و ص شد و بعلی موسی صحت یافت بعد از آن قوم به سیاهان پاران که بیابان مدینه است آوردند
 و دوازده نفر برای تجسس بن کنعن رفتند و در آنجا قومی قوی سیکل جات بود و از ایشان عوج سی لطل نه ده دست
 موسی طویل بودند چنانکه در عوام مشهور بطور سبالعه و غلاوات پس سوامی حضرت یوشع و کالیب ده نفر این خبر را
 در بنی اسرائیل شرت دادند نگاه قوم انکار نمودند حق تعالی فرمود که همه را بطاعون میرزم موسی فرمود که مهربان
 خواهند گفت که از مصر بر آورد و در سیاهان تبا که در حق تعالی عفو فرمود که حکم شد که هر شخصیکه درین وقت از بنی اسرائیل
 زنده است بر منیه که وعده کرده ام نخواهم رسانید و تا چهل سال بنی اسرائیل سرگردان مانند و فرمود که در
 ارام من داخل نخواهند شد یعنی زبان سیح ایمان نخواهند آورد و چنانچه بدستور مذکور شد که بزمان مسیح کتری
 ایمان از بنی اسرائیل آوردند و عمال یقیان در کوه سکونت میداشتند بنی اسرائیل تر و شان بقصد جنگ رفتند
 لیکن موسی و صندوق عهد همراه شان نرفتند و منزم گردیدند و صندوق عهد آن خون زمانه حضور صلی الله علیه
 و سلم بود چنانکه مفصل در دیگر کتب از نامه عبریان کرده ایم که در آن نشان حضرت صدیق و فاروق بلکه خلفاء
 اربعه و امامین دسده از عشره مشرعه بود و هم نشان هفت چراغ از بعیش و عاش و بسیار که نصاری بوده پیشین
 بودند باز برای شان چند احکامی جاری شدند و قربانی برای عفو گناهان گرفته شد بعد از آن قارون با قوم
 خود دو صد و پنجاه نفر مقابل موسی و هارون علیهما السلام آمد گفت که از ما بین ما موسی خود را چرا منظر دارد
 برین گستاخی زنده در زمین خفت گردیدند و قارون بن تمات بن لادی بن یعقوب بود که مفاعیه تراش که
 کلان کلان بود یک مرد بر نمیداشت و از جهت گله بنی اسرائیل نسبت خفت شدن شان طاعونی بر پاشیده
 چهار ده هزار و هفت صد نفر مردند بعد از آن حکم شد که کار قربانی در نسل هارون بماند و محروم از ارث بنظر نهد

قوم ایشان شوند و عشر از بنی اسرائیل گرفته شود پس عشر عشریش ابرانی سوخته شود بعد از آن مریم خواهر موسی انتقال
 کرد و بنی اسرائیل از پاران بی بیابان سبن رسیده بقادیس آمدند و شکایت زراعت و تاک و آثار آب شیرین
 نمودند و از اعجاز موسی که عصا بر جری زد و دوازده چشمه بیرون آمدند و در قادیس ملک قوم عیسوی بن اسحاق علیه السلام
 گفته فرستاد که مرا اجازت بده تا از ولايت تو گزشته بجای زیم و قهول نگر و عبده و الیس کوه بهور رسیده اند که متصل طور سنیا
 سوئیر است و هارون وفات یافت و در اینجا مدفون گشت و عمده هارون پسرش العازار علیه السلام تفویض گردید و
 واقع شد که ملک کنعان جنوبی با اسرائیل جنگ کرد و شهر الیش اسرائیل خراب کرد و دوازده بره دریا بهت خرابی شهر را
 او دم یعنی عیسو رفتند و گله بر موسی کردند که مارا آب و نان نیست و بدین گستاخی مارهای آتشین افتادند و بعد درخواست
 موسی حکم شد که شکل را ساخته بر سر تیری نصب کرده شود و هر کس که او را معائنه کند از وبای مارها نجات یابد و نصابی گویند
 گویا اشاره بمصلوبیت مسیح است چنانکه در قصه عیسوی بیاید و بعد چندین فتوحات و صحرای مواب یا بنی مواب مقابل شدند
 و با شخصی بالاق نامی جنگیدند بلغم با عمو شخصی ریاضت کشید بود بالاق اورا طلب کرد تا دعای برای خرابی بنی اسرائیل
 نماید او بنی رفت مگر گفت و شنود زن خود رفت که اورا سبز بالاق فرقیه بود او خبیث دو مرتبه دعای بد بر اے
 بنی اسرائیل کرد و هر دو مرتبه فتح بنی اسرائیل در یافت و پیشین گوی دو باد شاه غالبایکی و او دو دم سلیمان کرد و بلغم را
 ایمان رفت و روشنی از دهن او خارج شده رفت که مثل سنگ عمو میگرد و بنی اسرائیل بلغم و بالاق را کشتند و باز قوم
 اسرائیل در شهر شطیم در زمین مواب آغ از ناکردند و کلمه حق را باطل بدل کردند حالانکه ایشان را سخت جانانست
 زیرا بود بت پرستی نمودند پس غضب خدا تعالی ملتب شد و سبت و چهار هزار نفر بطاعون مردند و در خلال این قصه
 بود که موت برادر عزم زاده خود را انتظار میکرد و چون او نزد پس او را کشت و نشان قاتل در یافت بنود پس گادی
 کشتند و زبانش بر مرده انداختند که زنده شده نام قاتل خود گرفت چنانکه مفصل در قرآن مجید است و در فصل سبت
 و یکم سستی بهمین وجه حکم کشتن گادی برای بدو عاقبت نامعلوم هنوز موجود است و درین اظهار اشارت با ظواهر حال
 حضور خاتم المرسلین است علیه السلام که برای اظهار آنچه بنود بیان مخفی کنند آمان بسیاری مقتول خواهند شد و بدستور
 اشاره بطور آمد الحاصل تا چهل سال بنی اسرائیل در تیره سرگردان ماندند و موسی علیه الصلوٰه والسلام در عرصه سبت
 و پنج سال در تیره وفات یافت و حکومت جوع بوضع شد و در کتاب موسی نسبت حضرت علی امده علیه و سلم جایگاه
 است تغیه حیات سردی که نویسم مطالبه نمایند و آنجا براه کتاب بود و چهار موقوفه یکی عهد نامه صغیر محوله ورس
 فصل ۲۴ خروج که در آن عهد جویب مفصل ۱۰ سفر شتی نسبت حضرت علی امده علیه و سلم بود دوم جنگ نامه محوله ورس

فصل کتاب اعداد سوم اسرار نام موسی چهارم وصیت نامه موسی که بر چهار صدین روز با معقود اند و دو کتب اخیر همراه لوح و ده کلیات بودند و مضمون آن هر دو در انجیل آند و پنج موجوده اند یکی تکوین و دیرین کتاب پنجم بطا بر خلافت باورین اسلام ابرو تطبیقش در اوائل این کتاب بیان کرده ایم و پیشین گوی آدوم و تو او با یس و شیت و الوش و لوق و عبه و ابراهیم و خضر و لوط و لقمان و اسماعیل و ابرو و اسحاق و یعقوب و یوسف نسبت اهل اسلام نوشته ایم دوم کتاب خروج است و در فصل سیم این کتاب ذکر حضور صلی الله علیه و سلم مفصل است سوم سفر لیویا نیست و در آن قصه که ساله ساختن است یعنی سامری است که در یو یو یکم بارون بعد از قصد قتل بنی اسرائیل نسبت بارون بوجود آمد بیان نظر موسی بر بارون غرضش شد چنانچه مذکور گشت التوس منافی منزل نیست کتاب چهارم اعداد است کتاب پنجم سفر مشنی است و گوید هر یک از این کتب پنجگانه ذکر غیر حضور علیه السلام است لیکن در سفر مشنی حالات حضور صلی الله علیه و سلم و خلفاء اربعه مع امامین بهامین سیف الله خالد و مهاجرین مک و انصار طبعیه مذکور است و چون دیرین زمانه بترجم کتب مذکور که اکثر بهم میرسند و آنچه در آن خلا با ملت اسلام در اخبار ظاهر میشود تطبیقش در اکثر حقا و تفسیر حیات سردی کنم ازین رو در اینجا حاجت تحریر تفصیل و ابراز و از کتب قصص نبندگان بر مراتب قابل اعتبار و الله اعلم بالصواب در اینجا چند فوائد ناگزیر است فائده اول باید دانست که یوشع علیه السلام صاحب کتاب است گویند که از انجیاس بنی است و در کتاب آنجناب تا کید بر مطالع توری موسی علیه السلام است پس این کتاب حاجت جدا گانه پیشین گوی نسبت حضور صلی الله علیه و سلم ندارد و وطریق آنجناب جبار بود با کفاله کمال دلیل بر اقامت و رحمت بود زیرا در جبار اول خوف جان خود است بعد از قتل کفار بنظر آنکه اگر از هزار بار مرده اند که در آتش روند و بقتل بعض آن هزار بارهای یا بنده پس درین حیات ابدی هزار است چنانکه از آیه و لکن فی القصاص حیوه یا اولی الا بصار واضح است پس اگر جبار باشد اکتفا باشد چندان رحم در آن متصور است که بقیاس در نگنجد و مفصل تر ذکر این سکه در نص یونس بیاید و جهاد حضرت انبیا ازین مقام است بالمخصوص و فیکه ایشان را یقین کلی است که اهل ایمان بکینت روند و کفار تا حقیقه اند از پیشچند و مضمون آیه لیجید و افیکم غلطه بدین وجه بطا بر است چنانکه آیه و لا تأمروا فی الامم امرها با نظر حقیقت است پس کار ایشان جز رحمت نیست و کسانیکه از پیشچین گوی شان قبل از وجود روزانه یا سالانه یا صدیانه یا هزارانه واقف اند که چنانکه بیان کرده بودند و تا بعد از ده قیامت ما را رسانیدند باز در وجود نیست و دعوی ایشان را سوای اهلان ناواقف هیچ شکی نماند که بچشم خود خروج ثانی یا جوج با جوج معانده کردیم که دلیل خروج ثالث بر بیت مقدس است که خواهد بود و نشانش هوید پس ازین رو هر اهل عقل را که ادنی مسکنتی دارد بر عدالت انبیا همچو یوشع شکی نباشد و تحقیق قیام زمین بصورت قیام آفتاب تا بکنیم پاس متواتر سفول از آنجناب نیست و زیاده از

ولعل بزرگی شان چه خواهد بود و آن بوج رعایت سبب بود که برای تعظیم حضور صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود و فصل
 جها و انتخاب آید در کتاب شان منقول نیست که تراجیم کثیره و ستیاب میشوند مطالبش باید کرد که از قصص کتب دیگر
 فرقی در نقل و ثبوت دارد فائده دوم واضح بود که چون انتخاب وفات یافت کالیب جواری موسی بجای او مقرر
 شدند و چون وفات یافت بنظر بت پستی بنی اسرائیل بدست قوم جالوت که قومیت از جات قوی گرفتار شدند باز
 حق تعالی احکام منصف که بقاصنیان شهرت دارند بر ایشان مقرر کرده فتح داد و چون بعضی بت پستی ترک نکرد حق تعالی
 بدست جالوت فاسطی و کفانی و غیره سپرد بعد ازان عتی ایل پسر خنزر برادر کالیب او شان را تا چهل سال خلاص کرد
 بعد ازان بنی اسرائیل بت پستی نمود پس بدست عجلون موآبی تا سیجده سال گرفتار ماندند بعد ازان بدولت ایهود
 بنیامینی خلاص شدند تا هشتاد سال با صلح و امن ماندند و بعد از ایهود باز بنی اسرائیل بت پستی کردند و با مکیکنانی
 را سرور می بود سیسرای پس بدست او تا سیجده سال گرفتار ماندند بعد و بیره مینه فیتاب بر سیسرای شد و تا چهل سال
 توقیر کرده بنی اسرائیل با من ماندند و باز بت پستی کردند و بدست مدیانان گرفتار شدند و باز بنی اسرائیل فریاد و ناری
 نمودند اندران عرصه پیغمبری که ذکرش در فصل ششم کتاب قصص است فرستاده شد و از او خواستگار ایداد شدند چنانکه
 حق تعالی در سوره بقره قصه اش میفرماید ای نبی ای مخاطب بطرف اشرف بنی اسرائیل یعنی بعد از موسی و یوشع و کالیب
 و عتی ایل برادر زاده کالیب و یهودا و بیره مینه چون گفتند برای بنی خود که مقرر کن برای ما پادشاهی که مقاند
 کنیم در راه خدا آن پیغمبر فرمود قریب هستید اگر فرض کرده شود بر شما جهاد آنکه مقاتله کنید و چیت برای ما آنکه
 مقاتله نکنیم در راه خدا حال آنکه خارج کرده شده ایم از دیار خود و پسران خود را پس هر گاه بیک فرض کرده شد بر ایشان
 جهاد باز گشتند مگر کتری از ایشان و اعدا ناست با ظالمان (چنانکه در درس ۳ فصل هفتم قصص است پس
 بعد از خواست شان بنی لکعون که مشهور در عرب بظالوت پیدا شد) و گفت بنی اول که نامش سلوم نیست (چرا
 بنی اسرائیل فرستاد خدا برای شما ظالوت بنی راباد شاه (و او جناب سبب فصل ششم قصص از ناندان منسی بن لکون
 مخیر بود و در خاندان اجداد خود از همه خرد) سبب فطرتان گفتند گپا باشد برای او ملک یرا و مالایق ترکاب
 ازو هستیم و نداده شده است و دست مال حق تعالی فرمود بنیامینی بدستی اعدا بزرگید که چون را بر شما زیاده کرده اید
 در علم و جسم فراخی (که بسیار قوی بود) و اعدا و ملک هر که را خواهد و اعدا وسیع با علم است که لکعون را علم جنگ آموخته بود
 و هنگامیکه لکعون بنی را ملک بر ایشان مقرر کرد که چون نشان صدق فتح از حق تعالی خواست) و گفت برای
 ایشان بنی اول شان بدستی نشان ملک او آنکه آید شما را تا بولت (یعنی بیرون آید از اندرون مکانیکه در آنجا بود)

و پیش از آنکه در سوره بقره
 آمده باشد که لکون
 است و نامش سلوم نیست
 و در حق تعالی
 و در حق تعالی
 و در حق تعالی

بختا و بجاوردان را کشته باد و شاه شد و از سنگ اسبازان اورا کشت و بجایش تو لایح از قوم سیاکار باد و شاه شد و تا
 بست و سه سال حکم رانی نمود و بعد از او یاتیر کلادی برخاست و بست و دو سال حکم رانی نمود و برین وقت اسرائیلیان
 سخت بت پرست شدند و بل و غشتاروت و غیره بنان را پرستیدند پس بدست بنی عمون بسیاری گرفتار شدند
 بالاخر حق تعالی فریاد کردند و بت هار اخای نمودند برای شان یقین کلادی را که از رومیه بود سردار نمودند و بر بنی
 عمون فتح شد و تا شش سال سلطنت نمود و بعد از او الصبان یهودای هفت سال شاهی کرد و بعد از او الیون زلولونی
 ناده سال شاهی کرد و بعد از او عبدون تا شش سال حکومت کرد پس بنی اسرائیل باز بت پرست شدند پس چهل
 سال بدست فلسطیان گرفتار شدند پس بدست شمعون نجات شد که تن تنها انجمن جنگ میکرد که بمقابله فرج می آمد
 و بتاه میکرد و اعجاز انجناب در موی سرش بود بالاخر زن انجناب بعوض دنیا مویش تراشید و گرفتار شد و شهید
 گشت و بعد از انجناب قصه زن بنیامینی افتاد که شخصی از خانه خسرین خود را می آورد دو در میان راه در فرمیان
 مقیم شد پس آنان چنین بے حرمتی کردند که باز نش زنا کردند هر چند مرد به نصیحت پیش آمد و او را زدند پس بجا نه خودت
 زن را دو از ده پاره کرده و دو از ده قوم بنی اسرائیل فرستاد پس یازده قوم اسرائیل جمع شدند و بمقابله فرمیان
 او را در او قتل کردند بعد در خواستند که فتح نامی خدای تعالی بده پس فتح شان شد و فرمیان بتاه شدند بعد در نیا
 شد که یک قوم از فرمیان باقی مانده است از ایشان نسب جاری نمودند که جمله در کتاب قصصات مشح اند پس
 چهل سال عیسی علیه السلام باو شاهی کرد و و غلبه بر کفار یافت فائده سوم در حال شموئیل بدانکه در کتاب اقبل مسیحی
 کتاب اول شموئیل شخصی بود القاه بن بر دحام بن الیون بن متوحی بن جحوت اورا دوزن بودند یکی حناه عقیقه
 دوم پناه صاحب اولاد پس حناه از طعن پناه رنجیده بوده نزد هیکل رفته نذر کرد که اگر فرزند و کوری بدهی
 بجز او ندو و وقف کنیم و استر بر سرش نخواهد آمد و عیسی پیغمبر در پهلوی هیکل می نشست چون زاری حناه بدرج دید
 که آن برده که از می مست است فرمود که تا یکی مست مانی او گفت مست نیم که از است فطرت باشم لیکن و عای ولد دارم
 عیسی فرمود برو خدا تعالی مطلبت خواهد داد پس او برشت و حامله شد و پسری پیدا شد نامش شموئیل کردند بزا
 بعد عقیقه عرض حناه خدا تعالی شنیده بود و بعد از آنکه از شیر باز داشته شد نزد عیسی حناه او را آورد و وقف
 کرد و دعا نموده گفت که ای خداوند سوائ تو کسی نیست که تو عاقره را صاحب بهفت ولد بنانی اشارت بهاجز کرد
 و صاحب اولاد از یون کنی و فخر کننده یعنی اسرائیل را و غنی کننده یعنی اسماعیلیان را و علی بن آئینه برین قیاس
 با بکر و برادران از حاکم را بخت کننده مسکینان را فریاد او است تا ایشان را با میران نبشاند و ایشان را

دارش کرسی جلالت گردانند زیرا اساسهای زمین اذن خداست که عالم را بران استوار نموده است و مگر و بشارت
 مسیح هم بداد و پسران عیسی بد معاش بودند بدان نظر حق تعالی فرمود که آن دو پست خواهند مرد که او را فریب کردند و
 بجای تو شخصی اسپندیده را بجای خواهم نمود و عیسی علیه السلام تأیید شده بودند پس بجایش شموئیل و بریکل بی نشست
 و می خوابید شبی در خواب او را آمد که ای شموئیل پس شموئیل نزد عیسی رفته گفت حاضر عیسی فرمود که من طلبیده
 و تا سه مرتبه این را برافتا و در بار سوم عیسی علیه السلام حقیقت را دانست و فرمود که برو و جواب اگر باز ترا بخواهند
 بگوئی که حاضر پس خداوند او را مرتبه چهارم را و زاده فرمود که چون فرزند ان عیسی بد معاشی کرده اند و عیسی
 منع کرده است او شان را بجهت خواهیم کرد چنانکه او را مطلع کرده ام تو هم اعلامی دادی پس شموئیل از اطمینان
 خواب عیسی علیه السلام می رسید لیکن عیسی خود گفت که آنچه شنیده از من پنهان مدار پس از جمله شموئیل مطلع فرمود
 عیسی علیه السلام گفت که هر چه منی خداست تجویز فرماید پس در جمله نبوت شموئیل ظاهر شد و اتفاق چنان افتاد که
 اسرائیلیان با قصد جنگ بقتال فلسطیان را در و زدند و در محله که بهتر چهار هزار نفر کشته شدند نظر بران صندوق
 عهدیکه بر صورت کربان از زر قاع بود از مقام شیلو طلسمند و گلبانگ خوشی در اسرائیلیان افتاد و
 فلسطیان خوفناک شدند لیکن دلدارا فوت داده جنگیدند و سی هزار از اسرائیلیان کشته شدند و صندوق را بردند
 و پسران عیسی مسیحی و فیخاس نیز ملاک گشتند پس عیسی را شنیده بیوش از کرسی اقتاد و وفات یافت که
 تا چهل سال با دشاقت بانوت بر قوم اسرائیل کرده بود لیکن از وجه صندوق قوم فلسطی و غیره مبتلا با مرض گونا
 گون شدند و جایکه می بردند مبتلا میشدند بالاخر بمصلح بنی تان خود بطلای کثیر بر عاوه پناه داده بردوش دگودان
 شیر در بسته را کردند که آن صندوق با اسرائیلیان آمد و فتح بر فتح اسرائیلیان را شد و شموئیل گریخت و آنجا پناه
 دو پسر داشت یکی یوئیل دوم اسبیه هر دو را قاضی کرده لیکن پیراه پدر نبودند و ثروت می خوردند پس قوم شکایت
 کردند و گفتند که تو پیر شدی و پسرانت شریر اند بر ما بادشاهی نصب کن پس شموئیل ناراض شد حکم خدا رسید
 که مطابق قول اسرائیلیان کن که بت پرست شده اند میخواهم که بتا نه نمایم پس شموئیل هر چند بوضیحت شان پیش
 آمدند که بادشاهان قوم را ذلیل میکنند مگر کسی گوش نداد پس شاول بنیامینی را که تن آورو زور آور بود و پادشاه
 کردند و با گروه انبیا او نیز از پیشین گویان شد که از دوش تا بالا باند تر آدمیان بود پس بنی اسرائیل از جنگ
 بنی عمون باز گشتند پس بدعای شموئیل رعد و باران آمد که از آن ترسیده اجابت نمودند و فتح بر بنی عمون شدند
 چون مستخافان فلسطیان را در سال دوم شکست دادند فلسطیان جمع شدند و شاول بخداوند مناجات نا کرده نانی

سوخستی کرد و شموئیل فرمود که خلاصه فرمان چونکه کردی سلطنت تو پادشاه را بخوابد ماند و خداوند براسه خود شخصی را بفرستد
 که پیشوای قوم باشد پس بغوث نامان پسر شاول فتح بر فلسطیان شد لیکن شاول قهر داد و بود که کسی تا شام
 نخورد و هر کس که نخورد کشته شود لیکن نامان از لوک تیر و شمشیر گرفته بخورد و و شویکت غم نامان حسیب کشته نشد
 و چون بر عالمیقان فتح یافت ادنی اسباب شان را تلف کردند و غده را نایم داشته گرفتند پس کلام خدا بشموئیل
 رسید که چونکه خلاصت حکم از شاول بر آید اورا مغزول کن و شموئیل سخت منعم شد لیکن حکم خدا رسید که به بیت لحم رسیده
 پسریشی را مسح کن پس در پیچیده نشی را دعوت کرد که پسر ترا سیج خواهیم کرد و او هفت پسر داشت هفت پسر کلان را
 رفته رفته پیش شموئیل آورد و مگر کسی را پسند نکرد پس بر سید پسر دیگر داری عرض کرد که در گو سپندان است که او را آورد
 بود پس چون آنجناب آورد شد پس حق و عن برور یخت و مسج کرده شد پس بر داود روح خدا اثر کرد و شاول
 اثر روح بداد که که خطی شد پس تصلاح اطبا تلاش مودی کردند که بر بطن بنوازد پس داود علیه السلام بر بطن
 نواز و جوان و خوب صورت بود آنجناب را شاول تر و خود داشت و زیاده محبت میکرد از بر بطن نوازی آنجناب اثر
 روح او کم میشد اتفاقا باز فلسطیان برای جنگ جمع شدند و از میان شان جانی جالوت پهلوانی بود که قدش
 شش گز و یک وجب بود و بر سرش کلاه خود برنجی و بازو پنج هزار شقال برنجی و بر ساقهایش چکمه برنجی
 و در میان کتفهایش سپر برنجی بود و چوب نیزه اش مثل کمان نسا جان و سه نیزه اش صد شقال این بود در پیشان
 سپرداری میرفت او ابستاده بر لشکر اسرائیلیان نعره زد که چرا در جنگ لشکر کشی میکنید مودی بمقابل بیاید هر که کشت
 فتح او را است و تا چهل روز از لشکر اسرائیل کسی بمقابل نیامد و پسرانیشی نیز و لشکر شاول بودند پس بر بزر جهلم
 داود را که خرد بود و از هر گاه آمده بود برای وادان نام و غله نزد برادران فرستاد و شاول سنا دی کرده بود که
 هر که این فلسطی را باشد و خمر خود و در و اما و خودش گرداند پس چون داود دید که جاتی جالوت نعره بدستور مقرر
 دارد و اسرائیلیان ثونی خوردند داود حال استفسار کرد و برادرانش گفتند برو بکار گله بانی مشغول باش ترا ازین
 قصه چه کاری زیاده کو خوب و دنیا که نظر حضرت داود بود و لیکن بسپه قد بود و با هر دمان فرسود که من این مردک را
 بکشم و این خبر شاول رسید شاول آنجناب را بطلبیده و گفت که تو برو چگونه قادر شوی فرمود که من گو سپندان
 پدر خود میچوایم و شیه و خرس و سپان گو سپندان آمده گو سپندی مرا بر دمن از دمان هر یک گو سپندان را
 را مانده هر دو را کستم این ناخونون فلسطی چه قدر دارد و شاول بداد و اسلی خود پوشانید لیکن آنجناب کار
 نمود تا به قریع بند پس شاول گفت که تو تجربه نداری مرو پس اسلی انداخت و بدست خود چوب خود گرفت و بجهت

خود چنانکه سبقتی از هر انتخاب کرد و آنها در جلید شبانی خود نهاد و فلاختش بدست گرفته نزدیکی با فلسطی نمود فلسطی او را
مغیر شمرد و گفت که ای امن سگم بچوب دستی نزد من آمده بیایا گوشت ترا برغان هوا و درندگان صحرایم هم فرمود تو
باشمشیر و نیزه و سپر نزد من ای امن با سم خداوند لشکر با که او را ایامت نمودی امروز ترا بدست مرغان هوا و درندگان
صحرایم هم که سرت از تنست جدا میکنم پس فلسطی در غرش آمده خواست که داود را بگیرد و آنجناب پشیمانی سنگی از فلان رخ پشیمانی
او زد که بر زمین افتاد و آنجناب فلسطی را کشت پس فلسطیان جوان مرد خود را کشته در میدان دیده فرار کردند و باسر ایلیان
فتح نمایان شدند و آنان پسر شاول و بسیار دوست داشت و در هر مقام و محاربه پیش رو لشکر بود پس مردمان گفتند
که شاول هزاران را کشته و داود و ده هزار را و این سخن شاول را ناگوار آمد و او خود خواست که بمقابل فلسطیان ماند تا کشته
شود و از بادشاہت سرکار نماند بدان جهت نسبت ایفاء و عده و مخرب بمر آنجناب دو صد سر فلسطیان
مقرر کرد پس آنجناب دو سر فلسطیان آورد ملک دختر با آنجناب بداد و دشمن داود بود پس شاول
مصالحت کرد که داود را بکشد لیکن پسرش ناتان با آنجناب پوشیده خبر رسانید و به پدر خود سفارش کرده ملاقات کنانید و باز
بطرف فلسطیان فرستاده شد و فتیاب و ایلس آمد شاول خواست که با نیزه بزند حق تعالی داود را نجات داد و شاول
شوره کرده مجامه کرد و گریمل زوجه داود را خبر داد که در کشتب از خانه گریختند و بیکل مثالی کرده در بستر ناده و پسرش
روای انداخت چون تلاش کردند میافند شاول بیکل شکایت کرد که چرا دشمنم را بی دادی او گفت که او قصد
کشتنم کرد پس آنجناب فرار کرده بشمول ملاقات نمودند و در مقام نایوت راماد ماندند پس شاول چا پاران را
فرستاد تا داود را گرفتار کنند چون نزد شموئیل رسیدند انبیا کشتند و سه مرتبه چا پاران رفتند و هر سه مرتبه گرفت
بنی شد بالاخر خود شاول رفت او هم نبوت میکرد و داود از نایوت نزد ناتان آمد و شکایت پدرش شاول کرد
او عرض کرد هر چه خواهی بگویم پس قصه او قناد که ذکرش بطویل است الحاصل داود و نزد اخیلک پیغمبر رفت و نایط لبیدند
و آنجناب ندانست که از شاول فرار کرده می آید و نانی نزد آنجناب سوای نان مقدسه نبود که سوای او اودا را
تنها دیگر نمی خورد پس اخیلک فرمود که این قسم نان موجود است و هر که بزین قریت نکرده باشد او را میخورد و داود فرمود
که من از سه روز جدا شده ام پس نان گرفته و شمشیر جاتی جالوت نزد آنجناب بود که داود را بداد پس آنجناب
نزد جالوتی آمد و مردمان شانه نزد بادشاه بردند آنجناب خود را دینوانه وارگر دایند پس بادشاه خفه شد گفت
که این دیوانه ایست چرا نزد من آوردید پس از محل خارج کردند پس نهضت نموده نزد بل بیت خود رسیدند و
چهار صد نفر از قوم آنجناب را و گار شد ندان پس شاول اخیلک بنی رابع دیگر انبیا طلبید و حکم کرد تا جلد را شمشیر کردند

مژدگوبیند و در اکثر کتاب آنجناب ذکر دولت اسلامی است که مفصل و تفسیر معالجات الاسرار کرده ایم و در برابر
 اندک است که آنجناب دعا کرد و در وقت تنگی نه کرد و اولاد از سبیل خود میشنید انگاه زمین لرزید و همه کوهها
 حرمون برکت آمدند پس قدر منزلت آنجناب از اینجا باید فهمید و چون حق تعالی این همه فضل خود عطا کرد و چنانچه
 در سوره سبأ میفرماید که داوید را داد در الفضل و فرمودیم ای کوهها رجوع شوید با او و طیر چنانکه رجوع کوهها
 خود از زویر دریافت شد پس حال طیر ظاهر است که برگردان بودند پس حضرت شیخ برای ذکر فضل بر داوود تمهید میکند
 و اعلم انه لما كانت النبوة والرسالة اختصاصا للمهاجرين فیهما من الاکتساب یعنی نبوة التشریع کانت
 عطایه تعالی لهم علیهم السلام من هذا القبیل مواهب است جزای و لایطالب علیها منهم جزا (بر آنکه چونکه نبوت
 و رسالت تشریعی اختصاص الیهیت و رویت از کسی بخیری شود عطایای حق تعالی برای انبیا علیهم السلام
 از این قبیل مواهب میشنید آنها جزا و نه طالب کرده خود بر آنها جزا و این نبوت و رسالت تشریعی اختصاصی که
 محض موهبت حاصل میشود مستلزم ولایت است و از کسی سلب نمیشود بخلاف نبوتی که علاقه بتشریع ندارد و آن
 عبارت از پیشین گوئی اگر آن است که باکتساب حاصل شود و نه از ولایت لازم و نه آن مانع سلب است
 ازین مقام حال شاوول بوده است و بسیاری در بنی اسرائیل انبیا بوده اند که متعلق به پیشین گوئی میشدند
 نه بتشریع و نبوت تشریعی ختم بحضرت صلی الله علیه و سلم شده نبوت بمعنی پیشین گوئی که متعلق باکوان است
 که اکثر مخدوبان این است را بوده است و می باشد و بطرف این تفصیل اشارت بعضی حواشی مخصوص است
 حدیث من عمل بما علم ورثه علم الا لعلم اشارت به نبوت کسی است (فاعطایه ایام علی طریق الانعام و الافعال
 جمال و وهبنا له الحق و یعقوب یعنی لا ابراهیم الخلیل و قال فی ایوب و وهبنا له الهدی و سلمهم و قال فی حق
 موسی و وهبنا له من رحمنا اخاه هرون نبیا لی مثل ذلک) پس اعطای حق حضرات انبیا تشریعی را بر طریق
 انعام و افصال است چنانچه فرمود حق تعالی و بخشیدیم برای ابراهیم خلیل اسحق و یعقوب و فرمود حق
 ایوب و بخشیدیم برای ابراهیم و هرون و مثل او شان و گفت در حق موسی و بخشیدیم برای موسی از رحمت خود
 بر او را و در حق رابین و رنده بطرف مثل این (فالذی نولاهم اولادهم الذی نولاهم اخرا فی عوالمهم
 او اکثر و لیس الا اسمهم الوهاب) پس آن سبکه متولی شده است او شان را اول همون اسمی است که
 متولی شده است او شان را در عموم احوال شان و اکثر احوال شان و نیست او مگر اسم او و هاب (و قال
 فی حق داوود و بلقا ابتداء داوود منا فضلا) و فرمود در حق داوود و هر آینه عطا کردیم داوود را از خود فضل

بناست من انظار فی غیر ذلک
 مولانا سیدی جلالی رحمه الله
 لفظ منظار برآورده اند و
 مولانا عبد الغفور قدس سره
 فرمود باینجا در بیان قدرت و
 قیاس است نه

(فلم يتقرب من جزاء يطلبه منه ولا اخبره اعطاه هذا الذي ذكره جزاء) پس نه نزدیک کرد بدان جزا که طلب کند و نه خبر داد و نه داد و نه این که ذکر کرد و نه جزا (ولما طلب الشكر على ذلك بالعمل طلبه من آل داود ولم يتقرب
 لذكر داود وليشكره الا على ما اتم به على داود فموتى حق داود عطاء نعمته وافضال وفي حق آل داود على غير ذلك طلبه من آل داود وليشكره
 و هر گاه بیک طلب شکر کرد برین بعمل طلب کرد و نه از آل داود و نه متعرض شد برای ذکر داود و ذکر کرد تا که شکر کند حق
 را آل بر آنچه انعام کرد و با و بر داود پس او در حق داود عطاء نعمت و افضال است و در حق آل او بسوای این بر آن
 طلب معاوضه (فقال تعالى اعملوا آل داود شكرا و قليل من عبادي الشكور) پس فرمود و تعالی که عمل شکر بکنید ای
 خاندان داود و کمتر از نیکوکاران اند پس از اینجا دخول فرعون در آیه قادر و هم النار و ادخلوا آل فرعون
 اشدا عذابا غیر متیقن چنانکه گذشت (و اكانت الانبياء عليهم السلام قد شكروا الله تعالى على ما انعم به عليهم و هو بهم
 اگر چه بود و انبیا علیهم السلام شکر کنندگان برای خدا تعالی بر آنچه انعام کرده اند بدان بر ایشان بخشید و الله او شان را
 (فلم يكن ذلك عن طلب من الله بل ترعوا بندك من نفوسهم كما قام رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى تورمت فدا
 شکر الما غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلما قيل له في ذلك قال افلا اكون عبد اشكورا) پس خود این شکرشان
 از طلب خدا بلکه ترع کردند بدین از جانهای خود را چنانکه قائم شد شعب رسول الله صلى الله عليه وسلم تا آنکه در کم
 بر دو پاهای حضور علیه السلام بر او شکر برای آنچه و بخشش کرده بود و الله تعالی در حدیثیه برای امت حضرت صلی الله
 علیه و سلم آنچه مقدم شده است از گناهات او از مظلوم و آنچه متاخر است پس در حجة الوداع او را سوای مظلومان گناهان
 امت حضور علیه الصلوة و السلام بخشید شدند پس حضور صلی الله علیه و سلم عرض کرد که از جنت خود مظلومان را زیاده بده
 حق تعالی از ظالمان این امت در گذشت پس در شکر بخشش این موهبت ان چنان قیام فرمود که بای مبارک و به
 کرد صد یقه عرض کرد که آیا بخشیده شده گناهان تو یعنی امت تو را شاد رفت که آیا نباشیم عبد شکور و این چنین بخشش است
 از فضل الله است یونیه من ایشا و مفصل در فصل به شعیا تفسیر مثل این چنین آیات است مثل آیه و و جدك
 ضا لاهم و از ان وجدان قوم حضرت صلی الله علیه و سلم است قبل از اسلام بر ضلالت چنانکه برای با بر بعد وفات هرا
 سالش معرفت فی شعیا میفرماید که تو گمراه بودی یعنی اولاد است پس به هدایت مشرف سازیم سخن این چنین آیات مطابق
 فرموده خدا باید فهمید در حیات سر بر حق مفصل خواهیم نوشت و معنی شکر از جانب بنده ادا و حق نیست است و
 جانب حق تعالی یعنی قدر دانی است (و قال في نوح ان كان عبد اشكورا) و فرمود تعالی در حق نوح که بود او
 بنده شکر کننده (فالشكور من عباد الله قليل) پس شکور از نیکوکاران حق کمتر اند مثل حضور صلی الله علیه و سلم و نوح

و دیگر حضرت علیهم السلام (فادل شته انتم الله بهما علی داود و ابن اعطاء اسمائیس فیه حرفان من حروف الاتصال
 فقطعه عن العالم نذک خلد الناعنه جرد هذا الاسم و هی الدال والالف والواو) پس درین وقت الغام
 کرد الله تعالی بران نعمت بر داود که عطا کرد احد اسمی که نسبت در حرفی از حرف الاتصال پس قطع کرد او را
 از عالم بدین برای اختیار برای ما از و مجبور این اسم که آن وال مکرر الف و واو است و از اختیار داود است
 که برای سید که اتم محمد بسیار پا دارد و بدین نظر رعایت سبب و تقسیم او بدرجه می نمود که در زمان انجذاب بسیار
 در روز سبب بر اطراف و ریاضی آمدند و روز دیگر نمی آمد چنانکه گذشت (و سی محمد صلی الله علیه و سلم بحروف الاتصال
 و الاتصال) و نام داشته شد حضور سیدنا محمد علیه الصلوٰه و السلام بحروف الاتصال و الاتصال (و فصله بی سبب
 و وصل کرد حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بخود زیر اسم حضور صلی الله علیه و آله و سلم که اخیر قلم می بود
 اعظم است بسرو و حضور علیه السلام است محمد کیش قلم چون نامور ساخت + زمیش حلقه طوق و کمر ساخت +
 یعنی چون روح اعظم قلم اعلی نور روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و بصورت سیدنا محمد صلی الله علیه و
 سلم منزل شد از میثم قلم خود حلقه طوق و کمر نمود که انتهای قلم بشروع حضور علیه الصلوٰه و السلام موصول است
 (و فصله عن العالم) و جدا کرد حق تعالی حضور علیه الصلوٰه و السلام را از عالم که دال حضور علی الصلوٰه و السلام
 دال بر نبوت و احادیث بود حدت حق و خلق دارد و اذان وحدت بحیث اشاره خفیه میفرماید (فج زین العالم)

فی اسم کما جمع داود بین الحالتین من طریق المعنی و لم یجعل ذلك فی اسمہ فکان ذلك اختصا صلی الله علیه و سلم
 علیه و آله و سلم علی داود اعنی التنبیه علیه باسمه فتم له الامر من جمیع جهات) پس جمع کرد برای حضور علیه السلام
 در حالات حامی کلمه محمد علی صاحبها الصلوٰه و السلام بر وحدت بیان و دو حالت در اسم مبارک خود چنانکه جمع
 کرد برای داود میان دو حالتین از طریق معنی که الفضل از عالم موجب اتصال بحق است و نگردانید این
 جمعیت در اسم داود پس این جمعیت اختصاص برای سیدنا محمد علیه السلام پروا و است مراد از تمثیلی را
 پروا باسم مبارک او علیه السلام پس تمام شد امر برای حضور علیه الصلوٰه و السلام از جمیع جهات او (و کذا لکن
 اسم احمد فیذا من حکمت الله) و همچنین است جمعیت و فصل و وصل در اسم حضور علیه السلام که او احمد است
 پس این از حکمت خداست باید دانست که محمد صیغه مبارکه از حد است دال بکثرت ستوده شدن و این نام
 مبارک و فصل پنجم غزل الغزلات سلیمان عبرتیه مع حلیه مبارک موجود است و لفظ احمد چند معنی دارد زیرا
 احمد چنانکه در قاموس است بمعنی ثناء و تکرار و خراف و قضا آید پس یکی معنی احمد آنکه صاحب حکومت باشد و در فصل ۱۲

یوحنا بنجیل حسب سورہ صفت مسیح علیہ السلام بنی اسرائیل را تعلیم فرماید که من رسول خدا هستم بطرف شما و تصدیق کنند بر
فصل ۱۸ سفر شنی که بنی موعود صاحب حکومت در فصل مذکور آن سن نیم یک است سرافرنده که بعد از من آید و کسیکه
مراسلیم نکند او را سرافرد و در فصل ۳ یوحنا بنجیل نیز مذکور است و در فصل ۱۶ مرقس نیز مذکور و در انجیل متی و
لوقا هم اشارت موجود و مخی دوم احمد قریب یعنی محمد یعنی محمد و ترو سوم آنکه در موعود متلی باشد چنانکه قول خدا
در صراح و قاموس ازین است که العود احمد و یهودیان و در مرتبه سخت بر باد شدند یکی بزبان نخت نصر و از فارسیان
آباد گشتند و بار دیگر بعد از مسیح از بطرس رومی و بار دیگر که مملکت غزنی ایشان از رویه گرفته شد بدولت اهل اسلام
موعود بود و آن بدستور فرموده و پیشین گوئی واقع شد یعنی متلی عود کرد و بعد از عیسی که تبار قوم پیوسته بود و
آخرین دشمن شان که هر قل بود بر باد گشت و سلطنت خدا قایم شد چنانکه در فصل ۴۴ مکاشفات موعود و در زمین
حسب فصل ۱۲ مکاشفات تا هزار سال قید کرده شد و چون هزار سال نزول روح بصورت سیدنا محمد علیه الصلوٰۃ
و السلام شد بعد هزار سال عروج روح حسب آیه تخرج الملائکة و الروح است از اینجا بعض را اشتباه افتاد که
حضرت محمد علیه السلام بعد هزار سال احمد شد ندیس از عروج روح بعد هزار سال نزول شیطان و زمین شد که
یا جوج و ماجوج را بغیرت که بر عالمک تقدسین مسلط شده اند تا آنکه مسیح که بغیرت عرصه شریف آرد باز یاید
و انست که در حق داؤد علیه السلام در سوره سبا فرمود یا حیال ابوبی ص و الطیر یعنی ای کوهها رجوع کنید با داؤد و طویر
و در سوره ص فرمود و اذکر عبدنا داؤد و داؤد الایماننا سخننا الحیال ص الطیر یعنی کوهها و الطیر مشغول کل
که او اب یعنی یاد کن داؤد صاحب قوت و شوکت را که مسخر کردیم با او کوهها یعنی تسبیح کردند ایشان نیاز او امین و
بصبح بنام چاشت و مسخر کردیم طائران را مجتمع که هر یک برای داؤد رجوع آورنده بود که با داؤد تسبیح میکردند
پس رجوع کوهها و طویر آیه اول و دوم عبارت از تسبیح آنهاست که از آیه پس مفسر شد بدان نظر میفرماید
(ثم قال فی حق داؤد دنیا اعطاه علی طریق الانعام علیه ترجیع الحیال ص التسبیح ففتح تسبیح لیکون له علما و
کنایه الطیر) باز فرمود در حق داؤد و در آنچه داد او را بطریق الانعام بر رجوع کردن کوهها با او مراد دارد از آیه
اول از ترجیع تسبیح پس تسبیح کردند کوهها مثل تسبیح داؤد و تا که باشند برای داؤد و خبرای عمل کوهها و همچنین است حال
ترجیع طویر که عبارت از تسبیح ایشان است و باز فرمود حق تعالی در سوره ص و شد و نا ملکه و آئیناه الحکمة و
فصل الخطاب پس تفسیر شد و نا ملکه میفرماید (واعطاه القوة و الحنة بها) و داد او را قوت و داؤد و را بدین
قوت متصف کرد که داؤد را صاحب اید فرمود و تفسیر آئیناه الحکمة و فصل الخطاب میفرماید (واعطاه الحکمة)

فصل الخطاب) و عطا کرد حق تعالی داود را حکمت و خطاب فاضل باین حق و باطل واضح باد که در سوره نجم
 است آنکه اجتناب کنند کبائر و فواحش را اگر ناگهان را بدستی پروردگارت وسیع مغفرت است بر ایشان
 پس گناه ناگهانی و اتفاقیات قبل از مغفرت مستثنی اند پس برین تصریح قاض نیست آنچه داود علیه السلام
 حسب اتفاق با زن اوریا حتی کرد چنانچه در فصل ۱۱ و ۱۲ کتاب دوم شمول است که با وجود آنکه نود و نه زن
 داشت زن اوریا را که غسل میکرد و اتفاقا از بالا خانه دید و دلش با او خوشت و حامله شد و چون اوریا از جنگ
 نزد داود آمد اوریا غصبت کرد و نه که بخانه بیرون دیگر اوریا بنظر حجاب نرفت و بسپه سالار نوشته شد که اوریا بجای
 بفرمیس که شصت شود پس و شصت شد و زلفش بکاج داود در آمد پس ناتن شیعی مع دو فرشته بر زور عبادت داود
 بصورت متخاضمین نزد داود آمدند چون بلند شدند بر محراب داود داخل شدند بر او پس خوف خورد از ایشان
 گفته خوف کن بجاوت کرده است بعضی در خصمان ما بر بعضی پس حکم کن در میان ما بحق نه ظلم کن و راه ما را
 بطرف راه درست و ظاهر است که این مقوله ناتن علیه السلام است پس آنچه در تورتیه و قرآن است هر دو صحیح اند
 بعد از آن مقوله ملک بصورت مظلوم است که این برادر م را نود و نه زن است و برای من یک زن پس گفت
 بده مرا آن یک زن و غلبه کرد مرد در خطاب داود گفت هر آئینه ظلم کرد صاحب نود و نه زن ترا بطلب و اینچنین
 زنت بطرف زنهای خود و بر آئینه بسیاری شریکان بناوت کنند بعضی شاق را بر بعضی مگر آنکه ایمان آوروند
 و کار کردند نیک و کمتر اند از ایشان پس ناتن غمی گفت که آن مرد توئی که زن اوریا را گرفت و یقین کرد داود
 که آزموده شدم پس استغفار کرد داود پروردگار خود را و او فتاد رکوع کشنده و رجوع آورد و لیکن شیدیم بر
 او این و بعدستی برای داود نزد ما قرب و نیک انجام است زیرا حسب آنچه نجم اتفاقیات مغفورانند مثل
 آدم رب غفوی خود در قرآن مجید است و انبیا معصوم الباطن باشند چنانکه در نفس موسی گذشت البته
 بدکاری کار دیگر است چنانکه در اقوام دیگر منقول است و اعدا علم بالصواب و بعد از آن آنچه نسبت داود
 در سوره ص حق تعالی فرمود تفسیرش میفرماید رَحِمَ الْمُنْتَهَ الْكَبِيرِ وَالْمَكَانَةُ الزَّلْفَى الَّتِي خَصَمَهُ اللهُ بِهَا الْمُتَضَعِّصِ
 عَلَى حَلَاةٍ وَلَمْ يُفْعَلْ ذَلِكَ مَعَ أَحَدٍ مِنْ أَوْلَادِهِ وَهَذَا كَانَ مِنْهُمْ طَعَامًا فَقَالَ يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
 فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ إِيَّاكَ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ أَمْرِ
 عَنْ الطَّرِيقِ الَّذِي أَوْحَىٰ بِهِ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّىٰ يَسُوءْ وَيَسْخَرُ مِنْكَ كَمَنْ يَتَخَفَتُونَ الْفُلَ فَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ مِنَ الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْمَالِ فَاصْطَلْ وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ مِنَ الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْمَالِ فَاصْطَلْ
 أَنَّ تَقْصِصَ است بر خلافت او که نکرد این یا کسی از انبیا چنین او گرچه بودند در ایشان خلفا پس فرمود در سوره

ولکن لیس کلاصا الا فی التخصیص علیه والتصریح به) باز در حق داؤد از اختصاصی است بخلافت که کرد اورا خلیفه حکم
و نیست این مگر از امتد پس فرمود برای داؤد که حکم کن میان آو میان یهود بحق و خلافت آدم بنو و ازین مرتبه
حکم پس شد خلافت او که خلیفه باشد آنرا که بود و خلافت قبل ازین نه آنکه ازین آیه ناسب بود از خدا و خلق او
بحکم الهی در ایشان و گرچه امر چنین واقع شد و نیست کلام ما مگر در تخصیص بر و تصریح بر در (و بعد فی الارض خلافت
عن اعدوهم الرسل و اما الخلافة اليوم فمن الرسل لا عن اعدو فانهم ما یکملون الا بما شرع لهم الرسل لا یخرجون
عن ذلك) و برای خداست و زمین خلیفهها از خدا و امان رسولان اند و لیکن خلافت امر و پس از رسولان
ست نه از خدا تر یا خلفا و حال حکم نکنند مگر بدینچه شرع کنند برای شان رسولان که نه خارج شوند از ان (غیر ان
هنا و قیقه لا یعلمها الا امثالنا و ذلك فی اعدا ما یکملون به ما هو شرع الرسول علیه السلام فاما الخلیفه علی الرسول
من یاخذ الحکم بالنقل عنه علیه السلام او بالاجتهاد الذی اصله ایضا منقول عنه صلی الله علیه و سلم و قیمناس یاخذه
عن اعدو فیکون الخلیفه عن اعدو لعین ذلك الحکم) غیر از آنکه در اینجا و قیقه السیست که نذا نذا آنرا مگر امثال ما و آن
در اخذ آنچه حکم کنند بدان از آنچه او شرع رسول علیه السلام است پس خلیفه از رسول شخصیت که گیرد حکم بنقل از رسول
علیه السلام یا با جتهاد و یک اصل او نیز منقول است از ان رسول صلی الله علیه و سلم و در شخصیت که گیرد از آنرا خدا
پس باشد خلیفه از خدا بعین این حکم (فیکون الماده که سن چیست کانت الماده که لرسول الله صلی الله علیه و سلم فوفی
السلام بر متبع بعد من مخالفت فی الحکم کعبه علیه السلام اذ انزل فی حکم) پس باشد ماده برای او از حیثیکه باشد ماده برای
رسول الله صلی الله علیه و سلم پس او در بظا هر متبع است برای عدم مخالفت او در حکم مثل عیسی علیه السلام چون نازل
شود پس حکومت کند (و کالبنی محمد صلی الله علیه و سلم فی قوله اولئک الذین هدی الله فبهدیهم افته و خلیفه در اخذ
حکم مثل بنی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم است در نقل خدا تعالی این انبیا انان آنکه هدایت کرد اعدا و شان را
پس هدایت شان پیروی کن مگر بظا هر پیروی هدایت انبیا است مگر در حقیقت پیروی هدایت خداست
(و هو فی حق ما نعرفه من صوره الاخذ مختص موافق) و ولی در حق صورت اخذ هدایتیکه می شناسی مختص باخصاص
الهی است و در حقیقت موافق است بنی را بطا هر (هو نمیه بنبر که تا قره البنی صلی الله علیه و سلم من شرع من تقدم
من الرسل لکونه قره فاتبناه من حیث تقریره لاسن حیث انه شرع لیخبر قبله) و ولی در حق صورت اخذ بنبر که
شرع ما تقدم است که تقریر کرد اورا بنی صلی الله علیه و سلم چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تقریر کرد اورا
پس پیروی کردیم اورا از حیثیت تقریر او نه از حیثیت آنکه شرع است برای غیر او قبل از او (و کذا لک اخذ

الخليفة عن الامامين ما اخذه منه الرسول) وچنين است اخذ خليفة از خدا عين انچه كه گرفته است اورا از
 رسول (فبقول فيه ليسان الاكثف خليفة الله و ليسان الطاهر خليفة رسول الله) پس گوييم در ويران كشت
 خليفة الله و ويران طاهر خليفة رسول الله پس محض خيال است انچه در بعض مقلدان است كه حضرت صدين رضي الله
 عنه خليفة رسول است و حضرت علي در آن وقت خليفة الله بود و ايمان ناواقف از حقيقت حضرت خلفاء رسول عليه
 الصلوة والسلام هستند كه حمله عرض اند (ولهذا مات رسول الله صلى الله عليه وسلم والنفس بخلافة عنه الى احد
 ولا عينه يعلمه ان في امته من ياخذ الخلافة عنه ربه فيكون خليفة عن الله مع الموافقة في الحكم المشروع فلما علم
 ذلك لم يحج الامر) و براي همين رموزات كه در رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم و نه نفس كه و بخلاف از طرف خود
 بطرف کسی و نه متعين كركسي را براي والست آنحضرت صلي الله عليه وسلم كه در امت او شخصي باشد كه گير خلافت از
 نزد پروردگار خود پس باشد خليفة از خدا با وجود موافقت و حكم مشروع پس چون والست نه محصور كرد امر خلافت
 را بر کسی گويان كرده بود كه بعد از من اليك خبر خواهد شد نه آنكه مقرر كرده بود و وفات حضور صلي الله عليه وسلم براي
 سه روز شد و چون در روز سوم در قبر شريف نهادند بعد اتمام سه روز حسب پيشين گوي حضور عليه الصلوة والسلام
 زنده شدند و از حقيقت اين سلسله صديق آگاه بود كه خليفة خدا است پس آية انك ميت و انهم ميتون خواندند زيرا بجا
 حضور عليه السلام او قائم بود كه خليفة الله بود (فلمن خلفا في خلقه ياخذون من بعدن الرسول و الرسل ما اخذته
 الرسل و لعون فضل المتقدم هناك) زيرا براي خدا خلفا هستند و خلق او كه گيرند از بعدن رسول ما و رسولان
 ديگر عليهم السلام انچه گيرند از رسولان و شناسند فضل رسول متقدم در آنجا و اين خلفا بقول شيخ صدر الدين مرحوم
 مشار اليهم بقول حضرت صلي الله عليه وسلم انكم و اسواقاه الى لقاء اخواني پس آنان از اين حيثيت اخوان حضرت
 صلي الله عليه وسلم اند و از حيثيت اتباع آنحضرت صلي الله عليه وسلم ورثه اند و براي اين ترجيح داد حضرت صلي الله
 عليه وسلم اخوت را بر محبت و حديث مشهور چون مواخات كردن صلي الله عليه وسلم در بيان اصحاب خود پس
 علي عليه الصلوة والسلام آمد بكا كننده پس فرمود حضور عليه الصلوة والسلام تو برادر مني در دنيا و در آخرت و از اين
 نفعي اخوات صديق در دنيا و آخرت لازم نمي آيد زيرا نه بختي شد در دل رسول الله عليه الصلوة والسلام مگر بخت
 آنحضرت صلي الله عليه وسلم در دل صديق رضي الله عنه پس آن همة و زائد و حيثيت مساوات بود اعني صديق در نفس
 را و از بجا علم صديق رضي الله عنه غرر بايد كرد بدانكه در كتب مقدسه نام هر چهار يار مذكور است پس اگر اول رضي كرم الله
 وجهه خليفة شدي تو ريت و انجيل ريت نيامندي و صديق را اين علم خلافت در آنوقت بود كه رضي را بنود و رنه درنگ

در حقیقت مکرری بعد صدیق از خلافت عمر واقف بود و بدان نظر عمر را خلیفه کرد و بعد فاروق از سنی آیت والذین
استجابوا واقف بود که بشوری کار انداخت و بعد مرتضی از حقیقت خلافت کبری واقف شد بدان نظر و عید در
هنگام خلافت خود که اگر ابراهیم صدیق کسی تفضیل دهد حد بتمان بروریم و الله اعلم بالصواب (لان الرسول قابل
لزيادة وهذه الخليفة ليس ليقابل للزيادة التي لو كان الرسول قبلها) ووجه تقدیم رسول آنکه او قابل است
برای زیاده و این خلیفه قابل نیست برای زیادتی که اگر بودی ولی خلیفه رسول قبول کردی آنرا واضح باد که اسم
کان ضمیر راجع بطرف خلیفه بتاویل ولی است و انا آنکه بنظر تائید لفظ دین الکا میکنند و لفظ لعیطی هم اشکالی
به طور بر ایشان وارد میشود پس طریق نیکو ارجاع ضمیر بطرف خلیفه بنظر معنی یا بنظر تاویل و نیست (فلا لعیطی
من العلم والحکم فیما شرع الا ما شرع للرسول خاصة فهو فی الظاهر متبع غیر مخالف بخلاف الرسول) پس نداده
ولی خلیفه از علم و حکمت در آنچه شرع کند مگر آنچه شرع کرده شده است برای رسول خاصه پس ولی در ظاهر پیرو است
غیر مخالف بخلاف رسول همین وجه لشکر اسامه رضی الله عنه را با وجود مخالفت صلاح فاروق و مرتضی چونکه حضور
صلی الله علیه وسلم فرموده بود صدیق بدستور مذکور روانه کرد و این چنین معرفت در امت محمدیه است علی صاحبها
الصلاة والسلام بخلاف پیرو و نصاری که از این چنین مسائل تا بلد اند و تعجب از نصاری است که با وجود تصریح
مسبح علیه السلام و فصل همتی که من برای البطلان تورتیه و لو شتم انبیایم ده ام (و البطلان عبارت از عدم تسلیم
کتاب سابق است) بلکه برای نسخ یعنی برای تکمیل و توقیف حکم سابق آمده ام و بدستور فرموده بسیاری احکام
تورتیه را نسخ یعنی تکمیل کرد که احکام سابق تورتیه را وقت بیان کرد که تا این وقت بود و با وجودیکه در فصل ۳
یرمیا مصرح شده بود که در وقت عهد جدید اسلام عهد تورتیه گفته خواهد شد و بحسب نامه غیر بیان پولوس
عهد تورتیه در وقت اسلام که متعلق با حکام است میکاره شده و مسیح در این دو عهد در میان مقرر شده بود
لیکن بطلب فصل مذکور تفهیم ند چنانکه اکثر نصاری عهد اسلام را حسب وعید تفهیم ند و پیرو این نسخ مسیح را
بطلان تفهیم ند چنانکه نصاری نسخ حضور صلی الله علیه وسلم را بطلان دانند بدان نظر حال پیرو میفرماید (الا
ترى عيسى عليه السلام لما تخلى اليهود انه لايزيد على موسى مثل ما قلناه في الخلافة اليوم مع الرسل انما هو
اقره فلما زاد حكمه و نسخ حكمه كان قد قرره موسى ليكون عيسى رسولا لم يخلو ذلك لانه خالف لا عقادهم
فيه و جعلت اليهود الامر على ما هو عليه فطلب قتله فكان من قصته ما اخبرنا الله تعالى في كتابه العزيز عنه و عنهم
آيات كثيرة عيسى عليه السلام را هر گاه يك تخيل کردند پیرو که نه زیاد کند مسیح بر شریعت موسی مثل آنچه گفتیم او را و

خلافت امروز با رسولان که زیادت نتوانند محققه او بودند و اقرار کردند مسیح را که در پی قتل او بنمودند و وجود
 بازار کبوتران شان را بنور از مسجد دور کرده بودند پس چون زیاده کرد حکمی را و شخ کرد حکمی را که تعیین بدت حکم
 سابق تا وقت خود کرده مقرر کرده بود و او را موسی برای بودن عیسی رسولی نه برداشت کردند این را براس
 آنکه این مخالفت کرد برای اعتقادشان در مسیح و جاهل شدند یهودامی را که بر او پس طلب قتل کردند پس شد
 از قصد او آنچه خبر داد ما را امد تعالی در کتاب عزیز قرآن خود از مسیح و از یهودان حاصلش آنکه چون از حضور
 علیه الصلوٰۃ والسلام دعوی نبوت در اسما عیلیان شد و تشریف آوردی ختم المسلمین اسما عیلی موقوف بر آن
 مسیح بود و مسیح را بنی در و غلغلی دانستند بدان نظر نسبت حضور علیه الصلوٰۃ والسلام بعضی را شبتهی بود و حضور
 علیه الصلوٰۃ والسلام مسیح را مطابق توری و انجیل بنی فرمود و چون در نسبت مسیح در مجموعه توری به با خصوص در زبور
 ۲۱ چنانکه صاحب حیات ابدی نوشته شده است وفات آنجناب نیز در فرماندن و استخوان ناشکسته شدن آنجناب
 هم نوشته شده است و مسیح علیه السلام حسب مجموعه توری چنانکه تقدیمش از آیه الی متوفیک و آیه فلما توفینیه و ریذا
 ابن عباس و طلحه بن علی حسب آیه ما جعلنا لرجل من قبلک الخلد وفات یافت و از استیفاء و در طبع المعنوت
 قول حاطب بلتعه بر روی برای مقوقس نقل کرد که آنجناب فرمودند که پس عیسی چرا و ما فکر کرد که بر دار زرقی پس بود
 این را مخالفت حیات ابدی که بعد از وفات شد میدانستند و چون در زبور نوشته بود که یک استخوانش شکسته نخواهد
 و هنگام بر در کشیده نش دو دزدان نیز بر در کشیده شده بودند و صبح روز سبت روز جمعه بود پس استخوان آن دو
 دزدان شکسته خارج کردند و چون نزد مسیح رسیدند مرده یافتند که جان خود بخی خود بداد زیرا بر دار تابست
 روز آدمی نمی میرد پس سنان بر پایش زدند که مشابه استخوان شکستگان برای ایشان شد نظر بر آن
 خلاف کتاب خود را نهند و صلب ضمیمه یعنی دار است و صلب بفتح معنی خروج استخوان است و لفظ صلبه از هر دو
 مأخوذ شدن میتواند لیکن بنظر تطبیق هر دو کتاب سابق ما خود از صلب بفتح و در نجاست بدان نظر در مد و شان
 قبل از رفتن حاطب بلتعه با سکندر بر در سوره نسا فرمود که ز قتل کردند یهودیان مسیح را بلکه خود بخود حسب نوشته
 جانش بداد و خارج کردند استخوانش را و لیکن مشابه استخوان خارج شده گمان کرده شد برای شان چنانکه
 در پیشین گویانکه است پس نصاری دین مقدمه احداث کردند اصحاب یربناه گمان کردند که بعضی مسیح
 یهودا مشابه کرده شد زیرا مریم و حواریین بحسب دنیا با مسیح حب کرده بودند بدان وجه بدنامی مسیح شد که
 مشهور چنان شد که مسیح بر صلیب کشیده شد حالا که یهودا بر صلیب کشیده شد و بعضی دیگر قصدی گفتند که جسم

سج معلوب شد و در حش بر آسمان رفت حق تعالی آن دو قول اضاری رد کرد که ایشان را علمی نیست و نه بعد
ازین برخاستنی سج را کشند بلکه بعد از برخاست چهل روز پیشین گوئی حضور علیه السلام کرد و بعد چهل روز بلند
کرد و بر آسمان این اصل این قصه است که مردان بطور دیگر قصه میخوانند الحاصل (فلما كان رسولاً قبل الزيادة
اما ينقص حكمه قد تقرر او بزيادة على ان النقص زياده حكم بلا شك) پس چون بود سج رسول قبول کرد زیادت
را یا بنقص حکمی که مقرر در تورات بود یا زیادت حکمی و اگر کسی گوید که مسج اکثر احکام شریعت موسوی را بر پشت پس کمی
شریعت او شد میفرماید علاوه بر آنکه نقص زیادت حکم است بلا شک (و الخلافة اليوم ليس لها هذا المصعب)
درین روز هفتم بعد از ازشتم که وجود با وجود ختم المسلمین علیه السلام ظهور کرد و برای خلافت این منصب نیست
برای کسی این شرف رسول مقدم است که خلیفه را نیست (و اما ينقص او يزيد على الشرع الذي قد تقرر بالاتهما
لا على الشرع الذي شرف به محمد صلى الله عليه وآله وسلم) و خیرین نیست کم کند یا زیاده بر شرعیکه مقرر کرده شد
با جهنادنه بر شرعیکه مشرف شد یا بالمشافه گفته شد بدان سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم (فقد ينظر من الخليفة ما يخالف
حدوثا في الحكم فتجمل انه من الاجتهاد وليس كذلك و اما هذا الامام لم يثبت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر
عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم) بلکه گاهی ظاهر شود از خلیفه آنچه مخالف حدیث باشد و حکم پس خیال کرده شود
که حکمش از اجتهاد است و نیست چنین و خیرین نیست نه ثابت شد نزد او از وجه کشف این حدیث از نبی صلی
الله علیه و سلم (ولو ثبت لحكم به و ان كان الطريق فيه العدل عن العدل فما هو محصوم من الوهنة والاسن الثقل
على المعنى مثل هذا يقع من الخليفة اليوم) پس اگر ثابت شدی البته حکم کردی بدان حدیث و اگر چه باشد بطریق
و ران عدل از عدل لیکن نیست او محصوم از وهم ها و نه محصوم از نقل بالمعنی پس مثل این واقع شود از خلیفه
درین روز از اینجا حدیث مسلم در باب قطع ابرار از هر چه دید که مخالف آیه قرآن و حدیثیک من الناس با وجود
روایت عدل قابل اعتبار نیست و آنچه بنسبت صدیق حضرت صدیقه فرمود را وی بجنی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نصید (و كذلك يقع من عيسى على نبينا وعليه السلام فانه اذا نزل يرفع كثير من شرع الاجتهاد المعتبرين
بر فقه مودة الحق الشرع الذي كان النبي عليه السلام عليه) و چنین واقع شود از عیسی علی نبینا وعلیه السلام
پس او چون نازل شود دفع کند بسیاری از شرع اجتهادی پس ظاهر شود بر رفع کردنش صورت حق مشرعی که
بود نبی علیه الصلوة والسلام برو (لا سيما اذا تعاضت احكام الائمة في النازلة الواحدة فتعلم قطعاً ان لو نزل
وحى للترل باحد الوجود فذلك هو الحكم الالهي و ما عدا ذلك و ان قررة الحق فهو شرع تقرير لرفع الجرح عن هذا

والساع الحکم فیها) وخصوصاً چون متعارض شوند احکام ائمه در یک واقع پس دانیم قطعاً که اگر نازل شده
 وحی بر ائمه نازل شدی یکی وجوه پس این آن حکم الهی است و سوار او اگر چه ثابت داشته است حق که خطا و جهل و
 ساقط نموده است پس او شرع تقریر است برای رفع حرج ازین امت و الساع حکم درین امت و اگر کسی گوید که الساع
 موجب است که اگر چند خلفا باشند ظاهری حرجی نباشد و در حدیث قتل خلیفه دوم وارد است جو اکبش میفرماید که این حکم بوجه
 اصل وحدت است که ظاهر سائیه باطن است (و اما قوله علیه السلام اذا لم یلج بجلیفتین فاقتلوا الاخر منها فذل فی الخلافه
 الطاهره التي لها السیف و ان القتل فلا بد من قتل احدیما بخلاف الخلافه المعنویه فانه لا قتل فیها) ولیکن قول
 حضور علیه الصلوٰه والسلام چون بیعت کرده شوند دو خلیفه پس قتل کند آخر ایشان را پس بحکم اصل است
 که بیانش می آید این در خلافت ظاهره و ایست که برای او سیف است که سیف قطع موجب فساد است و اگر چه متفق باشند
 پس لابد است از قتل یکی از دو وزیر اشرعیت بنظر نفع عامه است و بخلاف خلافت معنویه که در او قتل نیست (و اما حارج
 القتل فی الخلافه الطاهره و ان لم یکن لذلک الخلیفه هذا المقام و هو خلیفه رسول اعدان عدل) و جزین نیست
 آمد قتل دوم در خلافت ظاهره و اگر چه جمعی باشد و برای این خلیفه اول این مقام خلافت نباشد یعنی لایق خلا
 نباشد و او خلیفه رسول اعد است اگر عدل کند و ازین رو جناب مرتضی کرم الله وجهه با امیر معاویه جهاد کرد که
 با وجود اتصاف بوصف خلافت کبری آنجناب خلیفه ظاهری نیز اول از امیر معاویه شده بود پس حق بجانب مرتضی
 بود چنانکه سلیمان برادر خود او و بنار اگشت و چون از سابق بیعت با اختیار اکل مقرر شده بود و زید خلافت مقرر
 شان شده بود و عدل نکرد پس قتل و غل او بر امام حسین علیه السلام لازم آمد گو امام بدرجه شهادت فائز گردید
 چنانکه در فصل پنجم می و در احادیث مصرح بود باز باید دانست که در کتب سابقه زمانه مخصوص علیه الصلوٰه و السلام
 را زمانه باو شایسته خدا گفته شده است چنانکه در سابق گذشت پس در اصل خلیفه رسول علیه الصلوٰه و السلام خلیفه
 خدا است و خلافت تاسی سال ماند و بعد سلطنت نبی امیه عبید بن جراح و شایسته عضو من شد و بعد خلافت جبریه بنی
 امیه شد بعد خلافت عباسیه شد باو پس اطلاق خلافت بر او شایسته ظاهری بهتر نباشد بدان نظر باو شایسته
 عادل را که صاحب ولایت نباشد خلیفه نباید گفت پس خلافت حضرت صدیق از رسول علیه السلام خلافت از خدا بود
 چنانکه بعضی را و هم شده است و آنچه در جواب اما لا شیتیم می فرماید (فمن حکم الاصل الذی به یجیل وجود الهمین)
 پس قتل خلیفه دوم موجب حدیث از حکم اصلیت که بدان محال است وجود آئین و ظاهر سائیه باطن است و
 اصل مذکور آیه ذیل است (و لو کان فیما آلت الا اعد فعدا و ان القضا) و اگر بودند می و زمین و آسمان موجودان

غیر خدا بر آئینه فاسد شدن زمین و آسمان و گرچه دو بودند و متفق گردیدند که ادنی امر است پس در اصل در صورت اتفاق تعدد ممکن نیست پس در فرع او همین حکم جاری و تقریبی آیت آنکه ذات حق سوای هستی مطلق که محتاج الیه نیست و دیگر نیست و نه محتاج هستی مطلق باشد پس درین صورت اگر اله جداگانه از هستی مطلق فرض کرده شوند آنان موجود نباشند بلکه معدوم باشند زیرا موجودی متغیر وجود مطلق نباشد و اگر معدوم فرض کرده شوند پس اثرشان نیز نیستی نباشد پس درین صورت اگر حق وجود مطلق وجود زمین و آسمان خواهد و اله معدوم و عدم آنها پس نظر اجتماع نقیضین هر دو فاسد شوند و اگر بالفرض و التقدیر اله متعدد موجود فرض کرده شوند فرض

نعلم انما لو اختلفا تقدير التقدير الحكم هو الا انه على الحقيقة والذى لم ينفذ حكمه فليس باله (پس ما دانیم که اگر هر دو تقدير مختلف شوند بر آئینه جاری شود حکم یکی ازین هر دو پس نافذ الحكم او اله است بر حقیقت و آنکه حکم او نه نافذ شود پس او اله نیست (ومن ههنا نعلم ان كل حكم ينفذ اليوم في العالم انه حكم الله وان خالف الحكم المقرر في الظاهر السمي شرعا اذ لا ينفذ حكم الا اله في نفس الامر) و از اینجا دانیم که هر حکم که جاریست درین روز در عالم آن حکم خداست و گرچه چنانکه باشد حکم مقرر را در ظاهر که سمی بشرع است زیرا نه جاری باشد حکمی مگر برای خدا و در نفس الامر (لان الامر الواقع في العالم انما هو على حكم الشیة الالهية لا على حكم الشرع المقرر وان كان تقریریه المستحق و لذلک تقریریه خاصه وان الشیة ليست لها فيه الا تقریریه العمل باجاء به فالشیة سلطانها عظیم و لهذا جعلها ابو طالب عرش الذات لانها لذاتها تقتضي الحكم فلا تقع في الوجود شیة ولا یقع خارجا عن الشیة) برای آنکه امر واقع در علم خرب نیست بر حکم مشیت الهیه است و بر حکم شرع مقرر و گرچه باشد تقریریه شرع از مشیت که حال کمال کون در آن بیان کرده شده و برای همین که تقریر او از مشیت است جاری شد خاص تقریر او نیست برای مشیت و شرع مگر تقریریه علی بدایچه آورد شرعیت پس غلبه مشیت بزرگ است و برای همین غلبه گردانید مشیت را ابو طالب یک عرش ذات برای آنکه لذاتها مقتضی حکم است پس واقع شود در وجود چیزی و نه مرتفع شود خارج از مشیت

(ان الامر الالهی اذا خالف ههنا بالسمی بحصیة فلیس الا الامر بالواسطه لا الامر بالتکون فما خالف الحد احد قط في جميع ما یفصل من حیث امر الشیة فو قعت المخالفة من حیث امر الواسطة فانهم) زیرا امر الهی چون خلاف کرده شود در اینجا سببی محصیت پس نسبت مگر امر الواسطة تکلیف که برای محبت مقرر کرده شده است تا کسی نگوید که چرا ما را از قبل اطلاع نشد نسبت امر متعلق بتکون زیرا نه مخالفت کرد احد را کسی گاهی و جمیع آنچه کند او را از امر مشیت پس واقع شد مخالفت از وجه امر واسطه پس نفهم بالخصوص قصه دلو و وزن او را که از اتفاقیات و نظر

مشیت بود که معنواست پس تشیع جاہل از بی علمی است (و علی الحقیقة قائل المشیة انما یتوجه علی ایجاد عین الفعل لا علی من ظہر علی بدیسیخیل الا اینکون) و در حقیقت پس مرشیت برین نیست متوجه شود بر ایجاد عین فعل چنانکه فرمود که و اما تعلمون احد تعالی پیدا کرد شمار او آنرا که عمل کند نه متوجه شود بر شخصیکه ظاهر گردد بر مشیت او چنانکه مذہب مخالفین است که خدا تعالی اشخاص را پیدا کرد و آنان افعال را از خود پیدا نمودند پس محاسنت بنظر مشیت سوای ازینیکه باشد و آنچه حق تعالی خواسته است جمله نیکوست (ولکن فی هذا المحل الخاص فوقنا میسری مخالفة الامر اعدو وقتا لیسبی موافقة وطاعة الامر اعدو و یتبعه لسان الحمد والذم علی حسب ما یکون) ولیکن درین محل خاص شریعت پس وقتی نام داشته شود بدو مخالفت برای امر خدا و وقتی نام داشته شود بموافقت و طاعت برای امر خدا و تابع شود او را لسان حمد و مذمت بر حسب آنچه موافق باشد یا ناموافقی (و لما کان الامر فی نفسه علی ما قررناه لذلک کان مآل الخلق الی السعادة علی اختلاف انواعها فبقرین هذا المقام بان الرحمة وسعت کثیفة و انها سبقت الغضب الا انی و السابق متقدم فاذا لحقه هذا الذی حکم علیه لتاخر حکم علیه المتقدم فثالثة الرحمة اذا لم یکن غیر سابق) و هر گاه یک امر فی نفسه بر آنست که تقریر کردیم برای این انجام کار خلق بطرف سعادت شد با اختلاف النوع خود پس تفسیر کرده شد ازین مقام بآنکه رحمت فروغ است هر شی را و آنکه سبقت برد رحمت غضب الهی را و سابق متقدم است پس چون لاحق شود آنرا آن چیزیکه حکم کرد بر و متاخر یعنی غضب حکم کند بر و متقدم بر رجوع اولی پس شامل شود بر عبد رحمت چون غیر رحمت سبقت نبرده باشد (فمذا معنی سبقت رحمة غضبیه پس این معنی است که سبقت برد رحمت او بر غضب او) (لیحکم علی من وصل الیهما) تا که حکم کرده شود بر عبدیکه و اصل شود بطرف آن رحمت از اینجا معنی آن مع العسر یسیر ایا بدیدید (فانما فی الغایة و ققت) زیرا رحمت انجام کار را گیرد (و اکل سالک الی الغایة فلا بد من الوصول الیهما) و هر یک سالک است بطرف غایت پس لابد است از وصول بطرف رحمت که او بطرف غایت (فلا بد من الوصول الی الرحمة و مفارقة الغضب) پس لابد است از وصول بطرف رحمتیکه او غایت است و لابد است از مفارقت غضب (فیكون الحكم لهما فی کل و اصل الیهما محجب بالبطیحة الی الوصول الیهما) پس حکم برای رحمت باشد در هر دو اصل بطرف او محجب بآنچه دهر او را حال و اصل بطرف رحمت محجب در جات بعض را لغیم مقیم و بعض را اعزاف و بعض را بعد احتجاب نار نور شود فظلم (فمن کان ذا فہم شایع ما علنا به و انکم لکن ذانهم فیاخذہ عناء فمأثم الا ما ذکرناه فاعتمد به علیه و کن بالحال فیه کما کنتم) پس هر که شایع صاحب فہم صاحب قلب شایع باشد آنرا گفته ایم و اگر نباشد صاحب فہم که اصحاب سبع باشد پس بگیرد از او شایع

باشد پس نیست آنجا که آنچه ذکر کردیم او را پس اعتماد کن ای مخاطب برو و باش بحال درین چنانچه باشیم
 (فمنه الینا ما لکما علیکم و منا الیکما ما و بینا کم منا) پس از حق تعالی است بطرف ما آنچه خواندیم بر شما و از نزد است
 بطرف شما چیزی که بخشیدیم شمار از خود (و اما تلکین الحدید فقلوب قاستیلینما الزجر و الوعید تلکین النار الحدید
 ولیکن آنچه در ذکر رسید تا او و علیه الصلوة و السلام نرم کردن آهن است پس لبسان اشاره مطلب ازو تلکین و لکما
 سخت است که ملین کند آنها را از جرد و وعید مثل نرم کردن آهن را (و اما الصعب قلوب اشد قساده من الحجاره
 فان الحجاره تمسک با و نکسها انذار و التلینها) ولیکن و لکما صعب آن و لکما مستند سخت تر و قساوت از سنگ
 زیرا سنگ را بشکند و مکس کند آهنش و نه نرم کند آنها را (و اما الآن له الحدید الایعمل الذرع الواقیه تلکینما سن
 الدای لا تقنی الشی الا بنفسه فان الذرع تقنی به السنان و السیف و السکین و النصل فالقیته الحدید بالحدید
 فحاجه الشرع الحری با عود یک منک فافهم) و نه نرم کرد و اند تعالی برای داود آنچه را که برای کار در می که نگاه دارد
 باشد از سلاح دشمن برای تبیین از خدا ای نگاه داشته نشود چیزی مگر نفس خود زیرا برزه نگاه داشته شود دندان
 و سیف و سکین و فعل که هر یک آهن است پس نگاه داشته آهن را با آهن پس آمد شرع محمدی بدینچه فرمود حضور صلی الله
 علیه و سلم که پناه خواهم بجا تو پس نفهم اشاره تلکین آهن و نگاه داشتن حدید بحدید بطرف معنی حدیث مذکور فنفذ
 روح تلکین الحدید فنفذوا المستقیم الرحیم) پس این روح تلکین آهن است درین قصه پس او است مستقیم و او است
 رحیم و در آخر اتقام (و الحمد الموفق) و آمد توفیق و منده است و غیر از آنکه توفیق مطالعه زبور و بر حقیقت قصه
 سبب است مشار الیه در درس اول فصل سبب و چهارم شمول دوم که مفصل در قرآن مجید آنکه در زمان آنجا
 علیه السلام قبل از روز سبت دام می افکندند و ماهیان بر روز دیگر می آمدند و بر روز سبت می آمدند زیرا در روز مذکور
 نمی گرفتند و ماهی را در آن وقت مشا به میشود که در وقتیکه برکناره دریا بهای غله بطور عادت انداخته شوند
 می آیند و در دیگر وقت نمی آیند و رعایت سبت بنظر رعایت هزار ستم بود پس بنظر دریانت شکایت ایشان داود
 خانه شماری نمود تا دام افکندگان را سزا دهند پس غضب خدا بر او فرود شد که از سه حکم یکی را اختیار کن یا مخطی
 سه ساله یا فراه سه ماهه از دشمن یا طاعون سه روزه پس آنجا ب علیه السلام طاعون سه روزه اختیار کرد که هفتاد
 هزار کس بزدند ازینجا مرتبه حضور صلی الله علیه و سلم غور باید کرد و آنجا در کبر سنی بعد چهل سال با و شاه است
 خود قبل از آنکه عیسوی وفات یافت چنانکه حالات آنجا در کتاب دوم شمول و سلاطین اول است غور
 باید کرد و کتاب دوم شمول از زمان نبی محمد ص و او علیه السلام معلوم میشود که گویا آنجا در کتاب دوم است

بناظران بدین روش
 صوفی و مفسرین
 از تفهیم این کلمات
 به کار برد
 و کفر از این حضور صلی الله
 علیه و سلم صحیح است چنانکه شیخ
 ابن عربین و غیره قسوس حیات
 ازین کتاب است مطالعه و یاد
 آن

(فصل حکمت رحمانیه فی کلمه سلیمانیه) فص حکمت رحمنیه بطر عموم و شمول جوت و قابلیت او در کلمه سلیمانیه است که بدان وجه عموم سلطنت بطرف انس و جن و وحش و طیر بود و پوشیده نماند که داود علیه السلام صاحب فصل ششم و نهم است و متون و کتب و اسلون داود و دنیا و سنطیا و تیرای و غیره پسران بودند که بعد از ولادت ایشان از بنت شیخ زن او یا سلیمان پیدا شدند و داود علیه السلام بابت شیخ و عده کرده بود که هر که از بطن او پیدا شود بر تخت خواهد نشست پس چون سلیمان علیه السلام بر شد رسید حق تعالی حسب مشوره انبیا آنجناب را فهم زاید از داود عطا کرد و چنانچه حسب روایت عبدالعزیز بن عباس و عبدالعزیز بن مسعود و غیره است که در شب نهمای قومی از بنی اسرائیل در زیر آفتاب شخصی اوقتاوند پس در محکمه داود علیه السلام حکم داد که نرهار برای صاحب زراعت باشند و سلیمان گفت که اگر حکم بمن رسد ارفع حکم نایم و این خبر بداد و رسید پس مرافعه سلیمان کرده شد پس حکم کرد و سلیمان که گو سپندان براس قوم مانند و پچهای شان بصاحب زراعت پس داود برپسندید و در فصل سوم سلاطین اول مذکور است که در زمان بجهار از ایند و یکی را اگر برگرد پس کبری گفت که بچام باقیست حالا که بچه صغری بود پس محاکمه سلیمان بر دزد پس آنجناب علیه السلام حکم فرمود که بچه را و پاره ساخته هر کی را یک یک نصف بده پس کبری بدین حکم راضی شد و صغری بنظر شفقت گفت که جمله کبری را باشد مگر پاره نکنند پس سلیمان دانست که بچه صغری است و با و سپرد و در کتب احادیث و روایات ابو هریره این قصه بنسبت داود منسوب است غالباً درین غفلت که امی را و بسیت و چون داود سال خورده شد قصه داشت که او دنیا را قایم مقام خود سازد و چندی از قبل اختیار داشت پس ناتن بنی و هم انبیا دیگر با داود گفتند ایام تو دنیا را بادشاه کرده داود انکار کرد و بنت شیخ زوجه خود را طلبید و گفت تو قسم خورده که بعد از من سلیمان شاه خواهد شد و مطابق درس ۱۲ و ۱۳ فصل ۱ کتاب دوم شموئل حق تعالی با داود وعده کرده بود که بشتر قیام داشتن شریعت سلطنت در نسل تو قایم خواهم داشت نظر بران سلیمان مقیم شریعت را خلیفه ساخت بدین دو وجه سلیمان وارث داود بطور خلافت گشت نه بطور نسل و ورثه ورنه برادران و دیگر مستحق بودند که کلان بودند ازینجا قاعده سخن محاشر الانبیا الاوزث و الاوزث و قاعده محرومی ارث بنی لیوی شکسته نمیشود و نه قبل از نبوت ورنه یا نفعن میشکند و حدیث مذکور در اهل تشیع بسند صحیح ایشان مرویست الحاصل چون سلیمان خلیفه شد و او دنیا را در کلان بنظر حکم حدیث که چون بیعت کرده شود از دو خلیفه دوم را قتل کنید و اعتبار بحیث او دنیا قبل از وفات هم نبود زیرا با وجود خلافت داود او چگونه خلیفه باشد بدین وجه آنجناب او را کشت و بعد از خلافت حسب فصل سوم سلاطین اول خدا را در خواب دیدند و نبی شدند و از حق تعالی حکمت خواستند و بجهاد عطا شد چنانچه آنجناب را در کتاب ایشان

و درین زمانه یکجا گردانده که از فضل اول تا بیست و چهارم کتاب امثال اول است و از فضل بیست و پنجم کتاب دوم
امثال است و بیست و ششم کتاب غزل و موعظه سلیمان است و در فضل پنجم غزل الغزالات آنجناب را حلیه مبارک مع نام محمد
علیه السلام مذکور است چنانچه هنوز در عربی مطالعه کرده ایم و کتابی نبات در خواص درخت و گیاه بود که با فضل
هم فرستد و گویائے طیبه میباشند که شمر از آن اهل شکر بطور تحقیر میدادند و در شکر آنجناب از اقوام کنار داران
نوی الجته بودند که بکن و دیو و شتر داشتند که غوطه در دریا خورده اشیاء غریبه می آوردند و مهارها بودند که هنوز
صد صد گزده که سنگها از یادگار ایشان در ممالک شهر بیت مقدس افتاده اند و بکار خاندانهای دیگر سلباب
بسیار قوی و سحر آنجناب هم قوم چون بود که عفریت از ایشان بود چنانکه درین زمانه بسیاری مردمان از صد بار کرده
شیار را بطور طفره و برکت ابنه طلب می نمایند و هم اهل غمیت مثل نصف که بطرفه العین تحت بلقیس طلب کرد و
چون شاه شد بوادی موریان که بر بی نخل گویند رسید و از مردمان لشکری داشت قوی و هم طائر یعنی اهل وقار
مثل حیرم والی صور و غیره و چون لشکری آنجناب بر وادی نخل رسید در اینجا قومی بودند قوی سورس مثل بخت
که سر وارش گفت که داخل شوید در مساکن خود تا در هم نشکنند شمار سلیمان و لشکرش که ندانند پس تسبیح کرد و از قول
او که ای امر اطام شتردی گفت زلیکن من رئیس قوم مناسب رعایت در حال شان با احتمالی بینایم که کسی از غفلت
بشکند و آنجناب علیه السلام گفت پروردگار مرا الهام دهد که لشکر نمایم آن لغت ترا که انعام کردی بر من و بر
والدینم و نیکوکار باشم و داخل کن مراد رحمت خود پس حق تعالی حسب فضل بنم کتاب سلاطین اول باز در رویا
مرئی شد و کارخانه جاری برای تعمیر بیت مقدس ساخت و در ممالک او در رفت و در وین بد و وادی در وقت
سلیمان نبهر گر بخینه بود و درین وقت از ملکه بسیار ادهصالحه گرفته در سبارفت بود تا بوقت حاجت از مخالفت
سلیمان مددنی باید داد از طائران بود که طائر اهل وقار را گویند پس از عدم حاضری او سلیمان بر وادی
و همراه آنجناب از طائران اهل وقار حیرام بود و والی صور پس برای ضرورت از او فیه که متصل اسکندریه است
و عده مزبور هم حیرام کنیست یا ساخت و زرا آورده شد و مالک سلیمان که در وین سلیمان اینی شوکت سلیمان
بود تا یکماه راه بود چنانکه در قصه است تا آنکه از ملک سبک در ملک عرب رسید و آن وقت است و آن وقت
الحاصل سلیمان علیه السلام در وقت تلاش طائران اهل وقار چون بدو نیافت پس بر وادی رفت و آنجناب
علیه السلام فرمود که بدرستی سیم آیا برای کار رفتن یا از غائبانست پس اگر غائب بلا عذر باشد او را سخت
عذاب و هم یافچ کتم او را و یاد کرد مرا و لیلی طاهر وجه غیبوت تا از دور گزدم پس نه روز یک که بدو آمد

تذکره اهل کفر و منافقین
جلد اول
باب اول
در بیان احوال و صفات
اهل کفر و منافقین
که در این کتاب
مذکور است

که احاطه کنم آنرا که احاطه نکنی یعنی من تاج ملکه با هم ازینجا آوره ام ترا از بسا خبری یقینی که یا نعمتم زنی را مالک ملک بسا داده شده آورده
و برای او تخت عظیم است یا نعمتم ترا و قوم او را سجده کنندگان برای آفتاب از سوی خداوند فرماید و فرین کرده است شیطان اعمال شانرا
که باز داشت او شان را از راه درست که آنان هدایت نیابند برای سجده خدا نمیکه بیرون کنند پوشیده را در آسمان و
زمین و داند آنچه پوشیده است و آنچه ظاهر است نیست مجودی غیر او صاحب مشیت بزرگ سلیمان فرمود زود بینم که صادقی
یا کاذبی ببر این کتاب من پس فلکین او را بطرف شان پس باز گرد از ایشان پس غور کن بچشم چیز دیگر و داند و بدین
زوجه شرح جلیل از قومی بود که بنظر قوت شان بچشم شهرت داشت و آن قوم برای بلقیس تختی عظیم ساخته بودند که بر و تحمل
تمام می نشست پس بدو وکیل شده خط آنجناب بر و پس بلقیس گفت ای گروه من انگنده شده است بطرف من کتابی
بزرگ که او از سلیمان است بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم سر کشی نکنید بر من و بیایید مرا بشمارا متنی در سر کشی او از جهت
بدو در یافتن کرده بود پس صلاح کنید در کار من و بدو صلاح شایسته قطعی نگفتم گفتند که ما اصحاب قوت و جنگ شدیم
و حکم مفوض نیست پس غور کن چه میفرمائی گفت شایان چون در قریه داخل شوند فاسد کنند آنرا و اغره آنرا و دلیل گردانند
پس من فرستند ام بطرف شان برید پس بنینده ام بدانچه قاصدان رجوع کنند سیگویند که آرمایش کرد که آیا باو شاه
است که میگردد این صورت جنگ مناسب با منی است که نیکو و خواهش بر ندارد پس اطاعتش لازم پس چون نزد
سلیمان آمدند فرمود آیا مدد کنید بآلی کثیر لیکن آنچه خدا داده است مرا بهتر است از آنچه آوردید بآله شما بفرید خود خوش
شوید و نزد من دلیل است و بعد بدو فرمود که رجوع کن بطرف شان تا در صورت انکار سیاریم بر ایشان لشکری که نیست باز گردانند
او را بلقیس و باید که خارج کنند او شان را از آن قریه دلیل پس بلقیس فرمان بردار شده قصد بیت مقدس کرد و چون به شایا
نزد سلیمان بود مگر مثل تخت بلقیس نبود پس فرمود ای گروه من که ارم است از شما که ارم از تخت او قبل از آنکه آید نزد من
بلقیس بتجدد ار تا دادم که قابل تعلیم توحید است یا نه عفرتی از جن گفت که من ارم آن تخت را قبل از آنکه روی ازین مجلس
چنانکه دستور جنیان است و آنحضرت بن بر حیا در میرا آنجناب علیه السلام که صاحب غیبت بود گفت من ارم او را قبل از آنکه
زنی گوشه چشم پس آنحضرت را آورد و پس چون دید سلیمان تخت او را مستقر بزمیت آنحضرت فرمود این از فضل پروردگار
من است تا آنرا دیدم که شکر کنم که بزمیت پاکیزه طلب کنم یا کفر کنم که بفرقت شیاطین و عفریت طلب نمایم و هر که شکر کند پس
برای نفس او است و هر که کفر کند پس بر و در کارم غنی بزرگ است پس ازینجا ظاهر که سلیمان بزرگتر کفر کند که بذریعہ شیاطین
عمل کرده باشد که از نشان خبیثان است پس سلیمان فرمود بگردانید بر وی بلقیس تخت او را تا آنرا بدید که کوفتا هر مخالف
باطن است در ظاهر مگر در حقیقت آنچه ظاهر است همون باطن پس بنیند که بدین گردانیدم تخت در اید ایت یا بدو توحید

این دعا برای فتنه و از یایش بودن برای یخل پس ازین مقام حضور صلی الله علیه وسلم خواست که شیطان را بر بند و کتاب
گفته بدو اطفال مدینه پس دعای سلیمان یا دا آمد و گذاشت و چون آنجناب علیه السلام چهل سال سلطنت کرد و کس ساله
شد وفات یافت و برجای آنجناب عصای آنجناب علیه السلام یعنی پسر آنجناب مسمی رجحام تا یکسال قائم ماند و برجای
کسی از وفات سلیمان مطلع نشد مگر بعد از یک سال مطلع گردید و بر موت آنجناب و ائمه الارض یعنی یا رجحام که عصای
آنجناب علیه السلام یعنی رجحام را خور و کرد و برده حصه سلطنت او از دوازده حصه غالب آمد پس او را از سال سلطنت
دوازده قوم عصای سلیمان انگاه اقوام قوی اجنه که برگرد مملکت بودند گفتند که کاشتر و انستند می غیب است تا نمانند
در عذاب دولت دهنده سلیمان درین یک سال پس جناب شیخ مرحوم انچه از معارف و رقصات آنجناب علیه السلام
محکوم است بیان میفرماید (از یعنی کتاب من سلیمان و انه ای مضمونه بسم الله الرحمن الرحیم) بدستی او را و
دار و حق تعالی از ضمیر او از زبان بلقیس کتاب سلیمان و بدستی او یعنی مضمون کتاب سلیمان بود بسم الله الرحمن
الرحیم پس کتاب سلیمان مصدر بود و با هم خدانه با هم سلیمان چنانکه بعضی گمان برند (فاخذ بعض الناس فی تقدیم
اسم سلیمان علی اسم الله و لم یکن کذلک) پس گرفت کردند بعضی او میان بر سلیمان در تقدیم نام سلیمان بر اسم
خدا چنین نبود (و انما هو انی ذلک بالایضی مالا یلیق بمقدمه سلیمان بره) و جواب دادند درین بدینچه شوال
نیست از انچه لایق نیست معرفت سلیمان علیه السلام به پروردگار خود و تقریر جواب شان آنکه به چون بلقیس
او را کافر بود خدا را نادانسته نام را خرق کردی و چون بر نام سلیمان مصدر شد جوابش لازم آمد و لیضی لایق
ما قاله و بلقیس تقول فیه الی القی الی کتاب کریم ای یکرم علیها) و چگونه لایق باشد از انچه گفته سلیمان و از بعد
کیاست بلقیس یافته بود بدین نظر سیگوید بلقیس در مقدمه کتاب طور که انداخته شده است بطرف من برگ
کتابی ای اکرام کرده شود و بخلاف خسرو پرویز که سخت درشت مزاج بود (و انما احلم علی ذلک ربما تفرق کسر است
کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم) و جزین نیست بر دشت او شان را برین جواب پس پاره کردن کسری کتاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم را حال آنکه کتاب حضور صلی الله علیه وسلم بعد از حمد خدا شروع بنام مبارک بود پس
قیاس ایشان نادرست (و ما مره حتی قرئ کلمه دعوت مضمونه) و پاره کرد خسرو پرویز نام مبارک را تا خواند
کل او را و مضمونش شناخت پس پاره کرد و نش نمود مگر بوجه نبودنش موفق برای دین اسلام نرید و محض
حقوق و نامه ساسان بنجم تپای ملکه کسری بوجه عدم توفیق از ساسان نوشته بود و هم از قبل در قرآن مجید نوشته
شوکش که قریب به شصت ظنیر سید بود نوشته شده که در عرضه نیست سال مطالب از عدد چهل صد نیز آرم شکست و خواهر شود

پس چگونه موفق بودی و نه پاره کردی و دیدن اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقدم بر اسم خدا بلکه بعد از خدا
نام مبارک مقدم بر نام او نوشته شده بود (نکته که فعل بلقیس لولم توفی لما وفقت له فلم یکن یحیی الکتاب عن
الاخرق حرته صاحب تقدیم اسم علی اسم الله و لا تاخیر و عنه) پس بلقیس هم چنین کردی اگر موفق نبودی
برای آنچه توفیق داده شده پس تقدیم اسم سلیمان بر اسم خدا نه حمایت کردی کتاب را از خرق برای حرمت صاحب
او نه تاخیرش از نویس و واضح شد که سلیمان علیه السلام نام خود را بر نام حق مقدم نداشت و آنکه من سلیمان قول
بلقیس است و کتاب آنجناب از اسم الله الرحمن الرحیم بود (فانی سلیمان بالرحمتین رحمة الامتنان و رحمة الوجوب
الامتنان هما الرحمن الرحیم فاشترک بالرحمن و اوجب بالرحیم و هذا الوجوب من الامتنان) پس آورد سلیمان
علیه السلام در کتاب خود بطرف بلقیس و رحمت رحمت امتنان رحمانی و رحمت وجوب جمعی که هر دو در لول حسن و رحیم
پس عام احسان کرد و الله تعالی بر حسن و در دنیا و آخرت و واجب کرد رحمت خاص را برای مومنین متقین با اسم
رحیم و این وجوب رحمت خاص نیز اثر امتنان اسم رحیم است بدانکه حق تعالی فرمود و رحمت رحمتی کل شیء بعد ازین بطور
صنعت استخدا و وعده فرمود رحمت خاص بقول خود فسا کتبنا للذین یتقون در اصل در سوره اعوان و وعده بر آن
قوم سیو دازین رحمت اسلامی است چنانکه مفضل در تفسیر حیات سرمدی در تنبیه دوم فصل دوم باب اول مقدمه
چهارم بنویسم و بعد ازین وعده خود را وفا کرد و فرمود و کتب علی نفسه الرحمة (فدخل الرحیم فی الرحمن و دخل القسطن) پس
داخل شد اسم رحیم در اسم حسن بطور دخول القسطن که بطور اندراج مقید در مطلق باشد پس همین مراد القسطن نیست که
اسم حسن از اسم رحیم مرکب شده باشد بلکه دلالت اسم رحیم بر حسن بلقیس است و دلیل اندراج رحیم در حسن فرموده فانه
کتب علی نفسه الرحمة زیرا حق تعالی بعد از آنکه رحمت او وسیع است بر شریک مکتوب کرد و بر نفس خود رحمت خاص را
بر متقین و در رحمت عام دست هر شریک دار و حاجت کتابت ندارد (لیکون ذلک للعبد باذکره الحق من الاعمال
یا فی بانهذا العبد علی الله و حبه علی نفسه مستحق بما یهذه الرحمة اعنی رحمة الوجوب) تا که باشد این کتاب رحمت
برای بنده بدان اعمالی که آورد و آنها را این بنده که ذکر کرد و آنها را حق خقی بر خدا که در حقیقت واجب کرد و آن حق
را برای خود و بر نفس خود که مستحق شد حق تعالی بدان اعمال با این رحمت خاص اعنی رحمت و وجوب را بصورت عبدا
بدانکه یکی فرض و وجوب است که بدان دیگری محکوم شود و این در حق خدا تعالی مستحق دوم و وجوب جمعی لزوم است و اثر
و این در حق حق ثابت و دلیل بطور تنبیه بر استحقاق حق بصورت بنده فرماید (ومن کان من العبد بنده الثابت
فانه یعلم من عبداً لعل فی) و هر بنده که باین طریق سلیمانی واقعاً اسرار باشد پس او بداند که کیست عامل در

پس بدانکه جزایر ای عامل است و عامل در حقیقت سوای خدا نیست پس جزا بنامش مگر برای خدا بلکه ظاهر بنده هم هست
چنانکه فرماید (والعلل تقسم علی ثمانیه اعضاء من الانسان وقد اشیر الحق انه تعالى یوتی کل منها فلم یکن العامل غیر الحق والصدوق
للعبود واللوثة مندرج فی ه ای فی اسم لا غیر) و عمل منقسم شود بطاهر بر بشت اعضاء و طاهر انسان که یک آنرا از ستر آلود
است مثل بر بنی صاحب قوت شامه و وجه و زبان صاحب بیان و گوش صاحب سمع و چشم صاحب بصر و دودست
صاحب لمس و یک پشت و یک سینه و یک شکم و دو پا که بدان می رود و خبر داده است الله بصر ظاهر و حق که او تعالی
هر بیت هر یک از ان اعضاء ظاهر است الحاصل نشد عامل غیر حق گو صورت برای عبودیت لیکن هویت حق مندرج است
در عبودیت او اسم حق است یعنی تعین حق نه غیر و دلیل عدم منازعت فرماید (لانه تعالی عین مظهر و سبی خلقا و بندگان
الاسم الظاهر و الآخر للعبود) برای آنکه او تعالی عین خیر است که طاهر شد بوجه صهر ظاهر و حق در آیه هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و نام داشته شد اسم ظاهر بخلاق و بدو شد اسم ظاهر بر حق و آخر او برای بنده (و بگو ندلم یکن ثم
کان و بتوقف ظهور علیه و مصدر العمل شد کان الاسم الباطن و الاول) و بسبب بودن بنده که طاهر بنود و بطن
شد باز ظاهر شد و بسبب توقف ظهور حق بر خلق و توقف مصدر عمل حق بر خلق شد اسم باطن و اول برای خلق پس
باطن و اول هم خلق شد چنانکه طاهر و آخر و وجود یا طاهر و آخر است یا اول و باطن (فاذا رایت الخلق رایت الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن) پس چون سینی خلق را یعنی اول و آخر و ظاهر و باطن را و شغل سلیمان علیه السلام درین
دار و گیر بین وجود و عدم صورت خدا تعالی را که ظاهر و باطن و اول و آخر است و خلق میباید چنانکه عوام ازین معرفت
غافل اند بدین وجه فرماید (وهذه معرقة لا یغیب عنها سلیمان علیه السلام بل هی من الملك الذی لا یشغی لاحد من عبده
یعنی الظهور رب فی عالم الشهادة) و اینست معرفتی که نه غائب بود از سلیمان علیه السلام بلکه آن ازان ملکی است که شزوار
نباشد برای کسی بعد از او یعنی ظهور بدان ملک در عالم شهادت تا عظمت آنجناب بر حضور صلی الله علیه و سلم لازم نیاید
حال آنکه آنجناب حسب کتاب غزل الخرافات یکی از اهلان حضور صلی الله علیه و سلم است (فقد اولی محمد صلی الله علیه و سلم
ما اوتیه سلیمان و ما ظهر بکلمته الله تلکین قهر من العفريت الذی جاءه باللیل لیفتک به فعم باخذه و ربطه لیسار و یسوع
سوار می المسجد حتی یصبح فیلعب به و لدان المدینه فذكر دعوة سلیمان فزوه الله خاصا فلم یظفر علیه السلام با اقدر
علیه و ظهر بکلمه سلیمان علیه السلام) زیرا داده شد حضرت سعید بن محمد صلی الله علیه و سلم آنچه داده شد سلیمان
مع بسیاری دیگر معارف و علوم لیکن نه طاهر شد بر آنچه داده شده بود سلیمان پس قدرت داد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم را الله تعالی قدرت فرماز عظیمیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بشب تا اید او به با آنحضرت صلی الله علیه و سلم

پس قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگرفتن و بستن او بستیونی از ستونهای مسجد تا صبح کند و حسب کنند
 بهر طفل اهل مدینه پس یاد آمد دعای سلیمان پس رو کرد و الله تعالی عفریت را ذلیل پس نه ظاهراً نه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم به پنج قدرت داشت برو ظاهر شد به و سلیمان علیه السلام زیرا در فصل ۳۲ جنت با وجود ظهور
 حق بصورت نبی سینا یعنی نبی کی قدرت و برپه خریده شده است و مرتبه حضور صلی الله علیه و سلم بر آن و هر که
 برای امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا هزار سال حسب بابستم مکاشفات شیطان مقید شده و بود حال آنکه عصا سلیمان
 یعنی جبرام را بعد یک سال باریعام شیطان افگند پس سرداری علی العموم برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل
 بخلاف سلیمان که برای مانی مخصوص بود چنانکه فرماید (ثم قوله ملکاً ظمیر فعلنا انه سیرید ملکاً) باز قول سلیمان ملکاً
 و آیه رب ربی ملکاً مکره است پس نه عام شد پس دانستیم که اراده کند ملکی را از مالک نه هر ملک را (و آیتا قد
 شکرک فی کل جزء من الملک لذلک اعطاه الله فعلنا انه ما اخص الابا لمجموع من ذلک) و دیدیم که مشارک
 کرده شده است سلیمان علیه السلام هر جز ملکی که عطا کرد و الله تعالی پس دانستیم که سلیمان علیه السلام نه شخص
 شده است بکلیه مجموع ازین (و بحديث العفریت انه ما اخص الابا لظهور) و دانستیم بحدیث عفریت که نه شخص شد
 سلیمان مجموع این مگر بقدر این ملک مجموع (و قد تخص بالجموع و الظهور) و بدین دو دلیل مختص کرده شود
 سلیمان مجموع اعنی ظهور مجموع نه آنکه در باطن کسی را نباشد این مجموع تا فضیلت سلیمان بختم المرسلین
 علیه الصلوة و السلام لازم آید (و لو لم یقل علیه الصلوة و السلام فی حدیث العفریت فاکفی الله منه لفظنا انه لما تم
 باخذ ذکره الله دعوة سلیمان لعل ان لا یقدر الله علی اخذ فرده الله خاصاً فلفظنا قال فاکفی الله منه لفظنا
 ان الله تعالی قد و سیه الترف فیه ثم ان الله ذکره فتذکر دعوة سلیمان فتادب به فعلنا من هذا ان الذمی
 لاحد من الخلق بعد سلیمان الظهور بملک فی العموم) و اگر نفردی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث عفریت
 که قادر کرد و الله تعالی ما انذ البتة گفتیم که هر گاسیکه حضرت صلی الله علیه و سلم قصد گرفتنش کرد یا واد الله تعالی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دعای سلیمان علیه السلام البته دانسته شود که الله تعالی نه قدرت داد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بگرفتن عفریت پس رو کرد و الله تعالی عفریت را ذلیل پس هر گاسیکه فرود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم که قادر کرد و الله تعالی ما انذ عفریت دانستیم که الله تعالی بخشیده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را تصرف و و
 باز بدستی الله تعالی یاد و مانند آنحضرت صلی الله علیه و سلم را پس یاد کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعای سلیمان
 پس او بگرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با سلیمان پس دانستیم ازین که آنچه سر او نیست برای کسی خلق بعد از او

آن ظهور است برین در عموم نه ممکن در عموم نه ظهور بعض (ولیس غرضنا من هذه المسئلة الا الكلام والتبينة على الرحمتين
 ذکره باسلیمان فی الاسمین اللذین تفسیرهما بلسان العرب الرحمن الرحیم) نیست غرض ما ازین مسئله ذکر کلام و تنبیه بر
 دور حمیت که ذکر کردان هر دو را سلیمان بر بان عبری در آن دو اسم که تفسیر آن هر دو بلسان عرب رحمن و رحیمت زیر سلیمان
 عبری بود و ذکر باید دانست که در قرآن مجید است منقول از تورات و سی و رحمتی و سعت کلشی و ساکتینا اللذین یتقون یعنی
 رحمت من و سعت دارد و هر شی را و ثبات نویسم رحمت خاص را برای کسانی که تقوی کنند و مراد ازین رحمت مکتوبه خاص
 وجود با وجود حضرت علی علیه السلام است چنانکه بر مطالعین تفسیر حیات سرمدی مخفی نباشد لیکن حضرت مصنف بلسان
 اشاره عام رحمت را مبدء اسم رحمن فرماید و خاص مکتوبه را مبدء اسم رحیم که اهل حجت را بدان رحمی فرماید (فقید رحمة اللوحی)
 پس مفید که در یقین رحمت و خوب را در قول خود و ساکتینا اللذین یتقون حسب و عده ایفا که در قبول خود و کتب علی
 نفسه الرحمة و الاطلاق رحمة الانسان فی قوله و رحمتی و سعت کل شی حتی الاسماء الالهیة اعنی حقائق انساب فامتن علیها
 بنا نحن بنجر رحمة الانسان بالاسماء الالهیة والنسب الربانیة) و مطلق گذاشت رحمت امتنان را در قول خود و رحمت
 و سعت کل شی تا آنکه اسماء الالهیة اعنی حقائق انساب را و سعت دارد پس احسان کرد بر اسماء با که بدون ثبوت و ذات
 ماصورت اسمانه نبند پس ما در حقیقت نتیجه رحمت اشنایم با اسماء الالهیة و نسب ربانیة (ثم اوجبا علی نفسه بظهور ثبوتها
 باز واجب کرد رحمت را بر نفس خود و نسب ظهور را برای ما چنانکه فرمود که بودم خزانة مخفی (که جمله حقائق ما در حق منبج
 بود) پس دوست داشتم که شتاب بشوم (تفصیل انما) پس پیدا کردم خلق را پس ایجاد و ظهور را برای ربوت
 مانده (واعلمنا انه هویتنا) و تعلیم کرد ما را که حق هویت ماست بقبول خود و هو فی السماء که فی الارض الودیم دلیل
 حصول و آخر و ظاهر و باطن و آخر و ظاهر و حق که هویت عبادت بالعبادته بر هو محمول است چنانکه انانیت ما را
 انانیت خود از حدیث قدسی این فی صید ادم مفعلة المحدث بیاموزانید (نعلم انه ما اوجبا علی نفسه الا لنفسه فما حجة
 الرحمة عند فعلی من امتن و ما ثم الا هو) اما دانیم از وجوب رحمت و اعلام عینیت هویت او با هویت ما که نه واجب کرد
 رحمت را بر نفس خود و دیگر برای نفس خود پس نه خارج شد رحمت از دل پس بر که احسان کرد سوای خود و نیست و برقام
 وجود غیر او (الا انه لا یمن حکم لسان التفسیر لما ظن من انما فضل الخلق فی العلوم حتی یقال ان هذا العلم من ذی الخیر
 العین) مگر لابد است از حکم تفصیل برای ظهور آفاضل خلق در علوم تا آنکه گفته شود که این داننا رحمت ازین
 مع احدیت عین و حقیقت و این بوجه آفاضل صفات است چنانکه فرماید (ومعناه انی نقص الخلق الا اذنه عن خلق
 العلم) و معنی آفاضل خلق معنی نقص خلق اراده است تا خلق عالم که علم بهر معلوم متعلق شود بخلاف ابراهه که بهر معلوم

متعلق نشود چنانکه فرماید فان العلم في التعلق بالشيء تحكم على الارادة والارادة محكية على القدرة من دون العكس (نیز علم در تعلق بشی حکم است بر اراده و اراده حکم است بر قدرت غیر عکس) (الامر ی ان العلم عالم یعین الارادة لم تعلق بالشيء والارادة عالم تخصص القدرة وتكلم عليها بالنعین لم تعلق به ولا حکم للقدرة على الارادة ولا ارادة على العلم وتشتق الارادة العلم والارادة القدرة دون العكس فتمت مفاضلة في الصفات الالکمة) آیا ندیدیم که تا آنکه علم یعین کند اراده را تعلق شود بشی و اراده تا آنکه تخصص کند قدرت را و حکم کند بر و تعیین نه متعلق شود بشی و نیست حکم برای قدرت بر اراده و نیست حکم برای اراده بر علم و تابع شود اراده علم را و تابع شود اراده را قدرت بر علم و غیر از عکس پس این مفاضلت خلق مثل صفاتی است و صفات الیه (و کمال لخلق الارادة و فضلها و زیادتها علی التعلق القدرة) و مثل کمال تعلق اراده و فضل و زیادتها و بر تعلق قدرت که گوئیم قدرت بر بسیار مقدرات تواند لیکن تا وقتیکه اراده متعلق نشود ظهور نه پذیرد و خلاف این تاویل عبارت است از کذا لک السبح الالهی و البصر و همچنین است مع الی و البصر او کرم مقدم بر بصیرت و البصر کشف است نیست سمح (و جمیع الاسماء الالکمة علی درجات فی تفاضل بعضها علی بعض) و تمام اسماء الیه بر درجاتی هستند و تفاضل بعضی آنها بر بعضی و متشابه تفاضل اسماء الاطلاق ذات است که از اطلاق هم مبراست پس چون اسماء با هم در ترکیب یافتند صورت اعیان گرفتند که در بعضی اعیان غالبه اسمی افتاد و در دیگر اسم دیگر و حسب اعیان صورت ظهور است چنانکه فرماید (کذا لک تفاضل ما ظهر من الخلق من ان يقال هذا العلم من زمام اعدیة العین) همچنین است تفاضل علی ظاهر شد و خلق از آنکه گفته شود که این علم است ازین با وجود احدیت عین وجود (فکما ان کل اسم الی اذا فقه سببه جمیع الاسماء و لفته بکذا لک ما ظهر من الخلق فیه الیه کل ما فاضل به) پس چنانکه هر اسم الی را چون مقدم کنی نامه نمی جمیع اسماء الیه و لفته کنی او را بدانها همچنین است و خلق که ظاهر باشد آن اسم که در و الیه هر صفتی است که تفضیل داده اند بر غیر او بدان صفت گو فرق در اصل نیست چنانکه در فض آدمی گذشت که در بعضی مثل انسان کامل آن الیه طاهر شد و در دیگر متعفی (فکل خبر من العالم مجموع العالم ای هو قابل لحقائق متفرقات العالم کل) پس هر فردی در حقیقت مجموع عالم است که قابل است برای کل حقایق متفرقات عالم می رود و فرماید سیمین یورای کسی من کم نمین + بلکه سرتاپای می هم نمین + و چون اسماء حق متفاضل اند (فلا یقبح قولنا ان زیادون عمرو فی العلم انیکون هونیه الحق عین زید و عمرو و یكون عمرو الکمل و العلم من زید کما تفاضلت الاسماء الالکمة ولیست غیر الحق) پس زید که قبول ماکه زید از عمرو کم است در علم آنرا که با شمه هویت حق عین زید و عمرو و باشد علم عمرو الکمل و اعلم

نظر شود بر این که تا آنکه علم یعین کند اراده را و تعلق شود بشی و اراده تا آنکه تخصص کند قدرت را و حکم کند بر و تعیین نه متعلق شود بشی و نیست حکم برای قدرت بر اراده و نیست حکم برای اراده بر علم و تابع شود اراده علم را و تابع شود اراده را قدرت بر علم و غیر از عکس پس این مفاضلت خلق مثل صفاتی است و صفات الیه (و کمال لخلق الارادة و فضلها و زیادتها علی التعلق القدرة) و مثل کمال تعلق اراده و فضل و زیادتها و بر تعلق قدرت که گوئیم قدرت بر بسیار مقدرات تواند لیکن تا وقتیکه اراده متعلق نشود ظهور نه پذیرد و خلاف این تاویل عبارت است از کذا لک السبح الالهی و البصر و همچنین است مع الی و البصر او کرم مقدم بر بصیرت و البصر کشف است نیست سمح (و جمیع الاسماء الالکمة علی درجات فی تفاضل بعضها علی بعض) و تمام اسماء الیه بر درجاتی هستند و تفاضل بعضی آنها بر بعضی و متشابه تفاضل اسماء الاطلاق ذات است که از اطلاق هم مبراست پس چون اسماء با هم در ترکیب یافتند صورت اعیان گرفتند که در بعضی اعیان غالبه اسمی افتاد و در دیگر اسم دیگر و حسب اعیان صورت ظهور است چنانکه فرماید (کذا لک تفاضل ما ظهر من الخلق من ان يقال هذا العلم من زمام اعدیة العین) همچنین است تفاضل علی ظاهر شد و خلق از آنکه گفته شود که این علم است ازین با وجود احدیت عین وجود (فکما ان کل اسم الی اذا فقه سببه جمیع الاسماء و لفته بکذا لک ما ظهر من الخلق فیه الیه کل ما فاضل به) پس چنانکه هر اسم الی را چون مقدم کنی نامه نمی جمیع اسماء الیه و لفته کنی او را بدانها همچنین است و خلق که ظاهر باشد آن اسم که در و الیه هر صفتی است که تفضیل داده اند بر غیر او بدان صفت گو فرق در اصل نیست چنانکه در فض آدمی گذشت که در بعضی مثل انسان کامل آن الیه طاهر شد و در دیگر متعفی (فکل خبر من العالم مجموع العالم ای هو قابل لحقائق متفرقات العالم کل) پس هر فردی در حقیقت مجموع عالم است که قابل است برای کل حقایق متفرقات عالم می رود و فرماید سیمین یورای کسی من کم نمین + بلکه سرتاپای می هم نمین + و چون اسماء حق متفاضل اند (فلا یقبح قولنا ان زیادون عمرو فی العلم انیکون هونیه الحق عین زید و عمرو و یكون عمرو الکمل و العلم من زید کما تفاضلت الاسماء الالکمة ولیست غیر الحق) پس زید که قبول ماکه زید از عمرو کم است در علم آنرا که با شمه هویت حق عین زید و عمرو و باشد علم عمرو الکمل و اعلم

بدلولها المسمى به ليس الا احد) پس در حجاب نقیضی در تفاضل کاملین از غیر کاملین و گوی که صحیح نیست کلام
 شخصیکه گوید که خلق بهیوت حق است بعد از آنکه معائنہ میکنانم ترا تفاضل در اسماء الیه که شک نکنی تو که آنها
 همون حق اند و بدلول اوسمی بدانناست نیست بدلول آنها غیر خدا تعالی و چنانکه تکرر صفات موجب تکرر ذات
 نیست تکرر مظاهر نیز موجب تکرر طایفه نیست لیکن مرتبه طایفه مقدم است بر مرتبه مظهر بدان نظر فرماید ثم از کیف
 تقدم سليمان اسمه على اسم اعدكما بزعموهما و هو من جملة من اوجبه الرحمة فلا بدان تقدم الرحمن الرحيم بصح سناء
 الحرم) باز بعد از این تفصیل بدستی چگونه مقدم کردی سلیمان نام خود را بر نام احد چنانکه بدان اهل رسوم
 گمان برند حال آنکه سلیمان از جلا شخاصی است که ایجاب کرد او نشان را رحمت عامه و خاصه پس لابد است که تقدم
 کند انجناب علیه السلام رحمن رحیم را بر نام خود تا که صحیح باشد استناد و مرحوم براحم (بذا عكس الحقائق تقدم من
 يستحق التأخير وتأخير من يستحق التقديم في الموضع الذي يستحقه) این تقدیم شخصیکه مستحق تأخیر است و تأخیر شخصیکه
 مستحق تقدیم است در موضعی که آنرا مستحق است عکس حقائق است (و من حکمة بلقیس و علو علمها کوننا لم نذكر من القی
 الیها الكتاب و ما علمت ذلك الا لتعلم المحامدان لما اتقوا لا الی امور لا یعلمون طریقاً) و از حکمت بلقیس
 و علو علم او بدون بلقیس است که ذکر نکرد و شخصی را که انداخت بطرف او کتاب را و نکرد این را گویا تا که تعلیم کند صحاب
 خود را که بای بلقیس اتصالی است بطرف اموریکه نه دانست طریق آنها را (و بواسن التبدیر الالهی فی الملک لانه
 اذا جعل طریق الاخبار الوصل الی الملک خاف اهل الدولة علی انفسهم فی تصرفاتهم فلا یصرفون الا فی امر
 اذا وصل الی سلطانهم انهم یأمنون بما لک ذلك التصرف) و این از تبدیر الاهی است در ملک برای آنکه چون مجبور
 شود طریق اجبار و اصل بطرف شاه خوف کنند اهل دولت بر جانهای خود را در تصرفات خود را پس تصرف
 نکنند مگر در امریکه چون وصل شود ان امر بطرف سلطان ایشان از ایشان در امن مانند از غایب این تصرف
 (فلو تین لهم علی ایدی من یصل الاخبار الی ملوکهم صانعوه و اعطوا الله الرشی حتی یصلوا ما یریدون و لایل
 ذلك الی ملوکهم) پس اگر تین کرده شدی برای شان بر دستهای کسیکه رسد اخبار بطرف شاه شان البته
 معلوم کنند ی با و و دهندهی برای او رشوت تا کنند آنچه اراده کنند و نه رسد این بطرف سلطان شان (فکان
 قولنا القی الی ولم نستم من القاه سیاستهما او شت الخیر منها فی اهل مملکتها و خواص مدبرها و لندا استحققت
 بالتقدیم علیم) پس قول بلقیس بود که انداخته شد بطرف من کتابی و نام نبرد کسی را که انداخت یعنی بدو
 بدو برای سپاست خود که داشت کند خوف از او را اهل مملکت و خواص مدبرین او و برای همین علو علم مستحق

تقدیم شد بلقیس بر ایشان (و اما فضل العالم من الصنف الانسانی علی عالم من الجن باسرا التصرف و خواص الاشیاء
معلوم بالقدرة الزمانی) و لیکن فضل عالم انسان بر عالم جن باسرا التصرف و خواص اشیا پس معلوم است بقدر زمان آوردن
سخت بلقیس از عفریت و آنحضرت (فان رجوع الطرف الی الباطنیه اسرع من قیام القایم من مجلسه) زیرا رجوع بپایک
بطرف میندیده بر وسیع تر است از قیام قایم از مجلس خود (لان حرکت البصر فی الادراک الی ما یدرکه اسرع من حرکت الجسم
فیما یتحرك منه) برای آنکه حرکت بصر در ادراک بطرف خیریکه ادراک کند سریع تر است از حرکت جسم دیگر در مسافتیکه حرکت کند
از و (فان الزمان الذی یتحرك فیه البصر بین الزمان الذی یتعلق ببصره مع بعد المسافة بین الناظر و المنظور) زیرا در
زمانیکه حرکت کند بصر بین آن زمانی است که متعلق شود بصر بصر خود با وجود بعد مسافت میان ناظر و منظور (فان
زمان فتح البصر زمان تعلقه بفنک الکوکب الثابت و زمان رجوع طرفه الیه عین زمان عدم ادراک و انقیام
من مقام الانسان لیس كذلك ای لیس که بده سرعت) زیرا زمان کشاد بصر زمان تعلق اوست بفنک الکوکب
ثوابت بر مقررات یونانیه و زمان رجوع طرف او بطرف او عین زمان عدم ادراک اوست و قیام از مقام انسان
چنین نیست ای نیست برای قیام این سرعت تا آنکه مقابل سرعت بصر سرعت او از نباشد چنانکه اولاً مقابل تفنگ
تفتحه روشنی ظاهر شود بعد از آنکه (فکان اصعب بن برخیا اتم فی العمل من الجن فکان عین قول اصعب بن
برخیا عین الفعل فی الزمان الواحد) پس اصعب بن برخیا کامل تر بود در عمل از جن پس عین قول اصعب
بن برخیا بود عین فعل در یک زمان (فراى فی ذلک الزمان لبشیه سلیمان عرش بلقیس مستقرا عنده لیلایل
ان ادراک و هو فی مکانه من غیر انتقال) پس سلیمان علیه السلام دید برین زمان بهر دو چشم سخت بلقیس را نزد خود مستقر
تا خیال نکرده شود که سلیمان ادراک کرد و سخت را در حالیکه در مکان خود بود از غیر انتقال (ولم یکن عندنا با اتحاد
الزمان انتقال و اما کان اعدام و ایجاد من حیث لا یشر احد بذلک الا من عرفه و هو قوله تعالی بل هم فی لبس
من خلق جدید) و نبود نزد ما بنظر اتحاد زمان انتقال تحت از جای ب حرکت و جزین نیست بود اعدام آن تحت
در مکان بلقیس و ایجاد در مکان حضرت سلیمان علیه السلام از وجبیکه نه شعور دارد کسی بدین مگر کسیکه
تشناست این اعدام و ایجاد را بطور طفره بخلق جدید و دلیل او قول حق تعالی است بلکه کفار و انکار قیامت
در التباسند از خلق جدید که تجد و امثال را ندانند که هر دم عالم بعزم میرود و شلش در عالم ظهور می آید (و الاغنی
علیهم وقت لا یرون فیه ما هم راوون له) و نگذرد بر ایشان وقتی که نه بینند در و آنرا که بینندگان اند او را
(و اذا کان بذلکما ذکرناه فکان زمان عذر بعضی عدم العرش من مکان عین وجوده عند سلیمان من تجدید

الخلق مع الانفاس ولا علم لاحد بهذا القدر) و چون شد این چنانکه ذکر کردیم پس شد عدم عرش از مکان خود مین
 وجود او نزد سلیمان علیه السلام از تجدید خلق و نفسها و نیست علمی برای کسی بدین قدر (دل الانسان لا يشعر برب
 نفسه انه فی کل نفس لا یکن ثم یکن) بلکه انسان تجدید خلق از نفس خود شعور ندارد که او در نفس خود نیست
 شود باز ظهور کند با مخصوص نزد حکما قائلین حرکت کمی که صورت جسمیه متحرک نبود در هر آن متبدل شود پس کل
 جسم نامیده تجدید خلق و ظهور آیند (ولا تقل ثم لقیضی المملة فلیس ذلک بصحیح و انما لقیضی لتمام الرتبة العالیه لکن
 فی مواضع مخصوصه) و گو که در عبارت شیخ مصنف در ثم یکن لفظ ثم مقصی مملت است زیرا این صحیح کلیه نباشد
 خیر نیست خواهش کند لفظ ثم تقدم مرتبه علیک خواه در زمان باشد یا نباشد نزد عرب در مواضع مخصوصه
 (کنقول الشاعری کثر الروی ثم اضطرب + و زمان النزعین زمان اضطراب المیزان بلا شک و قد جاء بنهم و لا املیه
 چنانکه قول شاعر کثر الروی ثم اضطرب + و زمان خوشی و نزعین زمان اضطراب میزور است بلا شک آورد
 شاعر بنهم و نیست مملت (که ذلک تجدید الخلق مع الانفاس زمان عدم فیه زمان وجود المثل تجدید الاعراض
 فی دلیل الاشاعره) چنین است تجدید خلق با نفاس که زمان عدم در زمان وجود مثل است مثل تجدید اعراض
 در دلیل شاعره که عرض قائم و مجمل واحد در دو آن نزدشان نمائند (فان سئل حصول عرش بلقیس من
 اشکل المسائل الاسمن عرفت ما ذکرناه انما فی قفصیه) و قائل شدیم تجدید امثال زیر اسلحه حصول تحت بلقیس از
 مشکل تر مسائل است مگر کسیکه بشناسد آنرا که ذکر کردیم فی الحال در قفصیه ایجاد و اعدام (فلم یکن لاصف من الفضل
 فی ذلک الاحصول التجدید فی مجلس سلیمان فما قطع الکوش مسامحه و لا زوبت مع الارض و لا خرقا لمن نهم ما ذکرناه
 پس بنوبه برای اصف فضلی درین مگر حصول تجدید تحت و مجلس سلیمان پس نه قطع کرد تحت مسافتی را و نه گوش
 کرده شازمین برای سلیمان که دیده باشد در مکان بلقیس و نه خرق کرد تحت زمین را و نه کسیکه فهمید آنرا
 که از تجدید امثال فرمودیم و از همین قسم طی ارض اولیا و ابدال را باید فهمید که دیوار و بعد مکان مانع نیاید بولنا
 روم مروج فرماید چون خدا در مجسم را تبدیل کرد و رفتش بی فرسخ بجای میل کرد و ازین قسم است طر زمان
 محقق چون رسد بوجوه حقانی و زوال پذیر و از او هر چه می شود وجود محض حاضر شود و زود و ماضی و مستقبل
 پس نباشد در نظر شودش ماضی و مستقبل بلکه باشد بشود و درک او حاضر بجزو حقیقی نه علمی فقط چنانکه بعضی
 حواشی مخصوص است (و کان ذلک علی یدی بعض اصحاب سلیمان لیکن اعظم سلیمان فی نفس الحاضرین بنهم
 و اصحابها) و نه در این که است بر و دوست اصحاب سلیمان تا که باشند این بزرگی بزرگ تر برای سلیمان در نفوس

حاضرین از بلقیس و صاحب بلقیس (و سبب ذلک کون سلیمان بهیچ احد تعالی داد و سن قوله تعالی و وهبنا لداود سلیمان و البتة عطاء الوهاب بطریق الانعام لا بطریق الجزاء الوفاق او الاستحقاق فهو المنفعة السابقة والحجة الباقية والضربة الدافعة) و سبب این بودن سلیمان است بخشش خدا تعالی برای داود و داود از قول او تعالی و بخشیدیم بر او داود و سلیمان و بخشش عطاء و هب است بطریق انعام نه بطریق جزایا استحقاق پس سلیمان علیه السلام نعمت سابقه است و حجت کامله و ضربه مؤثره (و اما گفته فقولنا سلیمان مع نقیض الحكم) ولیکن علم سلیمان پس دلیل او قول حق تعالی است که نماییم آنرا سلیمان مع نقیض حکم داود در مقدمه گویند آن که در زرع افتاده بودند داود حکم مناقض کرد که گویند آن برای صاحب زرع باشند و مراغه حکم سابق مناقض مشکل پس سلیمان بدینند آن گویند آن را مالک و اولاد ایشان را صاحب زرع حکم فرمود و داود هم راضی شد زیرا او هم علم حکم با اجتماع و وحی داده شده بود چنانکه سلیمان بدان نظر فرماید و کلام آیه احد حکما و علما و هر یکی را حق تعالی داده بود حکم و علم و مراغه اهل علم اشکالی وارد (فکان علم داود علما موتی آیه احد) پس بود علم داود علمی داده شده که داده بود او را احد حکم اجتماع و علم سلیمان بعینه علم احد فی السلسلة و کان هو الحاکم بلا واسطة فکان سلیمان ترجمان الحق فی مقدمه صدق و علم سلیمان بعینه علم خدا بود درین سلسله زیرا بود درینجا حق حاکم بلا واسطه پس بود سلیمان ترجمان حق در مقام صدق چنانکه از نمنا ظاهر یعنی تفهیم کردیم سلیمان را و نه فرمود که حق کردیم که ان المجتهد المصیب حکم احد الذی حکم به احد فی السلسلة و قوله بنفسه و بآیوی به رسول له اجران و المحظی لهذا الحكم المعین له اجر مع کونه حکما و علما پس داود و سلیمان مثل و مجتهد محظی و مصیب بودند چنانکه برای مجتهد مصیب حکم خدا نیکه بدان حکم کند احد تعالی درین سلسله اگر متولی شود او را بنفسه که بصورت روح اعظم جلوه گر شود یا بدینچه وحی فرسید بر او برای رسول خود و او ابراز و برای خطا کننده این حکم معین یکا جاست با وجود بودن حکم مجتهد خاطی حکم و علم مقرر کرده شده در شرع (فاعطیت هذه الامانة لمرتبة سلیمان فی الحكم و مرتبة داود فی الاجتهاد و ما افضلها من امته) پس داده شد این امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام رتبه سلیمان و حکم صحیح در رتبه داود و اجتماع پس چه قدر افضل است این است و اگر ان نیاید ترا این قول ای دوست غور کن که عیسی علیه السلام بنسبت محیی فرماید که از سابق نشان محیی نبوده است گویا ترجمه آیه و لم یجعل له من قبلی سمیاً نیست و باز میفرماید هر که در باد شاهیست خدا داخل که عبارت از دولت اسلام است از محیی علی است چنانچه در سابق این نقل شد و بحسب موقع باز عود کنیم چنانکه ما در ماست در امر پسندیده که بار بار عود کنیم (و المرات بلقیس عز شها مع علمها بنسب المسافة و استحالة انتقاله فی ملک از زمان عند ما قالت کانه هو و صدقت لما ذکرناه من تجدید الخلق بالامثال) و هر گاه بگوید

بقيس سخت خود را با وجود علم او به جد سافت و استعمال انتقال او درین زمان نزد بلقیس گفت گویا آن همانست درست
 غت برای آنچه ذکر کردیم آنرا از تجدید خلق با مثال گویند است (و بهر دو صدق الامر کما انکب فی زمان التجديدین
 است فی الزمن الماضي) و او همون بود و راست است چنانکه تو در زمان تجدید یسین همان هستی که در زمان اونی
 بودی بحسب محاوره (ثم انه من کمال علم سلیمان التنبیه الذی ذکره فی الصرح قیل لما اذنی الصرح وکان صرحا
 امس الامت فیه من زجلاج فلما راته حسبه لجزای ما رقتشفت عن ساقیها حتی لا یصیب الماء ثوبها فنهض ما ینزلک
 علی ان عرشها الذی راته من هذا القبیل و هذا غایة الانصاف فانه اعلمها ینذک صابتهما فی قولها
 فانه هو) باز از کمال علم سلیمان است تنبیهی که ذکر کرد او را در کوشک که گفته شد برای بلقیس داخل شو بکوشک
 و بود کوشکی از آبلینه که زیر آد آب بود و نبود در کجی پس چون دید او را بلقیس گمان برد او را آبی پس کشاد
 پارچه از دو ساق خود تا نرسد آب پارچه او را پس سلیمان علیه السلام تنبیه کرد بلقیس را بر آنکه تختیکه دید آنرا
 بلقیس ازین قبیل است و این غایت انصاف سلیمان است که تعلیم کرد و اعلام نمود بلقیس را بدین اصابت بلقیس
 در قول او کانه بر بطن تجدید اشغال که تیز و امثال نباشد چنانکه در آبلینه آب منیر بلقیس را نشد و چون پاناد معلوم
 کرد که آبلینه است که بصورت آب دریافت میشود پس برین منظر نظر عاصی مخلوق معلوم میشود و چون عود کرده شود
 سوای حق جمله در پرده عدم است (فقال عند ذلک رب انی ظلمت لنفسی و استعنت مع سلیمان ای اسلام سلیمان
 لرب العالمین) پس بلقیس گفت درین وقت پروردگارم بدستی من ظلم کردم نفس خود را و پرستش مخلوق
 و اسلام آوردم با سلیمان ای شل اسلام سلیمان برای پروردگار عالمیان که قایم و پائدار است و جمله در محل
 زوال با مخصوص نزد کسیکه تجدید اشغال واقف باشد (فما القادت سلیمان و انما القادت لرب العالمین) پس
 نه شقا و شد بلقیس برای سلیمان و برین نیست متقاد شد برای پروردگار عالمیان (وسلیمان من العالمین)
 و سلیمان علیه السلام هم از عالمیاست (فما تثبیت فی القیاد کما لا یقید الرسل فی اعتقاد بان الله) پس نه مقید کرد
 بلقیس در القیاد و خود کسی مقید چنانکه نه مقید کنند رسولان در اعتقاد خود با در الله رب العالمین (بخلاف فرعون فانه
 قال رب ربی و ہارون و الکهان یحیی بهذا الالقیاد البلقیسی من وجه و لکن لا یقوی قوته و کانت افقه من فرعون
 فی الالقیاد سمع) بخلاف فرعون که گفت ایمان آوردم پروردگار موسی و ہارون که مقید کرد رب را با عضافت بطرف
 موسی و ہارون و گرچه لاحق شود القیاد فرعون باین القیاد بلقیسی از وجه آنکه موسی و ہارون رب خود را مقید
 نمیکردند لیکن نه قوت و او القیاد فرعون بقوت القیاد بلقیسی پس بلقیس افقه بود از فرعون در القیاد خود و هر که

خدا که تصریح کرد بر باب العالمین (و کان فرعون تحت حکم الوقت حیث قال انکنت بالذی است به بنو اسرائیل مخلص) و چون
 فرعون زیر حکم وقت چون گفت که ایمان آوردم بدانچه ایمان آورده و بدو بنی اسرائیل پس تخصیص کرد بر شکایان
 آورده و بدو بنی اسرائیل و وقت چنین میخواست و رنه فرعون نیز معتقد خدای بود و نه بطوریکه بنی اسرائیل ایمان داشتند
 که بر طور جلوه گری تواند بلکه معتقد وحدت وجود بود و گمان میکرد که موسی آنچه میفرماید که بر طور دیدم با وجود ظهور او
 در همه جا بر طور چگونه مفید باشد و اگر چیز بزرگ و بزرگتر است من بزرگم و پرورش کننده اعلی هستم و از تجلی بصورت
 روح اعظم منکر شد پس یکسو بنوعی در تحت بودن وقت این بود و دوم حضرت شیخ فرماید (و اما تخصیص لما رای
 السحرة قالوا فی ایمانهم بالله رب موسی و هارون) و فرین نیست فرعون تخصیص کرد برای آنکه وید سحره را که گفتند
 در ایمان خود با الله که ایمان آوردم هر چه در کار موسی و هارون و نجات یافتند موسی و هارون از بنی اسرائیل
 بودند و مکان اسلام بلفیس اسلام سلیمان از قانت مع سلیمان فبقیه نما میز بنی من القانت الامرت به مستقده
 ذلک پس اسلام بلفیس مثل اسلام سلیمان بود و چون گفت که اسلام آوردم مثل اسلام سلیمان پس تابع شد بلفیس
 سلیمان را پس نگذرد سلیمان بخیری از عقائد که گذرد و بدو بلفیس معتقد آن رکع سخن علی الصراط المستقیم الذی
 الرب تعالی علیه لکن انما احصینا فی مدیه و تسخیر مغارقتنا ایاها) چنانکه مایان امت ختم المرسلین علیه الصلوٰه و السلام
 بر اهل مستقیم ایم که رب تعالی بر حق است حسب آیه ان ربی علی صراط مستقیم بسبب بودن پیشانیهای ما و دست او تکی
 و محال است مفارقت ما از تعالی بدین وجه در نماز مطلق و بالخصوص در نیگاهند دمای اهدنا الصراط المستقیم میایم و اگر
 گفته شود که علت اقتدای ما و دیگر امتها بر اوست پس تخصیص این است چه باشد گفته شود که درین شک نیست
 لیکن طریق بصیرت است از نیجاست بعد ادعوی الله فقط علی بصیرة واقع بدان نظر و مانند کور را بدل میکنیم بصراط
 الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین که مقصود از صراط مستقیم صراط انبیاء و انیم بالخصوص آن صراط
 اهل اسلام یا بصیرت که برایشان غضب نکرده شده و نگرا نه اند که بصیرت ندارند و در قید و غلامی مانند در بصیرت
 میفرماید (فمن مع البصیرین و هو معنا بالتصریح) پس با مقیدان بنظر قیام خود با بدو تعالی بطور اندام مستقیم بطور
 اندام مقید و در مطلق که وجود منقسم نداریم و او تعالی با ما بتصریح است که موجود منقسم است و قیوم است و فانه قال
 و هو معکم انما کنتم زیبا و تعالی فرمود که و او تعالی با شماست چنانکه باشید پس معیت حق با ما بتصریح است (و نحن
 معکم بکونه اخذنا من احصینا) و ما با او تعالی هستیم بمن و اندام بسبب بودن حق تعالی گیرنده برای پیشانیها
 ما چنانکه مطابق مقیدات را و دیگر که میز باشد پس ما غیر و نباشیم (فما تعالی مع نفسه حیثما نبشی بناسن صراطه)

پس او در معیت بابا معیت نفس خود است چنانکه رود بانا از راه خود (فما احسن العالم الاعلی صراط مستقیم و هو صراط
 الرب تعالی) پس کسی از عالم نیست مگر بحسب حکم اراده بر راه درست است و او راه پروردگار تعالی است که در آیه ان
 هذا صراط مستقیم مذکور است و شرع بنظر تفریز صراط مستقیم است که راه بصیرت بدان نظر بعد صراط مستقیم صراط انبیا داریم
 بالخصوص صراط ختم المرسلین علیه الصلوة والسلام پس افریز جبار و قضا و حدود و تفریز اهل اسلام بالخصوص صراط مستقیم
 شد و این ارشاد که بتبرکات حکم ارادیت منافی نیست بحکم شرعی که حضور صلی الله علیه و سلم خط کشید و فرمود که این راه خداست
 و خطوط دیگر یمن و شمال کشید و فرمود که بر هر یکی شیطان است و خواند ان هذا صراطی مستقیم و به شبهه این اسلام
 به نسبت جمله ادیان دین قیم است که در بیان کمال نوع انسانی بر بصیرت است (که اعلت بلقیس من سلیمان
 فقالت بعد رب العالمین و ما خصت عالما من عالم) و بلقیس چنین دانست از سلیمان پس گفت متفاد شدم
 برای پروردگار عالمیان و نه تخصیص کرد عالمی را از عالمی چنانکه در سابق بصورت آفتاب تخصیص میکرد پس بنحی
 باهل تخصیص تشیع عدم بصیرت لازم که راه غلامی است بخلاف راه انبیا که راه آزادی است نه الحاد که در و تفریز
 باور و زوجه نباشد (و اما التخییر الذی ختم به سلیمان و فضل به علی غیره و جعله الله له من الملک الذی لا ینبغی
 لاحد من عبده من کونه من امره) ولیکن تخییر که مختص شد بدو سلیمان بتفصیل داده شد بدو بر غیر خود و کرد
 آن اختصاص را الله تعالی برای سلیمان از ان ملکیکه سزاوار نباشد برای کسی بعد از او پس بیرون
 اوست از امر حق بلا تکلف است (فقال فخرنا له الیخ تجری بامر) زیرا فرمود پس مسخر کردیم برای سلیمان ریخی
 را با سلیمان نه بهمت و نه بهمت چنانکه دیگر آنرا باشد (فما هو من کونه لتخییر) پس بنود آن اختصاص از خود
 تخییر بهمت چنانکه برای دیگران است (فان الله یقول فی حقنا کلنا من غیر تخصیص و مسخر لکم ما فی السموات
 و ما فی الارض جمیعاً منه و قد ذکر لتخییر الیخ و الخوم و غیر ذلک و لکن لا عن امرنا بل عن امر الله) زیرا الله تعالی
 فرماید در حق جمله با غیر تخصیص و مسخر کرد الله برای شما جمله آنرا که در آسمان است و آنرا که در زمین است از
 خود و ذکر کرده است الله تعالی تخییر یخ و خوم و غیر اینها را برای ما لیکن نه از امر ما بلکه از امر خدا
 (فما خص سلیمان ان عقلت الا بالامر من غیر جتیه و لا بهت بلن مجرد الامر) پس خاص شد سلیمان اگر لقبی
 مگر با بر غیر از جمیع و بهمت بلکه مجرد امر که کاری را فرمود و بنظر آمده جمیع و بهمت چنانکه دیگران را بدو
 باشد و اما ذلک لاننا نعظم ان اجرام العالم تنفعل لهم النفوس اذا اقیمت فی مقام الجتیه و خزین
 نیست فرمودیم این که مسخر کرده است الله جمله آنرا که در آسمانها و زمین است برای آنکه دانیم که اجرام عالم

فعل شوند برای بهتنامی نفوس چون قائم کرده شود در مقام جمیعت که معاشرت اعتباری برین و پسین
نام فعل عبده فعل حق و شود باشد و حق تعالی بر هر شق قادر است پس روشس و شق فمر برای حضرت ختم الانبیا
علیه السلام در خیال تو درین صورت و شوار نگذرد (وقد عانیاذکلب فی هذا الطريق) و معاشنه کرده ایم این
گرام را برای نفوس درین طریق جمیعت مگر بهت (فکان من سلیمان مجرد التلقظ بالامر من اراده شیخه من
نیرمه ولا جمیعت) پس بود این شیخ از سلیمان مجرد تلقظ بامر او برای کسیکه اراده کردی شیخ او را بغیر از همت
جمیعت (واعلم ایذا اعدوا یک بروح منه ان مثل هذا العطاء اذا حصل للعبد ای عبد کان فانه لا یخصه
لک من ملک آخره ولا یحسب علیه مع کون سلیمان علیه السلام طلبه من ربه تعالی فقیضنی ذوق الطريق انیکون
ند تجل له ما وخر غیره و یحاسب به اذا اراده اعد فی الآخرة) و بدانکه تا نیکند ما را و ترا اعد تعالی بروحی از
نود که مثل این عطا چون حاصل شود برای کدامی بنده پس کم نکند از ملک آخرت او این عطا و نه حساب
رده شود برو با وجود آنکه طلب کرد سلیمان علیه السلام از پروردگار تعالی پس خواستش کند ذوق طریق منظر طلب
سلیمان آنرا که عجبت کرده شد برای سلیمان آنچه ذخیره کرده شد برای غیر او و حساب کرده شود از او چون خدا
اراده کند از او در آخرت لیکن و انفسه (فقال اعد تعالی له هذا عطاء ما لم یقل لک ولا لغيرک فاحسن ای اعطه
او اسک بغیر حساب) که فرمود اعد تعالی برای سلیمان علیه السلام این عطاء ماست (و نفرد و برای تو و نه
برای غیر تو) پس احسان کن که بده او را یا اساک کنی بغیر از حساب (فاحسن من ذوق الطريق ان سواله
ذلک کان عن امر برید الطلب اذا وقع عن الامر الالهی کان للطالب الاجر التمام علی طلبه) پس و شیتیم از ذوق
طریق که این سوال سلیمان بود از امر پروردگار او چون واقع شود طلب از امر آتی باشد برای طالب اجرام
بر طلب او و الباری تعالی انشاء قضی حاجت منما طلب منه و ان شاء و اسک فان العبد قد رونی ما اوجب الله له
علیه من ائصال امره منیا سال رب بنیه ثلثو سال ذلک من بنیه عن غیر امر به لیه نیک لحاسبه به) و باری تعالی اگر
خواهد روا کند حاجت او را در آنچه طلب کرد از او و اگر خواهد باز ماند لیکن بنده کامل کرد آنچه بر او واجب کرد و اعد
از ائصال امر او در آنچه سوال کرد از پروردگار خود در و پس اگر سوال کردی از نفس خود بغیر از امر پروردگار
خود برای او بدین البتة حساب کردی اعد تعالی او را بدو پس از خیا معلوم شد که حضور صلی الله علیه و سلم
بعض آنچه خواست و برینا مد آن دعا بحسب حکم پروردگار بود چنانکه عدم اختلاف است تا حضور صلی الله علیه و سلم
را علم آن ماند و برای ما استغفار فرماید و تقاسم بر فی تمییز ما عیال فی الله تعالی كما قال النبیه محمد صلی الله علیه و سلم

علی رب زوی عالمات مثل امریه فكان بطالب الزیاده من العلم حتی کان اذا سبق له المن فی یوم یتاونه نلها واین مذکور
 بار بست در تامل بخود و سوال کرده شود خدا تعالی چنانکه فرمود برای نبی معظم خود حضور محمد صلی الله علیه و سلم که بود و کلام
 زیاده کن مرا علمی پس بجا آورد حضور صلی الله علیه و سلم امر پروردگار خود را پس بود برای طلب زیادت علم بدرجه تا
 چون سبقت کردی برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم شیری در خواب تاویل کردی اورا بعلم الکما تاویل رویاه لما را
 فی النوم انه انی ابتک لیس فشر به واعطی فضل عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم چنانکه تاویل فرمود رویای
 مرد را چون دیدند خواب که آورده شد کاسه شیر لیس نوشید آنحضرت صلی الله علیه و سلم و او ابقیه اورا برین خطاب
 یعنی المدینه عرض کردند صحابه پس چه تاویل فرمودی حضور صلی الله علیه و سلم بعلم بدین نظری حق مطابق را
 ماروق می آمد و روزیکه آنجناب رضی الله عنه وفات یافت عبد الله بن سعود رضی الله عنه گفت که از ده حصه علم حصه
 برخاست (و کذاک لما اسری بآناه الملك بانا فیه لیس و انما فیه خمر فشر اللبن فقال له الملك اسبت الفطره اصابعه
 ب اشک) و همچنین هر گاه یک سیر کنانیده شد با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در رویا آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 را ملکی نظر فی که در شیر بود و ظرفی که در و شراب بود پس نوشید آنحضرت صلی الله علیه و سلم شیر را پس عرض کرد براس
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرشته که رسیدی فطرتی را یعنی فطرت اسلام را رسانده اند تعالی تبارک و تعالی امر (قال اللبن متی
 لم فر صورة العلم مثل فی صورة اللبن کجیریل مثل فی شیر سوی لیم علیها السلام پس شیر ظاهر چون شود در خواب و
 راقبه پس او صورت علم است پس آن علم است که متمثل شود در صورت شیر چنانکه جیریل متمثل شد در صورت کامل شیر است
 مریم که نفع کرد و روح مسیح در رحم آنجناب جبریل در سابق زمان مشغله ذکر زیاد داشت در آن زمانیکه تفسیر معانی تورات
 اکثر و خواب تفسیری دید و تاویل بعلم میکرد فی الحقیقت حق تعالی آن قدر مسائل قرآنی برین نابخیر ظاهر کرد که در حساب نیاید
 چنانکه بر ساطعین کتابت مذکور مخفی نباشد (ولما قال علیه السلام الناس نیام فاذا ما قوا انتبهوا نبه علی ان کل ما یری
 الانسان فی حیوته الدنیا انما هو بمنزله الرویا للناح خیاال فلا بد من تاویل شعرا انما الکون خیاال و هو حق فی الحقیقه و
 الذی یشهد بها احراز السرا الطریقه و لوبد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در طلب زیادت علم بدرجه چنانکه فرمود حضور
 صلی الله علیه و سلم آویمان در خوابید پس چون بیدار شد خبردار شوند تنبیه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنکه هر چه
 بیند انسان در زندگانی دنیای خود خبرین نیست بمنزله رویا برای خواب کننده خیاال است پس لابد است از تاویل آن
 این ارشاد از کمال طلب علم است ترجمه اشعار خبرین نیست کون و جهان کثرت خیاال است و در حقیقت آن حق و احد
 است بصورت کثرت نمودار شده و آنکه این را بفهمد جامع شود اسرار طریقت را (و کان صلی الله علیه و سلم اذا قدم له

لعن قال اللهم بارک لنا فی هذا ما نلناه لانه کان براه صوره العلم وقد امر بطلب الزیاده من العلم واذا قدم الیه غیر اللین
 قال اللهم بارک لنا واطمننا فی امرنا) و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در طلب زیادت بهر جگه چون پیش آمد بر آن
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیر فرمودی ای الله برکت ده برای مادر و فریاده کن مادر از برای آنکه سید پیرا و بصورت
 علم در دنیا و امر کرده بود برای طلب زیادت علم و چون پیش آورده شدی بطرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم غیر
 شیر فرمودی ای الله برکت ده برای ما و طعام ده ما را بهتر ازین این حسن قصص در میان آمد و کلام در عطا حکم حق تعالی
 بود بدان نظر متوجه باصل مطلب شود (من اعطاء الله ما اعطاه سؤال عن امر الی فان الله لیکما سببه فی دار الآخرة)
 پس هر که او را بعد از تعالی آنچه در او را الهی که از امر الی باشد پس خدا تعالی بدو حساب نکند در دار آخرت (و من اعطاه
 الله ما اعطاه بالسؤال من غیر امر الی قال لا عرقیه الی الله ان شاء و حاسبه و ان غدا و لم یحاسبه به) و هر که او را بعد از تعالی
 آنچه در سوالی از غیر امر الی پس امر در دو کول بطرف خداست اگر خواهد از حساب کند و اگر نخواهد حساب نکند برود (و ارجو
 من الله فی العلم خاتمه انداخته باینجا سببه به فان امره بالنبی علیه السلام بطلب الزیاده من العلم من امره لا یستحق فان الله لیکما
 لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و ای اسوة اعظم من هذا الناس لیس یقتل من الله و امیدار هم از حق تعالی و در غرض
 علم خاصه که حساب کند او را بر وزیر احکم او تعالی برای بنی خود صلی الله علیه وسلم برای طلب زیادت علم بین حکم است
 برای امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیرا الله تعالی فرماید هر کینه هست برای شما و مقدمه رسول الله علیه الصلوة و السلام
 طریق و پیروی پسندیده و کدام پیروی اعظم باشد ازین طریق برای کسی که بفرمان از جانب خدا و اولو بنیها علی المقام سلیمانی
 علی تمامه لرایت امر الیه لک الاطلاع علیه فان اکثر علماء هذه الطریقه جملة حاله سلیمان و مکاتنه و لیس امر الیه لک
 و اگر تنبیه کنیم بر تمام مقام سلیمانی هر کینه بینی امری را که در دشت انداخته و ترا اطلاع بر وزیر اکثر علماء بر این طریق
 جابل اند بجا است در وقت سلیمان عم و نیست امری چنانکه گمان بر وزیر تمام کارخانه آن بنی الله برای خدا بود و بر
 دنیا و حیثیت و دنیا از خدا غافل بود و نه قماش فقر و فرزند و زن و و آنجناب در دشت قبل مسیحی خلیفه شده برود
 فریب سی و پنج سال بعد از انصاف گذرانیده و در دشت قبل مسیحی وفات یافت و حالات آنجناب در کتاب سلطین
 اول سند رجوعه تری که غالب از کافران است سمع سلیمان مطالعه باید کرد فائده بداند که بعد وفات آنجناب عصا آنجناب
 علیه السلام اعنی پس آنجناب مسی رجوعه قائم شد و تا یک سال عصا سلطنت قائم ماند بالاخر بارجم خست که مثل ارضه
 و اجه بود آنرا خورد که برده حصه از روز و حصه سلطنت سلطنت و رجوعه بر دو حصه یکی بنی بهور و دوم افزیم
 بارشاه ماند لکن آن اقوام قوی الجثه که مثل اجنه بودند گفتند که اگر ما و انستیم که عصا آنجناب تا یک سال قائم خواهد بود

در غدا ب ذلیل نماندیم و باید دانست که باز سلطنت بنی سید و از بنی سلیمان بعد سه صد و پنجاه بنی اسرائیل شد
و سلطنت اولاد یاربعام منقرض گشت چنانکه بزرگ تفصیل می نایم لیکن چونکه سلطنت یاربعام خبیث منقرض و در ایشان
چند انبیاء مذکور اند و در سلسله اولاد سلیمان یوسف نجار پدر فرضی مسیح است پس مناسب شد که اولاد از انبیا در
اقوام بنی اسرائیل ذکر کنیم

(فصل حکمت قدرتی فی کلمه غیریث) باید دانست که در زیر آیه او کالذی مر علی قریه دهری خاویه علی عرشها
مفسرین راسته اقوال است و هر یکی نادرست یکی قصه کافر سیکویند این قدر ضرر است که دخل یاربعام کافر درین قصه بود و
آنکه این قصه حضرت یرمیا است علیه السلام و این هم صحیح نیست که در بسیاری صدیای ما بعد این قصه حضرت یرمیا علیه السلام
وجود آمده اند سوم آنکه قصه خراسا صاحب تورتیه است که یار خود نو یاسا بنده بود و آنجناب بعد از یرمیا است پس نه
افسانه اند اعتباری بقول اینان نشاید که یکی چنین فرامید دیگری چنانکه متعارض ساقط شوند و سند کسی نیاروده
که برو اعتمادی کرده شدی و حق مطابق فصل ۱۳ سلاطین اول است که قصه بنی است که نام آنحضرت از تورتیه دریافت
نیت لیکن نام آنجناب علیه السلام در اهل اسلام غریب است سوای خراسا که تورتیه را یار خود نو یاسا بنده و آن چنانست که چون
یاربعام باو شاه و حصار سلطنت رجاء بن سلیمان علیه السلام از دوازده حصه شد و دید که دل بنی اسرائیل بطرف بیت المقدس
مائل است و آن در سلطنت رجاء بود گمان برد و باو ایک دل شوند و در رجاء نهادند پس ندیجی تراشید و دو سینه بپوش
بچه گاو از زر ساخت یکی را در بیت ایل شرقی که کعبه شرقی است نهاد و دیگری را در قوم بنی و ان اسرائیلی نهاد که بنی اسرائیل
آن هر دو را پسندیدند و دل ایشان از بیت مقدس گرفته شد پس حق تعالی از بنی یهود ابی برالکینخت در شش قبل مسیح و
با آنحضرت حق تعالی وحی فرستاد که یاربعام را بگو که بعد سه صد و پنجاه نو یوشیا از بنی سید و انشاء شده این قریه ابرار بخواند
و استخوان کفره خواند سوخت و مکانهای بلند ایشان خواهد افکند پس این بنی علیه السلام را از سوختن استخوان تعجبی
که سوختن بی جان فاکره ندارد و آمدن جان در ایشان جای تعجب است پس حق تعالی فرمود که از قدره سن تعجب
و برای ابتلا حکم شد که در شهر نوزیر که در انجاسیت ایل است و نان نخورد بسیار بام اطلاع بکن و نشان صدق بیان کن
که ندیج شوق خواهد شد و خاکسترش خواهد افتاد پس آنجناب چون بشهر رسید نوزیر دیار بام رفتند یاربعام ازین مطلع
شده دست خود را بر ندیج بلند کرده گفت که این را بگیر پس دست او خشک شد و ندیج شوق گشت و خاکسترش پاشید
که نشان صدق بنی از قبل حق تعالی فرموده بود پس بحسب درخواست یاربعام بدعای آنجناب علیه السلام دست او درست
شد پس یاربعام گفت که بیایان نخور فرمود که اگر سلطنت بندی نان این شهر نخورم و در شهر مذکور پیغمبری دیگری ماند

سالخورده و پس از آن این جمله می دیدند و بیدار بزرگوار خبر کردند حق تعالی را از مالیش بنی منظور بوده فرمود که تو و عورت
 عزیز یکجایی پس غریز را نزد پدر خود پسران بنی شهر آوردند پس بنی شهر برای دعوت طعام تاکید کرد و غریز دانست که
 حکم ماندن شورش شده باشد پس طعام خورد و این آزمائش غریز شد پس غریز بر حمار خود سوار شده و صحرافت که شیر
 او را درید و زو خرش شیر آب داده ماند پس میرانید او را حق تعالی مطابق قرآن مجید صدر روز که لفظ عام چنانکه بر سال
 اطلاق می یابد بر روزیم مطابق مصلح می آید پس مردمان از آن طرف گشته و بدیدند که مرد خدا را شیر دریده است
 و زو خرش آب داده و بنی شهر بر او مطلع شدند و به پسران خود فرمود تا زین بر حمارش شمشیرند پس آنجناب نزد او برفت و
 برداشت و خدا تعالی بصورت پسر شهر را زو پرسید خواه زنده کرده خواه در عالم رویا و مراقبه که چند قدر در رنگ کردی
 گفت قبل از رویت آفتاب در رنگ کردم روزی و چون بقیع آفتاب را دیدی گفت بعضی روزی حق تعالی بصورت
 بنی شهر فرمود بلاء در رنگ کردی مصدر زنده که نظر کن بطرف طعام خود و آیه که بلا حکم خوردی که شکارچ نشده است و رشکم تو
 در صدر روز و غور کن بطرف فرمود که صحیح سالم نزد شیر مانده پس تعجب از سوختن استخوان چرا کردی بعد سوال و جواب غریز
 را در شهر آورد و بنی شهر در جای بشهر روز و فن کرد و کتبه بر سنگ نوشتند و ایستاده کرد تا بعد صد و پنجاه سال نشان
 صدق و عده باشد و هم در هنگام زنده کردند و نش فرمود که غور کن بطرف استخوانهای کفره بیت ایل چگونه است و هم
 آنها را باز پوشانم آنها را لحم پس چون ظاهر شد از مرد و زریست خود زنده شدن استخوان کفره گفت غریز که دایم استخوان
 بر سرش قرار است پس بعد صد و پنجاه سال سلطنت کفره از بیت ایل رفت که پوشیا عادل بر او مسلط شد و استخوان
 کفار از قبر و شان بر آورده خارج نمود که حق تعالی او شان را لحم پوشانید که زنده شده سوخته شدند و در بنفاله که سوختن
 استخوان چه باشد و چون بر قبر غریز قصد کردند کتبه دیدند که به دستور فرموده کامل شده است پس قرآن بنی نشان صدق
 ارشاد شمرده شد و در حدیث است که برای غریز موصوف حق تعالی فرمود که اگر باز نمائی یعنی بار دیگر سوال کنی هر آینه محو
 کنم نام ترا از دیوان نبوت و تفصیل این درین کتاب حضرت شایخ خواهد فرمود باینکه در سابق بیان کردیم که علم حق
 ذات حق است تجلی او بر خود و عالم حسب مکان در ذات حق مندرج بود و موجود که کثرت را در و راه بود و
 پس علم حق موجب ثبوت اشیا بجهل بسیط بلا اراده شد و این علم اجمالی ذاتی اولی است و بعد از علم حقیقی معنی
 مصدری دانستن نمیده شوند که نسبت به خواهمش متعینین دارد پس در استخراج و خل ثبوت اشیا
 پس این علم تابع معلوم است و قدر عبارت از توفیق اشیا هست و تبدیل در غیر ممکن و تابع اعیان نیست
 و قضا که عبارت از حکم خداست در اشیا تابع علم اشیا و آن یکی اراد نیست غیر تبدیل و دوم شرعی است

و ادیت خود صورت ظہر عطا کرد و نکور و تاب مستوری ندارد و چو در شبی سر از روزان برآرد و جنت
 نیز از دوزخ ممکن نیست چنانکه لذت طعام بغیر از جوع نباشد پس بل جنت اخروی در دنیا بسجین دوزخ رسیده
 سبب آن مع السیر سیر اجنت روند و کفار را بعد از احقاب بحسب قاعده کلیه ان مع العسر سیر راحت رسد زیرا
 آخر جمله راحت شامل باشد و این وار دنیا نمونه آخرت است پس سجن اینجا نمونه سجن آخرت است پس سجن
 روزه درین دنیا نتیج ابدال اباد برای راحت باشد و سجن آخرت تا احقاب باشد تا صورت لذت در یابند
 فالحاکم فی تحقیق تابع بعین المسئلة التي حکیم فیها بالیقین و اتفقا للحکوم علیه بما یوفیه حاکم علی الحاکم ان حکیم
 علیه بذلک پس حاکم در تحقیق تابع است برای عین سائله که حکم کند حاکم در و بدینا نچه مقتضی است ذات عین سائله
 پس محکوم علیه ظاهری بسبب آنچه که در دست حاکم است بر حاکم که حکم کند بر و بنین (فکل حاکم محکوم علیه با حاکم بر و
 کان الحاکم من کان) پس هر حاکم ظاهر و اصل محکوم علیه است بسبب آنکه حکم کرد محکوم علیه بر و و در و هر حاکم
 باشد (فحقق هذه المسئلة فان القدر یا یجوزی الاشارة لمورد فلیعرف و کثر فیه الطلب و الالحاح) پس تحقیق که
 این سائله را که صاف ظاهر است زیرا نه مخفی شد و در هر گز نشد و ظهور او پس نشانته شود و زیاده شد طلب و الالحاح
 در مقدمه قدر و اعلم ان الرسل و رسلهم من لا یجوز علیهم اولیا و عارفون علی مراتب اهی علیه مهم ما عین
 من اعلم الذی ارسلوا به الا قدر ما یمتاج الیه انه ذلک رسول لا زاد ولا ناقص و بدانکه رسولان از
 حیثیکه رسول اند از حیثیت ولایت خود عارف باشند بر مراتب استبای خود و پس نیست نزدشان علیکه
 ارسال کرده شده اند و مگر بقدر آنچه محتاج باشد بطرف او امت آن رسول نه زیاده و نه کم زیرا ایز که کار بر بنی آ
 و زیاده لغو است باید دانست که دلی را چند صفاتی است یکی آنکه فانی از خود و باقی بحق باشد و مطلب حضور
 در اینجا از دلی همین است دوم سجنی دوست ازین بر وجه اهل اسلام حسب تیر احمد ولی الدین انما ولی هستند
 حسب درجات خود پس کسانیکه از تحقیق و جو و خبر و در نباشند و بقا و تقاطع نباشند مگر شبانه روز و در هر
 کثرت علائق سعی نمایند که تجزیه معطل صوفیه رسیده باشند و صاحب تعریف باشند یا نباشند و روح اعظا
 خدا دانند که ازین لفظ تبری نمایند آنان نیز درین معنی هستند و حقیقت فناء افعالی نسبت که اعضا
 خود را افعال حق دانند و فناء صفاتی آنکه صفات خود را صفات حق دانند و فناء ذاتی آنکه ذات خود را
 حق دانند تا آنکه انای خود را بحسب حدیث ان فی حسب آدم لم یضغ احدیث انای حق دانند و هویت مجله
 خود را هویت حق مجمله دانند که تمیز و حلا بر خیزد زیرا در فناء حیالی که در و تمیز ماند و فناء واقعی که در و تمیز

فرق بین است و بقا عبارت است از آنکه بعد از عدم تمیز مذکور فرق و تمیز اطلاق و قید پیدا شود که افعال خود را با وجود
 وحدت با افعال حق تمیز کند که فعل خود را مقید و فعل حق را مطلق شمارد و صفات خود را با وجود وحدت مذکور تمیز
 کند بقید و اطلاق علی هذا ذات خود را با وجود وحدت با ذات مطلق تمیز قید و اطلاق دارد پس صاحب عدم تمیز مجزبه
 باشد و صاحب تمیز صوفی و در ایشان مراتب اندک و ناگون و معنی سببی در لغت خبر دهنده است و در اصطلاح آن خبر دهنده
 از آئینده است که با اختصاص آبی باشد نه با سبب عادی مثل ریل و جفر و نجوم و سم و دمن و شگین و قیافه و مهارت اسباب و
 کیا است و ریاضیات و شیاطین و غیره که بغیر اختصاص آبی باشند که گاهی صحیح و گاهی ناصح خبر بای او باشند بخلاف بنی که جمله
 ارشادات ایشان صحیح باشند که بطور محاوره و تشبیه کلام ایشان باشد که معنی حقیقی درست نیارایین سخن دیگر است
 چنانکه اکثر انبیاء و نبی اسرار علی را در اولاد و مارون این صفت بود و این معنی مستلزم فناء بقانیت معنی که نوشتیم زیرا
 اکثر ایشان روح اعظم را خدا امید داشتند و نه این معنی مخصوص بمردانست بلکه مثل با جوسار و دویره و غیره بسیاری
 آئینه بوده اند و این معنی مختم است که نسخ شریعت سابقه می تواند کرد و بدین وجه مختم شد پس اگر نسخ کردن رسول بودند
 (والا تم متفاضله نیز بعضیها علی بعضی متفاضل الرسل فی علم الارسال متفاضل امما) و استقامت متفاضل اند که زیاده
 باشد بعضی آنها در طیارع و صنائع و خوبی عادت بر بعض پس متفاضل شوند رسولان و در علم ارسال متبخر تفاضل امتهای خود را
 و چون در اول جسم قوی بودند و تادین زمانه بدین خرد می رسیدند چنانکه از مشاهد بعض قواره مردگان ظاهر است
 پس در اول قوت روحانی بنظر تصرف بدن بطرف علم کم متوجه بود و درین زمانه زیاده نظر بران شجره نبوت روز بروز ترقی
 یافته تا بحکم المرسلین علیه السلام رسید از اینجا معنی آیت و لم يجعل له من قبله سیما نسبت بحی در یافته کرد که مسیح در انجیل میفرماید
 که مثل یحیی قبل نبوده است و کمال اگر در اسم آن بودی که قبل از شخصی بدان لفظ سسمی نبودی بالفرض حضور علی احد
 علیه و سلم را بودی که کسی قبل نام مخزن نهادی و مرتبه این است مرحوم بدان در جبر رسیده که با وجود این جلالت
 قدیمی که داخل در امت است بقول سید اعلی از یحیی است که گواختناب نواب شاهنشاه ماست لیکن بالبقیه نوتش
 خاص خدمتگار آنحضرت صلی الله علیه و سلم استیم اللهم فبقا علی دین الاسلام فی الحیات و بعد الحیات و اگر کسی گوید
 که در قرآن مجید است نحن لا نفرق بین احد من رسله پس چگونه تفضیل بعض رسل بر بعض درست آید جوابش میفرماید
 (هو قوله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض) و لیس ما آن قول حق تعالی است که انیان اندر رسولان که مذکور
 شدند در سابق از سوره بقره فضیلت و ادیم بعض ایشان را بر بعض از بعض ایشان کلام کرد و باینکه در بعض بابها
 دیگر البته مطابق حدیث لا افضل لونی علی یونس بن ماتی بطور حق تفضیلی نباید داد که گستران و دیگر شود و فرق در

رسالت شان گرد چنانکه در ثبت یحیی علیه السلام بنو اب تعبیر کردیم که با وجود قرب بابا حضرت صلی الله علیه و سلم باز ما خدمتگاریم و نه تفاضل آنحضرات علیهم السلام بنفسه پیدا است چنانکه در انجیل مقوله یحیی با این جلالت قدر منقول که من قابل آن نیستم که شصت مسیح بکشایم و این همانست که در حق ابوسیفتم که بعد از من یعنی بعد از این زمانه من خواهد آمد و او آمد و با وجود این جلالت قدر مسیح علیه السلام در نامه پولوس بنام عمریان منقول از زبور است که انسان یعنی داود چیست و این انسان یعنی مسیح کیت که بر و نظر داری بمقابله آن خداوند سبب که تشریف بر بزرگست یعنی بزرگتر منم از وجود بسوط آدم آرد مرا حضرت صلی الله علیه و سلم نبی سبب است پس بنفسه متفاضل اند چنانکه فرماید (کما هم الايضاً فیما یرجع الی

ذواتهم علیهم السلام من العلوم والاحکام متفاضلون بحسب استعداداتهم وهو قول تعالی ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض) چنانکه آنان علیهم السلام نیز در آن علوم و احکامیکه رجوع کنند بطرف ذوات ایشان علیهم السلام متفاضل اند بحسب استعداد خود و دلیل بر و قول حق تعالی است و هر آئینه فضیلت داده ایم بعضی اینها را بر بعضی و دلیل بر تفضیل متی بر امتی فرماید (وقال تعالی فی حق الخلق واعد فضل بعضکم علی بعض فی الرزق) و فرمود حق تعالی در حق مخلوق و اعد تعالی فضیلت و بعضی شمارا بر بعضی در رزق لیکن ازین فضیلت در علم ظاهر نباشد و کلام در آنست و شش فرماید (والرزق منیه ما هو روحانی کالعلوم و حسی کالاعتدیه) و بعضی رزق روحانیست مثل علوم و بعضی حسی مثل غذا پس آیت دلیل تفضیل خالق و معلوم در آنست (و ما یریه الحق الا بقدر معلوم وهو الاستحقاق الذی یطلبه المخلوق) و نه

مازل کند رزق را حق مگر بقدر مقرر معلوم و آن استحقاقیست که طالب کند از حق خلق را فان اعد اعطی کل شئ خلقه فیقدر بقدر ما یشاء و ما یشاء الا ما علم فحکم به) که اعد تعالی و او هر شئی را در فیض اقدس بجعل بسبب بلا را داده اند از انوار پس بار او بجعل مرکب نازل کند بقدر آنچه خواهد و نخواهد مگر آنچه دانسته است پس حکم کند بدان قدر (و ما علم کما قلناه الا باعانة العلوم بنفسه) و نسبت علم نه پیدا شد مگر بدانچه و او حق را معلوم بنفسه چنانکه گفتیم و او هم غیر حق نیست چنانکه در نفس

یعقوبی است (فالتوقیت فی الاصل للمعلوم والقضاء العلم والارادة والمشیئة تبع للقدر) پس اصل معلوم است پس توقیت و قدر و اصل برای معلوم است که ترکیب اسما و حق بالا یجاب حسب مکان مقرر شده اند و قضاء و علم شئی و اراده و مشیت تبع اند برای قدر و انداز مکن بنفسه نه آنکه انداز حق را علم حق تابع شده زیرا قدر حق تابع علم است و در نفس یعقوبی گذشته که این کلام بنظر ظاهر است و سر که فوق این سر است آنکه غیب در پرده عدم است پس معلوم غیر حق نباشد پس شتم و دیگر نشند (فبدر القدر من اجل العلم) پس سر قدر از بزرگ علوم است که نفی مدام بدان از حق تعالی کرده میشود و فوق این سر برست که در نفس یعقوبی فرمود (و ما یفهمه الله سبحانه الا لمن احصه

بالمعزاة التامة) و نه نماید آن را احد قائله بکبر براسه اگر خاص کند او را معرفت تاسه (فما علم بعلی
 الراحة الكلية للعالم و بعلی العذاب الالیم للعالم به النیة فی توفیق العقیضین) پس علم بسر قدر و به عالم خود را راحت
 تام که تسکین یابد که آنچه بر سر رسید از خود رسیده و به عذاب و درونک عالم خود را نیز که آنچه مقرر شده است متبدل نتواند
 پس سر قدر و به تفضیلین را اگر حیثیت متبدل نبودی بآنکه علم سر قدر دو گونه است یکی بر سبیل جمال که مقتضای عین
 ثابت تخلف نشود و درین علم خلاصی از اعتراض است بطلان و بر خود و در اخلاص که موجب شقاوت باشند و بخراب است
 که خلاف آن نتوانست آورد و هم بر سبیل تفصیل که دارد را کاشف شود آنچه مقتضای عین اوست یا عین دیگری
 پس خوشی درین از نزد اوست و تسکین پیدا است درین آنست که در صورت مخالف را نتوان کرد و اگر معلوم شود که
 رنجیده نشدی (و به وصف الحق تشبه با غضب و الرضا) و بسر قدر و وصف کرد حق نفس خود را با غضب و درنا که ظهور
 آثار تو و جمال بر عینی که لائق آن بود مشرب کرد این غضب حق شد و ظهور آثار لطیف و جمال بر عینی که لائق آن بود مقرر
 کرد این رضا حق است پس اینجا گفته شد که آنچه نیست از بندگان خود و بگوید که آثار لطیف بر کفر مرتب نماید (و به اتفاق است
 الاسلام الالهیة) و بسر قدر متقابل شدند اسما حق و حقیقت اسما حق موجب تقریر اعیان اند چنانکه از نفس یعقوبی ظاهر
 بدین نظر حسب نفس اسما عینی از عباراتش که در جای خود اسما حق است (تحقیقة حکم فی الوجود المطلق والوجود المقید لکن
 اینکون شے اتم مناه الاقوی ولا اعظم من حکمة الله تعالی و غیر متعدی) پس حقیقت سر قدر حکم کند در وجود مطلق باین
 رضا و غضب و در وجود مقید که ممکن نیست که باشد چیزی اتم از حقیقت سر قدر و نه اقوی و اعظم برای عموم حکم حقیقت
 ندر که متعدی را که مخصوص نظر و ظاهر عباد باشد و غیر متعدی را که مخصوص بنظر باشد و در سری فوق ازین سریت حاکمی
 غیر از وجود مطلق نیست محکومی غیر او حاصل کلام در نظر معاشرت محبت باله برای خدا تعالی آنست که آنچه حقان
 شما خواست عطا فرمودیم و در نظر عنایت مشعم و مذهب حق است و لذت طعام بعد از جمع است پس برای اظهار
 کمالات منوچه حسب معرفت و ذوق آدم پس تجلی حق اسما صوری که گفت و از ترکیب اسما بقلبه اسمی دون اسمی اعیان
 متفرق شدند و درجه به درجه تا عالم دنیا تا فرمود و با خیرت به حق و نور خیرا و فرمود (و کمالات الانبیاء صلوات الله
 علیهم اجمعین لا تأخذ علمها الا من الوحي الخاص الالهي فقلوبهم ساو جبین بالنظر العقلي لعلمهم بقصور العقل حین
 نظره الظرفی عن ادراک الامور علی ما هی علیها الا بخیرا و الله اعلم عن ادراک ما لا نیال الا بالذوق فقلوبهم فی العلم
 و البکال الالهی التجلی الالهی و بالکشف الحق عن العین الباصرة و لا یصار الی غیبة فیدرک الامور قدیمها و حدتها و عدوها
 و وجودها و محالها و واجباتها و جازمها علی ما هی علیها) و هر گاه بیکه حضرت انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین نگریزند علوم خود را

را از خاص و حی الکی پس دلهای شان ساده باشند از نظر عقلی خمودی برای علم ایشان بشعور عقل از حیثیت نظر
 بدی خود از او یک امور که برده هستند از اینجا عقل کی یک نتیجه و نظر دیگر نتیجه دیگر و خبر نیز اگر چه وحی باشد
 ناصر اند از ادراک ذوقیات پس نه بانی مانند علم کامل بگردیدگی البی ذوقی و کشف حق پرده بار از بصیرت های
 دلی دنیا پنهان بردار پس درین صورت کشف کرده شوند قدیم امور و چه بدید و عدم آنها و وجود آنها و محال آنها و واجب
 رجائز آنها بر آنچه هستند بر و جواب این لما بعد جواب لما دیگر می آید که اگر طلب کردی این کشف را معاتب نگشته
 زلفا کان طلب غریب علی السطریة آنجا است که باک وقع الغلب علیه کما دینی الخیر پس هر گاه بیکه بود مطلب غریب
 علیه السلام بر طریق خاص که از ذوق ایجاد مطایف شود که کسی را بجز وجود و مطلق در و ذوق نباشد واقع شد
 عتاب بر و چنانکه وارد است و حدیث که اگر بار و سوال کنی البته ممکن نام ترا از دیوان نبوت و محو شدن
 نام از دیوان نبوت بنظر لفظان که در حدیث است طایر چنانکه نام ساؤل از دیوان نبوت مطابق تورتیه محو و شمع
 (فلو طلب الکشف الذی ذکرنا در با کان لا یقع علیه العتاب فی ذلک) پس اگر طلب کردی غریب علیه السلام آن
 کشف را که ذکر کردیم بسا اوقات نه واقع گشتی بر و عتاب درین طلب و لفظا در جواب لما بنظر بعد و هم از خصوص
 عبارت حضرت شیخ است پس این جواب لما اول شد (والدلیل علی سنجة قلبه قوله فی بعض الوجوه الی یحیی منه الله
 بعد موتها) و دلیل بر سادگی دل غریب قبل اوست منقول و قرآن مجید در بعض وجوه است که عامه نمند چگونگی زنده
 کند این استخوان کفره را عند تعالی بعد موت آنها بعد صد و پنجاه سال و زمان یوشیا و عامه صورت استیجاب
 دانند و اگر ساده دل بنودی تعجب نازدی و نزد حضرت شیخ برای تسکین این طلب بود بدین نظر بعضی الوجوه
 فرمود چنانکه نهیب خود فرماید (و اما عندنا قصورته علیه السلام فی قوله هذا قصورته ابراهیم فی قوله رب ارنی
 کیف یحیی الموتی) ولیکن تردید پس صورت طلب غریب علیه السلام درین قول خود مثل صورت طلب ابراهیم
 در قول آنجناب علیه السلام بود پروردگار هم تمام را چگونگی زنده کنی مرده تا داغی که سارا حاصل خواهد شد که بکبر سنی
 رسیده چنانچه معضل و نقص ابراهیم مشرح کرده ایم و چنانکه بر غریب عتاب شد بر حضرت ابراهیم عتاب شد
 که چون مرا از چهار جاندار از سودی چهار صد سال اولاد سارا مقید خواهد ماند چنانچه ازین زمان تا خروج
 موسی در مصر چهار صد سال بودند (و یقینی ذلکما بموجب ما یفضل الذی انظر و اندیشه فی قوله فاما الله
 ما تامل عام ثم بعثه) و یقینی است این سوال غریب برای رافضی که ظاهر کرد و عند تعالی آزار و دور قول خود
 تا غریب داند که با وجود زنده شد غم از ذوق زنده نمودن مطلق مستقیم که در معلق قدرت بر قدرت کسی را ذوقی

نیست زیرا ظهور صفت خاص خداست نزد اهل بصیرت پس شد قصه آنجناب آنچه گذشت که می بینید الله تعالی عزیر را تا صد روز باز نگذاشت بدیده بی شهر و زنده کرد (و فقال له وانظر الى النظام كيف ينتشر ثم مكسوا بالماضين كيف ينبت الاجسام معا ليعتقنق فاره الكيفية) پس فرمود الله تعالی برای عزیر و غور کن بطرف استخوانهای قوم یاربام بعد سه صد و پنجاه سال چگونه حرکت دیم آنها را باز پوشانیم آنها را نمی پس سمائنه کرد عزیر چگونه رویند اجسام معائنه تحقیق پس مدتها گذرانید کیفیت رویدگی اجسام از رویدگی جسم عزیرانه کیفیت انبات جسم اعنی روایندی که خاصه وجود مطلق است (و فقال عن القدر الذي لا يدرك الا بالكشف للاشياء في حال بثوثها في عدمها) پس سوال کرد عزیر علیه السلام از قدریکه ادراک کرده شود مگر بکشف اشیا در حال بثوت آنها در عدم خود با (فما اعطى ذلك فان ذلك من خصائص

الاطلاع الالهي من المحال ان يعلم الا به فانها المفاتيح الاول عني مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا به وقد يطاع المدين

نعماء من عباده على بعض الامور من ذلك) پس ندا داد الله تعالی عزیر این کل ادراک زیرا ادراک کل شامل مراد ادراک کشفی و ادراک تعلق قدرت با مقدر بطور ذوق از خصائص اطلاع الهی است پس محالست که داند کسی مگر او وجود مطلق زیرا آن خصائص مفاتيح اولی اند مراد دارم مفاتيح غیبی که ندانند مگر او و گاهی حسب آیه لا یطیر علی غیبه احدا الامن الرضی من رسول ظاهر کند الله تعالی هر که را خواهد از بنده گان خود بعض امور ازین یعنی بکشف اشیا در حالت بثوت بوقت عدم آنها لیکن کسی مطلع بر ذوق قدر بکلام تعلق قدر با مقدر سوا ی وجود مطلق نباشد چنانکه فرمود (واعلم ان لا شيء

مفتاح الا في حال الفتح و حال الفتح هو حال تعلق التكوين بالاشياء و اقول ان ثبتت حال تعلق القدرة بالامور و لا فوق غير الله في ذلك فلا يقع فيها تجلي ولا كشف) بدانکه قصه نیست که نه نام داشته شوند نه مفتاح مگر در حال فتح و حال فتح آن حال تعلق تکوین است باشیای که اگر خواهی حال تعلق قدرت است با مقدر و نیست ذوق بغیر خدا درین پس ذوق واقع شود تجلی و نه درین (اولا قدرة و لافضل الالهة خاصة اوله الوجود المطلق الذي لا يتقيد) زیرا نیست قدرت و نه فعل مگر بر اوست

خدا تعالی خاص زیرا برای او وجود مطلق است که مقید نشود بمقدور خاص و تعلق قدرت بمقدور بطوری مقصور که وجود مطلق بصیرت مقید جلوه نرشد و این ممکن نیست مگر برای وجود مطلق ازین بهشتا عتبت برستی و خصوصیت برستی ظاهر

در نماز اینا عتاب الحق علیه السلام فی سوره فی القدر علمنا انه طلب هذا الاطلاع و طلب ان يكون له قدرة متعلق بالمقدور و ما يقتضي ذلك الامن له الوجود المطلق فطلب ما لا يكون وجوده في المطلق ذو قافان الكيفيات لان ذلك الا بالذوق) پس هر گاه بگویم و بگویم که بعض امور قدر بطور کشف الهی بر بنده گان با اطلاع حق متظاهر شوند و در طلب او حرجی نیست و بعض امور او مثل تعلق قدرت با مقدر بطور ذوق سوا ی وجود مطلق دیگر را نباشد و دیدیم که عتاب کرد حق عزیر علیه السلام

را در سوال او بقدر دانستیم که آنجناب علیه السلام طلب کرد این اطلاق دوم بطور ذوق و طلب کرد که باشد او را قدر یک
 متعلق شود بمقدور و نحو این مگر آنرا که برای او وجود مطلق باشد که هنگام تعلق متعین گردد و پس طلب کرد غیر علیه السلام
 آنرا که وجودش ممکن نبود و خلق بطور ذوق زیرا کیفیات ادراک نکرده شوند مگر بزوق و تعین مطلق و وجود بصورت عقید
 کیفیت است مخصوص بوجود مطلق (و اما ما رویناه ما اوحی الیه من لم یتمتع لا یحس منک عن دیوان النبوة اسی
 ارفع عنک طریق الخیر و اعطیک الامور علی التجلی و التجلی لا یحس الا باثبات علیہ من الاستعداد الذی به یقع الادراک
 الذوقی لتعلم انک ما درکت الاستعدادک فتنظر فی هذا الامر الذی طلبت فلما لم تره تعلم انه لیس عنک الاستعداد الذی
 تطلبه و ان ذلک من فصائص الذات الالیه) و آنچه روایت کردیم آن را در سابق از آنچه در حق کرد اند بدو بطرف
 غیر حدیث ذیل است که البته اگر باز نمائی یعنی از سوال قدر البته محکم نام ترا از دیوان نبوت ای دور کنیم از تو طریق
 خبر که مخصوص بانبیاست و در هم ترا امور بر تجلی و تجلی نباشد مگر بر آن استعداد یک واقع شود و ادراک ذوقی که تو بر او
 بودی در حالت عدم بر ثبوت نادانی که نه ادراک کنی مگر حسب استعداد خود پس عجز کن درین امر یک طلبی بری پس
 هر گاه یک از عدم استعداد خود نمیدی وانی که نیست نزد تو آن استعداد یک طلب کنی آن را و این از خصائص ذات
 الیه است (و بعد علمت ان استعدادی کل شیء خلقه ولم یعطک هذا الاستعداد الخاص فها هو خالق و لو کان خلقک عطاک
 بحسب البزی اخبر ان اعطی کل شیء خلقه فیکون انت الذی تستحق عن مثل هذا السؤال من نفسك لا تخشع فیہ اسے
 نمی آگهی) و دانستی که استعدادی و ادبش را قدر و اندازه او و اندازه او ترا این خاص استعداد پس نیست و تعین و
 نقر تو و اگر بودی قدر و تعین تو البته دادی ان ترا استعدادی که در دستش را قدر و اندازه او پس تو بازمانی
 از مثل این سوال بنفس خود نه محتاج شوی درو بطرف نمی آگهی (و هذا عنایتی من العجز غیر علیه السلام علم ذلک
 من علمه و جهل ذلک من جهله) و این کشف الکی ازین حدیث عنایت است از استعدادی بجال غیر علیه السلام نه غیب
 زیرا قدر و جز دارد یکی ممکن الذوق کشف الکی دوم مستحق الذوق برای بنده تعلق قدرت بمقدور خلق ذوقی
 پس یکی را منع کرد و دوم را در صرت طلب نمائی و عده خود و انداین مذکور را هر که داند از اهل استد
 صاحب رحمت و جابل شود آنرا که نداند او را و اعلم ان الولا یتیمی الفلک المحیط العام و لهذا تم تقطیع و لما لا یأ
 العام) و بدانکه ولایت کشف الکی بدان حاصل شود آن معنی کلی عام است در دنیا و آخرت و برای همین تقطیع
 نقد و برای او اخبار عام است چنانکه اولیاد است بدان جهت خبر می دهند و استنباط آینه و علمای اصبی کا بیضا
 بنی اسرائیل از نبی است (و اما نبوة الشریع و الرساله محفلة و فی محمد صلی الله علیه و سلم قد انقضت ولایته)

مشرعا و مشرعا له و لا رسول و هو المشرع) و لیکن نبوت تشریع و رسالت پس منقطع شد و در حضرت صلی الله علیه و
 سلم منقطع شد و نیست بنی بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرع کننده که رسول باشد یا برای او شرع کرده شده
 باشد که بنی باشد بشریعت رسول دیگر و نه رسول که او مشرع باشد این اگر چه در بنی شرع اندک نظر نصریع بابیان
 کرد پس عیسی علیه السلام یا خضر علیه السلام بر شریعت احمدی باشند نه بر غیر شریعت اسلامی (و بهذا الحديث تضمن ظهور
 اولیاء الله فی حق القطع ذوق العبودیة الكاملة النشئة فلا یطلق علیها اسمها الخاص بها) و این حدیث
 شاکست ظهور اولیاء الله بتمام ذوق عبودیت خاص زیرا مقتضی است انقطاع ذوق عبودیت کامله تا مراد پس
 نگفته شود بر ایشان اسمیکه خاص بود بر ایشان یعنی انبیا که تابع و فرمان بردار حق باشند و از طرف خود هیچ نگویند و
 ازین جهت معصوم باشند (فان الله یرید بیان الانبیاء که سیده و هو الله فی اسم و الله ثم اسم بنی و لا رسول و لا
 بالولی و تصف بهذا الاسم) زیرا عباد اراده کنند که در شریک باشد سید خود را که او الله است در اسم و الله به بنی و رسول
 نه اسم کرده شده است و اسم کرده شده بولی و تصف شد بدین اسم فقال الله تعالی الله ولی الذین امنوا و قال وهو الولی
 الحمید و هذا الاسم باقی جاری علی عباد الله دنیا و آخره فکلم بنی اسم مقتضی به العبد و ان الحق بالقطع النبوة و الرسالۃ
 زیرا فرمود الله تعالی الله ولی کسانیست که ایمان آورند و فرمود و هم نیست ولی با حمد و این اسم باقی است جاری بر بندگان
 خدا در دنیا و آخرت پس نه باقی ماند اسمیکه مختص باشد به عبد و سواى حق بالقطع نبوت و رسالت که با اختصاص
 الی پیدا شده باشند (الا ان الله لطیف بعباده فالغنی لهم النبوة العامة التي لا تشریع فیها و البقی لهم التشریع فی الاجتهاد
 فی ثبوت الاحکام و البقی لهم الوراثة فی التشریع فقال العلماء و رثة الانبیاء و ما ثم نیراث فی ذلك الا فیما اجتهد و افسه
 من الاحکام فشرعوه) مگر الله تعالی لطیف و مهربان است بر بندگان خود پس باقی داشت برای شان عامه نبوتی
 که در تشریع نیست یعنی ولایت و باقی داشت برای شان تشریع و اجتهاد در نبوت احکام و باقی داشت برای
 شان وراثت در تشریع پس فرمود بلسان بنی مکرم خود علیه السلام علما و رثة انبیاء اند و نیست در نیابیراثی در تشریع
 بنفسه مگر در احکامیکه اجتهاد کنند پس مشروع کنند آنرا و جای تاسف است که اکثر ادیان باب اجتهاد را که وراثت
 بود مختم و انستند (فاذا راایت النبی صلی الله علیه و سلم یحکم بکلام خارج عن التشریع فمن حیث هو ولی دعارت
 و لهذا مقام من حیث هو عالم و ولی اتم و اکمل من حیث هو رسول و ذو تشریع و شرع) پس چون بنی صلی الله
 علیه و سلم را که کلام فرمایند بکلامی خارج از تشریع پس از حقیقت و لیسیت و عارف است و برای این مقام آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم از حقیقت عالم و ولی اتم و اکمل است از وجوب که از رسول و صاحب تشریع و شرع است (فاذا راایت

احدا من اهل المديقول او قيل البك عنه انه قال الولاية اعلی من النبوة فليس يريد ذلك القائل الا ما ذكرناه
او يقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه یعنی بذلك فی شخص واحد پس چون شنوی از کسی اهل المدی بقل
کند بطرف تو که فلان ولی گفت که ولایت اعلی از نبوت است پس اراده نکند این قائل مگر آنچه ذکر کردیم یا گوید
که ولی فوق نبی و رسول است پس او مراد دارد باین در شخص واحد (و همان الرسول من حیث هو ولی اتم منه من
حیث هو نبی و رسول) و دانکه رسول از حیثیکه ولیست اتم است از حیثیکه او نبی و رسول است (لأن الولی التالیع
له اعلی منه فان التالیع لا یدرک المتبوع ابدانیا هو تالیع له فیه اذ لو ادرکه لم یکن تابعا له فافهم) نه آنکه ولی تابع بر
رسول اعلی است از رسول زیرا تالیع نرسد متبوع را گاهی در آنچه در تالیع است برای او برای آنکه اگر رسیدی
او را تابع نشدی او را فافهم پس بنیم و رین اشارتست بآنچه در نسبت این سبع علیه السلام فرموده است و مثل
یجی ادره و غور کردنی است که اعلی تر از حضرت صلی الله علیه و سلم کسی نبوده است و در صدیق کمالات حضور صلی الله علیه
و سلم تافته بود و آنکه حضور صلی الله علیه و سلم بود پس آن کمالات در جای دیگر ظهور نکرد پس جای غور است و در مجموعه
دیگر حال بعضی حضرات چنان دیده میشود که باطلاع روح اعظم خبری از آینده می دادند تا آنکه یک عمده در او داد
بارون مقرر شده بود و تحقیق فناء و بقا که لازمه ولایت خاصه مقصود از کلام حضرت شیخ است در ایشان بظاهر معلوم
نمیشود و نه ندانیم باصواب (فخرج الرسول و النبی المشرع الی الولاية و العلم الاثری ان اقدمه بطلب الزیادة
من العلم لاسن غیره فقال له امر اقل رب زنی علما) پس مرجع رسول و نبی صاحب شرع بطرف ولایت و علم است
آیا ندینی که اندام رسول صلی الله علیه و سلم را بزیادت علم نه بغیر او پس فرمود برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بطور امر مگر زیاده کن ای امد مرا اعلی (و ذلك انک تعلم ان الشرع تکلیف باعمال مخصوصه او نبی عن افعال مخصوصه
و محملها هذه الدار فی منقطعة و الولاية لم یست کذلک اذ لو انقطعت انقطعت من حیث هی کما انقطعت الرسالة
من حیث هی ای و اذا انقطعت من حیث هی لم یبق لها اسم و الولی اسم باق لله تعالی فهو بعبده مخلقا و متعلقا
و متعلقا و این برای آنکه شرع تکلیف است باعمال مخصوصه یا نبی است از افعال مخصوصه و محل این اعمال این
دار دنیا است پس اعمال منقطع اند باقطاع دنیا و ولایت چنین نیست زیرا اگر منقطع شدی منقطع شدی
از حیث اطلاق خود چنانکه منقطع شد مطلق رسالت تشریف و چون منقطع شود ولایت باقی نماند برای ولایت
اسمی و ولی نام باقیست برای خدا پس این اسم برای خدا بالا صالنه است و برای بندگان بطور مخلوق و متعلق
و تلقی است مخلوق بنگام فنا در صفات و تحقق در صورت فانی الذات و صورت تلقی در حالت بقا نسبت پس ولایت

حقیقت واحد است در واجب و ممکن لیکن حصولش در واجب با صالت است و در ممکن بطریق ممکن و تحقق و تحقق پس
نه وارد شود و آنچه گفته شده است که این کلام دقتی تمام شود که ولایت حقیقت واحد باشد و واجب و ممکن و این

منوع است (فقولہ للفرز لکن لم تنه عن السؤال عن ما هیة القدر لا محذور اسک عن دیوان النبوة فیما یتک الام علی
الکشف بالتجلی و نزول عنک اسم البنی و الرسول و نبی له ولایت) پس قول حق تعالی برای غیری که اگر نه بازمانی از
سوال ما هیست قدر بر اینکند محکم نام تو از دیوان نبوت باعتبار خبر الیس حتی او آنکه آید ترا امر بر کشف تجلی و زائل
شود و از تو اسم نبی و رسول و باقی ماند برای خدا و ولایت پس بدان تصف ترا ساز و بدرجه کمال پس و بنیصورت
بنظر ترقی ولایت و عده است و بنظر رفع رسالت و عید است نظیر ان میفرماید (الا انما ولدت قرینة الحال ان هذا

الخطاب جری مجری الوعد علم من اقترنت عنده هذه الحالة مع الخطاب انه وعید بالقطع بعض خصوص مراتب ولایت
فی هذه الدار اذ النبوة و الرسالة خصوص رتبة فی الولاية علی بعض ما یحتوی علیها الولاية عن المراتب فیکلم انما علی من
الولی الذی لا نبوة لتشریع عنده و لا رسالة) لیکن بر گاهیکه ولایت کرد و قرینه حال و عید فنادی قرینه بیت ایل
بعد سه صد و پنجاه سال بر آنکه این خطاب جاریست مجری و عید دانست آنکه مقترن شدنزداد این حالت با خطاب
که او و عید است بالقطع بعض مراتب ولایت درین داریزیر نبوت تشریحی و رسالت خصوص رتبة الیس
در ولایت بر بعض مراتبیکه محتویست بر ولایت پس دانند که بنی اعلی از ولیست که نیست نبوت تشریح بزراد و

در رسالت (ومن اقترنت عنده حالة اخرى تعضیها ايضا رتبة النبوة ثبت عنده ان هذا وعد لا وعید لان
سواله علیه السلام مقبول اذ البنی هو الولی الخاص) و هر که مقترن شدنزداد و حالت دیگر که خواهد بود و امر شبه
نبوت کامله ثابت شدنزداد که این و عده است بحال اشرف نه و عید است زیرا سوال غیری علیه السلام مقبولست

زیرا بنی او ولی خاص است (و یعرف بقرینة الحال ان البنی من حیث له فی الولاية هذا الاختصاص محال ان
لقد علم علی ما لعل ان احد یکره عنه او لقدم علی ما لعل ان حصوله محال) و شناخته شود بقرینه حال که بنی را بنظر
این اختصاص ولایت محالست که پیش قدمی کند بر آنچه دانند که احد مکره دارد و از دیا پیش قدمی کند بر آنچه
دانند که حصول او محالست مثلاً در اینجا ذوق سر قدر است (فاذا اقترنت هذه الاحوال عند من اقترنت عنده
و تقررت اخرج هذا الخطاب الالی عنده فی قوله لا محذور اسک عن دیوان النبوة مخرج الوعد) پس نزد کسیکه

این احوال قرن شده و ثابت گشت خارج کرد این خطاب الی لا محذور اسک عن دیوان النبوة را بجا
و عده نیک (و صار غرض ایل علی علو رتبة باقیة و هی اخر رتبة الباقیة علی الانبیاء و الرسل فی الدار الاخرة الی)

محل تشرع يكون عليه احد من خلق الله في الجنة ولا نار بعد الدخول فيها) وشد خبری که دلالت کند بر علوم مرتبه باقیه
وآن مرتبه باقیه است بر اینها و رسولان در دار آخرتیکه نسبت محل تشرعیکه باشد بر کسی از خلق الله در حنبت
ونه در دوزخ بعد دخول در آن هر دو (و اما قید ناه بالدخول فی الدارين الجنة والنار بما شرع يوم القيامة
لاصحاب الفترات والاطفال والمجانين فحیث یروا فی مصید واحد لا قامت العدل والمواخذه بالجبریة والثواب
العملی فی اصحاب الجنة فاذا احشوا فی مصید واحد یزول عن الناس لبث فیهم نبی من افضلهم ویشل لهم نار یا قتی هذا
النبی المبعوث فی ذلک اليوم) و زین نیست مقید کردیم او را بدخول در حنبت و دوزخ برای آنچه مشروع کرده شود
در قیامت برای اصحاب فترات که او شان را نبوت رسیده باشد چنانکه در سابقین زمان اهل امریکه و اسرائیلیه
و غیره بودند و برای اطفال و مجنونان پس حشر کرده شوند ایشان در یک زمین برای اقامت عدل و مواخذه
بگناه و ثواب عملی در اصحاب حنبت پس چون حشر کرده شوند در زمین واحد علیحدّه از مردمان فرستاده شود در
ایشان نبی از افضل شان و تشل کرده شود برای شان آتش که آید این نبی مبعوث درین روز (فیقول لهم انا
رسول الله الیکم فقیع عندهم التصدیق بر و لقیع التکذیب عند بعضهم و یقول لهم اتقوا هذه النار بالفسکم
فمن اطاعني بجا ودخل الجنة ومن عصاني وخالف امری هلك و كان من اهل النار من امتثل امره منهم و من عصى
فيها سمع و قال قوا بالعدل و وجه تلك النار بردا و سلاما و من عصاه استحق العقوبة فدخل النار و نزل فيها بعمله
المخالفة ليقوم العدل فی عبادہ) پس فرماید آن نبی که رسول خدا یم بطرف شما پس واقع شود نزد شان تصدیق
بدان و واقع شود تکذیب نزد بعض شان و فرماید برای شان داخل کنید درین آتش جانهای خود را پس
هر که اطاعت کند مرا نجات یابد و داخل شود در حنبت و هر که نافرمانی کند مرا و مخالفت کند امر اهلک شود و باشد
از اهل نار پس هر که فرمان برداری کند امر او را از ایشان و اندازد جان خود را در آتش سعید باشد و رسد
لثواب عمل و یا بدین آتش را برد و سلام در و و هر که نافرمانی کند او را استحق عذاب شود پس داخل شود
در آتش و نزول کند در و بعمل خود مخالفت تا که قائم کند حق تعالی عدل در عباد خود و فکند لک قوله تعالی یوم کشف
عن ساق اى امر عظیم من امور الآخرة و یدعون الی السجود فمذا الکلیف و تشریع فیمم) پس همچنین است
قول او تعالی که روزیکه کشف کند از ساق اى امر عظیم از امور آخرت و خوانده شوند اهل سجده بطرف سجده
پس این دعا تکلیف و تشریع است در ایشان قبل از دخول حنبت و دوزخ زیرا دخول حنبت موقوف بر دخول
دوزخ است (فمن من استطیع منکم ان یتطیع) پس باشد بعض از ایشان که طاقت سجده دارد و بعض از ایشان

که نه طاقت دارد مثل کفار و مشرکین (و هم الذی قال الله تعالی فیم ویدعون الی السجود فلا یستطیعون کما یتطیعون فی الدنیا امثال امر الله بعض العباد کابی جهل و غیره) و آنکه طاقت ندارند آنانکه که فرمود الله تعالی در حق شان و خوانده شود بطرف سجود پس نه طاقت دارند چنانکه نه طاقت داشت در دنیا امثال امر خدا را بعض عباد مثل ابی جهل و غیره از رسوخ جهالت خود (خدا قدر ما یسعی من الشرع فی الآخرة لیوم القیمة قبل دخول الجنة والنار فلهذا فیه تاه) پس این قدرت است که باقی ماند از شرع در آخرت بر ذریاست قبل دخول حنت و نار پس بر این مقید گردیم اورا (والحمد لله علی ذلک) و جمیع حمد برای خداست برین معارف و این قصه در قبل شکی نیستی شد (فصل حکمت انیاسیه فی کلمته الیاسیه) فص حکمت انیاسیه در کلمه الیاسیه است که بنظر کمال انسان عالم ارواح حکمت انجناب منسوب بانس کرده شد بعد ازین واضح باد که در اینجا از سه مسائل اطلاع باید داشت یکی از تشایح که عبارت است از ترک تعلق روحی از جسمی و تعلق او بحکیم دیگر درین دایره دنیا و این نزد بود و نصار و اهل اسلام بنظر اقرار قیامت جائز نیست و آثار قیامت مخصوص درین زمان هویدا گشت پس نزد هر عاقل انکار تشایح لازم آمد پس مثل ارواح شهدا در حواصل طیور در عالم مثال مثانی برای سنگین تشایح نشد زیرا کلام درین دایره است و او در دار آخرت دوم مثل است و آن صورت گرفتن روحیت بجای دیگر با وجود قیام خود در مقام اول چنانکه مثل روح در کعبه و طور و غیره و مثل ملک بصورت بشیر و غیره و سوم بر ذریاست و او خاص مثل است در رحم ازینجا در کتاب ملاکی خبر الیاس مسجج بر باد کنند یهود و بنی اعظم حضور علیه السلام است حال آنکه الیاس در زلزله قبل مسجج بود و ملاکی در زلزله قبل مسجج بود و در فصل اول انجیل یوحنا مطابق کتاب ملاکی یهودیان از یحیی پرسیدند که آیا الیاس هستی یا مسجج یا بنی اعظم و یهودیان بلا صورت بر ذریاست همون الیاس میدانند نظر بر آن یحیی از الیاس بودن خود بلا صورت بر ذریاست کرد و چون مسجج علیه السلام تشریف آوردند یهودیان پرسیدند که تو کیستی فرمود من مسجج هستم یهودیان گفتند که هنوز الیاس نیامده است پس مسجج چگونه باشی که آمدن مسجج موقوف بر آمدن الیاس است مسجج فرمود که یحیی همون بقوت الیاس بود بدستور مذکور صورت اداریس و الیاس است که اداریس بمقام خود قائم مانده بصورت الیاس جلوه گر شد همین وجه اداریس در شب مولود حضور علیه السلام را برادر صالح فرمودند پسر صالح چنانکه او هم مولود و ابراهیم گفتند بدین وجه عبد الله بن عباس و عبد الله بن جوده بقول بخاری میفرمایند که الیاس او اداریس است بدین نظر انجیل کسان را که مظهر اداریس با الیاس شبنم در قرآن اداریسین و الیاسین فرموده و لفظ اداریسین در قرآنی و دفع شده چنانکه در منهیه نقیض النصوص دارد و در بعضی

قیاس حضرت محمدی علیه السلام و حضور سیدنا حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم باید کرد و همین صورت ظهور روح اعظم بصورت حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم و جلوه عرش بصورت تنهای خلفاء اربعه قیاس باید ساخت بدان نظر جناب شیخ میفرماید (الیاس پسر ادریس علیه السلام کان نبیا قبل نوح علیه السلام و رفقه الله مکانا علیا فهو فی قلب الاکابر ساکن و هو فلک الشمس) الیاس و برادر ادریس علیه السلام است که بود نبی قبل نوح علیه السلام و بلند کرد او را الله مکان پس او در قلب افلاک ساکن است که او فلک آفتاب است و مفسرین این کتاب از سلسله برادران مذکور و واقف نا بوده چنانکه چگونگی الیاس ادریس شده و حقیقت فلک شمس در نفس ادریسی واضح کرده ایم و درین زمان واضح گشت که عطار دوزخ را پس میگذرانید و واضح شد که این از خصوص خیال حضور شیخ بطور مقررات یونانیست بعد ازین واضح باد که بعد از سلیمان رجیام عه ایش یعنی پسرش بادشاه شد و بعد از او ایام پسرش و بعد از او پسرش و در میان شد و چون رجیام نیکو کار نبود یار رجیام بن بنیاط غلام سلیمان برده قوم بادشاه شده بود و تا زمان ایام نزاعی و جدالی ماند و در زمان یار رجیام اخیا از خاندان اشکار بن یعقوب بنیمیری بود و در سال ۹۵۹ قبل مسیحی و یار رجیام بت برستی و پسرش ایاه بیمار شد و اخیا بنی پیشین گوئی کرد که او خواهد مرد پس و برادر با وجود معانیه آثار حدانیت یار رجیام نگرد و بعد از مردنش پسرش ناباب نام بادشاه شد پس در سال دوم سلطنت او عثمان بن اخیار خروج کرد و بادشاه اسرا غل و خاندان یار رجیام را بپناه کرد و لیکن برادر یار رجیام او هم بت برستی کرد و پس از آن ایاه بنی خاندانی را بنی کرد و در سال ۹۶۳ قبل مسیحی و بر خاندان معتدله نبوت کرد پس ایاه بنی عثمان بادشاه شد و در سال سومش خادم او زمری ایلاه را قتل کرد و بعد از آنکه را بپناه نمود و خود بادشاه شد و چون اسرا غل شنیدند که جمله خاندان عثمان زمری بپناه کرده پس سر و لشکرش عمری را بادشاه کرد و زمری را محاصره کردند پس عمری و خود را بسوخت پس عمری بادشاه شد و عثمان یار رجیام بت برستی کرد و شهر سرخ او بنا کرد پس او بعد بادشاهت دوازده ساله خود و برادر یار رجیام عثمانی اب بادشاه شد و در شهر سمرقند و در سال سلطنت کرد و برادر یار رجیام رفت علاوه برین از دختر شاه صیدونی دالی بلیک نکاح خود کرد و بعل را پستش کرد و ندی برای بعل در سمرقند مقرر کرد پس در وقت حیات ایل نبی ایل شهر ریچو را تعمیر کرد و درین وقت ادریس علیه السلام برادر یار رجیام الیاس بن بشر بن فیخاص بن عمر بن یارون بن عمران کرده بود یعنی الیاس بنی که در شهر گما و پیدا شده و ندی آیه شهر سمرقند در سال ۹۶۳ قبل مسیحی فرستاده شد و چون وجه اسرا غل پستش قوم بعل را شده که در اصل در شهر بلیک بود و نظر بران جناب شیخ میفرماید در غم بعلت الی قریه بلیک) باز فرستادند و ادریس را بصورت الیاس بنی بطرف فرستادند که در آن محل بود که از بلیک آمده بود و در بعل هم سمرقند و بک به سلطانان ملک القریه و کان نذا الضم المسمی بعل مخصوصا بالملک و بعل هم سمرقند است و بک

معرفت و مخفی بیگ است که او سلطان آن قریه بود و بود این مسمی لعل مخصوص بیاد شاه پس الیاس باخی اب گفت
 که حکم خدا درین سالها بارانی نخواهد بارید و نه شبنمی مگر مطابق کلام دلیده از رسانیدن این حکم حکم خدا را از انجا نمبر اولی کند
 که زانسان برای آنجناب نان و گوشت می آورند و از آب نه می نوشند بالاخر از خشک مالی نمرند که خشک شد پس حکم خدا نبرد
 صافش زن صید و نی رفت که نزد او سواهی یک مشت آورد و دیگر نبود و دیگر با آنجناب آن ارد تا زمان خشک سالی سه سال بر سه
 قبیله زن و آنجناب کافی بود و زن و پسر زن مذکور بیدار شده نفس آخر کرد و در عای آنجناب باز زنده شدند و اندرین عرصه پادشاه
 الیاس هر چند برای قتل احاب کرد و گرفتار آنجناب می شد و در قتلش بود صید و نی از نسل مصرین حام سمات نیز لعل بیست
 که گروه بسیار که لعل می پرستیدند کشته بود و ناظر کارخانه خود بر یا صید بسیار او حصه کرده و در مغاره کرده می پرورد و ازین حجت
 مسمی نبوی الکفل است و بعد از سال کلام خدا با الیاس رسید که باز نزد احاب برو که باران خواهیم بارانید پس الیاس با خود بیدار ماند
 کرده فرمود که خبرم با احاب برسان او عرض کرد که چرا با من دشمنی میکنی حالانکه با صید پیغمبر احسان کرده ام که من خیر دارم و تو غایب
 خواهی شد پس الیاس عصبیت که غائب نخواهم شد و خبر خود با احاب نزد آنجناب مرده گفت که ای دشمن اسرائیل جواب فرمود که
 خراب کننده اسرائیلیان توئی که در شرک انداختی و لعل را پستش کنایندی که هیچ طاقی ندارد و اگر یقین نداری دو گاو بیا که هر دورا
 فحی کرده شود و یکی برنج بعل نهاده شود و گاهانشان دعا نمایند که آتش بجو و او را خور و یا من برنج بیت ایل که خراب کرده بود پس چون جنگا
 بعل خواستند و خود را زخمی کردند که عادت شان در وقت دعا بود لیکن هیچ اثر نماند بر مرتب نشد پس بوقت ظهر الیاس برنج را راست
 رده ناسه مرثبه افتد از آب تر کرد که خوب گلاب شد تا و هم را بعل خیال باز می نامد پس آتش بجو و او را خور و چهار صید کاهنا بعل
 را الیاس گرون نزد احاب را گفت که برالا خدا برو و بطرف دریا نظر کن که آیا آب برسد یا نیست که شش مرتبه اثر را دریافت نشد تا
 نباشد که گمان برد که بعد از اطلال خبر باران رسید پس در بار ختم باره دریافت شد و او غلیظ گشت پس الیاس فرمود که برو بگمان
 خود که باران آمد پس باران بارید و احاب همه قصه مذکور باز برگرد و گفت او گفته با الیاس فرستاد که ترا اگر تاجی نلشیم چنانکه
 چهار صید کاهنا را کشتی نام نمی یابی نیست پس الیاس بخوف جان خود بر شمع بود و دعا می موت کرد که اگر سبب بود حق تعالی او را
 و نان از غیب فرستاد باز روز دوم گرسنه شد باز حق تعالی آب و نان فرستاد و بقوت و مرتبه نان تاج بعل برنج نخورد و بگو و حورب
 جائیکه و بعد فصل ۱۸ سفر منی برای موسی نسبت ختم المرسلین علیه السلام شده بود و رفت و بعد کلام خدا با و رسید که بر خیز خدایت
 امین را با و شاه ارام کن و ما هو را با و شاه بنی اسرائیل و النبی را خلیفه کن که از شمشیر برود و دعا و تسبیح خاندان احاب تبار شود و
 بعل پرستان را قتل کن بجهت آن هفت هزار بنی اسرائیل که بعل نه پرستیده اند این قصه در مقدمه قبل سیم شده و در العبد بلاین حد و دلتا
 جنگا شده و در مقدمه قبل سیم الیاس نزد احاب آمد که نسل تو قتل و خواهر شمع و نیز لعل را اسگان خواهند و بر پس احاب بر گاه خدا

عاجزی که حق تعالی از او گذشته و تاسه سال با ارامیان و احاب صلح مانند بالاخر بخلاف حکم میگاه بنی صاحب صحیفه در
سنة قبل سیم احاب خمی شدند و در پیشش آفرماه بادشاه شد و از بالاخانه او فتاد و مردی نزد پهل زبوت فرستاد
تا پرسد که ازین بیاری خلاص خواهد شد یا نه پس در راه با الیاس بود چار شد و الیاس فرمود که از چهار پای نخواهد پرت
که خواهد مرد زیرا چرا بطرف بت توجه کرد و خدا را اندانست بالاخر در سنة قبل سیم الیاس بهر اهل یسوع بموضع حبلال
رسیدند و با آنجناب علیه السلام فرمودند که تو در اینجا مقیم شو من به بیت ایل پیروم یسوع از علیحدگی انکار کرد پس هر دو
در بیت ایل رسیدند و پنجاه انبیاء و دکان همراهِ بودند باز با یسوع فرمود که تو در اینجا مقیم شو من به پیروی یسوع
قسم خوردم من ترا ترک نکنم پس در مقام پیروی هر دو رسیدند و در اینجا انبیاء و دکان با یسوع گفتند که اتاقی تو امروز
از سر تو خواهد رفت یسوع فرمود که من بعد از من لیکن شما خاموش ماند پس الیاس فرمود که ای یسوع تو در اینجا باش
من در پرده می روم یسوع قسم خوردم که من ترا نگذارم چنانچه هر دو میرفتند و در عقب شان همان پنجاه انبیاء و دکان
بودند پس بر لب نهر یرون رسیدند که الیاس چادر خود را بر آب انداخت که آب در حصه شد که هر دو زمین خشک رفتند
و با یسوع فرمود و آنچه در دل داری از من بخواه آنجناب عرض کرد که در حصه قوت تو مرا باشد فرمود که هنگام جدائی مرا
خواهی دید و حالت درست آید و نه درست نیاید و میرفتند و سخن میگفتند که ناگاه عراده آتش با سپان آتشی
در میان آید و هر دو را جدا کرد و الیاس در گرد و باد شده با تهاج رفت از آنجناب شنج ارشاد فرماید (وکان الیاس الذی
هو اور لیس قد بقی له الطلاق الجلیل المسمی لبیان من اللیانة و هی الحاجة عن فرس من نار و جمیع آلات من نادم و تمثل
کرده بود برای الیاسیکه او بر فر اور لیس بود عراده بصورت اشتقاق کو بی مسمی لبیان و لبیان با خود از بدنه معنی
حاجت است از اسپ آتش و جمیع آلات آتش پس الطلاق کوه صورت کمر جسم مبارک بود که شانزده سال یا اکثر
تا و ای نخواست و آنچه اب کرد و کمتر صورت فرس ناری صورت روح بود و ما خود از نار شوق به ارا اعلی که نور گشته بملاک
لا حرج کرد و بدید بمقام علین رسید ز فلما راه کرب علیه سقطت عنه الشوة و کان عتلا بلا شوة فکلم بن نه تعلق به سلق
به الاخر استراحتیه) پس چون دید فرس آتش سوار شد بر و پس ساقط شد خواهش پس شد عقل بلا خواش
یعنی ملک پس باقی ماند برای او تعلق بر آنچه متعلق باشد بدو اغراض نفسانی و بهنگام سیکه بصورت کمی بر فکرت و چنانکه
در کتاب طاککی نوشته شده بود بصورت حضور متاض بود و بخلاف سلیمان علیه السلام که درین عالم کثرت مشاهد
و حدت بود و حضور صلی الله علیه و سلم هر دو صفت و صوف بودند و کسی بکیال احمد بن زید (وکان الحق فیه شربا
وکان علی النصف من المعرفة بالهدی) پس بود معنی در و شغور که در الیاس بر تهاج صرفت با خدا زیرا و ترشیه

مشاهده تنزیه شود و اینجا معنی حدیث لایبجائیة فی الاسلام باید فهمید (فان عقل اذا تجرد لنفسه من حیث اخذ العلوم عن
نظره کانت معرفة بالمد علی التنزیه لا علی التشبیه) زیرا عقل چون مجرد شود برای نفس خود از حیثیت اخذ او علوم را از نظر
خود باشد معرفت او بر تنزیه نه بر تشبیه (و اذا اعطاه الله المعرفة بالتجلی کملت معرفته بالمد فنزله فی موضع و شبه فی موضع) و
چون در انسان را الله تعالی معرفت تجلی کامل شود معرفت او بالمد پس منزه کند حق را در موضع وجوب و شبهه کند در
موضع امکان (در ای سرایان الحق فی الصور الطبيعية و الغضریة و بالقیة له صورة الا و بری الحق عینها) و چون مایه
الاشترک و الامتیاز شے واحد است پس صاحب تجلی سرایان حق در صور طبیعی و غضریه و نباتی مانند برای او صورتی نگزیند
حق را عین آن صورت (و هذه المعرفة النامة التي جاءت بها الشرائع المنزلة من عند الله و حکمت بهذه المعرفة الا و هم
کلمة) و این آن معرفت است که آورد و اورا شرائع منزل از جانب خدا و حکم کنند باین کل او هم بخلاف عقل که حسب
نشرات خود تجرید را خواهد (ولذلك کانت الا و هم اقوی سلطانا فی هذه النشأة من العقول لان العاقل و لو بلغ
ما بلغ فی عقله لم یخل عن حکم الوهم علیه و المقصور فیما عقل) و برای همین که و هم حاکم اند بر تشبیه شدند او هم قوی تر در غلبه
درین نشأت از عقول زیرا عاقل این دارا اگر چه رسد بکمال درجه عقل نه خالی باشد از حکم و هم و مقصور که لباس صورت
معقولات را پوشانند (فالوهم هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة اکاملة الانسانیة) پس و هم و سلطان اعظم است
درین نشأت و صورت کامله انسانیة (و بی جارات الشرائع المنزلة من عند الله فثبتت و نزهت و ثبتت فی التنزیه بالوهم
و نزهت فی التشبیه بالعقل) و حکم و هم آمدند شرائع منزله از خدا پس تشبیه کرد شرائع و تنزیه کرد تشبیه کرد و شرائع در
مقام تنزیه و هم و منزله کرد در مقام تشبیه بعقل (فارتبط الكل بالکل) پس ربط شد کل با کل عقل و و هم تنزیه و تشبیه
که ارتباط عقل تنزیه ظاهر است و ارتباط و هم تشبیه بر حق حکم اوست و جمیع در مجموع است (فلا یکن ان یخلو تنزیه عن تشبیه
و لا تشبیه عن تنزیه) پس ممکن نیست که تنزیه خالی باشد از تشبیه و تشبیه از تنزیه (قال الله تعالی لیس کشفه تنزیه و
تشبیه) و لیکن اول اعمی تنزیه خالی از تشبیه نیست چنانکه فرمود حق تعالی لیس کشفه تنزیه که نیست مثل مثل او چیز پس
تنزیه کرد و بنظر زیادت لفظ کان تشبیه و بنظر لفظ کان تشبیه (و هو السمع البصیر تشبیه و نزه) و لیکن دوم که تشبیه
خالی از تنزیه نیست پس آن قول حق تعالی است و او بیت شنوا بینا که پس تشبیه کرد و با سمع و بصیر خلق و تنزیه کرد و بنظر هم
سمع و بصیر و حق تعالی مقدم نمید (و هی اعظم آیه تنزیه نزلت مع ذلک لم یخل عن تشبیه بالکاف) و اول یعنی آیه لیس کشفه
شے بزرگ تر است تنزیه است که نازل شد و با وجود این خالی نیست از تشبیه بکاف (فما علم العلماء بنفسه و ما عبر عن نفسه
الا بما ذکرناه) پس حق تعالی اعلم علماست بنفس خود و ندیسان کرد و از نفس خود و دیگر بدانچه ذکر کردیم (ثم قال سبحانه رب

رب الخلق عما يصفون وما يصفونه الا بما يعطيه عقولهم منزلة نفسه عن تنزيههم (از حد و بزرگ التثنية) باز فرمود حق تعالی
 منزله است بر در گار نورب غرت از آنچه وصف کنند و نه وصف کنند و اگر بدانچه دادند و ایشان را عقولشان پس
 منزله کرد نفس خود را از تنزیه شان زیر احد کر در حق تعالی را بدین تنزیه (و ذلک بقصور العقول عن ادراک مثل هذا)
 و این برای قصور عقول است از ادراک مثل این (ثم جاءت التشریحات كلها بما حکم به الا و انهم لم یفهموا الحق عن حقيقة ينظر فیها
 کذا قال) باز کل شرائع آمدند بدانچه بهم با حکم کنند بدان پس نه خالی کردند احد را شرائع از صفته که ظاهر شود
 حق در چنین گفتند شرائع (و هذا جاءت فعلت الا هم علی ذلک فاعطاهما الحق التجلی فلیحقت بالرسول و انما یفیطق
 بانطقت برسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته) و این آمد در شرائع پس تعلیم کرده شدند امم برین پس داد امم را
 الله تجلی پس لاحق شدند بر رسولان بطور وراثت پس گویا شدند امم بدانچه گو یا شدند بدو رسولان خدا الله دانا
 تر است چنانکه سازد رسالت خود را و ابتداء آیه آنکه و اذا جاء سهم ایتة قالوا لن نؤمن حتی نونی مثل ما واتی رسول الله
 الله اعلم حیث یجعل رسالته که در آن صریح لفظ رسل الله مفعول بالمسمی فاعله لفظ او تی واقع شده و لفظ الله بعد
 مضاف الیه مقبلاست لیکن باید نیست که فهم حضرت اولیا هر چند از عبارت صحیح و معتبر باشد مگر ورا اصل عبارت
 و اشارت اصول ایشان را فهم هست که تجربه بران دلالت کند یا نکند یا اهل علم تشبیه و معار را ندید که چگونه فهم کنند که
 عبارت بر و دلالت ندارد و چنانکه بعضی فاضل در مع این تذکره بران بزمی سلم تو شستند که چهار حرف اول این خبر
 و ال به نیست هست که اشارت بر نبی است اما آن خواننده است از افات و علامات و نظایر که ما بعد این حروف مساعدت
 بین معنی ندارد بلکه محل می ماند پس در افاقان ازین نکته اگر بفهم اولیا معترض باشد معذور اند پس ازین قسم فهم اولیا
 حضرت شیخ فرماید (فان الله اعلم موجه) پس لفظ الله اعلم در آیه مذکور بنظر فهم فاضل عبارت موجه کرده شده است بدو
 (که وجه بالخبر الی رسل الله) برای او وجه است بخریت بطرف رسل الله و مفعول بالمسمی فاعله او تی ضمیر مفعول
 است یعنی چون اگر کفار را آیتی گفتند که ایمان نیاریم تا آنکه داده شویم ما نیز آنچه داده شده است چنانکه قوم بوسه
 گفتند که ایمان نیاریم تا آنکه خدا از این بینیم چنانکه موسی دیده است جواب شان فرماید چگونه داده شدند او شان و
 رسولان خدا بطور شود و الله می شنود و در غیر رسولان شهود نیست پس چگونه با رسولان دعوی مساوات دارند و
 دانا است چنانکه سازد رسالت خود را (که وجه بالابتداء الی اعلم حیث یجعل رسالته) و برای لفظ الله اعلم وجه دیگر
 است بآیه البصیر اعلم تا آخر (و کذا الوجهین حقیقتیه) و هر دو وجه ثابت اند بنظر فهم و بنظر عبارت درین کلام
 که منکر از قواعه و منکر وحدت وجود دارند (فلنکلف فلان بالتشبیه فی التثنیه و بالتثنیه فی التشبیه) و برای تحقیق

که کفار نظر به نبی و رسول
 بواسطه ملاک شد که ایشان را
 بآیات خدا و از او دادند تا بجهت
 ایشانند و گفتند که ایستاد
 تعلیم و ساد را با آنکه بفرست
 آیت ۱۲

هر دو وجه فرمودیم بنشیمیدی و تنزیه و تشبیه که قدس شد در صورت اولی از ارسال رسالت بطرف غیر بنیاد
 مشبه شد در صورت ارسال رسالت بطرف رسولان و در صورت دوم مشبه شد در عین ارسال رسالت بطرف رسولان با تنزیه
 که بطرف غیر ایشان رسالت نکرد (و بعد ان تقریر بذات خود فی السطور و استدلال المحجب علی اعمین المنقذ و المعقذ و امکان من
 بعض صور ما تجلی فیما الحق و لکن قد امرنا بالستر بظرف فصل استعداد الصور و ان التجلی فی صورت حکم استعداد ذلک الصورة
 فینسب الیه ما تعطیة حقیقتها و لو از محال لا بد من ذلک) و بعد از آنکه این مقرر شد پس بنیداریم پرده را و افکنیم حجابها بر
 چشمها عیار یک عقل خود معترض بر او لیا باشد و چشمها را مقلد ظاهری که بر حقیقت و رتبه رسولان نرسیده اند که در حق
 بر نفوس خود را نگردد و دیدند حالا که در حق معنی آیه اشارت است و گرچه بسته هر یک از بعضی صور یک تجلی کرد و در حق سبحانه
 لیکن حکم کرده شده ایم بهتر تا که ظاهر خود و لافاضل استعداد صورتها و تحقیق تجلی در هر صورت حکم استعداد آن صورت است
 پس نسبت کرده شود بطرف او آنچه داد و او را حقیقت او و لوازم آن را لا بد است ازین پس منکر الای ولی بدنبالید شمر
 که در حکم ارادی از صورت او انکار لازم (مثل من یری الحق فی النور و لا ینکر بذاته و ان لا شک ان الحق عینه فیتبعه کواثر
 ذلک الصورة و حقا لکن الحق تجلی فیما فی النور ثم بعد ذلک یبصر ای کما فی معنا الی امر آخر یقتضی التنزیه عقلا فان کان
 الذی یبصر باؤا کشف و ایمان فایجاد و معنا الی تنزیه فقط بل یعطیا حقا من الشریه و ما قرب منه) مثل سیکه بیند
 حق را در خواب و نه انکار کند این را و شک نیست که حق وجود مطلق بعین آنست پس تابع شود و اورا لوازم این صورت
 و حقایقیک تجلی کردند و در آن صورت در خواب از کم و کثرت باز بعد ازین خواب بیننده نا آشنا حجاب زد کند از و در تعبیر بطرف
 امری دیگر که خواهد تنزیه بطرف عقل پس اگر باشد تعبیر کننده صاحب کشف و ایمان پس نه حجاب زد کند از و بطرف تنزیه فقط
 بلکه دهد او را بنظر اطلاق حق آن از تنزیه و از آنچه قریب است از و که حق از تشبیه که بصورت ظاهر شده (فان علی تحقیق
 عبارة لمن فهم الاشارة) زیرا ان عدد قالی بر تحقیق عبارت عامه است قایل برای هر شیئی که نزدیک اشاره بفهمد (و روح
 هذه الحکمة و هذا الامر منقسم الی نور و نور فیه و هما بازان) و روح این حکمت و نفس آنست که عدد عبارت از
 عبارت عامه است آنکه وجود و تقسیم است بر نور و نور فیه که هر دو عبارت اند و نور عام نزد عام خدا گویند چنانچه گویند
 که حرکت نمکند زره مگر باذن او و هر سیکه از بخار و مضمض و دیگر سیر و پس نظر خصوصیت گویند که بخار او را میرانند مثلا و بنظر
 عام گویند که خدا میرانید علی هذا سیر الی انسان بآب و طعام مثلا میثود پس اگر بنظر خصوصیت گیرند گویند که نان و آب
 سیر کرد و بنظر عام گویند که خدا شکم سیر کرد این امر در حله اموز خیال باید کرد و باید دید که آب از ابرایه و شوق زمین از طلبه رانی
 شود و لیکن بنظر عام و نایب فینظر الانسان الی طمانه انا صیبا الماء صیبا ثم شققنا الارض شققا باید که سینه انسان بطرف

لعالم خود که ابی ریختم ریختنی و شوق کردیم زمین را بشقی حالانکه انصاف آب ابر از گران که بخوابش طبیعت اوست یا از
 بذب که زمین است و قلبه را فی نظر خصومت از انسان است از اینجا فرماید (فالمرئیکل وجه و علی کل حال و فی کل
 صفة هو الله) پس مؤثر بهر وجه و بهر حال و در هر حضرت نزد عامه و خاصه مجله خداست و بطور تفصیل بهر وجه از وجود
 بصورت فطری باشد یا باطنی و بهر حال از امور اعتباریه مثل افعال باشد یا دیگر و در هر حضرت از غیب باشد یا از شهادت
 ضرب اول شکل اول قیاس منطبق خداست نزد صفوی (والمرئیکل وجه و علی کل حال و فی کل صفة هو العالم)
 و آنچه اثر کرده شده است در بهر وجه و بهر حال و در هر حضرت آن عالم است بانفاق لیکن حضرات صوفیه فرمایند که
 عالم صوت حق است پس مؤثر فیه هم اوست زیرا غیر وجود در پرده عسدم است و وجود مطلق حق است پس هر اعتباری
 در واقع (فاذا در و فالحق کل شے باسمله الذی نیاسیه فان الوار د ابد الابد یکنون فرعاً عن اصل) پس چون
 وارد شود دارای پس لاحق کن هر شے را باصل را که مناسبت دارد و در ازیرا وارد را همیشه لابد است که باشد
 فرعی از اصل کلی که مؤثر یا مؤثر فیه است و اصل این هر دو خداست و کرد مؤثر فیه بودن حق شنبه باشد حدیث قرب
 لوافل غور باید کرد که قرب لوافل عبد اثر کند و حق که موجب محبت حق گردد چنانکه فرماید (کانت المحبة الالکتیه عن النواقل
 من العبد فی اثر بین مؤثر و مؤثر فیه و کان الحق سمع العبد و بصرة و قواه عن هذه المحبة) شد محبت الکتیه در حدیث قرب
 لوافل از اثر لوافل عبد پس آن محبت اثر است مابین مؤثر عبد و مؤثر فیه حق و نیز اندرین صورت مؤثر عمید شد و حق
 سمع عبد و بصرة و قواه ای اوست ازین محبت که مؤثر فیه از حق شده است (ثمذا اثر مقرر لا تقدر علی انکاره لثبوت شرا
 انکنت مومناً) پس این محبت اثر است مقرر قدرت داری بر انکارش زیرا بی ثبوت او بشرع اگر تو باشی مومن
 اندرین صورت بصورت مؤثر که عبد است و مؤثر فیه حق شد پس قیاس متشبه واضح شد که الله عبارات از عبارات عامه
 است (واما الاصل السلیم فهو اما صاحب کل الی فی محلی طبیعی فیرف ما فاشاه) ولیکن عقل سلیم پس او یا صاحب تجلی
 الی است و مجلای طبیعت که در خواب حق تعالی را ببیند پس بشناسد آنرا که فرمودیم که حق متبره است و حقیقت و هم تشبه
 بصورت (واما مومن مسلم یوسن بکما و فی الحمدیث) و یا مومن مسلمان است که ایمان آر و بدو چنانکه در حدیث صحیح
 وارد است (ولا بد من سلطان الوهم ان یکلم علی النواقل الباجت فیما جاء به الحق فی هذه الصورة لانه مومن بربا) و لابد
 است او را از سلطان وهم که حکم کند بر عاقل با حجت و آنچه آورده است آنرا حق درین صورت خواب زیرا ادایان
 آورنده است بدو یعنی مومن را تحقیق این نام که در حدیث است که در حقیقت حق را درین رویا دید که گو در مراتب خود و منزه است
 لیکن درین صورت تشبه (واما غیر المومن فیکلم علی الوهم بالوهم فیتخیل بنظره الفکری انه قد احال علی الله ما اعطاه ذلک

التجلی فی الرویا والوهم فی ذلک لا یفارق من حیث لا یشتر لثقلته عن نفسه) ولیکن غیر مومن بحدیث پس حکم کند بر و هم خود
 بوهم پس خیال کند بنظر فکری خود که محال داند بر خدا آنچه داده است اورا این تجلی در رویا از رویت حق و بدانکه و هم را
 نفی کرد و حالانکه و هم نه مضارقی شود اورا درین از حیث تنبیه شعور دارد از نفس خود که و هم را بوهم خود رفع کند (و من
 ذلک قوله ادعونی استجب لکم) و ازین قسم که دلالت بر موثر و موثر فیه بودن حق چنانکه حدیث مذکور دارد قول او تعالی
 است خوانید مرا جواب و هم برای شما که دعای بنده اثر کرد و در حق که مجیب شد پس بصورت بنده موثر خدا شد و هم بصورت
 موثر فیه که در عالم حصر کرده بود و بسند دیگر از قرآن برای موثر و موثر فیه بودن حق فرماید (قال تعالی و اذا سألک عبدي
 عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان) فرمود امد تعالی و چون سوال کنند ترا بنده گانم از من آیا بسمیت
 یا قریب پس بدرستی من قریبم جواب و هم خواندنی خواننده را چون خواند مرا (اذلا کیون مجیباً الا اذا کان من بدعوة)
 زیرا انباشد جواب دهنده مگر چون باشد خواننده پس حق تعالی موثر فیه ازین آیات شد چنانکه موثر بصورت هر عبد است
 که سوال کند هر عین از مقتضای باسناد خود و قبول کند ذکر عبد را حسب استعداد و چون جمله خداست باز صورت دعا چگونه
 تصور میفرماید (و اذا کان عین الداع عین المجیب فلا خلاف فی اختلاف الصور فمما صور تان بلا شک) و گرچه هست عین داعی
 عین مجیب پس خلاف نیست در اختلاف صور پس آن هر دو صورتناست بلا شک که مقید داعی با نایت و مطلق مسئول
 بسویت است پس عبد گوید امد با نایت حق گوید لبیک بسویت مولنا و هم فرماید امد امد گفت لبیک است
 این همه سوز و گذشت پیک است هر دو تکلف صور کلما کالاءضاء از بد معلوم ان زید احققة واحدة تخفیفه وان یذهب
 صورة طوله ولا راسه ولا عینه ولا حاجبه فهو اکثر الکیثر الواحد اکثر الصور الواحد بالعین) و این کل صور مثل اعضا اند بر
 زید پس معلوم است که زید حقیقت واحد است تخفیف دست او نیست صورت پای او و نه سر او نه چشم او نه حاجب او پس زید
 کثیر واحدیت کثیر نظر صور و واحد نظر حقیقت و این اختلاف صور و تخفیف صور و بدستور مذکور یک سیواست که بصورت کثیر متشکل و
 بدستور نوع واحد انسان بصورت افراد کثیرست چنانکه فرماید و کالانسان بالعین واحد بلا شک و لا شک ان عمر اما هو
 زید و لا خالد و لا جعفر و ان اشخاص هذه العین الواحدة لا تناسلی وجود افرد و انکان واحدا بالعین فهو کثیر بالصورة
 و الاشخاص و مثل انسانست بعین واحد بلا شک و شک نیست که عمر و زید نیست و نه خالد و نه جعفر و اشخاص این یک
 عین غیر تناسلی است در وجود پس انسان و گرچه واحد باشد بعین پس او کثیر است بصورت و اشخاص (وقت علمت
 قطعا ان كنت مؤمنا ان الحق عین تجلی لیم القيمة فی صورة فیرت ثم تجول عنما فی صورة فینکر ثم تجول عنما فی صورة
 فیرت و هو هو التجلی لم یس غیره فی کل صورة و معلوم ان هذه الصورة ناسی تلك الصورة الاخری) و ندانسته قطعا اگر برای

مومن که حق عین اوست که تجلی شود برای کاملین برود قیامت در صورت پیش شناخته شود و در عارفان بهر صورت باز متحول
 شود و از در صورت منکر پس انکار کرده شود که عامه مومنین انکار کنند باز متحول شود و از در صورت معروف پیش شناخته شود
 تر و عامه مومنان و او سهوت تجلی نیست غیر او در هر صورت و معلوم است که این صورت معروف نیست آن صورت منکر
 پس وحدت حق با کثرت صور مخالفت ندارد (فكان العین الواحدة قامت تمام المرأة فاذا نظر الناظر فيها الى صورة معتقدة
 فی الصدرة فاقرب و اذا اتفق ان يرى فیها معتقده غیره انکره) پس گویا یک عین قاطع شد مقام آئینه که چون نظر کند
 ناظر در آئینه وجود مقید بصورت معتقد خود در حد اثناسد او پس اقرار کند ناظر بدان و چون اتفاق افتد که بیند در جنبه
 وجود مقید معتقد غیر خود انکار کند آنرا (کما یرى فی المرأة صورة و صورة غیره فالمرأة عین واحدة و الصور کثیرة فی عین
 الراى و لیس فی المرأة صورة منها جملة واحدة مع کون المرأة لما اثر فی الصور لوجبه و لما اثر لوجبه) چنانکه همیشه در
 در آئینه صورت خود و صورت غیر خود پس آئینه عین واحد است و صور کثیر است در عین رای پس در آئینه حق در آن صورت
 کثیره منافی باشد و نیست در آئینه صورته از جمله واحده با وجود بودن آئینه که برای او اثر نیست و در لوجبه نیست
 برای آئینه اثری لوجبه پس در آئینه یک وجود مطلق نیست صورتی از عالم جملة واحده بلکه شیون گوناگون است با وجود یک
 اثر حق است در هر یک و اثر ذوات هر یک است در هر یک (فالاثر الذی لهما که من اثر و الصور معتبرة الشکل من العنصر الکبر
 و الطول و المرض فلما اثر فی النقا و یرد ذلک راجع الیهما و انما کانت التغیرات من اختلاف شخا و یرا الیهما فالنظر فی المثال
 مرآة واحدة من هذه الراى لا تنظر الجماعة و هو نظرک من خیت کونه ذاتا فهو غنی عن العالمین و من حیث الماساء الالهیة
 فذلک الوقت لیکن کالمرآی) پس اثر یک برای آئینه است بودن اوست که در صورت را میفرماید الشکل از صغر و کبر
 و طول و عرض پس برای اوست اثری در تقادیر و این اغراض است بطرف آئینه و خیرین نیست هست این تغیرات
 از آئینه برای اختلاف مقادیر آئینهها پس غور کن در مثال که آئینه واحد است از این صور کثیره مرئیه که بیند او را بنظر
 کثرت صور جماعت آئینهها و همون نظر است بطرف ذات حق از حیثیت بودن حق ذاتی پس او غنی است از عالمها که
 عبارات از کثرت صورت است و از حیثیت اسماء آئینه پس درین وقت باشد مثل صور کثیره مرئیه (قاسم اسم الهم فی النظر فی
 نقشک او من نظر فاما یظهر فی الناظر حقيقة ذلک الاسم) پس در هر کدام تعین وجود مطلق الهی که نظر کنی به آن خود را
 با شخصه دیگر نظر کند پس خیرین نیست ظاهر شود در ناظر حقیقت آن اسم که آن ذات حق است نه غیر مثلا چون در خود صبح بصر
 حیات قدرت و غیره بینی خود را سمیع بصیر حی قدیر و غیره بدان و این اصل کلان است تا آنکه اگر در خود اسم احد
 جامع بینی عین آن شناسی از پنجاه در حضرات کبر و یشق سبع صفات کنند تا بجمعیت الهی برسی (فکلکذا الاعراب فمت)

پس چنین است امریکه فرمودیم اگر نفی و جرات کنی در انصاف خود و صفات الهیه و نامردی کنی (فلا تجزع ولا تخف فان المیکب الشجاعة ولو علی قتل حیت) پس ترس و خوف مخور در ریافت این حقائق و خود که لب موفت است زیرا امد و دست و ارد شجاعت را و گرچه بقتل مار باشد (ولیس الحیة سوی نفسک و الحیة حیت لنفسها بالصورة و الحقیقة و الشیة لا یقتل عن نفسه و ان افسدت الصورة بفسان الحیة یضبط و الخیال لا یرلیما) و نیست مراد از ماری سواي نفس تو که ما عظیم است و مار را هست برای نفس خود و حقیقت خود و شے قتل کرده نشود از نفس خود و گرچه فاسد شود صورت بحسب زبر احد ضبط کند او را و خیال نه زائل کند او را بوجه ثبوت و تقرر او از ترکیب اسماء پس تو نفس خود را قتل بطوری نتوانی کرد که نام وحد تو نماند بلکه قتل او عبارت از انست که اسم خود را اسماء حق دانی و صفات خود را صفات حق و افعال خود را افعال حق که از صورت خلقی خود مقتیدی بر جوع بصورت حق آری که نام تو باشد و در حقیقت حق ماند و پس (و اذا کان الامر علی هذا فخذوا بالامان علی الذوات و العزاة و المنته فانک لا تقدر علی مسا و الحدود و ای عنرة اعظم من هذه العزاة فخیل بالوهم انک قتلست و بالعقل و الوهم لم تنزل الصورة موجودة فی الوجد) و چون امر بود یرین طور پس قتل نفس امارت است بر ذوات و عزت است از نابود عدم محض و حراست است برای اشیا زیرا نه قدرت داری بر مسا و حدود و که ام غرت ازین عزت بزرگ باشد پس تخفیل کنی که تو قتل کردی و نماند سواي نفس خود را در ذات حق و بعقل و وهم همیشه باشد صورت موجوده و حسد (و الدلیل علی ذلک دما ریت اذ ریت و لکن امد جمی و العین ما ادرکت الا الصورة الحمدیة التي ثبتت لهما الرمی فی الحسن و هی التي نفی امد الرمی عنها و الا نهم اثبتت لهما وسطا ثم عا و بالاستدراک ان امد هو الرمی فی صورة محمدیم و دلیل برین فنا و قتل و وجود جدی آنکه جمی تعالی فرمود که شنیداختی ریگی چشمم کفار و قیتکه انداختی و لیکن امد انداخت چشمم نه ادراک کرد و مگر صورت محمد بلکه ثابت کرد برای او رمی و حسن حالانکه آن صورتیست که نفی کرد امد تعالی از روی او لا بلکه ثابت کرد برای صورت وسط باز عود کرد و بلکه استدراک که امد نیست راجی در صورت محمدیه (ولا بد لایان بنده) و لابد است از ایمان باین مضمون که از آیت قرآنی ثابت است (فانظر الی هذا الموضع حتی انزل الحق فی صورة محمدیه و انظر الحق لنفسه عباده یندک فما قال احد منا عنه ذلک بل هو قال عن نفسه و خبره صدق و الا ایمان به و احیاء ادرکت علم ما قال اولم تدکره فاما عالم و اما مسلم مومن) پس غور کن بطرف این موثر یعنی حق که چنانکه موثر فیسه ابعنی عالم اثر پیدا کرد و بر مای خود و حق اثر اچا بابت دیدان نظر حق شد که موثر حق است غور کن در موثر ذات حق که بصورت عبید شد تا آنکه نازل شد حق در صورت محمدیه و خبر و ا نفس حق بنندگان خود را بدین پس گفت کسی ما

از حق تا جرات مکنی بر تحقیق همچو نفائس بلکه خود فرمود از نفس خود و خبر او راست است و ایمان بدو واجب برابر است
 که ادراک کنی علم آنرا که فرمود یا نه ادراک کنی پس یا عالمی و یا مسلمان با ایمان و بعقل ضعیف خود اعتماد منما که علت
 چگونه معلول شود (و نمایندگ علی ضعف النظر العقلی من حیث فکر معلون العقل حکیم علی العلة انما لا تكون معلول لسن
 ای علة که به احکم العقل لا تخاف و ما فی علم العقلی الالهی و هو ان العلة تكون معلول لسن ای علة له) و از آنچه دلالت
 کند ترا بر ضعف نظر عقلی از حیثیت فکر خود بدون عقلیت که حکم کند بر علت که او معلول نباشد برای کسیکه علت است
 این حکم عقل است نیست پوشیدگی در و نیست در تجلی مگر اینکه مذکور شود که علت باشد معلول برای کسیکه علت است برای
 آنکه عین واحد است پس عینیکه ظاهر شده است بصورت علت معلول جابزه است که ظاهر شود بصورت
 معلول معلول پس چنانکه علت است معلول خود را معلول است معلول خود را پس باشد علت معلول برای معلول خود و ادراکی
 حکم به العقل صحیح مع التجرید فی النظر) و آنچه حکم کند عقل صحیح است با تجرید در فکر یعنی چون غور کرده شود حکم نظر هم صحیح
 است که وجود ذات علت سابق است بر وجود ذات معلول پس اگر باشد وجود ذات معلول علت برای ذات علت لازم
 آید مورد غایتی تنگنا یقول او را می الامر علی خلاف ما اعطاه الدلیل النظری ان العین بعد ان ثبت انها واحدة فی
 هذا اکثر من حیث هی علة فی صور قدس بده الصور لمعلول بانها تكون معلول لمعلولها فی حال کونها علة بل منقول الحكم بانها
 فی الصور فیکون معلول لمعلولها فیصیر معلولها علة لها) و غایت عقل درین مقدمه آنکه چون بیند امر بر تجلی خلاف آنچه
 عطا کند او را دلیل نظری گوید که عین بعد از آنکه ثابت شد که او واحد است درین کثیر پس از حیثیت آنکه علت است
 در صورتی ازین صورتها برای معلول پس نباشد معلول برای معلول خود در حال بودن او علت بلکه منتقل نشود حکم
 باستقال او در صورت پس باشد معلول برای معلول خود پس باشد معلول علت علت برای علت خود با اختلاف صور
 و ان تقریر یک درین عبارت بعضی فضلا در تضعیف عقل کلی کرده اند که حق واحد است با آنرا تفاوتی در نسب کجا نادرست است
 زیرا در ان صورت نه علت است نه معلول پس حسن تقریر آنست که نوشتیم در اینجا علة انما کان قدرا می الامر علی
 ما هو علیه و لم یقصر مع نظره الفکری) این ثابت عقل کلی است چون دید امر تجلی را بر آنچه هست و نه قیام کرد با نظر فکری
 خروید خود (و اذا کان الامر فی العلة بنده المثابة فی فکک بالتسامع النظر العقلی فی غیر هذا المضیق فلما عقل
 سن الرسل علیهم السلام و قد جاؤا بما جاؤوا به فی النجس الحجاب الالهی تشبهوا ما تشبه العقل و زادوا ما لا یقبل
 العقل باور که و ما یکیل العقل راسا و لیس فی التجلی و چون امر عقل خروید در علت بدین مشابه باشد که بدان
 کمال و توفیق وارد پس چیست گمان تو بالتسامع نظر عقلی خروید در غیر این تنگنای پس واضح گفت که نیست

در وجود عقل ترا از روحان علیهم السلام آورده اند تحقیق آنچه آورده اند از جناب الهی پس عقل ایشان عقل کلیست
 پس ثابت کردند بعضی آنرا که ثابت کنند عقل خردی دریا که در انداز که نه مستقل باشد عقل خردی ادراک آنرا
 و آنچه محال دانند از عقل و از آنکه در خود بدو در تجلی گو بسیار سجا کلام آنحضرت در تشبیه و محاوره باشد ازین
 انکار نیست چنانکه تفصیل بعضی آنها آید (فاذا اقبل علی عبد الخلی بنفسه حار فیما راه فالکان عبد رب رد العقل الیه و الکان عبد
 فطر و الحق الی حکمه) و هر گاه بیک تجلی بر شخصی ساده شود پس چون بحال خود آید و خالی شود و بعد از تجلی نفس
 خود حیران ماند در آنچه دیده است در خواب یا در مراقبه پس اگر باشد بنده رب رو کند عقل را بطرف تجلی چنانکه
 در نسبت علت و معلول گذشت و اگر باشد بنده نظر چنانکه اکثر شود و در کثرت حق را بطرف علم عقل زیرا بر بعضی نشان
 تجلی وجودی شود مگر بعد از خلاص زد کنند آنرا بعقل (و هذا لایکون الا مادام فی هذه النشأه الدنیاه و یتعجبوا عن نشأه
 الاخره و یتفکرون فی الدنیا) و این نباشد مگر وقتی که درین نشأت دنیا محجوب است از نشأت اخروی و در دنیا و استغنا
 ما بطرف تشبیه درین دارد دنیا است که اموریکه در تجلی بر ایشان رسیدند آنها از عالم آخر بودند که درین دارد دنیا بصورت
 دیگر ظهور کردند مثلاً در حدیث است که در موسم و با اجنه آتش می زنند و اندرین زمانه واضح گشت که درین دارد دنیا
 جانوران اند خمر و غیر ظاهر و جن یعنی پوشیده آید که براه دم در قلب رسد و بر عروج حیوانی فساد اندازند چنانچه در
 سوره اجمری در ماه رمضان شریف که قدری و با بود در خواب دیدیم که گرمی سرخ رنگ مثل آتش برابر بر انگشت
 در دلهای آدمیان چسبیده اند و آتش افروخته دور مشاهده و با یک سجاری دریافت شد که بسیاری مردمان ضلالت
 گشتند (فان العارفين یظهرون هنا کما نهم فی الصوره الدنیاه و یتلکیر علیهم من احکامها و امدت تعالی قدر حکمهم فی
 یوالمهم فی النشأه الاخره و یتلکیرون ذلک فهم بالصوره مجهولون الا لمن کشف الله عن بصیرته فادک) زیرا عارفين
 ظاهر شوند و آن عالم گو یا در صورت دنیا هستند برای آن احکامیکه جاری شود بر ایشان و امدت تعالی تحویل کرده است
 او نشان را در بواطن او نشان در نشأت اخروی و لابد است ازین پس آنان بصورت مجهول اند مگر برای آنکه کشف کنند
 امدت تعالی از بصیرت او که نشأتها آنحضرات را (فان من عارف بالله من حیث التجلی الالهی الا وهو علی النشأه الاخره قد شرفه
 فی دنیاه و تشریفه فی قمره فویری مالا یرون و یشهد مالا یشهدون عنایت من الله بعض عباد فی ذلک) پس نیست
 عارف بالله از حیث تجلی الهی مگر آنکه او بر نشأت آخرت است که حشر کرده شده است و در دنیای خود و نشانه
 کرده شده از خود و پس او بیند آنچه باینکه بنده و شاهد شود و مقامی که نه شاهد شوند و دیگران برای عنایت خدا بعض
 بندگان حق درین مقدمه پس از اینجاست شهادت آنحضرات بلکه در این عالم بصورتی مشاهده کرده که در دنیا آن صورت

نباشد مگر بطور تشبیه جمله انکار کنند غور کنند در حالات یا جوج و ما جوج آن کسانیکه از جزایه زمین واقف اند
 و کسانیکه علم جزایه هم ندارند از ایشان بچشم نیست و آنان معذور اند که سوای دلی و روس و اکثر اهل یورپ
 نبینند و آنچه در اکثر احادیث وارد در نسبت ایشانست از ان عالم است که مردمان نه بینند (مفسر اراد العتور علی
 هذه الحکمة الالیاسیة الاورسیة التي انشأه الله لتثبتین فکان نبیا قبل نوح ثم رفع و نزل رسولاً بعد ذلك
 فخرج الله تعالى له من المنزلین فلینزل عن حکم عقله الی شئونه ولیکن حیواناً مطلقاً حتی یلکث ما یکتشف کل دابة
 الثقلمین فح یعلم انه قد تحقق بحیوانیته) پس هر که اراد کند اطلاعی را برین حکمت الیاسیة اورسیة که پیدا کرد آنجا
 علیه السلام را بدو فتاوی که بود اولاً نبی قبل نوح علیه السلام باز بلند کرد و از ابقام عالی و بعد از نازل کرد بصورت
 بر فرشتگی الیاس بن بشر و نشسته قبل سیم رسولی نزد اخی اب شاه سمرون پس باید فرید که نازل شود از حکم عقل
 جزوی خود که بطرف خواہش او میکشد و باشد حیوانی مطلق تا که کشف کرده شود آنرا که کشف کرده شود هر دو را سوای
 ثقلین انسان و جن پس درین وقت او داند که مستحق شد بحیوانیت خود از اینجا میدانیم که چون گلی حسب حدیث بلاچو
 گریه کند بلای یعنی از موت و غیره آید و دانیم که چون گریه کند خبری بد آید و علی هذا چنانچه در وقت غدر هند فقیر و
 مراد آباد بود که بلا سبب سگان و دو چهار شب بسیار گریه نمودند تا گمان فرزند شاه آمد و بسیاری از اهل رامپور کشته
 شدند و درین میان انگریزان باز آمدند و صد ہار مردمان کشته شدند (وله علامتان الواحدة هذا الکشف فی رمین
 یغیب فی قره و من نیم و رمی المیت حیاً و الصامت تکلماً و القاعد ما شیا) و برای این کس مکاشف دو علامت
 است یکی این کشف که میداند آنرا که مغرب کرده شود در قبر او و آنرا که لغت داده شود و بیندیت راز ندہ و خاموش
 را کلام کنند و نوشته را ندہ بدانکہ در قیامت قول کفر حسب قرآن نمید خواهد بود که ما لبثوا الا ساعة که ند رنگ
 کردیم در عالم مثال اگر ساعتی و از اینجا اصحاب کف که تا صد و نہ سال در خواب ماندند و بعد از برخاستگی قدس
 قلیل دریافت شد ہم برین طور حال غریبه گشت که تا صد روز مرده ماندند و یک روز یاکم دریافت شد و آن ہم بقیاس
 و از احادیث ظاہر کہ مرده را بعد از برانگیختنی و سوال و جواب باز میرانند و حق همین است کہ تا حساب ناکره شود توبہ
 خلاف عدالت است پس آنچه در قرآن مجید وارو کہ یحییون علینا الاکیم یعنی پیش کرد و شوند کفار بر دوزخ صبح و شام
 مراد از صبح وقت برخاستن از روز قیامت است و از شام روز رختن قبر کہ مرده اہل اسلام را وقت نهادن در قبر مطابق
 حدیث وقت نماز مغرب دریافت میشود و آنچه در قبر مغرب دیدہ شود بنظر انکیم معائن رازمانہ حشر دریافت شود و مفصل
 آنرا در سالہ فوائد مطلقہ بشکوہ بشریف خواہیم نوشت (و علامتہ الثانیة الحرس بحیث انہ لو اراد ان یطعن بارادہ

ایقین محقق بحیوانیت و علالت دوم گنگ شدن است نسبت اموریکه دریافت شود بطوریکه اگر اراده کند گویائی را بدینچه دیدنه قادر شود پس در نیوفت محقق شود بحیوانیت خود و آنچه از فراموشن دریافت شود و طاقت گفتن دارد ازین قسم است و بعضی اهل سمری هم باشند که بر احوال نیکو بیان کردن قادر باشند و بر احوال بد قدرت ندارند (و گمان لنا نمیدارد حاصل از این کاشف غیر از آنکه حفظ علییه الحرس فلم یحقق بحیوانیت) و بود برای مانسبیه که حاصل شده بود بر او این کشف غیر از آنکه محفوظ بود بر و شس پس نه محقق شد بحیوانیت خود (ولما افانسه الله فی هذا المقام تحقیق بحیوانیت خود کافیا کانت اری و اری التلق با شاهد فلا استلح فکنت لا افرق مینی و مین الحرس الذین لا یلمون) و هرگاه یکبار پاداشت مرا الله تعالی درین مقام محقق شد بحیوانیت خود و کلی تحقیق پس میدریم و اراده نطق سیکرم بدینچه مشاهده سیکرم پس نه طاقت داشتیم پس نه فرق کردی میان خود و میان آن گنگان که کلام نمی کردند (فاذا تحقیق با ذکرانه انتقل الی اینکون عقلا مجردا من غیر ماده طبیعیه فیشهد امور اهی اصول لما یظهر فی الصور الطبیعیه و الخصصیه فیعلم من این ظنر هذا الحکم فی الصور الطبیعیه علما و قیا) پس چون محقق شود کسی بدینچه ذکر کردیم متقل شود بطرف آنکه باشد عقل مجرد بلا ماده طبیعیه پس شاید باشد اموری را که اصول اند برای آنچه ظاهر شود در صورت طبیعیه و غصیر پس دانند از کجا ظاهر شد این حکم در صورت طبیعیه اعلم ذوقی (فان کوشف علی ان الطبیعیه عین نفس الرحمن فقد اولى خیرا کثیرا و ان اقتصر سر علی ما ذکرناه هذا القدر کیفه من المعرفة الحاکمة علی عقلاء فلیحق بانحرار و یعرف عند ذلک ذوقا) پس اگر کشف کرده شود بر آنکه طبیعت عین نفس الرحمن است پس داده شد تخریر بسیار و اگر اقتصار کرده شود بدینچه ذکر کردیم پس این قدر معرفت کافیت ادراک حاکم است بر عقل و او پس لاحق شود بعاریض و بشناسد نزد این بطور ذوق که طبیعت همون جسم است و دلیل از آیت می آرد (فلم یقللکم و لکن الله قتلکم و ما قتلکم الا لجهنم و انما یبذو النصار و الذی خلق هذه الصورة فیا المجموع وقع القتل و البری فیشهد الامور باصولها و صورها فیکون تاما) که نه قتل کردند مسلمانان کفار را و لیکن الله قتل کرد کفار را حال آنکه نه قتل کرد کفار بر برادر اگر اسلحه این و زننده و آنکه خلق کرد این صورت قتل را پس مجموع واقع شد قتل و رمی و این امور از طبیعت اند پس مشاهده کنند کاشف اصول و صور آنها پس باشد تام المعرفة که جمله را از الرحمن دانست (وان شهد النفس بان مع التهام کما افلا فی الا الله عین یاری فی الرای عین المرئی) و اگر شاهد شود در اول امر نفس مرئی را باشد با تمام ذکر کامل پس نه بنید مگر خدا را عین آنچه بنید پس بنید را عین مرئی که مغایرت بر خیزد (و هذا القدر کانت) و این قدر که بطور حجاب گفتم و تفصیلش در ترجمه ظاهر گشت کافی

برای طالب (و امید موفق) و امید توفیق و هدیه است طالبین را که کشف حجاب نمایند و تکمیل رسند
 ز فائده حکمت و سعیم و در کلمه الیسعیم) بدانکه بعد از مردن احاب پسرش از یاه با و شاه شد و وکیل
 بر بنی اسرائیل سلطنت کرد و در کتاب گناه گشت که بعل با پسریت پس روزی از کو شک افتاد و برای صحت خود قاصد
 به بعل زبوت فرستاد و الیاس علیه السلام او را بدعا کرد و او مرد و بنیانش به ورام پسر احاب با و شاه کردند و الیاس
 علیه السلام با تسان اعنی بعالم ارواح شتافت و الیسع بن اخطوب بن عجز در شهر ریخود در شش قبل سخی و فرستاده
 دور آنجا آبی ناقص بی ثمر بود پس الیسع کاشنه را طلبیده نمک انداخته با آنها پاشید که بقدرت خدا آب شیرین
 شد و آورنده فوی شفا شد و بر بیت ایل کعبه شرقی رسید که اطفال آنجا تسخر کردند پس چون ایشان منظور در صلب دوم
 برآمد و بودند و خرس ماده رسید چیل اطفال مذکور را پاره کرد و به ورام پسر احاب شاه اسرائیل گو بطلو یار بجام
 بود لیکن خانه بعل را خراب کرده بود و میثاع یا دشا ه موایی از ویر گشت پس بمقابل اش سید ورام ملک اسرائیل و
 سید شافاط بن آسان بن ایام بن جیام بن سلیمان ملک قوم سید و او هم ملک ادم برخاستند و بجای رفتند که آب
 بنود پس سید شافاط گفت که آیا میان ما پنجه بی نیست پس الیسع بنیاطر سید شافاط حکم فرمود که در آن در خندق
 کندیدند که بدون باران و باد از آب پر شد و مواب بدعا آنجناب علیه السلام شکست خورد و نیوه یک بنی با آنجناب
 فریاد کرد که بزوح سن نبی بود و او وفات یافت و دو پسران گذشت که آن هر دو را ییوض قرض می گیرند پس حکم
 آنجناب از ظرفی که روغن داشت در اندرون خانه در بسته در ظرف دیگر انداخت که ظرفها پر شد بعد از آن آنجناب
 علیه السلام بنشینم رفتند و آنجناب زنی بود عقیم که خاطر داری آنجناب میکرد پس بدعا آنحضرت علیه السلام جالبه شد و سینه
 زائید اتفاقا بعد از سالها مرد پس زن مذکور با آنجناب فریاد کرد و بدعا آنجناب علیه السلام زنده شد بعد از آن بکمال
 آمدند و از گیاه صحرا برای پنجه زردگان شور برای ترتیب دادند و محظی در آن انداختند پس آنان خوردند و تلخ
 پس آنجناب علیه السلام قدری آرد انداخت که ندیدند بعد از آن مردی نان پیش آنجناب آورد و فرمود که بر
 جماعت بیاورند خد شکاران گفتند که اینقدر قلیل بعد نفر با کافی چگونه خواهد بود لیکن بحسب ارشاد جمله را کافی است
 و باقی ماند و نمان سر و لشکر ملک ارم بن هود و فرمان سپهر سلیمان میریوس شد حکم آنجناب و نیز از آن حضرت مرتبه
 غسل کرد و صحیح شد و بسیاری پیشکش آورد لیکن آنجناب علیه السلام چپے نگرفت مگر دستهای خد شکارها را
 خورد و پو شنیده نزد نمان رفته مالی گرفت و چون آنجناب آنرا عطا به شاه پرسید کج می انگار کرد پس چپ
 آنجناب بجای نمان شاه او بر و ص گشت باری نخلی از میته درختی می برد که اتفاقاً آنچوبه بعد از عبور باب اود

پس او فریاد کرد که آنجناب چو بی بریده در آب انداخت که تیشه شنا کرد و مرد گرفت باز ملک ارم برای جنگ بنی اسرائیل برخاست و مشورت کرد که ابطالان فلان جا اردو ده شود پس آنجناب شاه اسرائیل را خبر کرد که بند و بست می شود سرداران ملک ارم گفتند که میان ما جاسوس نیست پس معلوم کردند که المیسع از غیب خبر بد پس مقام آنجناب و دشمنان را در شب محاصره کرد و خادم آنجناب در صبح خبر داد که از هر جانب محاصره کرده اند فرمود که لشکر خدا از لشکرشان فروخت پس خادم و دیگران اسپان و عوا و اسب آتشین که به پست ازین اشارت به پیشین گوی زمانه اسلام بود چنانکه در فصل هفتم و نینال مفصل است و هم اشارت بتجزیه و تشبیه حق باید کرد و الحاصل بدین وجه لشکر ارم بن بدو کور شد پس آنجناب او شان را بشومردن آورد و بدعا که آنجناب میناشد باز گشتند و ناعرصه باز نیامدند بعد از آن سخت قحط سالی در شومردن واقع شد که سر خزینتها و نفقه فروخته میشد پس ارم بن بدو بر اسرائیلیان خروج کرد و ملک اسرائیل شکایت زنی شنید که پسر او را بنظر قحط سالی خورده بودند و چون زن مذکور از ایشان میسرے را برای خوردن طلبید پنهان نمودند پس ملک پلاس پوشید و در عرصه حکم داد که سر المیسع بن شافاط بیاید پس المیسع ازین خبر آگاه شد و فرمود که سرداری بقصد قتل در نیامی آید در را بنده کنید و جواب دهید که صبح و درین وقت یک پیانه آرد و رفیق یک شغال و دو پیانه چوب یک شغال فروخته شود و ترالت زده خواهند گشت او گفت انچنین که تواند شد پس بوقت شب صدای عوا و اسبان در لشکر ارم از غیب آمد و دانستند که ملک اسرائیل ملوک حیتان و ملوک بمهر را چری داده بعد طلبیده است پس ملوک اسباب آورد و نیزه گذاشته ارم فرار گرفت که جلا سباب بدست اسرائیلیان آمد و بدستور ارشاد بدو از ده شهر آرد رفیق و جو فروخته شد و آن سرداری را لکه کوب کرده کشتند و اندرین عرصه المیسع نیزه یک پسرش زنده شده بود فرمود که تا هفت سال قحطی خواهد افتاد پس او زمرین فلسطیان رفت و بعد هفت سال و پس آمد بر ملک و مکان خود مسلط شد زیرا شاه میورام از حال عنایت المیسع بر حالش مطلع شده بود بعد آنجناب بدشوق آمدند و ارم بن بدو بیار بود او خزائیل را نزد المیسع به راه بهر یا فرستاد و درخواست صحت نمود آنجناب علیه السلام فرمود که او صحیح نشود بلکه خواهد مرد و بجایش ای خزائیل توشه خواهی شد و بنی اسرائیل را تابه خواهی نمود پس ارم مرد و خزائیل شاه شد و حسب فرمود میورام شاه اسرائیل را مجروح ساخت و المیسع علیه السلام یکی از پسران پیغمبرے را فرمود که قهر روغن گرفته بر اموت بگذازد و آنه شده بر سمی میورام پسر یوشافاط پسر نسی روغن را ریخته بگو که خدایا شاه اسرائیل ساختم و عبده فرار کن پس او رفته از میان حرداران میورام جدا گانه طلبیده بدو روغن ریخت و فرار کرد مردمان گفتند که این دیوانه چرا آمده فرار کرد میورام گفت که خدایا شاه اسرائیل کرد پس سرداران کرنا لواختند

یسور السورای قبول کردند پس یسور بر یسورام بن احاب قتیاب گشت و یسورام را کشت و با غیر سیل زن احاب
 پناگه ابلیا علیه السلام فرموده بود همان کرد و هتاد پس بران احاب و تمامی پند بایع بل را کشت و بل و هتاد را
 بانه کرد و با وجود این چنین بر کار یار بجام که گوسالده زرا ساختن بود عامل شد پس حسب ارشاد الیسع حزائیل بر بنی اسرائیل
 سلط شد و یسور مرد و بجایش پسرش یواش شاه شد و در زمانش الیسع علیه السلام میار شد و دعا فرمود که ارمین
 را سر نه بر نی پس آنجناب علیه السلام وفات یافت که در جای دفن کردند پس یواش بدستور فرموده حزائیل ارمی
 را شکست داد که مسلط شده بود و بر ممالک خود مستولی گشت و این قصه در کتاب قبل مسیحی گذشت و اتفاق چنان
 وقتا که جنازه مردی را برای دفن می بردند که لشکر و اسیان باز بولایت می آمد پس بخون این لشکر مرده را در
 نهر الیسع انداختند پس چون جسم مرده بر جسم مبارک الیسع رسید مرده زنده شد و بر پانی ایستاد و بعد از یواش پسرش
 یار بجام دوم شاه اسرائیل گشت او صاحب فتح بود بعد پسرش مسی زکریا شاه اسرائیل گشت و تا شش ماه سلطنت
 را و بعد سلطنت نسل یسور تمام گشت و بعد طوائف ملوک شد و مملکت بدست اشوریان افتاد اینک در کتاب
 ملوک دوم مفصل موجود است

فائده حکمت کفاییم در کلمه عوبد یا نیمه بد انکه عوبد یا علیه السلام متکفل صد انبیا و وزمان احاب شاه
 اسرائیل در وقت قتل مسیحی شده بود ذکر آنجناب در فصل ۱۸- کتاب اول ملوک است که چون زن احاب
 مساتیریل ابتیارا یکشت او صد پیغمبران را و خفه کرده در مغاره بآب و نان کفالت میکرد و بان وجه بدو
 شمشیر شد و الخلق عیال امد من احسن الیم احسن الی الله بالخصوص و بخصوصیت صورت حضرت انبیا که شاه
 وجود اند پس احسان بطرف آنحضرات احسان بطرف خدا شد و این از کمال معرفت است

(فائده حکمت صد قیه) در کلمه میکا سیه بد انکه ذکر آنجناب در فصل دوم کتاب ملوک اول است
 که چون ملک احاب شاه اسرائیل و ملک یسور و اسی یسور شافاط بر دوازده شومردن جمع شدند تا اذاریان جنگ نمایند
 تمامی پیغمبران کاذب بدیشان گفتند که فتح شما خواهد شد و چون میکا را طلبیدند آنجناب نزد ملک آمده بطور
 ناخوشی فرمود که بروید و بر خود را با شهید ملک اسرائیل و ارفسم داده گفت که راست بگو آنجناب فرمود که تمامی
 اسرائیل را دیدم که بی شبانید پس خداوند فرمود که هر کس بچانه خود در گرد و ملک احاب گفت که مخصوص من گاهی
 بنگونی نبوت ننگد میکا فرمود که کلام خدا را بشنو که او را دیدم بر کرسی نشسته و تمامی لشکرش در رست و خیمه
 ایستاده گفت که احاب را که انخوا خواهد کرد تا در انوقت کفایت نمیند انگاه روحی ایستاد و گفت که من بر تمامی

پیغمبران کاذب نزول نخواهند کرد پس حکم شد که چنین بکن پس روح کاذب در دمان امان درآمد پس صد قیاد سپید کفناه نزد یک انتخاب آمده چانه زده گفت که روح خدا از چه راه از من بیرون آمده تا آنکه بتو بگویم میگوید فرمود که اینک روزی بحیثه اندرونی لصبه بنیان شدنت در من آمده خواهی گفت پس احاب میگاہ را به پسر خود پادشاه سپرد و مقید گرد و خود مع بهو ساقا ط رفت و ملک ارمیان او را زخمی نمود پس احاب بر و چنانکه میگاہ نزد خود بود و در کلام انتخاب تنزیه و تشبیه هر دو مشاهده که خدا افاضه بدرجه قادر که مقابلش در پرده عدم است و هم خدا را بر تخت تشبیه و بدین اشارت بحضور صلی الله علیه و سلم است چنانکه در فصل اول خرقیل و فصل دوم کاشفان

(فصل حکمت تفسیر فی کلمه یونستیه) باید دانست که مادر یونس سمات می است و انتخاب از اینسانی اسرائیلی بوده اند در شش قبل سچی بشهر شیویه رسول شده بودند تا بر ضدش بخت نمایند لیکن بخیاں آنکه اگر من وعید نمایم حق تالی باری ایشان بنظر عجم بودنش رحم خواهد فرمود بدین صورت در و غلو خاتم پس بطرف ترسیس گرخت که حصه از اولاد ترسیس بن یونان در حدود دابین یهودیه و او فیترینی اسکندریه واقع گوزیاده اولادش در مینان چین با جاده و چاپان آباد است پس کشتی را گرایه داد و در وقت کشت کرد که یک پسر انتخاب را برگرد و چون به ترتیب کشتی رسیدند پسری دیگر در آب افتاد مادرش خواست که بگیرد و میبوی آمد که او را هم برد پس ناچار انتخاب و کشتی نشستند غلگین و در ته کشتی رفته بخواب رفت پس در کشتی تلاطم آمد پس هر کس گریه و زاری نمودند که انتخاب در خواب بود لاحان انتخاب را بیدار نمودند و گفتند که تو هم زاری کن مگر تلاطم بدستور بود پس دانستند که این از شوخی گاه است شاید در میان بنده اتی باشند پس یونس گفتند که بنده ابن منم لیکن سرداران کشتی تسلیم نکردند و بقرعه راضی شدند پس فرمود نام انتخاب آمد پس فرمودند که من از مالک خود فرار کرده ام لیکن ملاحان نخواسته که انتخاب را در آب افکند و خواسته که برکناره برند و یا بتلاطم آمد پس لاچار انتخاب را بیدار انداختند و تلاطم موقوف شد پس ای انتخاب را ایچ کرد و تا سه روز تحقیق در شکم ماهی ماندند و دعا کرد و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چو سه روز ماهی مذکور شکلی تی کرد و بعد از صحت حکم خدا شد که باز به شیویه رفت که مسافت یکسره شبانه روز و صحت داشت پس فرمود که ای قوم فرمان برداریم بکیند و رند و چهل روز تابه خواهد شد و چون اجابت نکردند از انجا بیرون رفت بگمان آنکه شاید عذاب نیاید لیکن بوقت معین صورت عذاب آمد

که شاه با رعیت پلاس پوشیده اطفال را از اودان و گو ساله را از گادان ماده جدا کردند و در تلاش آنجناب روان گشتند حق تعالی ناری شان دید پس تفسیر و عید و دو و غدا پ را دور کرد و باز پولش که شتاب باز بود غصه شد که وعید مرا بر کامل نکرده و از حیثی تو بر میس گر بخت بود حق تعالی در فرو دگامش درخت که در ویا نید و بالا بدرجه شد که بر آنجناب سایه کرد پس آنجناب ازین درخت نسیار شادمان گشت لیکن با مردان در وقت طلوع گرمی آمده که در که میخ درخت را خورد و درخت پژمرده شد پس آفتاب بر سر آنجناب تافت که از تابش سیوش گشت و شامل مرگ بند و گفت که درخت که در یک سایه کردی خراب کردی پس حق تعالی فرمود که مقابل خرابی درخت که و این قدر غصه گشتی که از جان نیز رفتی که تو در ویا نیدن رحمت نکشیدی بلکه ما او را در ویا نیدیم و برباد نمودیم پس اندرین صورت ازین شهر عظیم که در آن یک که مردمان و زیاده بنظر اطفال میمانند چگونه از رحمت دور داشتیم و نقد او بهایم زیاده ازین است پس بعد بقوم رسیدند و تعلیم فرمودند بعد از عرصه بنی نوح بن القوی صاحب صحیفه پیشین گوی بر بادی نیویه نمودند که حسب پیشین گوی آنجناب تباه شد و در هر دو صحیفه ذکر حضور صلی الله علیه و سلم بطور اشارت است چنانکه در تفسیر حیات سردی نوشتم انیان اند ششور انبیا و قوم نبی اسرائیل که از الیاس ذکر کردیم و دیگر بوده اند که حال او شان بحقیقت مفضل ز سید و نقد پولش بلیه السلام عجیب است و جناب شیخ ان سارف را که درین قصه است و بدان محکوم است بیان فرماد و هر گاه یکبار سبب ظاهری نفس کرد اند تعالی نفس رحمتی از کرب بنجلیص نفس مقدس او از بد منتها عصری آنجناب از شکم ما می وصف نمود حکمت آنجناب را بنفیس این در صورتی است که نفس لیکن فاباشد و گریخت فاباشد چنانکه در نسخه مفروضه و نزد شیخ یافته شد در آن نیز این کافیت (اعلم ان هذا النشأه الانسانیة کما الدار و حایما و نفسا خلقها الله تعالی علی صورته) بدانکه این پیدایش انسانیه بنامه و حق باشد مدرک تنزیه یا جسی که بقوای او تشبیه دریافت شود یا نفسی یعنی قلب جامع مابین احکام روح و جسم که بعد از ظاهر واقع میان صفات تجزیه ذاتیه و احوال تعلقیه عصبیه مستقر باشد بر حالت متوسط پیدا کرد اند تعالی این شایسته را بر صورت جامع خود چنانکه در حدیث و تواتر و ادوم پیدا کردم آدم را بر صورت خود و در قرآن مجید تفسیر این فرمود که آدم را خلیفه کرد و از حدیث دیگر تفسیر دریافت شد که آدم را بر صورت رحمن پیدا کرد پس واضح شد که خلیفه خود کرد و بر صورت حق پیدا شد بر صورت آدم (فلا تری لی حل نظاما الا من خلقتا ابسیده و طیس الا ذلک او بامر) پس نه والی شود حل نظام آن نشاء را اگر آنکه پیدا کرد آنرا یا مبحث خود که فاما بنامه و نسبت مگر این زیرا بر هر چیز بشیت اوست یا بامر او چنانکه در قصاص و غیره (ومن تولاهما بغیر امر الله فقد ظلم نفسه و نقدی خدا الله میس)

ره که والی شود آن نشارت را بغیر خدا پس ظلم کرده است نفس خود را و تجاوز کرد حد خدا را در و (و سحر فی خراب
 امر الله بعبادته) و سحر کرد در خراب کردن آنچه امر کرده است الله تعالی بتبسم او (و اعلم ان الشفقة علی عباد الله حق
 الراعیة من الغفر فی الله ارادوا وود علیه السلام بنیان البیت المقدس بنهاد مرا را فکلمها فرغ منه متم فکلمه فکلمه فی الله
 ما وی الله الیه ان یتی هذا لا تقوم علی یدیه من سفک الدماء فقال داود یارب الم لمن ذلک فی سبیلک قال بلی و
 اللهم لیسوا عبادی یارب فاجعل بنیانه علی یدی من یومنی فاحی الله الیه ان ابنک سلیمان ینبیه) و در بارگاه
 شفقت بر زندگان خدا لائق تر است بر رعایت از غیرت در خدا غور کنید که اراده کردی داود علیه السلام بنایت مقدس
 را پس تعمیر کرد چند مرتبه پس هرگاه بسکه فارغ شدی از واقعاتی پس شکایت کرد داود داین را بطرف خدا پس حی
 کرد الله تعالی بطرف او که این خانه نه قائم شود بر و دوست کسیکه خون ریزی کند پس عرض کرد داود ای پروردگارم
 آیا این سفک دم که کردم در راه تو نبود و فرود آری ولیکن آیا آنان نبودند نگذاختم پس عرض کرد ای پروردگارم
 پس بکن بنیان او بر و دوست کسیکه او از من باشد پس وحی کرد الله تعالی بطرف او که سپهر تو سلیمان بنا کند او را
 بخلاف جهاد اهل اسلام که موجب رحم و حیات ابدی است نیز اینها سابق برای فلاح قوم خود کرده اند که بطرف ایشان
 فرستاده شدی و بشتان عام نبود و دعوت اسلام عام است پس هرگاه بسکه در خود قوت یا بند و پاک برای قیام
 او شان باشد پس اهل اسلام او را هدایت بطرف اسلام کند اگر قبول کرد و متامل فبها که در هر علت ذکر خوبی اسلام
 مذکور است و اگر با وجود این خوبی قبول نکرد و خلاف پیشین گویمان خود کند حکم بجزیره کرده شود تا بنظر دولت و خواری
 خوبی اسلام در یافت کند پس درین صورت ترک طلب خون دمی و معاشرت و اگر خیریم قبول نکند و قوت دایل
 اسلام بدرجه باشد که نصف مقدار کفار باشد کار شمشیر است تا مثلاً هزار کس در خندق آتش از نایبانی خود
 روند و نایبانی شان قابل علاج نماید پس بنظر کمال رحم اگر ده دوازده را قتل کنند تا دیگران سجات یا بنیان
 کمال انصاف است غور باید کرد که اهل یورپ در آذای ویناوی چه قدر محنت و جنگ میکنند و نزد اهل اسلام چون
 میفین کلی معلوم است که کافران در دوزخ روز اگر برای رحم که آنچه برای خود پسندند دیگر آنرا فریک نمایند گردان
 خود را پیش کفار کنند و کافران را زنند قابل کمال تعریف است (فالغرض من هذه الحکایة مراعاة هذه النشانة
 الانسانية و ان اقامتها اولی من هدمها الا ترى عدو الدین قدر فرض الله فی حقهم الجزیة و الصلح البقاء علیهم و قال
 دان جنحو المسلم فاحج لهما و لو کل علی الله) پس غرض ازین حکایت رعایت این نشانات انسانی است که قامت
 او اولی از هدم است آیا نه بینی که در حق عدو دین فرض کرده است الله جزیره و صلح برای ابقاء ایشان و اگر افکند

باز برای صلح پس بگین باز برای صلح و توکل کن بر خدا (الاستری عن من وجب علیه القصاص کف شیء لولی الدم
 اخذ القدیة او العفو فان ابی لم یقتل الا تراه سبحانه اذا کان اولیاء الدم جماعه فرضی واحد بالدیة او عفو
 وباقی الاولیاء لا یریدون الا القتل کیف یراعی من عفی ویرجح جانبه علی من لم یعف فلا یقتل قصاصاً)
 آیا نه بینی آنرا که واجب باشد بر و قصاص چگونه ذکر شده است برای صاحب دم اخذ فدیه یا عفو پس اگر
 انکار کند پس درین وقت قتل کرده شود آیا نه بینی حق سبحانه را چون باشند اولیاء دم جماعت پس راضی شود
 یکے بخون بهایا بختد وباقی اولیاء دم نه اراده کنند مگر قتل را چگونه رعایت کرد آنرا که بخشید و ترجیح دهی شایسته
 جانب عفو کننده را بر کسیکه نه بختد و خون بهائیکه در پس نه قتل کرده شود بر او قصاص این حکم اهل علم است
 بخلاف جمله که ترک قصاص نکنند (الاستراه علیه السلام یقول فی صاحب النسته ان قتله کان مثله) آیا نه بینی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که فرماید ولی مقتول را در باره رسن که چون رسن مقتول بدست شخصی یافت
 خواست که قتل کند که قتل او مثل قتل مقتول است که نفس در یافتن رسن کافی بر قتل نیست (الاستراه تعالی
 یقول و جزا سینه سینه شلما) فمن عفی واصلح فاجره علی الله آیا نه بینی حق تعالی را که در حق حضرت مرتضی است
 جنگ حضرت طلحه و زبیر و حضرت صدیق فرماید که جزای سیئه حضرت ثلثه سیئه الیست مثل اولی پس کسیکه بختد
 یعنی مرتضی طلحه و زبیر را و اصلاح کند یعنی بحال مادر مومنان صدیق پس اجرا و بر خد است چنانکه مفصل در تفسیر
 معالمت الاسرار نوشته ایم پس ازین حکم قصاص جناب مصنف میفرماید (فجعل القصاص سیئه ای لیس و در ملک
 الفعل مع کونه مشروعا) پس گردانید الله تعالی قصاص را سیئه ای بدست این فعل با وجود بودنش مشروع
 (وقال فمن عفی واصلح فاجره علی الله لانه علی صورته فمن عفی ولم یقتل فاجره علی من هو علی صورته لانه للاحق به
 او نساء که داخل الاسم الظاهر لا يوجد فمن راعاه فانما یراعی الحق) و فرمود پس کسیکه بختد و اصلاح کند پس
 اجرا و بر خد است زیرا انسان بر صورت اوست پس کسیکه بختد و نه قتل کند پس اجرا و بر کسی است که بر صورت اوست
 زیرا سنده للاحق بدست زیرا او تعالی پیدا کرد او را برای خود و نه ظاهر اسم ظاهر مگر بوجود او پس کسیکه رعایت
 کرد بنده را پس خیر نیست اور رعایت کرد حق تعالی را (و ما ندیم الانسان لعینه و ما ندیم الفعل منه و فعله پس
 عینه و کلامنا فی عینه) و نه مذمت کرده شود انسان بذات خود و خیر نیست مذمت کرده شود فعل او و فعل او خیر
 او نیست و کلام مادر آنست و بدین رعایت در حدیث نسبت اهل نفس است که چون بیند آخر این امر را که نفس
 کند او اهل را پس بگوئید که لعنت است بر شما (ولا تلعنوا الله) و نسبت فعل در حقیقت مگر برای خدا پس مذمت

فعل نیز اندرین صورت بقیه نتوان کرد و اگر کسی گوید که اندرین صورت شرع نشود که نذمت افعال کرده جواب
 فرماید (و من بعد ادم سنا ادم و حمدا حمد و لسان الذم علی جهة الغرض و با وجود آنکه فعل نیت مگر برای خدا ادم کرده شده
 از ران در شرع آنچه نذمت کرده شده و حمد کرده شده و آنچه حمد کرده شده و زبان نذمت بر جهت غرض است نه بقیه
 (و لا نذموم الا ما ذمه الشارع فان ذم الشارع حکمته علیها ادم و من اعلمه ادم كما شرع القصاص للصلح انباء
 لهذا النوع و ارد اعلا المتعدی حدود المدفیه) و نیت مذموم منظر غرض مگر آنچه نذمت کرده است او را شارع
 زیرا نذمت شرع برای حکمیت است که داند او را ادم و کسیکه امروز اینده است او را ادم چنانکه شرع کرده و قصاص
 را برای اصلحت البقا برای این نوع و برای روع مجاوز کننده حدود و خدا درین نوع پس گوا افعال منظر
 یکدیگر مذموم و محمود اند مگر اطلاع بر و هر کس بجز شرع ندارد از اینجا است که فرماید (و لکم فی القصاص حیات یا
 اولی الالباب و هم اهل لب الشی الذین عثروا علی اسرار النوایس الا کینه و الحکیمه) و برای شاد و قصاص حیات
 ای اصحاب لبها و اهل الباب اهل مغرشی اند که مطلع شدند بر اسرار نوایس اتمه نشر له و حکمیه عقلیه که از منزل استیلا
 نمودند و ناموس شخصی را گویند که بر سر کسی مطلع باشد از اینجا جبرئیل را ناموس الکره گویند که صاحب سر ملک کبر است
 (و اذا علمت ان ادم را می هذه النشأة و اما ما فانت اولی بمرامها اذ لک بذلک السعادة فانه ما دام الانسان
 حیایرچی التحصیل صفة الکمال الذی خلق له و من سعی فی بدنه فقد سعی فی منع وصوله لما خلق له) و چون دانستی که
 ادم رعایت کرد این نشأت را و قائم داشت آنرا پس تو اولی هستی بر رعایت کردنش زیرا برای تو بدین
 سعادتست زیرا تا وقتیکه باشد انسان زنده امید داشته شود برای او تحصیل صفت کمالیکه پیدا شده است
 انسان برای او و هر که سعی کرد و در بدنه او پس سعی کرد و در منع وصول او برای آنچه پیدا کرده شده است و ازین
 دلیل حرمت خوردن جانوران طیبیه لازم نیاید که برای خوش پیدا شده اند مگر آنکه ناحق ضائع کرده شوند
 (و ما تبین ما قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم الا انکم بما هو خیر لکم و افضل من ان تلقوا عدوکم فغضبوا
 بر قاصم و غیره و او را قاصم قالوا نعم قال هو ذکر ادم) و چه خوش است آنچه فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آیا نه خبر و اگر کم شمار اید آنچه بهتر باشد برای شما و افضل از نیکه ملاقات کنند دشمنان خود را که زنده گردانند
 ایشان و زنده گردنهای شما عرض کرده مذلی فرمود ان ذکر خداست یعنی از جهاد ظاهری جهاد باطنی بهتر است
 که عبادت از یاد حق است با وجود یک قیام صفت یک ساعت برابر با زیاده باشد از هفتاد و ساله نماز و ذلک لانه لعل
 قدر هذه النشأة الانشائية الامین و ذکر ادم الذکر المطلوب منه فانه تعالی جلیس من ذکره و الجلیس مشهود الزا که

وستحق لم يشاهد الذكر الحق الذي هو جليسه فهو ليس بذكر (واین برای آنکه نداند کسی قدر این تشابیه انسانیته که کمالات حقیقه در او پیدا است مگر یکم ذکر کند امدد را ذکر یکم مطلوب است از او زیرا او تعالی جلیس کسی است که او را یاد کند و جلیسش شود و ذکر است که از ذکر غائب نباشد و ذکر یکم نه شاید شود حقی را که جلیس او است پس نیست او را ذکر زیرا ذکر غیبی یاد کننده است پس هر که حاضر انداند که عین او است ذکر غائب چه سود دهد (فان ذکرنا سار فی جمیع العبد لامن ذکره بلسانه خاصه فان الحق لا یكون فی ذلک الوقت الا جلیس اللسان خاصه فیراه اللسان من حیث لا یراه الانسان باهوراه و هو یبصر زیرا ذکر خدا سار است در جمیع عین نه خاص در کسیکه یاد کند او را بر زبان خود زیرا حق تعالی در عین وقت ذکر لسانی نباشد مگر جلیس زبان پس مشابه شود او را از زبان از وجهیکه نه مشابه شود انسان بذر لیسرایی است که این بصر است که حسب حدیث قرب نوافل حق عین زبان است و آن عینیت که زبان است دیگر حاسه را نیست (فان فهم هذا السر فی ذکر الغافلین فان الاکثر من الغافل حاضر بلا شک والذکور جلیسه فهو یبصر و الغافل من حیث غفلته لیس بذكر فاما جلیس الغافل) پس نفهم این سرور ذکر غافلین زیرا ذکر زبان غافل حاضر است بلا شک و ذکر جلیس او است پس او مشابه است حق را و غافل از جهت غفلت نیست و ذکر پس نیست حق جلیس غافل (فان الانسان کثیر ما هو احدی العین والحق احدی العین کثیر بالاسماء الاکثره لکان الانسان کثیرا بالاجزاء و ما یلزم من ذکر جزء ما ذکر جزء اکثر فالحق جلیس جزء الذاکر منه والاخر مقصود بالفظه عن الذکر ولا بد فی الانسان ان یتكون جزء یندر یکدیگر یفیکون الحق جلیس فلک الجزء فیحفظ باقی الاجزاء بالانسانیته) زیرا انسان کثیر است باجزائست او احدی العین و حق احدی العین است کثیر است با اسماء الکیه چنانکه انسان کثیر است باجزا و لازم نیست از ذکر چیزی ذکر جزء آخر پس حق جلیس جزء ذکر است از او و دوم مقصود است بغفلت از ذکر و لابد است که در ایشان باشد چیزی که یاد کند بدو پس باشد حق جلیس آن جزء پس حفاظت دارد او را بعد باقی اجزا را بنایت (و ما یجوز لی الحق بهم نه التشاکر بالسمی موتا فلیس باعدام و انما هو تفریق فیما خذه الیه و یس المراد الا ان یا خذه الحق الیه و الیه یرجع الامر کله فاذا اخذه الیه سوی که مرکبا غیر از مرکب من جنس الذرات نمیقتل ایها و بی دار البقاء و لوجود الاعتدال فلا یموت ابدای لا یفترق اجزائهم) و آنچه متولی شود جمع بهم این تشابیه را بمسبوت پس نیست اعدام محض و خیرین نیست آن تفریق است که اخذ کند او را امدد تعالی و نیست مراد مگر آنکه اخذ کند حق بطرف خود و بطرف او رجوع کند کل امور پس چون گیرد او را امدد بطرف خود و نیست کند برای او مرکبی غیر از این مرکب از جنس و در یکدیگر منتقل شود بطرف آن و آن دار بقا است برای وجود اعتدال

پس نیز و گاهی ای نه جدا شود اجزا را و (و اما اهل النار فالهم الی النعیم و لکن فی النار اذ لا یصلو صوره النار بعد استیفاء
 مدته العقاب لکن بر دوا و سلاما علی من فیها و هذه نعیمهم) و لیکن اهل النار پس مال شان بطرف نعیم است
 و لیکن در آتش زیرا لابد است برای صورت نار بعد انتهایی بدت عقاب که باشد بر دوا و سلام بر کسی که در دست
 و این نعیم ایشان است چنانکه آیت لا تبین فیها احقا بالاید و قون فیها بر دوا و لا شرابا و دالت بدان دار نعیم
 اهل النار بعد استیفاء الحقوق لنعیم خلیل المدحین النقی فی النار فانه علیه السلام تعذب بر دنیا و با نودنی علیه
 لقر من انما صوره تو لم سن جاورا سن الحیوان و ما علم مراد المدحینا و منها فی حقه تعبد و وجود و دله لا لام وجه
 بر دوا و سلاما مع شهود الصوره اللوئیة فی حقه و هی نار فی عیون الناس فالشی الواجد متنوع فی عیون الناظرین
 پس نعیم اهل نار بعد استیفاء حقوق المدح و حقوق العباد مثل نعیم خلیل امد است و فیکه افکنده شد در آتش زیرا
 آنحضرت علیه السلام معذب شد بر دیت آتش و بسبب آنکه عادت گرفت در علم خود و ثابت شد از آنکه این صورتیست
 که الم و در حیوانی را که مجاور شود از او برانچه دانست مراد خدا تعالی در آتش بنظر ظهور آنجناب علیه السلام نشاء
 از روی در حق خود پس بعد وجود این الام یافت بنسایت حق بر دوا و سلام با وجود و شهود صورت لوئیة در حق خود
 و او آتش بود و چشمها آدیان پس شود و اجد متنوع شود در چشمهای ناظرین به آب نیست و بقطعی خون
 نمود و قوم موسی برانه خون بود و اب بود و (و لکن اهل النار علی النار فان شئت قلت ان المدحی فی مثل هذا الامر
 شئت قلت ان العالم فی النظر الیه و فی مثل الحق فی التجلی فیتنوع فی عین الناظر بحسب مزاج الناظر و متنوع مزاج الناظر
 متنوع التجلی فکل هذه شائع و شائع فی العقاب) و همچنین است تجلی الهی پس اگر خواهی گوئی که اند تجلی کرد و در
 مثل این امر و خواهی گوئی که عالم در نظریات او در و مثل حق است و تجلی پس متنوع شود در چشم ناظر بحسب
 مزاج ناظر و متنوع شود مزاج ناظر برای تنوع تجلی پس هر یک ازین مشهور و جار است در حقان و لو ان است
 او القتل ای است کان و امر مقتول کان اذ انما لا یرجع الی المدح لم یقض المدح بمت احد و لا ش
 قتله فاکل فی قبضه فلا یفقدان فی حقه) و گر که امی مرده با مقتول هرستی و هر مقتولیکه باشد چون سیر و یا قتل
 کرده شود و رجوع کند بطرف خدا نه حکم کرده است و تابی بمت کسی و نه شروع کرده حق قتل کسی را پس کل
 در قبضه او است پس نیست فقدان در حق حق (مشرع القتل و حکم بالکوت بعلیه بان عبده لا یفوت فورا رجع الیه)
 پس قتل مشرعی که در موضع قصاص و مباد و حکم کرد بمت عبود برای علم حق بدانکه نه فوت کند عبدا و پس عبد
 و راجعی است بطرف او (علی ان قوله الیه یرجع الامر کما انزله لیس یقع التصرف و هو بالتصرف فانحی عنه شرک کمین عینه

بل هو یوم عین ذلک الشیء وهو الذی یعطیه الکشف فی قوله والیه یرجع الامر کلّه (علاوه بر آن یعنی قول حق تعالی
 الیه یرجع الامر کلّه آنکه در واقع شود تصرف و حق تصرف است پس تصرف و مقصرن فیه اوست و پس پس نه خطای
 شد از حق تعالی چیزی که نباشد عین او بلکه هویت حق عین این شیء است حسب آنچه بود الاول والاخر و الظاهر و الباطن
 و این حق بطور کشف ظاهر شود در قول حق تعالی والیه یرجع الامر کلّه که تفسیر در الیه اشارت بهویت اوست و رجوع
 در لغت آن عود است بطریق شروع شده بود و احد اعلم بالصواب و در کتاب تفسیر حیات سرمدی پیشین گوی
 : یونس علیه السلام نسبت حضور علی الهدیه سلم نوشتم غریبانه بود

فانکده ضروری باید دانست که آنچه مذکور شد بعد از ذکر حضرت سلیمان عم ذکر حضرت انبیاء و دقوم نبی اسرائیل
 بود اکنون مناسب که ذکر بعضی حضرت آن انبیاء که در ملک نبی هود و ایلود و بطور اجمال بنماییم پس واضح باد
 که چون عصا سلیمان علیه السلام رجوع پس از کجنا ب علیه السلام باد شد پس اسرائیلیان چیزی تخفیف
 در حکومت خواستند و سخت دل بود سختی بمقابل نرمی برایشان کرد پس بعد یک سال یاربعام از مصر رسیده
 برده قوم اسرائیل سلطنت کرد و عصا حضرت سلیمان علیه السلام شکسته شد و باد شاهی رجوع بر قوم هود و
 و نبی نبیامین باقی ماند چنانکه نبی ذکر از قبل کرده بود و چون رجوع از شریعت باز گشت شیشین شاه مصر بر
 حمله کرده غالب آمد تا آنکه ظروف طلا و حله آلات بیت مقدس سلیمان بگرفت پس رجوع عاجزی و زاری نمود
 پس سمعیانی فرستاده شد که حق تعالی فرماید که چون از شریعت من تجاوز کردی این وقت اذان بگواید و چون
 عاجزی کردی ترارانی دهم مگر بدین شرط که تابع و فرمانبردار شیشین مصری مالی تا از خدمت من بفرماید پس با
 حق تعالی نبی هود و عاجزی نمودند که شیشین مصری را بر ایشان رحم آمد و رجوع را هلاک نکرد و بعد تا هفت سال
 شاهی کرد که ذکرش مفصل در کتاب سمعیانی و عید و نبی عیب بین بود که درین زمانه مفقود اند پس در سال
 قبل سیمی بجایش ایسا بن رجوع شاه شد تا سه سال سلطنت بقوتی کرد تا آنکه یاربعام را سخت شکست داد و
 پنج لکه مردمان ده قوم بنی اسرائیل را بقتل رسانید و مرد که حالش هم عید و نبی فرشته بود پس در سال
 قبل سیمی آسا شاه شد و عده باد شاه خدا پرست بود و در لشکرش سه لکه مردمان بودند که زاج کوشه یا ده لکه
 مردمان بر دوشه آمد حق تعالی بیکت لحاظ شریعتی که آسا داشت زاج را شکست فاحش او پس عود و دین
 عزریان نبی سبوت شد که اگر عمل بر شریعت دارد غالب خواهد ماند و اگر نگوید عمل بر شریعت همچو دیگر اسرائیلیان
 بتا خواهد شد پس قوم هود و بنیامین هر دو مشفق بر شریعت بودند پس بدین برکت تا سه سال سلطنت آسا جنگ

نقشه و در سال ۴۴ سلطنت خود بمشاهاده قوم اسرائیل بمقابلش برخواست لیکن آسا برخدا التکلیف نکرده از ارام
بن بدون بدو مددی طلب کرد پس بنی حنانی غیب بین علیه السلام مبعوث گشت و فرمود که ای آسا چون برخدا التکلیف
نکرده با وجود وعده خدا پس بر تو حوادث خواهد افتاد و آسا از بنی موصوف ناراض شده مقتید گردید و در پای
آسا بیماری لاحق شد که از خدا تعالی شفا طلب نکرد بلکه به طبیبان رجوع آورد پس حق تعالی اورا البستر رسانید
که میرانید پس در جالش در سینه قبل سچی میوسف بن آسا شاه گردید او بر شریعت موسی سخت قائم بود بدان جهت
حق تعالی قوتی عجیب و شوکتی غریب عطا فرمود و با شاه اسرائیل احاب مصاهرت کرد و چنانچه در نقشه قبل سچی در
شهر سرون بود و نزد احاب چهار صد اشخاص نبوت کاذبانه میکردند مگر حضرت میکاه بنی صادق بود مگر احاب
اتجنباب راکشت چون به بیت مقدس واپس آمد یا مونی بن حنانی مبعوث شد و فرمود چرا بدو احاب ظالم رفته
بودی الا آنکه در حذر باش پس حکم بنی تسلیم نمود و روز بروز ترقی دولت یافت و در زبان او الیسع و سپهر ارام
و امریاه و دیگر انبیاء صادق بودند پس بنی عمون و بنی سواب و بنی سیمیر جمع شده حمله بر او کردند میوسف نیز در خلافت
برد و بشریعت تاکید کرد پس بنی یحزی ایل بن زکریا بن بنامه بن یلی ایل بن منتیاه از بنی لادی مبعوث شد
و فرمود که خدای شما بایشان مقابل خواهد کرد و شما صیحه میبایان روید و معائنه کنید پس هر سه بشکرا با هم جنگیدند
و کشته شدند که جنگ خدا باین صورت ظهور نمود که بصورت بنی یهودا تا شما سیکر دایمین قصه در نقشه قبل سچی واقع شد
بعده میوسف با شاه اسرائیل اخزیا بنی بدکار آمنت پس الیغز بن دود و او اهو قی بنی مبعوث شد که تو چون
یا اخزیا به اینجای کار تو خراب خواهد شد و کشتنی که برای تارسیس تیار کرده بود بشاه شد و او در نقشه مرد و بجایش
هیورام بن میوسف شاه گشت و برخلاف شریعت رفت پس الیاس علیه السلام بدو نامه نوشت و چون بر شریعت
رفتارت نیست بهجت بیماری مبتلا شوی و سخت شکست خوری و او برخلاف شریعت از نشأت احاب شاه اسرائیل
نکاح کرده بود و برادران راکشته بود پس کوشان و عربان برخاستند و سوای یک پسر خرد او جمله پسرانش را کشتند
و جمله اسباب و مال بدیخار رفت و در بیماری که در معاش بود در نقشه قبل سچی مرد و اخزیا به پسر خودش با شاه
شد و سخت ناپاک آدمی بود که با شاه اسرائیل هیورام متفق شده با خزایل ارمی جنگ کرد و هیورام زخمی شد
و پاهو بن منسی که حزب خاندان احاب بود در نقشه قبل سچی اخزیا را بقتل رسانید پس مادر اخزیا جمله
شاخزادگان بنی یهودا را قتل کرد که پسرش چنان مقتول شد لیکن میوسف نوجو هیویدع بنی پسر هیورام شاه
میو داسی یو اس پسر اخزیا را تا شش سال پوشیده کرد و او بسلطنت ماند که نوجو هیویدع علیه السلام

خواهر آخریاه بود پس در ششم قبل مسیح یسوع نبی روز گرفت و سرداران اسرائیل را با خود آمنت و فرمود که یواس شانه را ده ایست از خاندان داود و حق تعالی بآنجانب علیه السلام عهد بسته است که تا ابد یعنی تا زمانه در از در او دوش سلطنت خواهد ماند و قوا عدست و غیره آنجناب تعلیم فرمود که در رعایت آن تعظیم حضرت صلی الله علیه و سلم است که عبارت از شفاعت طلبی از حضور صلی الله علیه و سلم آن رعایت بود پس یواس را شاه کردند و مادر پدرش مسات عتله سخت زنی بود و رانده و بد که یواس در عمر هفت سالگی شاه شده است پس پانچ پارید گفت که فتنه فتنه پس حکم بنی یسوع شد و تا ششم قبل مسیح یواس که مال خوبی و عزت سلطنت کرد و در مرتبت بیت مقدس کرد و سامان طلا و ظروف بدستور سابق تیار کرد و لیکن در سنه مذکور در عمر ۳۳ یسوع وفات یافت بعد بنی یسوع او هم یواس کم بخت بت پرستی و شناعتی کردند که لائق بحال انیشتان نبود پس زکریا بنی بن یسوع در ششم قبل مسیح یسوع شد که چونکه خدا تعالی را ترک کرده اید خدا شمارا ترک نمود پس یواس آنجناب را علیه السلام گشت و احسان یسوع علیه السلام را فراموش کرد پس فوج ارامیان با وجود قلت لشکر بر یواس حمله آورد و حمله اسباب بشارت برد و یواس را زخمی کرد در آن وقت بعضی یهودا بقتل زکریا بنی از یواس برگشتند و آن مجروح را بکشتند و در ششم امصیاه پسر یواس را شاه کردند او جدا و اکل سلطنت خود خدا سپرد بود نه بمرتب که لائق شمار کرده شود او قصد جسد کرد که نزد او سه لک مردمان از بنی یسوع بودند و یک لک از بنی افیم لازم نبود پس نبی که نام مبارکش معلوم نیست فرستاده شد که از بنی افیم همراه خود ببر زیرا خدا تعالی را کل طاقت است ورنه خواهی او قتل و پس ملازمان بنی افیم را جدا کرد و در پیشاه سعیر فتح یافت مگر کم بختی او چنان شد که بتان سعیر را همراه آورده پرستید و عزت داد و ندانست که نبی سعیر او را مدد نکردند پس نبی دیگر که نام مبارکش هم دریافت نیست فرستاده شد یسوع گشت تا تعلیم فرماید امصیاه گفت که آیا تو صلوات گیر منی پس در ششم قبل مسیح ایلمی تزد یواس بن یواخر بن یا هوشاد اسرائیل فرستاده و گفت که با هم که ملاقات کنیم او جواب در مثلی فرستاد که باد بجان جنگلی با سر و اژدها و لبنا و پیغامی فرستاد و گفت که دختر خود را با یسوع بده پس درنده کلان از لبنا برآمد و باد بجان جنگلی را از پایالید و غضب خدا بر امصیاه شعله شد که یواس بر دهنده او و دود یوا بر دهنده او یعنی بیت مقدس که چهارگز از جانبی بود انگشت و این قصد در ششم قبل مسیح شد و چون امصیاه از خدا برگشت پس بنی یسوع را بدو کردند و در ششم قبل مسیح او را بکشتند پس عزریاه پسر شاه نمودند او صاحب عدالت و پاسدار تهریت بود پس فتح او بر فتح نمایان شد و در زمان سلطنت

او یونیل پیغمبر صاحب صحیفه بود که در صحیفه آنجناب علیه السلام ذکر خیر حضور صلی الله و سلم باشوکت عظیم کرده
 که در شش قبل سیمی نوشته است و هم ناموس نبی صاحب صحیفه بود که در شش قبل سیمی نوشته است و آن هم
 اشارت بذکر حضور صلی الله علیه و سلم است و هم پوشش نبی صاحب صحیفه بود که در شش قبل سیمی نوشته است
 و آن هم اشارت بذکر خیر حضور صلی الله علیه و سلم است و قریب این عرصه اعنی در شش قبل سیمی بنی سنه و
 بنی کا و بنی یا جوج لبوکت عظیم بودند تا آنکه سیره و عیسی و زکریا از نسل یا جوج بن یو ایل بن روبن
 بن یعقوب تا فوات مسلط بودند پس ملکات تلنا صراشوری برخاست و هر سه قوم را شکست داد و هم یا جوجان را
 از مملکت گیلان که در گنجا بار او با بور شهر اند خارج نمود که بملکت مابین و نیوب و ثنائیز رسیدند پس بنی یا جوج
 را اگر قتل کردند در شرق نهر جویان یعنی گیلان بر قاسمیک یا جوج گیلی آباد بودند آباد کرد پس یا جوج مع یقیه
 یا جوج در یورپ تا دنیایک و بول و تسک رفتند و از شرق بول و کوه برال و نهر برال راه ایشان بر مملکت تاتار
 سدد و بود و دیگر از بستی و قتل برال متصل شهر اردن برگ اهل تاتار را تنگ میکردند و حاصل غزیه یا نیکو کار بود
 لیکن آخر کار در شش قبل سیمی شاه مذکور تنگ گشت خواست که کار را دیوان را که حسب حکم خدا مخصوص بود خود گیرد
 و خود خوشبوی بنیچ بسوزاند پس غزیا بنی سعوث شده به راه او پشناد بنی دیگر او را ازین کار منع کردند لیکن باز ماند
 پس چون نزد پنج رسید مجذوم شد پس او از سلطنت خود بیرون آمد و مردمان نیز دفع کردند و جمله جانش
 اشیا بنی در کتابی نوشته بود که هم نزد پس بجایش یونام سپرس شاه شد و او صاحب فتوح و عدالت بود و در
 ستم و ذلت یافت بعد سپرس از شتابه شد و محبت بیوقوف و بت پرست بود و بر دینهای بر تباهی آمد و مددی
 از تلگ تلنا صراشور طایفه اردو بر عکس مدد خرابی شد و دینهای در شش قبل سیمی مرد پس سپرس
 خرقیه شاه شد و کمال دیانت و امانت بود و خدا پرست حق تعالی او را شوکتی داد که در بیان نیاید و ایامی
 بدرجه بود و عدل و همین و شیوع و شمعیا و امریاد و سکیناه و بسیاری اینها بودند و همه خوش حال و عزت آباد و
 باران بر وقت آمد و در زرافش ناحوم نبی صاحب صحیفه بود که در شش قبل سیمی نوشته شده و در صحیفه مذکور به
 پیشین گوئی حضور صلی الله علیه و سلم اشارت هست لیکن با وجود شوکت بر شاه موصوف و شش قبل سیمی سناری شاه
 آشور با پشت لکه حمله آورد و شاه حیران بود که حضرت اشعیا و ایشلی و ادنپس خدا تائے در یک شب جمله لشکرش
 را پناه ساخت که بانه کس بولایت نوجو باز رفت که او را اولادش گشتند و خرقیه موصوف در شش قبل سیمی وفات
 یافت و نیکامی برود حضرت اشعیا از کلان انبیاست چنانچه کتاب مشاهدات آنحضرت علیه السلام بران گواهی

تقع ما پیشین گوئی نکرده و شمسید نمودند علیہ السلام و کتاب آنجناب در پیشین بسیار و اوقات ست از آنجا
 بابت فقیانی ذوالقرنین بعد هفتاد و سال از تشاد بر بابل در درس ۱۲ فصل ۵۲ - مشاهدات آنجناب است و فصل
 سی و یکم نسبت منسوخ تواریخ از عهد جدید قرآنی اشارت میفرماید چنانچه در تفسیر حیات سرمدی مفصل نموده ایم
 و آنکه در ۹۵ قبل مسیحی در زمان صدیق شاه میبود و نگور بنی خرقیل بن لوزی علیہ السلام سبوت شده بود و آنجناب
 را کتابت کرد که در مجروح عمیق موجود است و فصل اول او ذکر خداوند چهار خلفاست چنانکه در تفسیر حیات سرمدی
 تفصیل کرده شده و مطابق فصل ۳۳ کتاب آنجناب در یک قریه بامی آمد پس مردمان بگریختند و آنکه بگریختند از
 با محفوظ ماندند و آنکه مقیم ماندند اکثرشان تباہ گردیدند و در سال دیگر و با آمد پس جمله اهل قریه فرار کردند و همه بامروند
 پس خرقیل علیہ السلام سبوت شدند و برای سزا آباد کردن بیت مقدس و یهود که بخت نصر تباہ کرده بود آنجناب
 استخوانهای اهل قریه سید و دعا نمود که همه اهل و بازنده شدند و پیشین گوئی زمانه باز ذکر آمد سبوت نمودند و در فصل
 ۳۸ و ۳۹ خرقیل مفصل حالات یا جوج والی روس و انگلیز یا جوج است و یا جوج حسب درس ۲ فصل ۵۵ تاریخ اول
 نام این صعیان بن یوایل ابن روبن بن یعقوب است و پیشین سح نام داشت و او را و سپر بود و یکی سیکاه دوم غر
 سیکاه را ریا یا ه شد و او را بعل و او را سیر شد و غر را بلخ و زکریا و یحییٰ شدند و قبل هفصد و هفتاد و سال سحی اولاد
 سیکاه و غر را گرفتار کرده در زمینی که اولاد یا جوج بن یافت آباد بود متصل نهر جردان یعنی گیلان تلکات تلکات آباد
 گردید پس ازین وجه در فصل ۳۳ خرقیل فرماید که بمقابل یا جوج که از زمین یا جوج است چنان و چنین نگوی که بمره
 او در آخر زمانه اهل تجربه از فرانس باشند یا از چین و او را و فارس خواهند بود که هر دو از نسل گومرین یافتند و
 هم اولاد گومر که مرا و از او اهل سکستانند که سپر اهل گومر اسکندر بود که از سکستان آباد شده است و واد گومر
 یعنی آنکه متصل جوج فصل ۳۳ تکوین مانند او را و قبط بن خام برادر او باشند و مراد از ایشان غالباً کابل باشد چنانکه
 اهل اسلام کابل قدیمی را از او را و قبط دانند و مطابق تفسیر حیات سرمدی باید که فصل حالات این قوم را در آن شرح کرده است
 چنانکه مخفی نماند که بخت نصر در ۵۵ قبل مسیحی هفتاد هزار بنی اسرائیل را گرفتار کرده بابل را و از اعیان حضرت
 دانیال و عتیابه و میسائیل و غیره انبیا بودند چنانکه از فصل اول دانیال ظاهر است و دانیال علیہ السلام بنی
 عظیم ایشان است و کتابی دارد و در او در فصل ششم و عجب پیشین گوشت که از زمان آنجناب تا این وقت پیشین
 کتاب آنجناب ظاهر است و تاملی و هیچ ظاهر خواهد شد چنانچه تدری تفصیل کتاب آنجناب در سابق کرده
 شده است و دانیال و غریز را عمر دوازده بوده است چنانچه از فصل دهم و یازدهم و دانیال عمر دانیال ظاهر است

که در وقت دارالایوس بن اششور و شش بوده اند که در سنه قبل مسیحی بر تخت سلطنت نشسته است و بعد از او چهار
 شاه در کیا نیه بوده اند و عمر عزیر علیه السلام زیاده از دو صد سال بود چنانچه در زمان ارتخششتا دوم عزیر علیه السلام
 در سنه بیستم جلوس او در شهر مقدس رفته است چنانکه از کتاب عزیر ظاهر است و عزیر بن سرایان بن عزیر بن حلقیا
 بن سلوم بن صدوق بن اخیلوب بن افراه بن عزریاه بن مرا بوت بن زراخیان بن عزی بن بوقی بن الیشوع
 بن قیاری بن الیعز بن هارون است و این عزیر بعد چهار صد سال از عزیر است که بایار بعام پیغمبری فرستاده
 شده بود و این عزیر و هم دانیال عری در ازیافته اند از آن دو صد سال که از گرفتار ان نجات نصرت بودند و عزیر
 تا زمان ارتخششتا دوم زنده بود علیه السلام و چون نسخ تورات کتربودند و در کتابهای نجات نصرتی تلف شدند مگر
 عزیر را یا دلود که بر زبان خواندند و چون هرگاه نسخه تورات یافتند مطابق او یافتند و نصاری شمار هفتاد و هفت
 از سنه بیستم جلوس ارتخششتا اول بلا سند بلکه خلاف کتاب تا وفات مسیح میگيرند و در ان بسیار خلاف کتاب
 نام ولی دارند که در کتاب حیات سرری نوشته ایم و از تحقیق نسب نامه ظاهر که محتیا صاحب صحیح نبی دیگر اند
 و در کتاب محتیا ذکر بسیار است و صحیفه آنجناب نیز در مجموعه بعه عتیق است

فائده اصحاب صحیح حضرت انبیا که در مجموعه متداله عمد عتیق مذکور است و میگاه و ماحوم و حقوق
 اند و در هر یک صحیفه هنوز پیشین گوئی نسبت حضور صلی الله علیه و سلم هنوز موجود است که در حیات سرمدی افضل
 نموده ایم بالخصوص از فصل سوم حقوق و بعد از صحیفه حقوق صحیفه صفینیه و حجی ذکر یان بر کیا بن عدوت
 و ملاکی هستند و در هر یک هنوز پیشین گوئی اسلام هنوز موجود اند و ملاکی آخر پیغمبر است و صاحب صحیفه که در کتاب
 عمد عتیق نموده است و در کتاب آنجناب ذکر سه پیغمبر است یکی ذکر الیاس است یعنی یکی که گو بعینه الیاس
 یا بطور تشابه نیست مگر بقوت الیاس است گو یهودان همون بعینه یا بطور تشابه و استند می پس ازین است
 چون از یکی پرسیدند که آیا تو الیاس هستی یعنی بعینه یا بطور تشابه پس یکی ازان انکار کرد چنانکه در باب
 اول انجیل یوحنا است دوم ذکر مسیح است که بر باد کنند یهود بود که بدو عاوا و یهودان تبا و خواب است
 و چون از مسیح پرسیدند که تو کیستی فرمود که من مسیح هستم یهودان گفتند که آمدن مسیح موقوف بر آمدن الیاس است
 و الیاس نیامده است مسیح فرمود که یکی آن موعود الیاس است سوم در کتاب ملاکی ذکر نبی اعظم است
 یعنی حضور صلی الله علیه و سلم که بدولت آنحضرت صلی الله علیه و سلم غیر قومان از ممالک مقدس خارج نموده و در
 فصل سوم کتاب ملاکی بنوب تصریح حال حضور صلی الله علیه و سلم و تا انجاری قوم یهود است که اراده قتل حضور

صلی الله علیه وسلم داشتند و نفاق بیودان و محرک دین ایشان همه مذکور است و بر عیسی علیه السلام نفاق نکرده
بلکه صریح منکر و کافر بودند نه نفاق و بعد از ملاکی علیه السلام زمان فترت شد تا آنکه وعده که نسبت یحیی کرده بودند
بدی یحیی اعنی زکریا معلوم کردند و یحیی متولد شدند

(فصل حکمت مالکته فی کلمه زکراویه) فصل حکمت مالکته است در کلمه زکراویه بدانکه مفید مطالب این فصل سخت ترین است اکثر شارحان بی مطلبش برده اند پس مناسب که اولاً از تاریخ آنجناب ویحیی و مریم و مسیح علیهم السلام مجمل اطلاع دهیم که اکثر احوال نشان لازم ملزوم است بعد از توجیه بطرف شرح باشیم پس باید دانست که جناب زکریا علیه السلام از نسل ایسا است که در سلسله لادیان در درس دهم فصل ۲۴ تاریخ ایام اول مذکور است و او سوای جناب زکریا نبی عدد صاحب صحیفه اند که بعد چهار صد سال از صاحب صحیفه بوده اند و از نسل داودن شخصی بود او را دود دختر بود یکی را عمران اسرائیلی شناخت کرد و دوم سمات الیسا بانه را زکریا علیه السلام که از قوم بنی یسوی بود نکاح نمود وزن عمران را اولادی نبود پس نذر کرد که اگر حق تعالی اولادی دهد بنام خدا تا آن وقت کند پس حق تعالی او را دختری داد و سمات مریم پس گفت دختر کز بجای پس باشد لیکن نظر رحمت حق بر او بود و بنظر الهیاء نذر والده اش بعد از نظام در بیت مقدس آورد و در نسبت پرورش او با هم تراعی افتاد و اختتام نزاع بر آن شد که بر قرعه هر یک را افتاد و پرورش کند و قرعه بنام زکریا افتاد لیکن سازعین برین راضی نشدند و قرار فیصله بر آن مقرر شد که در زمری قلم اندازند قلم هر یک را ایستاده در آب شود نه پرورش بر او باشد و قلم زکریا ایستاد پس پرورش آنجناب به آنجناب سلم شد و او از بنی یسوی از خاندان ایسا به پیر سالخورده بود و مریم در غرض مسجد میامد که میوه های زمستان در تابستان و میوه های تابستان در زمستان نزد آنجناب می آمدند از اینجا بدیند رسم ستیبا و ستیبه دریافت باید کرد و چون این کرامت مریم آنجناب دریافت کردند و از ششین ولادت مسیح چنانکه در فصل نهم و انیال از صد و در فرمان بیت مقدس و در الیوس آخر شخصت هفتمه قریب بریده بودند و قبل از مسیح ولادت یحیی حسب کتاب ملاکی مقرر شده بود و اقیقت غالباً میداشت پس در وقت باری خود بطور کاهنان یسوی در اندرون پرده خوشبو ساخته بطور مخفی دعای میکرد که مرا الیاسی موعود عطا فرما گواهی آنم هست شد و سرم سفید و نرم عقیقه است لیکن بدعا که پروردگار به شفی نیستم یعنی کافر که نا امید باشم و خوب کنم از بنی عمان خود که وعده یحیی که بقوت الیاس باشد در ایشان و فاکنی دمن موعوم نامم نیست فرشته خدا در نظرش ظهور نماید که او را دیده مضطرب گشت و خبر میل بود او گفت مترس که دعای تو مقبول شد که زشت حاله شده پسری را ز تو بید خواهد نمود که نامش یحیی خواهد بود و شما که مثل او دیگر

نشده است مطلقا یا بعد از الیاس و ترا خوشی و خوشی شود و بسیاری از تو که شش خوش شوند زیرا او پیش از خداوند
یعنی حضرت صلی الله علیه و سلم بزرگ خواهد شد و نشسته و در آنجا خواهد نشسته و از بنی اسرائیل بسیاری را بطرف خداوند رجوع
خواهد کرد که منظرش باشد و بقوت الیاس یعنی پرورش خواهد بود و تا برای خداوند یعنی حضور علیه السلام قومی تیار شود
لیکن زکریا را اطمینان نشد و گفت چگونه باشد مرا پس که از کبر سن خشک شدم و زعم ما فرست حق تعالی فرمود که من
سپید اگر دم ترا در حالتیکه هیچ نبودی پس برای تسلی نشان طلیعه جبرئیل گفت که تو تا سه روز گنگ خواهی ماند و تا پنجاه
بدستور فرموده شد و مردمان گفتند که چیزی که پیشتر آمده است پس از تمام باری خود بخواب و رفت و الیسا بات
حاله شد که تا پنج ماه مخفی داشت و گفت که شرمندگی عقیتم حق تعالی دور کرد و درین بیان حق تعالی ایفاء آن و عذوق
خواست که بزبانی اکثر انبیا فرموده بود با الخصوص در فصل هفتم یشیا که باکره حامله خواهد شد و از مسیح متولد شود و
با وجود این در نسبت داود فرموده شده است که از نسل تو مسیح شود پس برای ایفاء این دو وعده تربیه کرد
که باکره حامله شود و باز مسیح از نسل داود متولد کرده اند پس یوست بنمار که سلسله حقیقی پدری او از یعقوب و یهود است
که از نسل سلیمان بن داود است و مادرش چونکه اهل نکاح از شخصی کرده بود که از نسل مانان بن داود بود
پس او هم پدر یوسف و در شمار آمد پس منظر اول متی سلسله یوسف نوشت و بنظر ثانی لوقا نوشت با مریم خطبه کرد و
مریم در تاصیر رفت و هنوز نکاح نشده بود که فرشته خدا نزدش آمده گفت که امی پسندیده سلام خداوند همراه
تو باد و تو از زنان مبارکی پس مریم ازین رویا مضطرب شد که آنچه سلام است و گفت که پناه خواهم از تو اگر چه
تقی و پرستگار باشی فرشته گفت غور کنی تو پسری خواهی نمایم و نامش یسوع خواهی نهاد پس دل مریم تسلی
یافت که از نزول روح قدس شاد شده حالتی از خوشی و نمود که مادر مریم بچکت آمده در رحم قرار گرفت و ملک وحی
و مید پس از مادر مریم و فتح جبرئیل وجود مسیح بنظر آمد و جبرئیل گفت که خاله تو الیسا بات بعد از عقم حامله شده است
پس مریم نزد خاله خود در یهودیه آمد و هرگاه سیکه نزد الیسا بات اندکی در شکم مادر عظیم مسیح بجای آورد و الیسا بات
از روح قدس پر شده فرمود که شکر از مژده شکم اعلی است که چون مژده ترا مژده شکم دید سجد کرد و پس ماه
نزد خاله خود بود پس نکاح مریم با یوسف چهار سببه شد و چون یوسف مریم را حامله دید او هرگز نیکو کار نبود و خواست
که پوشیده طلاق دهد مگر شب خواب دید که فرشته میگویی که طلاق نداده که این حمل نه از انبیا است بلکه بدبزه
ملک و روح قدس است پس مریم خواهم نمایم که نامش عنوا یل باشد و نیز نافه درین میان الیسا بات را پسری متولد
شد و نوکر با نامش بزرگ را بنام مادرش و عده حق تعالی یاد داشت که برویا به زکریا گفته شده بود و گفت بلکه تاثر

یحیی باشد مردمان گفتند که این نام از اسماء خاندان مانیست پس زکریا خشک گرفت و از حساب نام او یحیی برآورد
 و از شکم مادرش مژگن شد مردمان ازین در تعجب بودند و زکریا مملو از روح قدس شده شکرگذاری کرد و این طفل
 پیشین گوئی خداوند یعنی حضرت صلی الله علیه و سلم خواهد بود و در بیابان پرورش می یافت و بعد از سه ماه ولادت
 یحیی حکم غسطل قصیر برای اسم نویسی صادر شد پس یوسف از ناصریه برای اسم نویسی به بیت لحم آمد و جاس
 در سر آمد و پس بیرون از شهر زیر درخت خرما قیام کرد که خشک شده بود پس یوسف در شهر رفته بود و مریم را در دوز
 گرفت و از سختی درد دنیا لید و مسیح متولد شد و از برکت آنجناب درخت خشک خرما سرسبز شد و برای مریم حکم شد
 که درخت را حرکت داده و زرمای ناز به گرفت که برای زن زائنده مفید می باشد و آب از زیر جای خود یافت
 و در آن ملک از قوم مریم را عیان بودند که فرشته خدا بر ایشان طاهر شد و از خبر مسیح مطلع گرد پس آنان نزد
 مسیح آمدند و مریم فرموده شده بود که تو با شارت کلام کن و از زبان چیزه گو پس را عیان چون نزد مریم آمد
 مسیح با ایشان کلام کرد پس آنان گفتند ای اخت هارون (یعنی مقدسه که مقدسه را اخت هارون می گفتند) تو
 چیزه فری نمی عجیب آوردی و چرا نباشد که مادر تو نیز بشی نبود پس از تو چگونه فعل نامز آید و مفصل حال
 ولادت مسیح در کتاب لوقا است پس یحیی کلان شد که بنی معظم بود و در بیابان یهودیه بتها سیداد و در نسبت
 ختم المرسلین علیه السلام پیشین گوئی میکرد که در بیابان عرب رونق افروز خواهند شد و خبر بادشاهت خدا که زما
 اسلام است میداد چنانکه زمانه سلطنت خدا محصور در زمانه اسلام حسب فصل ۲ و ۳ دانیال مفصل شده است
 و مریم رابع مسیح علیه السلام یوسف بخار بنا صریه بر دینا که در حق آنجناب در مجموعه تورات چنانکه ولادت در بیت
 لحم نوشته است ناصری هم نوشته بود که اکنون از مجموعه تورات این مضمون یهودیان کم کرده اند پس از ناصریه بخار
 یهودیان بمصر رفت و در قتیقه عمر سه سالگی رسید آنجناب و سپس آمد ناصریه و کرده خراز صاحبش طلبید و سوار شد
 در ممالک یرو سلم آمد در راه با یحیی ملاقات کرد و با وجودیکه از یحیی اعلی بود با تشبها از ویافت و یحیی در حق مسیح
 لواطی نبوت بداد چنانکه در فصل عیسوی باید التماس چون حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر براءت ^{کلیف} بعض
 که از کافه اشارت بعد زکریا و از اجداد بر اسم تا قبل مسیح و از ایا اور لیس و از عین اسماعیل و از صادق
 و محمد لقیات هر یک بنی کرده میفرماید ذکر رحمت ربک عبده زکریا پس ناسب شد که ذکر زکریا و ذکر رحمت فرماید و چون
 زکریا سوال یحیی کرده بود مناسب شد که تفصیل سوال هم کند و چون نبوت زکریا و عطا یحیی با و بعد از عظم زوجه
 آنجناب صرف بوجه مالکیت حق بوده نه بجهت اسباب نظر بران حکمت آنجناب را منسوب ممالک نموده میفرماید

(اعلم ان رحمة الله وسعت كل شيء وجودا وحكما) بدانکه رحمت خدا وسعت داشت هر شیء را بعض اشیا را یعنی ممکنات موجوده را بطور وجود که از عدم و بطون بطور آورد که اعیان را بعد عطاء استعداد و لیاقت وجود عطا کرد که بران آثار وجود ظاهر نمود و موجودات را در حال وجود آنها صفات بخشید و بعضی اشیا مثل اسماء حق و اعیان را بطور حکم زیرا اسماء را وجودی نیست نه اعیان را پس وسعت رحمت بنسبت اینها باعتبار حکم است بخلاف دیگر موجودات (و ان وجود اب من رحمة الله بالنعيب) تا آنکه وجود غنچه از رحمت و تطفن خدا است انغضب (فبقت رحمة غنچه) پس سبقت بر رحمت او غنچه او را (ای سبقت نسبت به الرحمة الیه نسبة الغنچه الیه) یعنی سبقت بر نسبت رحمت بطرف حق تعالی به نسبت غنچه بطرف او تعالی زیرا غنچه فاضله وجودیست غیر لازم بفضوب پس تا وقتیکه مستحق نشود وجود که رحمت نه مستحق شود غنچه پس غنچه مسوق بر رحمت شد و نیز سبقت بمعنی غلبه است و آخر کار غنچه مغیر بر رحمت است پس رحمت منقسم شد به دو قسم یکی بطور وجود دوم بطور حکم پس حال میفرماید (ولما كان لكل عين وجود يطالبه من الله لئلا يكتسب رحمة كل عين فانه برحمة التي رحمة بها قبل رحمة في وجوده عينية فادعها) و هر گاه میگوید برای هر عین موجوده وجودی که طلب کند او را از الله تعالی برای این عام شد رحمت او هر عین را زیرا او تعالی بر رحمت خود رحم کرد و هر عین را بر رحمت در فیض اقدس قبل رحمت هر عین در وجود عین خود پس ایجاد کرد و عین را در فیض مقدس و گمانیکه از رحمت حضرت شیخ غفلت کرده اند که فادرجواب لما اکثر اوقات می آورد قبل را از قبول گرفتن و تاویلات نمودند (فبذلک قلنا ان رحمة الله وسعت كل شيء وجودا وحكما) پس برای همین عمومیت رحمت که شامل اعیان و موجودات است فرمودیم که رحمت خدا وسیع است هر شیء را بطور وجود در موجودات و بطور حکم در اعیان حتی که اسماء حق را نیز چنانکه میفرماید (والاسماء الالکیتة من الاشیاء) و اسماء الکتیة از اشیا است پس رحمت اسماء حق را هم بطور حکم شامل است (و ہی ترجع الیه عین واحدة) و رحمت بعد از اسماء رجوع کند بطرف ثبوت عین واحدة موحده روح اعظم بطور حکم و بعد از او بطرف اعیان دیگر (فاول ما وسعته رحمة شئیه تلک العین الموحدة للرحمة بالرحمة) پس اول چیزیکه وسعت کرده رحمت خدا بعد از اسماء چنانکه خواهد فرمود شئیه عین موحده است برای رحمت دیگر اعیان بر رحمت (فاول شئیه وسعته الرحمة لقسمائهم الشئیه المشار الیه) پس اول چیزیکه وسعت داشت او را رحمت نفس رحمت است که عبارت از اسماء است باز شئیه عین موحده که اشاره کرده شد بطرف او پس ازان اعیان دیگر چنانکه میفرماید (ثم شئیه کل موجود یوجب الی مالا یتناهی دنیا و آخره عرضا و جوهرا مرکبا و بسیطا بعد ازین بوجود آورد که اول در وجود روح اعظم آمد و بعد دنیا باشد یا آخرت عرض باشد یا جوهر مرکب باشد یا بسیط بعد ازین بوجود آورد که اول در وجود روح اعظم آمد و بعد

برتریب مناسب عالم دیگر و لا یغیر فی حصول غرض و لا ملائمت طبع بل الملاکم و غیر الملاکم و سعة الرحمة الالیه و نه
 اعتبار کرده شود در رحمت و وجودی حصول غرض و نه ملائمت طبع بلکه ملاکم و غیر ملاکم هر یکی را رحمت او و سعت و است
 بوجود پس ترتیب رحمت بدین دستور شد که ذات وجود مطلق تجلی بصورت اسما و شد و از اسما در اعیان و از اعیان وجود
 نما جی و صورت خلق و ظهور از عدم یعنی از بیطون بوجود آمد چنانکه میفرماید (و قد ذکرنا فی الفتوحات ان الاثر لا یکن
 الا لحد عدم الله موجود) و ذکر کردیم در فتوحات مکیه که اثر نباشد مگر برای باطن تا ظاهر نشود نه براسه موجود ظاهر
 که با متناهی کار یکسید (و الکان الله موجود بحکم المعدوم) دیگر باشد اثری برای ظاهر پس حکم باطن اوست که در ان
 منطوی است و ظاهر بیافته و تفسیر معدوم که باطن کرده چنانکه در شرح منتهی است مطلب این جمله صاف ظاهر گشت
 (و هو علم غیب مسئله تادیر و لا یعرف حقيقة الا اصحاب الاوهام لذلك بالذوق عندهم) و او علم غیب مسئله
 تادیر است و شناسا تحقیق او مگر اصحاب نزد او اوهام خود با ذوق که اوهام اسوه باطنه و ایشان چگونه صورت میگرفت
 (و اما سن لم یوتر الوهم فیهم بعد عن هذه المسئلة) ولیکن هر که بر ذوق اثر نکند پس او بعید است از فهم این مسئله بطور
 ذوق شعری و حقیقه احدی انکار ان ساریه و فی الذوات و فی الاعمیان جاریست پس رحمت خدا در جهانها ساریست و
 در مرتبه ذوات و خارج جاریست (مکانه الرحمة المثالی) و اعلمت منی لشووع الافکار مالیه) مرتبه رحمت غیبه چون
 دانسته از شه و از فکر با بانه است که نشناختی (و کل من ذکره الرحمة نقه سعد) پس هر که یاد کرد رحمت پس سعید شد
 و مراد از یاد کردن رحمت از ایجاد است و وجود و منبع خیر است (و ما تم الا من ذکره الرحمة و ذکر الرحمة الاشیاء عین ایجاد
 ای با فاعل موجود و وجود) و نیست در انجا یعنی در با سواد مگر آنکه یاد کرد او را رحمت و یاد کردن رحمت اشیا را اعتبار است
 از عین ایجاد رحمت است اشیا را پس هر موجود بدین معنی وجود است (و لا یجب یا ولی عن ادراک ما قلناه یا تازه من
 اصحاب البلاء) و لا یجب باشی ولی از ادراک آنکه فرمودیم بآن اصحابه جلار که بینی (و انتم من بعد من الاکام الاخرة
 التي لا تفسد عن فاست به) و یجب اثر از ادراک آنکه فرمودیم بآن الاکام آخر شکیه ایمان آورد که فتنه نکنند از آنکه
 قائم اثر بآن (فما علم و لا ان الرحمة انما هی فی الایجاد و انما فیها ایزده بالاکامام او عبد الامام) زیرا بر آنکه اول که رحمت
 خیرین نیست که او را ایجاد است علی عدم پس رحمت با لاکام ایجاد کرد الاکام را (ثم ان الرحمة لها الاثر بوجوبین اثر بالذات
 و بوجوب ایجاد و کل عین موجوده و انما اثر اولی خیر و لا الی طایفه و لا الی غیه طایفه فانما ناظره فی بین
 کل موجود و کل موجوده فی بین نبوت) تا در رحمت را اثر بدو وجه است اثر بالذات و او ایجاد اشیا است
 هر عین بوجود و اثر نکند بطرف غرض و نه بطرف لا غرض و نه بطرف طایفه و نه بطرف غیر طایفه زیرا او ناظر است در

عین ثابت هر موجود قبل وجود او بلکه نظر کند اورا در عین ثبوت او از نیاصات ظاهر شد که لفظ قبل در قبل غیبه
 معنی پیش است (ولمذاریت الحق المخلوق فی الاعتقادات عینا ثابتة فی العیون الثابتة فرسته بنفسها بالایجاد)
 و برای همین سنی حق مخلوق روح اعظم را که حق در اعتقاد عاصیه میبود و نصاری و اهل اسلام است اولاً عین ثابت
 در عیون پس رحم کرد رحمت اورا بنفس خود با ایجاد وجودی بلا واسطه بخلاف اشیاء دیگر که آنها را رحمت کرد بواسطه
 این عین موجوده چنانکه میفرماید (ولذلك قلنا ان الحق المخلوق فی الاعتقادات اول شئ مرحوم بعد رحمتنا بنفسه
 فی تعلقنا بالایجاد المرحومین) برای همینکه عین روح اعظم اول عین ثابت است و وجود او اول وجود نیست
 فرمودیم که حق مخلوق در اعتقادات اول شئ مرحوم و وجود نیست در تعلق رحمت با ایجاد مرحومین لیکن بعد از رحمت
 و حجت بنفس خود یعنی اولاً رحمت متعلق بر رحمت شده است که عبارت از اسما حق ثانی است و بعد متعلق بثبوت
 عین روح اعظم شده و بعد بثبوت اعیان و بعد اولاً ایجاد روح اعظم شده و بعد ایجاد دیگر اشیاء این مطلب
 صاف صاف است که عبارت شجریان گویند است و اسم رحمن را حق مخلوق گفتن خلاف معارف است چنانکه
 شارحان می نویسند و باز از نادیدنیات این کلام خالی نیست (ولما اثر آخر بالسؤال) و اثر دوم براسه او مطالبه
 خواش است که بلائیم باشد و چون ذکر سوال آمد تفصیل سوال میفرماید (فیسیال المحبوبین الحق ان یرحمهم فی اعتقادهم)
 پس اهل عجب سوال کنند از حق مخلوق روح اعظم که رحم کند او شان را در اعتقاد خود را که ملائیم ایشان باشد
 و اهل کشف لیسان رحمت امدان تقوم بهم) و اهل کشف سوال کنند از ذات حق وجود رحمت اورا که قائم
 شود بدیشان تا متعلق باخلاق الهی بوده بدیگران رحم کنند (فیسیالونها باسم امد فیقولون یا امد ارحمنا
 و لا یرحمهم الا قیام الرحمة بهم) پس سوال کنند رحمت را بتبعین اسم امد که عبارت از لاتین است پس گویند
 امد رحم کنی ما را یعنی رحمت خود را بما قائم کن و نه رحم کند امد او شان را بعد ازین سوال مگر بقیام رحمت
 بدیشان که متعلق باخلاق خود گرداند تا بدیگران رحم فرمایند پس در سؤال عنه و سؤال محجوبین و سؤال عنه
 و سؤال اهل کشف فرقیست بین سؤال عنه اهل عجب آن روح اعظم است و سوال از رحمتی که بدیشان
 واقع شود و سؤال عنه اهل کشف آن وجود مطلق است و اگر چه بصورت روح اعظم الشیء بر مد نظرشان همون
 وجود مطلق است چنانکه بر مطالبین کتب مقدسه پوشیده نیست که جملة النجا حضرت انبیا و روح بوده است و
 سؤال اهل کشف رحمت است که بدیشان قائم شود تا رحیم در رحم باشد (علما الحکم) پس برای رحمت کلیت
 در جائیکه قائم باشند پس او رحیم است (لان الحکم انما یخفی فی الحقیقة المعنی القایم بالحق فیقول ارحم علی الحقیقة) چرا

آنکه حکم رحمت نیست او در حقیقت مگر برای معنی که قائم است بجل پس او محل که بدو قائم رحمت است او را رحمت است
بحقیقت در هر جای که قائم باشد (فلا یرحم الله عباده المغنی بهم الا بالرحمة فاذا قامت بهم الرحمة وجود و حکما
و ذوقا) پس نه رحم کند الله تعالی بندگان خود را که عنایت کرده است بجال شان بعد و عالمی که بر حقیقت قائم شود
بدیشان پس چون قائم شود رحمت بدیشان یا بند حکم او که رحیم شوند (فمن ذکرته الرحمة فقد رحم واسم
الفاعل هو الرحیم و الراحم) پس هر که را ایجاد کند رحمت پس رحیم کرده شد و اسم فاعل او رحیم و راحم است
و هر جای که باشد لیکن درین صورت لازم آید که حق تعالی چونکه رحیم است محل حوادث و مخلوق باشد جواب
سیفیر ماید (والحکم لا یتصف بالخلق لانه امر توجیهی لعل له لذاته و الاحوال لا موجودة و لا معدومته ای لا عین
لها فی الوجود لا نسبت و لا معدومته فی الحکم) و حکم چونکه امر اعتباریست بذاته متصف نشود بخلق تا موصوف
او متصف و محل عوارض گردد برای آنکه حکم امریست که واجب کند او را معانی بر اسب ذات خود پس او از
احوال شد و احوال نه موجود اند بنفسه و نه معدوم اند که محض فرضی باشند ای نیست عین آنها را در وجود و بر
آنکه نسبت اند و نیستند معدوم در حکم که کسی متصف بدان نشود پس حق محل عوارض حاله بدان نشود (لان
الذی قام به العلم سیی عالما و هو الحال) بر ای آنکه شخصی که قائم شود بدو علم نام داشته شود و عالم و انصاف
او ب عالم احوال است (فقالم ذات موصوفة بالعلم فما یوعین الذات و لا عین العلم و ما عینه الا علم و ذات
قام به هذا العلم و کونه عالما حال لکنه الذات بالتصافها بهذا المعنی فحدثت نسبة العلم الیه فهو المنسب عالم) پس
عالم ذاتیست موصوف بعلم پس نیست او عین ذات و نه عین علم و نیست در مقام عالم مگر علم و ذاتی که قائم است
این علم بدان ذات و بودن او عالم حالست برای این ذات بسبب تصان ذات باین معنی پس حادث شده
نسبت علم بطرف او پس متصف بعلم سمی ب عالم است (و الرحمة علی الحقیقة نسبة من الراحم و هی الموجبة للحکم
فی الرحمة) و رحمت در حقیقت معنی نسبت است از راحم که ایجاد کرده است اعدا و را مرحوم کامل پس
موجبه است برای حکم رحمت پس در حقیقت او را رحمت است (والذی اوجده فی المرحوم ما اوجده الیه رحمة
و انما اوجده الیه رحمة بها من قامت به) و خداوندیکه ایجاد کرده است رحمت را در مرحوم کامل نه ایجاد کرده است
او را تا رحمت کند او را بدان رحمت و ایجاد نموده است او را که تا که رحمت کند بدان رحمت آنرا که قائم شده است
رحمت به و وجوب آنچه ذکر کرده شد بنسبت خلق بود و لیکن بنسبت حق پس سیفیر ماید و هو سبحانه لیس
بمحل للمحادثات فلیس محلا لایجاد الرحمة فیه و هو الراحم) و او سبحانه محل حوادث نیست پس نسبت او

محل برای ایجاد و رحمت در خود حالانکه او را هم هست (ولا يكون الراحم راحما الا لقيام الرحمة به) و نه باشد راحمی
 راحم مگر لقيام رحمت بر احم یا بودن او عین رحمت که منشأ او سوائے ذات و صف دیگر نباشد متلزم است
 بحلیت حوادث و استكمال بغیر پس صورت اول در ممکنات است که ممکن محل نیز از اعتبارات و اخصیص است و رحمت
 حال هم از اعتبارات و دیگر در واجب که در حقیقت سوائے حق موجودی نیست و رحمت از نسبت اعتبارات است
 و منشأ او ذات حق است (فثبت انه عین الرحمة) پس ثابت شد که حق عین رحمت است (ومن لم ينق هذا
 ولا كان له عنه قدم ما اجترأ ان يقول انه عین الرحمة او عین الصفة مطلقا) و آنکه بختید این امر و بنا شد بر
 او قدم سلوک مثل ماتریدی و اشعری نه بر آنست کند که گوید که حق عین رحمت است یا عین صفت است مطلقا
 ما هو عین الصفة ولا غیر باضعافات الحق غنده لاهی هو و لاهی غیره لانه لا یقدر علی انفیاضه و لا یقدر ان یکملها بعینه
 فعدل الی هذه العبارة فی عبارة حسنة و غیر با الحق ما یومر منها و ارفع للاشکال و هو القول بنفی اعیان الصفات
 وجودا قاطبا بذات الموصوف و اما هی نسب و اصناف بین الموصوف بها و بین اعیانها المعقولة) پس گفت
 مثل ماتریدی و اشعری که نیست حق عین صفت بجل اولی و نیست غیر او جدا گانه پس صفات حق تر داند و عین حق نیز
 و نه غیر حق بلکه قائم بحت اند زیرا قدرت ندارد بر نفی صفات چنانکه مخرب اشارت خواهد فرمود و نه قدرت دارد
 بدانکه کند آنها را عین حق بطور حکما و معتزله پس تجاوز کرد و بطرف این عبارت و این عبارت نیک است زیرا که
 ظاهر نه دارد و شود بر آنچه بر تقدیر نیست با غیریت دارد و میشود و غیر این عبارت لائق تر منفس الامر است از این عبارت
 و ارفع تر برای اشکال و آن قول بنفی اعیان صفاتست در وجود قاعه بذات موصوف و برین نیست آنها نسب
 و اصناف اند در میان موصوف بدان صفات و میان اعیان آنها معقوله و آنچه در سابق بعینیت رحمت و حق فرمود
 مطلبش آنکه نیست در اینجا امری زائد بر ذات و او بعینه قول بنفی صفات است (و ان كانت الرحمة جامعة فاندنا
 بالنسبة الی کل اسم الکی مختلفه فلماذا سیال سبحانه ان یرجم بکل اسم الکی رحمة اعدو الکنایة هی التي وسعت
 کل شیء و باز نشان نیست که اگر چه هست رحمت جامعه برای النوع رحمت لیکن او به نسبت بر هر اسم الکی مختلف
 است و گذشت که اسماء الکی عین رحمت اند پس برای همین اختلاف سوال کرده شود و سبحانه آنکه بجم کند بر اسم
 الکی و اسم اعدو جامع است که از ان تغییر در حدیث و سعیت رحمتی کل شیء بکنایة معنوی متکلم کرده است پس رحمت
 اعدو که کنایة است و سعیت داشت هر شیء را پس بنده را مناسب گفت که با اسم اعدو دعا کند یا نشان باشد
 بر اسم را (ثم ان لما نسب کثیرة فیتعد و الاسماء الالیهة فما نعیم بالنسبة الی ذلك الاسم الخاص الالهی فی ذل

لسائل یارب ارحم و غیر ذلک بن الاسما حتی المنتقم له ان یقول یا منتقم ارحمنی) باز بدانکه برای رست شنب کثیر است
خدا شود و بعد و اسما الکیه پس نه عام شود به نسبت این اسم خاص الکی بنظر خصوصیت در قول سائل ارب
پرو و دگارم رحم کن و سوا کے این اسم تا آنکه منتقم زیر برای داعی است که گوید ای عرض گیرنده از دشمن
رحم کن مرا بگر دشمن (و ذلک لان هذه الاسماء تدل علی الذات المسماة و تدل بحقاقتها علی معان مختلفة
نید عوہا فی الرحمة من حیث دلالتها علی الذات المسماة بذلک الاسم لا غیرہ بما یعطیه مدلول ذلک الاسم
لذی یفصل بہ عن غیرہ و تمیز فائدہ لا تمیز عن غیرہ و ہو عندہ دلیل الذات و انما تمیز بنفسہ عن غیرہ لذاتہ) و
این بوجہ آنکہ این اسما الکیہ دلالت کنند بر ذات اسم داشته شدہ و دلالت کنند بحقائق خود با بر معانی مختلفہ
پس خواند خوانندہ بدان اسما در تحت از حیثیت دلالت اسما بر ذات سمات بدین اسم نہ غیر او بدانچہ و بد
اور آمد مدلول اسمیکہ جدا شود بدان از غیر او و تمیز شود زیر اسم تمیز نشود از غیر خود در حالیکہ او نزد داعی
دلیل ذات است و جزین نیست تمیز شود بنفسہ از غیر خود بذات خود (او المصطلح علیہ بای لفظ کان حقیقہ تمیز
بذاتہ عن غیرہ و امکان الکل قد سبق لیدل علی عین واحدة مسماة) زیرا مصطلح علیہ بہ لفظیکہ باشد حقیقت
تمیزہ است بذات خود از غیر خود و گر چہ کل استعمال کردہ شدہ است کہ دلالت کند بر عین واحدہ سمات (فلا خلاف
فی انہ لکل اسم حکم لیس الاخر فذلک ایضا یعنی ان یتبرکہ لاعتبارہ دلالتا علی الذات المسماة) پس نیست خلاف در
ہر اسمی را حکمیت کہ نیست برای دیگر لیس این نیز سزاوار است کہ اعتبار کردہ شود چنانکہ اعتبار کردہ شود دلالت
اسما بر ذات سمات (ولمذا قال ابو القاسم ابن قسیمی فی الاسماء الالہیہ ان کل اسم علی الفردہ سبی بجمع الاسماء
الالہیہ کلہا اذا قد شفی الذکر لثمة بجمع الاسماء و ذلک لدلالتہا علی عین واحدة و ان تكثر الاسماء علیہا و ان
اختلفت حقائقا علی حقائق تلک الاسماء) و برای ہمین دلالت ہر ہر اسم بر ذات فرمود صاحب کتاب غلغ
نقلین شیخ ابو القاسم ابن قسیمی کہ از اکابر شایخ است رضی اللہ عنہ و اسما الکیہ کہ ہر اسم جدا گانہ سبی بجمع اسما
الکیہ است چون مقدم کنی در ذکر بحث کنی اورا بجمع اسما و این برای دلالت اسما بر ذات واحدہ است و اگر چہ
تکثر شود بر ذات و گر چہ مختلف شود بحقائق این اسما (ثم ان الرحمة شال علی طریقین طریق الوجوب و ہو
قولہ فسا کتبہا للذین یعقون ویو تون الزکوہ و اقید ہم بہن الصفات العملیہ و العلییہ) باز بدانکہ رحمت رسد
بر دو طریق یکی بطریق وجوب و لزوم کہ حق تعالی بر خود ساختہ است نہ آنکہ غیر او برود حاکم باشد و دلیل او قول
حق تعالی است ایس شتاب مقدر کنم رحمت را بر اے کسانیکہ تقوی کنند و دہند زکوہ و نہ مفید کرد او شان را

بدان طریق از صفات علمیه و علمیه تحقیق گذشت (و الطريق الآخر الذی نیال به هذه الرتبة علی طریق الامتنان
 الالی الذی لا یفرق بعمل و هو قوله رحمة و مست کاشی و منتهی لیل فی غرک اهدا ما تقدم من ذنبک و اما آخر
 و طریق دیگر که رسد بدان این جهت طریق امتنان الی است که نه مقترن شود بدان علی و دلیل او قول
 حق تعالی است که رحمت من رحمت کرد هر شکر را و از ان طریق گفته شده برای بنی علیه السلام تا که بخشد بر اے امت
 اهدا ان گناه منبگان را که درجه تقدم و ارد مثل مظالم و آن گناه حق را که درجه تاخورد مثل گناهان دیگر و کسب
 و عده چنانکه حدیث در باب استغفار مشکوه منقول حق تعالی هر درختی است این آیه است که در جاسک دیگر
 اسی مطاع کم دیده باشی (و منها قوله اعمل ما شئت فقد غفرت لک) و از رحمت امتناست قول او تعالی ابرا
 بنی معظم خود علیه الصاوة و السلام بکن تو دامت تو هر چه خواهی و خواهند زیر بخشیدم برای تو و برای امت تو که در
 عقبه عذاب نخواهم کرد و دنیا حسب تقیج معلوم از مفسرین در زیارتیه فمن عمل مثقال ذرة شیرة مغنیه شوند
 (فاعلم ذلک) پس بدان این را بغور و منافی این حدیث بخاری را بدان آنچه قبل ازین منفرت تعذیب بعض
 غل کنندگان از صحابه در مال عنینت و ارد اهدا علم بالصواب

(فصل حکمت جلالیه فی کلماته کیموتیه) فص حکمت جلالیه است در کلیه کلمات و افعال و ایتها
 مثل حیوة و علم و غیره و بعضی حائض غلب و بعضی و حالیه بر سه قسم اند مقام جلال مقام جمال مقام کمال پس
 برای مقام جلال است تقصیر و خشیت و ورع و تقوی و غیره لازم است و برای مقام جمال رجا و بسط و انش و لطیف
 و رحمت و نهم و احسان و مثل او و برای مقام کمال احاطه است باجمال و جمال و برکبی علیه السلام صفت جلال
 غالب بود بدان نظر حکمت انتخاب را باجمال منسوب کرد و چنانکه بر مسیح صفت جمال غالب بود و از همین جا است
 در حدیث و ارد که حاصلش آنکه کیمی علیه السلام براه عتاب برای بسط مسیح فرمود که تو از خدا جدا اما من بود
 فرمود مسیح علیه السلام که تو از فضل خدا و رحمت او با بوس شده پس وحی کرد خدا تعالی بطرف هر دو که نیک تر نزد
 من نیک گمان است بمن جانح باد که در نسبت کیمی علیه السلام در قرآن مجید وارد و علم جعل له من قبل سماء و علم ترحم
 کرده اند و نگر و آیند برای کیمی از قبل هم نام لیکن در انجیل موجود و در کتب دیگر برای کیمی از قبل مثل او که هر چه خواست
 و او یعنی بعد الیاس مثل او بود و دنیا مد که او بر غیر الیاس شد باسطقا بر ابراهیم و سلیمان و یونس و در نبیالی
 مفید حضور شیخ معنی اهل بود است و بدان از جمله ویت منصوص علیه السلام است که از بزرگانه مثال شیم و در ایتها
 بدان نظر سیر ما (و هذه حکمة الاولیة فی الاسماء) این حکمت اولیة است و در اسما که جلال موجب تکرار و اثبات است

و سلام بر دوست بر روزیکه پیدا شد و بر روزیکه میرد و بر روزیکه سبوت شود پس حق تعالی بشارت داد یکی را بدینچه مقدم
 کرد بدینش ذکر خدا از سلام مذکور و مراد از موت موت طبعی است که از شهادت حاصل شد گویند که ما را از لفظ موت
 بر شیدان مانعت فرموده است زیرا شهدا را حیای طیب و دیگر حاصل میشود تا ضعیف الاعتقاد از کشته شدن
 شهدا در جهاد سستی نشانند و از بعثت بعثت قبر مراد است زیرا که امی بنی نیست که بعد از وفات تا چهل روز مرده
 بماند و روح تعالی حضور صلی الله علیه و سلم حسب حدیث اکرم تراند که تا سه روز مرده دارد و چنانکه مسیح بعد سه
 روز در قبر زنده شده بر جوارین ظاهر شد (فجاء البصقة الحیوة و هی اسماء و اعظم لبسلامه علیه و کلامه صدق حق فهو
 مقطوع به) پس آورد حق تعالی اسم او را بصفت حیات که صفت حیات اسم اوست و اعلام کرد و لبسلام
 خود به و کلام او صدق است پس اویقینی است پس یکی بدین یقینی بشارت بنشر شد و این از شرف اوست
 بدان نظر میفرماید (و ان کان قول الروح و السلام علی یوم ولدت و یوم البعث حیا الکل فی الاتحاد
 فنهذا الکل فی الاتحاد و الاعتقاد) و گرچه هست قول مسیح یعنی مسیح که و سلام است بر من روزیکه ولادت یافته شدیم
 و روزیکه میرم و روزیکه سبوت شوم از قبر زنده کامل تر و اتحاد که مسلم و مسلم علیه در نظر اهل حجاب عیسای اندوخته
 اهل کشف حق است لیکن محیی نیست عیسای لیکن این کلام حق در حق یکی الکل تر است در مجموع اتحاد و اعتقاد و گویند
 و جداول کمتر باشد برای آنکه سلام کشنده او حق است بنظر سبوتیه غیبیه مطلقه و مسلم علیه یکی است که این هر بیت مطلق
 بصورت یکی متعین شده است و اعتقاد صدق در کلام خدا زاده تر است از کلام او بصورت عبد (فما رفع البنایه
 فان الذی انخرقت فیها العاوة فی حق عیسای انما هو النطق) پس تصریح حق تر برای تا دیلات است زیرا در چهره
 خرق عادت شد در مقدمه عیسای ان نیست مگر نطق باین کلام و در کلام کرد یکی بعد ولادت و در شکم مادر که تعظیم
 مسیح بجا آورد (فقد تمکن عقله و تکمل فی ذلک الزمان الذی انطق الله فیهِ و لا یلزم للتمکن من النطق علی ای حاله
 کان الصدق فیما بنطق بخلاف المشهود له محیی) پس قدرت داشت عقل او و کامل شد درین زمانیکه گویا کرد
 او را الله تعالی در و نه لازم آید برای تمکن نطق بر هر حالیکه باشد صدق و بر چهره یک بدان گویا باشد بخلاف مشهود له
 مثل محیی (سلام الحق علی محیی من هذا الوجه ارفع للالباس الواقع فی البنایه الالهیة بمن سلام عیسای علی نفسه)
 پس سلام حق بر یکی ازین ارفع است برای الباس واقع در عنایت الهیه بدو از سلام عیسای بر نفس خود (و انما
 قرائن الاحوال تدل علی قریب من الله فی ذلک و صبیح) و گرچه قرائن احوال و ذلت کنند بر قرب مسیح از خدا
 و صدق او این امر آخر است (او نطق فی معرض الدلالة علی براهه الله فی المهد فموا حد الشاهدین) زیرا که گویا شده در

در امتداد بود یعنی از عالم ارواح و هر چه یعنی در عالم مابعد از موجود شد و بغیر از وی هیچ از حیث ربانیکه
موجود شده است و وجود یافت یعنی از عالم مثال و شهادت و در حیات بود و آن حیات روشنائی انسان
بود و آن روشنائی و تباریکی می درخشید که عالم را بنظر آورد و تباریکی در نمی یافتش شخصی بود که از جانب خدا مقرر
شده که اسمش یحیی بود و او برای شهادت آمد تا آنکه شهادت بران نوزد و بد تا آنکه همه بواسطت او ایمان
آورند و او خود روشنائی نبود (یعنی منظر حرمی) بلکه آمد و بود که بران روشنائی شهادت بد و در روشنائی حقیقی
آنست که هر کس را که سبحان درمی آید منور میگردد و این در جهان بود و جهان بواسطت او پدید گشت و
جهانش یعنی شناخت و سیوی خاصان خویش آمد و ایشان نه پذیرندش و چندان پذیرندش ایشان را
قدرت داد که فرزندان خدا (یعنی مقبولان خدا) بشوند و ایشان بودند که با سمش ایمان آوردند و تولد
ایشان از اخلاط و از خواستش جهانی و خواستش نفسانی نبود بلکه مجرد از خدا بود و آن کلمه مجسم شده در میان
ما قرار گرفت و تجلی او را ما دیدیم و آن تجلی بود که شایسته یگانه پدر (یعنی حق تعالی) بود و پسر از مهربانی و راستی
بود و یحیی و حق او (و قتیله سچ و در عری سالگی از مصر نزو و آمد) گواهی داد و با و از بلند گفت که این همان
کس است که ذکرش را کردم که پس از من می آید و پیش از من است زیرا که پیش از من بود و از کماست او
نعمت می پدید در پی مجبور ما رسید زیرا که هر چند بواسطت موسی آئین قرار داد و بود و لیکن نعمت و راستی
بواسطت عیسی مسیح رسید و خدا را (یعنی روح را) هیچ کس گاهی ندید اما فرزند یگانه (یعنی مقدس یکتا در
زمانه خود) که در آغوش پدر بود او را بنمود و کرد و گواهی یحیی نیست که میوه کاهان و لیویان را از اولیم
فرستادند تا از او پرسند که تو کیستی اقرار کرد و انکار نکرد بلکه فاش کرد که من مسیح هستم پس پرسیدند از او که
چگونه است ای تو ایلیاس هستی (یعنی ایلیاس گذشته بعینه) گفت میستم (گواهی انتخاب برادر ایلیاس و بقوت
او حسب تفسیر مسیح بودند) گفتند ای آن پیغمبر هستی (که در فصل ۸ سفر ششم و فصل ۱۱ طایر مرعود است)
پاسخ گفت نه پس گفتند با تو کیستی که با ما نماند ما فرستادند جواب برهم و تو را حق خود چه میگوئی گفت من
آواز آنکس هستم که در میان فریاد میکند که راه خداوند را (یعنی ختم الرسلین علیه السلام را که بر ذر روح اعظم است)
مهرست کینه چنانچه اشعیا پیغمبر یعنی و فصل ۴۰م خود گفت است و آنکسانیکه فرستاده شده بودند از فرمایان بودند
پرسیدند از او و گفتند که هر گاه تو مسیح هستی و ایلیاس و آن پیغمبر یعنی عظیم ایشان ختم الرسلین علیه السلام نیستی
پس چرا غسل میدی یحیی ایشان در جواب گفت که من با غسل سیدم اما شخصی در میان شما استاده است که شما او را

نمی شناسید همانست که پیش از من می آمد و من شناسید آنستم که ده ال نعلینش را باز کنم از بخار تبه حضور علیه السلام دریافت باید کرد که در باب دوم نامه عبریان از زبور نقل میکند که با وجود این قدر عظمت مسیح در قدس نمی مستقبل میفرماید که چیست انسان (یعنی داود) که تو او را بخاطر سبک زبانی و فرزند انسان (یعنی مسیح) که بروی تو پیغمبری یعنی بمقابله حضرت احم علیه السلام بنی عظم ذکرشان مناسب نیست گویند هر دو عظم و مکرم هستند انقض در ما باید تقریر می کنی گویا داد که بر مسیح علیه السلام روح یعنی جبرئیل مبعوث کیو تر نازل شده است که من دیده ام چنانکه رو بروی حضور علیه السلام جبرئیل شکل انسان جلوه گرفته اند حاصل بعد ازین که مسیح در تعلیم شروع کرده و پیش گویا با دشا هت خدا زمانه اسلام گفت که قریب است و زمانه خود را با دشا هت آسمانی نگفت درین عرصه قصه او فتاد که نزد شاه یهودی قتل عام بود چون پیر شد قدرش کم شد و فقره داشت خواست که با دشا هت با و از یهودیستان زمانه فتوی دادند که برای با دشا هت جائز است لیکن می علیه السلام فتوی بدهم جواز داد پس آنجناب را مقید کردند پس با مسیح و یکی افتراق او فتاد و معجزات مسیح اندرین عرصه بدیده شدند که بعضی گمان کردند که بنی عظمی ختم المسلمین است پس یکی در غیبت شنید و این ندانست که همون مسیح است که با و متنبه داده و تشریف آوری حضور صلی الله علیه و سلم در درس اول و دوم فصل سوم ملاکی چنان گمان آمدن و سبیل یعنی در شب سراج روشن شده است پس یکی را هم اشتباه شد پس از قید خانه مسیح علیه السلام گفته فرستاد که تو آن موعود هستی پس مسیح اوصاف بیان کرد که دلالت بر سمیت کردند و فرمود که بهتر است که از جهت من کسی نفیقتد یعنی در شبهه که برانی عظم گمان برد و فرمود الیاس اینده نبودان یکی است و رنه آنجناب از قبل پیدا نشدند که یسوع همون مسیح موعود است پس در آن قمیه مع و فقر خود با دشا هت را خوش کرد و گفت بخواه آنچه مطلب داری او خبیه گفت که سیر می علیه السلام پس سرش جدا کرد و علیه الصلوٰه والسلام و عیسی علیه السلام علی الاعلان و عطا میفرمود و در اکثر اوقات شب با دشا هت خدای داد که قریب است حتی که در فصل پنجم می ذکر زمانه قبل از هجرت کرده که اهل اسلام ضعیف بودند و خبر هجرت بیان نموده احوال خلفاء اربعه بیان کرده ذکر امامین کرد چنانچه مفصل در تفسیر معاملات الاسرار و فرج دلگشا کرده ایم بالاخر خبر گرفتاری خود بداد که در میان شاکی هست و انشا الله بیود اسکله یو طی کرد که او را گرفتار خود اندکنند پس آنجناب را بجه پاره نفره آن جیست گرفتار کنایه و هر چند شاه رومی عذر حضرت کرد مگر قبول نشد و آنجناب را برادر او کشیدند پس آنجناب یکی طایفه که بجای آب سرکه دادند پس جمله مطابق مجموعه توره در حق مسیح کامل شد پس مسیح علیه السلام با وجودیکه نوجوان

بودند خود بنفسه جان را بخت سپرد که کسی او را دیگر قتل نکند زیرا بر دار تابست و سی روز آهی نزده میماند
 و بهر آه آنجناب دو دزدان را بر دار کشیده بودند و صبح روزیکه بر دار کشیده بودند سبب بودند خواستند
 که هر سه را استخوان طلع کرده بکشند تا بر دوشبست کلان آویخته مانند پس دو دزدان را استخوان شکسته
 گشتند و چون نزد صبح آمدند مرده یافتند لیکن سنانی در پهلوش زدند که ازان خون برآمد پس آنان گفتند
 که ما اورا مصلوب یعنی استخوان شکسته کردیم زیرا مصلوب اگر چه ما خود از صلب بالضم یعنی دار هم نمی آید
 از صلب در اینجا بالفتح یعنی اخراج استخوان ما خود است که اصحاب صلب الفتح صا و مانند که اخراج کنند
 استخوان را و جمع نمایند و هرگز قتل کردند و میو دیان او را بلکه خود بخود جان بخت سپرد و نه صلب بالفتح کردند
 یعنی استخوان شکسته شد و لیکن شاید مصلوبان یعنی استخوان شکستگان کرده شد و قتل نکردند لکن شاید آنجناب
 را او قتل کردند و شب سبت که صبح او سبت شد و شب یکشنبه از قبر حسب تصریح کتب سابقه پیشین گوی با وجود
 پاسبانان که برای حفاظت دارد پیشین گوی ایستاده کرده بودند بر حواریین ظاهر شد و آنجناب باز همون
 پیشین گوی با دشا بهت خدا زانده اسلام را شروع نهاد و هم وعده نزول روح القدس بر حواریین کرد چنان
 در درس اہم فصل آخر لوقا ظاهر است مگر حواریین این راز مان با دشا بهت اسرائیل فهمیدند بدان نظر
 مطابق فصل اول کتاب اعمال از او عده دیگر گفت و چهل روز تشریف داشته و بروی خود زمین
 با آسمان رفت علیہ الصلوٰۃ والسلام پس در نصاری در مقدمه مسیح اختلاف افتاد که کسانیکه حیات دائمی
 مسیح در مجموعه توریست آنجناب دیدند گفتند که بصورت مسیح بود و تصور شد حالانکه میو د امر و یک
 روز قبل بر دار کشیده شده بود و بعضی گفتند که روح مسیح زنده است و جسم او استخوان شکسته شد و این
 اختلاف نصاری راجع تعالی و فرمود که کسانیکه اختلاف کرده اند در مقدمه مسیح ایشان را علم نیست و شک
 و تردید هستند که تخمینه میگویند آنچه میگویند و مفسرین قرآن مجید ازین تفصیل مطلع گشته قول نصاری
 اختیار کردند که خود در قرآن مجید مردود است که میو د بعضی مسیح کشته شد حالانکه در مابعد نزول سورۃ
 نسا قول ساطع بن بلعمه است برای شاه اسکندریه در دوقال و که چرا مسیح بر دار رفت و چون دوشبست
 مسیح در مجموعه توریست و هم در انجیل لفظ این معنی مقدس وارد است که منظر انهم رحم باشد و یگانہ کرده
 زبانه قابل تعظیم چنانکه در نامه عبرانی بریک اہل اسلام را پسر یگانہ خدا کرده پیشین گوی میکنند و مفصل
 تر در حبات سری نامیم پس در مقدمه مسیح در نصاری چهار پنج قول شد و یکی شل نجاشی شاه حبش که اسلام

آورد سج را بنی خدا دانست و از لفظ پسر نگانه مقدس کامل و دوم بعض جهلشان خدا را تصور در این مریم
 کرد و چنانکه در قرآن مجید است که هر آینه کافر شدند آن نصاری که گفتند احدی خاص این مریم است و تصور در آن و سوم خدا
 را خالق دانسته مسیح و مریم را پرستیدند چنانکه اهل رومن در رویشان در قرآن مجید تصور باید و نگویید بانه ثلثه
 یا زمانید بهتر است اگر میراند مسیح و مریم را کدام منع کند چهارم قائل سه اقنوم یعنی سه صفت گردیدند جوهر ذات وجود
 و حیات و علم که هر سه در خارج واحد اند و در مفهوم سه چنانکه متکلمان هفت اسماء را در خارج یک دانند و در مفهوم
 سه و تا این معنی بخوبی بگویند و لیکن با وجود این قول گفته اند که هر چند وجود حیات علم یکند و قائم بذات حق لیکن
 از صفت علم بروز مسیح کرده و درین هم کفر ایشان بود مگر حصص کردند این بروز را و مسیح حق تعالی رویشان فرود
 آن مثل عیسی کشتل آدم که آدم تیر بروز علم حق است و اگر گویند مسیح بلا پدر بوجود آمد گفته شود که آدم بلا پدر و مادر
 در وجود آمد و اگر گویند که نسبت مسیح پسر نگانه کرده در کتب سابقه موجود گفته شود که در نامه عبریان هر مسلمان
 را پسر نگانه فرموده نیم قول نصاری این زمان است که این گویند و تفسیر معنی این ندانند باقی حالات مسیح در اناجیل
 اربعه و کتب پولوس مخفی نیست و چون اینقدر دانسته شد مناسب که بطرف شرح پردازیم پس بدانکه براس مسیح
 یک جبهت جسمانیت است از مادریم و جبهت دوم روحانیت است از نفع جبرئیل سوم و جبهت است پس جناب
 شتیج بطور متع خلوفه نماید که احتمال افراد از دو امر و اجتماع هر دو دارد اشعاع (عین مادریم او عین نفع جبرئیل) من
 صورة البشر الموجودین طین + تكون الروح فی ذات مطهرة + عن الطبیعة + یعو بالبحین + متکون شد روح عینه
 حقیقت عیسوی از آب مریم یا از نفع جبرئیل که جبرئیل تعقیقت در معنی جبرئیل متشکل در صورت بشری که موجود از
 طین باشد یعنی از گلاب یا از هر دو در ذات مریم مظهر از غلبه طبیعت که خواند احد آنرا سبحین (لاجل ذلک قد کانت
 اقامته + فیها افراد علی الف تعین + روح من احد لاسن غیره فلذا + احیى الموات و انشاء الطیر من طین + براس
 همین تطمیر از سبحین طبیعت خردیه در از شد اقامت مسیح در صورت بشری پس بزایده شد برهنه مقرر در زمان
 مصنف که در صدی هفتم هجری بود و بزایده از دوازده صد بسیده بود روح خداست مظهر ذات لبان روح
 اعظم از غیبه او پس برای همین زنده کردی مردگان را و انشا کردی طیر خفاش را که نه طائر است و حقیقت
 نه غیر طائر یعنی چنانکه ادریس و الیاس بعد مردن زنده شده به پیش رفتند بنظر تطمیرشان از سبحین همچنین
 عیسی علیه السلام بعد از آنکه مرد و تا سه شب در قبر باخوابه زنده شده چهل روز بخوابین خود را بخود کرده
 خبر بادشاهت خدا یعنی زمان اسلام داده بخت رفت از بنیاد قرآن مجید است ما جعلنا لک لیل من قبلک الخ

یعنی نگردانیدیم برای مودی از قبل تو همیشه در دنیا و آیه فلما تو میتنی و آنی متوفیک صحیح دال بر موت آنجا
چنانکه در اناجیل است و روایت طلحه بن علی ابن عباس و روایت وهب چنانکه در معالم است ناظر برین است
و بعد از ترویل سورة انشا حضرت حاطب بن بلثمه بطور قاصد نام مبارک بنام مقوقس والی اسکندریه برده اند
چون مقوقس مقرر شد که اگر صاحب شاهی است چرا از خدا خواست که از کج سحر نکردی حضرت حاطب
رضی الله عنه فرمود که عیسی نبی بود چرا خواست که بر دار زرقی چنانکه از استیجاب در مباح النبوت نقل کرد پس
معلوم شد که صلب در آنکه و ما مملو به بالفتح و معنی استخراج استخوان است چنانکه در زبور از پیشین گوئی و در انجیل
بطور تصدیق دارد نه بالضم که معنی راست است (متی ص ۲۷) بخت بخت به تو ثمری العالمی و فی الدون + تا که صحیح
شود برای او از رب او جبرئیل نبی که بر او اثر کند در عالم عالی انسانی و در آوردن او مثل خفاش زیر پاسب او
که جبرئیل بود متشکل شده بود بصورت بشر که موجود شده بود بصورت انسانی از طین الله (طهر جسم او زنده و روح او
صیغه مثلاً بگویند) پاک کرد و بعد او را بر ابراهیم بنظر پاکیزگی مادر و نژاد که در او ابرو بود بنظر جبرئیل و گویا
او را مثل برای تکوین تا تخلف با خلاق مادر و جبرئیل شود (اعلم ان من خصائص الارواح انها لا تظلم و تشبه
الاجسام و ان الشیء و سر من الحیات فیه) بلکه از خصائص ارواح است که به متعلق شود بچیز مگر زنده شود آن شیء
و نه مس کند چیزی را مگر زنده شود آن شیء و ساری شود از حیات در شیء مسوم (ولذا قبض السامری قبضته
من اثر الرسول الذی هو جبرئیل علیه السلام و هو الروح) و برای همین سرایان حیات از روح گرفت سامری
یکمشت خاک از اثر براق روح لیکه او جبرئیل است علیه السلام و او روح است و صف آخرین طاء علیا و او لیس که
آن روح اعظم است که قبضه او از روح جلوه گیر پس یک وجه او جبرئیل است (و کان السامری عالماً بهذا الامر فلما
عرف بنور بصیرتانه جبرئیل عرف ان الحیة قد سرت فیما و علی قبض قبضته من اثر الرسول بالصاد العجوة
بالصاد و المله ای بملایم و باطراف اصابعه قبضه ان فی العجل) و بود سامری خدا رسیده عالم بدین امر پس
هر گاه بیکه در یاقوت بنو بصیرت خود که او جبرئیل است شناخت که حیات ساری شود در چیزی که رود و بدو پس گرفت
قبضه سیری و دوست خود را باطراف انگشتها خود پس انداخت از او گو ساله که از زر ساخته بود و پیشینه
بیشتر بستی و دوست باشد و بعد از اطراف انگشت است (فما العجل و صوت البقر انما هو خوار) پس عار
کرد گو ساله بود چنانکه از البقر عبارت از خوار است پس قوم بر میزند هر چند حضرت بارون مخالفت کردند و
قوم بنی یسوی مانع آمدند که یک نشینند مودی علیه السلام فرمود که چندین معجزاتیکه شما را معاینه کنایم که ما میزنند

که بخدای گوساله گرفتار شدید (ولو اقامه صورة اخرى لنفسه لیه اسم الصوت الذی لتکلم بالصوت کما لا یزال یبذل و الشیخ
 للکلباش و البعیر للشیاه و الصوت للانسان او النطق او الکلام) و اگر بر پا کردی سامری آن گوساله را بصوت
 دیگر البته نسبت کرده شدی نام آن آوازیکه برای این صوت هست چنانکه رعایای شتر و ثورج برای کیش و عیار
 برای شاة و صوت یا نطق یا کلام برای انسان (فذلک القدر من الحیاة الساریة فی الاشیاء لیس فی لاهوتها) پس
 اینقدر حیات ساریه در اشیا نام داشته شود لاهوت با مصطلح حضرت شیخ گوید که این لاهوت را معنی دیگر کنند
 (والتاسوت هو المحل القائم به ذلک الروح) و تاسوت آن محلیست که قائم است بدو این روح ساریه با مصطلح
 حضرت مصنف گوید که این عالم اجسام را تاسوت گویند بنظر آنکه آخر مرتبه اجسام انسان است (فیسے التاسوت
 روحاً باقاً قائم به) پس نام داشته شود تاسوت را روح یا آنچه قائم است بدو روح پس سج علیه السلام بدین نظر
 مسے روح است که ذکر ترتیب و لادش فرماید و ضرورت نیست که در هر که وجه مناسبت یافته شود بدان نام مسے
 گردد (فلما تمثل الروح الامین الذی هو جبرئیل علیه السلام لرحیم البشر اسویاً تخلیت انه بشیر یرید مواقعتهم
 فاستغاثت بالهدیة استغاثه بجمیة منها لیسما الهدیة لما تعلم ان ذلک مما لا یجوز فحصل لها حضور تام مع
 الهدیة فی سجدته هو الروح المعنوی) پس هرگاه یک متشکل شد روح امین که جبرئیل علیه السلام است برای مریم
 بشیر با تمام مریم خیال کرد که بشیر است که اراده کند مواقعت را با او پس پناه گرفت باهدان و پناهی بحجیت
 از خود تا که خاص کند او را الهدیة از و برای آنکه داشت مریم که این جائز نیست پس حاصل شد براسه مریم
 حضور نام باهد سجدان این حضور روح معنویت در هر که باشد زنده معنوی شود پس جبرئیل درین وقت
 خاموش ماند (فلو فتح جبرئیل فینانی ذلک الوقت علی هذه الحالة لخرج عیسى علیه السلام لا یطیقه احد شکسته خلقه
 بحال امه) پس اگر نفع کردی جبرئیل در مریم برین حالت البته براندی سجد علیه السلام بطوریکه نه طاقت داشت
 کسی او را برای رد و تخلت او برای حال مادر انجذاب علیه السلام برای آنکه ولد مشابه مادر و پدر باشد
 ازینجاست که در وقت انزال زن هر صورت بشیر که در خیال آید ولد بصورت او باشد و اسب ماده را
 اسب خوب رو مانند کنما متولد بصورتش باشد (فلما قال لها ابنا انما رسول ربک جئت لایب ملک
 غلاماً ذکراً انبسطت مریم من ذلک التبشیر و الشرح صدر ما تفتح فیها من ذلک الحین) پس هنگامیکه فرود جبرئیل
 بر مریم که من رسول پروردگارم آمده ام که نخستم ترا طفله پاکیزه منبسط شد مریم ازین تبشیر و تفسیر شد و بعد
 او دوازده نایت طرب منزل شد پس نفع کرد در مریم روح مسیح درین وقت و تفتح عبادت از ارباب اجزا و مختار

مانیہ است مشتملہ باجزاء ہوائیہ رطبیہ و درینجا عبارت از تعلق روح است باجزاء اصلی جسم جنین (فکان جبریل
ناقل کلمتہ المدبریم کما یقال الرسول کلام اللہ لانتہ) پس شد جبریل ناقل کلمہ خدا را براسے مریم چنانکہ نقل کند
رسول کلام خدا را برای است خود کہ انچه از عالم ارواح اند روح اعظم در صور اسرافیل یعنی در عالم مثال ظاہر
شود انرا جبریل در عالم اجسام آورد کہ در مضنہ قلب بنی القاشو و پس بنی و رسول بامت نقل کند (و ہو
قولہ تعالی و کلمتہ القا الی مریم و روح منہ) و دلیل بر بودن جبریل ناقل قول حق تعالی است کہ وسیع کلمہ
خدا است القا کردہ اللہ اورا بطرف مریم و روحیت از و پس جبریل انرا در جزء اصلی سبج کہ از پشت آدمیم
مستوع بود نفخ کرد کہ درینجا عبارت از اظهار مافی الباطن است پس از بسط مریم آن جزء ب حرکت آمد و شکو
و خواہشہ در مریم پیدا شد پس نفخ اول از تنو یہ انجزاء اصلی جسم سبج شد (فستر الشہوۃ فی مریم فخلق جسم
عیسی من ماء محقق من مریم و من ماء متوہم من جبریل سری فی رطوبۃ ذلک التفح) پس از انبساط ساری شد
خواہش در مریم پس پیدا شد جسم عیسی از آب محقق مریم و از آب متوہم از جبریل کہ ساری شد در رطوبت این
منفوخ کہ مریم خیال کرد بجای آب مرد و این خیال موثر شد کہ وجود بسیارے اشیا مرتب بروہم باشد چنانکہ
سقوط از دیوار بر توہم سقوط و ازین مقام است بلا تشبیہ انچه بعض زمان بشکل بوزنہ یا مار و غیرہ نرانیہ پس
در رحم پاک مریم در وجود سبج کہ از اول گفتہ شدہ بود چہ جای تعجب است (لان ذلک التفح انما وقع من جبریل
حال تشبہ فی صورۃ الجسم الحيواني) برای آنکہ این نفخ خربین نیست واقع شد از جبریل در وقت مثل او در
صورۃ جسم حیوانی انسانی (والتفح من الجسم الحيواني رطب لما فيه من ركن الماء) و منفوخ از جسم حیوانی رطب
است برای رکن آبیکہ در دست پس وہم کرد مریم آن منفوخ مرطوب را بجای آب مرد (فتكون جسم عیسی من
ماء متوہم و من ماء محقق) پس متكون شد جسم عیسی از آب متوہم منفوخ جبریل و از آب محقق مریم (وخرج علی
صورۃ البشر من اجل انه من مثل جبریل فی صورۃ البشر حتی لا يكون التكوين فی هذا النوع الانسانی
الا علی حکم المعتاد) و برآمد آن منفوخ بر صورت بشر یعنی سبج علیہ السلام از جهت مادر خود و از مثل جبریل
در صورت بشر تا نباشد تکوین سبج درین نوع انسان بگرہ حکم عادت (فخرج عیسی علیہ السلام بحی الہی لانه
روح الہی و کان فی احياء الاحیاء مدد و التفح عیسی کما کان التفح بجبریل و الکلمتہ مدد) پس تشریف آورد
عیسی علیہ السلام کہ زندہ کند مردہ را برای آنکہ او روح بود و بود از احياء مسیح احياء نفس الامر چنانکہ العالم
و یک خستہ را زندہ کرد و نفخ بود برای عیسی چنانکہ نفخ بود در مریم براسے جبریل و کلمہ برای خدا (فکان حیا)

عسیه علیه السلام الاموات احياء و متحققان حيث ما نظر عن فتح عيسى احياء عسیه علیه السلام اموات را احياء محقق
بود از حیثیتکه ظاهر شد مواتی از نفع او (کما نظر یوم من صورۃ اسم و کان احياء ايضا متوجهانه سند و اما کان صدق
چنانکه ظاهر شد مسیح از مادر خود و وجود احياء مسیح نیز متوجه که احياء از دست و خیرین نیست برای خدا بنظر تمام
مسیح در حق (فتح الحقیقه التي خلق علیها کما قلنا انه مخلوق من ماء متوجه من ما محقق نیب الیه الا احياء
بطریق تحقیق من وجه و بطریق التوجه من وجه) پس جمع کرد مسیح علیه السلام برای حقیقتی که پیدا کرده شد بر دنیا
نقشیم که او مخلوق از آب متوجه متفوح و از آب محقق مریم بود نسبت کرده شد بطرف انجذاب احياء بطریق تحقیق
بوجهی که بطور شعبده نبود در در کرده شد از مسیح بوجهی یعنی بطرف حق (نقیل فیہ من طریق تحقیق و محی الوئی) پس
نقشه شود بطریق تحقیق درو که زند و کند مواتی را (وقیل فیہ من طریق التوجه متفح فیہ فیکون طیرا باذن الله تعالى
فی البحر و فیکون لا تنفع) پس گفته شود در مقدمه مسیح از طریق توهم که نفع کنی در طین پس شد طیرا باذن خدا پس
عامل در جابر مجبور باذن الله لفظ فیکون است نه تنفع و مراد از ظاهر خفاش است و این ایجاد خفاش براس
دفع و هم خفاش چنان بود که نسبت مسیح در پیدایش بلا بر شک نمودند (و کجیل ایکن العامل فیہ قوله تنفع
فیکون طائر من حیث صورته الجسمیه الحسیه) و احتمال دارد که باشد عامل در جابر مجبور قول حق تعالی تنفع پس
بودی طین طائر از حیثیت صورۃ جسمیه که مسیح میساخت و صورت خفاش هم بنظر توهم طیر و محقق بود که بعضی
اورا صفات طیر است و بعضی نه (کذا لک فی تبری الاکمه و الابرص و جسیع ما نیب الیه و الی اذن الله و اذن
الکنا فی شل قوله باذنی و فی باذن الله) و چنین است و جهت در آیه تبری الاکمه و الابرص و در جمیع آنچه نسبت
کرده شود بطرف مسیح گاهی یا گاهی بطرف اذن خدا و آیه باذن الله یا باذن مضاف بطرف ضمیر شکم و شل
قول او تعالی باذنی و در باذن الله چنانکه فرمود حق تعالی و چون پیدا کنی ای عسیه از طین شل بیت طیر
باذن من پس نفع کرده شود در آن پس باشد طیر باذن من و نیکو کنی که مراد زاده و مبروص را باذن من
و چون بر آری مواتی را باذن من و فرمود در حکایتی از عسیه که پس نفع کنم در و پس باشد طائر باذن خدا و
کنم مرده را باذن خدا (فاذا خلق المجبور متفح فیکون النافع ما دون الله فی النفع و فیکون رطابا بر عن النافع باذن
الله) پس چون متعلق شود جابر مجبور بتفح پس باشد نافع ما دون در نفع و باشد طائر از نافع باذن
خدا (و اذا کان النافع نافعاً لا من الاذن فیکون الکون للطائر فیکون العامل عند ذلک فیکون) و چون
نافع نفع کتبه بلا باذن پس باشد تکوین برای طائر پس باشد عامل نزد این فیکون (فلو لان فی الامر توها و محققاً

ما قبلت هذه الصورة بنين الوجوه بل لها هذا الوجهان لان المشاهدة الحسوية قطعي ذلك پس اگر نبود
 در امر عیسی تو هم و تحقق نه قبول کردی این صورت کلاسیه این دو وجه را بلکه برای این صورت کلاسیه این وجه را
 آنست که نشاءت عیسویه میسر بدین را (و خرج عیسای من التواضع الى ان شرع لامتة ان يعطوا الجزية عن يد وهم
 صاغرون) و برآید عیسای علیه السلام از تواضع مادی بطرف آنکه مشروع کرد برای امت خود که دهند خیزه از دست
 در حالیکه دلیل باشد که مطابق انجیل چون بر سیده شده از دادن محصول فرو که سکه بر و از کیت گفتند که
 شاه است فرمود که نقش درم از شاه است با و او اکیند و کسیکه ازین آیت انجیل واقف نیست تاویل لا طائل
 کند که مسیح تشریف آورده تسلیم خیزه خواهد کرد حال آنکه در حدیث آمده که انجیل جزیه را خواهد برد داشت و این
 از آیه سوره توبه اقتباس نیست که بجهنم فاریان است که اهل کتاب بودند مطابق را سه مرتضی کرم الله وجهه گویند
 ضائع کردند و گویند یحیی شان جائز بر اهل اسلام نیست (و ان احدهم اذا علم في حقه وضع اليد الاخر من طمعه و لا
 يرفع عليه) و مشروع کرد عیسای که چون یکی از ایشان را بطر زده شد و در خند او خند دیگر بر اے کسیکه زند طایف
 او را و مرفعه نکشند و این طریق در اهل اسلام برای درویشان است و خواهند عوض گیرند تا بدست ایشان سزا
 یابند (و لا يطالبوا بخصاص منه) و نه طلب کرده شود عوض از (بذلک من عتبه امه او المودة لهما السفلى طلبا
 التواضع لاسناتحت الرجل حكما و صام) این حکم عیسای برای انجیل از جهت مادی است زیرا بر اے زن منجیل
 است پس بر اے او تواضع لازم زیرا زن زود میزد و باشد بطور حکم و حسن (ما كان من قوة الاحياء والابرار
 فمن جهة تفخ جبرئیل فی صورة البشر و كان عیسای عیسی عیسی المولی بصورة البشر و لیس فیما و لو لم یات جبرئیل
 فی صورة البشر و الی فی صورة غیر ما من صور الاکوان العنصرية من حیوان و نبات و احوال و کائنات عیسای
 لایحی الموتی الا حین تلبس بتلك الصورة و یظهر فیها) و قیامت اجساد ابرار که بود در عیسای پس از
 جهنم تفخ جبرئیل بود در صورت بشر پس بود عیسای زنده که در صورت بشر و ظاهر بشر و ظاهر بشر و ظاهر بشر
 در و دیگر نیاید که جبرئیل در صورت بشر بلکه آمد که در صورت حیوان و دیگر نبات یا حیوان از صور اکوان نه
 زنده کرد عیسای موتی را مگر بوقت تلبس برین صورت و ظاهر بشری و در این صورت بوقت تلبس برین صورت
 و ظهور در و ولو الی جبرئیل فی صورة النورية الخاتمة عن العناصر والاکوان اذ لا یرجع عن طبيعة کائن
 عیسای لایحی الموتی الا حین یظهر فی تلك الصورة الطبيعية النورية لا العنصرية مع الصورة البشرية من جهة
 اسم) مگر آمدی جبرئیل در صورت نوریه خود خارج از عناصر و اکوان که خارج از طبیعت مسمی سجین شدی

ناسیه بشریه لقبول شان ابن مریم (و هو ابن مریم بلا شک) و او ابن مریم است بلا شک لیکن نه بنظر اطلاق مسیح که
او وجود مطلق حق است (تخیل السامع انهم نسبوا الالهوتیه للصورة وجعلوا عین الصورة) پس خیال کند سامع
از قول شان که نسبت کردند الهوتیه را برای صورت ابتداء و گردانیدند الهوتیه را عین صورت (و ما فعلوا
بل جعلوا الهوتیه الالهوتیه ابتداء فی صورة بشریه) ابن مریم ففصلوا بین الصورة والحکم الا انهم جعلوا الصورة
عین الحکم و فکر دندان بعض نصاری اینچنین چنانکه سامع خیال کرد بلکه گردانیدند هوتیه الهوتیه ابتداء حال
در صورت بشریه که او ابن مریم است تفصیل کردند پس جدائی کردند میان صورت بشریه و حکم الهوتیه
که حکم الهوتیه اولاً خدا را دانند بعداً گفتند که او حال مسیح شد و آنکه گردانیدند صورت مسیح را عین حکم الهوتیه (کما انما
فی صورة البشر والنفع ثم تفصلها فی الصورة والنفع وکان النفع فی الصورة فقد کانت والنفع فاهو
النفع فی حد الذات) چنانکه جبرئیل در صورتی بود و نبود نفع باز نفع کرد و از صورت پس جدائی کرده شد
سیان صورت جبرئیلی و نفع و لیکن بود نفع از صورت پس نفع نیست داخل در صورت ذاتیه جبرئیلی پس
واضح گشت که نصاری مذکور قائل بحلول الهوتیه در مسیح گشتند و کفر شان بوجه حلول است که الهوتیه هوتیه
ساریه را که عین جمله است حال در مسیح گفتند و هم حشر شان الهوتیه را کفر است (فوقع الخلاف بین اهل الملل فی
عیسی ما هو) پس واقع شد خلاف مابین اهل ملل در مقدمه عیسی که کسیت (فن ناظر فیه من حیث صورته
الانسانیه البشریه فیقول هو ابن مریم) پس یکدیگر دید در عیسی از حیث صورت انسانیه بشریه او پس گوید
که او ابن مریم است (ومن ناظر فیه من حیث الصورة المثلثه البشر فیه الی جبرئیل) و هر که دید در مسیح از حیث
صورت مثلثه بشریه پس نسبت کند او را بطرف جبرئیل (ومن ناظر فیه من حیث مظهر عنه من احواء المولی فیه
الی الله بالروحیه) و هر که نظر کرد در مسیح از وجهیکه ظاهر شد از احواء موتی پس نسبت کند او را بطرف خدا
بروحیت (فیقول روح الهی بظهور الحیوة فیه من نفع) پس گوید روح خدا ای بدو ظاهر شد حیات
در آنکه نفع کرد (فتارة یکون الحق فیه متوهم اسم مفعول وتارة یکون الملک فیه متوهم تارة یکون البشریه
الانسانیه فیه متوهم) پس گاهی باشد حق در او و هم کرده شود و گاهی باشد ملک در او و هم کرده شده و گاهی
باشد بشریت انسانیه در او و هم کرده شده (فیکون عند کل ناظر بحسب بالینب علیهم باشد نزد هر ناظر بحسب
الخبیر و تالیه میشود) (فوکلمه الله و هو روح الله و هو عبداً عبداً لیس ذلک فی الصورة الحسیه بغیر بل کل
شخص مشوب بالی لیه الصورة الی الا انما فی روحه فی الصورة البشریه) پس او کلمه خداست و روح خداست

و بعد خداست و نیست این در صورت حسیه برای غیر مسیح بلکه هر شخص متسوبت بطرف پدر صوری خود نه بطرف
 نافع روح اوست و صورت بشریه و وجه روح الله و کلمه الله بودن مسیح از حدیث واضح است و وجه بعد
 بودن هم مخفی نیست لیکن جناب صفت اولاً و وجه روح الله بودن میفرماید (فان الله اذا سوی الجسم الانسانی
 لما قال اذا سوتیه نفع فیهِ هو تعالی من روحه فتسبب الروح فی کونه و عینه الیه تعالی) زیرا چون درست کند
 جسم انسانی را چنانکه فرمود چون درست کند او را نفع کند در او و تعالی از روح خود پس نسبت کرده شد روح
 در بودن خود و عین خود بطرف او تعالی و گوئی نفع روح هر کس از خداست لیکن نفع بعد از تسویه است از این
 باعتبار صورت حسیه خود متسوب بخدا نشد (و عیسایس کذلک فانه اندر جبت تسویه جسمه و صورت البشریه بالنسبه
 الروحی) و عیسایس نسبت زیر اسند رجست تسویه جسم و صورت بشری او نفع روحی که نفع مقدم است بر تسو
 بدان وجه روح انتخاب متسوب با الله کرده شد (و غیره کما ذکرناه کم یکن مثله) و غیر مسیح چنانکه ذکر کردیم نه بود
 مثل او که از نفع تسویه صورت ایشان را بودی تا اینجا وجه روح الله بودن مسیح شد اکنون وجه کلمه الله بودن
 مسیح فرماید (فالوجودات کلمات الله التي لا تشغدها منها عن کس و کن کلمه الله) و کل موجودات کلمه
 خداست که همیشه مانند زیر کلمات خدا از کن قولی حق تعالی صادر اند و کن کلمه الله است که منقطع نشود
 درین صورت باید دید که آیا درین معنی زائد نیست (فهل نسب الکلمات الیه بحسب ما هو علیه فلا تقلم باهتیا) پس
 آیا نسبت کرده شود کلمه خاص بطرف حق بحسب آنچه او بر دست در علی العموم پس نه دانسته شود خصوصیت
 ماهیت این نسبت که چرا بلا ترجیح یک خاص را نسبت کنند یا درین معنی زائد است چنانکه فرماید (او نیز لیه
 سورة من یقول لکن یا نازل شود حق بطرف صورت شخصیکه گویند کن مثل جبرئیل برای مسیح (فکیون قد
 کن حقیقه تلك الصورة التي نزل الیها و ظهر فیها) لیکن باشد قول کن در حقیقت برای این صورتیکه نازل
 حق بطرف او و حق ظاهر شد و رو پس مسیح را درین صورت کلمه جبرئیل باید گفت نه کلمه الله (فبعض العارفیه
 یذهب الی الطرف الواحد) پس بعض عارفین رو ندیک طرف که وجه تخصیص لکلمه الله نسبت مسیح یافته اند
 (و بعضهم الی الطرف الآخر) و بعض دیگر بطرف دیگر که وجه خصوصیت ظهور حق است بصورت جبرئیل (و بعضه
 یجاری الامر و لا یدری) و بعض ایشان حیرت خورد در این کلمه الله بودن مسیح و ندانند که اگر بنظر خصوص
 نند و ال بگویند باید که نسبت کرده شود مسیح و در سابق کلام بود در آنکه گفته میشد نزد اعیان مسیح مرده را که
 و مسیح نیست و واقع میشد حیرت بدان نظر فرماید (و نه مسئله الا لیکن ان تعرف الانبواق کلمی برید حیرت

فی التلوة التي قلها فحيت تعلم عند ذلك بمن نفع ففتح وكان عيسوی المشهد) واین مسئله زنده کردن ممکن نیست که شناخته شود مگر بدو قتل ابی زید چون نفع کرد در آنکه قتل کرد آنرا پس از نفع ابی زید زنده شد پس دانست ابی زید به آنکه نفع کرد پس نفع کرد پس بود عیسوی المشهد پس نظر عیسوی المشهد بودن آنجناب خصوصیت کلمه آمد بودن مسیح هم دانسته باشد و چون صورت احیاء مسیح مرده را بیان کرد که ظاهری بود متوجه بطن بیان احیاء معنوی میشود با مخصوص آنچه درین است مرحوم از اولیا شده است بدان نظر فرماید (و اما الاحیاء المعنوی بالعلم قلک الحیاة الالهیة الذاتیة العلیة النوریة التي قال الله تعالی فیها من کان میتا فاحیینه و جعلنا له نوراً میته فی الناس) ولیکن حیات معنوی با علم معرفت پس این حیات الهیة ذاتیة علمیة نوریه ایست که فرمود الله تعالی و حق او آیا آنکه بود مرده بحیث پس زنده کردیم او را با علم معرفت و گردانیدیم برای او نور علم معرفت که رود بدو در آدمیان که تعلیم فرماید پس هر که بدین صفت باشد عیسای وقت است (قل من ارجی نفساً میتة بحیاة علمیة فی مسئله خاصة متعلقة بالعلم بالله فقد احیاها بها و کانت له نوراً میته فی الناس) پس هر کس که زنده کند نفس مرده را بحیات علمیة در مسئله خاص تعلق با علم بالله پس زنده کرد حق را بدان حیات و باشد آنچنان برای او نوری که رود در میان آدمیان (ای بین اشکالاً فی الصورة) آخر در میان هم شکلهای خود در صورت و چون غیر حق در پرده عدم است زنده کردن شخصی را زنده کردن حق فرمود یعنی در آن صورت و این صفت علما و این است که آنان اولیا هستند مثل جناب صفت مرحوم که در ضمن حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک متضمن است بدان نظر فرماید نظم قل لا اله الا الله و لا اله الا الله کان الذی کان) پس اگر نبودی حق و نبودیم ما کالمین که در ضمن کاف خطاب حدیث قدسی متضمن اند نبود آنچه شده و کتب سابقه مشحون اند بزرگواری این است و صاحب این است علیه الصلوة و السلام (فانا اعبد حقاً و ان الله مولانا) پس با عبادت کتم حق را و بدستی الله ملاک ما است (و انما عینه فاعلم + اذا ما قلت انساناً) و بدستی ما کالمین عین او هستیم و در سود چنانکه در وجود جمله عین او است پس و فیتکه بگویم انسان مراد ما از انسان عین حق است و در شود (فلا تحب انساناً + فقد اعطاک برأناً) پس بخوبی باش با صورت انسان که جلوه عین او باشد زیرا دادیم ترا بران حصر ظاهر و باطن و اول و آخر و حق که هویت حق در جمله ساریست و الحق نطق علی لسان عمر بن الخطاب و در قرب فرائض است (فکن حقاً و کن خالقاً + لکن با الله حمناً) پس باش حق در حقیقت و باش خلق در صورت باش تجلیات خدا رحمن بر مخلوق عمر خیام فرماید زبانی در سیکه ذکر باوه جل است

ندی و پرستیدن می قسم نیست + من جان جهانم اندرین ویرینان + این صورت کون جملگی جسم نیست (و غنہ
 نطقہ سندہ نکلن روحا و یکمانا) و غذا و خلق خدا را از حق بالخصوص غذا سے باطنی کہ کلام در آگشت باشی را
 غذا سے ظاہری و بوی خوش غذا سے باطنی از مسایل علیہ معرفت (فاعطیناہ ما یدو + بہ فینا و اعطانا +)
 یراد اویم خدا را انچه ظاہر شود تجلی او در مادر فیض مقدس و داد خدا تعالی بفیض اقدس ذوات مارا (و
 لام مقسوما + یا یاہ وایا مانا) پس شد امر عالم مقسوم با عطا حق حقائق مارا و در فیض اقدس با عطا و ما فیض
 قدس را کہ ذوات ما متقاضی فیض حق شد (فاحیاہ الذی یدری + بقلبی حین احیانا +) پس زندہ کرد حق
 را کہ سیکہ داند مطابق دل من و قتیکہ زندہ کند ما را و اطفال را (فلکنا فیہ اکوانا + و اعیانا و ازمانا +) زیرا کہ
 برحق مستحشہ نہ در غیر او و اعیان و اصحاب زمانہ پس احیاء ما احیاء اوست (ولیس بدائم فینا + و لکن
 یک احیانا +) نیست دائم در حق تعالی بشود و لیکن این گاہے ما ہے چنانکہ در حدیث وارد کہ برائے
 من با خدا وقتست کہ نہ وسعت کند مرا در ملک مشرب و نہ بنی مرسل باید دانست کہ نزد حکما سبوی مجرودا
 صورت جسمیہ مکانے ندارد پس در تشل جبریل کہ روح است بصورت بشری تردد متقلبی شان بعدت و گویند
 کہ اگر سبوی مجرود باشد چون اورا صورت جسمیہ لاحق شود آیا در تمام احیاء باشد یا در بعض احیاء زاول باطل
 و در دوم ترجیحی بلامرج پیدا است و نہ انستند کہ خصوصیت در پنجابو جہ طبیعت و لطافت منسل علیہ است
 پس بعد ایشان رفع فرماید (و ما یدل علی ما ذکرناہ فی امر النسخ الروحانی مع صورۃ البشر العنصری ہوان الحق
 وصف لنفسہ بالنفس الرحمنی و لا بد لکل موصوف بصفتہ ان یستقی الصفۃ جمیع مات تلمزہ تلک الصفۃ و قد عرفنا ان
 النفس فی النفس بایتلزمہ فلذلک قبل النفس الالہی صور العالم فی لہا کالجوہر السیولانی و لیس الا عید
 الطبیعۃ) و از انچہ دلالت کند بر انچہ ذکر کردیم در او تفخ روحانی با صورت بشری عنصری جبریلی برائے
 اہل اسلام آنکہ حق وصف کرد نفس خود بنفس رحمنی چنانکہ در حدیث الی لا جہ نفس الرحمن من الہین وارد
 لا بد است برای موصوف بصفتہ کہ تابع شود صفت را عنہ جمیع آنرا کہ مستلزم است اورا ان صفت و بقیہ
 کہ نفس در نفس چیزہ را کہ مستلزم است و نفس را لازم است قبولیت صورتی علم کہ صور علم در نفس است
 پس برای ہمین قبول کرد نفس الہی صور عالم را کہ عبارت از اعیان است کہ از تجلی نفس حق صورت گرفتہ
 پس آن نفس الہی مثل جوہر سید لانے است برائے تمامی عالم و نیست نفس الہی مگر عن طبیعت مطلقہ
 عالمیہ فعالہ بظہر باطن و منفعلہ قابلہ برائے ظاہر پس چون قابل کل طبیعت واحدہ است پس در تشل روح

جبرئیل است بصورت بشری بعد (فالخاص صوره من صور الطبیقة و ما فوق العناصر و ما تولد منها فهو ايضا من صور الطبیقة و هی الارواح العلویة التي فوق السموات السبع و اما ارواح السموات السبع و اعیانها ففی عنصریاتها انما و خان الخاص المتولدة منها و ما یكون من كل سماء من الملائكة فهو منها ثم عنصریون) پس عناصر صورتی است از صور هفتا طبیعت و ما فوق عناصر و آنچه متولد شود از و پس او نیز صورتی است از صور هفتا طبیعت و آن ارواح عالمیه اند بالا سبب سموات و لیکن ارواح سموات و اعیان آنها پس آنان عنصریان اند زیرا آنها متولد از دخان عناصرند و هر ملائکه شگون شود در آسمان پس او از عناصر است پس آنان عنصریان اند (ومن فوتم طبعیون و لهذا وصفتم الله بالاختصاص اعني الملاذ الاعلى لان الطبیقة متقابلة و المتقابل الذی فی الاسماء الالیهة التي هی النسب انما اعطاه النفس) و از فوق ایشان طبعیون اند و براس همین وصف کرد و الله تعالی باختصاص ملاذ اعلى مطابق حدیث برای آنکه امور طبیعت متقابلند و تقابل در اسماء الیهة است آنانکه بسند جبرئیل است و او اورا نفس الیهی رحمة طبیعت کلیه مذکور است پس چون قابل واحد اسم رحمت در مثل جبرئیل که رحمت چه بعد البتة ذات حق ازین حکم خارج چنانکه فرماید (الاترى الذات الخارجة عن هذا الحكم كيف جازيها الغنى عن العالمين) آیا نه مینی ذات خارج ازین حکم را چگونه آمد غنی از عالمین و مخصوص بقاء مطلق گشت بخلاف دیگر اسماء و نظام که آنها را غنا مطلق نباشد تا آنکه روح اعظم که اعلی ترین ملک مقرب است بطور متشکل گشت و بصورت نبی ماصلى الله علیه وسلم برزخ فرمود پس در مثل جبرئیل بصورت بشری بعد است (فلما خرج العالم على صورة من اوجدهم وليس الا النفس الالهی) و براس همین که سوائ ذات حق غنی مطلق نیست خارج شد عالم بصورت آنکه او را بیا فرید و نیست آفریننده مگر نفس الیهی (فما فيه من الحرارة علا و ما فيه من البرودة و الرطوبة سفلى و ما فيه من اليوسة نيت و لم تيزلزل) پس سبب حرارت که در دست بلند شد و سبب برودت و رطوبت که در دست سافل شد و سبب یوست ثابت شد و متزلزل گشت این برقرارات فلسفه یونانیه است که در خزانه خیال مقید حضور شیخ مرحوم بود (فالرطوبة للبرودة و الرطوبة) پس رسوب براس برودت و رطوبت است (الاترى ان الطيب اذا اراد سقى دواء لاحد نظير في قارورة مائه فاذا راه راسب علم ان النضج قد اكمل فيسقينه الدواء ليسرع في النضج و انما يرب رطوبة و برودة الطبیقة) آیا نه مینی طیب را چون ازاده کند و نشانیدن دوار براس کسی بپند در قارورة بول او که چون بپند او را که نشست و اندک نضج کامل شد پس نوشاند او را دواء سسلی تا سرایت کند در رشتی و جبین نیست نه پند براس رطوبت و برودت

طبیعت او باز نفع استبداد کند پس سفر یابد (ثم ان هذا الشخص الانساني عمن طينته سبيده و هما متقابلان والى ان كانت
 لما يدري من فلاحه و باغبينها من الفرقان) باز بدان که همچون کرد و اندک طبیعت این شخص انسانی را بدو دست
 خود و آن هر دو متقابل اند و گرچه هر دو دست او بسیار باین یک نیست پوشیدگی بدان فرغی که میان هر دو دست
 (و لو لم يكن الاكونها اشتين اعني يدين لانه لا يوترني الطبيعة الا بالينا سبها مهي متقابله فجاء باليدين) و گرچه
 نباشند آن مگر بودن آن هر دو و مراد دارم دو دست براسه آنکه نه اثر کند موثر در طبیعت مگر آنچه
 مناسب باشد طبیعت را و طبیعت متقابله است پس آورد موثر بر دو دست و لما اوجده باليدين سماء بشرا
 للباشره الملائكة بذلك الجباب باليدين المصنعتين اليد جعل في تلك من عنائته لهذا النوع الانساني
 و هر گاه بیک ایجاد کرد موثر انسان را بدو دست نام داشت و او را بشر براسه مباشرتیکه لائق بد آنجناب است
 بدو دستیکه منسوب اند بطرف حق و کرد این را از عنایت خود برای این نوع انسانی و از کتب سابقه واضح
 که برای ایجاد آدم حق مخلوق روح اعظم و برای نوس بر طور همون روح اعظم جلوه کرد و متشکل شد و فرمود
 طور که این جلوه نمونده آن جلوه ایست که بر وزبست فرمایم یعنی بصورت احمدی صلی الله علی صاحبها و سلم
 پس متشکل جبرئیل برای ایجاد هیچ چه بعدی دارد که شرف انسان زیاده از آنست که در بیان آید زیرا ظهور
 خاص روح اعظم است (فقال لمن ابى عن السجود له ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدى استكبرت على من هو
 یعنی عنصري انتم كنتم من العالمين من العنصر و است كنتمك) پس فرمود براسه کسیکه انکار کند از سجود براسه
 آدم چه چیز منع کرد ترا از سجده برزای کسیکه پیدا کردم او را بدو دست جمالی و جلالی خود آیا تکبر کردی بر کسیکه او
 مثل تست در عنصرت یا گشتی از الاء اعلی غیر عنصری و نیستی از الاء اعلی پس تکبر کردی (یعنی بالعالمين من
 علما و انتم من انبياء في تشاكمة النورية عنصريا و انكان طبعيا) و مراد دارد بعالیین کسیکه بلند باشند و از
 خود از آنکه باشند در نشاء نوریه خود عنصری و گرچه باشد طبیعی (فما فضل الانسان غيره من الالوانع
 العنصرية الا بكونه بشرا من طين فهو افضل نوع من كل ما خلق من العناصر من غير مباشره باليدين) پس
 نه فاضل شد انسان بر غیر خود از انواع عنصریه مگر بسبب بودن او بشری از گاه به پس او افضل نوع است
 از کل آنچه پیدا کرده شده است از عناصر غیر مباشرت روح اعظم (فالا انسان في الرتبة فوق الملائكة الا بغيره
 و السماوية) پس انسان کامل در رتبه فوق ملائکه ارضیه و سماویه است و مراد از ملائکه ارضیه حیوانات اند
 ظاهر باشند یا پوشیده جن (و الملائكة العالون خير من هذا النوع الانساني بالنسب الالهی) و ملائکه عالین

اندازین نوع انسانی نبض الی مذکور و در صفت جمیع انسان اعلاست چنانکه در نفس آدمی گفته شد (فمن ان
 بر نفس النفس اللطی فلیعرف العالم فانه من عرف نفسه فقد عرف ربه الذی ظهر فیہ) پس هر که اراده کند که شناسد
 نفس الہی را پس باید که شناسد عالم را زیرا هر که شناخت نفس خود را پس شناخته است پروردگارے را که ظاهر
 نموده است در و (ای العالم ظهر فی النفس الذی النفس العبد من الاسماء الالہیہ ما یکبد من عدم ظهور آثارها
 بطور آثارها فاما من علی نفسه یا اوجده فی نفسه فاول اثرکان للنفس انما کان فی ذلک الجناح ثم لا یرالی الامر یزول
 بتفقیس الغوم الی اخر ما وجد) ای عالم ظاهر شد در نفس رحمانیکه نفس کرد و اندر بد و از اسماء الہیہ آنچه یافت
 در از عدم ظهور آثارها بطور اسماء او پس احسان کرد بر نفس خود بد آنچه ایجاد کرد در نفس خود پس اول
 اثر که بود برای نفس خیرین نیست بود درین جناب برای اظهار اسماء باز همیشه نازل شد امر بتفقیس عموم تا
 اخر آنچه یافته شد نظم (فاکل فی عین النفس + کالضوء فی ذات العسل +) پس هر فرد عالم ظاهر و عین نفس
 الہی که باطن است مثل ضوئیت در آخر شب صاحب ظلمت و نفس ظلمت آخر شب را گویند یعنی ظهور هر فرد عالم مثل ضوئیت
 و نفس الہی مثل آخر شب مخفی و این امر نزد اهل کشف ظاهر است (والعلم بالبرهان فی سلخ النمار من نفس +) و عالم این
 برهان که هر دو عالم مقید است و نفس جسمی مطلق و مقید فی مطلق صورت نه بند و پس هر فرد عالم که مقید است
 در نفس جسمی مطلق است در سلخ نهار برای صاحب نفس است این دلیل عقلی است و دلیل نقلی تلاوت سور عبس
 فرماید و اهل کشف را بدان هر دو احتیاجی نیست که مشابه می نمایند (فیری الذی قد ظنته + و یا تدل علی انفس
 پس بیدان ناعسکه گفتیم ذکر او کردیم دلیل را بطور خوابی که دلالت کند بر نفس جسمی (فیرحمه من کل غم +
 برقی تلاوت عبس +) پس راحت و بر ناعس را از هر غم در تلاوت او سوره عبس که اگر در نفس جسمی صورت عبس
 بن مکتوم اعنی نبودی عتاب بارجحه للعالمین علیہ السلام که مکر مراعات او فرمود و فرمودی (ولقد تجلی للذی
 قد جاء فی طلب القیس + فراه نار او هو نوز + فی الملوک و فی العسل +) و بر آئینه متجلی شد در من برای آن موصی
 که آمد برای طلب النش پس دید موسی آن متجلی را آتش حالانکه او نوری بود در او لیا مکملین که مثل شایان باشند
 در او لیا و متوسلین که مثل عسل باشند و در حقیقت صورت خیالی موسی که آتش بود و متش شده بود (فادامت
 مقالتی + فاعلم بانک متش) پس چون فنی مقاله و گفتگو من دانی بانکه تو قبل ازین تقریر مغلس بودے
 در علوم و مقامات اولیا زسیده (و لو کان لطلب غیر ذلک لراہ فیہ و ما نکس +) و اگر طلبیدی موسی غیر از آتش
 بر آئینه دیدی حق را متجلی در و نه گزایدی و از او پس معلوم شد که حق تعالی متجلی شود بحسب طبع عبد خود بدانکه

موسی و بصورت آتش که در صورتی بود بمکمال جلال و جمال که دیدنش نتوانست و آن تجلی روح اعظم بود که
 در خیال موسی علیه الصلوٰۃ والسلام مکرر بود پس چون در طلب آتش بود و آتش جلوه گر شد مگر موسی ندانست
 که این تجلی خیال نیست و چون ماه سوم از خروج قصر تجلی شد فصل ۲ و غیره کتاب خروج فرمود که این نموده
 تجلیست که بر بزرگست فرمایم یعنی بصورت احمدی صلی الله علی صاحبنا و سلم تا اینجا بیان کلمه الله بودن مسیح
 شد اکنون از عبدیت آنحضرت میفرماید (و اما هذه الکلمة العیسویة لما قام لها الحق فی مقام تعلم و تعلیم بنفسها
 عما نسب الیه بل هو حق ام لامع علمه الاول ببل و مع ذلك الامرام لا) ولیکن وجه خصوصیت این کلمه عیسویه
 یعنی عبدیت تا که العبد و مانی بدین مولا ظاهر شود آنکه هر گاه سبک نام شده برای کلمه عیسویه حق در مقام تعلیم و تعلیم که علم
 و آرایش حضرات کاملین را در آید و بگویند که حق علم الهی را بدین علم خود فرمود و علمیکه بصورت انبیا حاصل شود
 در آیه احم بستم آن تدرخلوا الجنة و لما یعلم الله الذین جاهدوا انکم و یعلم الصابرون علم خدا گفته شد استقامت کنند
 الله تعالی در قیامت ازین کلمه از انچه نسبت کرده شد بطرف مسیح و مریم مثل الوهیت مغایرة از الوهیت خدا
 که بعضی مضاری مسیح و مریم را منافی دانسته پس میدهند که آیا انچه منسوب کرده شد بطرف الوهیت مغایرة حق است
 یا ناجی مع علم حق باول بانکه آیا واقع شد این امر باین (فقال له انت قلت للناس اتخذونی و امی العین من
 دون الله) پس فرماید الله تعالی بر بزرگوار است آیا تو گفتی برای او میان که بگیرد مراد او مراد و الله غیر خدا
 (فلا بد من الادب فی الجواب لست بستم لانه لما تجلی له فی هذا المقام و هذه الصورة اقتضت الحكمة الجواب فی التفرقة
 بعین الجمع) پس لابد الوهیت در جواب برای دریافت کننده باینکه هر گاه سبک متجلی شده حق برای عیسوی درین
 مقام الوهیت و درین صورت عیسوی خواهش کرد حکمت جوابی را در تفرقه بعین جمعیت تا خصوصیت عیسوی
 و الوهیت حق را رعایت ماند (فقال و قدم التنزیه سجانک فحدو باکاف الذی لقصی المواجهة و الخطاب بکون
 لے من حیث انما لنفسه و ذلک ان اقول بالیس حق ای بالیقضیه هویتی و لا فانی) پس مسیح عرض کند و مقدم
 کند تنزیه را بقول خود سجانک پس حد کند بکافیکه خواهشی کند مواجبت و خطایه را که نباشد آن خطای از حیث
 صمیمیت بکلمه که انست برای نفس خود سوای کاف یعنی منزه کنم ترا از آنکه گویم الوهیت را که نیست حق در برابر
 من مخصوصه بغير از تو ای نه خواهش کند الوهیت مستقلة را بهویت و ذات من (انکنت قلته فقد علمت لکنک
 انت القائل و من قال امر افقد علم ما قال) اگر گفته پس تو دانسته زیرا در صورت من تو قائلی و هر که گوید
 امر را پس او دانسته است منقوله را البته جایگاه را تجلی است که هر که مطیع من شد مطیع خداست و هر چه اذن

از آن خداست (و انت اللسان الذی انکلم به کما اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رب فی الخبر الا انی قال
 کنت لسانه الذی یشکل به فیجعل به هویه عین لسان المتکلم به ونسب کلام الی عبده) و توان زبانی که کلام کند بدو
 چنانکه خبر داد ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم از پروردگار خود و خبر الکی که فرمود با شتم آن زبانی که کلام کند
 عبد صاحب قرب نوافل بدو پس گردانید حق هویت خود را عین زبانی که تکلم کند بدو و نسبت کرد و کلام را
 بطرف عبد خود و در حدیث مذکور (ثم تم العبد الصالح الجواب بقوله تعلم ما فی نفسی و المتکلم الحق و لا اعلم ما فیها
 فتفی العلم عن هویه عیسی الا حقیقته انه قائل و ذالک ما یزعمه عبد صالح لابی عیسی علیه السلام جواب را بقول خود
 که بدانی آنچه در نفس منست که مقیدم و تو مطلق پس ذاتم سفیست و متکلم در بصورت حق شد و ندانم آنچه
 و رغیب نفس مطلق است پس لقی کرد عیسی علم را از هویت عیسی از حیثیت هویت مخصوصه مقیه مغایره نه
 از حیثیت که قائل و صاحب اثر است که او حق مطلق است (انک انت علام الغیوب) بدوستی تو داناترین غیوبی
 پس تو عالم غیب منی نه من (نحوه الفصل والعماد) پس آورد مسیح قول خود انک انت علام الغیوب
 بضمیر فصل است و بتضمیر عماد که برای حصر مقدم کنند (تاکید اللیسان و اعتمادا علیه) براسه تاکید بیان
 و اعتماد بدو (اذ لا یعلم الغیب الا الله) ندانند نه غیب را مگر الله تعالی و بر سولیکه حسب آیه لا ینظر علی
 غیب احد الا لمن اراد من رسول علم غیب عطا شود غیر علم حق در شود و باشد چنانکه از آیه حتمه یعلم و آیه
 لما یعلم الله ناطر شد که علوم آنحضرت منسوب بحق باشد و فلنؤمن اهل بریل و بنوه و غیره علم نباشد که عبارت
 از یقین است (و فرق و جمع و وحد و کثر و وسع و ضیق) و فرق کرد از نظر تشریح حق و مسیح کرد از قول خود
 انکنت قلته فقد علمته و توحید ساخت از قول خود تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک و کثرت نبود که نسبت
 کلام بعبد کرد و وسیع کرد حق را که انانیت مسیح در انانیت حق محو شد و تنگ کرد بصورت مقید (ثم قال متذکران
 للمجواب ما قلت لم الا ما امرت به فنی اولاً مشیه الی انه ما یؤمن ثم اوجب القول او با من المستفهم) با مسیح عرض کند
 تمام کننده در جواب گفتیم برای ایشان مگر آنچه حکم فرمودی مرا بعد از آن پس لقی کرد او قول خود را اشاره کند
 بطرف آنکه نیست مسیح در اینجا چیزی باز واجب کرد قول را براسه خود براسه ادب دریافت کننده (و لوله
 لیکن که لک الا نصف بعدم علم الحقائق و حاشاه من ذلک فقال الا ما امرت به و انت المتکلم و انت لسان
 و کر نکردی اینچنین هر آینه مقصد شنیدی بنا و الیستن حقائق و بناه است ازین که مسیح خاتم ولایت تو
 از حقائق نباشد پس گفت مگر آنچه امر کرده من را بدو یعنی تو متکلم بصورت و تو زبانی (فا نظر الی هذا التنبیه الرجوع

الالهية ما الظنما وادقما) پس غور کن بطرف این نبوت و اخبار روحی الهی سچی چه قدر لطیف و دقیق است کفایت
 (ان اعبدوا الله) و آنچه حکم تو بود مطابق او گفتیم که عبادت کنی الهی را (فجاء بالاسم الجامع لاختلاف العباد
 فی العبادات و اختلاف الشرائع و لم یخص اسما خاصا و لم یسم بل جاء بالاسم الجامع للكل) پس آورد مسیح
 اسم جامع الله را بر اسم اختلاف بندهاگان در عبادات و اختلاف شرائع و نه خاص کرد مسیح اسم خاص را
 بهن اسم در عبادت بلکه آورد با اسم جامع برای کل اسما (ثم قال له ربی و ربکم و معلوم ان نسبتی الی موجود ما
 بالربوبیة لیست عین نسبتی الی موجود آخر فانه لک فصله لقوله ربی و ربکم بالکناتین کنایة المتکلم و کنایة المخاطب)
 باز وصف کرد بر اسم الله بر من و رب شما و معلوم است که نسبت الله بطرف موجودی بر ربوبیت نیست عین
 نسبت او بطرف موجودی دیگر پس بر اسم همین تفصیل کرد و لفظ الله را بقول خود ربی و ربکم بدو ضمما متصل
 بضمیمه متکلم و بضمیمه جمع مخاطب پس بدین جهت عبادت را مخصوص با اسم الله جامع ساخت و نکته در لفظ الله
 ما امرتني) باقیست آنرا میفرماید (فاثبت لنفسه ما هو اولیست سوئے عبودیت و اذ لا یومر الا من یتصور منه
 الا تمثال و ان لم یفعل) پس ثابت کرد از قول خود الا ما امرتني نفس خود را ما مورد نیست نفس مورد و بطوریکه
 فی النسب مگر عبودیت مسیح زیر آن امر کرده شود مگر سیکه تصور شود از او امثال و گرچه کند و چون ذکر امر آمد و امر
 را امر و ما مورد کار بدان نظر تفصیل میفرماید (ولما کان الامر یتنزل بحکم المراتب لذلک انما یصنع کل من ظهر فی مرتبة
 ما بما یطیعه حقیقة تلك المرتبة فمرتبة المأمور لما حکم ینظر فی کل مأمور و مرتبة الامر لما حکم یمیدونی کل امر ینقول
 الحق اقیمو الصلوة فهو الامر و الکلف و الکلف المأمور العبد) و چونکه امر متنزل میشود بحکم مراتب گوناگون
 بر اسم همین منصوب شود آن هر امر و مأمور در مرتبه که ظاهر شود بدانچه دهر او را حقیقت آن مرتبه خواهد آمد و مأمور
 حق باشد یا بنده پس مرتبه مأمور بها حکم است که ظاهر شود در هر مأمور و برای مرتبه امر حکم است که ظاهر شود در هر
 امر چنانچه فرماید حق بر پا دارید نماز را پس الله تعالی امر است و تکلیف و بنده نماز و تکلیف و او شده و مأمور عبودیت
 (و لیتقول العبد رب اغفر لی فهو الامر و الحق المأمور) و گویند بنده ای پروردگار من بپوش مرا پس بنده و برین
 صورت امر است و حق مأمور خواهد در اصطلاح بنظر استقلال اول را امر گویند و دوم را او را لیکن حقیقت طلب
 یکسانست (فما یطلب الحق من العبد بامره هو بعینه یطلب العبد من الحق بامره) پس آنچه طلب کند حق از
 عبد بامر خود مثلا اقیمو الصلوة آن بعینه طلب کند بنده از حق بامر خود مثلا در رب اغفر لی (و لهذا کان
 کل دعاء محایا و لا بد وان تافخ) و برای همین که مطلوب حق و خلق انقیاد است شد هر دعا ممکن مقبول و لا بد است

قبولیت و گرچه درنگ کند (کما یتاخر بعض المكلفین من اقامه الصلوة فلا یصلی فی وقت قبوله)
 الا تمثال ویصلی فی وقت اخر انکان متمکنا من ذلك فلا بد من الاجابة ولو بالقصد) چنانکه تاخر کنند بعض
 مکلفین از کسیانکه قائم کرده شده اند مخاطب با قیامت نماز پس خوانند نماز در وقت پس درنگ کنند و زمان
 برداری و خوانند در وقت دیگر اگر چه باشد تا در برین پس لابد است اجابت امر و گرچه بقصد باشد و نه
 مسلمان نباشد که مخاطب با قیامت نماز کرده شده است در حالت صحت و یاد داشت این کلام در طلب غیر
 استعداد نیست و هم در حکم شرعی حق که هر دو یکسانست و طلب استعداد و طلب حکم از او حق بعد از کمال
 شرائط درنگ نکند و آنچه معنی آیه ادعونی است که در سابق نوشته ایم بدان معنی درنگ در جواب نمی افتد نور
 باید کرد (ثم قال و كنت عليهم ولم یقبل علی نفسي معمم كما قال ربی و ربکم) باز فرمود و بودم بر ایشان یعنی گواه
 و گفت بر نفس خود با ایشان چنانکه فرمود و پروردگارم و پروردگار شما در سابق و همیش می آید که شهادت
 سبع عین شهادت حق بود بر اے ایشان (شهداء اذ مت نیم لان الانبیاء شهداء علی المسمی اذ امو انهم)
 بودم بر ایشان شهود و قتیکه بودم در ایشان زیرا انبیاء شهود باشند بر اعم خود با تا و قتیکه باشند در ایشان
 (فما توفیتهم ای رفته ای یک و هجتم عنی و حجتهم عنکم) انت الرقیب علیهم فی غیر ما دتی بل فی موادهم اذ
 بصیرم الذی یقفی المراقبه فسهوا الانسان نفسه فهو الحق اياه) پس هرگاه سبک کامل کردی بر اے من
 آنچه نوشته بود در کتاب سابق که برادر کشیدند و جان خود و بحق تعالی سپرد و بغیر از آنکه انجناب را قتل کنند و خوا
 بشکند پس در قبر کردند و شب بخت و شب بکشین بر خاسته تا چهل روز بر جواریمن ظاهر ماند و خبر بادشاهت خدا
 اسلامی و هم نزل روح القدس بر جواریمن داده بر آسمان رفت پس حضرت شیخ تفسیر توفیق باخبر میفرماید که امر
 بلند کردی مرا بطرف خود و در حجاب کردی ایشان را از من و در حجاب کردی مرا از ایشان بودی تو نگهبان
 بر ایشان در غیر ماده سن بلکه در ماده ایشان نگهبان شدی زیرا بودی تو ان بصیرشان که خواهش کند
 مراقبه را پس از اینجا شهود انسان نفس خود را شهود حق است او را تحقیق معنی مایه و ماصبلوه و معنی توفیق
 وانی متوفیک در افک در سابق که شد (وانما جعله لایسم الرقیب لانه جعل الشهود له فاراد ان یفصل بنیه و
 بین بر چه حق علم آنکه بود که عیاد او ان الحق بر الحق که بود با له فله نفسه بانه شهید و فی الحق بانه رقیب) و نگردانید
 را مخصوص با اسم رقیب که برای آنکه گردانید شهود بر اسم نفس خود پس اراده کرد که فاصله کند میان خود و بر
 حق تا داشته شود که عیاد عیاد است برای بودن آنحضرت علیه السلام بنده و حق حق است بر اے بودن حق

بروز و کار برای عیسی پس آورد برای نفس خود بانکه او شهید است و در حق بانکه او رقیب است (و قد فهم فی حق نفسه فقال علیهم شهیداً ما دست فیهما اشارة الهم فی التقدم وادبا و اخرهم فی جانب الحق فی قوله انت الرقیب علیهم لما یستحقه الرب من التقدم بالرتبة) و مقدم کرد مسیح است را در حق نفس خود پس فرمود برایشان بودم شهید تا وقتیکه بودم در دنیا براسه اختیار ایشان در تقدم و براسه ادب و رعایت صفات و حوز که دادشان را در جانب حق و قول خود که تو رقیب برایشان براسه آن تقدم رتبه که مستحق است از ارب (ثم اعلم ان الحق الاسم الرقیب الذی حبله عیسی لنفسه وهو الشهید فی قوله علیهم شهیداً افعال و انت علی کل شئ شهید فجا، لکل العموم و لیس لکونه انکر انکرات) باز بدانکه از برای خدا ان اسم رقیب است که گروانید عیسی برای نفس خود که او شهید است در قول آنحضرت که برایشان شهید است زیرا فرمود و تو بر شئ شهیدی پس آورد و لکل که لفظ عموم است و پیشه براسه بودنش انکر نکرات پس چون مسیح شهید بودن حق است شهید بصورت مسیح (و جاء بالاسم الشهید فهو الشهید علی کل شئ و بحسب ما تقتضیه حقیقه ذلک المشهود) و آورد باسم شهید در آیه مذکوره برای خدا تعالی زیرا او شهید است بر هر شئ و بحسب آنچه خواهد او را حقیقت آن شهود و نبوده (فبنه علی ان تعالی هو الشهید علی قوم عیسی عین قال و انت علیهم شهیداً ما دست فیهما فهمی شهاده الحق فی ماده عیسویه که ثابت از لسان و لجره) پس تنبیه کرد عیسی بر آنکه او تعالی او شهید است بر قوم عیسی و قتیکه گفت و بودم برایشان شهید تا وقتیکه بودم و ریشان پس آن شهادت عیسی شهادت حق است و دره عیسویه چنانکه ثابت شد از حدیث قدسی که حق لکن زبان عبد و بصر اوست (ثم قال کلمه عیسویه و محمدیه) باز گفت عیسی کلمه ذیل که او عیسویه است و هم محمدیه (اما کونها عیسویه فانما قولی عیسی باخبار الله عنه فی کتابه) لیکن تواتر از عیسوی پس بسبب آنکه قول عیسی است در آخر کتاب مثنی باخبار خدا تعالی از عیسی در کتاب خود قرآن (و اما کونها محمدیه فتلوه قروعا من محمد صلی الله علیه و سلم بالملکان الذی وقعت فیه و قام بها لیلته کما یروى بالمدید الی غیره) حتی طلع الفجر) ولیکن بودن آن کلمه محمدیه پس براسه وقوع آن کلمه از حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بکاینکه واقع شد در و قائم ماند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان کلمه شب کامل که تر و دید کرد آنرا که نه تجاوز کرد و بطرف غیر او تا آنکه فجر طلوع کرد و این قبل از حج الوداع شده بود تا آنکه در حج الوداع گناهان امت حضرت صلی الله علیه و سلم از مظالم که درجه تقدم و از دروغ غیر مظالم که درجه تاخر و از بد بخشنده شدند و در آخرت پس در دنیا آنچه سزا یابند کافینست و آن کلمه که مسیح برانست او شان فرمود و در دنیا چنانچه در او آخر کتاب مثنی است نه در قیامت نیست (ان تقدیمهم فانهم عبادک و ان تکفر بهم فانک انت الغزیز الحکیم) اگر عذاب کنی او شان را

الاسم اذا اعطاه الحق لمن اعطاه من عباده ليس الحق بالغزو والمسلط له هذا الاسم بالغزير فيكون منبع اطي عاير يدبرهم
 والمغذب من الانتقام والعذاب) واين اسميت چون عطا کند ورا حق ببند گانیکه ودرستی شود حق میزد
 سیکه داده شده بر اسم این اسم مستحق است بجز پس باشد این اسم از حیند بحایت از آنچه اراده کند بدو اسم تم
 و مغذب از انتقام و عذاب (و جاز بالفصل والما فیها تاکید الی بیان و تكون الآية علی سابق واحد فی قول
 انک انت علام الغیوب) و آورد بضمیر منفصل و عاود نیز برای تاکید بیان و تاکه باشد آیت بر یک سبق و در قول
 او تالی انک انت علام الغیوب (و قوله کنت انت الرقیب علیهم فجاز ایضا انک انت الغزیر الحکیم) و در قول او تالی
 کنت انت الرقیب علیهم پس آورد نیز بضمیر فصل انک انت الغزیر الحکیم (فکان سوالا من النبی صلی الله علیه وسلم
 الحاحا من علی بن ابی طالب الی طلوع الفجر یروى و طلبا للاجابة) پس این قول بود سوالی و الحاح
 از بنی صلی الله علیه وسلم بر پروردگار خود در سوال شب کامل تا طلوع فجر که نزدیک بود آنرا بر اسم طلب اجابت
 (فلو سمع الاجابة فی اول سواله ما کیره) پس اگر شنیدی اجابت را در اول سوال متذکر دی آنرا (و کان الحق
 یعرض علیه فصول ما استوجب به العذاب عرضا مفصلا فیقول له فی کل عرض وعین عین ان تقدیرهم فانه عباد
 وان تغفر لهم فانک انت الغزیر الحکیم) و حق پیش سیکه در حضور صلی الله علیه وسلم فصول گنا هانیکه مستوجب
 شده اند بدان عذاب را عرض عرض مفصل پس عرض نمودی حضور صلی الله علیه وسلم بر اسم حق درین عرض و
 عین عین آیه مذکوره (فلو راسی فی ذلک العرض ما یوجب تقدیم الحق و اختیار جنابه لدعا علیهم لائهم) پس اگر دید
 حضور صلی الله علیه وسلم درین عرض آنچه واجب کند تقدیم حق و اختیار جناب حق البته بدو عاود بر ایشان
 نه نیک دعا (فما عرض علیه الا ما استحق به ما قطیه هذه الا یتیم من التسلیم بدو و الترضی بعفوه) پس نه پیش کرد
 حق بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چیزیکه مستحق بود است بدو آن چیزی را که بدو را این از تسلیم بر اسم
 خدا و ترضی بر اسم عفو او و گفت حضور صلی الله علیه وسلم تبصرح اللهم اغفر لهم تاکه جمله کار بر خدا القای سپرد
 ماند و آیت مشتمل برین معنی است و ایجاب گنا بان عذاب را منافی بخشش ایشان بنظر عفو نیست که بدیناست
 و شفاعت یا غفر و تاخیر اجابت بنظر پیش کردن فصول گنا بان بود تا عطرت سائل و عفو حق ظاهر شود و بدان
 اشارت فرماید (وقد دعاه الحق اذا احب صوت عبده فی دعائه ایاه آخر الاجابة عنه حتی یتکبر فک منه حیا
 لا اعراضا عنه و لذلک جاء بالاسم الحکیم و الحکیم هو الذی یضع الاشیاء فی مواضعها و لا یعدل بها عما یقتضیه بطا
 حقا لهما بصفا تما) و وارد است در حدیث که حق چون دوست دارد و او را ببندد خود را در خبر اندیش حق

درنگ کند اجابت را ازان بنده تا مگر کند آنرا براسے حب و رونه براسے اعراض از و براسے تعین آورد بانتم حکیم و حکیم کسیست که ننداشیارا مواضع آنرا و نه تجاوز کند بدان از آنچه خواهند و طلب کند آنرا حقائق آنرا بصفت آنرا (فالحکیم هو العظیم بالترتیب و کان صلی الله علیه وسلم برود بنده الایه علی علم عظیم من الله من تلی فکذا یتلو و الا فالسکوت اولی به) پس حکیم آن دانا با ترتیب است و حضرت صلی الله علیه وسلم توبه بدین آیت بود بر علم عظیم از خدا پس کسیکه خواند پس اینچنین بخواند و نه پس سکوت اولی است بدو و اذ وفق الله العبد الی لطف بامرنا فما وفقه الله الا و قد اراد اجابته فیه و قضا حاجته فلا یستطیع احد ما یتفهمه ما وفق له و یشاء بر مشایخ رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الایه فی جمیع احواله حتی یسمع باذنه او یسمعه کیف شئت او کیف ما اسمعک الله الاجاب و چون توفیق دهد الله تعالی بنده را بطرف گویائی ارے پس نه توفیق دهد الله تعالی او را بطرف او مگر اراده کرده باشد اجابت او را در و در و کند حاجتش را پس نه درنگ کند کسی آنرا که متضمن است آنچه توفیق داد الله او را و باید که مبالغه کند مبالغه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر این آیت در جمیع احوال خود تا بشنود بگوش خود که هاتف آواز دهد یا یسمع روحانی خود چنانکه خواهی یا چنانکه شنوایند ترا الله تعالی اجابت او را زیرا خدا تعالی باطن تست (فاذا جازاک لبوال اللسان اسمک باذنک ان جازاک بالمعنی اسمک سبحان) پس اگر جزا دهد الله ترا بسوال زبان شنوایند ترا بگوش تو از هاتف و اگر جزا دهد ترا بمعنی شنوایند ترا بسمع قلبی تو فاکند و بدانکه احکام سبع را انجیل گویند و آن بفتحه و وجه جمع کرده شده بود چنانکه از غنیمه الطالبنین ظاهر میشود لیکن درین زمانه چهار کتب را که در مجموعه متداوله انجیل مرد چند زیاده اعتبار دارند و اول این چهار کتاب متی است خواه از متی اولی حواری خواه دوم که بقدره حواری شده است و درین کتاب آن ذکر دولت اسلامی است که در بیان نگنجد که مفصل در حیات سرمدی کرده ایم معلوم میشود که کار مسیح از ابتدا و زمانه تا آخر وقت پیش گوئی دولت اسلامی بود که بسطت خدا شمرت داشت زیرا تا زمان یحیی خبر نبوت بود چنانکه یحیی علیه السلام مطابق درس دوم باب سوم متی برای بادشاهت خدا پیشین گوئی میکرد که توبه کنید که بادشاهت آسمانی قریب است پس هیچ نیز مطابق درس دوم و درس ۱۰- باب چهارم متی و درس نهم باب دوم متی و نیز پیشین گوئی میکرد که توبه کنید که بادشاهت خدا نزدیک است که حسب فصل ۲ و ۶- و اینا بل بعد و شایع رومیه در زمان سلطنت هرقلی مقرر شده بود که سلطنت هرقلی شاخ یازدهم از دولت اسلامی بر باد شود و مسیح آنرا نزدیک گفت نه عین زمانه خود تا آنکه درس ۲۲ فصل ۱۱ کتاب

اعمال عبیدج و نزول روح قدس حواریون بر پناه دلطرس را انتظار بادشاهت آسمانی بود و هم نسبت باو شاهت خدا طرح
بطرح مسیح تصریح میکرد چنانچه تفسیر آیه شلغم فی الانخیل در فصل پنجم سی از زمان قیام مکه فرمود که مبارک آنان اند
که غریب دل اند زیرا بادشاهت آسمانی او شان را بست براد مسیح ازین غریب دلان مثل بسیار و حیر و حیر و غیره
بهفت کسان انصاری اند که بهفت جبرغ کرده در فصل ۱۴ مکاشفات مذکور اند که پیشین گوئی حضور صلی الله علیه
وسلم میکرد و بعد پس ذکر آنان در ضمن محمد رسول الله بود که مسیح تصریح کرد که بعد از هجرت تسلی یا قنقه چنانکه
فرماید زیرا تسلی خواهند یافت (یعنی از هجرت) مبارک آنان اند که حلیم اند (یعنی ابو بکر) زیرا وارث زمین خواهند شد
(چنانکه در درس ۱۱ از بقره ۳۴ و نسبت صدیق اکبر رضی الله عنه مذکور است که وارث زمین خواهند شد) مبارک
آنان اند که گرسنه و تشنه را استبازی اند (یعنی عمر فاروق رضی الله عنه) زیرا آسوده خواهند شد مبارک آنان که
رحم دل اند (یعنی ذی النورین رضی الله عنه) زیرا برایشان رحم کرده خواهد شد مبارک آنان که پاک دل اند
(یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه) زیرا خدا را خواهند دید (یعنی بصورت مصطفی علیه الصلوٰة والسلام) مبارک
آنان که صلح کنندگان اند (یعنی امام حسن و زین العابدین) که در نسبت انجناب علیه السلام وارد که این سپهر صلح کنند
مایین دو گروه عظیم اهل اسلام) زیرا فرزند خدا گفته خواهند شد (یعنی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم)
مبارک آنان که نظر استبازی مظلوم شوند زیرا بادشاهت خدا ایشان را راست (یعنی امام حسین شهید کربلا رضی
الله عنه) بعد از نصیحت برای امت خود میفرماید که من برای باطل کردن توریته نیامده ام بلکه برای تسخیر کردنش
که حکم توریته تا این وقت کامل شد و هر که باطل گوید در بادشاهت آسمانی ذلیل و بد گفته خواهند شد الحاصل قریب
لبست جاد در کتاب شی ذکر سلطنت خدا یعنی بادشاهت اسلامیه کرد و شلما آورد که مفصل در تفسیر حیات مهدی
کنیم و ذکر احمد هم درین کتاب است که از کتاب باخیل یوحنا مصرح کنیم و در چند جا در کتاب باخیل مرقس ذکر بادشاهت
خدا کرد و گفت که قریب است و درین کتاب هم ذکر احمد است که بیان خواهیم کرد و در باخیل بیان ذکر بادشاهت
خدا اسلامیه است و باسوره آل عمران و سوره مریم مطابقت دارد چون بعد از وفات از قبر برخاست
مطابق فصل آخر لونا پیشین گوئی بادشاهت آسمانی نمود و هم پیشین گوئی نزول روح القدس بر حواریین
خود ساخت که مؤید از روح قدس خواهد شد و هم تصریح بیا رب اگر تشریف آوری که فرمود و بعد از آنکه مسیح
از قبر برخاست باز پیشین گوئی بادشاهت آسمانی کرد چنانکه در باب اول کتاب اعمال است و هم پیشین گوئی
نزول روح قدس بر حواریین که بر ذرینک است بوقوع آمد فرمود که حواریین آنرا با بادشاهت اسرائیل نمایند

یکمین سچ آنرا دفع کرد و در انجیل یوحنا تصدیق سوره کف است تبصریح اسم احمد و هم ذکر تائید حواریین
 از فاقلیت که مسیح براسه شان و عده کرده بود پس بدانکه اولاد سوره صفت مذکور است که مسیح برای اسرائیل
 لغت نه مخصوص بجواریین که من بطرف شمار یوم و حالیکه تصدیق کننده بود برای تورات انجی در حق سیه است
 و انجی در حق بنی اعظم در فصل ۸ سفر ششم است بشارت دهنده برای رسولی که آید بعد ازین نام او احمد خود از
 حد معنی جزا و قصاست و در درس ۹ فصل ۸ سفر ششم مذکور است که هر انجی بنی اسماعیل فرماید تسلیم بکنید و از
 ارشاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود که مسیح بنی رست بود پس سچ ازین خبر خود تمسید همون در فصل ۱۲ یوحنا
 موجود که مسیح بابنی اسرائیل فرمود که من رسولم از طرف خدا بطرف شما چنانچه و در درس ۴ فصل ۱۲ یوحنا است
 که هر آنکه برین ایمان آرد برین نه بلکه برود که مرا فرستاده است ۴۵ و هر که مرا ببیند فرستاده مرا ببیند ۴۶ من در جهان
 فرستاده آمده ام تا هر کس که برین ایمان آرد در ظلمت نماند و به هر کس که سخنانم بشنود و ایمان نیارد برو حکم کننده
 (که موعود در فصل ۸ سفر ششم است) نیستم زیرا من براسه این نیامده ام که بر جهان حکم رانم (و احمد باشتی) بلکه بر
 اینکه جهان را نگاهدارم ۴۸ هر که مرا رو کند و سخنانم قبول نکند برای او حکم کننده عظیم (یعنی احمد) است کلاسیکه
 گفته ام همون در روز آخر (یعنی بروز سبت) آنرا گنگار مقرر کند و در درس ۴ فصل ۳ یوحنا هم ذکر احمد است
 که من حکموت کننده یعنی آنکه در فصل ۱۰ سفر ششم مذکور است نیستم و در درس ۱۶ فصل ۱۶ مرقس نیز مذکور است
 و در فصل ۱۱ متی و لوقا کی کتابین بھی اسکی طرف اشارہ ہے جب سچ کرد حمار پر مطابق فصل ۱۲ یوحنا کے سوار
 ہو کر آئے کہ جو کوئی مجھے نہ مانگا اسے نیز انکا حکم پای آنکہ دیگا یعنی حضور صلی الله علیه و سلم و نیز در آخر سوره
 صفت تعلیم برای حواریین خاص و آن ذکر خاص برای حواریین کہ در انجیل است ان ذکر مار قلیت است کہ
 موبد گشتند و در ابتدا و زمان خود حسب ۴۸ فصل ۴۸ یوحنا میفرمود مگر حواریین منی دانستند و آن اشارت بنزول
 روح قدس است تا ہنگامیکہ بحلال خود نز سجدہ بودند و در باب ۴۸ یوحنا مذکور است کہ ہنگامیکہ مسیح بحلال خود سجدہ
 فرمود کہ من از خدا و زخمت خواہم نمود و او تسلیم دہندہ دیگر براسے شما عنایت خواہد کرد و درین پیشین گوئی
 نزاع اہل اسلام بالنصاری است نصاری گویند کہ این فاقلیت همون بروج قدس است کہ برداختار سچ بود
 و قدسے اثر انوہر حواریان حسب فصل ششم متی و نیز فرستادہ بود پس او در میان ایشان بود و کمال نزولش
 بوقت تنگست مقرر شدہ بود و او و قبالت و راستی و گنگاری ایشان حکم کرد چنانکہ مفصل در لمعات ایزدی
 نمایم و اہل اسلام گویند کہ این سخن حضور صلی الله علیه و سلم است و حق آنست درین امر کہ نصاری گویند

نریا ارنال فارقلیت باختر مسیح بود و بر حضور صلی الله علیه وسلم حسب خبر یان که ما خود از فرموده یسوع مسیح را اختیار بود و نماز که بالا تر از مسیح کرد و بیان اند و در کتاب مکاشفات یوحنا از اول تا آخر ذکر اهل اسلام که در سر باب اول بهفت کلیسا تحریرین میکنند که آنچه بر امور آینده اسلامی ایمان ارد و از این مکتبی و حصه از درخت حیات یعنی از دولت احمدی بدیم و در باب چهارم او ذکر تخت نشین حضور صلی الله علیه وسلم میفرماید که آن حضور صلی الله علیه وسلم را بست و چهار عامل بود و هفت نصاری بهفت کلیسا بسیار دجیر و جبر و بلعاص و عداس و بلقیس و یعیاس در مکه مثل بهفت چراغ روشنی از پیشین گوئی سید اوند و چهار حلقه مشهور اند که یک ایشان را شش شش باخته یعنی حکام بودند که از دار الخلافت نام ایشان و ماتحت را حدی نباشد و ذکر قرآن مثل سند بلور مثال هم مذکور است و در فصل پنجم ذکر کتابی است که بر دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرش نشین بود و هر کرده بهفت مهر چون حسب فصلی ششم اول کشاد در و خلافت صدیق ظاهر شد و در کشاد مهر دوم ذکر خلافت فاروق صاحب شمشیر کلاست و در کشاد مهر سوم ذکر خلافت ذی النورین و در کشاد مهر چهارمی ذکر خلافت در قاضی است و باز آنچه در کتاب مذکور است در تفسیر حیات سرمدی نوشته ایم و مراد از است و چهار بزرگ تخت نشین است و چهار سلطنت است که در عصر هزار سال اهل اسلام بوجود آمدند از معاویة و یزید و عثمان و عیسی و غیره و تا زمان هندی و دجال و مسیح و یاجوج و ماجوج اهل جزائر سطوت چنانکه بتفصیل در کتاب حیات سرمدی نوشته ایم

فائده در ذکر جوارین مسیح بدانکه از جمله دوستان مسیح علیه السلام بود و از او اشخاص ممتاز بودند ۱- پطرس ۲- یعقوب ۳- یوحنا صاحب انجیل و نامحیات و مکاشفات ۴- اندریاس ۵- فیلیپوس ۶- توما ۷- برنابا ۸- متی ۹- یعقوب پسر حلفا ۱۰- شمعون ۱۱- یهوذا بن یعقوب ۱۲- یهوذا اسکریوطی پس پطرس اول ایشان بود و یهوذا اسکریوطی رو برو مسیح مرد و شد و بنا گذشت پس بقبر عتی صاحب انجیل مقرر گشت و حسب فصل دوم کتاب اعمال از روح القدس لباس گشتند که بنات گوناگون گفتگو میکردند پس معنی یهو دیا گمان نش بردند که این از جوش می است لیکن پطرس بیان کرد که این نه از می خورست بلکه این یهو عودی یومیل است که پیش از روز عظیم و نامه از خداوند یعنی قبل از این هفتم نبی بنیست و عودی و عودی متولد رفیع قدس است پس پطرس و یوحنا حسب فصل سوم اعمال در پیکل بودند که مثل مادر زاده را هیچ نموده پس یهو دیا بن تعجب بخود اند پطرس از میان شان برخاست و با ایشان نصیحت کرد و از جمله نصائح حسب درس ۹ فرمود که توبه کنید و نما

آئندہ تاکہ گناہان شما محو شوند و تا کہ زمان تازہ گیر از حضور خداوند یابید (این ہجون زمانہ ہزار ہفتم سبت
 مقدس است کہ در ان وقت حسب فصل ۲۰ و ۲۱ ایناں خداوند باریخاست و شاخ یازدہم ہر قلی رومیہ را بر باد خود
 بعد از انکہ سلطنت خدا ضعیف شود حسب درس ۱۲ فصل ۲۲ مٹی براسے تقویت دین اسلام
 سیج بارو گر خواہند آمد چنانکہ در درس ۱۳ فصل سوم اعمال است) و عیسیٰ مسیح را کہ قبل ازین بشماند اگر شہادہ بود
 باز فرستد ۲۱- زیرا باید کہ آسمان اورا نگاہدار و تا وقت نبوت انچہ خداوند بزبان پیغمبران مقدس خود از
 ایام قدیم فرمودہ است (یعنی تا وقتیکہ فرمودہ انبیا کامل نشود عیسیٰ علیہ السلام بارو گر تشریف نیارد و انچہ قبل از
 بارو گر آمدن مسیح مشہور است تفصیلش فرمود) ۲۲ کہ موسے بپدران ما (در فصل ۱۸- سفر ششم) گفت کہ خدا
 شما خداوند پیغمبرے را مثل من از برای شما از میان برادران شما مبعوث خواہد کرد (یعنی از برادران دوازده
 قوم اسرائیل نماز اولادشان) ہرچہ او بشما گوید شمار است کہ اطاعت نمایند ۲۳- و اینچنین خواہد بود کہ ہر کس
 سخنان آن پیغمبر را نشنود از قوم بریدہ خواہد شد ۲۴ و ہنگی پیغمبران از شموئیل و متاقبان او کہ خیرے
 نگاہ نموده است خبر ازین ایام داده است (چنانکہ مفصل سابقا در یافت شد) ۲۵ و شما پسراں آن پیغمبران ہستید
 و پسراں آن و شبکہ خدا با پدران ماموئن کردہ چون بابرہیم گفت کہ ہنگی قباہل زمین بنسلی تو مبارک خواہد
 (چنانکہ از درس ۳ فصل ۱۲ تکوین نسبت بنی بستہ فرمودہ شد است) پس تحتین خدا البس خود عیسے را بخیر اندازد
 بند شما فرستاد کہ برکت دہد شمارا بر گردانیدن ہر کس را از اسمال زشت خود انتہی یعنی تاسلی دہندہ و دوم تہلف
 آرد و چون این پیشین گوئی بطرس بر کوہ زیتون شدہ بود کہ جملہ حواریین تسلیم کردند بدین وجہ در قرآن مجید
 کوہ زیتون قابل قسم گشت چنانکہ بر کوہ تین دہم بر کوہ زیتون مسیح علیہ السلام پیشین گوئی کرد و قابل قسم شد و
 حالات حواریین حسبایہ و مکتبہ ما قدر موا و انما ہم در کتاب اعمال مفصل است مطالعہ باید کرد و جملہ حواریین
 چون قولی بطرس تسلیم کردند پیشین گوئی شدند و ہم رجل صالح استیقان این پیشین گوئی موسے را در درس
 ۳۰ فصل ۱ کتاب اعمال نسبت زمانہ اسلام کرد و دہم فیلبوس حواری نسبت زمانہ بادشاہت خدا حسب
 درس ۱۲ فصل ۸ کتاب اعمال پیشین گوئی کرد و پیشین گوئی یہود ابن یعقوب در نامہ یہودا کرد کہ ہر کہ بر
 خدا وند سخریہ کند خداوند او را سزا خواہد داد و این بقول از کتاب اوریس کرد و پیشین گوئی یوحنا حواری
 از نجات و کتاب مکاشفات محقق نیست دفعہ بطرس و یوحنا ہر دو رسول و جلائی ثلث استیقان
 رجل صالح در قرآن بیت مقدس انچہ واقع شدند در الفا کیمیمہ در کتاب اعمال مفصل است الفرض انچہ در سورہ

پس بخیل مذکور است در کتاب اعمال مفصل است و نیز یعقوب حواری در درس ۵ باب دوم نامہ خود پیشین گوئی بلو شام
 خدا زمانہ اسلام کرد و آنچه یونس مقدس پیشین گوئی نسبت زمانہ اسلام کرده کسی و بگنجد کہ کہ شخصے مغز با بر سر
 مثل بوقیا نالجبست و او مجتہد عظیم الشان واقف کتب مقدسیہ است و نامجات او در مجموعہ بخیل بسیار اند کہ در اکثر
 مقام اسکا و صاحب و بعضی جانفش در اسکا خود خورده در مثل مقدمہ قرآنی و ختمہ وغیرہ مگر متفہ شدہ بعدہ
 برگشت و الحق مطالب کتب سابقہ آنچه در نامجات آنجا مفصل دیگرے نوشته و از تحقیق و تقسیم مطالب
 آنجا مطالب صدایکات قرآنی صاف صاف برمی آید مثل و چه نظیم سبت ہزار مہم و بران سینا اعظمی مکہ و اشارت
 صدوق بدولت اسلامیہ وغیرہ چنانکہ در تفسیر حیات سرمدی مفصل کتب و فرقہ در پیشین گوئی مسیح و حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم در کتب سابقہ از نامجات آنجا نظام بالخصوص از نامہ عبریان کہ از مطالب نامہ مذکور اہل اسلام
 کمتر واقف اند احقر شرح کتاب مذکور سعی بمقتاح گنجینہ اسرار کردہ است کہ کتاب عجیب بالطف است و سرچوس
 یونس کہ بحر جیس بنی مشہور است از شاگردان حواریین بالخصوص شاگرد یونس و بر تباہ بودہ چنانکہ از درس
 بہ فصل ۳ کتاب اعمال نظام آنجا بوزیر شاہ بود و شہر بنفیس و جزیرہ قبرس و در زمانتس ربیع سابع بود
 کہ بدو عالم یونس و بر تباہ تابیا شدہ بود و آنچه گویند کہ شاہ الظاہیہ الیاس و مسیح را نمی شناخت پس بر اسکا
 ہر سینش جرجیس فرستادہ شدند اصلی بقتیر رسید کہ جمع حواریین در الظاہیہ بسیار ماندہ پس در زمان شکار و
 مسیح اینقدر فراموشی بعد کسی را کہ تفصیل حال حواریین باشند مطالعہ کتاب اعمال کند کہ بہتر از در حال انسان
 کتاب نیست و باز بدانکہ بطرس حواری را نامہاست کہ در ان ذکر خبر حضور صلی اللہ علیہ وسلم است و ہم بوجہ جاری
 را نامہاست کہ در ان ذکر خبر حضور صلی اللہ علیہ وسلم است و ہم آنجا ب کتاب مکاشفات است کہ ذکر شکار
 (فصل حکمتہ صمدیہ فی کلمہ خالدیہ) باید دانست چون زمان نبوت قریب باختتام آمد خالہ بنشان
 در بلاد عدن در عرب پیدا شد تا آنکہ دختر آنجا بحضرت خاتم المرسلین علیہ السلام ایمان آورد و ہر گاہیکہ آنجا
 معجوت شد پس در ان زمان آتش عظیم از مہارہ بر آمد تا کہ ہلاک کند زرع وغیرہ را پس آنجا کہ در قوم بطرف
 آنجا بپس براند از اجساد ناقصہ شمارہ خود رسید و فرمود برای اولاد خود کہ من خائف التسنیر دم تا
 اطفالا نایم و امر کرد او شان را کہ بعد سہ روز مرا بخوابند کہ سالہ خواہم ماند و اگر قبل خوابند خارج شدہ خواہم مرد
 لیکن اولاد آنجا وصیت اصرار کردند و بوسہ شیطاں بعد دو روز خوابند پس آنجا بپس براند و بر سر او المی بود از آواز شان ایس فرمود کہ سالہ کردید مرا و قول در وصیت مرا و فر داد او شان را بموت

خود حکم فرمود کہ در قریب کیند و امید داری چهل روز کہ خواهد آمد او شان را بچہ بزرگ پیش او جاری باشد دم بریدہ پس
مخاضی قبر ایدیش کیند قبر مرا کہ بر پا خواہم شد و خبر دہم شمارا باحوال بر رخ کہ بینم اورا بطور یقین و رویت پس انتظار
کردند چهل روز و بدستور فرمودہ بچہ بر آندہ کہ پیش قدمی میکرد و در احوال دہم بریدہ پس واقف شد مقابل شہ
پس مومنین قوم آنجناب قصد نبش قبر کردند لیکن اولاد آنجناب بخوف عار انکار کردند تا بر اسے ایشان اولاد
مینوش گفتہ نشود و بر انگشت او شان را جاہلیت پس ضائع کردند و صیت اورا وضائع کردند اورا پس ہر گاہیکہ
مبعوث شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمد نزد حضور صلی اللہ علیہ وسلم نبت خالدہ پس انگندہ بر اسے اورا اسے
مبارک و فتنا شد حضور علیہ الصلوٰۃ والسلام اورا برو و فرمود مرحبا ای نبت پیغمبریکہ کہ ضائع کردند قوم اول پس چونکہ
قوم اورا رجوع کردند و قصد کردند بطرف صمد زراحد آنکہ بطرف اورا رجوع آوردند بدان نظر حکمت آنجناب علیہ السلام
را منسوب بصد کردہ میفرماید (و اما حکمتہ خالد بن سنان فانہ اظهر بر عواہ العنقۃ البرزخیۃ فانہما ادعی الاخبار باہنالك
الا بعد الموت) ولیکن حکمت خالد بن سنان پس او ظاہر کرد بدعو اسے خود نبوت بر رخیدہ را زیرا او دعوے کرد
اخبار را بچہ یکہ در بر رخ بست بعد از موت (فامر ان نبش عنہ و سیال عنہ فخیب ان الحکم فی البرخ علی صورۃ الحیاۃ
الدنیاء) پس حکم کرد کہ نبش کردہ شود از دو سوال کردہ شود از تو تا کہ خبر دہ کہ حکم در بر رخ بر صورت حیات دنیا
ست و عالم ولدت و سعادت و شقاوت (فیعلم ندیک صدق الرسل کلہم دنیا اخر داعی فی حیاتہم الدنیاء) پس دانستہ
شود بدین صدق کل رسولان و را بچہ خبر دادہ اند بدان و حیات دنیا اسے خود (حکمان غرض خالد ایمان العالم یکہ باجات
بالرسل لیکن ان رحمۃ للجمع) پس بود در حق خالد ایمان کل عالم را بچہ آوردہ اند رسولان تا کہ باشد رحمت بر اسے
جمع (فانہ اشرف بقرب نبوتہ من نبوتہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و علم خالد ان اللہ از سلمہ رحمۃ للعالمین) زیرا او پدر دار
شد بقرب نبوت خود از نبوت حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و دانست خالد کہ اللہ بفرسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
را رحمت برای عالمیان (و کم یکن خالد رسول) و شود خالد رسول درین عالم ورنہ در حیات دنیا اسے خود رسانیدی
و بود نبش بنی ظاہر شد کہ این خبر داد و بود واقع شد پس کلام شیخ سنائی حدیث نیست (فان اراد ان یحیی من ہذا الرحمۃ
فی الرسالۃ المحمیدیۃ علی خطا وافر) پس بر آندہ کرد خالد کہ حاصل کند ازین رحمت در رسالت محمدیہ بر خط کامل (و کم یکن
بالتبلیغ فانہ ان یخطی تہلک فی البرخ لیکن ان یقوی فی العلم فی الخلق) و نہ امر کردہ شد تبلیغ قبل از موت پس
ارادہ کرد آنکہ حصہ یاد ازین بر رخ تا کہ باشد قوی تر و بر علم در حق خلق (فانہما قومہ) پس ضائع کردند اورا
قوم او (و کم یصلی اللہ علیہ وسلم قومہ باہنم صلوٰۃ) و نہ بوضعت اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قومش را با آنکہ

ائمان منافع شدند (و انما وصفتم بانهم اضاعوا بیهم حیث لم یلینوه مراده) و خیرین نیست وصف کرد حضور
 صلی الله علیه وسلم بآنکه منافع کردند یعنی خود را بوجیهی که نرسانیدند و را بمراد او (فعل بلفظ الله اجر امنیت
 فلا شک و لا خلاف فی ان له اجر الامنیة) پس آیا رسانید او را الله اجر خواہش او را پس شک و خلاف نیست
 در آنکه برای او اجر آرزوی اوست (و انما الشک و الخلاف فی اجر المطلوب بل لیسادی تنه و قوع مع عدم وقوع
 بالوجود ام لا) خیرین نیست شک و خلاف در اجر مطلوب است آیا برابر باشد آرزوی وقوع او را با وجود عدم
 وقوع او بوجوب یا نه (فان فی الشرع ما یؤید التساوی فی مواضع کثیرة کالانی للصلوة فی الجماعة فیفوتہ التمام
 فله اجر من حضر الجماعة) زیرا در شرح خیریت که تأیید کند تساوی را در بسیاری مواضع مثل آئیدہ براسے
 نماز در جماعت پس فوت کند او را جماعت پس براسے او اجر شخصیت که حاضر شود جماعت را و درین کلام
 است کہ انچه ذکر کرده موافق نیست غرض او را زیر امنیت در حدیث ذکر متنبی بلکہ ذکر سعی است برای عبادت
 (و کما لمتنبی مع فقره ما هم علیہ اصحاب الثروة و المال من فعل الخیرات فله مثل اجرهم و مثل آرزو مندی با وجود
 براسے چیزیکه قصد کنند بر و اصحاب ثروت و مال از فعل خیرات پس برای او مثل اجر ایشان است (ولکن شکر
 اجرهم فی نیاتهم او فی تعلمہم بانهم جمعوا بین العمل و الامنیة و لم یفصل البنی صلی الله علیه وسلم علیہما ولا علی واحدہما
 و لکن مثل اجرشان در نیات شان یا در اعمال شان زیرا انان جمع کردند در میان عمل و نیت و نه نفس فرو
 حضور صلی الله علیه وسلم بر آن هر دو و ندیر یکی از ان هر دو و انظار آنرا لا تساوی بینہما و لذلک طلب لدین
 سنان الا بلاغ حتی یصح لمقام الحج بین الامرین فیحصل علی الاجرین) و نظائر آنکه مساوات نیست میان هر دو
 براسے همین طلب کرد خالد بن سنان ابلاغ را تا کہ صحیح باشد بر اسے او مقام حج میان هر دو امر و الله اعلم
 (قص کلمہ فرو یہ فی کلمہ محمدیہ) بدانکہ نام حضور صلی الله علیه وسلم در فضل غزل الثلث سلیمان
 محمد نوشته شده است و آن حضور صلی الله علیه وسلم بن حضرت عبید الله بن شیبہ عبد المطلب انکہ عبد الله
 عبید او نام کرده در فضل ۲۴ یشییا نام کرده کہ ادو ناد و عبرانی الله را گویند و شیبہ را رسول کرده و فضل
 مذکور ذکر کرده ازین جیت سیف ذی یزن شاهین بسیار بزرگ حضرت عبید المطلب میزد و شیبہ ابن عبد المطلب
 کہ مشہور ببا شتم بود و جلالت قدر با شتم غیر مخفی است و او ابن پیغمبر است کہ بعد منان شهرت داشت و او یسے
 زید مشہور لقبی و او بر سر کلاب یعنی مخاصم دشمنان و او پسر مزہ و ابو یسے کعب بن لوی بن غالب بن مالک
 بن نضر مقلب بقریش صحیح است و او ابن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

طایفی است که زمانه از صد سال قبل سخی بوده است و تا این زمان سلسله قریش قوم یهود نوشته اند بطرف آدم که معد بن عدنان بن ادو بن همیسع بن سلامان بن عوض بن بود بن متسائل بن ابو العوام بن نائل بن حوا بن بله ارم بن بدلان همصر ریسا و او ابن کالح بن ماحم بن ناحور بن ماحی بن عسقه بن عصف بن عبید بن اریا بن عمران بن یسین صاحب جیل احد همصر داود است از نجبیت در پیشین گوئی زبور عزت اولاد یسین مذکور است و او بن برنجوی بن لحنی بن رعو بن علقان بن اقحاح بن اهبام بن معصر بن ناحبت بن رزاع بن سماحی بن مرد بن نیت است که ذکر او در فصل ۹۰ یسعیاست در پیشین گوئی حضور صلی الله علیه وسلم و او بن حمل بن قیدار والی مکه است و حدیث کذب لسا بن اولاد صغیف است دوم کلینیت به نسبت سلسله الیت که ازین نامها انقبض بعضی گرفته بناقص طویر بیان کرده اند و حال قیدار که والی مکه بود در فصل ۲۵ تکوین و ۲۱ و ۹۰ یسعی و غیره مذکور است و دوحده هائیکه به نسبت اولاد اسماعیل در تورات و انجیل مذکور اند بسیاری از آنها بیان کردیم بطور اجمال که نشت و هم اسحاق و اولاد انجناب و اولاد برادر ایشان مدین و اولاد اسماعیل تا زمان حضرت عیسی پیشین گو اسلام بودند و سرگرم پیشین گوئیهای حضور صلی الله علیه وسلم مانند که خود از اسحاق و نض اسحاقی و از یعقوب و نض یعقوبی و از یوسف و نض یوسفی ذکر کرده شد و از اولاد مدین بن ابراهیم شعیب علیه السلام است بدولت اسلامی و بر هزار هفتم آدم نمود و از اولاد اسحاق موسی بن عمران و دباران کمال در بر سرگرم پیشین گوئی حضور صلی الله علیه وسلم بودند تا آنکه در ده کلمات در کلمه دوم و سوم اشارت بدولت اسلامی فرمود و در کلمه چهارم در تعلیم سبت صرف بوجه حضور صلی الله علیه وسلم بود که در هزار هفتم رونق افروزی حضور صلی الله علیه وسلم شد و سبت بمعنی هفت است و تعلیم ماه هفتم حریب و حویلی که بعد هفت در هفت میشد همه بوجه رعایت هزار هفتم بود و در فصل یستم خروج ضمیمه نمودند تکی طویر نقشه دولت اسلامی بود و در کتاب احیاء و اعدا و از ذکر سبت و دیگر وجوهای چنانکه در تفسیر حیات سرری مفصل کرده ایم پیشین گوئی زمانه اسلام کمال تقدیس بود و در فصل ۴ و ۵ سفر شنی در منن ده کلمات و غیره پیشین گوئی نسبت اسلام است و در فصل ۸ سفر شنی تصریح کرد که در برادران بنی اسرائیل بنی باشند و اولاد ایشان که مثل موسی بود و او احمد باشد بمعنی سزا دهنده چنانچه در نسبت مفصل ۸ سفر شنی مسیح تفسیر فرمود که من آن بنی موعود سزا دهنده نیم او بر ذرا آخر تشریف از که روز سبت است مراد از هزار هفتم دارد و بطرس و برنض در فصل ۳ کتاب اعمال گفتند که آن بنی مثل موسی که در برادران اسرائیل باشند و عرضه مابین تشریف بوی و باز در تشریف آوری مسیح باشد و باز در دیگر بابوی

بیت مقدس از غیر فرمان فرمود که باز آبادیش اذان مقدسین باشد که غیر فرمان را بر باد کنند و باز در فصل ۳ سفر
 ششم تفصیل شلم فی التورات کرد که خداوند در سینا یعنی در مکه تشریف آورد که سینا نام پوس در نامه گلیتان
 گوید و سیرش در ممالک سیمیری یعنی در بصری که از نسل سیمیر بود گوید و مقام هجرت در صحرا س مازان فرماید که مدینه
 منوره در صحرا س مازان واقع است ایوشع و کالیب از جمله آن هفتاد انبیا که تعظیم است حضور صلی الله علیه و سلم
 انبیا گردیدند و در کتاب یوشع آفتاب را تا یکینیم باس قائم بنظر رعایت سبت داشت که بنظر حضور صلی الله علیه
 و سلم تعظیم سبت مقرر بود و صاحب کتاب قضات پیشین دلو در مدینه از درس ۳ فصل پنجم تحریر کرد که اگر لوک
 سنوید وای سرداران گوش دهید بن خداوند را البته خواهیم سرائید بلکه خداوند خدا س اسرائیل را نخواهد
 ۴ - ای خداوند وقت بیرون آمدنت از سیمیر و خروجت از صحرا س او دم زمین تزلزل شد و دم آسمان
 قطره ریز و دم ابر با سطر نشان شد و یک مرتبه بحیره را بسب معلوم کرد و بار دیگر نشوراه فتناخت و قتیکه در او دم
 رسیدند و سنگام هجرت از مکه کوه بلزید و اهل مکه نیز لرزش خوردند و گدعون که مشهور بطالوت اند اشارت
 به پیشین گوئی تقدیس سبت کرد و برق و افلاخ نیز اشارت نمودند و خدا مادر شموئیل در دعا خود حسب فضیل
 دوم کتاب اول شموئیل گفت که عاقره یعنی مکه سر سبز شدند یعنی بدولت حضور صلی الله علیه و سلم چنانکه در فصل
 ۴۵ یثعیا است و این پیشین گوئی عیسی بنی هم شد که رو بر دوسه آفتاب گفته بود و در کتاب شموئیل نوشته شد
 پس پیشین گوئی شموئیل هم شد و ناتن بنی که صاحب کتاب دوم شموئیل است در فصل ششم کتاب مذکور ذکر کردند
 کرد و در آن نمونه دولت اسلامیة نقش بود چنانکه در نامه عیریان است و در فصل سبت و دوم کتاب مذکور باز
 اشارت بدین دولت کرد که قوم متواضع را خواهی رها نید یعنی اهل اسلام را و هم حسب فضیل سبت و چهارم داود که خفا
 شماری کرد بنظر همین بود که بدعاشان قوم قبل یک روز از سبت و احیای افکنه ندانما هیان برور سبت بیانید
 و در مابعد سبت می کشیدند پس عذاب خدا آمد و هفتاد هزار تباہ شدند پس چون این پیشین گوئی نوشتند
 در حقیقت ناتن پیشین گوشتند و در فصل ششم کتاب اول سلاطین کاو بنی ذکر کردند و نوشت و در فصل ۱۱
 کتاب دوم سلاطین بیان سبت کرد پس در ذکر این هر دو پیشین گوئی کاو بنی ظاهر و در فصل ۱۳ و ۱۵ و ۱۶ کتاب
 اول تاریخ ایام کد امی بنی ذکر صندوق کرد و ذکر صندوق متضمن پیشین گوئی حضور صلی الله علیه و سلم است و در فصل
 سوم کتاب تاریخ دوم ایام ذکر بیان صندوق است آن هم از کد امی بنی پیشین گوئی متضمن و در فصل دهم و خیر
 ذکر سبت متضمن این پیشین گوئی و دیگر آنکه چونکه بار دیگر توبه را غریب نوشت پس جمله پیشین کتاب مذکور از غریب

از اسل سلار کیل امید (چنانچہ شل کعب اجبار ہزار با یہودی اسلام آور دند۔ ۲۷۔ انجا سالار ایشان را نیامین
کو چک است و سرداران یہوداد با گروہ ایشان (شل کعب احبار) و سرداران زبولون و نیز سرداران نفتال
۲۸۔ خداے تو از برایت قوت را امر فرمود ای خدا پنچ از براسے مانمودہ قوی ساز۔ ۲۹۔ بسبب پیکل نو کہ در
اور شلیم است ملوک پیشکشما بنو خواهند آورد (یعنی در زمان فتح بیت مقدس اور شلیم کہ در زمان فاروق فتح شد)
۳۰۔ حیوان فی زاری و گروہ گادان را با گو سالہاے قبائل تنبیہ تا آنکہ ہر یکے بہ بار ہاے نقرہ رخ برمین
بنالند (یعنی خزیہ و ہند) قبائل کی کہ اشتیاق جنگ دارند پریشان ساز (تا اینجا ذکر فاروق است باز بطرف
حضور صلی اللہ علیہ وسلم متوجہ میشود) و کلاے مصر آمدند و اہل حبش تعجیل در ایمان کردند (و ممکن کہ ذکر فاروق
باشد کہ بعد فتح بیت مقدس ممالک مصر وغیرہ فتح شدند و در صورت اول از وکیل مصر مراد وکیل مقوقس است
و از اہل حبش شاہ نجاشی کہ اول ایمان آورد) ۳۱۔ بزرگان از مصری آیند و حبشیان دستہاے خود ہا را بسو
خدا تعجیل بلند خواهند کرد۔ ۳۲۔ ای ممالک زمین خدا را بسرانید (سپہ بدین وجہ نام مبارک آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم محمد و محمود گذشت) سلاہ یعنی بکسیک در آسمان آسمانہاے قدیمی سوار است اینک آواز خود را کہ آواز
قوسیت صادر میگردد و اند تا آخر و در مزبور ۹۵ مذکور است کہ اگر امر فرود آواز خداوند بشنود سخت دل نشوید بپولوس
در درس پنجم و ہفتم فصل ۳۰ نامہ عبریان فرمایہ کہ این متعلق بجز آیندہ است نبرمان اسلام باز واضح یاد کہ در کتاب
مزبور بالخصوص و لطف آخر بسیار بحضور صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت صحابہ و بطور اختصار در تفسیر سالات
اشارات کردہ ایم و درین کتاب نظر ما بر اختصار است لیکن مزبور ۳۱ کہ در آن نام مبارک محمود موجود است
مع دیگر صفات غور باید کرد و مزبور ۳۹ از یاد غور طلب کہ در آن نسبت صحابہ مذکور است کہ تکبیر جلالت بر زبان
و شمشیر دومہ در دست ایشان خواہد بود و ما برین اختصار نکاتیم و سلیمان علیہ السلام در جلد کتب خود پیشین
کرد با لخصوص از درس ہفتم فصلی پنجم سر دو سلیمان کہ حلیہ و نام مبارک محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام خبر کرد کہ امی دتر
اور شلیم شمار اسو گند میدہم کہ اگر محبوب مرا بتیاسید و بی راجہ خواہد گفت بگویند کہ مرئیس مجسم ۹ ای زبائرن
در میان زمان محبوب تو ز سائر محبوبان چه برتری دارد کہ چنین سو گند بآورد ای ۱۰۔ محبوب من رویش سفید
و سرخ نام است و در میان دہ ہزار بیدق و اند نسبت اللہ سر او مثل زرخا نص و طرہ او ز انش شل راغ سیاہ نام
است ۱۲ چہمانش مثل چہمان کہ نو کہ ترو آب جاری بودہ در شمشیر شبست غویانہ ہمہ رویش نشیند (کہ در آن وقت
ریشماے سرخ در چشم دریافت شوند) ۱۳۔ اگر سنایش مثل چہمانی آوردید جات طبع عطا آگشت لبہایش مثل سوسنما کہ

مرصافی می‌کند ۱۴ و ستایش مثل اکثرین زین نصب کرده شده ببنگامی تریس (یعنی پرشانه مبارک نشان مهر
 نبوت باشد) و شکش مثل عاج صیقلی صرغ سیاقوت کبود (یعنی شکم مبارک صاف بامسریه یا یک سیاه) ساقهایش
 مثل ستونهای مرمر برپا نموده برپایای زر و سیایش مثل لبنان و برگزیده مثل درخت سرو آزاد ۱۵ و کاشش
 بسیار شیرین و خودش بالکل محمد است محبوب من نیست و یار من همین ای و خزان او شلیم و اشعیانی کمال بسط و
 تفصیل روح حضور صلی الله علیه و سلم خوانند تفصیل موجب تکوین رساله بنده است مگر مختصر ازان اطلاع داده
 میشود که در فصل ۱۲ یثیغیا مترجم عربی است النبوة فی العرب و فی بنی قیدار که نبوت در عرب و در بنی قیدار
 بن اسماعیل باشد که از نسل او اهل مکة بودند و هجرت در تیمه یعنی بن اسماعیل که طایفه مدینه از او آباد شد
 و بعد یکسال هجرت که از کشیدن ششیر بنی قیدار خواهد شد اکثر سرداران قیداریان کشته شدند یعنی در بدر لیکن
 از اولاد یساق بن ابراهیم دو ایمنی را که خیمه نشینی در الواء آباد شده بودند مبارکی دید که مشرف باسلام شوند
 و از فصل ۲ تا ۲۴ روح حضور صلی الله علیه و سلم روح فاروق است چنانچه در درس دوم فصل ۲۶ صاف
 موجود که در و از باسیر و شلم بکشاید تا قوم رست باز صداقت کیش در اید و در بعد این فصول ذکر مسیح و حضور
 صلی الله علیه و سلم و حالات و غیر مذکور و در فصل چهارم پیشین گوئی نسبت بهی است تا پیشین گوئی براس دولت
 اسلامی در بیابان یعنی در بیابان عرب نماید و از درس اول فصل ۲۸ تا او اکل درس نهم ذکر مسیح است چنانچه
 انجیل گوید و یهودیان بجن حضرت صلی الله علیه و سلم می‌نمیدند که شکر سج شده بودند چنانچه عبدالمهد بن سلام
 روایت حضور صلی الله علیه و سلم حسب عادت خود بیان کرد لیکن جن آنست که آن بجن مسیح است که واقعات
 اولین بود بعد صاف صاف ذکر اهل اسلام میکند و حضور صلی الله علیه و سلم از نسل قیدار رسول است
 ابن عبدالمهد پور شیب میفرماید چنانچه میفرماید و بی‌بینه که پیشین گوئیهای سابق بر آمدند و من از واقعات
 آئینده پیشتر از آنکه واقع شوند مطلع میگروا نم ۱۰ براس خداوند سر و جدید سیر سید اسی انا که بر دریا میگذریه
 و بر مالک بحر آباد میشی اید مالک بحریه و باشند گالش بر زمین سر بنا پا و ابراسر سید (اهل اسلام معنی محمد)
 ازین آیت می‌فهمند که در کتب ایشان لفظ محمد منقول (یعنی بیابان عرب و بیابان از بیابان عرب را
 صحرائین میگویند) و آباد و دیات او و دیات آنها و قیدار از یعنی که و الواء غیره او او خود را بلند خواهند کرد
 و ساکنان (ملح) (که نام کوکب مدینه است) سر و خواهند سزایند و از قلوب خواهند زد چنانچه نزد بدر و
 خندق زدند و جلال خداوند ظاهر خواهند کرد و در بحر می‌مالک شنا خوانی خواهند کرد (و که و مدینه شرمها

اللہ تعالیٰ از ممالک بجز ایند) ۱۳ اخذ اند مثل مرد با در خروج خواهد کرد و مثل مرد جنگی غیرت خواهد خورد و زبرد نغره
خواهد زد و بر اسے جنگ طلب خواهد کرد و بر دشمنان خود باوری خواهد ساخت (با مخصوص بر اہل مکہ کہ مشرکین
بودند) ۱۴ اسن بسیار مقلی خاموش ماندیم (یعنی تلمذتیکہ در مکہ حضور صلی اللہ علیہ وسلم ماند) و خود را آزاد ساختیم
لیکن اکنون مثل آن زن کہ اورا در زندہ باشد نغره خواہم زد (یعنی در روز بیدار) و نفس صعدا ہم خواہم کشید (یعنی
بر فر احد) ۱۵ اسن کو با و کر بو ہار او بیان کرد انہم و سبزہ داران ایشان را قطع خواہم کرد (یعنی سبزہ زار بنی نضیر و
بنی قریظہ و دشمنان اسلام را) و ہر اسے شان لالہ آبادی و تالابہار خشک خواہم نمود و انہما بیان را از راہی
معی شناسند خواہم برد کہ از ایشان نگاہ نیند (یعنی ناسیایان بنی اسرائیل را) کہ رو بروئے شان تاریکی را روشن
و نامہوار زمین را میدان خواہم کرد و از ایشان این سلوک خواہم کرد و ترک خواہم نمود، انان (یعنی اہل مکہ در
غزوہ خندق) پس با شوند و نہایت پشیمان شوند کہ بر صمنہا یہ ترا شیدہ شدہ اعتماد دے دارند و بیان را میگویند
کہ شراکہ ما ہستند ۱۶ بشنو (ای بنی اسرائیل) و بشنویدا ای ناسیایان تاکہ غور کنید (کہ ہما را یہی مکہ نشوید و تباہ
نگردید) ۱۷ ناسیایا کجا برابر عبدمن شود (یعنی ناسیایا یہودی کی برابر یا حضور صلی اللہ علیہ وسلم شود) و اگر کجا برابر رسول
من شود کہ خواہم فرستاد کہ ام ناسیایا (یعنی یہودی) برابر اولاد شعیبہ (یعنی عبدالمطلب است) و کد ام کہ است (یعنی یہودی
مثل ولید عبد اللہ) والد ماجد حضور صلی اللہ علیہ وسلم) با بسیار خیرے (مثل شکست بنی نضیر و فتح بدر و شکست ام
و فتح خندق کہ از مسلح شدہ ای بنی اسرائیل) دیدے مگر بر تو توجہ نکردے ہرین جہت تباہ شدے (یعنی بنی قریظہ کشتہ
شدہ چنانکہ بنی نضیر جلادطن کردہ شدہ تا آخر و در فضل ۴۴ شعیبا و ۴۰ عجیب پیشین گوئی زمانہ اہل اسلام است مگر بنظر
ورازی کتاب ترک میکنیم حیات سردی باید دید و یریا علیہ السلام پیشین گوئی این دولت بود با مخصوص و بفضل
کتاب خود کہ بر اسے افریم بشارت داد و پیشین گوئی قرآن مجید و احکام جدید فرمود کہ پولوس مقدس در نامہ خیر این
گفت کہ چون احکام جدید گفت ازین احکام توریہ محمد متبع منوع شمر دہ شدہ و میان دو محمد صبح آمد و ہم یریا
علیہ السلام در نوحہ خود اشارت بدین دولت اسلامیہ کرد چنانکہ در تفسیر حیات سردی نوشتیم و فرقیل بنی و بفضل
اول کتاب خود پیشین گوئی خداوند با خدا و نیز چہار خلفا کرد و بنام ہر یک اشارت نمود و بفضل ۳۸ و ۳۹ کتاب
خود نہایت با حوج و فانی بشیاء و با حوج اہل خیرا ذکر کرد کہ از ایشان در دولت اسلامیہ عظیم نقصان عاید گشت
و دانیال علیہ السلام بد بر پیشین گوئی کرد کہ در فضل اول و ہفتم چہار ہار را دیدہ اسے اول بابت سلطنت بخت نصری
بود کہ یہودیانہا پرانندہ کرد و ہر اسے دوم ہواسے ذوالقرنین کیانی است کہ مثل ابر صاحب باران بر اسے یہودانہ

و هو اے سوم ہوا ہے ذوالقرن سکندر بود کہ بحرانی طبعی رفت کہ زبرد و شور و سچو کشتی بود و ہوا ہے چہارم ہوا ہے
 و ہوا ہے بود کہ کار بود در انقسام و پراگندہ کرد در آخر شان و سلطنت و رسیدہ و غنیمت شد کہ مشرقیہ دوم مغربیہ و
 مشرقیہ سہ قسم شد کہ سہ ہوا ہے دوم آرمینا ہے سوم کا پاپا و شعیبا و در مغربیہ ارسا کہ سچی تا سلسلہ وہ شتابان از
 الارک کا تھی تا الومین لبار و سے شدند بالآخر و لیلہ شاخ یازدہم سلطنت ہر قلی قائم شد و بر سر شاخ مشرقیہ و مغربیہ غالب
 آمد و تباہ از اہل اسلام شد پس بابت این زمانہ فرماید کہ خداوند ایام قدیم خود تشریف بہزاران ہزار مقدسان
 آوردہ این شاخ یازدہم را بر باد کند کہ حضور صلی اللہ علیہ وسلم بہزاران ہزار مقدسان تشریف آوردہ شاخ
 یازدہم مذکور ہر قلی را بر باد کرد از بنیامنی آئیہ و الذاریات ذر و افلاکات و قرطافا لباریات لیسرا فالتقسیمات
 اسرا انما توعدون الصادق باید نمید و در سال ہفتاد و یک قبل سچی بابل را ذوالقرنین گرفت پس در سال مذکور
 مطابق فصل ششم کتاب انبیاء چون در سال ۲۴ فصل ۵۲ پیما دانیال مطالعہ کرد و دوران مسطور راست
 کہ بعد ہفتاد و سال از ہرادی بیت مقدس از دست تخت نصر سلطنت بخت نصری تباہ خواہد شد و بدستور فرمودہ مطابق
 یافت و باز در سال ۲۴ مذکور ہرادی بیت مقدس نوشتہ است کہ روئید کرد پس دانیال گریخت
 کہ تا کی این حال مسجد مقدس خواہد ماند پس حکم شد کہ از روز ہرادی دوم تا ولادت ختم المسلمین ہفتاد و ہفتہ خواہد
 یعنی ہزار صد و نو و سال کہ ہفتہ عبارت از ہفت سال گوئید لیکن معلوم نشد کہ بار دیگر کہ بر باد شود پس فرمود کہ
 از مکر فرمان یعنی متعلق تعمیر کہ در شصت قبل سچی از اختور بروش شد شصت ہفتہ و ہفت و دو ہفتہ خواہد بود و
 از فرمان مکر مردم ارتختشتا کہ در شصت قبل سچی شد شصت و دو ہفتہ و ہفتہ فرمان دارا بوس بن افشور و سس
 شصت ہفتہ مسیح شاہزادہ متولد شود و سہ و در مغرب یعنی و شیاشین آید و لیلہ سچی و بر قوم دیگر تا یک ہفتہ
 ہرگز کند یعنی تا شصت سچی و در نیم ہفتہ یعنی بر شصت سچی بیت مقدس را بر باد کند پس شصت و چہار صد و نو و پنج صد و
 ہفتاد و شصت شد و بدستور فرمودہ حضور صلی اللہ علیہ وسلم درین عالم وقتی افروز گردیدند و در فصل دوازدهم ہم اشارت
 بدین زمانہ مقدس کرد کہ مفصل در تفسیر مذکور کنیم و ہوشی علیہ السلام و کتاب خود بشارت داد و یوحنا علیہ السلام
 حالات حضور علیہ السلام با کمال شوکت و شجاعت صحابہ در کتاب خود نوشتہ و عالموس و عوجہ یا دیونس
 و میکاہ و ناحوم در کتب خود بایشین گوئی این دولت نمودند کہ تفصیل موجب تطویل این کتاب است
 در تفسیر مذکور مطالعہ باید کرد و حقیق بنی و در فصل ۳ کتاب خود فرمود کہ خداوند یعنی از تہیہ جلوہ گر شد
 و در کویہ قاران و تہیہ یعنی طیبہ مدینہ بنیام کہ در کہ شوکت او بر آفتاب و بر ماہ تاب بود کہ اول بار در دوم

راشع) باز قوت او در پرده بود ازین جهت جواب از سوال روح که خداوند حضور صلی الله علیه و سلم است در پرده
 آمد و حکمی بنی تیر و فصل ششم کتاب خود اشارت باین دولت ساخت و ذکر باین پیر کیان عدو در کتاب خود
 چند جا اشارت کرد و ذکر چهار سلطنت اعنی بخت نصیری و کیانی و اسکندری و رومی و مدینه نموده ذکر دولت خداوند چهار خلفا
 فرمود و ملاکی علیه السلام حالات زمانه اهل اسلام مفصل کرد و آنچه یهودیان بد معاشی از سحر و نفاق و کفر کردند
 که در او اهل سعوره بقرن مذکور است بیان واضح نمود هرگز تحقیق مطلوب باشد تفسیر حیات سرمدی ما مطالعه نماید
 و ذکر مایویحی مطالب کتاب بود فاشد کتب این پیشین گوئی این زمانه کردیم و یحیی علیه السلام و پیشین گوئی با دشمن است
 خدا که اسلامیشی روز جزا بر زبان بود و از مسیح علیه السلام و حواریین در انقضای عیسوی نو ششم حاجت نقل است
 و چنانکه از زمانه اسحق بن عیسی نو ششم از زمان ابراهیم بود و نوح و ادریس و النوش و شیت و ادم قدر که بیان
 پیشین گوئی اسلام بیان نمودیم و ادعای امر آنکه هر کسی تعظیم بپوشید که بوجه هزار هفتم حضور صلی الله علیه و سلم بود باز
 مکرر باید دانست که حضور شوکت وین صلی الله علیه و سلم بجهت عده و تعظیم بر بنی براسه سبت در هزار هفتم ظهور آمد چنانکه
 در تیره و در هنگام تحریر تاریخ طبری بود و یهودیان و ران کاسته بودند چنانچه نصاری را که یونان افزودند و
 و در اوایل کتاب طبری در بیان زمان نقل میکند که از وجود ادم تا هجرت حضور صلی الله علیه و سلم چهار
 و نه صد و نود و دو سال تحریر کرده است پس حق آنست که از ادم علیه السلام تا ولادت ابراهیم و نسیجه پوتانیه
 سنین صحیح اند و از ولادت ابراهیم تا ولادت و نبوت حضرت صلی الله علیه و سلم سنین عبرانی صحیح هستند و ازین
 جهت تعظیم سبب قبل از وجود ادم بود چنانکه در همین مجید است کان الناس امه واحده فبعث الله فیهم
 بعثهم و منذرین الایه خلاصه اش آنکه بود ادم کبایت پیشین گوئی سبت پس فرستاد الله قلماء انبیاء
 بشارت دهنده براسه اهل حق و ترسانده برای کفار از شوکت سبت و نازل که با او شان کتاب بحق تا حکم
 کند میان از میان اهل کتاب و آنچه اختلاف کنند و نه اختلاف کردند مگر آنکه داده شده بود و کتاب بعد
 از آنکه آمدند او شان را بیانات صاحب سبت حضور صلی الله علیه و سلم بر او بناوت پس بهایت کرد و اندکان
 را که ایمان آوردند مثل عبید بن سلام ازین تحقیق ظاهر شد که نبوت حضور صلی الله علیه و سلم در ابتدا
 هزار هفتم که حدش چند نباده گذشت کردند پس ازین واضح گشت که ابتداء امر عالم و نبوت از حضور صلی الله علیه
 و سلم شده است و ختم امر نبوت هم حضرت صلی الله علیه و سلم زیرا حضور صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین منظر
 رحمن اند و مشکوٰۃ الخضر صلی الله علیه و سلم احسن رحمن و منظر روح اعظم توجیه ذاتی که هفتاد و هزار وجه

وارد اند و اینها در امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هفتاد هزار کسان منظره سانسای و وجه ذاتی بدان درجه باشند
 که همراه هر یک هفتاد هفتاد هزار کسان بلا حساب و در جنت روند گویا منظره هفتاد هفتاد هزار رخسار کسان و
 روح اعظم اند از اینها حضرت شیخ فرماید (و انما کانت حکمته و حقیقه لانه اکمل موجود فی هذا النوع الانسانی و لهذا
 بدو به الام و حتم به و درین نیست شد حکمت حضور صلی الله علیه و سلم خوسه بر اے آنکه اکمل موجود است
 درین نوع انسانی و بر اے این شروع کرده شد امر نبوت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عالم ارواح ختم
 کرده شد با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا (و کان بینا آدم بین الماء و الطین) پس بود حضرت صلی الله
 علیه و سلم بنی ظاهر در عالم ارواح بر اے ارواح اینها در حالیکه آدم میان گلاب بود و این اقتباس از
 حدیث است که بود منی در حالیکه آدم البته مخدول بود میان آب و خاک و بدون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بنی بدان در بر شهرت وارد که در فصل ۱۸ سفر ششم ۳ ملاکی و ۲۲ شیعیان و اول یوحنا بنی بلاقیه مذکور
 اند و مراد از مابین آب و خاک بودن آدم در مرتبه عالم مثال است که میان روح صافی مثل آب و جسم خاکی
 است و معانی دیگر هم نوشته اند اکنون متوجه بشر و روح باید شد (ثم کان بنشانیة العنصریه خاتم النبیین) باز
 بنشانه عنصریه خاتم النبیین بعد و در ذات حضرت صلی الله علیه و سلم سب امر اندکی روح منظره ذات که بدان جنت
 بر زبان انبیاء مجدا و ند موصوف دوم قابل نبوت و اظهار سوم ختمیت جامع و در مراتب الهیه ستم امر اندیکه است
 ماخوذ از اوله دال بر ذات دوم و حمل قابل سوم رحیم جامع جمیع اسماء ازینجا تسمیه شایسته بر اکمل مراتب است
 پس مقابل شد ندیر سه حقایق حضور صلی الله علیه و سلم علیه حقائق البیته (و اول الافراد الثلاثة و اما ذلک علیه هذه
 الاولیة من الافراد ثلثة) و اول افراد ثلثة است و افرادیکه زیاده شود برین اولیت پس او ازین
 ثلثة است زیرا واحد عدد و نیست که عبارت از مجموع دو حاشیه است و واحد را حاشیه نیست و دو زوج
 اول است پس لازم آنکه اول افراد سه باشد و هیچ گرفته شود از سه و دو وجود او که بر زیاده کنند و علی هذا
 و احد ثلثه و درست چنانکه در حدیث است نه فرد متبطل ذات لیکن حقائق الهیه سه گونه اند ذات قابل جامع
 که با عدد حمل رحیم معبر (و کان علیه الصلوة و السلام اولی دلیل علی ربه) پس حضور صلی الله علیه و سلم اول است
 بر پروردگار خود و چون جامع خاتم جمیع اسماء گشت (فانه او فی جوامع الکلم التی هی سمیات اسماء و احد) پس
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم داده شد کلمات جامع که سمیات آدم اند که جمله در وجه ذاتی روح اعظم مندرج
 بودند و این مرتبه نیست پس خود هنگام عرض امانت بنماز حضور صلی الله علیه و سلم بودند بدین جهت استخوانی

با سماء بود و فرمود که اشارت بوجود حضور صلی الله علیه و سلم مع کلمات و کلمات کرده شده بود (فاتحه صلی الله علیه و سلم الدلیل و تالیف) پس شایسته حضور صلی الله علیه و سلم دلیل سلفی قیاس را با تالیف او که شش بر حد اصغر و اوسط و اکبر باشد (والدلیل دلیل النفس) و دلیل قیاس دلیل است بر آن نفس خود چون حد اوسط ساقط کنند از نیاحت چون اعتبار تکرار ظهور ساقط از حضور صلی الله علیه و سلم نمایند حتی مانند بنده (ولما کانت حقیقة تعطلی الفروقة الا دلی باموثلث التثاقل لذلک قال فی باب الحجة التي هی اصل الوجود حسب الی من دنیا کم ثلث لما فی من التثلیث) و هر گاه یک حقیقت حضرت صلی الله علیه و سلم و هر فرویت ادلی را بدینچه او ثلث نشاءت است برای همین فرمود در باب محبت که او اصل وجود است محبوب داشته شد در بطرف من از دنیا و شمس چیز بر آن آن تالیف که در نشاءت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است حسب اصل وجود یعنی ظهور مطابق حدیث کثرت کثرت محفیا است و بنظر آنکه حضور صلی الله علیه و سلم در اصل روح اعظم اند که یک وجه ذاتی آن حق مخلوق اند در باب حیایم مکاشفات فرمود که آنحضرت خداوند چهار خلق ارض و سما است و مراد از دنیا عالم ظهور است غفلت سولما و باید سه حیثیت دنیا از خدا غافل بدن و نه قماش و فقر و فرزند وزن و چون ذات منزل شد حسن قابل گشت پس روح حضور صلی الله علیه و سلم منظر ذات چون قابل منظر حسن شد نثار دوست داشت که در ایشان قابلیت او را بداند و چون در آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبوت و اظهار کمال است که طیب روحانی است طیب را دوست داشت و چون جامعیت و خاتمیت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم است نثار را دوست داشت که جامع و حران میباشند چنانکه فرماید (ثم ذکر النساء و الطیب و جعلت قرۃ عینی الصلوة) باز در فرمود حضور صلی الله علیه و سلم بعد ذکر ثلث نسا و طیب را او کرده اند شد قرآن چشم آنحضرت صلی الله علیه و سلم نثار بالخصوص فانه که نام او هم صلوة است واضح با و که مردمان جمله را از حب نثار در بسیار است که خاتم المرسلین علیه الصلوة و السلام و حب بانها دارد و چنانچه هر گاه یک دور که بقدر نازل گشت و ارشاد شد که با قراری و یک انبیا تبعه ادا و در چهل کتب علوم و در آلم آن موجود شان این کتاب خوانست در و شکی مطابق کتب مذکور نیست دلیل آنکه هایت کنند متقیان موجود کتاب ملکی است که اصل شان کرویانند که برای آدم حسب کتاب کون فرموده است که درخت حیات را بشیر کرد بیان محفوظ داشته شود و آن متقیان بدو قسم تقسیم در کتب سابقه شده اند یکی آنکه امانی باشند و ایان را در عیب کتاب و امان و قسم اند یکی مهاجرین اند که که صفت شان نثار خودی باشد و دوم انصار تیمانی که با سب و امان پیش آید که از آنچه بر ایشان داده شده

صرف نمایند دوم آنکه بجزر کتاب خود ایمان آرند یعنی بیود و نیز قوم بیود سه قسم شوند یکی ایمان آرند برین کتاب دوم
 کافر شوند سوم منافق پس ایمان بنی افریم عبدالمعین سلام و کفر بعضی شان و اتفاق بعضی شان چون حسب عده
 و دلیل لاریب فیه کتاب نداشت و در باب بعد این ذکر نصیحت با ایشان کرده شد باز فرموده شد و گشتنهای بیود در
 منزل این کتاب در شکسته است و در کتاب شما تزلزل پاره پاره بر بنی اسماعیل مقرر است پس واجب آنکه که کلامی
 منزل سیارید که بمقابل او هر که دعوی نبوت کرده کلامی آر و حسب فصل ۱۰ سفر ششم کشته شود و نبوت و پیشین گوئی
 او درست نیاید و او بے امر یک آیت است و بخوانید حاضرین زمانه را که درین وقت آن بنی موعود است
 و چون نیارید و تسلیم قرآن نکنید بدانید که بدو رخ خواہید رفت و هر که ایمان آر و بر اے او شان ازواج مطهره
 اند از ادناس پس بحسب مقررات جمله بیود مقرر شد آنکه اگر بودے قرآن از طرف خدا شرم کردے از ذکر زنان
 پس حقتعالی جواب داد که خدا تعالی شرم نکند از ذکر پشیه و از آنکه ادنی از پشیه باشد پس از ذکر زنان و قرآن چه جابے
 نقص است بعدہ قصد آدم و حوا بیان کرد که در توریہ هم مذکور است باید که از ذکر زنان بقاعده شما توریہ منزل
 از خدا نباشد البتہ عیبی که هست و خلان حکم است که بلا اجازت مرد وزن قربت نمایند پس حضرت شیخ در جواب بنا
 قبل از نماز حکمتها فرماید که عیب تشکیک بحث است (فاتبد بزرگ النساء و آخر الصلوٰۃ) پس شروع کرد بذكر زنان
 و آخر کرد نماز را (و ذلک لان المرأة خیر من الرجل فی اصل ظهور عینها و مخرقة الانسان بنفسه مقدمه سئلے
 معرفتہ بریح و آن بان وجه است که زن خیر مرد است و اصل ظهور عین او که حوا از پہلوے چپ آدم بوجود
 آمد و معرفت انسان بنفس خود مقدم است بر معرفت او بر باب او مطابق حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و در
 نماز عرفان رب است و در نساء فان نفس (فان معرفتہ بر بنیتجه معرفتہ بنفسه) زیرا معرفت او بر پروردگار
 خود نتیجہ معرفت اوست بنفس خود و ذات مرد شکل است بر زن پس تا وقتی که زن نشناخته شود بطور کمال خود را
 نشناسد و چون خود را نشناسد رب را چگونه شناسد (لأن کمال علیہ السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه) برای همین فرمود
 حضور صلی اللہ علیہ وسلم هر که شناخت نفس خود را شناخت پروردگار خود را پس لابد آنکه بر اے اهل کمال حسب
 زنان و رعایت احوال شان و عرفان بلندتی که خدا تعالی آنرا مباح فرمود که ارواح طیبہ روح طیبہ خواهند بعد
 ازین بصفحت جمعیت در صلوٰۃ نشناسند پس بالضرور فکر نسبا مقدم آمد و بعد ذکر طیب بعد ذکر صلوٰۃ و
 هرگاه سیکہ معرفت نفس مقدم آمد بر معرفت رب (فان شئت قلت منبع المعرفۃ بنفسه فی هذا المعنی العجز من الوصول
 فانه شائع فیه) پس اگر خواهی گوئی منبع معرفت که حق و برین خبر من عرف نفسه و غیر از وصول بیکه حق از عده

معرفت کنه نفس که این سخن معرفت شهرت دارد و درین حدیث (و ان شئت ثلث بیثوث المعرفة) و اگر خواهی گوی
 بیثوث معرفت حق ابعادات از معرفت نفس بصفات فالاول ان تعرف ان نفسک لا تعرفها فلا تعرف ربک پس اول
 آنست که بشناسی که کنه نفس خود را بشناسی پس بشناسی کنه پروردگار خود را و الثانی ان تعرفها فتعرف ربک
 و دوم آنکه بشناسی وصف نفس خود را پس بشناسی پروردگار خود را (و کان محمد صلی الله علیه و سلم اوضح دلیل
 علی ربه فان کل بر من العالم دلیل علی اصله الذی هو ربه فافهم) پس حضرت صلی الله علیه و سلم اوضح دلیل است
 بر پروردگار خود و درین شناخت سه اشیا زیر این جزو عالم و دلیل است بر اصل خود که او پروردگار است زیرا حق
 وجود مطلق بصورت مجله عالم ظاهر زیر اچون انسان خود را با جزاء خود بشناخت و طبیعات عالم دریافت که اشیا
 بکلمات طبیعه دارد معرفت حق پیدا کند که از مقید رجوع بمطلق آرد که در روح خود حقائق عالم را بشناسد پس
 الفاظ لائمه مثل فاتحه و غیره بخواند و رجوع بمعنی آرد و در حیم خود و صور اجسام عالم را بشناسد پس قیام در کوع
 و سجود و قنود نماید که درو منتهی اند پس نفیم کن (و اما حجاب لیه النساء فحن الیسن لانه من باب حنین الکل الی
 جزیه) و درین نیست محبوب داشته شدن بطرف حضرت صلی الله علیه و سلم نسایس شوق و دشت بطرف شان که شتاق
 که در زمان را بطرف خود زیرا ان شوق از قسیم شوق کل است بطرف جز خود تا آنکه آخرین وصیت بر اے ریتا
 حق زمان بود و الا حضرت صلی الله علیه و سلم (فابان بیک عن الامر فی نفسه من جانب الحق فی قوله فی هذه
 التشارة الانسانية العنوية و تحت فیه من روحی) پس ظاهر کرد حضرت صلی الله علیه و سلم برین حب از امر فی
 نفسه از جانب حق در قول او تعالی درین تشابه انسانیة عنندیة و فسخ کرد دم در آدم حصه را از روح خود و روح
 و مثال جسم هر سه نظام حق اند پس روح مثل جز حق است نه عین جز که از حق تعالی ساد اند مرکب باشد
 (ثم وصف الحق نفسه سبحانه بشدة الشوق الی لقاءه) باز وصف فرمود حق سبحانه نفس خود را در حدیث ذیل
 بشدت شوق بقاء لقاء روح که مثل جز است هنگامیکه از جسم جدا شود و شوق عبارت از آرزو مند گردانیدن
 پس شائق محشوق باشد و مشوق عاشق و اشتیاق آن آرزو مند به چیزی باشد پس حق شائق از آن
 که عاشقان را بر خود گرفتار کند که مقید از ابطرف اطلاق خود آرزو مند کرده است (فقال المشتاقین یا
 داود انی اشد شوقاً الیهیم یعنی للمشتاقین الیه و هو لقاء خالص) پس حق فرمود بر اے آرزو مندان خود را
 داود بن شائق تر من بطرف مشتاقین بطرف من برائے لقاء و ان لقاء که بر اے مشتاقین حاصل شود
 آن لقاء خاص است که تجرد از مواد جسمانی حاصل کند و از گرفتاری قیود مصطفی گردد (فانه قال فی حدیث الرجل

ان احدکم لایری ربی حتی یوت) زیرا فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیثیکه در آن ذکر و جاست که کسی از شما بود
 پروردگار خود را تا که بمیرد (فلا بد من الشوق بمن یزید صفته) پس لابد است از شوق برای کسیکه این صفت شهید
 که خبر خود را از دست کل خود گرداند تا لذت خبر را واصل بعد از فراق حاصل شود (فتشوق الحق لمولاه المؤمنین
 المقرین مع کونه یراهم قبل موتهم) پس از اینجا از زود منتهی گویانیدن حق است برای این مومنین مقربین
 با وجودیکه بمیدان حق او شان را قبل موت شان بحسب ان یروه بعده) پس دوست داشت حق تعالی که
 میبشد بندگان حق را بعد از موت (و یابی المقام ذلک) و ابا کند مقام دنیا موجب کثرت این رویت را
 بغیر از موت طبعی یا ارادی لیکن چون از خود قانی خود بحق باقی گردد پس رویت خود رویت حق باشد و فاش
 قول حق تعالی مع کونه عالما) پس مشابه شد این رویت حق بعد موت بنده بقول حق تعالی حتی فکلم که علم تیده
 کامل علم حق شمار کرده بشد با وجود بودن حق عالم ازلی (فمیشاق لهذا الصفة الخاصة التي لا وجود لها الا
 عند الموت فیسل بها شوقهم الیه) پس حق مشتاق با از زود منتهی بصورت بنده برای این صفتی خاص است که بر
 او وجود نیست مگر بعد از موت طبعی یا ارادی پس تسکین کند بآن صفت از زود منتهی گردانیده شدن او شان را
 بطرف خود (کما قال قتالی فی حدیث التردد و هو من هذا الباب) چنانکه فرمود الله تعالی در حدیث قدسی
 باین تردد خود و آن تردد از همین قسم است که تردد بنده کامل را منسوب بخود فرمود و آن حدیث قدسی اینست
 (ما تردت فی شئ انا فاعله ترددی فی قبض عبید المؤمن یراه الموت و انا اکره سأمته و لا بد له من لقائه فغشوه
 بلقاءه) نه تردد کنم و چیزیکه فاعل او باشم تردد من در قبض روح بنده مؤمن خود که مکروه دارد موت را
 پس مکروه دارم بر او و بخش او و لابد است از لقائه پس مشابهت داد او را ببلقاء من خود که ان بعد موت
 است که از قیودات برانند و مطلق نمیشود (و ما قال و لا بد له من الموت للتلازمة بمرک الموت) و فرمود و لابد است
 بر او بنده از موت تا نه غلغله کند الله تعالی بنده را بمرک موت (و لما کان لا یلیق الحق الا بعد الموت کما قال
 علیه السلام ان احدکم لا یری ربی حتی یوت لذلک قال تعالی و لا بد له من لقائه) و هرگاه بیکر نه ملاقات کند
 بنده حق را بعد از موت چنانکه فرمود علیه الصلوة والسلام که نه بمیدانیکه شما پروردگار خود را تا که بمیرد فرمود و بعد از
 و لابد است بر او از لقائه من (فما شتیاق الحق لوجود بنده المنته) پس شتیاق حق بصورت بنده بر او
 وجود این نیست پس از اینجا مطلب بترجاف با ید فهمیدن بر تو معشوق بربا شوق اگر افتد چشیده
 ما با و محتاج بودیم او با مشتاق بودیم و این بر تو شوقی حق اگر بر عاشق مشتاق او فتاده بعد نیست که ما با و محتاج

بودیم واد بصورت اشتیاق بود پس اندرین صورت مشتاق بمعنی خود میتواند اشتعار (بحین الحسب الی روی) و
 الی اشتد الیه خیناء) قصد کند حبیب یعنی بنده بطرف رویت من و من شائق ترم بطرف او بقصد (و یسکو الشوق
 و یابی القضا) فاشکو الانین و اشکو الانینا) و خواهمش کنند و مضطرب شوند نفوس باشتیاق بطرف لقاء و یا
 کند حکم الی که موت است که ناموت نیاید لقاء شود پس شکایت بکنم اندوه عدم وصال را و شکایت کند بنده فراق
 را یعنی شکایت فراق بنده کامل شکایت من است (فلما بان انه نفع فیه من روحه فاشتاق الی نفسه)
 پس هرگاه سیکه ظاهر کرد حق که خود او نفع کرد و آدم روح خود پس نه مشتاق شد حق در صورت بنده مگر بر
 نفس خود (الاترا که خلقه علی صورته لانه من روحه) آیه نه منی حق را چگونه پیدا کرد او را بر صفت خود
 زیرا او از روح اوست پس اشتیاق بنده اشتیاق حق است بطرف خود (ولما کانت نشأته من هذه الارکان
 الاربعة المسماة فی جسده اخطا طاح حدث عن نفعه اشتغال بانی جسده من الرطوبة وکان روح الانسان نار الاحل
 نشأته) و هرگاه سیکه نشأت انسانی هست ازین ارکان سسی شده بقلب یک و جسم او باخطا پیدا شد از نفع او
 اشتغال از رطوبتیکه در سید او بود پس شد روح انسان باز ماده حرارت غریبی براسه پیدایش او باینست
 که روح انسانی در اصل خلقت نزد اکثر عسرها از جوهر نوزانیست که با جوهر لطیف حیوانی که در قلب است
 بقلب آتش البته بطبی دارد بدین وجه حضرت مصنف آنرا نار فرمود ورنه روح شیطان از غلبه آتش است
 نه روح انسان از آتش ساخته شده باشد و نه قیام روح بعد از موت جسم صورت به بستی (ولما کما کلم الله
 موسی الی صورة النار و جعل حاجته فیها) و براسه همین اصل نشأت روحی او که بر غلبه آتش است نه کلام
 کرد آدم موسی را مگر در صورت آتش و گردانید حاجت او را در آتش (فلما کانت نشأته طبیعته وکان روحه نورا)
 پس اگر بود که نشأت او ساده بطبی غیر غرضی البته بودی روح او نور ساده (و کنی عنه بالنفع بثیر الی انه من
 نفس الرحمن) و کنایت کرد از نفع بفتح اشاره کند بطرف آنکه آن نفع از نفس رحمت است (لانه بنده آتش
 الذی هو النفع طهر عنیه و باسعد و المتفوح فیه کان الاشتغال نار الالوزا) برای آنکه باین نفع سیکه او نفع است
 بظاهر شد عین او و باسعد و متفوح فیه شد اشتغال نار نور (فبطن نفس الحق فیما کان به الانسان انسانا
 ثم اشتق منه تخمینا علی صورته ساه امرأة) پس پوشیده شد نفس حق در چیزیکه شد بدو انسان انسان باز
 خارج کرده شد از تخمینا بر صورت او نام داشت آدم و ازین در فطرت بصورته تخمینا حیثین الشی الی نفسه
 و حث الیه حیثین الشی الی وطنه فحب الیه النساء) پس ظاهر شد ازین بصورت او پس قصد کرد او بطرف

زن قصد شے بطرف نفس او قصد کردن بظرف مرد قصد شے بطرف وطن خود پس محبوب کرده شد عند بطرف حضور علیه السلام زنان (فان المصاحب من خلقه علی صورته) زیرا المصاحبت کرد آدم را که پیدا کرد بر صورت خود که جامع جمیع صفات است (واسجد له ملائكة النور من علی عظم قدرهم و منزه لثمت و علو شأنهم الطبیعیته) و قال کنا نمد المصاحبة آدم ملائكة نوریه را با وجود بزرگی قدر و منزهت و علو شأن طبعیه شان این تفریع نظر اعلیٰ رسوم است می افند به پیش چشم هر کس که ملائكة اعلیٰ نوریه را چنانکه در فرض آدمی و هم در فرض عیسوی گذشت حسب آنکه استکبر است کم است من العالمین مستثنی می نماید (فمن هناک وقعت المناجبة) پس از اینجا واقع شد مناسبت میان مرد و زن (و الصورة اعظم مناسبتة و اجلها و اکملها) و صورت را اعظم و بزرگ و اکمل مناسبت است باذن صورت (فانما زوج بوجود الحق کما کانت المرأة شفقت بوجودها الرجل) زیرا صورت آدم زوج کرد حق را بوجود خود چنانکه زن شفع کرد مرد را بوجود خود فرق اینقدر است که آدم مظهر حق است و زن جزو مرد محسوسه زوجا) پس گردانید زن مرد را زوج (نظرت الثلثة حق و رجل و امرأة) پس ظاهر شدند سه حق و مرد و زن (فمن الرجل الی ربہ الذی هو اصحب جنین المرأة الیه) پس قصد و میل کرد مرد بطرف پروردگار مطلق خود که اصل است میل کردن زن بطرف مرد (فحب الیه رب النساء کما احب الیه من هو علی صورته) پس محبوب شد بطرف حضرت صلی الله علیه و سلم پروردگار زن را چنانکه محبوب شد است الله تعالی آنرا که بر صورت اوست (فما وقع الحب الا لمن تكون عنه و قد کان جبهه لتکون منه) پس نه واقع شد حب حضور صلی الله علیه و سلم مگر بر آنکه کسیکه تسکین شد از او و بود حب حق بر آنکه کسیکه متولد شد از او (فلهذا قال حب و لم یقل حببت حکایت عیون نفس لخلق جبهه ربہ الذی هو علی صورته حتی فی محبته لامراته فانه احبها بحبها لمدایه تخلقا الیه) پس بر آنکه همین حب حق مرد را که بر صورت اوست فرمود حضور صلی الله علیه و سلم که محبوب داشته شدند و نه فرمود که محبوب داشته شتم بطور حکایت از نفس خود بر آنکه تعلق حب حضرت صلی الله علیه و سلم بر یکله حضور صلی الله علیه و سلم بر صورت اوست تا در محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنکه زن خود زیرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوست داشت زن را بحسب حب خدام و را برای تخلق الی از اینجا است رأیت ربی بصورت عائشه (ولما احب الرجل المرأة طالب الوصلة التي تكون فی المحبة فلم یکن فی صورة الثبابة العفیهة اعظم و صلته من النکاح) و هر یک که دوست داشت مرد و زن را طالب کرد آن وصل را که باشد در محبت پس در صورت نشاءه عنصره پوشید و هر یک که تر وصل از نکاح و مجامعت (ولما اعم الشهوة ایاک کلها) و بر آنکه همین غفلت شون عام گرفت کل اجزاء

انسان را (ولذلك امر بالاعتسال منه فعمت الطائفة كما عم الرجل القنار فيها عند حصول الشهوة) و برای همین عموم شهوت امر کرده شد باغتسال از کفاح و مجامعت پس عام شد طهارت چنانکه مرد عام بود در قنار و زن نیز در حصول شهوت و برای اغتسال منافع ظاهر است که ازین حرکت شدید مواد جوش میزند و بر جلد می آید و از غسل کردن دور میشود و نه در بلاء امراض چنانکه متبا میگردد و برای اغتسال منافع باطنی است چنانکه فرایه

(فان الحق غيور على عبده ان يعتقد انه يلتذ بغيره فظهره بافضل ليرجج بالنظر اليه فيمن فني فيه اذ لا يكون الا ذلك) زیرا حق غیور است بر بنده خود که اعتقاد کند که لذت یابد بغير حق پس بغسل ظاهر کند او را تا ازین طهارت بی پرد و رجوع کند بنظر کردن بطرف حق در آنچه فاش شده است در وزیرا بناسد و انفس الامر مگر تلمذ و بحق

(فاذا شاهد الرجل الحق في المرأة كان شهوده في منفعل واذا شاهده في نفسه من حيث ظهور المرأة عنه شاهده في فاعل) پس چون مشاهده کند مرد حق را در زن باشد شهود او در منفعل و چون مشاهده کند او را در انفس خود از حیثیت ظهور زن از مرد مشاهده کند او را در فاعل پس این رویت حق بنظر زن شد برای ناک پس یک صورت است و صورت دوم آنکه (واما اذا شاهده في نفسه من غير استحضار صورة ما يكون عنه فما كان شهوده الا في منفعل عن الحق بلا واسطة) ولیکن چون مشاهده کند مرد خود را از انفس خود بغير استحضار صورتی که متکون شده است از او یعنی بغير از استحضار صورت خود که آن زن است پس نباشد شهود او مگر در منفعل از حق بلا واسطه

و این صورت حضور را باشد شهوده الحق فی المرأة تم و اکمل لانه يشاهد الحق فيها من حيث هو فاعل و منفعل پس شهود مرد برای حق در زن تم و اکمل است برای آنکه مشاهده کند حق را در خود از حیثیتکه فاعل است بنفس خود و منفعل است بصورت زن این صورت اعلا است چنانکه او ای آنکه میفرماید (ولا يشاهد من نفسه الا من حيث هو منفعل) و مشاهده کند از انفس خود بلا زن مگر از وجهیکه او منفعل است از حق پس کل دو صورت انجبا

لفظ فاعل بران دلالت دارد که اول الف است و بعد از فاش است (فلما احب صلي الله عليه وسلم النساء الكمال شهود الحق فيهن) پس برای کمال شود محبوب داشت حضرت صلی الله علیه و سلم زنان را برای کمال شود حق در ایشان (اذ لا يشاهد الحق مجردا عن المواد ابدا) زیرا مشاهده نکرده شود حق مجرد از مواد گاهی زیرا حق

درین صورت محض است و معلوم غشست برای همین گفته شود در شان او تعالی که تعقل کرده شود و نه مشاهده کرده شود مجرد از مواد (فان الله بالذات غني عن العالمين) زیرا الله تعالی بذات خود غنی است از عالمیان و مراد از موقوف آن نباشد که موجود نیست بلکه موجود بحقیقت ذات حق است که غنی از عالمهاست (فاذا كان الامر

سن هذا الوجه متمنا ولم يكن الشك في مادة فهو الحق في النساء اعظم الشهود واكمل (پس چون شده
 امر مشابہ از وجه ذات متشخص و شهود نباشد مگر در ماده پس شهود حق در زنان اعظم و اكمل شهود است) و اعظم
 (الوصلة الكلاخ) و اعظم وصل مجامعت است (وهو نظير التوجه الا الهی علی من خلقه علی صورته لخلق فی ریه
 صورته بل انفسه) و كلاخ نظير توجه العیة بر سیکه پیدا کرد اورا بر صورت خود تا که خلیفه کند اورا پس بیند و در
 صورت خود بل نفس خود را (فموا و عدله فظاهر خلق و باطنه حق) پس درست کرد اورا که باعتبار ال آورده
 پس ظاهر او خلق است و باطن او حق است (ولهذا وصفه بالتدیر لهذا الیکل) و براسه همین که باطن او حق
 است و وصف کرد خود را بتدیر این سیکل (فانه یبدر الامر من السماء وهو العلو الی الارض وهو اسفل السائلین
 لاننا اسفل الارکان کلها) زیرا احد ثنائی سبطون خود تدیر کند از بلندی آفاق بطرف زمین فیو و یک
 اسفل سائلین است و مرد او از زمین فیو و دات بدان وجه گرفته شد که زمین اسفل کل ارکان نزد یونانیست
 و نه در اصل نه علو نه سفلی چنانکه اهل تحقیق جدید گویند (وسما من النساء وهو جمع لا واحد له من لفظه
 ولذلك قال علیه السلام حبیبی ان من دنباکم ثلث النساء ولم یقل امرأة فرأی تأخیر سن فی الوجود عتس
 و نام داشت را نسا و لفظ نسا جمیع است بغیر از واحد از لفظ او پس معلوم شد که از دیگر بوجود آمد که مرد است
 و براسه همین فرمود حضور علیه الصلو و السلام محبوب داشته شد بطرف من از دنیا و شماسه یک نسا و نه فرمود
 مرد است که واحد است پس عایت کرد و تأخیر زنان در وجود از مرد (فان النساء هی التأخر قال تعالی انما انشاء
 زیادة فی الکفر زیارة نسا یعنی تأخر است چنانکه فرمود حق تعالی برین نیست نشی که تأخر کردند ی ما به حرام را
 زیادت است در کفر اهل مکه که آنچه خدا بقاعی مقرر کرده است خلاف آن مقرر نمایند پس منی تأخر آمد
 (و البیع بینه لبقول تأخر) و بیع بینه بقولی آن بیع بتأخر است پس منی تأخر از بیع ثابت (فلاک
 ذکر النساء) پس براسه همین تأخر ذکر فرمود نسا را نه مرد را که لفظ مرد نیز متأخر از مرد است که منی مرد است
 لیکن ماده نسا ان تأخر است (فما حبس الا بالمرته و ان من محل الالفعال) پس دوست داشت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نسا را مگر بر تبه تأخر ایشان و انان محل الفعالت اند چنانکه مرد محل الفعالت حق است
 (فمن له کالطبیقة للحق التي تمنع فیها صور العالم بالتوجه الازادی) پس زنان براسه مرد مثل طبیعت اند
 براسه حق که نشود در و صور عالم بتوجه ارادی و درین رعایت قویست است که از حق ظهور طبیعت جسم نشان
 شد و از طبیعت منی صور عالم ظهور آید (و انما الالقی هو کلاخ فی العالم المصور العنصری) و توجه الی صیوة

حيوانات ان نواقص است در عالم عنصری چنانکه در معدنیات و نباتات کثرتش بود بجا که مرد و اب و خاک بجا که زن و اجتماع آنها کلاخ است (و بهیئت فی عالم الارواح النورية) و توجه الی در عالم ارواح نوریست است (و ترتیب مقدمات فی المعانی للانتاج) و توجه الی در معانی براسه انتاج آن ترتیب شده است (و کل ذلک کلاخ الفوتیة الاکبر فی کل وجه من هذه الوجود) و هر یکی از این مذکورات کلاخ فوتیت اولی است که سه است در هر وجه ازین وجوه است پس نر و ماده و نواقص کلاخ فوتیت است و اجتماع ارواح و علوم او شان با بهت کلاخ فوتیت است در عالم ارواح و اجتماع حد اصغر و اکبر و اوسط کلاخ است در عالم معانی براسه انتاج (فمن احب لنفسه علی هذا الحد فهو محب الی) پس هر که دوست دارد نفس را برین حد پس و حب الیهست که معبر توجیه الی گفته (ومن احب من علی حبه الشهوة الطبيعية خاصة لفقه علم هذه الشهوة) و هر که دوست دارد زمان را بر جهت شغوت طبیعی خاص نقصان کند و از علم این شغوت و اگر چه در حقیقت این هم از حب الیهست مگر بطور شغوت نیست (فکان صورة بلا روح عنده) پس این کلاخ نادان صوریست بلا روح نر و او که شغوت ندارد (والکائنات تلك الصورة فی نفس الامرات روح و لکننا غیر مشغولة) و اگر چه بهت این صورت نیز در نفس الامر صاحب روح و لیکن آن غیر مشغولة است (لمن جاء لامراته اولانی حیث کانت لمجد الا لئلا ذلک لیکن لا بدی لمن) براسه کسیکه آید براسه زن خود یا براسه انشی دیگر مثل جاریه و فقیکه باشد براسه صرف لذت لیکن نه اندر برای کس است (فجبل من یفسد ما قبل الفی منه المالم السیه بولسانه حتی یعلم) پس جابل است آن کس از نفس خود بچیزیکه جابل است غیر از توانا نام خود دیگر و زبان خود تا فاذا ذلک یست براسه نادان که از نام خود واقف نباشد (کما قال بعضهم شعرا صبح عند الناس انی عاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن) چنانکه گفت بعض شعرا شرح شد نر و آدمیان که من عاشقم غیر از آنکه نشناختند که عشق من بر کس است (کذا اذا احب الا لئلا ذلک فاحب المحل الذی یکون فیهِ و هو المرأة و لکن محاب عنه روح السکة فلو علمها یعلم من الذل و من الذل و کان کمالا) همچنین است این کس که دوست دارد لذت را پس دوست دارد محلی را که باشد لذت در و داند نیست و لیکن غائب شد از در و بی سلسله پس اگر داند سلسله را که در صورت زن همان طبیعت حیثیت است و اندک بکدام لذت یافت و در لذت یافت و باشد این شخص کامل (و کما تنزل المرأة عن وضع الرجل بقوله و لا جال علی من ذلک تنزل الخلق علی الصورة عن و یخرج من انشاء علی صورتی مع کونه علی صورتی) و چنانکه کمتر شذران از درجه مرد بقیل حق تعالی و برای مردان بر زمان و چه الیهست کمتر شذر و مخلوق بر صورت حق از درجه خدا که پیدا کرد و در این صورت خود با وجود بود و نر و در صورت حق (فمن احب لنفسه علی هذا الحد فهو محب الی) غیبا عن العالمین

(وفا علا اولاً) پس بدین درجه که متمیز شد برحق از بنده شد غنی از عالمیان بدان و فاعل اول (زان الصورة)
 فاعل ثان (ناله الاولیة التي للحق) زیر صورت حق که مرد است فاعل دوم است براس زن نسبت براس
 او اولیة که برای حق است (متمیزت الایمان بالمراتب فاعطی کل شیء خلقه کما اعطی کل ذی حق حقه کل عارف)
 پس متمیز شدند اعیان بر مراتب که داد هر شئی را انداز او چنانکه داد احد عارف هر ذی حق را حق او (قلید اکان
 حب النساء لمحمد صلی الله علیه وسلم عن تحجب الہی) پس براس همین شد حب زنان براس حضرت محمد صلی الله
 علیه وسلم از تحجب الہی و توجیه نامناہی حق نہ نفسانی و شہوانی (وان الله اعطی کل شیء خلقه و ہوین حقہ فاعطاه
 الا بالاشفاق الذی استحقہ بسماہ امر بذات ذلک المستحق) و داد احد قائل ہر شئی را حق او پس نہ داد احد قائل
 ہر شئی را حق او مگر باستحقاق کہ مستحق شد آن شئی اورا بذات این مستحق (وانما قدم النساء لانهن محل الانفعال)
 و جزین نیست مقدم کہ حضور صلی الله علیه وسلم زنان را در حدیث براس انکہ انان محل الانفعال اند (کما تقدمت
 الطبيعة علی من وجہہا بالصورة) چنانکہ مقدم است طبیعت بر سیکہ موجود شد از و بصورت خاص (و لیسیت
 الطبيعة علی الحقيقة الا النفس الرحمنی فانہ فیہ تفحنت صور العالم اعلاء و اسفلہ سریان النغمہ اولاً فی الجوہر
 الیو لانی فی عالم الاجسام خاصہ) و نیست طبیعت در حقیقت مگر نفس جسے کہ در و تفح کرده شدند صور اعلاء
 و اسفلن عالم براس سریان تفحمتہ اولاً و وجہ ہر جولانی در عالم اجسام ہر مخصوص دو اما سریانہ وجود الارواح
 النوریة و الاعراض فذلک سریان آخر) ولیکن سریان طبیعت براس وجود ارواح نوریتہ و اعراض
 پس آن دیگر سریانست کہ اولاد طبیعت جوہرہ ظهور کرد و بعدہ دو جوہر ارواح گویا جوہریت ہیولانیت ارواح
 است و غرضیت ہیولانیت اعراض پس در حقیقت طبیعت کلید رحمتہ ہیولانیت عالم الارواح و اجسام و
 جوہر و عرض است از نیاست کہ جسد روح سیکہ دو روح جسد و عرض جوہر و عرض با تعلق ہیولانیت خود با
 (تحکم انہ علی الصلوۃ والسلام غلب علی ذلک الخیر الثانیث علی الذکر لانه قصد التسم بالانساء فقال ثلث ولم
 یقل ثلثہ بالما الذی ہو بعد الذکر انی ازنیما ذکر النساء و فیما ذکر الطیب و ہونہ کر) باز از حضرت صلی الله
 علیہ وسلم غالب کرد برین خیر ثانیث برابر تو کہیر برای انکہ قصد کرد اہتمام زنان را کہ فرمود ثلث کہ براس زنان
 مخصوص است و نہ فرمود ثلثہ باینکہ براس عدد و نہ انست زیرا در حدیث ذکر زنانست و در ذکر طیب است
 و او مذکر است (و عادیۃ العرب ان ثلث الذکر علی التانیث فیقول الفواطم و زیدہ و جواد لا یقول غریبن
 فقلوب التذکر و الکمان و اجد علی التانیث و انفس جماعۃ) و عادیۃ بہیست تظلیب تانیث بہ تذکر پس

گویند فراطم وزید خارج شدند بصیغه تکریر و گونید خارج شدند بصیغه تائید پس غالب کردند تکریر را بر تائید
و گر چه هست مذکر واحد و گریهست زنان جماعت (و هر دو بی فراعنی صلی الله علیه وسلم المعنی الذی قصد به فی ذلک
التعجب الیه مالم یکن یوثر به) پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم عربی است پس رعایت کرد حضرت صلی الله علیه وسلم
آن معنی را که بدان قصد فرمود و آن بطریق حضرت صلی الله علیه وسلم تجسبه است که نه اختیار کرد و حب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بنفسه (فعلهم الله مالم یکن یعلم و کان فضل الله علیه عظیما) پس تعلیم کرد و الله تعالی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم را اینچنینیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود فضل حق بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزرگ (تعلی التائید
على التذکر بقوله ثلث بغیر تا و فما علیه صلی الله علیه وسلم بالحقائق و ما اشدر عاتیه للحقوق) پس غالب کرد و نظر
فضل حق تائید را درین حدیث بر تذکر بقول خود ثلث بغیر تا پس چه داناست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بحقایق و چه قدر سخت است در رعایت حقوق (ثم انه جعل الخاتمة نظیرة الاولی فی التائید و اخرج سینما الذکر
فبدر بالنساء و ختم بالصلوة و کلتاها تائید و الطیب بینما کمونی و جوده) باز گردانید حضرت خاتمه را نظیره
شروع در تائید و درج کرد میان آن هر دو تذکر را شروع کرد و بزبان و ختم کرد و باز و هر دو تائید اند
و طیب میان هر دو مثل آنحضرت صلی الله علیه وسلم است در وجوب و میان ذات و میان زن (فان الرجل یرج
بین ذات ظهر عندها دین امرة ظهرت عنه فوین مونثین تائید ذات و تائید حقیقی که لک النساء تائید
حقیقی و الصلوة تائید غیر حقیقی و الطیب مذکر بینما کاد م بین الذات الموجود هو عنینا و بین جواد الموجود عنینا)
زیرا مرد باشد میان ذاتیکه ظاهر شد او از دو میان زنیکه ظاهر شد آن زن از او پس مرد میان دو تائید است
سیان ذات حق که لفظ ذات تائید غیر حقیقی است و تائید حقیقی زن همچنین زنان تائید حقیقی اند و نماز
تائید غیر حقیقی و طیب مذکر است میان هر دو مثل آدم که میان ذات موجوده حق است که عین اوست و میان
حوا که موجوده است از آدم (وان شئت قلت الصفة فمؤنثة ايضا وان شئت قلت القدرة فمؤنثة ايضا فکل على
ان ندیب شئت فانک لا تجد الا التائید تقدم حتم عند اصحاب العطر الذین جعلوا الحق عاتیه فی وجود العالم و اعلم
مؤنثة) و گر خواهی بگویی آدم میان بچای ذات صفت که صفت نیز مؤنث است و اگر خواهی بگویی ان قدرت
مقدم بر آدم قدرت حق است پس آن هم مؤنث است پس باش برگردانی مذکر که خواهی خواه میان ذات بگویی
سیان صفات پس تو نیایی بگر تائید را که مقدم است تا آنکه نزد اصحاب غلیظه گردانیدند حق را علت در وجود
عالم و ابان حکما هستند پس علت مؤنث است که بر آنست خدا گویند و مقدم بر آدم است پس آدم میان علت خود

واما حکمة الطیب جعله بعد النساء فلما فی النساء من روائح التکون فانما طیب الطیب عنان الحبيب کذا
 قالوا فی النمل السائر) ولکن حکمت طیب وگرد ایندن آنرا بعد زنان پس براسے آن روائح مکنونیکه
 بر زمان است که طیب طیب عنان حبيب است چنانکه گفتند قائلان در مثل مشهور این در صورت خواندن طیب
 بسکون با است و در صورت تشهید میفرماید (ولما خلق عبدا محضا بالاصال لم یرفع راسه قط الى السیاد
 ل لم یزل ساجدا وافتاح کونه منفعلا حتی کون الله عنه ما کون فاعطاه رتبة الفاعلیة فی عالم الانفاس
 حتی آتی بجوامع الکلم المستوی الاعراف الطیبة نجیب الیه الضیغ فلذلک جعله بعد النساء) و هرگاه کسیکه پیدا کرد و
 حضرت صلی الله علیه وسلم عبده محض بالاصال نه برداشت سر خود را بطرف سیادت بلکه همیشه میماند ساجد
 واقف بدرگاه حق با بودن حضرت صلی الله علیه وسلم منفعل از حق تا آنکه پیدا کرد و الله تعالی از او آنچه
 پیدا کرد و پس داد و الله تعالی حضرت صلی الله علیه وسلم را رتبه فاعلیت و تاثیر در عالم انفاس تا آنکه داد و
 جوامع کلماتیکه ان اعراف طیبه اند پس دوست داشته شد بطرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم خوشبو
 پس براسے همین کرد طیب را بعد از نازیرا از انسان است و کلمات طیبه از انسان صادر اول اند و
 و بعد از آنکه کلمات طیبه یاد کنند صورت نازر متحقق شود پس کلمات طیبه خیریت و سلی بدان نظر با اعراف
 مسے گردانید (فراعی الدرجات التي للحق سبحانه فی قوله رفیع الدرجات ذوال العرش الاستواء علیه باسمه
 الرحمن) پس بنظر خلق حضرت صلی الله علیه وسلم رحمت للعالمین رعایت کرد و در جای تیرا که براسے حق سبحانه
 اند مبین در قول او تعالی که حق رفیع الدرجات صاحب عرش رحمت است برای استواء حق بر عرش باسم
 الرحمن خود بر رحمت (فلا یقف فیمین جوی علیه العرش من لا یصیبه الرحمة الالهیة و هو قوله تعالی و رحمتی
 وسعت کل شیء والعرش وسیع کل شیء المستوی الرحمن) پس باقی ماند در کسیکه حاوی باشد بر عرش
 شخصیکه نرسد او را رحمت الهیه بدلیل قول حق تعالی و رحمت من وسعت ذات هر شیء را و عرش وسعت
 دارد هر شیء را و مستوی الرحمن است پس معلوم شد که عرش الرحمن رحمت است که مستوی یعنی متصرف است
 بر و اسم الرحمن (فبحقیقته یکون سربان الرحمة فی العالم کما قد بیناه فی غیر موضع من هذا الکتاب و من
 الفتوحات المکی) پس بحسب حقیقت عرش که رحمت است سربان رحمت شد در عالم چنانکه بیان کردیم آنرا
 در غیر یک موضع ازین کتاب و کتاب فتوحات مکی پس ازین رو گوئیم طیب و غیره نباشد که جعل طیب
 است لیکن حق تعالی بعد از آنکه در حقیقت و وسعت کل شیء رحمت خاصه متقیان را مخصوص کند و فرماید

فما کتبنا للذین امنوا که جلد نویسم رحمت خاص را که عبارت از حضرت صلی الله علیه وسلم است برای متقیان
 اهل اسلام چنانکه در تفسیر پیشین گوئی کتاب اعداد دوسوی در تنبیه دوم فصل دوم باب اول مقدمه پنجم
 ذکر کردیم پس ازین طیب مخصوص گشتند بالخصوص طیب طیبات مشهور صلی الله علیه وسلم (و قد جعل الطیب
 الحج توالی فی هذا الاتحاطم الکافی فی برائتہ عائشہ فقال الخبیثات الخبیثین والخبیثون الخبیثات والطیب
 للطیبین والطیبون للطیبات ولک سبرون مایقولون) و گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم را طیب
 حق تعالی درین اتحاطم کما فی در برات صدقہ عائشہ پس فرمود که خبیثات زنان برائے مردان خبیثین
 اند و خبیثین برائے خبیثات و زبان طیبات برائے پاکان این طائفه اهل اسلام اند و طائفه اهل اسلام
 که در پاوشاست خدا داخل اند یعنی اولیاء الله پاک اند از آنچه افتر است و چون کلام در اهل اسلام است
 از اسمیه نسبت فرام برائے فرعون و حضرت لوط و لوط برائے زنان بداعتراض نشود (مجعل رواج طیب
 پس گردانید الله تعالی را طیب که اقوال اند (ان القول لنفس و هو عین الراجح فیخرج طیب
 و الخبیث فی حدیث صریحاً فی صورتها السلق) برای آنکه قول نفس اوست و او عین راجح است پس خارج شود
 قول با صفت طیب و خبیث بر حسب آنچه ظاهر شود بدو در صورت لفظ (فمن حیث هو الراجح بالاصالة کلمه طیب
 فهو طیب) پس از حیثه که الهی است با مابالت کل طیب است پس آن طیب است (و من حیث ما یخبر و یم
 فهو طیب و خبیث) و از حیثیکه حمد کرده شود و مذمت کرده شود پس طیب و خبیث است (فقال فی خبیث
 النعم هب شجرة اکره یحما و لم یقل اکرهنا) پس فرمود حضور صلی الله علیه وسلم و خبیث سیر که ان شجره کایست
 مکروه و ارم یح اورا و نفرمود که مکروه و ارم اورا (فاللعین لا تکره و انما یکره ما ینظر منها) پس عین مکروه
 نداشته شود و خبیث نیست مکروه داشته شود آنچه ظاهر شود از او (والکراهته لذلک اما عرفا و لعدم ملائمة
 طبع او غرض او شرع او نقص عن کمال مطلوب و اما غیر ما ذکرناه) و کراهت برائے این مذکور بالعرف
 است یا بعدیم ملائمة طبع یا غرض یا شرع یا به بقصان از کما که مطلوب از نوع اوست و نیست
 فراجحاً غیر آنکه ذکر کردیم اورا (ولما بقسم الامر الی خبیث و طیب کما قرنا جبابیه علیه الصلوة و السلام
 الطیب رون الخبیث) و هرگاه همیکه منقسم شد بر طیف خبیث و طیب چنانکه آنرا تقریر کردیم محبوب
 داشته شد و طیف مشرط علیه الله علیه وسلم طیب بود بکس خبیث (و وصف الملائکة بانما تنافی بالرواح
 الخبیثه لما فی غیره انما تنافی من الخبیثین فایة مخلوق من صلصال من حمارسون انما تنافی بالروح)

فخره الملائکۃ بالذات) و وصف کرده شدند ملائکہ بآنکہ ایذا یا بند بر روح خبیثہ براسے ان تشفی کہ درین
 نشاءت مغرب بہست زیرا انسان پیدا کرده شدہ است از صلصال از خاک سیاہ سستون اسی تشفی از خاک
 پس مکروہ دارند ملائکہ بالذات (کما ان مزاج الجبل یقصر برأۃ الورد من الروح الطیبۃ فیس
 الورد عند الجبل بریح طیبہ) چنانکہ برعکس ملائکہ مزاج بوم است متضرب شود بر الجبل گل طلالہ کہ او از روح
 طیبہ است نزد انسان لیکن نسبت گل نزد بوم بریح طیبہ بچنین خبیثان را بوسے بول و براز وغیرہ خوش
 آید (ومن کان علی مثل هذا المزاج صورة ومعنی اصغر بالحق اذا سمعه و سر بالباطل) و ہر کہ باشد بر مثل
 این مزاج در صورت و معنی ضرر یابد بامر حق چون بشنود او را و خوش بشنود شیوہ باطل (و ہو قلمہ والذین امنوا
 بالباطل و کفروا باہد و وصفہم بالجہنم ان فقال اولئک ہم المحسرون الذین خسروا انفسہم فانه من لم
 یدرک الطیب من الخبیث خلا اوراک لم) و دلیل بر وقول حق تعالی است کہ آنانکہ ایمان آوردن باطل و
 کفر کردند باہد و وصف او شان را بجنہان پس فرمود آنان باخصوص زیان کردن بر جہانہا است خود را
 را زیرا ہر کہ نذر یافت طیب را از خبیث پس نسبت او را اوراک در حقیقت (فما حیب عن رسولہ احمد
 صلی اللہ علیہ وسلم الا الطیب من کل شئ) پس نہ دوست داشته شد بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مگر طیب
 از ہر شئ (واما ثم الاہوج) و گرنہ چہ نباشد در وجود مگر طیب بتفاوت شے (وہل تصور ان یكون فی العالم مزاج لا یبرک
 الا الطیب من کل شے ولا یبرک الخبیث ام لا قلنا ہذا لا یكون) و ایا تصور شود کہ باشد در عالم مزاجی کہ
 نیاید مگر طیب را از ہر شے و تشا سبب خبیث را یا بگردد گوئیم بچنین نباشد (فانما ما وجدناہ فی الامم
 ظہر العالم منہ و ہوا الحق فوجدناہ یکرہ و حیب) زیرا تا مانیائیم در اصل کہ ظاہر شد عالم از دو اوج حق است پس
 یافتم اوراک مکروہ دارد و پسند کند (ولیس الخبیث الا ما یکرہ ولا الطیب الا ما یحب) و نسبت خبیث
 مگر آنچه مکروہ داشته شود و نہ طیب مگر آنچه دوست داشته شود (و العالم علی صورة الحق والافسان علی
 صورتین) و عالم بر صورت حق است و انسان بر صورت حق و خلق است (فلا یكون ثمہ مزاج لا یدرک
 الا الامر الواحد من کل شے) پس نباشد در اینجا مزاجی مگر امر واحد از ہر شے (بل ثم مزاج ہر کہ الطیب
 مع علمہ بانہ خبیث بالذوق و طیب لہ الذوق فیشکر اوراک الطیب عنہ من الاحسان بخبیثہ ہذا قد کون
 بلکہ در اینجا مزاجیست کہ اوراک کند طیب را از خبیث مع علم بدانکہ او خبیث است بذوق و طیب است
 بغیر ذوق پس مشغول دارد اوراک پاکیزگی از او احساس بخت او این باشد گاہ (واما مع

الجبث عن العالم احر من الکون فانه لا یصح) ولیکن رفع خباثت از عالم احر از جهان پس صحیح باشد (در طریقه
فی الجبث والطیب والجبث عند نفسه طیب والطیب عند اخیه) ورحمت عامه خدا در خبیث طیب
عام است و خبیث نزد خود طیب است و طیب نزد خبیث خبیث است (فما تم شئ طیب الا و هو من وجهه شئ
حق مزاج ما خبیث) پس نیست در اینجا چیزی طیب مگر حال آنکه از وجه و حق مزاجی خبیث است (و کذا لک
بالعکس) و همچنین است در عکس این (واما الثالث الذی به کملت الفروقیة فالصلوة نقال وجعلت
قرة عینی فی الصلوة لانها مشاهدة وذلک لانها مناجاة بین الله و بین عبده کما قال نا ذکر و فی انوار الحکم
ولیکن سو میکهد و کامل شد و بیت پس نماز است زیرا فرمود حضور صلی الله علیه و سلم و اگر داند شده
قرار چشم من در نماز برای آنکه آن مشاهده است و این بوجه آنکه نماز مناجات است میان خدا و
بنده او چنانکه فرمود که ذکر کنید مرا تا ذکر کنم شمارا چنانکه در مثنوی معنویست **الله**
گفتند لبیک ناست + این همه سوز و گدازت یک است + و صورت مشاهده زیاده برین چه خواهد بود که بحد
خود رسید باز واضح باد که حکما مشائیة مقصود از حکمت نظری بخیر و استنخا و در خیال ایشان مقرر شده
و گیرند اندها و غفلت عظیم او قنایند و اصحاب تصوف اصحاب تخلق اند مقصود و غرضی از علوم تخلق
دارند که آنچه در کلیات مندرج است یا ظاهر در خود و در خود نبینا سندا تا از شناخت خود بشناخت حق رسیدند
پس فعل خود را فعل حق و صفات خود را صفات حق تا آنکه ذات خود را ذات حق دانند و غرض حضور
شیخ از تاجی این کتاب همین بوده است و این امر در نماز بوجه اکمل حاصل که مزاج المؤمنین است پس کسیکه
نماز خواند و سراج او را تا بمقام انانیت حق نرسد نماز او بجز رسم ابا و احدا نیست و اصل نماز کون جامع
است که صاحب قلب باشد باز نماز شنیدان اهل سمع است باز نماز اهل سمع است که هنوز شنید نشده و نماز
صاحب قلب بعد از شناخت خود و اجزاء خود باشد که طیب شود و در ظاهر و باطن پس بطاهر ثوب طاهر جسم
مطهر و غیره حاصل شود و در باطن شئی غیر حق یا مخصوص و پنج اوقات تا از عبادت بر نی بهره و رثو و چنانکه
در فصل سیم می مسیح علیه السلام مثل این است فرمود که مالک را باغی از انگور بود پس بوقت اشراق برین
آمد و مردمان را تا شام بنزدی مقرر کرد بر یک شقال و باز بوقت چاشت بر آمد و بدستور مقرر رفت
باز بوقت نوب پس بر آید و بدستور مردمان را بر فردوی مذکور مقرر کرد باز بوقت سه پاس بر آمد و تا شام
بر یک شقال مردمان را مقرر کرد باز بوقت عصر بر آید و بنزدی یک شقال مردمان را مقرر کرد پس چون

شام شد جلد را یک یک منتقل براد پس اولینان بر مالک خفا شدند که چرا ما را با عصریان برابر کرده مالک گفت که ایام را اختیار نمودم هر چه خواهم در ملک خود بنایم و آنچه مقرر شما بود در آن نقصانی نگزیده ام ازین رو آخرین اولین خواهند شد که اهل اسلام اند از تنبی خلاصه پس ازین کلام پنج گروه دریافت شدند یکی اشراقی از زمان آدم تا بود علیه السلام که در میان سه اوقات مختلف شدند یکی از آدم تا نوح دوم از نوح تا بود سوم از بود تا ابراهیم و ستارین اهل اسلام متقدمین خواهند شد و شب مقدم است بر روز زیرا شب عدم تا بر روز وجود مقدم است پس بجای نماز اشراق شان نماز بعد از غروب مقرر شد و سه رکعت بنظر سه دوره آنحضرت شد و از زمان ابراهیم تا حضرت موسی یک گروه است و چهار اشخاص درین گروه معظم اند حضرت ابراهیم و حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف پس بجای نماز چاشت ایشان نماز عشا مقدم کرده شد و چهار رکعت بوجه چهار پنجمبران شد و نماز اشراق و چاشت ایشان سه رکعت داشته شد و حضرت اسماعیل درین دوره یک بود بدان نظر نماز و مصلحتی شد و بنظر دوازده پسران اسماعیل نماز تجمیع سنون گشت و گروه سوم گروه است موسی است که در میان هزاره انبیاء گشتند مگر بر طریق موجب و بارون رفعت نظر بر آن نماز صبح مقرر گشت و دو رکعت زیرا وقت نماز اشراق و چاشت در اصل براسه گروه اول و دوم بود و بوقت نصف النهار مانع از نماز است و در یهودیان بهین جهت نماز سه وقت است و هر دوره چهارم چهار انبیاء گشته اند یکی زکریا البوکی دوم یحیی بن زکریا سوم مریم که در تحقیق زنان هم نبیه باشند چنانکه در عالم است چهارم شیخ بدان نظر نماز سه رکعتی است بچهار رکعت باقی ماند نماز امت وسط که بطور وسط باشند زیاده موجب ملائمت کم موجب تحقیر پس چهار رکعت نماز وسطی عصر مقرر کرده شد پس بدین وجه نماز پنجوقتیه و نماز وتر مقرر شد و چون حضرت اسماعیل جد این امت عظیم اند پس نماز عصر کافی است براسه ادای عبادت ایشان بدین وجه آن تاکید که در پنج وقتیه است و در وتر باشند و توجه بطرف کعبه بوجه آنکه اولاً گنجام درین تقرب زمین منجر شده و روح اعظم براسه آدم در اینجا متجلی گشته تا بحقیقت جامع خود رجوع آورند از اینجا است که هرگز براسه حج رود در اندرون که هیچ سنون است که برسد تا مکانی خالی یافته از خود پرسید و خدا را که تلاش میکرد در ریت اجساد بدین وقت رسید و بود در یافت نماید و چون این مبدء شد باید دانست که امتداد از نبوت است بود در ساله نور فحش یافت و سید عبید الله بن سید باقی بالمدح و ثن است و سید نماز و روزه و حج و زکات و امثال آنکه مصل

واصف او براسه بنده است چنانکه وارد است در حدیث صحیح از خدا رانہ قال قسمت الصلوۃ بینی و بین عبدی یحییٰ
 فی صغری و نصفی عبدی و عبدی ماسال کہ فرمود و اللہ تعالیٰ تقسیم کردہ شد فاتحہ میان من و میان بنده من
 بدو نصف پس نصف آن برای منست و نصف آن براسه بنده منست و برای بنده منست آنچه سوال کند بدینست
 نیز سورۃ فاتحہ ہفت آیات مثالی شدند کہ مجھے دو دو است و مقابل باقی حمید قرآن واقع ازینجا پارہ اول از
 الم شمار کردہ شود و چون در ابتدا سورۃ فاتحہ از الحمد اللہ بکیہ بود و در مدینہ منورہ از تسبیہ منزل بار دیگر شد
 پس کسی تسبیہ را جہد الگاہ از فاتحہ شمر دتا آنکہ گاہے حضرت صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما بطور بکیہ خواندند
 و گاہے بطور مدنیہ و کسی آنکہ اول از تسبیہ تا رب العلمین یک شمر د و کسی تسبیہ را جہد الگاہ ایت گفت پس
 نزاع بطور نزاع لفظیست و حضرت شیخ تسبیہ را بطور مدنیہ گفت چنانکہ از تہ حدیث واضح (بقول العبد
 بسم اللہ الرحمن الرحیم بقول العبد ذکری عبدی) گوید بنده بسم اللہ الرحمن الرحیم یعنی حقیقت مقیدہ باسم اعظم
 بتعین اللہ رحمن رحیم مسے و تعین است فرماید اللہ تعالیٰ یاد کرد مرا بنده من لبیک گو یا حق این است و جواب
 حق و لبیک او عنین قول بنده بسم اللہ الرحمن الرحیم است چنانکہ سابقا از مولانا باروم نقل کردیم
 اللہ اللہ گفت لبیک است + این ہمہ سوز و گدازت یک ماست + در شتوی سمنو نیست کہ شخصی عبادت
 زیادہ بنیکر و بطور مغاکرت و اثر بر و مرتب نشد پس شیطان نزدش آمد و گفت کہ گاہے خدا تعالیٰ ترا لبیک
 ہم گفت جواب دادہ لبیس شیطان گفت کہ باز جز عبادت آن کنی کہ جواب نہ پر پس آن شخص عبادت کرد
 کہ حق تعالیٰ خضر را نزد او فرستاد کہ جز عبادت ما ترک کردی گفت کہ جواب خواندیم نمی آید خضر فرمود کہ ہر بار
 جواب آمد لیکن تو نشناختی کہ اللہ اللہ گفت لبیک است + فی الحقیقت از کسیکہ جواب نیاید بتر
 او بے سود باشد چو کفر کہ بتان را پشش کشند و جواب نشوند و چون در خود غور کنی ذات تو سید قابلیت
 و کثرت عالم اسماء و عالم روح و عالم مثال و عالم جسم تو و توابع ان است بے شعبہ ذاتی کہ ذات حق بدینش
 کشندہ عالم قابلیت و عالم اسماء و عالم اعیان و عالم ارواح و مثال و اجسام و توابع انہاست و بعد از تسبیہ
 کہ تعین خود را از تعین اللہ رحمن رحیم بنده داند پس جائے حمد و شکر خداست کہ بدین نوازش بخواند
 (بقول العبد الحمد للہ رب العلمین بقول اللہ حمد ذکری عبدی) گوید بنده بزبان دل حمید حمد یعنی انبار کمالات
 بمقام حج و تفرقہ مخصوص براسه اللہ است پروردگار عالمیان و عالم کہ علم باشد و بنده در خود و تہ عالم
 قابلیت و عالم اسماء و عالم روح و مثال و شہادت عالم قابلیت حق و عالم اسماء و عالم ارواح و مثال و شہادت و انست

ویداند تعالی حمد کرد مرا بنده من که هر گشتن بنده عین قول حق تعالی است بدستور یک گذشت و چون صورت
پرورش حق عالم را تا بتمام شهادت دنیا دانست و حق را عالم دیگر است که از اجم قائل و محکم شده است
اللهم که غنی است بواسطه قابلیت و جامعیت حق است (بقول العبد الرحمن الرحیم بقول الله انشی علی عبدی) بنده
گوید که الله قابل عوالم آخرت و جامع اوصاف پس تکرار انعم حسن و رحیم بنظر است که عالم بدان نظر که عالم نسبت
بنده نشسته است گوید حق که شاکر مرا بنده من که عین گشتن بنده رحمن و رحیم عین ارشاد حق است که شاکر مرا
با آنچه در صورت هنوز نگرفته که در حق قابل و جامع دانست و گمانی نکرد که هرگاه بسپیک حق رحیم است بنده را عقیده
نماند پس هر چه خواهد بکند بلکه اقلین کرد و معراج مراد ازین مبارک بنده ایست که با وجود رحمت عام حکیم
کار او بے مصلحت نباشد که ولادت و نیلوی منتج خزا و سزا است (بقول العبد مالک یوم الدین بقول الله
محمد فی عبدی و فوض الی عبدی) گوید بنده که الله مالک روز دین فرماید الله بزرگ دانست مرا بنده
من که مقید نساخت درین جهان و سپرد کرد بطرف من بنده من اول و آخر خود را بدانکه ناقصین روز دین
را مخصوص کند بفرقیامت و کامل در هر وقت اثر قیامت داند که حد و دو قصاص و پنج و الا لام آنچه بر بنده بنده
که فرات اعمال سابقه و لاحق داند با باعث ترفی درجات شاکر کند پس روز دین او مخصوص بقیامت نباشد
از اینجا در زیر آیه و من میل متقال ذره شمر آید در عالم نقل از نیرگی فرماید که مومن دین دارد و نیابند از
بیند در آخرت (انما النصف لله تعالی خالصا) پس کل این نصف بر اے خدا تعالی خاص است و ظاهر
است که هر آنکه باین اوصاف باشد حاضر است با شخص قریب ترین بنده که حقیقت اوست بنا بران (ثم
بقول العبد ایاک نعبد و ایاک نستعین بقول الله انشی علی عبدی و بین عبدی و عبدی ما سال) باز گوید بنده که ترا
مندی کنم که محبت هدیه العبد و مانی بیده مولاه در تو محتویم و تو عنایت خواهی که غمیریت موهوب بر طرف خد
فرماید الله این ماین من و میان عبدیت و برای بنده نیست آنچه سوال کند و این قول حق تیز عین قول
بنده است که ایاک نعبد و ایاک نستعین است (فوق الاشتراک فی هذه الایة) پس واقع شد اشتراک میان
این آیت و چون بنده عنایت خواست و رب بر اوست مستقیم است و ازین بر مومن چنانکه بر اوست مستقیم خست است
هر کافر بر اوست مستقیم و در حق است بدان نظر (بقول العبد اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین) گوید بنده جهت خود بحقیقت خود راه بنام آرا در دست راه کسانی که انعام کرده
بر ایشان یعنی حضرات انبیا با شخص راه ختم المرسلین علیهم الصلوٰة والسلام غیر غضب کرده بنده مثل موهوب

نہ گمراہ نصاری و ہر کس بخین بہت بخواند بر جوع طاعت حقیقت خود امید کہ براہ رست رود از بنیاست
 حضور صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اگر بر بود و نصاری این صورت نازل شد سے گمراہ گشتندی لیکن بہت
 شرط خواندن است و بشرط سادت تقدیر ہرگز بندہ مومن ہیودیت و فرزند میل نکند (القول بعد قولہ بعدی بعدی)
 ما سال فخلص ہولاء بعدہ کہما خالص الاول (لہ قائلے) گوید بعد بقائلے پس انہما برای بندہ مست و
 براے بندہ مست انچہ سوال کنند پس خالص کرد این امور برای بندہ خود چنانکہ خالص کرد و بود اول را
 براے خود او و تعالی و عین گفتن بندہ اہدنا الایۃ عین ارشاد حق مذکور است خوانندہ واقف در کار است
 کہ جواب حق بشناسد چنانکہ در آخر فصیحوی گذشت کہ اگر خزاں ہر ترا بسوال زبان شنواند ترا بشنوائے از الف
 و کر خزاں ہر ترا بمعنی شنواند ترا بسع قلب تو (فعلم من ہذا وجوب قرۃ الحمد لدر رب العالمین) پس دانستہ شد
 ازین مذکور کہ صلوۃ مناجات است و انچہ مناجات در سورۃ فاتحہ است کہ خلاصہ قرآن است در دیگر قرأت
 بنا شد وجوب قرأت سورۃ فاتحہ در نماز و چون سورۃ فاتحہ مثالی است بمقابل باقی قرآن چنانچہ وارد واقعہ
 اتیناک سبحانم الثانی والقرآن العظیم پس حدیث قرأت فاتحہ خلف امام مثالی آید فاذا قرأ القرآن فاستمع
 و الفتنوا بنا شد و آنم بخفا چون خوانندہ شود در حدیثی مراح باقرآن کہ مراد از قرآن
 درین آیت وحدیث الفی بود و در یکی مخصوص مذہب امام اعظم و در خصوص مذہب شافعیہ ضائع میشود (من لم
 یقر با فاتحۃ الصلوۃ المقسومۃ بین اہل دین عبیدہ و لما کانت مناجات) پس ہر کہ بخواند فاتحہ را پس
 بخواند نماز مقسومہ میان حق و عبیدہ بطریق فاتحہ و نش نماز او مناجات و بعد از فاتحہ سورۃ عمیم کند و تاویل
 آیات را در خود شناسد چنانکہ در تاویلات حضرت شیخ سلفہ برقرآن مجید موجود است (فی ذکر و من ذکر
 الحق فقد جالس الحق و جالس الحق فافصح فی الخیر الا انی انہ قائلے قال انا جلیس من ذکر فی من جالس
 من ذکرہ و ہو ذوالبصر رای جلیس) زیرا نماز یادداشتیست و ہر کہ یاد کند خدا را پس ہم جلیس شد
 حق را و حق ہم جلیس او شد زیرا صبح شدہ است و حدیث قدسی الہی کہ او تعالی فرمود کہ من جلیس شخصے
 ہستم کہ یاد کند مرا و ہر کہ ہم جلیس شد آنرا کہ یاد کند او را صاحب بینائی باشد بیند جلیس خود را و گوہر جلیس
 بودن حق در وجود با جملہ شیاہست کہ حقیقت اہماست لیکن شود ہم جلیس بود نش کسی را بہت کہ یاد کند
 او را کہ بشناسد و بیند حق را در خود و زبہ نایبناست (فندہ مشاہدہ و رویت) پس اینست بشناختہ
 حق در رویت او (فانتم کہین ذابصر لم یرہ) پس اگر بنا شد صاحب بصر کہ حق را متاخر خود دانزد نہ بیند حق را

[illegible]

وصفات عظیم پروردگار خود و منزه کنم اور از غیره بگوید که بصفت حیوانیت مانند بدان نظر باز آید که کرم
 استاد شود و بصفت انسانیت جمیع باز آید و تسبیح حق اظهار کمال است و اظهار کمال خدمت که در کرم
 لغت بدان نظر خود را قائم مقام حق دانسته مقتضایان بگوید سمع الله لمن حمده که شنیده الله تعالی
 بر اے کسیکه حمد کند یعنی از گوش مصلی پس صلیان را بگوید که باز گویند ربنا دلک الحمد که پروردگار بر اے
 ست حادث که بصورت ما وافر نمود و اے میرا که خود در ذات و صفات تو مسیم و بعد از قول سجده
 رود که صفات ملائکه و صفات نبات است و در و سجان ربی الاعلی بخواند زیرا علو ذاتی صفت خداست
 چنانکه در نفس او پس گدشت و ذلت و پستی بر اے عبد پس سر بردار و تا محصور و صفات نباتی مانند چون
 از صفات ملائکه سجده است باز مکرر سجده برو پس طبعه اشراحت بکنند صفت تجریت در خود در یاد و از بر
 عبادت هر بنی رکعت دوم در رکعتی و سه در سه رکعتی و چهار در چهار رکعتی بگذارد چنانکه سابقاً مرقوم
 شد و نیز چون در انسان عالم روح مستقیم صفت و عالم مثال باین روح جسم بصفت رکوع است و عالم
 جسم ساقل است برای همین سه مراتب سکون و قیام و رکوع و سجده است پس ازین عالم امکان جمیع
 بعالم حق کند که در اینجا قرار است پس احتمیات بخواند و بعضی هر بقظای پس بگوید که هر یک تحت عالم کثرت مخصوص
 برای وحدت حق است و مناجات و طریقات هم برای خدمت و حق تعالی اولاً چون منزل بصورت روح
 اعظم شد که منزه و جد ذاتی او حضور صلی الله علیه و سلم اند پس تعظیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعظیم
 حق آمد و نو حضرت صلی الله علیه و سلم در صورت عالم ظهور یافت پس این بنده غیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم نشد پس در حقیقت خود این تفصیل کند و حضور صلی الله علیه و سلم را بدین وجه حاضر داند و با و خطا
 کند السلام علیک یا ابا البنی و رحمة الله وبرکاته باز رجوع آرد و بخود بسلام کما سمع حق است و برای مندگان
 صالح که مثل مرشد و ابا اے او بوده اند و مثل ملائکه که اثر آنها در بنده است پس شهادت دهد و حضور
 بلا اله الا الله که نیست معبودی و مقبودی و موجودی غیر خدا و حضور شهادت دهد که حضرت محمد صلی الله
 علیه و سلم رسول اوست و عبد او که بوی حضرت محمد در خویش حق است که در ای او مقامی نیست تا بصفت
 حضرت صلی الله علیه و سلم که صفات حق اند متخلی شود و با و در و تحفیر صلی الله علیه و سلم رساند که چون
 در حضور صلی الله علیه و سلم حلیه ناکم مندرج است پس از فیض آنحضرت صلی الله علیه و سلم این کس منور و نور
 شود و دعا خواند و اگر اکتفا پذیرد و کند شهادت که دعا های عالم را غفل است بعد سلام خواند و اما قوله

[illegible]

حق لیکن از برای قبول حکم است که برای شناخت حق بخوانیم و از خدا تعالی عز و جل رحمت است که شناساند
خود را (فاذا کان هو المصلی فانما یصلی باسمه الاخر فیتاخر عن وجود العبد و یوحین الحق الذی یخلقه العبد فی
قلبه بنظره الفکری او بتقلید و هو الازار العقید) پس چون باشد حق مصلی پس خیرین نسبت نماز خواند باسم
آخر خود پس متاخر شود از وجود بنده و حق متاخر او عین حقیقت که خلق کرد و او را شده در قلب خود بنظر فکر
خود یا بتقلید صاحب نظر فکر سه واد آنکه حقیقت است در حدیث است انا مع ظن عبده بک که من با گمان
بنده خودم که با من دارم و صلوٰۃ در پشت تاخر فرست است از فرس سابق چنانکه می آید و تثنیه بحسب مقام
تذکره المحل من الاستعداد) و متنوع شود حق بحسب آن استعداد و مکره تا حکم است بدین محس یعنی سابق استعداد
مصلی وجود حق ظهور کند (لما قال الحنبله رضی الله عنه حین سئل عن المکره بالعباد و العارف فقال لونی الماء
لون اناء) چنانکه فرمود جلیل رضی الله عنه و قتی که سوال کرده شد از معرفت خدا و از عارف پس فرمود رنگ
آب رنگ ظرف است یعنی معرفت حسب استعداد و عارف باشد و حق بنفسه ساده بطور آبت (و هو جواب استاد خیر
عن الامر بما هو علیه) و این جواب سعید است غیر از آنکه در اینجا نیست و اگر چه در اندیشه و فکر که هو لانی
و صفت قابل برای جمیع صور اعتقادات تابع تجلیات الهیه باشد نشانه و گویند یقولون لونی
الماء فنونی اناء + انا الان من ماء اناء بل لونی + گویند رنگ رنگ ظرف است و من درین وقت از آبی
هستم بل از رنگ (و هذا هو الاله الذی یصلی علینا) پس این متاخران الهیت رحمت فرستد بر ما (واذا اصلینا
نخن کان لنا الاسم الاخر فلما شئنا کما ذکرناه فی حال من له هذا الاسم فقلون عنده بحسب حالنا ان شاء فینا
فلا یظهر الینا الا بصوره ما حببناه بما فان المصلی هو المتاخر عن السابق فی الخلیه) و چون نماز خوانیم ما باشد
برای ما اسم آخر پس با شیم در حق چنانکه ذکر کردیم از احوال تنفیکه برای او این اسم است پس با شیم
تر و او بحسب حالیکه در ماست پس نظر کند حق باین با مکر بصورتیکه او رحیم و او ابدان صورت زیر مصلی آن
متاخر است از سابق رسیدن حاصل آنست که حق تعالی را در تجلیست یکجمله حق است بصورت است استعداد بنده
از حیثیت تقابل حق و شیون و افعال پس استعداد بنده تابع است براسه تقابل حق و شیون و در حق
حق است برین استعداد تابعه و تقابل حق پس او سجد و درین تجلی با نیست برای استعداد پس با اعتبار
اول نماز خوانیم براسه او و با اعتبار دوم حق تعالی رحمت فرستد بر ما (و قولنا فی کل ابراهیم صلوٰۃ و سجده
او سجده فی اناء خیر من سجده فی سجدۃ) و سجده الفکری و سجده روحیه است و سجده اولی و سجده دومی و سجده

